قابوس نامه

تألیف

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن

قابوس بن وشمگیر بن زیار

به اهتمام و تصحیح

غلامحسین یوسفی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

قابوس‌نامه یکی از آثار بسیار ارجمند زبان فارسی در قرن پنجم هجری است. به همان اندازه که وسعت معلومات نویسنده در رشته‌های گوناگون خواننده را به اعجاب می افکند، صداقت و صراحت گفتارش در دل اثر می گذارد و نیز ژرف‌بینیها و نکته‌سنجیهای خردمندانهٔ وی و حکایات و روایات آموزنده‌ای که گاه بمناسبتی در بعضی ابواب می‌آورد، همه خواندنی و آموختنی و بخاطرسپردنی است. فکر روشن، نکته‌های عبرت‌آموز و نثر شیوا و ساده و روان نویسنده قابل توجه و ستودنی است. تنوع موضوع ابواب کتاب و فواید فراوانی که از مطالعهٔ آنها، بخصوص از نظر تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی، علمی و ادبی آن عصر، حاصل می گردد، اهمیت کتاب را تا حدی بالا می برد که شایسته است با شادروان ملک‌الشعرای بهار همداستان شده و آن را «مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش از مغول» بنامیم.

بها: ۳۱۵ تومان

قابوسنامه

۳۳۱۴۶

برای الحاق به قابوس‌نامه

مقدمهٔ مؤلف و مقدمهٔ مصحح

شرح حال مختصر

از شرح عنصرالمعالی

به [illegible] ها

مراجعه شود

باب اول

باب دوم

" سوم

" چهارم

" پنجم

" ششم

" هفتم

" هشتم

" نهم

" دهم

" یازدهم

" دوازدهم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذين يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُوْلئِك الَّذِينَ هَدیٰهُمُ الله وَ اُوْلئِكَ هُمْ اُوْلُوْا الأَلْبابْ .

پس بشارت ده بندگان مـرا، آنان که سخن را می شنونـد و بهترینش را پیـروی می کنند، آنان کسانـی هستند کـه خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

قابوس نامه

تألیف

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن
قابوس بن وشمگیر بن زیار

ریاستنامه ... فصل
۲۱

به اهتمام و تصحیح

غلامحسین یوسفی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۷۹

عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر، قرن ۵.
قابوس‌نامه.

کتابنامه: ص. [۵۸۹]-۶۰۴.
۱. نثر فارسی - قرن ۵. الف. یوسفی، غلامحسین، ۱۳۰۶
مصحح. ب. عنوان.
PIR ۸/۸۲۲ ق ۸ ا

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

قابوس نامه

چاپ اوّل: ۱۳۴۵؛ ... چاپ ششم: ۱۳۷۱
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

به‌نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

خداوند این توفیق را به‌نویسندهٔ این سطور ارزانی داشت‌که تصحیح کتاب پرمایهٔ قابوس‌نامه، نوشتهٔ عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به‌دست او انجام پذیرد و اینك جای خوشوقتی است که چاپ سوم متن مصحح وی از این کتاب، با برخی تجدیدنظرها، به‌پیشنهاد و بااهتمام شرکت انتشارات علمی و فرهنگی صورت می‌گیرد؛ بخصوص چون مدتی است کتاب نایاب‌است تجدید چاپ آن، مناسب و سودمند می‌نماید.

مقدمهٔ مفصل مصحح و معرفی مراجع مربوط، وی‌را از بحث مجدد دربارهٔ این‌اثر مهم زبان فارسی بی‌نیاز می‌کند. دراین‌جا، بمناسبت انتشار چاپ سوم و بیان اختصاصات آن، فقط به‌چند نکته اشاره می‌شود:

از جمله نکاتی که مصحح درضمن مطالعات بعدی خود اطلاع یافت یکی این است: پس‌ازان که خاورشناس آلمانی، دیتس، کتاب قابوس‌نامه را از روی روایتهای ترکی (یك نسخه از ترجمهٔ احمد بن الیاس و دو نسخه از ترجمهٔ نظمی‌زاده) به‌زبان آلمانی درآورد و به‌سال ۱۸۱۱ میلادی در برلین‌بچاپ‌رسانید[۱]، این ترجمهٔ آلمانی قابوس‌نامه ازجمله آثاری بوده که گوته، شاعر

۱ـ Heinrich Friedrich von Diez, **Buch des Kabus**

بزرگ آلمانی، پیش‌ازسرودن دیوان‌شرقی وغربی مطالعه می‌کرده و با مترجم آن نیز مکاتبه داشته و در آشنایی گوته با ادبیات فارسی و فرهنگ ایران مؤثر افتاده است[۱].

*

یکی از موارد مبهم در قابوس‌نامه ضبط و معنی دقیق دوبیتی طبری نویسندهٔ کتاب (ص ۹۸) بود. دانشمند محترم آقای عبدالرحمن عمادی در مقاله‌ای با عنوان «دوبیتی دیلمی ـ طبری قابوس‌نامه و یازده مَثَل دیلمی» در این باب بشرح سخن گفته و به‌این سؤال، باتکیه برضبط نسخهٔ اساس، پاسخ داده‌اند که موجب سپاسگزاری فراوان است. حاصل دریافت ایشان در «تصحیحات و اضافات» پایان کتاب نقل شده است. خوانندگان علاقه‌مندبرای اطلاع بیشتر می‌توانند به‌اصل مقاله رجوع فرمایند[۲].

*

دوست دانشمند گرامی آقای‌دکتر محمددبیرسیاقی نیز در نامهٔ مورخ اول خرداد ۱۳۵٤ خود، برخی حدسها و پیشنهادها و توضیحات مفید بقلم‌آورده بودند که آنها هم بانشانهٔ اختصاری (م.د.) در بخش «تصحیحات و اضافات» مذکورست و اینك فرصتی است که از حسن توجه ایشان تشکر کنم.

*

در چاپ حاضر، بر قسمت «تصحیحات و اضافات»، علاوه‌بر نکات مذکور درفوق، برخی یادداشتها نیز افزوده شده و موجب مزید فایده است.

درمورد نقد و ارزیابی کتاب‌قابوس‌نامه، توجه خوانندگان محترم را به‌فصلی ازکتاب «دیداری با اهل قلم[۳]»، از نویسندهٔ این سطور، جلب‌می‌کنم.

۱ـ Ernst Rose, "Persian Mysticism in Goethe's "West-Ostlicher Divan", " Review of National Literature, vol. II, No. 1, Spring 1971, pp. 100, 102.

۲ـ رك: فرخنده پیام (مجموعهٔ مقالات تحقیقی، علمی)، دانشگاه مشهد، ۱۳۶۰، ص ۲٦٤ـ۲۷۹.

۳ـ رك. دیداری با اهل قلم، چاپ دوم، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷، ج۱، ص ۸۷ـ۱۰٤.

چاپ حاضر از قابوس‌نامه ــ که حاوی متن کامل و تعلیقات است ــ بیشتر درخور حوصلهٔ اهل تحقیق است. علاوه‌براین، «گزیدهٔ قابوس‌نامه» نیز با توضیحات کافی و مختصر، بتوسط مصحح فراهم‌آمده و دوبار بطبع رسیده است و خواستاران را مفید تواند بود.

درپایان، بیان امتنان فراوان از تشویقهای سروران و دوستان را بر خود فرض می‌شمارد و بااظهار کمال فروتنی امیدوارست عرضه داشتن چاپ دیگری ازاین کتاب، کاری سودمند باشد. هرکس از مطالعهٔ این اثر فایده‌ای برد ویا ازان درزمینهٔ زبان فارسی مایه‌ای اندوزد، مصحح خداوند را شکرگزارست که دراین رهگذر سهمی ناچیز داشته است.

غلامحسین یوسفی

تهران، تیرماه ۱۳٦٤

فهرست مندرجات

به‌نام خدا

مقدمه

کتاب حاضر ، معروف به قابوس نامه ، یکی از آثار بسیار ارجمند زبان فارسی است ودر ضمن چندان شهرت دارد که نویسندهٔ این سطور از تفصیل بحث درباب معرفی کتاب ومؤلف آن بی‌نیازست . بعلاوه‌برخی ازمحقّقان معاصر درین زمینه بشرح سخن رانده‌اند وتکرار آن مباحث اینك ضرورتی ندارد .

نویسندهٔ قابوس‌نامه ، یعنی امیر عنصر المعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار ، از شاهزادگان خاندان زیاری است . این خانواده در قرن چهارم وپنجم هجری در شمال ایران بخصوص درگرگان وطبرستان و گیلان ودیلمستان ورویان وقومس وری و جبال حکمروایی داشته‌اند . امیر عنصرالمعالی ـ که دختر سلطان محمود غزنوی همسرش‌بوده ـ از او پسری به‌نام « گیلانشاه » داشته است و کتاب حاضر را در چهل وچهار باب برای پسر خود، گیلانشاه ، نوشته وخواسته است بدین وسیله حاصل‌تجربیات خود را دراختیار فرزندش بگذارد واو را راهنمایی کند ومسائل مختلف زندگانی وهنرها و پیشه‌های گوناگون آن زمان را بدو بیاموزد .

راجع به‌عنصرالمعالی واحوال اوبحثها شده وآراء مختلفی اظهار گشته ـ

است . برخی‌را عقیده براین است که چون پادشاهی آل‌زیار پس از دست یافتن سلجوقیان بر گرگان ودیگر نقاط ایران پایان پذیرفته است این امیرزادهٔ زیاری درحقیقت حکمرانی وسلطنتی نداشته وبهمین سبب است که خود گفته : هشت سال در غزنین ندیم مودودبن مسعود غزنوی بوده وچندی در گنجه در نزد ابوالسوارشدّادی زیسته است . بعلاوه همین که پیشه‌های گوناگون را به‌فرزند خود گیلانشاه می‌آموزد حکایت از این می‌کند که حکومت وامارتی را در انتظار پسرش نمی‌دیده ازینرو راههای مختلف معیشت را بدو می‌نموده است . در ضمن قرائن دیگری را نیز در تأیید این نظر ذکر می‌کنند وقول مورخان را در باب پادشاهی این پدر وپسر اشتباه آمیز می‌دانند[۱].

در مقابل این عقیده ، نظر دیگری نیز هست وآن این که مؤلف وپسرش هردو به ریاست وحکومت رسیده‌اند ولی فرمانروایی آنان به ناحیهٔ کوهستان محدود بود ودر سایهٔ قدرت سلجوقیان فرمانروایی می‌کردند ؛ ونیز دوران ندیمی عنصرالمعالی را در دستگاه مودودبن مسعود مربوط به روزگار جوانی او ، وپیش از پنجاه سالگی وی ، می‌دانند یعنی قبل از این که خود در ٤٤١ هجری به‌امارت وحکمرانی‌رسیده باشد . ودر باب تعلیم راههای مختلف کسبِ معیشت به گیلانشاه ، باتوجه به مطالب باب بیست وهفتم قابوس نامه راجع به تربیت فرزند ، اظهار عقیده می‌کنند که دران روزگار « فرزندان خاصه و بزرگان ، مانند فرزندان عامه ، پیشه‌های مختلف‌را یاد می‌گرفتند ، واگرچه به آنها هیچ احتیاج نداشته بودند » وعبارت خود مؤلف را دلیل می‌آورند که گفته است : « واگر فرزندان مردمان خاصه صد پیشه دانند ، چون بکسب نکنند همه هنرست وهنر یک روز ببرآید » (ص ۱۳۵ کتاب) . براساس این

۱ـ سعید نفیسی،قابوس‌نامه،مقدمه ، یا ـ یج ؛ منتخب قابوسنامه ، مقدمه۱۸ـ۲۲

دلائل و آنچه در تاریخها آمده است[۱] سرانجام نتیجه گرفته‌اند که « هم اسکندر وهم کیکاووس وهم گیلانشاه سلطنت می کردند ، ولی قلمرو کیکاووس وپسرش منحصر به کوهستان بود وقدرت وشکوه نیاکان بزرگ خود را نداشتند »[۲].

در هرحال حاصل این آراء گوناگون را گویا بتوان چنین خلاصه کرد : « چنان که از اشارات امیر کیکاووس در کتاب قابوس نامه مشهود است پدرش اسکندر دارای دستگاه امارت بود و کیکاووس او را امیر ماضی خوانده (ص ۲۳۵ کتاب) واو خود نیزامارت گونه‌ای داشته است ولی گویا این امارت منحصر به قسمت محدودی از گرگان وطبرستان ، وبسیار ضعیف بود ، چنان که او خود مدتی دراز بیرون ازولایت می گذراند وبسبب آن که زن او فرزند سلطان محمود غزنوی بود مدتی دراز از این ایام یعنی هشت سال در دستگاه سلطان مودود بسر برد (ص ۲۳٤ کتاب) وچندی به غزو در هندوستان گذراند (ص ٤۱ کتاب) وبه غزو در سرحدات روم نیز رفت وسپس چند سال در گنجه نزد امیر ابوالسوار شاووربن فضل (فضلون) پادشاه شدّادی (٤۲۲-٤٥۹) بسر برد ومدتی را نیزدر سفرحج گذرانید ، واینها همه دلیل است بر آن که ازاشتغالات سلطنتی ومملکت داری فارغ بود . اما اشارات دیگری که در کتاب قابوس‌نامه دارد دلیل بر آنست که فی‌الجمله دستگاهی در سرزمین اجدادی داشت لیکن با قدرت سلاجقه از طرفی ، و توسعهٔ نفوذ آل باوند از طرف دیگر ، مسلماً برای او وسایر افراد خاندانش دستگاه سلطنت وحکومت چنان که در سابق‌الایام داشتند ، باقی نمی‌ماند »[۳].

۱ــ ابن‌اسفندیار ، تاریخ طبرستان ۱۸/۲؛ مرعشی ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۲۳۲؛ حبیب‌السیر ٤٤۲/۲؛ دائرة‌المعارف‌اسلام ؛ شهریاران گمنام ۳۲/۳ ۲ــ دکتر امین عبدالمجید بدوی ، بحث دربارهٔ قابوسنامه ۵۹ــ ۸۱ ۳ــ دکتر ذبیح‌الله‌صفا ، تاریخ ادبیات درایران ۸۹۸/۲-۸۹۹

بحث دیگر راجع بـه تاریخ درگذشت مؤلف است که درین باب نیز دو نظر اظهار می‌شود : یکی آن که چون در همه نسخه‌های موجود قـابوس نـامه تاریخ آغاز تـألیف کتاب ، به حروف نه به رقم ، ۴۷۵ هجری[1] ذکر شده است ، بنابرین عنصرالمعالی ناگزیر تا این تاریخ حیات داشته است وبا توجه به این کـه می گوید : در این زمان شصت و سه‌ساله بوده پس تاریخ تولدش نیز ۴۱۲ هجری است . قبول این نظر مستلزم آنست که قول برخی مورخان که وی در ۴۶۲ هـ . وگیلانشاه در ۴۷۰ هـ . درگذشته است ، نا درست باشد زیـرا چنین پنداشته‌اند که جز همین کتاب سند دیگری در اختیار مؤرخان نبوده است . براثر این نظرحتی تصور شده است که شاید مراداز امیر کیکاووسی که مسعود سعد سلمان جزء درباریان شیرزادبن مسعودبن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ ـ ۵۰۸) ازوی نام‌برده و اورا به‌دلیری ودانشمندی وآگاهی ازشعرونجوم وصف کرده‌است همین امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر ، مؤلف قابوس نامه ، باشد کـه هم دارای چنین فضائلی بوده وهم با دربار غزنویان پیوستگی داشته و از اقامت خود در هندوستان نیز سخن رانده است . اگر این احتمال درست باشد نتیجه گرفته‌اند کـه شاید عنصرالمعالی لااقل تا حدود ۴۹۲ هجری در دربار شیرزاد درهند بسر برده وسالیان دراز یعنی نزدیك هشتاد سال زیسته است[2] .

عقیدهٔ دیگر مبتنی بردرست شمردن روایت مورخان درباب وفات مؤلف

۱ـ این‌تاریخ درترجمهٔ ترکی قابوس‌نامه ۴۷۳ هـ . است (رك . Rieu 117a فهرست نسخه‌های خطی ترکی ؛ W. Pertsch 302,n. 1) که درست نیست .

۲ ـ سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ، مقدمه ؛ یب ـ یج ؛ منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۲۲ـ۲۴ ؛ نیز درباب ردتاریخ۴۶۲هـ . رك. W. Pertsch 302, n. 1 ؛ Rieu, Suppl. to the Cat. for the Persian Manuscripts in the British Museum, P. 105, N0. 145 .

R. N. Frye, Notes on the Renaissance of the 10th and 11th Centuries in Eastern Iran, Central Asiatic Journal I (1955) 137-143.

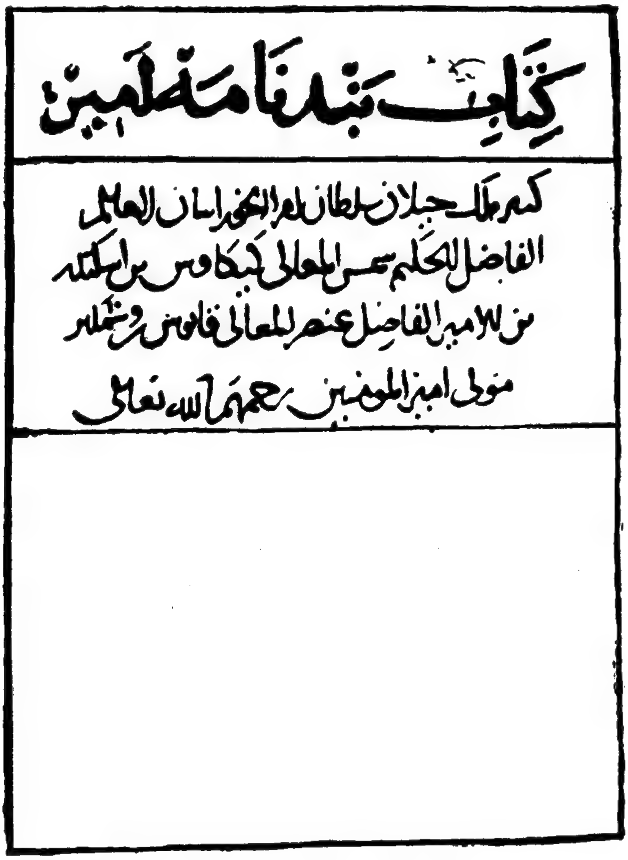
به‌سال ٤٦٢ هجری است و چون بدین ترتیب کسی که در ٤٦٢ هـ . درگذشته‌ـ باشد نمی‌تواند در ٤٧٥ هـ . تألیف کتابی را آغاز کند ، حدس زده‌اند که تاریخ ٤٧٥ درست نیست ومحرّف ٤٥٧ هـ . است و تألیف کتاب باید میان سالهای ٤٥٧ و٤٦٢ هـ . (تاریخ‌فوت مؤلف)اتفاق افتاده باشد ودرباب‌متفق‌بودن همهٔ‌نسخه‌های قابوس نامه وذکر سال ٤٧٥ هـ . بعنوان تاریخ آغاز تألیف کتاب ، می‌نویسند : «ممکن است که حدس بزنیم که این همه نسخه‌ها ، از روی یك نسخهٔ مغلوط نقل شده است و نوشتن این تاریخ به‌حروف مانع اشتباه و تحریف نیست ، که بسیار اتفاق می‌افتد ، که ماوقت خواندن یانوشتن مثلاً ٢٥ را عوض ٥٢ بخوانیم یا بنویسیم ، خواه به‌حروف و خواه به‌ارقام نوشته شده باشد» . بعلاوه روایت ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان را ـ کـه در ٦١٣ هـ . درگذشته ـ و اوهم وفات مؤلف قابوس نامه را سال ٤٦٢ هـ . ذکر کرده است[1] دلیل می‌آورند و قرائنی دیگر را نیز درین باب مورد توجه قرار می‌دهند .[2]

اینست آراء متفاوتی که درباب مؤلف این کتاب وتاریخ آن اظهارمی‌شود والبته داوری قطعی درین زمینه به‌پیدا شدن اسناد تازه و معتبر بستگی دارد . اکثر محققان معاصر تاریخ آغاز تألیف کتاب را همان سال ٤٧٥ هـ . می‌شمرند و باتوجهی که به کتابی مانند قابوس‌نامه مبذول می‌شده ومورد استنساخ قرار- می‌گرفته است ، بعید می‌دانند که نسخه‌های خطی متعدد ومتفاوت همه ازروی نسخهٔ واحدی نوشته شده باشد که تاریخ مزبور دران محرّف بوده است .

نام کتاب هم موضوع بحث شده است ، برخی باتوجه به جمله‌ای که قبل ازفهرست ابواب در بعضی نسخه‌ها آمده است : « بدان ای پسر که این‌نصیحت‌ـ

۱ـ تاریخ طبرستان ۱۸/۲ ۲ـ دکتر امین عبدالمجید بدوی ، بحث دربارهٔ قابوس‌نامه ۸۸ـ۹۹

نامه و این کتـاب مبارك شریف را بر چهل وچهار باب نهادم[۱]» اسم حقیقی آن را «نصیحت نامه» دانسته‌اند و درباب این که چرا کتاب به قابوس نامه معروف‌ـ شده نیز حدسهایی زده‌اند.[۲] درسر آغاز نسخهٔ اساس ما «کتاب پندنامهٔ امیر کبیر ملك جیلان ...» نوشته شده و درپایان نسخهٔ ل و نسخهٔ ب آمده است : «تمام شد


کتاب پندنامه امیر
کبیر ملک جیلان سلطان امرا خراسان العالم
الفاضل الحکیم شمس المعالی کیکاوس بن اسکندر
بن الامیر الفاضل عنصر المعالی قابوس وشمگیر
مولی امیر المؤمنین رحمهم الله تعالی

عنوان کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح

۱ـ قابوس‌نامه ، بتصحیح سعید نفیسی ، ص۳ ۲ـ سعید نفیسی، قابوس‌نامه ، مقدمه : یح ، منتخب قابوسنامه، مقدمه ۳۰ـ۳۱؛ نیز رك . عنوان کتاب درچاپ لیوی ؛ بحث دربارهٔ قابوس‌نامه ۸۴ . گاهی نیز کتاب را «اندرزنامه» خوانده‌اند .

کتاب[1] قابوس‌نامه ... » . درچاپ حاضرهمان نامی که کتاب بدان معروف است، یعنی «قابوس نامه» ، اختیار شد .

از خلال سطور کتاب ، نویسندهٔ آن را تا حدودی می‌توان شناخت ؛ وی مردی است دوست داشتنی ، نجیب و دانشمند ، پخته ، پرورده ، خوش فکر و خوش بیان، وصمیمی ومهربان. بهمان‌اندازه که وسعت معلومات‌او در رشته‌های گوناگون خواننده را به اعجاب می‌افکند ، صداقت و صراحت گفتارش دردل اثرمی‌گذارد و نیز ژرف بینی‌ها و نکته سنجیهای خردمندانهٔ وی و حکایات و روایات آموزنده‌ای که گاهی در بعضی ابواب بمناسبت می‌آورد همه خواندنی و آموختنی وبخاطرسپردنی است . فکر روشن ، نکته‌های عبرت‌آموز او و نثر شیوا وساده و روان ومؤثر نویسنده چندان قابل ملاحظه و ستودنی است که در کنار آن ضعف او درکار شعر وشاعری‌ازخاطر فراموش می‌شود . تنوّع موضوعِ ابواب کتاب وفوائد فراوانی که ازمطالعهٔ آنها ، بخصوص‌ازنظرتحقیق دراوضاع و احوال اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، دینی ، علمی و ادبی آن عصر ، حاصل‌می‌گردد اهمّیت کتاب را تاحدّی بالا می‌برد که باید با شادروان ملک‌الشعرای بهار همداستان شد وآن را «مجموعهٔ تمدن‌اسلامی پیش ازمغول» نامید[2] .

دلیل روشن ارزش معانی و لطف شیوهٔ بیان قابوس نامه توجه و اقبالی است که در طی قرنها از طرف فارسی‌زبانان و فارسی‌خوانان نصیب این کتاب شده است چندان که سنائی غزنوی در حدیقة‌الحقیقه ـ کـه نظم آن را درسال ۵۲۵ هجری بپایان رسانیده ـ حکایتی از قابوس‌نامه را عیناً نظم کرده است و ازان پس محمدعوفی درجوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات، وقاضی احمدغفّاری در نگـارستان، و محمد حبله رودی در جامع‌التمثیل ، و فزونی استرابادی در

۱ـ ب ، «کتاب» ندارد ۲ـ سبک شناسی ۱۱۳/۲

کتاب‌بحیره ، ونظامی گنجوی درخسرووشیرین ، وفریدالدین عطّار نیشابوری دراسرارنامه ، الهی‌نامه ودر منطق‌الطیر ، وافضل‌الدین ابو حامد احمدبن‌حامد کرمانی در کتاب عقدالعلی للموقف‌الاعلی ، و بهاءالدین محمدکاتب معروف به ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان ، و سعدالدین کافی در قصیدهٔ خود ، و خسرو دهلوی در مثنوی مطلع‌الانوار ، وعبدالرحمن جامی در منظومهٔ سلسلة‌الذهب ، و مجدالدین محمد حسینی مجدی در زینة‌المجالس ، و محمد باقر معروف به محقق سبزواری در روضة‌الانوار ، حکایات و مطالبی ازان نقل کرده‌اند که گاه بـاذکرمأخذ است وگاه اگرچه از قابوس‌نامه یادی نکرده‌اند معلوم است که ازان بهره برده‌اند[۱] . استاد سعید نفیسی با توجه به دو حکایت که قاضی احمد غفّاری در کتاب نگارستان ، بنقل از قابوس نامه ، آورده است و در نسخه‌های موجود ابداً مذکور نیست ، نوشته‌اند : « شگفت است کـه در تمام نسخه های قابوس‌نامه بهیچ وجه اثری از این دو مطلب کـه قاضی احمد غفّاری می گوید ازان برداشته است نیست ، ممکن است کتابی دیگر را با قابوس‌نامه اشتباه‌ـ کرده یا این که‌نسخه‌ای بجز نسخه های متداول ما بدست داشته است ولی این احتمال دوم‌بسیارضعیف‌است[۲] » . نبودن روایات مزبور در کهنه‌ترین نسخه‌هایی که‌بعد بدست‌آمده نیزحدس‌استاد نفیسی و احتمال اشتباه قاضی‌احمد غفاری را درانتساب دوحکایت موردنظر به کتاب قابوس‌نامه ، تأیید می کند .

ازطرفی دیگر چاپهای متعددی که از قابوس‌نامه تاکنون صورت گرفته

۱ــ رك . سعید نفیسی، قابوس‌نامه ، مقدمه ؛ یح ــ یط ؛ منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۳۱ــ۳۲ . بعلاوه طرز تألیف واسلوب قابوس‌نامه درآثار ادبی فارسی پس‌از خودآثاری بجای نهاده است که محتاج تحقیق و بحث مفصلی است ، نیز رك . دکتر امین عبدالمجیدبدوی ، بحث در بارهٔ قابوس‌نامه، «تأثیرات‌قابوسنامه درادبیات فارسی»ص۲۳۲ــ۲۵۲

۲ــ قابوس‌نامه ، مقدمه، یط ــ ك ؛ منتخب‌قابوسنامه ، مقدمه ۳۲ــ۳٤

ومنتشرشده است ، وبه آنها اشاره‌خواهد شد ، نموداری دیگرازمطلوب واقع‌شدن این کتاب است . شهرت قابوس‌نامه از مرزهای قلمرو زبان فارسی گذشته واین‌اثرپرمغز وسودمند به‌چندین‌زبان دیگرهم‌ترجمه شده‌است . نخستین آنها ترجمهٔ ترکی کتاب است که مکرّرانجام شده و ازان جمله دو روایت باقی‌است یکی ترجمه‌ای که درقرن نهم هجری بتوسط شخصی به‌نام مرجمك احمدبن الیاس و به‌فرمان سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی (۸۲٤ ـ ۸٤۷ هـ. = ۱٤۲۱ ـ ۱٤٤۳ م.) صورت گرفته و به‌سال ۱۲۹۸ هجری بتوسط عبدالقرون شیروانی درشهرغازان چاپ شده است[۱] . امّا مقدّم براین ، ترجمهٔ دیگری بوده است که در مقدمهٔ ترجمهٔ احمدبن‌الیاس ازان یاد شده بی‌آن‌که از نام مترجم و تاریخ ترجمه ذکری بمیان‌آید وریو احتمال داده است که مفقود شده باشد . یك بار دیگرهم قابوس‌نامه‌بتوسط نظمی‌زاده مرتضی به‌ترکی‌روایت شده‌است که نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add. 7841 باقی است . نظمی زاده پس از اشاره بـه ترجمهٔ احمدبن الیاس معروف به مرجمك ، می‌گوید که در سال ۱۱۱۷ هـ. حسن پاشا ، معروف به‌دلیرحسن، حاکم بغداد چون ترجمهٔ احمدبن الیاس را به‌زبانی کهنه و مهجور دید از وی خواست که آن را به سبکی بهتر بنویسد که باسلیقهٔ زمان متناسب باشد.[۲] ترجمهٔ ترکی قابوس‌نامه دو سه بار

---

۱ ـ سعید نفیسی ، قـابوس‌نامه ، مقدمه ، ك ـ كا ؛ منتخب قـابوسنامه ، مقدمه ۳٤ ؛ نیز رك . R. Levy, A Mirror for Princes, XXI. نسخه‌ای خطی از ترجمهٔ ترکی مرجمك احمدبن الیاس درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ Or. 3219 موجودست‌که تاریخ ترجمهٔ آن ۲۳شعبان سال۸۳۵ هـ. است ؛ نیز دربـاب این ترجمه رك . ترجمهٔ آلمانی قـابوس‌نامه از دیتس Diez ص ۲٦٤ ببعد .

۲ـ Rieu, Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum 116 b-117 a نیز رك . ترجمهٔ آلمانی دیتس ص۲٦۱ـ۲۷٤؛ راجع به نسخه‌های ترجمه‌های ترکی رك.فهرست ریو 117aوفهرست ایندیاآفیس۱۱۸۰/۱؛ Levy, A Mirror for Princes, XXI

چاپ شده است.[۱]

پس از ترجمهٔ ترکی، باید از ترجمهٔ آلمانی کتاب نام برد که مستشرق آلمانی، دیتس، از روی روایتهای ترکی[۲] آن را به زبان آلمانی برگردانده‌است.[۳] آ. کری، خاورشناس فرانسوی و مترجم کتاب شرایع‌الاسلام، هم در سال ۱۸۸۶ میلادی (۱۳۰٤ هـ. ق.) از روی چاپ رضا قلیخان هدایت ترجمهٔ فرانسوی قابوس نامه را بطبع رسانده[٤]؛ ترجمهٔ دیگر از آقای روبن لیوی، استاد دانشگاه کیمبریج، است به زبان انگلیسی، وی پس ازان که تصحیح جدیدی ازمتن فارسی قابوس‌نامه را در سال ۱۹۵۱ میلادی جزءسلسله انتشارات اوقاف گیب بطبع رساند در همان سال ترجمهٔ انگلیسی آن را نیز منتشر نمود[٥]. چندی بعد کتاب قابوس‌نامه به زبان روسی هم ترجمه شد[٦] ونیز چند سال پس ازان آقایان محمد صادق نشأت و دکتر امین عبدالمجید بدوی ترجمهٔ عربی آنرا در مصر منتشر نمودند[۷] آقای کوروپانگی‌هم قابوسنامه را به زبان ژاپنی ترجمه کرده و به طبع رسانده است همین اشارهٔ مختصر از ارزش و شهرت کتاب قابوس‌نامه حکایت می کند.

نگارنده برای پرهیز از اطناب وتکرار، درباب اهمیت کتاب‌قابوس‌نامه

۱ــ مجتبی مینوی، یغما ۲/٤٤۹/۹ ح ۲ــ ریو باتوجه بهمقدمهٔ دیتس برترجمهٔ آلمانی کتاب (ص۱۷۹ــ۱۸۱) نوشته است‌که وی یك نسخه ازترجمهٔ احمدبن‌الیاس ودونسخه‌ازترجمهٔ نظمی زاده را دراختیار داشته (Rieu, Cat. of the Tur. Mss. 117a).

۳ــ Diez (H.F.), Buch des Kabus, oder Lehren des persischen Königs Kjekjawus für seinen Sohn Ghilan Schach......, Berlin 1811.

٤ــ A. Querry, Le Cabous Namè, de Cabous Onsor El. Moali, traduit pour la première fois en Français avec des Notes, Paris 1886.

٥ــ R. Levy, A Mirror for Princes, The Qâbûs Nâma by Kaikâ'ûs ibn Iskandar, Prince of Gurgân, Translated from the Persian, London 1951.

٦ــ E. Bertels, Kabus Name, Moskow 1953

۷ــ کتاب النصیحة‌المعروف باسم قابوسنامه، تألیف الامیر عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار، تعریب محمد صادق نشأت، دکتور امین عبدالمجید بدوی، مصر ۱۳۷۸ هـ. = ۱۹۵۸ م.

از نظرهای مختلف وابواب متنوّع آن و محتویـات هرفصل وشیوهٔ نویسندگی مؤلف‌وسبك او وفوائدگوناگونی که ازاین کتاب حاصل‌می‌شودسخن نمی‌گوید وخاطر خوانندگان محترم را معطوف می‌نماید به‌مقدمهٔ مفصلی که استاد سعید نفیسی بر کتاب نوشته‌اند[1] و نیز به کتابی که آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی بعنوان رسالهٔ دکتری خود به‌نام « بحث دربارهٔ قابوس‌نامه » تألیف کرده ودران از جهات مختلف راجع به این کتاب بتفصیل سخن را نده‌اند و اینك می‌پردازد بـه شرحی مختصر در بارهٔ چاپ حاضر کتاب .

***

کتاب قابوس نامه بارها در ایران و خارج از ایران بطبع رسیده است و تا حدودی که نگارنده اطلاع دارد چاپهای مختلفی که از نظر گذرانده از این قرارست .

چـاپ نخستین به‌تصحیح مرحـوم رضا قلیخان هدایت است[2] کـه همراه مقدمـهٔ مختصری ازو وبا رسالهٔ « اندرز نـامهٔ امیر تیمور گورگان مشهور بـه تزوك تیموری » به سال ۱۲۸۵ هجری قمری در تهران منتشر شده و برروی هم چاپ خوبی است ولی چون نسخهٔ اصل‌آن نقائصی داشته است در چاپ هم‌بهمان صورت است . بار دوم همان چاپ هدایت را در تهران به سال ۱۳۰۷-۱۳۰۸ هـ . ق . با تزوك تیموری عیناً طبع کرده‌اند . سومین چـاپ کتاب در سال ۱۳۱۴ هـ . ق . بازهم مطابق نیمی از کتاب هدایت جزء انتشارات‌میرزا محمد ملك‌الکتاب در بمبئی انجام پذیرفته است ؛ نیز در سال ۱۳۱۹ هـ . ق . بار دیگر قابوس‌نامه براساس چاپ هدایت در تهران بطبع رسیده . درسال ۱۳۲۵ هـ . ق . حاج میرزا

۱ـ قابوس‌نامه، مقدمه ، الف ـ مو ؛ منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۳ـ۳۷

۲ - در فهرست نسخه‌های خطی فارسی ایندیاآفیس (۱۱۷۹/۱ـ۱۱۸۰) ازیك چاپ قابوس‌نـامه (۱۲۷۵هـ .) تهران نیز یاد شده‌است که بنده‌آن را ندیده‌ام .

اسدالله شیرازی چاپ پنجم کتاب را مطابق متن مصحح هدایت وبا تصرفات نارواپی دران منتشر نمود و پس ازان برای ششمین بار در ۱۳۳۱ هـ . ق . نیمهٔ کتاب هدایت جزء انتشارات میرزا محمد ملك‌الکتاب طبع و نشر شد . هفتمین چاپ کتاب مربوط است به سال ۱۳٤۱ هـ . ق . که بتوسط فتح‌الله والی بختیاری وبه‌همت سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری درمطبعهٔ حبل‌المتین اصفهان با حروف سربی انتشار یافته است ؛ نقائص چاپ هدایت در این کتاب نیست و طبع نسبةً خوبی است . هشتمین چاپ کتاب به تصحیح استاد سعیدنفیسی مطابق نسخه‌ای که تاریخ کتابتش ۷۵۰ هجری وبه کتابخانهٔ ملی ملك متعلق است وبا رجوع به چاپ هدایت ، همراه مقدمهٔ مفصل وحواشی وتعلیقات در سال ۱۳۱۲ شمسی درتهران صورت گرفت؛ هشت‌سال بعد (۱۳۲۰ شمسی) «منتخب قابوسنامه» را ـ که ایشان با مقدمه‌ای مختصر وتوضیح لغات وتعبیرات‌آن برای دبیرستانها فراهم آورده بودند ـ وزارت فرهنگ انتشار داد . امنای اوقاف گیب ، در انگلستان، مدتی پیش از نشر چاپ‌نفیسی در صدد بودند قابوس‌نامه را به‌تصحیح مستشرق انگلیسی Edward Edwards طبع ونشر کنند ، وی نیز این‌کار راآغاز- کرده بود ولی بیماری ومرگ او مانع ادامه واتمام کار شد وپس از درگذشت وی‌آقای روبن‌لیوی Reuben Levy ، استاد زبان فارسی دانشگاه کیمبریج ، این مهم را برعهده گرفت . آقای لیوی از یادداشتها وقسمتی از متن که شادروان ادواردز فراهم آورده بود ، وپسر اوآقای I. E. S. Edwards در اختیار وی نهاد استفاده نمود ومتن قابوس نامه را براساس چند نسخه که کهنه ترین آنها به تاریخ ۷۱۹هجری کتابت شده بود وبا مراجعه به چاپهای‌هدایت ونفیسی‌تصحیح کرد وبه سال ۱۹۵۱ میلادی در هارتفورد از بلاد انگلستان بطبع رساند[۱] واین

۱ــ رك. چاپ لیوی ، مقدمهٔ انگلیسی.

دهمین چاپ کتاب بود . ازان پس آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی که کتابی به‌اسم « بحث دربارهٔ قابوسنامه » تألیف کرده بود متن آن را نیز از روی چاپ سلسله انتشارات گیب ، بعداز تصحیح ومقایسه با چاپ مرحوم هدایت وچاپ نفیسی ویك نسخهٔ خطی ازدوران قاجاریه ، به‌سال ۱۳۳۵ شمسی درتهران‌چاپ‌ نمود ؛ متن قابوس نامهٔ مصحح اخیر بار دیگر به سال ۱۳۴۲ هـ . ش . در تهران بطبع رسیده است .

آخرین ویا سیزدهمین چاپ قابوس نامه در تهران به سال ۱۳۴۲ شمسی صورت گرفته است یعنی استاد نفیسی چاپ نخستین‌خود را ، چنان که درمقدمه اشاره نموده‌اند، بی‌هیچ تصرّفی بطریق«افست» بطبع‌رسانده ودرآغاز، تکمله‌ای درپنج صفحه بران افزوده‌اند که حاوی نکته‌هایی است که پس ازطبع نخستین به نظرشان رسیده وبعضی از آنها در حواشی وتعلیقات چاپ ۱۳۱۲ شمسی نیز بیان شده است . استاد نفیسی در مقدمهٔ چاپ اخیر قابوس نامه اشاره کرده‌اند که یك نسخهٔ کهنه‌تر از این کتاب موجودست ونویسندهٔ این سطور سرگرم تصحیح آن است ؛ چاپ حاضر که اینك به نظر خوانندگان محترم می‌رسد همان است که ایشان‌ازان یاد کرده‌اند .

بی‌مناسبت نیست پیش از معرفی نسخه‌های مورد مراجعه وطرز کار خود در تصحیح این کتاب ، دلائل لزوم تصحیح جدیدی ازان را یادآور شود . در چاپهای قدیم کتاب قابوس نامه بهترین آنها همان است که مرحوم رضا قلیخان هدایت تصحیح کرده‌بود ولی‌دران چنان که استاد نفیسی دریافته وبیان کرده‌اند نقصهایی بنظرمی‌رسد[1] بعلاوه روش‌تصحیح مشخص‌نشده‌است ونمی‌توان‌آن رامتنی بحساب آورد که تصحیحی انتقادی شده باشد . ازان که بگذریم چاپ استاد

۱ــ قابوس‌نامه ، مقدمه : کا

نفیسی ، قابل استفاده است بخصوص که نسخهٔ اساس‌کار ایشان در اواخر ذیحجهٔ سال ۷۵۰ هجری قمری به‌خط محمدبن محمودبن عـلاءالدین بخاری ، ملقب به محمد فقاعی ، نوشته شده بـوده است و. نسخهٔ بسیار نفیسی است بعلاوه مقدمـهٔ مفصل وحواشی وتعلیقات ایشان بر کتاب برفوائد آن افـزوده است ولی چون در سی‌ودوسال پیش که کتاب‌راطبع کرده‌اندنسخهٔ کهنه‌تری در اختیارنداشته‌اند ناچار همان را اساس‌کار قرار داده‌اند ودرین باب چنین نوشته‌اند : « چون یکی از نسخی که به‌امانت نزد من بود نسخهٔ حـاضر بود وآن راکاملتر ومعتبرتر و قدیمتر از نسخ دیـگر یافتم وپس از جویندگی بسیار آشکار شد که قدیمترین نسخهٔ موجود از ایـن کتاب است درنگ نکردم کـه تنها بدان متکی شوم واز نسخه‌های دیـگر مطلقاً چشم بپوشم ... وبا آن که چـاپ مرحوم هدایت بسیار کم غلط است پیداست که نسخهٔ حـاضر بمراتب معتبرتر و به زبان عصر مؤلف نزدیك‌تر وهمه جـا عبارات این نسخه کهنه‌ترست وهمین اختلاف بانسخه‌هـای دیگرآشکار شد ، بهمین جهت بهیچ وجه لازم نبود که نسخه بدلها را درحاشیه متعرض شوم وچـون نسخهٔ اصل مصحح بود اصلاح و تصرفی دران لازم نمی‌شد ، مـگر در یـکی چند مورد کـه پیداست لغزش قلمی برای‌کاتب روی داده واندك خطائی کرده است . بنابراین اصل نسخه را اساس قرار دادم ، اگر خطائی از جانب‌کاتب بود درمتن‌اصلاح کردم واصل را درحاشیه ضبط کردم واگراختلافی باچاپ مرحوم هدایت‌آشکار شد که نسخهٔ چاپ‌مرحوم هدایت بهتر بود بعلامت « خ » درحاشیه نمودم وفقط درجاهایی که چاپ‌مرحوم هدایت کلمه‌ای یاعبارتی که مفید معنی بود برنسخهٔ اصل افزون داشت آن را در میان دو قلاب [ ] در متن علاوه کردم و اگر در عبارت نسخهٔ اساس مـلاحظاتی لازم شد در متن بنابر نسخهٔ اصل ضبط کـردم وآن ملاحظات را در تعلیقات ویا در حواشی هرصفحه

بعلامت «ظ :» بجای خود آوردم»[۱].

دسترسی نداشتن به نسخه‌های کهنه‌تر ومعتبرتر موجب آمده که درچاپ استاد نفیسی نیز برخی مشکلات بجای خود باقی بماند اگرچه در بعضی موارد حدس واظهار نظر ایشان به روشنی متن کمك کرده است . خوانندگان محترم ملاحظه خواهند فرمود که نگارنده درتصحیح کتاب ، دونسخه کهنه‌تر از نسخهٔ اساس استاد نفیسی در اختیار داشته است .

درچاپ سلسله انتشارات گیب ، نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ـ که تاریخ تحریر آن ۷۱۹ هجری است ـ مورد مراجعهٔ مصحح بوده است، بعلاوه نسخه‌هایی دیگر که شرح آنها درمقدمه آمده ولی آقای روبن لیوی درمقدمهٔ خود یاهنگام ضبط نسخه بدلها ابداً متذکر نشده‌اند که روش کارشان در تصحیح چگونه بوده است ؟ کدام نسخه را متن قرار داده واگر دران اصلاح و تصرفی کرده‌اند بچه‌ترتیب است ؟ نویسندهٔ این سطوراکثر نسخه‌های مورد مراجعهٔ ایشان را با متن چاپی کتاب مقابله کرده است وچون متنی که بطبع رسانده‌اند باهیچ‌یك از نسخه‌های منظورمطابق نیست گمان می کند مصحح محترم بیشتر به‌روش تصحیح التقاطی[۲] عمل کرده یعنی هرقسمتی ازهرنسخه‌ای رادرست ومطابق اصل تشخیص داده‌اند درمتن گنجانده باشند . درهرحال برخواننده معلوم نمی گردد که متن مصحح ایشان مبتنی بر کدام نسخه است ؟ و یا درمواردی که ضبط نسخه بدلها را یاد کرده‌اندصورت مرجوح‌خودرا ازچه نسخه وبچه دلیل بر گزیده‌اند ؟ نگارنده در این استنباط تنها نیست ودیگران نیز که درقابوس‌نامهٔ تصحیح ایشان غور کرده‌اند به‌همین نتیجه رسیده‌اند[۳] . درتصحیح التقاطی آراء مختلف است؛ بعضی

۱ـ سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ، مقدمه ، کب ـ کد

۲ـ Eclectique

۳ـ G. Lazard, La Langue des plus Anciens Monuments de la Prose Persane, P. 102

ازمحققان آن را روا نمی‌دارند و برخی دیگر دراین‌کار به‌لزوم نهایت وسواس ودقت و احتیاط ازطرف مصحح معتقدند زیرا معلوم‌نیست تشخیص وی تاچه‌حد مطابق اصل در آید بخصوص اگر کتاب به‌زبان مادری مصحح نباشد شاید بهتر است که ازاین روش صرف‌نظر شود .

نگارنده برای روشن شدن‌موضوع، نامه‌ای درین باب‌به‌آقای روبن‌لیوی نوشت وهم‌در کیمبریج از دیدار ایشان برخوردار گردید و درین زمینه گفتگو نمود . آقای لیوی اقدام مرا به تصحیح جدیدی از قابوس نامه باگشاده رویی تلقّی کردند و درضمن مذاکره اشاره نمودند که ایشان هرجا، چیزی را درست تشخیص نداده‌اند اصلاح کرده و از نسخه‌های مختلفی که در اختیار داشته‌اند سود جسته‌اند ومعلوم گردید استنباط بنده دربارهٔ روش تصحیح ایشان نادرست نبوده است .

چاپ‌آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی نیز ، چنان‌که گذشت ، مبتنی برنسخه‌ای قدیمی‌تر نیست بلکه نوشته‌اند که « این متن از روی چاپ سلسلهٔ گیب مزبور بعد از تصحیح و مقایسه با نسخهٔ چاپ مرحوم رضا قلیخان هدایت و نسخهٔ چاپ استاد نفیسی و یك نسخهٔ خطّی از دوران قاجاریه متعلق به‌آقای ابراهیم رمضانی صاحب کتابخانهٔ ابن سینا درتهران ، بچاپ رسیده است»[۱] و در حقیقت اساس‌کارایشان متن مصحح‌آقای لیوی است . اگرچه رسالهٔ‌آقای‌دکتر امین عبدالمجید بدوی ، یعنی « بحث دربارهٔ قابوسنامه » مفید و قابل استفاده است ، متن قابوس نامه‌ای که فراهم آورده‌اند همان اشکالات چاپ گیب را کم و بیش دارد .

C. Brockelmann, Bibliotheca Orientalis X (1953) No. 6, 247-248. →
J. Rypka, Orientalistische Literaturzeitung 49 (1954) No. 3 - 4, 154-158.

۱ــ دکترامین عبدالمجید بدوی ، قابوسنامه ، مقدمه ه

به‌این ترتیب تصحیح جدیدی ازقابوس‌نامه بر اساس قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی موجود لازم ومفید می‌نمود بخصوص که موارد مبهم و مشکوك درچاپهای گذشته هنوز باقی مانده ومحتاج تأملی دیگر بود . نکته‌ای که بایدهم این‌جا گفته شود اینست که **نویسندهٔاین سطوربه‌همهٔکسانی‌که پیش ازاین قابوس‌نامه راتصحیح کرده و بچاپ رسانده‌اند و یا درباب این‌کتاب مطالعه و تحقیقی کرده و چیزی نوشته‌اند، اعم از درگذشتگان و یا آنان که خوشبختانه حیات دارند و عمرشان درازباد ، بچشم احترام و بزرگ داشت می‌نگرد و فضل تقدم آنان را همیشه در مد نظر دارد** ودر تصحیح این کتاب ازحاصل کوششهای گران قدر یکایك‌ایشان بهره‌ها برده‌است و اگر در این‌جا برحسب وظیفه‌ای که دارد ناگزیر به ارزیابی چاپهای سابق وکارهای انجام شده پرداخت ، این تذکرات از ارج زحمات ایشان چیزی نمی‌کاهد و سعی هریك درحدّ خود محترم ومشکورست .

کسی که نخست مرا به این‌کار خطیر برانگیخت و همّت و تشویق وی بدرقهٔ راهم‌شد دانشمند محترم‌آقای مجتبی مینوی ، استاد دانشگاه تهران‌بود. بخصوص که قدیمی‌ترین نسخهٔ قابوس نامه را که به سال ٦٢٤ هجری کتابت‌شده و از همه نسخه‌های مذکور درفوق کهنه‌ترست خود در مجلهٔ یغما ومجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران[۱] معرفی کرده و فیلم‌آن را از کتابخانهٔ فاتح استانبول برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهیه فرموده بودند و همان است که اساس کار بنده در تصحیح قابوس‌نامه قرار گرفته است . استاد سعید نفیسی نیز ـ که پیش از این دوبار قابوس‌نامه را بصورت کامل و منتخب بچاپ رسانده بودند ـ وقتی از نیّت بنده باخبر شدند باکمال محبّت این اندیشه را تأیید و به این‌کار ترغیبم فرمودند ؛ بدین ترتیب بود که نگارنده به‌تصحیح قابوس نامه پرداخت ونسخه‌های زیرین را پایهٔ‌کار خود ساخت .

۱ ــ رك . یغما ٤٦١/۹ ؛ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات[تهران] سال پنجم شمارهٔ ۱و۲ ص٥٠.

معرفی نسخه‌ها

نسخهٔ اساس

اساس‌کار بنده در تصحیح قابوس نامه، نسخه‌ای است متعلق به کتابخانهٔ فاتح استانبول که جزء مجموعه‌ای به‌شمارهٔ ۵۲۹۷ در این کتابخانه ضبط است؛ درمعرفی‌آن بهترست نخست‌آنچه استاد مینوی درین باب نوشته‌اند نقل کنم:

«نسخهٔ فاتح ۵۲۹۷ : مجموعه‌ای است در ۱۶۱ ورق ازشش کتاب ورساله، تمامی بخط ابوعلی‌الحسن‌بن ابراهیم‌بن ابی‌بکرالسلماسی که وراق یعنی‌خطاط کتابفروشی بوده است در اصفهان مقارن حملهٔ مغول به ایران، و این مجموعه را پس ازان کشتارها وخرابیها درسالهای ۶۲۴ و ۶۲۵ نوشته است، و جز یکی از کتب که قابوس‌نامه باشد همگی‌ترجمه یا تألیف‌خوداین ابوعلی‌سلماسی‌وراق است»[1]. قابوس‌نامه، یاچنان که دراین نسخه نوشته‌شده:«پندنامهٔ»امیرعنصرالمعالی از ورق۱۵ تا ۹۴ مجموعه را در بر گرفته‌است واگرسال۴۷۵تاریخ‌آغاز تألیف کتاب باشد، نسخه‌ای است که یکصد وپنجاه سال پس ازان تحریر شده. کاتب نسخه یعنی ابوعلی سلماسی خود مرد باسواد و فاضلی بوده است چنان‌که در همین مجموعه‌الرسالة الشرفیة فی‌تقاسیم العلوم الیقینیة (ورق ۱–۱۴)، ترجمهٔ

۱ــ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات[تهران]سال پنجم شمارهٔ ۱و۲ ص۴۹

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين
چنین گوید جمع کننده این کتاب پندنامه الامیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر
بن قابوس بن وشمگیر مولی امیر المؤمنین با فرزند خویش گیلانشاه بدان
ای پسر که من پیر شدم و ضعیفی و ناتوانی بر من چیره شد و منشور
عزل زندگانی از موی خویش بر روی خویش کاتبی همی بینم که این خط را دست
چوبان ستردن نتواند پس ای پسر چون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان
یافتم روی چنان دیدم که پیش از آنکه نامهٔ عزل به من رسد نامه‌ای در نکوهش
روزگار و سازش کار و بیش بهره‌گی جستن از نیکنامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم بر حکم
مهر خویش تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند تو خود به چشم عقل در سخن من نگری
فزونی یابی و نیکنامی در دو جهان و مبادا که دل تو از کار بستن این نامه بازماند که آنگاه از من
شرط پدری آمده باشد اگر تو از گفتار من بهرهٔ نیکی نجویی جویندگان دیگر باشند
که شنودن و کار بستن نیکی غنیمت دارند و اگر چه سرشت روزگار بر آنست که هیچ
پسر پند پدر خویش را کار نبندد که آتش در دل جوانان است از روی غفلت
پنداشت خویش ایشان را بر آن دارد که دانش خویش برتر از دانش پیران پندارند و اگر چه
این سخن مرا معلوم بود مهر پدری و دلسوزی بگذاشت که خاموش باشم پس آنچه
در طبع خویش یافتم در هر بابی سخنی چند جمع کردم و آنچه بایسته‌تر بود
و مختصرتر در این نامه نبشتم اگر از تو خواهنده چیزی نبود جوینده دیگری آید تا من از شرط
پدری بیرون آمده باشم که گفته‌اند که بر گوینده جز گفتن نیست چون شنونده
خریدار نیست و بدان ای پسر که مردم چنان‌اند که تا
تا از دنیا نصیب نیابند ...

صفحهٔ اول از متن کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح

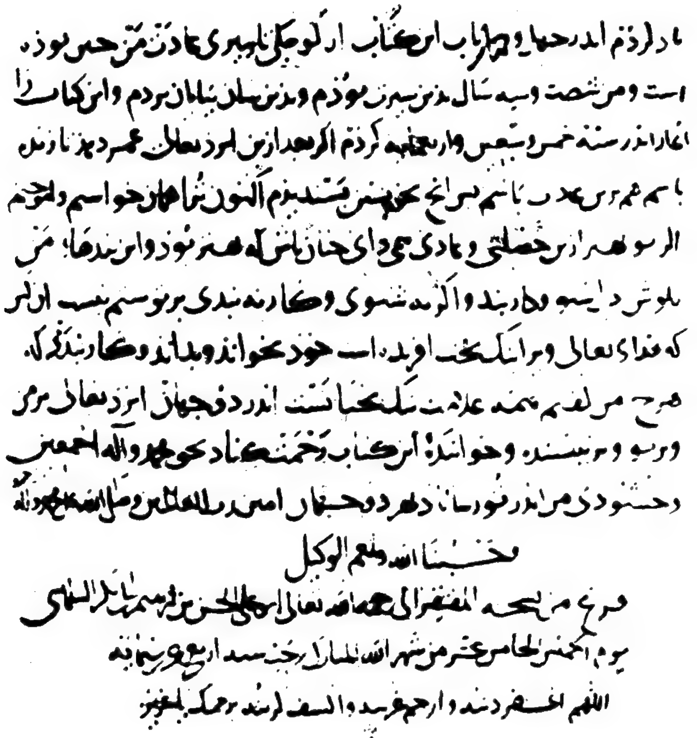
کتاب تقویم الصحهٔ ابن بطلان بغدادی (ورق ۹۵ تا ۱۳۷)[۱] ، ترجمهٔ الرسالة الذهبیة ـ که امام علی بن موسی الرضا (ع) به مأمون خلیفه نوشته بوده‌اند ـ (ورق ۱۳۸ تا ۱۴۵)، الرسالة السیاسیة به‌فارسی در ترجمهٔ وصایای ابقراط حکیم و سایر حکمای قدیم که از یونانی به عربی آورده بوده‌اند و نیز مختصری در منتخبات امثال و اشعار عربی با مقدمه‌ای به‌فارسی ، تألیف و یا ترجمه و انشای خود اوست . علاوه بر کهنگی نسخه ، معلومات و فضل کاتب هم بر اعتبار آن می‌افزاید .

نسخهٔ منظور متنی است کهنه و معتبر که به‌خط نسخ خوب و روشنی در صفحات ۲۱ سطری تحریر شده ولی گاهی برخی سرفصلها، اندرزها ، آیات قرآن و امثال عرب دران نیامده و جایش سفید مانده است که کاتب می‌خواسته به‌قلمی دیگر بنویسد . در چندجا نیز چیزی از نسخه‌های چاپی کم دارد که گاهی حدود یك صفحه یا یك صفحه و نیم می‌شود . استاد مینوی درین مورد نوشته‌اند : «معلوم نیست که آیا اینها را کاتب این نسخه ازقلم انداخته یا عمداً حذف کرده‌است و یا این که دراصل نسخهٔ او نبوده و آن اصل ناشی از تحریر دیگری از قابوس نامه بوده است ، به‌این معنی که مؤلف دو نسخه نوشته بوده و در نسخهٔ دومی بعضی چیزها اضافه کرده بوده است » .[۲] درعین حال این نقائص ، چنان که درمتن کتاب دیده می‌شود ، اندك است و از روی دیگر نسخه‌های قدیمی ، بخصوص آنها که با نسخهٔ اساس سلسلهٔ نسبشان یکی است ، تکمیل می‌شود . در پایان نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح تاریخ کتابت آن بدین شرح بنظر می‌رسد : «فرغ من نسخه المفتقر الی رحمة الله تعالی ابوعلی الحسن بن ابرهیم بن ابی بکر السلماسی یوم الخمیس الخامس عشر من شهر الله المبارك رجب سنة اربع عشرین ستمایه اللهم

۱ــ رك . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، « ترجمهٔ تقویم الصحه » به‌قلم نگارنده ، سال اول شمارهٔ اول (بهار ۱۳۴۴) ص ۱۴ــ۱۸

۲ــ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] سال پنجم شمارهٔ ۱ و ۲ ص ۵۰

اغفر ذنبه وارحم غربته واکشف کربته برحمتك یاعزیز» .


حسبنا الله ونعم الوکیل
فرغ من تحریره المفتقر الی رحمة الله تعالی ابو علی الحسن بن ابراهیم السلماسی
یوم الخمیس الخامس عشر من شهر الله المبارك رجب سنه اربع وعشرین وستمائه
اللهم اغفر ذنبه وارحم غربته واکشف کربته برحمتك یا عزیز

صفحهٔ آخر ازمتن کتاب، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح

تاحدودی که نویسندهٔ این سطور اطلاع دارد درحال حاضر نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح قدیمی‌ترین نسخهٔ معتبر قابوس نامه است[۱] ؛ استاد مینوی راجع به آن

۱ــ چند سال پیش آقای ریچارد نلسون فرای، استاددانشگاه هاروارد، درطی مقالات متعددخود نسخه‌ای ازقابوس‌نامه رابه‌نام «اندرز نامهٔ کایوس بن اسکندر بن کایوس بن وشمگیر» بعنوان کهنه‌ترین نسخهٔ قابوس‌نامه ــ که تاریخ تحریرش ۴۸۳هجری بود و۱۰۹ تصویر مینیاتور داشت ــ معرفی نمود . آقای فرای نخستین‌بار در بیست وسومین کنگرهٔ بین‌المللی مستشرقان ــ که درکیمبریج منعقد شد ــ خطابه‌ای دراین‌باب ایرادکردند سپس متن همان خطابه بصورت مقاله‌ای در Serta Cantabrigiensia چاپ Wiesbaden در۱۹۵۴منتشر شدکه ترجمهٔ آن را آقای ایرج افشار در جلد دوم فرهنگ ایران زمین (ص۲۷۲ - ۲۸۰) چاپ کرده‌اند . مقالهٔ دوم در

←

نوشته‌اند : « این نسخه اقدم نسخ موجودهٔ این کتاب است ، و اگر آن را اساس نشر تازه‌ای ازقابوس‌نامه بسازند ازهمهٔ چاپهای سابق بهتر و به‌اصل مؤلف نزدیکتر خواهد بود[۱] » . بدین سبب نسخهٔ مورد نظر را ـ که ازجهات مختلف قابل اعتماد است ـ نگارنده اساس کار قرارداد و منظور ازنسخهٔ اساس یا اصل که گاه بدان اشاره خواهد شد همین است .

Orientalia Suecana در اوپسالا بطبع رسید . پس ازان دومقالهٔ دیگر هم به‌قلم آقای فرای بشرح زیر راجع به‌این‌کتاب انتشار یافت :

Frye (R. N.), The Manuscript of the Andarz nâma in New Persian, Journal of the American Oriental Society, 75 (1955) PP. 24-26.

ibid : Notes on the Renaissance of the 10th and 11th Centuries in Eastern Iran, Central Asiatic Journal, vol. I, (1955) No. 2, PP. 137-143.

پیدا شدن نسخهٔ مزبور که یك قسمت آن به‌مؤسسهٔ Cincinnati Museum of Fine Arts وقسمتی دیگر به‌مؤسسهٔ Kevorkian Foundation of New York تعلق داشت وآقای فرای نوشت‌که قسمت سوم آن هنوز درتهران است ، موجب شگفتی ومباحثات بسیارشد بخصوص‌که آقای پروفسور ارنست‌کونل ازعلمای معروف آلمان نیز درمقاله‌ای‌که درمجلهٔ ZDMG (جلد۱۰۶ شمارهٔ اول (۱۹۵٦) ص۷۸ـ۹۲) درباب تاریخ صنایع جمیله در عصرآل‌بویه نگاشت صحت واصالت این نسخه را تأییدکرد و درمحافل ادبی ومجلات ایران هم از ارزش این نسخه سخن فراوان بمیان آمد (رك . فرهنگ ایران زمین ج۲ ص۲۷۲ـ۲۸۰، ترجمهٔ خطابهٔ آقای فرای؛سعید نفیسی : فرهنگ ایران زمین ج ۳ ص۲۷۸ـ۲۸۸؛ مجلهٔ سخن ، دورهٔ هفتم شمارهٔ ٤ ص۳۳٦ـ۳٤۰؛ شمارهٔ ۷ ص ٦٤۷ـ٦٤۸ ؛ دکترمحمد معین : بحث دربارهٔ قابوس‌نامه ، دیباچه ص ۱ـ۲) . سرانجام آقای‌مینوی درمقالهٔ مفصلی‌که دربن‌باب نوشتند پرده ازحقیقت‌کار برگرفتند وبادلائل مفصل ومتقن ثابت‌کردندکه نسخهٔ مورد بحث مجعول است واعتباری ندارد ، مقالهٔ ایشان تحت عنوان «کابوس‌نامهٔ فرای» درمجلهٔ یغما (سال نهم ص٤٤۹ـ٤٦۵ ، ص ٤۸۱ـ٤۹۵ منتشر شده است بعلاوه ترجمهٔ ترکی آن هم انتشار یافته است :

Qâbus-Nâma' nin Yeni Nüshasi Hakkinda, Şarkiyat Mecmuasi, Istanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi, Sarkiyat Enstitüsü tarafindan Çinarlir, II (1958) 105-130.

سرگذشت نسخهٔ مزبور ومسلم شدن این‌که نامعتبرست موجب آمدکه بنده درتصحیح قابوس‌نامه بدان رجوع نکند ولی یادآوری این موضوع ونگارش این مختصر را دربن مقدمه لازم شمرد .

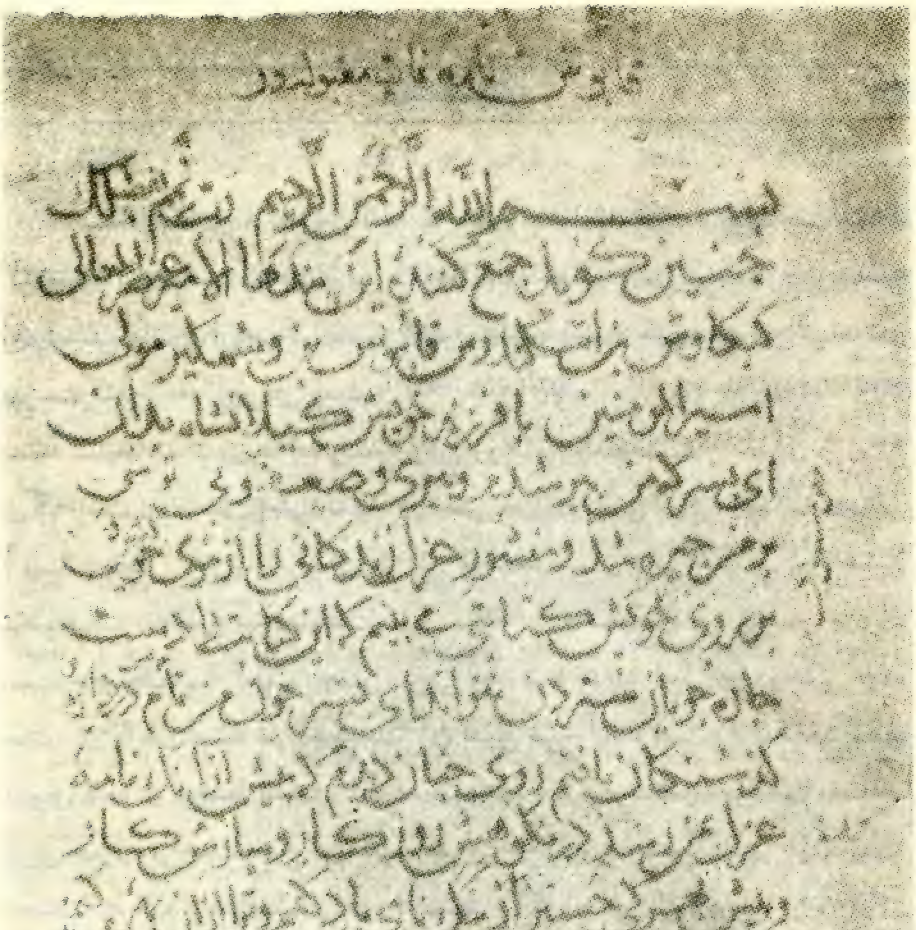
۱ـ یغما ٤٦۱/۹

نسخهٔ ل

نسخهٔ دیگری از قابوس نامه که مورد استفادهٔ نگارنده بوده است نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن است که هم درین کتابخانه به مطالعهٔ اصل نسخه توفیق یافته وهم عکس آن را فراهم کرده ودر اختیار داشته است ؛ مشخصات این نسخه در فهرست کتابخانه ازین قرارست :(449 Warn, Cat. vol. IV, P. 207 (No. 1954.
نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن به‌خط نسخ روشن وزیبایی باصفحات ۱۷ سطری در ۱۳۰ برگ است و نسخهٔ کاملی است . در بعضی موارد معنی برخی کلمات در زیر آنها به‌خطی ریز وبه زبان ترکی باختصار بیان شده است وگاه همین توضیحات مختصر سودمندست . این نسخه به نسخهٔ اساس بسیار نزدیك است و از مقایسهٔ آنها چنین برمی‌آید که شاید اصل هردو یکی بوده است . در پایان نسخه تاریخ کتابت آن بدین شرح آمده است : « تمام شد کتاب قابوس نامه در اواسط ماه ذی القعده سنه تسع عشره وسبعمایه بردست محتاج‌ترین مردم برحمت خداوند صمد ، عمر بن محمدبن محمد المشتهر ابوه بلالا احمدالله عواقبه وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطاهرین » (۱۳۰ر) . بنابرین نسخهٔ لیدن که درین جا به نشانهٔ « ل » نموده شده از لحاظ قدمت دومین نسخهٔ موجودست .

نسخهٔ ن

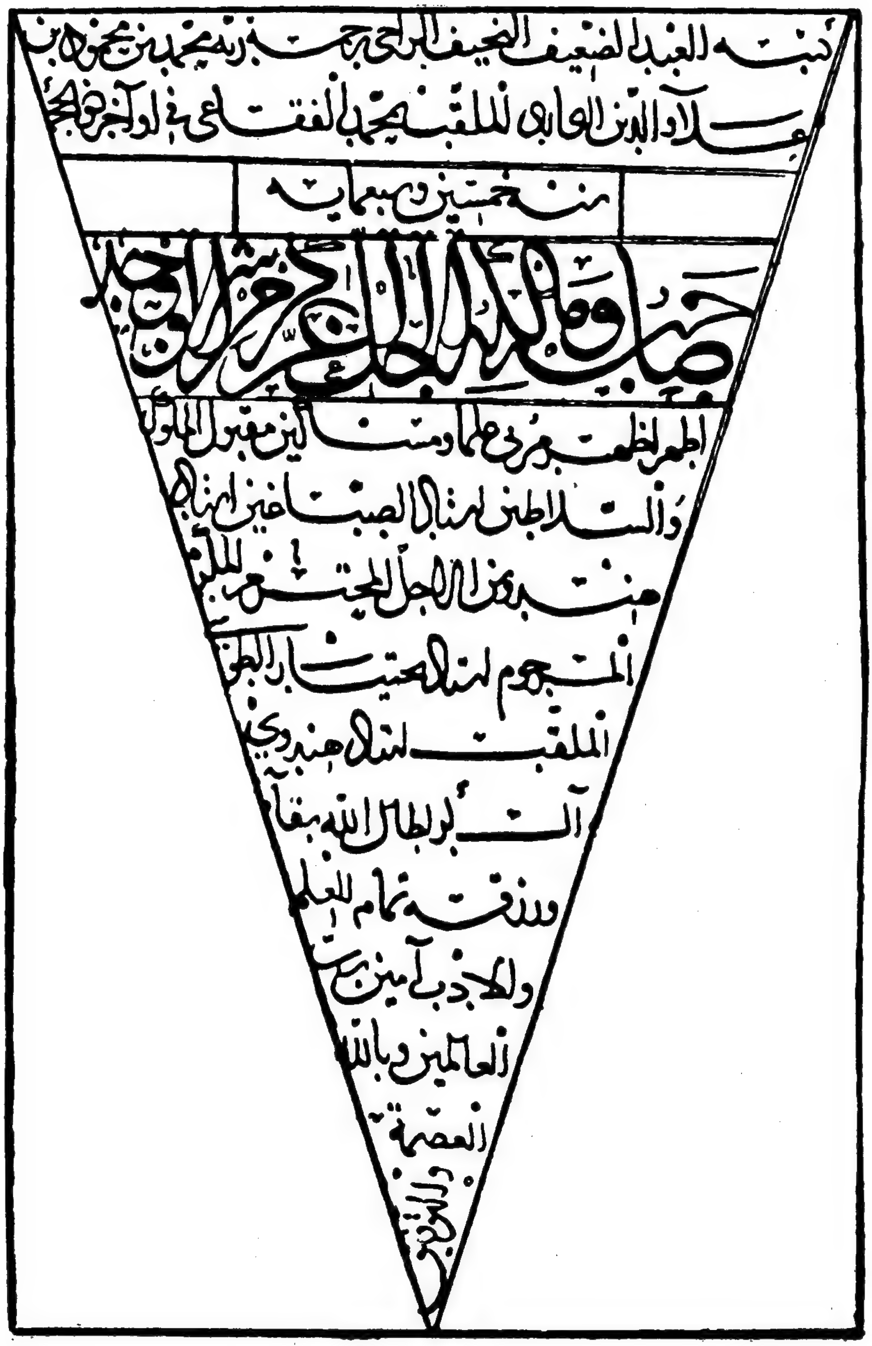
این هردو نسخه که شرحش گذشت هنگام تصحیح در دسترس استادسعید نفیسی نبوده است،اما نسخهٔ « ن » منظور نسخه‌ای است که ایشان اساس‌کار خود قرار داده‌اند وتاریخ کتابت‌آن اواخر ذیحجهٔ سال ۷۵۰ هجری است واز لحاظ کهنگی سومین نسخهٔ موجود قابوس نامه و معتبر و قابل استفاده است ولی با نسخهٔ‌اساس‌ونسخهٔ ل تفاوتهایی دارد که‌اهمّ آنهادرحواشی‌صفحات نموده‌شده‌است.


بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول ازمتن کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن



صفحهٔ آخر از متن کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن



صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک

نسخهٔ اخیر شامل ۲۵۰ صفحهٔ هفده سطری به‌خط نسخ جلی ومتعلق به کتابخانهٔ ملی ملك است ؛ مشخصات آن را استاد نفیسی در مقدمهٔ خود برقابوس نامه (ص « کب ـ کد » نیز رك . منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۳۵) آورده‌اند ودرین جـا بـه تکرار جزئیات آن نیازی نیست و چـون عین آن را بطبع رسانـده‌اند در تصحیح قابوس‌نامه از ضبط نسخهٔ مزبور استفاده‌شده و به‌نشانهٔ « ن » مشخص گشته‌ـ است .

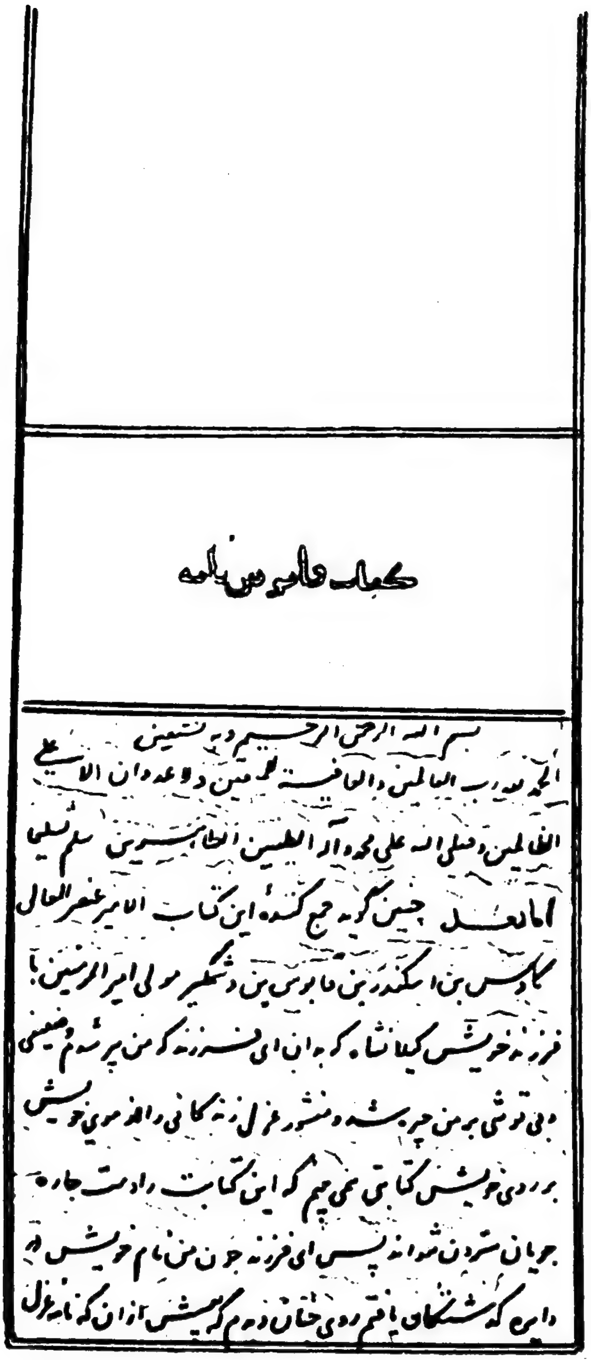
نسخهٔ ب

نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بـه شمارهٔ Or. 3252 ضبط است و به‌خط نستعلیق خوشی درصفحات ۱۵ سطری نوشته‌شده ودارای ۱۴۶ ورق است. در پایان نسخه تـاریخ کتابت آن را چنین می‌خوانیم : « تمام شد قابوس نامهٔ گیلانشاه فی‌ربیع‌الآخر سنه۸۶۱ الهجریة » ولی نام‌کاتب خوانا نیست. مشخصات این‌نسخه راریو درذیل فهرست نسخه‌های‌خطی فارسی‌موزهٔ بریتانیا شرح داده‌ـ است[۱]. این نسخه در عین حال که بـه نسخهٔ اساس نزدیك وبخصوص با نسخهٔ ل شباهت بسیار دارد دارای نقائـص و افتادگیهایی است بعلاوه به صحت و اعتبار نسخه‌های سابق نیست و ازان به نشانهٔ « ب » یاد خواهد شد . نگارنده از اصل این نسخه وهم از عکس آن استفاده کرده است .

نسخهٔ پ

نسخهٔ دیگر که از لحاظ تـاریخ کتابت وقدمت پنجمین نسخه محسوب‌ـ می‌شود در کتابخانهٔ ملی پـاریس موجودست به شمارهٔ Ancien fonds 138 و در ۱۱۷ برگ دارای صفحات ۱۵ سطری به‌خط نسخ است ، در پایان نسخه چنین نوشته شده است : « قدوقع الفراغ من تنمیقه وتحریره یوم‌الخمیس وقت‌العصر

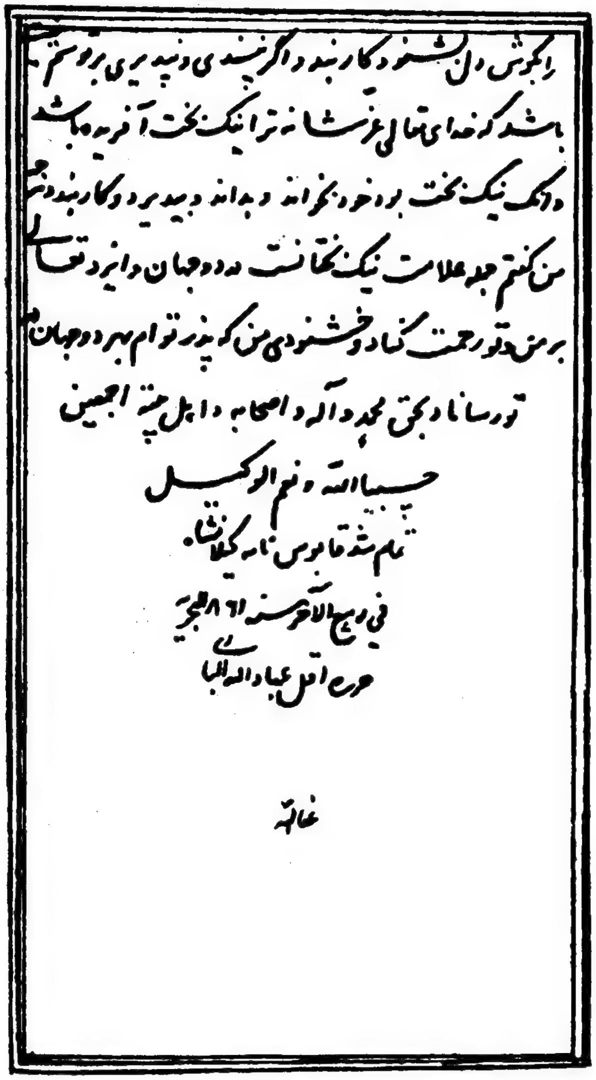
۱ـ Rieu, Supplement to the Persian Manuscripts… P. 105, No. 145.


کتاب قابوس نامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی
الظالمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما
اما بعد چنین گوید جمع کننده این کتاب الامیر عنصر المعالی
کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر مولی امیر المؤمنین با
فرزند خویش گیلانشاه که بدان ای فرزند که من پیر شدم و ضعیفی
و بی توشی بر من چیره شد و منشور عزل زندگانی را از موی خویش
بر روی خویش کتابتی همی بینم که این کتابت را دست چاره
جویان ستردن نتوانند پس ای فرزند چون من نام خویش در
دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم که پیش از آن که نامه عزل

صفحهٔ اول ازمتن کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا

فی سابع والعشرین من شهر ربیع الاول سنة تسع وسبعین وثمانمایه (= ۸۷۹) هجریه بمقام قونیة ». بدبختانه ایـن نسخه افتادگی واشتباه بسیار دارد و فقط شامل



را بگوش دل بشنود و کار بندد و اگر نشنود و نپذیرد بری بودم
باشد که خدای تعالی عز شانه ترا نیک بخت آفریده باشد
و آنکه نیک بخت بود بخواند و بداند و بپذیرد و کار بندد و
من گفتم چه علامت نیک بختانست در دو جهان و ایزد تعالی
بر من و تو رحمت کناد و خشنودی من که پدر توام بهر دو جهان
تو رساناد بحق محمد و آله و اصحابه و اهل بیته اجمعین
حسبنا الله و نعم الوکیل
تمام شد قابوس نامه کیلانشاه
فی ربیع الآخر سنه ۸۶۱ الهجریه
حرره اقل عباد الله الباری
غایته

صفحهٔ آخر از متن کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما خصصنا من افضاله والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین
چنین گوید جمع کننده و فراهم آرنده این سخنان امیر عنصر المعالی
کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار مولی امیر المؤمنین
با فرزند خود گیلانشاه بدان ای پسر که من پیر شدم و پیری
و ضعیفی و بی توشگی بر من چیره شد و منشور عزل زندگانی را
از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی بینم که این کتابت دست
چاره جویان از من نتواند کشف کردن پس ای پسر چون نام خویش
در دایرهٔ گذشتگان دیدم روی چنان که نامهٔ اندر نکوهش روزگار
و سازش کار و بیش بهره جستن از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن
بهره مند کنم بر موجب مهر پدری تا پیش از آنک دست زمانه ترا
نرم کند تو خود بچشم عقل اندر سخن من نگری و فزونی یابی و نیک
نامی دو جهان حاصل کنی و مبادا که دل تو از کار بند پذیری
ماند آنگاه از من آنچه شرط پدری است آمده باشد اگر تو از گفتار

صفحهٔ اول از متن کتاب، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

[illegible]

آغاز در سنه خمس وسبعین واربعمائه کهم - ای پسر این اگر ایزد تعالی

و تقدس عمر دهد تا زنده باشم هم بدین عادت باشم که این پند بر خود

پسندیدم بر تو پسندیدم اگر تو بهتر از این عادتی و خصلتی هم بتو

چنان باش که ترا بهتر بود و اگر نه عادت و پند من بگوش دل اشنو

و کار بند و اگر نشنوی و نپذیری بر تو ستم نیست آنکس که خدای

و تقدس او را نیک بخت آفریده بود خود بخواند و بداند و بپذیرد

و کار بندد که آنچ گفته ام همه علامت نیک بختانست

که در دو جهان ایزد تعالی و تقدس

بر من و بر تو رحمت کناد

و خشنودی خود در تو

رساند در

دوجهان

کهیعص

و سلم

[illegible]

[illegible]

صفحهٔ آخر از متن کتاب ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

۳۹ باب است و بعضی از اوراق آن نیز چنان که S. de Sacy هم در آغـاز نسخه یادداشت کرده تـا بجا قرار گرفته است[۱]. نگارنده هم اصل این نسخه را بدقت از نظر گذرانـده و هم عکس آن را در اختیار داشته است. نسخهٔ پ در اکثر موارد با نسخهٔ ن قرابت دارد و شاید بتوان گفت که در میان پنج نسخه‌ای که ذکرش گذشت نسخهٔ اساس ول وپ بهم مانندہ ترند و گویا از اصلی واحدند و نسخهٔ ن وپ از اصلی دیگر، اگرچه نسخهٔ پ نسبت به نسخهٔ ن متأخرتـر و ناقص و مغلوط است؛ البته از لحاظ کلی میان هردو دسته نسخه‌ها قرابت بسیارست[۲].

نسخه‌های دیگر

تا حدودی که اطلاع حاصل است اینها قدیمی‌ترین نسخه‌هایی است که تاریخ تحریرشان معین است و در مقابله و تصحیح دردسترس نگارنده بوده بعلاوه به نسخه‌ای از قابوس‌نامه که در کتابخانهٔ ایندیا آفیس، به‌خط نستعلیق روشن در ۱۸٤ برگ، موجودست[۳] و بدون تاریخ و دارای نقائص بسیاری است و نیز به نسخهٔ کتابخانهٔ برلین که نسخهٔ متأخری است، در ۱۳۶ برگ به‌خط نستعلیق و صفحـات ۱۳ سطری[٤]، مراجعاتی داشته است. در ضمن گـاهگاه، بخصوص در موارد ابهام واشکال، از چاپ مرحوم هدایت و هرسه چاپ استاد نفیسی وچاپ آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی و نیز از ترجمهٔ فرانسوی وانگلیسی وعربی

۱ــ Blochet, Vol. II, P. 29 - 31, No. 755.

۲ــ آقای یان ریپکا نیز نسخه‌های قابوس‌نامه را به دودسته تقسیم کرده است، یك دسته آنها که مورد استفادهٔ آقای روبن لیوی واقع‌شده و دیگر نسخه‌ای که اساس‌کار چـاپ هدایت بوده است، رك ،

Jan Rypka, Orientalistische Literaturzeitung 49 (1954) No. 3-4, 154-158.

نیز در باب نسخه‌های مختلف قابوس‌نامه ، رك ،

Lazard, La Langue des plus Anciens Monuments de la Prose Persane 101-102.

۳ــ Ethé, I, P. 1179-1180, No. 2153, I. O. 79.

٤ــ Pertsch, Verzeichniss der Persischen Handschriften der Königlichen Bibliothek zu Berlin, S. 302 ، 303, N. 266.

کتاب سود جسته است.

روش تصحیح

همچنان که پیش از این ذکر شد نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح ـ که قدیمی‌ترین نسخه‌ها ومعتبرست ـ اساس‌کار قرار گرفته وسعی‌شده‌است که جزدر مواردبسیار ضروری که اینك‌بیان خواهد شد تغییری دران‌داده نشود. در روش‌کار وتصحیح کتاب ازبصیرت استاد مجتبی مینوی ـ که دقت نظرواحتیاط علمیشان برهمگان معلوم است ـ بهره برده است؛ البته اگردر این کتاب نقصی‌باشد به بنده مربوط است نه به جناب ایشان. در تصحیح کتاب ومقابلهٔ نسخه‌ها با یکدیگر بطور کلی از توسل به‌حدس وذوق صرف پرهیز کرده وبیشتر به‌ضبط نسخه‌ها تکیه‌ـ نموده است. اگر جایی در نسخهٔ اساس ضبط‌کلمه یاکلماتی را (از قبیل اسامی خاص، آیات، احادیث وامثال آنها) نادرست تشخیص داده‌صورت صحیح آنهارا، حتی‌المقدور از روی‌مآخذیادیگر نسخه‌ها بترتیب قدمت واعتبار، درمتن آورده وضبط نسخهٔ اساس را در حاشیه نقل کرده است. در مواردی بسیار معدود که ضبط نسخهٔ اساس به ظن قریب به یقین غلطی واضح بوده است، بی‌آن که فقط به حدس ونظرخود متکی شود، از ضبط نسخهٔ ل وبندرت از دیگر نسخه بدلها با توجه به درجهٔ تقدم وصحت آنها، سود جسته وصورت‌درست را بنحو مشخصی در متن آورده وصورتی را که در نسخهٔ اساس بوده در حاشیه عیناً نوشته است تا برای خواننده امکان تأمل وداوری فراهم گردد ودر همه حال صورت اصلی نسخهٔ اساس را در پیش چشم داشته باشد وبرروی هم اگر بندرت به تصحیحی قیاسی متوسل شده صورت‌نسخهٔ اساس وهمهٔ نسخه بدلها را بدست داده است که چیزی فوت نگردد. ولی جاهایی هست که ممکنست ضبط نسخهٔ اساس مبهم یا ناخوانا یا معنی متناسبی برای‌آن بدست نیامده باشد وحال‌آن که ضبط نسخه‌ـ

بدلها روشن اما متفاوت بوده‌است دراین گونه موارد باحتمال آن که شاید ضبط نسخهٔ اساس قراءت یا مفهومی داشته باشد که اینك بربنده درست معلوم نیست در متن تغییری نداده وتفاوت نسخه‌ها را در حاشیه یاد کرده واگر دراین باب حدسی می‌زده یا نظری داشته‌ام در پایین صفحه و یا در تعلیقات بدان اشاره‌کرده‌ام. بدیهی است در مواضعی معدود که صورت صحیح کلمات یا جمله‌ای در هیچ یك از نسخه‌ها روشن نشده به‌همان صورتی که درنسخهٔ اساس و نسخه بدلها بوده آنها را در متن وحاشیه نقل کرده‌ام که صورتهای مختلف مقابل نظر خواننده باشد.

گاهی نیز میان نسخهٔ اساس و نسخه بدلها در کلمه یا جمله‌ای اختلافی بوده که ممکنست مثلاً ضبط نسخه بدلها کهنه‌تر از نسخهٔ اساس بنماید ولی چون ضبط نسخهٔ اساس به‌همان صورت مفید معنی بوده است دران تغییری داده نشده وبه نقل تفاوت نسخه‌ها درحاشیه اکتفا کرده است.

دربعضی مواقع، چنان که پیش‌ازین گفته شد، درنسخهٔ اساس کمبودهایی بنظرمی‌رسد. درین گونه موارد اگر درنسخهٔ اصل جای کلمه یا جمله‌ای خالی مانده بوده یا بی‌افزودن آنها متن ناقص می‌نموده است کلمه یا جملهٔ منظور را از روی کهنه‌ترین نسخه بدلها[1] در میان دوقلاب [ ] درمتن افزوده ودر حاشیه توضیح داده است که از کدام نسخه نقل‌شده وچنانچه کمبود نسخهٔ اساس نسبت به دیگر نسخه‌ها، به اصل جمله وفکر صدمه‌ای نمی‌زده است دیگر در متن تصرفی نکرده بلکه در حاشیه اشاره نموده است که در دیگر نسخه‌ها کلمه یا جمله ویا جملاتی دیگر هست که در نسخهٔ اساس نیست.

برروی هم هدف نگارنده آن‌بوده است که حتی‌المقدور متن را در چار-

۱ـ یعنی غالباً ازنسخهٔ ل ویا نسخه‌ای که ضبط آن‌با نسخهٔ اساس دران مورد سازگارتر بوده‌است.

چوب نسخهٔ اساس ثـابت نگهدارد و اگر احیاناً افزایشی یـا اصلاح و تغییری دران لازم می‌نموده است اکثر در پـایین صفحه‌ها به آنها اشاره کند و در متن تغییری نـدهد و چنانچه بندرت و برحسب ضرورت تغییر مختصری در متن داده‌ـ است ، حتی اگر یك نقطه باشد ، ضبط نسخهٔ اصل و نسخه بدلها و نحوهٔ عمل را در حاشیه متذکر شده است .

نقل همهٔ موارد اختلاف نسخه‌ها بـا یکدیگر در حاشیهٔ صفحه‌ها مقدور نبود زیرا تفاوت نسخه‌ها در جزئیات بحدی است کـه برخی حتی پنداشته‌اند « نسخهٔ اصلی قـابوس نامه به لهجهٔ طبری بوده و نسخه‌های کنونی ترجمه‌های مختلفی به زبان فارسی است که ازقابوس نامه بعمل آمده[1] ».این نظررا نمی‌توان پذیرفت[2] ولـی نموداری است از تفاوت نسخه‌ها بـا یکدیگر . نگارنده نخست تصحیح متن ومقابلهٔ نسخه‌هارا باضبط همهٔ موارد اختلاف انجام داد ولی این‌کار را غیر عملی و ناسودمند یـافت زیرا در هرصفحه‌ای که شامل هشت یا نه سطر ازمتن بودگاه در حدود هفتاد تا هشتاد بارحاشیه نویسی مختصر ویا مفصل لازم می‌شد وحاشیه‌ای‌بیش ازمتن ازآب درمی‌آمد که اکثربا فایده هم نبود ازینرو با آن که زحمت بسیاری برای این‌کار کشیده بود به اشارهٔ استاد مینوی ازنقل همه نسخه بدلها درحواشی صرف نظر کرد وبه ذکر اهمّ آنها وبا در نظر گرفتن این که از نظرگاههای مختلف مفید باشد ، اکتفا نمود .

شیوهٔ املای نسخهٔ اساس مانند دیگر نسخه‌های قدیمی است یعنی بارعایت

۱ـ دکترامین عبدالمجید بدوی «بحث دربارهٔ قابوس‌نامه»، مقدمه ۵ـ ۶

۲ـ آقای مینوی درین باب نوشته‌اند : «اما آنچه‌که بعضی گفته‌اندکه‌شاید اصل قابوس‌نامه به‌زبان طبری بوده و به فارسی‌ترجمه‌شده و دوسه‌باراشخاص مختلف آن راترجمه‌کرده‌اند واختلاف نسخ‌ناشی ازآنست، بنظربنده‌درست نیست. نسخه‌نویسان ایرانی در بی‌دقتی در نقل وتصرف وتحریف درمتن مؤلف ، دست‌همه محررین عالم را بسته‌اند واحتیاج به‌تصور ترجمه‌های مختلف‌نیست » (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] سال پنجم شمارهٔ ۱ـ۲ ص۵۰).

دال وذال ونگاشتن «پ، چ، ژ، گ، که» بصورت «ب، ج، ز، ك، کی» و امثال آن. در متن حاضر رسم خط نسخهٔ اساس از لحاظ طرز فصل و وصل کلمات ونکاتی از این قبیل یکسر حفظ شده جز آن که حروف مذکور در فوق برای سهولت کار خوانندگان بشیوهٔ املای امروز بطبع رسیده است؛ نیز در مورد برخی از شکلهای حروف مفرد یا مرکب مانند یاء کوچك ویاء نیمه ویائی که برروی آن مثلاً نقطه‌ای می‌گذاشته‌اند و «نی» خوانده می‌شده (تـوانی = توانی) که نمایش آنها درچاپخانه‌ها ممکن نیست، ازاملای رایج فعلی‌پیروی شده است.

درنسخهٔ اساس هرجا تلفظ کلمات مشخص شده، آن حرکات را یا درصورت امکان عیناً درمتن یا با توضیحی در حاشیه‌آورده است زیرا بدین وسیله می‌توان به تلفظ قدیمی برخی ازکلمات در لهجهٔ مؤلف یاکاتب پی‌برد. برای سهولت در خواندن متن گاهی بعضی حرکات ازقبیل کسرهٔ اضافه یانشانه‌های نقطه‌گذاری برمتن افزوده شده است که خود مشخص است واگر گـاهی کلمه‌ای یا جمله‌ای بسهولت یابه دو وجه خوانده می‌شده وبه هردو صورت معنی‌می‌داده است کسرهٔ اضافه ویا نشانه‌ای دیگر دران جا نیفزوده تا به هردو صورت خوانده شود.

در پایان کتاب بترتیب صفحات وسطور متن، تعلیقات قرار گرفته است. در تعلیقات سعی شده علاوه برتوضیح اسامی خاص و آیات واحـادیث وامثال و اشعار، درباب کلمات یاترکیباتی که ازجهاتی قابل‌ملاحظه‌است باختصار توضیحی داده‌شود. گاهی‌برای احتراز ازتفصیل کلام، بعضی‌مآخذ درباب موضوع موردِ نظرذکر شده که غرض استقصای تام و بیان همهٔ مآخذ مربوط نبوده است.

برخی نکته‌ها در بارهٔ تصحیح متن نیز در تعلیقات مذکورست و معدودی دیگرازاین‌قبیل درجدول«تصحیحات واضافات» درپایان کتاب‌افزوده شده‌است.

فهرستی از لغات و ترکیبات کتاب که از جهتی جالب‌نظر ند باذکر شمارهٔ صفحه در آخر کتاب تنظیم شده که خوانندگان و جویندگان را موجب صرفهٔ وقت خواهد بود . از ان‌پس فهرست آیات واخبار وجملات واشعار عربی ، فهرست اشعار فارسی، فهرست امثال وحکم فارسی وفهرست اعلام قرار دارد ونیز برای آن که هر بار که در تعلیقات نام کتابی آمده مشخصات چاپ آن تکرار نگردد فهرستی از مآخذی که از آنها استفاده شده در پایان کتاب فراهم آمده است .

نویسندهٔ این سطور در حدّ توانایی خود کوشیده است تصحیح این کتاب را با کمال دقت و بارعایت امانت انجام دهد ، اگر در این کار توفیقی نصیبش شده باشد بیشتر بواسطهٔ ارزش خود کتاب وعنایت سروران ودوستان بزرگواری است که درین خدمت ناچیز به‌دیدهٔ لطف خواهند نگریست و چنانچه نقائصی درین کتاب دیده شود امید می‌رود بمدد اهل‌فضل وفضیلت وراهنماییهای مشفقانهٔ ایشان رفع گردد .

***

سپاسگزاری از چندتن از سروران و دوستان ارجمند خود و ذکر نام ایشان را باید حسن‌ختام این مقدمه قرار دهم. نخست محقق دانشمند آقای **مجتبی مینوی** استاد دانشگاه تهران که درین کار بر بنده حق بسیار دارند هم بواسطهٔ آن که نسخهٔ اساس را ایشان شناخته و معرفی کرده و مرا به‌این کار تحریض و تشویق فرموده‌اند وهم از نظر صائبشان در تصحیح این کتاب بهره‌مند گشته‌ام . از استاد **سعید نفیسی** نیز که باوجود فضل تقدّم در تصحیح و انتشار قابوس‌نامه ، نه‌تنها بنده را به تصحیح مجدّد آن ترغیب کردند بلکه در تجدید چاپ کتاب خود[1] از

۱ــ قابوس‌نامه که قبلاً به سال ۱۳۱۲ شمسی بطبع رسیده بود و در آذر ماه ۱۳۴۲ بار دیگر منتشر شد .

نگارنده بلطف‌یاد کرده ونشر کتاب حاضررا با تأییدآن به علاقه‌مندان وعده‌داده بودند بسیار متشکرم . استاد دانشمند آقای **جلال همایی** سؤالهای بنده را درباب برخی از اصطلاحات نجومی قابوس‌نامه باکمال محبّت پاسخ گفته‌اند و بدین‌وسیله ازایشان‌سپاسگزاری‌می کنم. آقای **دکتر علی‌اکبر فیاض**، استاددانشمند دانشگاه ، ساعاتی ازاوقات گرانبهای خود را به‌بحث راجع به‌برخی‌ازمشکلات قابوس‌نامه اختصاص داده وموجبات امتنان بنده را فراهم فرموده‌اند . دانشمند محترم آقای **دکترمحمد معین** استاد دانشگاه تهران نیز در جواب استفسار بنده راجع به کلمهٔ « وشمگیر » و ابیات طبری مذکور در قابوس نامه ، شرحی مرقوم فرموده‌اند که به‌نام خودایشان درتعلیقات نقل کرده‌ام وتشکر ازلطفشان بر بنده فرض‌است . دوست عزیزودانشمندم آقای **دکتر جلال متینی** استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد دربسیاری موارد در تصحیح این کتاب و رفع دشواریهای‌آن بنده را یاری فرموده و روزها و شبهای زیادی از وقت شریف خود را صرف این کار کرده‌اند ، از مساعدتهای صمیمانهٔ ایشان نیز بسیار ممنونم .

در ایام اقامت دراروپا اطلاع‌یافتم که‌فاضل‌محترم‌آقای **دکترمصطفی مقربی**، با شایستگی کاملی که دارند ، در صدد بوده‌اند قابوس نامه را براساس نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح تصحیح کرده بچاپ برسانند ووقتی از اشتغال نگارنده به‌این موضوع اطلاع یافته‌اند ، باآن که مقداری از وقت خود راصرف‌این‌کار کرده‌بودند ، از ادامهٔ آن صرف نظر فرموده‌اند . سپاسگزاری از رفتار فتوت‌آمیز ایشان نیزوظیفه‌ای است که باید درمقدمهٔ این کتاب انجام پذیرد . کتاب‌حاضر را بنده تصحیح کرده بودم که دوست فاضل‌آقای **ایرج‌افشار** ازان آگاهی یافتند و خود با اولیای امور بنگاه ترجمه و نشر کتاب گفتگو کردند که جزء انتشارات این مؤسسه‌بطبع برسد ، چاپ کتاب‌بدین صورت ناشی ازاقدام‌ایشان‌و

موجب تشکرست .

ازدوست گرامی ومحترم آقای **عبدالله سیار** ، سرپرست امور چاپی انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، و نیز از دوست ارجمند خود آقای **کمال اجتماعی** که تصحیح نمونه‌های مطبعی را برعهده داشته و کمال حوصله و دقت را درین باب بخرج داده‌اند امتنان فراوان دارم .

در تنظیم فهرستهای این کتاب دوستان مهربان آقایان **محمد پاشایی** و **علیرضا اعرابی** نگارنده را یاری کرده‌اند ، از ایشان صمیمانه تشکر می کنم .

غلامحسین یوسفی

مشهد ، بهمن ماه ۱۳۴۴

نکته‌ای چند دربارهٔ متن نسخهٔ جدید اندرز نامه (قابوس‌نامه)*

از اینجانب خواسته‌اند که نسخهٔ خطی قابوس نامه را از نظر قواعد زبان‌شناسی و نکات مربوط به متن کتاب ارزیابی کنم. قسمت عمدهٔ اعتراضاتی که از این لحاظ به اعتبار این نسخه شده در نامه‌ای خصوصی ـ که یکی از مستشرقان درجهٔ اول به استاد **مجتبی مینوی** نوشته و ترجیح داده است خودناشناس بماند ـ مندرج است. استاد مینوی ترجمهٔ فارسی این نامه را همراه ملاحظات و نظرهایی از خودشان در خلال مقاله‌ای بـه سال ۱۹۵۶ در استانبول بصورت کلیشه بطبع رساندند[۱]. مقالهٔ مزبور باردیگر درمجلهٔ یغما درسال ۱۳۳۵ چاپ شد[۱] و درپایان مقاله استاد مینوی بعضی نکته‌های مربوط به پروفسور **ر . فرای** را ـ که بعد حقیقت آنها به‌اطلاعشان رسیده بود ـ تحت عنوان «تصحیح لازم» یادآور شدند. مقالهٔ موردنظر به پروفسور **و . ب . هنینگ** اهداء شده است .

---

* این مقاله‌راآقای دکتر یارشاطر استاد دانشمند دانشگاه تهران به‌تقاضای مدیران کنگرهٔ چهارم هنر وباستان‌شناسی ایران ـ که بسال ۱۹۵۹ درنیویورك وواشینگتن تشکیل شد ـ به‌انگلیسی نوشته‌اند وبعد ازمطالعهٔ تکمیلی دیگری درنسخه، نکته‌ای که مغایر فحوای این مقدمه باشدبه‌نظرشان نرسیده است . اینك که چاپ مصحح جدیدی ازقابوس‌نامه منتشر می‌شود ، برای مزید فایدهٔ این کتاب ، مصحح باکسب موافقت نویسندهٔ محترم واظهار امتنان ازایشان ترجمهٔ مقالهٔ مزبورراکه حـاوی نکات دقیق وسودمندی است به‌نظر خوانندگان می‌رساند . غ . ی .

۱ـ درحاشیهٔ صفحهٔ ۳٤ ازمقدمهٔ مصحح مشخصات کامل مقالهٔ ممتع و معروف استادمینوی ذکر شده است .

مختصر مطلب آن است کـه نویسندهٔ نامهٔ مذکـور در فوق نسخهٔ خطی مزبور را براساس برخی از صفحـات آن ـ کـه در سرتاکانتابریجینسیا Serta Cantabrigiensia چاپ شده بود ـ نسخه‌ای مجعول، وتاریخ انشا وتحریر آن را سنوات اخیر واندکی پس از سال ۱۹۴۲ می‌شمارد. دلیل عمده‌ای که وی برای تأیید نظر خود می‌آورد بکار رفتن تعدادی کلمات کهنه‌نما واشکال مردودآنها در صفحات چاپ شدهٔ کتاب است. این کلمات زود نظر را جلب می‌کند. پاره‌ای از آنها واژه‌های پهلوی‌است که درمتون‌فارسی دری‌یافت نمی‌شودمانند توخشا کـه «کوشش». یابرخی صورتهای نامحتمل است که نمی‌توان آنها را پذیرفت مثل نیوك بجای «نیك»؛ و اتهش بجای «آتش»؛ و سوراك بجای «سوراخ». بعضی‌دیگر از اشتباه خواندن کلمات پهلوی ناشی شده است مـانند دسروب dusrûb بجای dušrav؛ و خون‌کوسك بجای خون دوشك بمعنی «خود خواه»؛ و نیز برخی دیگر نمودار استنباط نادرست ازپاره‌ای‌کلمات فارسی میانه است مانند‌استعمال لفظ نافه بجای «نوه»؛ و اشموغ بمعنی «ریاکار، منافق» که‌یك‌اصطلاح زردشتی است واستعمال آن باتوجه به سیاق عبارت برخلاف انتظارست. نویسندهٔ «نامه» معتقداست که‌کاتب برای آن‌که به‌نسخه جنبهٔ قدمت بیشتری ببخشد از زرنگی به چاه افتاده ومشت خود را باز کرده است.

برای فهم نکته‌ای که نویسندهٔ «نامه» راجع به قراءت اشتباه‌آمیز کلمات پهلوی، بعنوان یکی ازدلائل مهم خود، یادآور شده است باید به خاطرداشت که خط پهلوی جنبهٔ تاریخی دارد، یعنی حاکی از تلفظ دقیق‌کلمات در دوره‌ای که نسخ پهلوی نوشته شده نیست، بلکه ازتلفظ قدیمتری حکایت می‌کند که بعداً رو بسادگی رفته و حال‌آنکه خط پهلوی بصورت قدیم باقی مانده. اعتبار

کامل تلفّظی برای خط پهلوی دراواخردورهٔ ساسانیان واوائل‌عصر اسلامی‌قائل‌شدن بمنزلهٔ آنست که شواهد مسلمی را که خلاف آن را ثابت می کند نادیده بگیریم . استعمال اشکال پهلوی‌کلمات ازقبیل توخشاك tuxšâk «کوشا» در یك متن‌فارسی قرن‌پنجم نامحتمل‌است وبکاربردن‌اصطلاحاتی که مسلماً جنبهٔ زردشتی دارد پذیرفتنی نیست ، واما اشتباهِ گرفتن‌کلمات پهلوی بعنوان واژه‌های‌فارسی دری‌کاملاً ممتنع است. یك دشواری عمدهٔ خط پهلوی‌اینست که بعضی از حروف نمودار چند صداست ؛ ترکیب چند حرف برای نشان دادن یك صدای واحد نیز براین مشکل می‌افزاید. بنابراین برای کسانی که معلوماتی‌سطحی درباب این زبان دارند افتادن در چنین لغزشگاههایی بهیچ وجه بعید بنظر نمی‌رسد . ولی‌نادرست خواندن وسوء استنباطِ ازکلمات‌پهلوی رانمی‌توان به‌مؤلف قابوس‌نامه نسبت داد . زیرا اگراواین واژه‌ها را بکارمی‌برد بایستی آنهارا به پیروی ازیك سنت مداوم ازدورهٔ ساسانی وبعنوان‌کلمات فارسی دری بکار برده باشد .

واژه‌های پهلوی ،آن‌چنان‌که درنسخهٔ خطی‌مشهودست ، معرّف اطلاعات «مختصری» ازاین‌زبان است ونوع اشتباهات مبیّن این‌است که بایست مأخذی خاص داشته باشد . درحقیقت اگر کسی بتواند مأخذی رابدست‌آورد که درآن کلمات پهلوی‌باهمین‌گونه اشتباهات ضبط شده باشد ، پرده ازحقیقت برخواهد گرفت . در واقع ، به قول نویسندهٔ «نامه» ، چنین مـأخذی موجود است . وی به جلد اول سبك شناسی شادروان **ملك الشعرای بهار** (چاپ طهران ۱۳۲۱ = ۱۹۴۲ م .) اشاره می کند که درآن سبکهای ادبی فارسی درقرون اولیهٔ اسلامی مورد بحث واقع شده است . هرچندکـه تتبّع استاد بهـار در این اثر بسیار ارجمندست‌نحوهٔ تعبیراوازکلمات‌پهلوی نمودار‌اطلاعات‌کامل درآن زبان‌نیست . نویسندهٔ «نامه» به صفحاتی از کتاب سبك‌شناسی بهاراشاره می کند که درآن‌جا

کلمات مورد بحث عیناً به‌همان‌شکل مذکور در نسخهٔ قابوس‌نامه ضبط شده است. از اینرو سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) قدیمی ترین تاریخی است که برای تحریر نسخه می‌توان فرض کرد.

نویسندهٔ «نامه» به بحث خود ادامه می‌دهد و می‌گوید که مساعی کاتب برای کهنه جلوه دادن نسخه بـه‌نگارش واژه‌های پهلوی محدود نمی‌گـردد. جلوه‌هایی ازاین تلاش دراستعمال بیش ازحد صیغه‌های کهنه ومنسوخ افعال‌نیز بنظر می‌رسد (مانند استعمال « ـ ی » درآخر تقریباً همهٔ زمانهای افعال).

استادمینوی اشتباهات نسخه را دراسم وسلسله نسب نویسندهٔ قابوس‌نامه گوشزد کرده‌اند که در نسخهٔ خطی،مؤلف «کاپوس‌بن قابوس» نامیده شده وحال آن که در واقع **کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس** نـام داشته است و نیز نـام جد اعلای مؤلف بجای **آغش وهاذان**، « ارغش فرهاذان » ضبط شده است.

این‌ملاحظات همه‌مبتنی است برچندصفحه‌ای‌از نسخه که‌بتوسط‌پروفسور **فرای** در سرتاکانتابریجینسیا چاپ شده است. این‌صفحات شامل ابتدا وانتهای نسخه است. مسأله‌ای که طبعاً به‌ذهن خطورمی‌کنداینست که‌آیااین‌مشخصات دربقیهٔ صفحات نسخه نیز صدق مـی‌کند یـانه. پـاسخ‌کافی به‌این سؤال دادن مستلزم‌مطالعهٔ‌کامل‌تمام‌نسخه است‌و نگارنده‌بواسطهٔ دشواریهایی که دردسترسی‌- یافتن به نسخه یا عکس آن در فرصتی مناسب وجود دارد نمی‌توانم این منظور راکاملاً عملی کنم ولی براساس آشنایی مختصرم‌با نسخهٔ موردنظر به‌طرح‌نکته‌های زیرین مبادرت می‌نمایم.

۱- نسخهٔ جدید با چاپ **نفیسی** و چاپ **لیوی** ونیز با چاپ **هدایت** تفاوت دارد ولی با مقایسهٔ سی ویك صفحه ازنسخه می‌توانم بگویم که متن‌آن به‌چاپ نفیسی نزدیکتراست. لیکن ترتیب‌ابواب آن بطور قابل ملاحظه‌ای با چاپهای

موجود فرق دارد. در این سی و یك صفحه که مطابق است باصفحات ۴۰-۴۴ و ۶۱-۷۷ چاپ نفیسی - ضبط نسخهٔ جدید در پنج مورد قراءت‌کلمات را بصورت بهتری بدست داده یعنی قراءتهایی که بهتر معنی می‌دهد و دومورد قراءتهای نسخه ضعیف‌تر است. در یکی از موارد اخیر وزن بیتی مختل است. بطورکلی می‌توان گفت که اشتباه استنساخ دراین نسخه کم نیست.

۲-کلمات توخشا کیه بمعنی «کوشش»، توخشاك بمعنی «کوشا» (درفارسی تخشا tuxšâ ، کوشا)، اتهش «آتش»، پهریز «پرهیز»، سوراك «سوراخ»، و نافه «نوه» - که نویسندهٔ «نامه» آنها را بعنوان اشکال مشکوك ونامقبول ذکر کرده است - به‌صفحات چاپ شدهٔ نسخه محدود نیست بلکه در دیگر اوراق آن نیز یافت می‌شود ولی صفحهٔ آخر کتاب بواسطهٔ وجود تعداد منحصری ازصیغه‌های غیر قابل قبول کاملاً متمایز است. توخشاك کردن تعبیر رایجی است که بمعنی «کوشیدن، تقلا کردن» درسراسر نسخه فراوان بکار رفته است (درچاپ نفیسی دراکثر موارد «جهد کردن» است) ولی «کوشا» نیز - که درفارسی دری معمول است- درنسخه یافت می‌شود. از جمله در صفحه‌ای‌ازنسخه که مطابق با ص ۶۹ چاپ نفیسی است. نیوك - که موارد نادری ازآن درسایر متون اینك بدست داده شده‌است[1] - تاجایی که نگارنده‌توانسته‌است یقین حاصل کندیگانه صورت این‌کلمه است که در این نسخه بکار رفته (نیز درکلمات مرکب مانند نیوك رنگ بمعنی «خوشرنگ»، نیوك بخت بمعنی «نیکبخت»). استعمال این کلمه بوفور وبصورتی چنین مرتب درمتون فارسی معروف منحصر به‌همین نسخه است.

۱- رك. مجتبی مینوی، یغما ۴۸۱/۹

۳- به‌کلمات مشکوك فوق می‌توان این واژه‌ها را نیز افزود :

الف ـ ادان adân ، که صورت پهلوی کلمهٔ «نادان» درفارسی دری است .

ب-دروند durvand بمعنی «منافق ، بدمذهب» که لفظی پهلوی واصطلاحی زردشتی است .

ج- همباج ، « انباز ، هنباز» . هرسه صورت رانیزمی‌توان درسبك شناسی بهار (بترتیب ج ۱ ص ۲۰۷ ، ۲۰۲ و ۲۱۷) یافت .

د-اژ کهن بمعنی«کاهل ، مهمل» کـه درفارسی‌کلمه‌ای نادرومتروك‌است . این‌واژه درصفحه‌ای که مطابق ص۴۳چاپ نفیسی است بنظرمی‌رسدودرچندسطر پایین‌تر بصورت اژ کهان دیده‌می‌شود ولی درصفحه‌ای که درچاپ‌نفیسی باص۷۲ برابر است چهـار بـار بشکل اشکهان ملاحظه مـی گردد . شکل نخستین در سبك شناسی بهار (ج ۱ ص۲۷۳) بعنوان‌کلمهٔ فـارسی کهنه‌ای یـافت می‌شود و صورت اخیر در ص۲۶۹ آن در ضمن فهرستی که وی بطورکلی از کلمات متروك فارسی ترتیب داده آمده است .

هـ ـهو گوشن hû guvišn ودش گوشنduš guvišn بجای«مدح» و«نکوهش» درچاپ نفیسی (ص ۷۳) . هـردو کلمه درسبك شناسی بهـار (ج ۱ ص ۲۷۰) در فهرست مذکور درفوق یاد شده است . استعمال ایـن صورت‌هـا متون فارسی بر نگارنده معلوم نیست .

و ـ فرخو (? farraxv) بجای «فرخ» فارسی بمعنی «نیـکبخت ، سعادتمند» کلمه‌ای پهلوی‌است که مرحوم بهار آن‌رادرفهرست مذکوردرفوق (ج۱ ص۲۷۰) آورده است ولی معادل این‌کلمه در چاپ نفیسی «به‌امانت معروف» است .

ز- ستوذان Sutûδân بجای « گورستان » در چاپ نفیسی (ص۴۰) . سیاق

عبارت با استعمال کلمهٔ ستوذان ـ که لفظی زردشتی و بمعنی « استخوان دان، گورستان » است ـ تناسبی ندارد : « در شهر مردی درزی بوذ بر دروازهٔ شهر دکان داشتی اندر جنب ستوذان » .

۴ـ برخی نکته‌های مربوط به‌سبك شناسی و تلفظ نیزدرنسخه وجود دارد که خود مشکلی پیش می‌آورد: **فام** و **اوام** بمعنی «قرض، وام» درهمان صفحه (معادل ص ۷٤ چاپ نفیسی) دیده می‌شود . درچاپ نفیسی‌کلمهٔ «فام» بکارمی‌رود ولی مصحح ضبط «اوام» را درحاشیهٔ صفحه بعنوان قراءت محتمل «ایام» ـ که دوبار درمتن آمده ـ یاد کرده است (رك . بهار ، سبك شناسی ج ۱ ص ۱۹۱ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ که اوام ذکرشده). بکار رفتن‌هردوصورت‌نزدیك به‌یکدیگرغیرـ عادی است .

تغییری که درموردحرف نخستین«پ»درکلمهٔ وس vas ، برابر «پس»فارسی بمعنی « پشت ، سپس » صورت گرفته باقواعد تحوّل زبان فارسی‌ساز گار نیست . وس پشت بمعنی «پس پشت» ، درصفحه‌ای ازمتن ـ که برابر ص ٦٦ چاپ نفیسی است ـ نمودار تناقضی ازنظر قواعد زبان شناسی است .

« ـی » در روای ravây « روا » ـ که درنسخه مکرر دیده می‌شود ـ در برابر توخشاك ـ که صفتی مشتق ازفعل وازهمین‌نوع‌است ـ توجیه‌پذیرنیست .

افزودن یاء به‌آخر افعال تقریباً درهمهٔ زمانها و وجوه (اعم اززمان حال، التزامی ، ماضی ، ماضی استمراری، افعال شرطی وفعل تمنی) در سراسر نسخه دیده می‌شود . هیچ یك از دیگر متون فارسی دری یاآثارپهلوی چنین افراطی را در استعمال این پسوند تأیید نمی کند و قواعدی که برای بکار بردن این « ـی» معروف است نمی‌تواند استعمال متواتراین پسوند را توجیه کند. ظاهراً

موارد منظم و اتفاقی استعمال این «ـ ی» در نوشته‌های قدیم فارسی (رك . بهار ، سبك شناسی ج۱ ص ۳۴٦) در این‌جا بصورت قاعده‌ای عمومی در آمده است. برخی ازموارد نیز درمتون دیگر اصلاً دیده نمی‌شود . مثلاً جمله‌ای از قبیل: «پذیرفتمی که تامن زنده باشمی گوی هر گز نزنمی» . توجیه شواهدی مانند جملهٔ زیرین که در آن یاء ازصیغه‌های مشابه فعل حذف شده دشوارست : «اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند وعقل را بپژمراندی» .

این خصوصیات برروی هم مجموعهٔ لغات وسبکی را پدید می‌آورد که با تکامل زبان و نثر فارسی ـ که ازقرن پنجم وپیش از ان می‌شناسیم ـ ناساز گارست. این حقیقت را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که تقریباً همهٔ نوادری که در نسخهٔ خطی منظور یافت می‌شود درسبك شناسی بهار (ج۱) نیز بنظر می‌رسد .

کتاب پندنامهٔ

امیر کبیر ملك جیلان سلطان امرا[ء] الخوراسان العالم الفاضل الحکیم عنصر المعالی[1] کیکاوس بن اسکندر بن الأمیر الفاضل شمس المعالی[2] قابوس بن وشمگیر مولی امیر المؤمنین رحمهم الله تعالی (۱۵ر)

۱ــ در متن «شمس المعالی» بود اصلاح شد

۲ــ درمتن «عنصر المعالی» بود اصلاح شد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین

[1] چنین گوید جمع‌کنندهٔ[2] این کتاب پندها[2]، الامیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر[3] مولی امیرالمؤمنین، با فرزند خویش گیلان‌شاه. بدان ای پسر که من پیر شدم و ضعیفی و بی‌نیرویی و بی‌توشی بر من چیره شد و منشورِ عزلِ زندگانی[را][4] ازموی خویش برروی خویش کتابتی همی‌بینم که این کتابت را دست چاره جویان[5] بستردن[6] نتواند. پس ای پسر چون من نامِ خویش‌را در دایرهٔ گذشتگان یافتم روی چنان دیدم که پیش از انکه نامهٔ عزل بمن رسد نامه‌ای دیگر در[7] نکوهشِ روزگار و سازشِ کار و بیش‌بهرگی جستن از نیک‌نامی یاد کنم و ترا ازان بهره کنم بر موجبِ مهر خویش، تا پیش از انکه دستِ زمانه ترا نرم کند تو خود بچشمِ عقل در[7] [سخنِ][8] من

۱ـ ن افزوده: اما بعد ۲ـ۲، ل: این‌پندها؛ ن و ب: این‌کتاب، پ: این‌سخنان. در نسخهٔ اصل کلمهٔ اخیر «زبندها» بفتح‌دال نوشته‌شده است. آقای مجتبی‌مینوی درجواب نگارنده چنین نوشته‌اند: «آیا اصل‌پندها بوده‌است؛ شاید «ز» روی‌کتاب گذاشته شده بوده‌است بعلامت اینکه زایدست.» ولی درنسخهٔ اصل «ز» درردیف دیگر حروف نوشته‌شده. کلمهٔ منظور درمتن بقیاس نسخهٔ ل با باء فارسی ضبط شد زیرا جمع «بنده» معمولاً بصورت «بندگان» درین دوره بکار می‌رود. استادمینوی‌درمقاله‌ای این‌عبارت را «این‌کتاب‌پندها» نقل کرده‌اند (رك. یغما۹/۴۶۲)
۳ـ ن: وشمه‌گیر بن زیار؛ پ: وشمگیر بفتح‌اول‌وسوم ۴ـ از، ل افزوده شدبنیز بقیاس ب و پ ۵ـن؛ چاره‌جویی ۶ـل؛ ستردن ۷ـن؛ اندر ۸ـاز«ل‌ون»افزوده‌شد

نگری‌فزونی‌یابی و نیك‌نامی‌در دوجهان، ومبادا که‌دل تو ازکاربستن‌باز ماند که‌آنکه از من‌شرطِ پدری‌آمده باشد؛ اگر تو از گفتار من‌بهرهٔ‌نیکی نه‌جویی جویندگانِ دیگر باشند که شنودن[۱] وکار بستنِ نیکی غنیمت[۲] دارند و اگرچه سرشتِ روزگار برانست که هیچ پسر پندِ پدرِ خویش را کار بند نباشد، چه‌آتش در دلِ جوانان است از روی غفلت پنداشتِ خویش ایشان را بران نهد که دانشِ خویش برتر از دانشِ پیران بینند، واگر چه این سخن مرا معلوم بود مهرِ پدری ودل سوزگیِ پدران مرا نگذاشت[۳] که خاموش باشم؛ پس آنچه از موجبِ طبعِ خویش یافتم در هربابی سخنی چند جمع کردم‌وآنچه بایسته‌تربود ومختصرتر درین[۴] نامه‌نبشتم. اگر ازتو کاربستن خیزد خود پسندیده[۵] آمد والّا من‌آنچه شرطِ پدری بود بجای آورده‌باشم که گفته‌اند که: بر گوینده جز گفتار نیست چون‌شنونده خریدار نیست جایِ آزار[۶] نیست.

وبدان ای پسر که سرشتِ مردم چنان‌آمد که تکاپوی کند[۷] تااز دنیا آنچه نصیب[او][۸] آمده‌باشد بگرامی‌تر کس‌خویش‌بماندونصیبِ من‌ازدنیا این‌سخن گفتن آمد (۱۵پ) وگرامی‌تر کس بر من تویی. چون سازِ رحیل کردم‌آنچه نصیبِ من بودپیشِ‌تو فرستادم تاخودکامه نباشی‌وپرهیز کنی‌ازناشایست[۹] و چنان‌زندگانی کنی که‌سزایِ تخمهٔ‌پاك تست که‌ترا ای‌پسر تخمهٔ‌بزرگ وشریفست وزهردو طرف کریم‌الطرفینی وپیوستهٔ ملوكِ جهانی: جدّت ملك‌شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر[۱۰] بود که نبیرهٔ‌آغش وهادان بود و آغش وهادان ملكِ گیلان بود[۱۱] بروزگارِ کیخسرو، وابوالمؤیّد بلخی‌ذکرِ اودر شاه‌نامه‌آورده‌است و ملكِ[۱۲] گیلان ازیشان بجدّان تو

۱ــ ن: بشنودن ۲ــ ل ون: بغنیمت ۳ــ ن: یله‌نکرد ۴ــ ل ون: اندرین
۵ــ ل: پسنده، ن: پسند ۶ــ ل: ارزانی ۷ــ ن: کنند ۸ــ ازل‌ون‌افزوده شد ۹ــ ل: نابایست ۱۰ــ بفتح اول وسوم، ن: وشمه‌گیر ۱۱ــ ل: بودند
۱۲ــ ل: ملکی، ن: ملوك

یادگار بماند و جدّهٔ تو، مادرم، دختر ملك زاده المرزبان‌بن رستم‌بن‌شروین بود که مصنّف مرزبان نامه است سیزدهم پدرش کابوس[1] بن‌قباد بود، برادر ملك انوشروان عادل ، ومادر تو فرزند ملك غازی محمودبن ناصرالدین بود وجدّهٔ من فرزند ملك پیروزان ملك دیلمان بود. پس ای پسر هشیار باش وقدر وقیمتِ نژاد خود بشناس وزکم بودگان مباش ؛ هرچند من نشان خوبی وروز بهی اندر تو همی بینم این[2] گفتار برشرط تکثر[3] واجب دیدم .

آگاه باش‌ای پسر که روزرفتن من نزدیکست وآمدن تو براثرمن‌زود باشد چه امروز تا درین سرای سپنجی باید که برکار باشی وزادی وپرورشی راکه سرای جاودان را شاید برداری وسرای جاودانی برتراز سرای سپنجی است وزاد او ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زاریست کـه ازو[4] کاری وازو دروی[5] از بد ونیك؛ وکس درودهٔ خویش درکشت زارنخورد بلکه در آبادانی خورد وآبادانی این‌سرای سرای باقیست. ونیك‌مردان درین سرای‌همت شیران‌دارند وبدمردان‌همت سگان وسگ همانجا که نخجیر گیرد بخورد وشیرچون بگیرد[6] بجای دیگرخورد . ونخجیرگاه تو این سرای سپنجی[7] است ونخجیرِ تو دانش و نیکیست . پس نخجیر ایدر کن‌تاوقتِ خوردن‌بسرای باقی آسان توانی‌خوردن که‌طریق‌سزای[8] ما بندگان[9] طاعتِ خدایست عزّوجل . و مانندِ[10] آن (۱۶ر) کس که‌راهِ خدای تعالی‌جوید و طاعتِ خدای تعالی جوید چون‌آتشی‌بود که هرچندسرنگونش کنی برتری وفزونی جوید ، ومانندِآن کس که از راهِ خدای‌تعالی وطاعتِ او دور باشد چون آبی بود

۱ــ ل ، کموس ، ن ، کیوس ، در اصل ، کابوس ولی ظاهراً «کابوس» است ، رك . تعلیقات
۲ــ ل و ن ، یکی ۳ــ ل ون ، تکرار ۴ــ ل،درو ، ن ، آنچه ۵ــ ل،بدروی
۶ــ ل ، نخجیر بگیرد ، ن ، نخجیر صیدکرد ۷ــ ل ، سپنج ۸ــ نسخهٔ اصل ، سرای ، ل و ب ، سرای‌باقی ، ن ، آن سرای ، بقیاس درمتن‌اصلاح شد ۹ــ نسخهٔ اصل، ماننذگان ، ل و ن ، با بندگان ، ب ، نیکانرا ، متن تصحیح قیاسی است . چاپ ه ، طریق و سزای ما بندگان ۱۰ــ ن و ب ، مانندهٔآن

که‌هرچند بالاش دهی فروتری ونگونی جوید؛ پس برخویشتن واجب‌دان شناختنِ راهِ ایزد تعالی . « وَاللهُ ولیّ‌التوفیق »[١]. [واین‌کتاب را چهل [و] چهار باب نهاده آمد][٢]:

[٣][**باب اول** در شناختن[٤] ایزد تعالی وتقدس

باب دوم در آفرینش پیغمبران علیه‌السلام[٥]

باب سیوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت

باب چهارم اندر فزونی طاعت از راه توانستن[٦]

باب پنجم اندر شناختن حق پدر ومادر

باب ششم[٧] اندر فروتنی وافزونی گهر وهنر[٧]

باب هفتم اندر پیشی جستن‌در[٨] سخن دانی ودانش

١ـ پایان مقدمه درنسخهٔ اساس ٢ـ ازنسخهٔ ل افزوده‌شد. ب ، وبنیاد این‌کتاب برچهل‌و چهارباب نهاده‌شد تامبتدی را آسان باشد و بهرباب‌که احتیاج‌افتد زود درتواند یافت و بدان مستفیدگردد انشاءالله تعالی‌وحده و منه‌التوفیق. پ، واین‌کتاب را بر سی ونه باب نهاده آمده است . ن، وشروع‌کردن درراه حق‌جل و علا از سراهتمام و حضور تمام ، چنانچه مجتهدان مردانه وسالکان فرزانه درین‌راه قدم ازسرساخته‌اند بلکه ازسر سربرخاسته واز خود فانی شده وپشت پا وپشت دست برعالم فانی وباقی‌زده ودرعالم سر و وحدت طالب و جویای واحد احد گشته ودران پیدا ناپیدا حریق‌وغریق شده و از سرطوع ورغبت جان ایثارکرده ، زهی سعادت آن نیکبخت بنده‌ای‌که وی‌را این دولت دست دهد و بخلعت و تشریف شریف این درجه ومقام مستسعد وسرافرازگردد. صمدا ومعبودا جمیع مؤمنین ومؤمنات ومسلمین ومسلمات‌را توفیق‌راه راست‌کرامت فرمای واگر بیچاره‌ای عاصیئی‌که ازسرغفلت وجهالت زمام اختیار از دست وی بیرون‌رفته وقدمی‌چند بغیراختیار بمتابعت شیطان وهواء نفس‌اماره بیراه‌نهاده وازجادهٔ شریعت وطریقت محمدی‌صلی‌الله علیه‌وعلی‌آله واصحابه‌اجمعین‌الطیبین‌الطاهرین‌بیرون‌افتاده، ازراه‌کرم ولطف بیچون‌آن بندهٔ‌بیچارهٔ ضعیف‌را ازضلالت وگمراهی وقیدشیطان مردود لعین خلاصی‌بخش بخیر یا اکرم‌الاکرمین ویا ارحم‌الراحمین. وپس بدان ای پسر که این نصیحت‌نامه واین‌کتاب مبارك شریف‌را برچهل‌وچهار باب‌نهادم، امیدکه برمصنف وخواننده ونویسنده وشنونده مبارك ومیمون‌افتد ، انشاءالله تعالی‌وحده‌العزیز. ٣ـ نسخهٔ اساس و ل فهرست ابواب‌ندارد ولی ن وب وپ دارای فهرست‌است ازنسخهٔ ن افزوده‌شد ٤ـب وپ افزوده، راه ٥ ـ ضبط پ «علیهم‌السلام» مناسب‌تراست ؛ ب : پیغمبران و ستایش ایشان ٦ ـ ب و پ : توانش ٧ ـ ٧ ، ب : اندر شناختن‌گهر در آموختن ، پ : در فزونی گهر ازفزونی هنر ٨ ـ ب و پ : از

۱ــ۱، ب، پ آیین شراب‌خوردن ۲ــ ب، مهمان‌داشتن ۳ـ ب و پ افزوده ، کردن ٤ــ بوپ، شطرنج باختن ٥ــ ب وپ «شرایط آن» و «رسم آن» ندارد ٦ــ ب وپ «حربو» ندارد ۷ـ ب « وخواسته» ندارد ، پ ، و خرج آن ۸ـ ب و پ ، «اسب و» ندارد .

۱ـ ب : و دوستی‌کردن ؛ پ : و ورزیدن ۲ـ ب : در عفوکردن و حاجت خواستن
۳ـ ب « ومدرسی » ندارد ؛ پ : ندارد ٤ـ ب و پ : بازرگانی ۵ـ ب « سیاقت »
ندارد ؛ پ : این باب را ندارد ٦ـ پ : این باب را ندارد ۷ـ ب و پ «کردن»
ندارد ۸ـ پ : وزارت ۹ـ ب : هرپیشه ؛ پ : هرپیشه‌که دانی

باب چهل و چهارم اندر آیین جوانمردی][1]

---

۱ ـ پایان فهرست ابواب بنقل از نسخهٔ ن ، چنانکه پیش ازین درابتدای این فهرست اشاره شد نسخهٔ اساس و ل چنین فهرستی ندارد ولی ن وب وپ دارای فهرست است . درچاپ حاضر ناچار عنوان ابواب مذکور درفوق با عنوان ابواب ـ که در متن آمده ـ اندکی متفاوت است همچنان که درنسخهٔ ن نیز ، و در بسیاری از نسخه‌های خطی قدیمی ، چنین اختلافاتی میان عنوانهای فهرست وعنوان فصول وابواب درمتن کتاب دیده می‌شود .

باب اول

در[1] شناختن ایزد تعالی

آگاه باش ای پسر که هیچ چیز نیست از بودنی و نابودنی و شاید بود که آن شناختهٔ[2] مردم نگشت چنانکه اوست، جز آفریدگار جلّ جلاله که شناخت[3] را درو راه نیست وجزو همه شناخته گشت چه شناسندهٔ خدای آنگه باشی که ناشناس شوی و مثال شناخته[4] چون منقوش است و شناسنده نقاش و گمان[5] نقش، تا در منقوش [قبول] [6] نقش، نباشد هیچ نقاش بروی نقش نکند؛ نه بینی که چون موم نقش پذیر[7] تر از سنگست از موم مهر سازند و از سنگ نسازند. پس در همه شناخته‌ای قبول شناس[8] استو آفریدگار قابل نیست؛ و تو بگمان در خود نگر در آفریدگار منگر و در ساز نگر وسازنده را بشناس و نگر تا در نگ ساخته[9] سازنده از دست تو نرباید که همه درنگی از زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده را آغاز و انجام بود. و این جهان را که بسته همی بینی بند او خیره مدان و بی گمان باش که بند او ناگشاده نماند و در آلاء و نعمای آفریدگار اندیشه کن و در آفریدگار اندیشه مکن که بی راه‌تر کسی آن بود که جایی که راه نبود راه جوید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

۱ـ ل و ن: اندر ۲ـ بفتح تاء. ن، شناخت ۳ـ ل وپ: شناس، ن: ناشناس ۴ـ ن، شناختن ۵ـ ن افزوده: نقاش ۶ـ از، ل و ن افزوده شد ۷ـ ن: نقش‌پذیرنده ۸ـ ن وپ: شناخت؛ ب: شناسنده ۹ـ ل و ن افزوده: راه

«تفکّروا فی آلاء الله ونعمآیه ولاتتفکروا فی‌الله[۱] .» واگر کردگار برزفان خداوند[۲] شرع بندگان‌را گستاخیِ شناختن راه خویش ندادی هرگز کس را دلیری آن نبودی که در[۳] شناختن راه خدای عز وجل سخن گفتی که بهر نامی و هر صفتی که خدای را عزّوجل بدان بخوانی[۴] برموجب عجز وبیچارگی خود (۱٦پ) دان نه برموجب اُلوهیت وربوبیت که[۵] توخدای‌را تعالی را[۵] سزای[٦] او نتوانی ستودن . پس‌چون بسزایی[۷] او اورا نتوانی ستودن شناختن چون توانی[۸] ؟ اگر حقیقتِ توحید خواهی بدانکه هرچه درتو محالست در ربوبیت صدقست چون یکی ای که هرکه یکی را بحقیقت بدانست‌از[۹] شرك بری گشت ؛ یکی برحقیقت خداست عزّوجلّ و جز او همه دواند . هرچه بصفت دو گردد یابترکیب دو بود[۱۰] چون جسم یابترتیب چون عدد ویا بجمع دو بود چون صفات و یا بصفت دوبود چون مبسوطات یا باتصال دو بود چون طبع و صورت یا درمقابلهٔ چیزی دو بود چون جوهر [وعرض][۱۱] یا بتولد دو بود چون اصل وفرع یا بامکان دو بود چون مثل وشبه یا از هرسان چیزی را دو بود چون هیولی وعنصر[۱۲] یا از رویِ[۱۳] عدد دو بود چون مکان یـا از رویِ[۱۳] مدد[۱٤] دوبودچون زمان

۱ـ ل ون ؛ فی‌ذاته ۲ـ ل ون ؛ خداوندان ۳ـ ن ؛ اندر ٤ـ ل ؛ برخوانی ۵ـ۵ ، ل ؛ توخدای را عزوجل ، ن ؛ خداوند را ٦ـ ن ؛ بسزای ۷ـ در اصل ؛ بسزای ای ؛ ل ؛ سزای؛ن و پ ؛ بسزا؛ب؛ بسزاوار ؛ ضبط نسخهٔ اساس ظاهراً « بسزایی » استِ بقیاس«یکی‌ای» دوسطربعد ، مگرآنکه‌الف ویاء دوم زائد تصورشود وکلمه را«بسزای»بخوانیم ۸ـ ل ؛ توان ۹ـ ل ون افزوده ؛ محض ۱۰ـ۱۲ ، ل ؛ چون جسم و بتفرقت دو بود چون عدد یا بجمع دوبود چون صفات یا بصورت‌چون مبسوطات یا باتصال دوبود چون‌جوهر یا بتولد دوبود چون اصل و فرع بامکان دوبود چون عرض یا بوهم دوبود چون عقل و نفس یا باعتدال دوبود چون طبع وصورت یادرمقابلهٔ چیزی دوبودچون مثل وشبه یاازبهرساز چیزی‌را دوبودچون هیولی وعنصر؛چنین است ب.ن ؛ چون عددوجمع دوبود چون بصفات ، یا بصورت دو بود چون جوهر، یابتولد دوبود چون اصل وفرع ، بامکان دوبود چون‌عرض،یا بوهم دوبود چون عقل ونفس ، باعتدال دوبود چون طبع‌وصورت ، یا درمقابلهٔ چیزی دوبود چون مثل وشبه ، یا از بهرساز چیزی دوبود چون هیولی وعنصر ؛ چنین است پ ۱۱ـ بقیاس افزوده شد نیز رك . چاپ‌لیوی وچاپ امین‌عبدالمجیدبدوی ۱۳ـل ؛ ازرای؛ن ؛ ازبرای ۱٤ـاین کلمه‌درنسخهٔ اساس و ل وپ«مدد» است‌ولی درچاپ لیوی وامین عبدالمجید بدوی«مد» نوشته‌اند

یا ازروی[۱] حد دو بود چون گمان ونشان یاازروی قبول[۱] چیزی‌دوبود چون خاصیت وبیش و کم[۲] بود چون مسکوك[۳] وبا هستی[٤] ونیستی[٤] جزو[٥] بود چون ضدّ وفرق[٦] وهرچه جزو چگونگی دارد چون قیاس ، این همه نشان دویست[۷] وهرچه نشان دوی دارد[۷] جزاز خدای .

حقیقتِ توحیدآنست که بدانی که هرچه اندر[۸] دل تو آید نه خدای بودچه خدای تعالی آفرید کارآن چیزبود بری از شرك وشبه، جلّ‌جلاله وتقدّست اسماؤه.

۱ــ ل ، ازرای ، ن ، ازبرای ۲ــ ل ون وب ، یابیش وهم ؛ پ ، یا پیش وهم ۳ــ ل وب‌وپ؛ مشکوك ، ن؛ مسکوك ٤ــ٤، ل ، ندارد ٥ــ ل‌افزوده؛ دو ٦ــ چنین است ل ، ن‌وب ، ضدوفوق ؛ چاپ هدایت‌ولیوی وبدوی ، ضدوند ۷ــ۷ ، ل افزوده ، و هیچ را بحقیقت یکی نتوان خواندن یکی برحقیقت خدایست تعالی وچون چنین بود این‌چیزها که نشان او دوی‌است . ن ، واین را بحقیقت یکی نتوان‌گفت یکی بحقیقت‌خدای است عزوجل چون چنین بود این چیزها که نشان دوی است ۸ــ ن ، در

باب دوم

در آفرینش وستایش پیغامبر علیه‌السلام

وبدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را نه از بهر نیاز خویش آفرید ونه بر خیره آفرید چه برموجب عدل آفرید ، بیافرید برموجب عدل وبیاراست برموجب حکمت ، چون دانست[1] که هستی به که نیستی ، کون به که فساد ، زیادت به که نقصان، خوب به که زشت ، وبرهردو توانا بود وذانا بود آنچه به بود بکرد وخلاف دانش خود[2] [3] نکرد و بهنگام کرد. وآنچه بر[4] موجب عدل بود برموجب جهل و گزاف نشاید که نهادش[5] (۱۷ر) برموجب حکمت آمد چنانکه زیباتر بود بنگاشت؛ چنانکه توانا بود که بی‌آفتاب روشنی دهد ، وبی‌ابر باران دهد ، وبی طبایع ترکیب کند ، وبی ستاره تأثیر نیك وبد در[6] عالم پدید کند ؛ بلی چون کار برموجب حکمت بود بی‌واسطه هیچ پیدا نکرد وواسطه را سبب کون و فساد کرد زیرا که چون واسطه برخیزد شرف ومنزلت ترتیب برخیزد وچون ترتیب ومنزلت نه‌بود نظام نه‌بود وفعل را از[7] نظام لابد بود پس واسطه نیز لابد بود وواسطه پدید کرد تاریکی قاهر بود و

۱ـ ن، دانستی ۲ـ ن، برخلاف ۳ـ ل، دانش [ظ. و] خرد ٤ـ ل ون ، در
٥ـ ل افزوده ، بود چون نهادش ٦ـ ن ، بر ۷ـ ن، «از» ندارد

یکی مقهور، ویکی روزی خوار[۱] بود ویکی روزی پرور[۲]، واین دوی بـریکی [ای] ایزد تعالی گواست. پس چون تو واسطه بینی وغرض نه‌بینی نگر تابواسطه ننگری و کم وبیش از واسطه نه بینی از خداوندِ واسطه بینی. اگر زمین بـرندهد تاوان برزمین منه واگرستاره داد ندهد تاوان برستاره منه؛ ستاره ازداد وبی‌داد همچنان بی‌آگاهیست که زمین از بـردادن. چون زمین را آن توانایی[۳] نیست که[۴] نوش در- افگنی زهر بار آرد، ستاره هم ایدونست نیکی وبدی نتواند نمودن. چون جهان بحکمت آراسته شد آراسته را ازبردادن وزینت لابد بود پس درنگر بدین[۵] جهان تازینت او و بَرِ او ببینی ازنبات وحیوان وخورشها[۶] وپرورشها وپوشیدنی[۶] وانواع خوبی که همه زینتی است ازموجب حکمت پدید کرده، چنانکه درمحکمِ تنزیل خود همی گوید: «[وماخلقنا السّموات والارض ومابینهما الاعبین][۷] ماخلقنا هما الا بالحق.»[۸] چون‌دانستی که ایزد در جهان هیچ‌نعمتی بیهوده[۹] نیافرید بیهوده بود که دادِ نعمت وروزی‌ناداده ماند ودادِ روزی‌آنست که بروزی خواره دهی تابخورد. چون‌داد چنین بود مردم آفرید تاروزی خورد، چون مردم پدید کرد وتمامی نعمت بمردم بـود و مردم را لابدبود ازسیاست وترتیب وترتیب وسیاست بی‌ره نمای‌خام‌بود که هرروزی- خوارَه که روزی‌بی‌ترتیب وعدل خوردسپاس روزی دهنده [نداند واین عیب‌روزی- دهنده][۱۰] را بود که روزی بی دانشان وناسپاسان را دهد وچون روزی ده‌بی‌عیب بود روزی‌خوار[۱] را بی‌دانش نگذاشت چنانکه اندر کتاب خویش یاد کرد[۱۱]: «وفی‌السماء رزقکم وما توعدون.»[۱۱] (۱۷پ) درمیان مردمان‌پیغامبران فرستاد تارهِ داد ودانش و

۱ـ ن : روزی خواره ۲ـ ل : روزی بر، ن : روزی دهنده ۳ ـ ل و ن : توان ٤ ـ ل و ن افزوده : تخم ٥ ـ ن : درین ٦ـ٦ ، ل و ن : پوششها ۷ـ از، ل ون افزوده شده ۸ـ قرآن مجید، سورهٔ ٤٤ (الدخان) آیهٔ ۳۸ و۳۹ ۹ـ ل : بربیهوده ۱۰ـ از، لون وپ افزوده شد ۱۱ـ۱۱، سورهٔ‌الذاریات ٥۱ ، آیهٔ ۲۲ ؛ ل وب، و ماخلقت‌الجن والانس الالیعبدون (سورهٔ الذاریات ٥۱ آیهٔ٥٦) ؛ ن وپ ، علم‌الانسان مالم‌یعلم (سورهٔ ۹٦ (العلق) آیهٔ ٥)

ترتیب روزی خوردن وشکر روزی ده گزاردن بمرَدم آموختند تا آفرینش جهان بعدل بود وتمامیِ عدل بحکمت، واثر حکمت نعمت، وتمامیِ نعمت بروزی خوار،[۱] وتمامی روزی‌خوار[۱] بپیغامبرِ رهُ نمای که ازین ترتیب هیچ کم نشاید که باشدتا بحقیقت پیغامبر راه‌نمای را برروزی خوار خدای تعالی فضل آنست که روزی خوار را بر روزی. پس چون از خرد[۲] نگری[۳] چندان حرمت وشفقت وآرزو که روزی خوار[۱] را برنعمت وروزیست واجب کند که حقِ راه‌نمایِ خویش بشناسد و روزی‌ده خویش را منت دارد وفریشتگانِ[٤] اورا حق شناس‌باشد[٥] وهمه پیغامبرانرا راست‌گوی دارد از آدم تا بپیغامبر ما علیهم‌السلام، وفرمانُ بردار باشد دردین، ودر شکر منعم تقصیر نکند وحق فرایض دین نگاه دارد تانیك نام وستوده باشد.

۱ــ۱ــن : روزی خواره ۲ــ نسخهٔ اصل : خود ، بقیاس ل و ن و ب و پ تصحیح شد ۳ــ ن : برنگری ٤ــ ل و ن و ب و پ : فرستادگان ، بقیاس این نسخه‌ها ، شاید بتوان تصور کرد که این کلمه در متن « فرستگان » باشد جمع « فرسته » بمعنی فرستاده و رسول ؛ رك . تعلیقات ٥ــل افزوده : ودست بدیشان زند، چنین‌است ن وب وپ

باب سیوم

در[1] سپاس داشتن از خداوند نعمت[2] برتوان وناگزیر[2]

بدان‌ای پسر که سپاس خداوند نعمت واجب است برهمه کس براندازهٔ فرمان نه براندازهٔ استحقاق که اگر[3] همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر یك جزو ازهزار جزو نگزارده باشد جز که براندازهٔ [فرمان][4] اگر خداوند نعمت اندك شکر خواهد بسیار بود چنانکه اندازهٔ طاعت در دین اسلام پنج است : دو ازوخاص منعمان راست وسه ازوعموم خلایق را ، یکی ازواقرار بزبان[5] و تصدیق بدل و دیگر نماز پنج گانه وسوم روزهٔ سی‌روز[6] . اما شهادت دلیل نفی است برحقیقت هرچه جز از حقست ونماز[7] صدق قول [و][8] اقرار بندگیست وروزه تصدیق قول [و][8] اقرار دادن بخدایی خداست ؛ چون گفتی که من‌بنده‌ام‌دربند بندگی باید‌بودوچون گفتی که او خداوندست درزیر حکم خداوند باید بود واگرخواهی که بندهٔ تو تراطاعت دارد تواز طاعت خداوند خویش مگریز واگر بگریزی از بندهٔ خویش طاعت(۱۸ر) چشم مدار که نیکی تو بر کهتر تو نه بیش ازانست که نیکی خداوند تو بر تو. و

۱ـ ن ؛ اندر ۲ـ۲ ، لون وب وپ ندارد ۳ـ ل افزوده ؛کسی ٤ـ از، لون وب وپ افزوده شد ٥ـ ن ؛ بزفان ٦ـ ل ؛ سی روزه ۷ ـ نماز صدق (بصورت اضافه)نیزمعنی‌میدهد ۸ ـ از ، ل افزوده شد دیگر نسخه‌ها « و » ندارد بدون « واو » نیزمفید معنی تواند بود

بندهٔ بی‌طاعت مباش[۱] که بندهٔ بی‌طاعت خداوند خوی[۲] بود وبندهٔ خـداوند خو[۳] زود هلاك شود چنانکه شاعر گوید :

شعر

سزد گر بری بنده را تو گلو[٤] چو[٥] آید خداوندیش آرزو

وآگاه باش که نماز وروزه خاص خداوند راست ، درو تقصیر مکن که چون در[٦] خاص خدای تقصیر کنی از عام همچنان بازمانی . وبدان که نماز را خداوند شریعت مابرابر کرد باهمهٔ دین . هرانکس که[۷] نماز دست بازداشت[۸] دین‌را[۹] دست‌باز داشت وبی دین را درین جهان جزا کشتن است وبدنامی و بدان جهان عقوبت خدای عزّوجل . زینهار ای‌پسر که بردل نگذاری بیهودگی[۱۰] ونه گویی که در نماز تقصیر رواست که اگر از روی‌دین یاد نگیری از روی خرد یادگیر که فایدهٔ نماز چند چیزست : اول آنست که هر که نماز فریضه بجای آرد مادام تن وجامهٔ او پاك بود وبهمه‌حال پاکی‌به که‌پلیدی؛ ودیگر فایدهٔ نمازگزاردن آنست که از[۱۱] متکبری خالی باشی زیرا که اصل نماز برتواضع نهاده‌اند[۱۲] چون‌طبع را برتواضع آرامست[۱۲] ، [چون طبع را برتواضع عادت کنی تن نیز متابع عادت[۱۳] گردد . ودیگرمعلوم همه داناآنست[۱٤] که هر کس که خواهد که هم طبع گروهی گردد صحبت باآن گروه

۱ــ ن : مدار ۲ـ ل، خداوندی جوی ، ن : خداوندی جوید ۳ـل وب وپ : بنده‌ای که خداوندی جوی‌بود ٤ــل ون: بنده‌ای‌راگلو ٥ــ ل ون: که ٦ــل: درطاعت ۷ــ ل ون و ب و پ افزوده : از ۸ــ ل افزوده: همیدون بودکه ؛ ن : همچنان است که ۹ــ بقیاس جملهٔ اخیر مفهوم ضبط نسخهٔ اساس چنین است : «نماز [را] دست بازداشت دین را دست بازداشت» نظیرآنچه درتاریخ بلعمی در داستان بهرام چوبین آمده است : «بهرام یکی را بکشد ویکی را دست بازدارد» ، اما دردیگرنسخه‌ها، لون وب وپ ، حرف اضافهٔ «از» با«دست بازداشتن» درهردو مورد بکاررفته : « از نماز دست‌باز داشت ... ازدین دست بازداشت» . لون، ازهمه دین ؛ پ : ازدین تمام ؛ ب : ازدین ۱۰ــ ن، بیهوده ۱۱ــ ن، از تعنت و، پ، تعیب و ۱۲ــ۱۲، ل و ن و ب و پ ندارد، در چاپ هدایت ولیوی و بدوی هم‌نیست ۱۳ــ ن، طبع؛پ: طبع تو؛ ب: ندارد ۱٤ــ ن وب وپ، دانایان باشد

باید کردن، چون کسی خواهد که بدبخت وشقی گردد با بدبختان وشقیان صحبت کند وآنکس که نیك بختی ودولت جوید متابع دولت خدا[۱] باشد وباجماع همه خردمندان نه دولتی است قوی ترازدولت اسلام ونه امری است روان تراز امراسلام. پس گر[۲] توخواهی که مادام بادولت ونعمت وراحت باشی صحبت[۳] خداوند[۴] دولت جوی وفرمان‌بردار دولتیان باش و خلاف این[۵] مجوی تابدبخت وشقی نباشی. وزنهار ای پسر که اندر نماز سبکی واستهزا نکنی برناتمامی رکوع وسجود ومطایبه کردن اندر نماز که این[۶] عادت هلاك[۶] دین و دنیا بود.

فصل اما بدانکه روزه طاعتی است که بسالی یك بار باشد[۷]، نامردمی بود تقصیر کردن وخردمندان چنین تقصیر ازخویشتن روا ندارند. ونگر که گرد تعصب نگردی ازانچه ماه روزه بی‌تعصب نبود واندر گرفتن روزه و گشادن تعصب مکن، هر که که دانی که پنج عالم[۸] تقی نقی ومعتقد وپرهیزگار وقاضی وخطیب ومفتی شهر[۸] روزه گرفتند، با ایشان بگیر وبا ایشان بگشای ودر گفتار جهال دل مبند. وآگاه باش که ایزد مستغنی است از سیری و گرسنگی تو ولکن غرض در روزه مُهری است ازخداوند ملك برملك خویش واین مُهر نه بر بعضی ازملکت است][۹] چه برهمه تنست[۱۰]،[۱۱] ودر روزه چون دهان را مُهر کردی دست وپای وچشم و گوش وزبان رابمهر کن وعورت را بمهر کن[۱۲] چنانکه درشرط است منزه داری این اندامهارا ازفجور وناشایست[۱۳] تا داد مُهر

۱ــن وب وپ: خداوندان دولت ۲ــن وب وپ: اگر ۳ــ پ: هم‌صحبتی ٤ــ ن وب وپ: خداوندان ٥ــ ب: دین ٦ــ٦، ن وپ: نه‌عادت ۷ــب افزوده ، واندر طاعتی که بسالی یکبار بود ۸ــ۸ ، ن : متقی معتقد ؛ ب : متعقل ؛ پ : تقی نقی معتقد پرهیزگار ۹ــ بقیاس ل و ن وب وپ از نسخهٔ ل افزوده‌شد ۹ــ۱۰، درنسخهٔ اساس: چه برهمت نیست، بقیاس ل ون وب وپ اصلاح شد ۱۱ــ۱۲: ل ون وب وپ: بردست وپای وچشم وزبان (ب: ندارد) وگوش وشکم وعورت (پ افزوده: و) این‌همه (ل «همه» ندارد) بمهر کرد ۱۳ــ ن افزوده: نابایست؛ پ: نابایست و ناشایست

روزه بداده باشی. وبدانکه بزرگترین کاری[۱] در روزه[۱] آنست که چون نان[۲] روزبشب افگنی آن نان را که نصیب روز خود داشتی بنیازمندان دهی تا فایدهٔ رنج تو پدید آید[۳]. ونگر تا درین سه طاعت که عام همه جهانست تقصیر روا نداری که بتقصیر این [سه][۴] طاعت هیچ عذری نیست اما آن دو طاعت که مخصوص است توانگران را تقصیر باعذر روا بود ، واما اندرین باب سخن بسیارست لکن ما آنچه ناگزیر بود اندرین باب گفتیم امیدست که فایده حاصل آید ، والسلام (۱۸پ) .

۱ـ۱ ، درنسخهٔ اساس: دروتو، ل: از روزه، نوبوپ: در روزه ، بقیاس این نسخه‌ها اصلاح شد
۲ـ درنسخهٔ اساس: نماز ، بقیاس لونوبوپ اصلاح شد ۳ـ لونوبوپ افزوده : وآن رنج را (ل «را» ندارد) بری (ن: بوی) بود که منفعت او (نوپ: نفع آن) بمستحقی (ن وب: بمستحق) رسد ۴ـ بقیاس لونوبوپ افزوده شد

باب چهارم

در[1] فزونی طاعت از راه توانش[2]

بدان ای‌پسر که خدای عزوجل دو فریضه پیدا کرد از بهر منعمان و بندگانِ خاص و آن حجّست و زکوة، وفرمود تا هرکرا ساز بود خانهٔ او زیارت کند[3] و آنان [را][4] که‌ساز ندارند نفرمود، نبینی که در دنیا معاملهٔ درگاهِ پادشاه هم خداوندانِ ساز توانند کرد؛ ودیگر که اعتمادِ حج برسفرست و بی‌سازان را سفرفرمودن نه‌از دانش بود و بی ساز سفر کردن اندر تهلکه[5] بود وچون ساز باشد وسفر نکنی خوشی ولذت ونعمت‌دنیا بتمامی[6] نیافته باشی که تمامیِ خوشی ولذت‌نعمت جهان در[7] انست که نادیده ببینی وناخورده بخوری ونا یافته بیابی؛ واین جز درسفر نبود که مردمِ سفری[8]،جهان‌دیده وکار آزموده و روزبه باشد،وبهمه کارها نادیده دیده‌باشد وناشنیده شنیده؛ چنانکه بتازی گفته‌اند: «لیس‌الخبر کالمعاینة» وبپارسی گفته‌اند:

شعر

جهان دیدگان را ونادیدگان[9] ‌ ‌ ‌ نکردند یکسان پسندیدگان

۱ــ ن، اندر ‌ ‌ ۲ــ ن: توانستن ‌ ‌ ۳ــ ل :کنند ‌ ‌ ٤ــ از، لون‌وب‌وپ افزوده شد

٥ــ ل، ازتهلکت؛ ن، از تهلکه ونادانی ‌ ‌ ٦ــ ل: بتمام؛ ن، تمام ‌ ‌ ۷ــ ن : اندر

۸ــ ل، سفرکرده ‌ ‌ ۹ــ لون، بنادیدگان

پس آفریدگار تقدیر سفر کرد برخداوندان نعمت تادادِ نعمت بدهند و بَر[۱] ازنعمت بخورند وفرمان خدای تعالی بجای آرند وخانهٔ او را زیارت کنند ودرویش وبی‌ساز را نفرمود چنانکه در دو بیت من گویم :

شعر

گریارمرا نخواند[و][۱] باخودننشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذورست او که خالق هردو جهان درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

چه درویش اگر قصد حج کند خودرا درتهلکه افگنده‌باشد، چه هر درویش[۲] که کارِ توانگران کند چون‌بیماری بود که‌کارِ تن‌درستان کند وداستان او راست بدان داستان ماند که آورده‌اند .

حکایت شنیدم که‌درویشی و توانگری وقتی‌قصدخانهٔ‌خدای کردند و گویند که آن توانگر رئیس بخارا بود ومردی سخت منعم بود ، ودران قافله ازو (۱۹ر) منعم تر کس نبود ، وفزون از صدتا اشتر زیر بار او بود . واندر[۳] عماری نشسته بود[٤] خرامان ونازان در بادیه همی شد باساز وآلتی که در حضر باشد ؛ وبسیار قوم از درویش و توانگر بااو هم‌راه بودند . چون نزدیك عرفات رسیدند درویشی‌همی‌آمد، برهنه پای[۵] وآبله کرده وتشنه و گرسنه ، ویرا دید بدان ناز[٦] وتن آسانی ؛ روی بدو کرد و گفت : وقت مکافات جزای من وتو هردو یکی خواهد بود[۷] ؟ تو دران نعمت همی روی ومن درین شدت همی روم ! رئیس بخارا روی بدو کرد و گفت : حاشا که خدای تعالی جزای من چون جزای تو دهد . اگر من دانستمی[۸] که ترا و مرا یك[۹] پایگاه خواهد بودن هرگز دربادیه نیامدمی . درویش گفت : چرا ؟ توانگر گفت :

۱ــ از، ل ون وب افزوده شد ۲ــ ل ون: درویشی ۳ــ ن: و او در ٤ــ ل: «بود» ندارد ۵ــ ل : تهی پای ؛ ن: پای برهنه ٦ــ ن : ساز ۷ــ ل : بودن
۸ــ ن : بدانستمی ۹ــ ل: یکی

زیرا که من فرمان خدای تعالی همی برم وتو خلاف[۱] فرمان خدای تعالی همی کنی ومن خوانده‌ام[۲] ومن میهمانم وتوطفیلی؛ حشمت طفیلی چون حشمت میهمان کی باشد؟ خدای تعالی حج توانگران را فرمود ودرویشان را گفت: «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»[۳] وتو بی‌فرمان خدای تعالی ببیچارگی و گرسنگی در بادیه آمدی ، وخودرا درتهلکه انداختی، وفرمان خدای تعالی را کار نبستی بافرمان برداری[٤] چرا برابری جویی ؟ هر کس که استطاعت دارد وباستطاعت حج کند همچنان باشد که دادِ نعمت داده باشد وفرمان خدای تعالی عزوجل بجای آورده ؛ پس چون ترا سازِ حج باشد درطاعت تقصیر مکن وسازِ حج پنج چیزست: مکنت ونعمت ومدت وداد[٥] حرمت وامن[٦] وراحت. چون ازین بهره یافتی جهد کن برتمامی وبدانکه حج طاعتیست که بردایم[۷] چون سازبود[۸] ، اگر نیّتِ قهرخوددر سالِ مستقبل معلّق کنی[۹] نیّتِ قهر امام ازو منقطع کند[۹] ولکن زکوة طاعتی است که بهیچ گونه چون مکنت بود نادادن عذری نیست وخدای تعالی زکاة دهندگان[۱۰] را از مقربان خود خواند ومثال مردم زکوة دهنده در میان مردمِ دیگر چون مثال پادشاهست در میان رعیّت ، که روزی ِده اوبود و دیگران روزی‌خوار[۱۱] وخدای تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند وگروهی توانگر، و توانا بود بدانکه[۱۲] همه‌را توانگر کردی[۱۳] ولکن دو گروه ازان کرد تا منزلت(۱۹پ) وشرفِ بندگان پدید شود ، وبرتران از فروتران پیدا شوند ؛ چون پادشاهی که یك رهی‌را روزی ِدهِ قومی کند پس[اگر][۱٤] این رهی که روزی‌ده باشد روزی خورد وندهد از خشم پادشاه ایمن نباشد ، نیز اگـر منعم روزی خورد وزکوة ندهد از خشم خدای

۱ــ ل: بخلاف؛ ن: برخلاف ۲ــل: مرا خوانده‌اند؛ ن: مرا بخوانده‌اند ۳ــقرآن، سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۹۲ ٤ــ ن : فرمان برداران ٥ــ ن وب افزوده : و ٦ــ ل: ایمنی ۷ــ ل‌ون: که دایم ۸ــ ل افزوده: واجب بود ۹ــ۹، ن: جرم امام‌ازتو منقطع گردد؛ پ: نیت قهرامام ازتومنقطع گردد ۱۰ــل: زکوة‌ده ۱۱ــ ن: روزی‌خواره ۱۲ــ ل: برانکه ۱۳ــ ل: کند ١٤ــ از، ل‌ون وب‌وپ افزوده‌شد

تعالی ایمن نباشد . اما زکوة در سالی یکبار بر تو فریضه است لکن صدقه اگر چه فریضه نیست در مروت ومردمی است چندانکه می توانی همی ده و تقصیر مکن که مردم صدقه ده پیوسته در امن خدای تعالی باشند[۱] وایمنی از خدای‌تعالی بغنیمت باید داشت[۲]. وزنهار باد بر تو که در نهاد حج وزکوة دل باشك نداری ، وکار بیهوده نسگالی ،ونگویی که‌دویدن‌و[۳] برهنه کردن‌خویشتن‌را[۳] وناخن‌وموی‌ناچیدن‌چراست؟ وزبیست دینار چرانیم دینار بباید داد[٤] وازگاو و[۵] گوسفند واشتر چه می‌خواهند و چرا قربان کنند ؟ درین جمله دل پاك دار وگمان مبر که آنچه تو دانی[٦] چیزیست[۷] که چیز[۸] خودآنست که ما ندانیم . تو بفرمان برداری خداوند تعالی مشغول باش ، ترا باچون وچراکار نیست . وچون این فرمان خدای‌تعالی بجای آوردی حق پدر و مادر بشناس که حق شناختن پدر ومادر هم از فرمان خدای تعالی است .

۱ــ ل‌ون: باشد ۲ــ ل:داشتن ۳ــ۳، ل: برهنه‌گشتن؛ ن: برهنه بودن ٤ــل: دادن ۵ــ ل‌ون: وزکوة ٦ــ ل: ندانی؛ ن‌وب‌وپ: ندانی ۷ــل: چیزی‌نیست ؛ ن: خیری نیست؛ ب‌وپ: خیرنیست ۸ــ ن: خیری؛ ب‌وپ: خیر

باب پنجم

در شناختن[1] حق مادر و پدر

وبدان ای پسر که آفریدگار چون خواست که جهان آباد ماند اسبابِ نسل پدید کرد در شهوتِ جانور، وپدر و مادر را سببِ کونِ فرزند کرد پس همیدون[2] ازموجبِ خرد برفرزند واجب بود[3] پدر ومادر[3] خودرا حرمت داشتن[4]، واصل او پدر ومادرست، وتانگویی که پدر ومادر را برمن چه حقست؟ که ایشان را غرض شهوت بود [مقصود نه‌من بودم؛ هرچند مقصود[5] شهوت بود][6] مضاعفِ شهوت شفقتی استاده است که از بهر تو خودرا بکشتن‌سپارند. و کمتر حرمت پدر ومادر آنست که هر-دو واسطه‌اند میان تو وآفریدگار تو، پس چندانکه آفریدگار خود را وخود را حرمت‌داری واسطه‌را نیزدرخورِ[7] او بباید داشت. وآن‌فرزند که‌مادام خرد رهنمونِ او (۲۰ر) بود از حق ومهرمادر وپدر خالی‌نباشد، وخدای‌تعالی همی گوید درمحکمِ تنزیل خود: «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی[8] الأمرمنکم[9]» این آیت را تفسیر-

---

۱ــ ل، اندرشناخت؛ ن، اندر شناختن ۲ــ ل افزوده، که ۳ــ۳، ل، بودن؛ ن ندارد
۴ــ دراصل، حرمت داشتن؛ ل‌افزوده، و تعهدکردن نیز واجب است اصل خودرا تعهدکردن و حرمت داشتن، چنین‌است ن‌وب ۵ــ ن، غرض ۶ــ از، ل‌ون افزوده‌شدوبقیاس‌بوپ
۷ــل، درخورد؛ ن، اندرخور ۸ــ نسخهٔ‌اصل ول‌ون، اولو ۹ــ نسخهٔ‌اصل، الامرکم، بقیاس‌آیهٔ شریفه ول‌ون اصلاح‌شد؛ قرآن، سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۶۲

کرده‌اند از چند روی ویك روایت چنین خوانده‌ام که : اولوالأمر پدر و مادرند که بحقیقت أمر بتازی‌دوست : یاکارست، یافرمان ، واولوالأمر آن بود که اورا هم‌فرمان بود وهم توان ، وپدر و مادر را توانست بپروردن تو و فرمانست بخوبی آموختن.

[1]وزینهار[1] ای پسر که رنج‌مادر وپدر خوارنداری که‌آفریدگار بحق مادر وپدر بسیار همی‌گیرد وخدای تعالی همی‌گوید : [فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولاً کریماً][2].

ودر خبرست که امیرالمؤمنین[3] را علیه‌السلام پرسیدند که حق پدر ومادر بـر فرزند چیست‌وچند است ؟ گفت : این ادب خدای‌تعالی درمرگ پدر ومادر، پیغامبر را[4] علیه‌السلام بنمود که اگر ایشان روزگار پیغامبر دریافتندی بـر پیغامبر واجب بودی ایشان را برتر از خویشتن داشتن ، و حق ایشان بشناختن ، ودریشان تواضع کهتری و فرزندی نمودن ؛ آنکه این سخن ضعیف آمدی که گفت : «أنا سید ولد آدم ولافخر» ؛ پس حق پدر ومادر اگر ازروی دین ننگری از روی مردمی وخرد بنگر که پدرومادر منبت نیکی‌واصل‌پرورش[5] نفس تواندوچون درحق ایشان‌مقصر باشی چنان نماید که تو سزای هیچ نیکی نباشی که‌آنکس که او حق شناس نیکی اصل نه باشد نیکی فرع را هم حق نداند، وبا ناسپاسان نیکی‌کردن ازخیرگی‌بود وتونیز خیرگی خویش‌مجوی‌وبا پدرومادرخویش چنان‌باش که از فرزندان‌خویش طمع‌داری که باتوباشند، ازیراکه‌آنکه‌ازتو زایدهمان طبع[6] دارد که[7] تو ازو زادی[7] چه مثل‌آدمی چون میوه است وپدرومادر چون‌درخت، هرچند درخت را تعهدبیش کنی میوهٔ او نیکوتر وبهتر باشد[8] ؛ چون مادر وپدر را حرمت وآزرم بیش داری دعا

۱ـ۱، لون: نگر ۲ـ در نسخهٔ اصل جای آیه خالی بود از ، لون‌وب‌وپ افزوده شد ؛ قرآن، سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۲٤ ۳ـ لون افزوده: علی ٤ـ لون ؛ «را» ندارد ۵ـ پ: پروریش ٦ـ نوب: طمع ۷ـ۷، ل: توداری‌که او را تو زاده‌ای ؛ ن: تو ازوی زادی؛ ب: تو ازوی داری؛ پ: ازوی ۸ـ لون: یابی

و آفرین ایشان اندر تو مستجاب‌تر باشد و بخشنودیِ خدای‌تعالی نزدیك‌تر باشی. و نگر[1] که ازبهر میراثِ مرگ پدر ومادر نخواهی که بی‌مرگِ پدر ومادر آنچه روزیِ تو باشد بتو برسد کـه روزی مقسومست، بهر کس آن رسد (۲۰ پ) که در ازل قسمت کرده شده است[2] وتوازبهر روزی رنج بسیاربرخویشتن منه که بکوشش روزی افزون نشود چه گفته‌اند **مثل**: [بالجدّ لابالکدّ][3].

واگر خواهی که از بهر روزی از خدای تعالی خشنود باشی بـامّداد بکسی منگر که حال او از حال تو بهتر باشد، بدان کس نگر که حال او از حال تو بتر باشدتادایم از خدای تعالی‌خشنود باشی، واگر بمال‌درویش گردی جهد کن تابخرد توانگر باشی که توانگریِ خرد از توانگریِ مال بهتر باشد[4] وجاهل از مال زود مفلس‌شود ومالِ خردرا دزد نتواندبردن، وآب وآتش‌هلاك نتواند کردن. پس‌اگر خرد داری باخرد هنر آموز که خرد بی‌هنر چون تنی باشد بی‌جامه، وشخصی بُوَد بی‌صورت، چه گفته‌اند **مثل**: [الأدبُ صورةُ العقلِ][5].

۱ــ ل: بنگر ۲ــ لون، کرده‌اند ۳ــ درنسخهٔ اصل‌جای مثل خالی است از نسخهٔ ل افزوده‌شد، چنین‌است ب؛ ن: عش‌بجدك لابکدك یعنی‌سخت‌زی نه‌بکوشش؛ پ: عش فحرك لاتکدك یعنی ببخت‌زی نه‌بکوشش؛ بقیاس معنی «جد» بفتح‌اول یعنی‌بخت، بهره وروزی، وضبط نسخهٔ پ، ترجمهٔ عبارت عربی درنسخهٔ ن‌نیز باید «ببخت‌زی نه‌بکوشش» باشد. این‌نکته‌را ازآقای دکتر محمد معین نیز شنیده‌ام. درمتن‌کتاب ضبط نسخهٔ‌ل‌که دومین نسخهٔ قدیمی‌است نوشته‌شد ودرین نسخه عبارت عربی ترجمه‌نشده است. رك. تعلیقات ٤ــ لون افزوده: چه بخرد مال توان اندوخت (ن: حاصل‌کرد) وبمال خرد نتوان‌اندوخت (ن: حاصل نتوان‌کرد)، چنین است ب‌وپ

٥ــ جملهٔ مثل درنسخهٔ اصل‌نیست ازنسخهٔ لون‌وب‌وپ افزوده شد

باب ششم

در[1] فزونی گهر از فزونی خِرَد و[2] هنر[3]

بدان ای پسر که مردم بی‌هنر دایم بی‌سود بود چون مغیلان که تـن دارد و سایه ندارد ، نه خود را سود کند ونه غیر[4] را ، ومردم ِ اصیل ونسیب اگرچه بی‌هنر باشد از روی اصل ونسب از حرمت داشتن ِ مردم بی‌بهره نباشد ؛ بتر آن باشد که نه گهردارد ونه هنر . اما جهدباید کرد[5] تااگر چه اصلی و گهری[6] باشی[7] تن گهرباشی[7] که گوهر ِ تن از گوهر ِ اصل بهترست چنانکه گفته‌اند **حکمت** : [الشرف بالعقل والادب لابالأصل والنسب][8]. یعنی بـزرگی خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را . و بدان نام که مادر و پدر نهد همداستان مباش که آن نام نشانی باشد ؛ نام آن باشد که تو بهنر بر خویشتن نهی تا از نام جعفر و زید و عمرو و عثمان و علی باستاد و فاضل و حکیم اوفتی کـه اگر مردم را با گوهر ِ اصل گـوهر ِ هنر نباشد صحبت هیچ کس را نشاید . و هر کرا دروی این دو گوهر یابی چنگ دروی زن و از دست

۱ــ لون: اندر ۲ــ ل: «خردو» ندارد ۱ــ۳، ن: فروتنی وافزونی‌هنر ٤ــل ون افزوده:خود ٥ــل: کردن ٦ــ لون: گوهری ۷ــ۷، ل:تن گوهر نیز باشی؛ نوپ: گوهر تن‌نیز داری؛ ب: گوهر تن‌نیز باشد ۸ــ از، لون‌وب‌وپ افزوده‌شد

(۲۱ ر) مگذار که وی[۱] همه را بکار آرد[۱]. و بدان که از همه هنرها بهترین [هنری][۲] سخن گفتن است که آفریدگار ما جلّ جلاله از همه آفریدهای خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بردیگر جانوران بده درج[۳] که [در][۴] تن اوست: پنج درون و پنج بیرون؛ پنج نهانی چون: اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیّل کردن و تمییز و گفتار؛ و پنج ظاهر چون: سمع و بصر و شمّ و لمس وذوق. وازین جمله آنچه دیگر جانوران را هست نه برین جمله است که آدمی راست. پس بدین سبب آدمی پادشا و کام گار شد بردیگر جانوران. وچون این بدانستی زبان را بخوبی و هنر آموخته کن[۵] وجز چرب زبانی[۶] عادت مکن که زبان[۷] تو دایم همه آن گوید که تو او را بران رانی وعادت کنی، چه گفته‌اند: هر کرا زبان[۷] خوشتر هواخواهش بیشتر. و باهمه هنر جهد کن تا سخن برجای[۸] گویی که سخنِ نه برجای[۹] اگر چه خوب گویی زشت نماید و از سخنِ کارفزای خاموشی گزین که سخنِ بی‌سود همه‌زیان‌بود وسخن که از وی‌بوی هنر نیاید نا گفته بهتر که حکیمان سخن را مانند بنبیذ کردند[۱۰] که هم ازو خمار خیزد وهم بدو درمان خمار بود. اما سخن ناپرسیده مگوی و از گفتارِ خیره پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست مگوی. و تا نخواهند کس را نصیحت مگوی و پند مده خاصه کسی را که پند نشنود که او خود اوفتد؛ وبرسرِ ملا هیچ کس را پند مده که گفته‌اند **حکمت:**

۱ــ۱، ل‌وب‌وپ، همه‌کس‌را بکارآید؛ ن، همه‌را بکارآید ۲ــ از، ل‌ون‌وپ افزوده شد؛ ب، هنر ۳ــ نسخهٔ‌اصل درمتن وحاشیه، درج (بفتح دال و سکون راء) ل‌ون‌وپ، درجه؛ ب، چیز. جمع درجه در عربی بصورت درج (بضم دال وفتح راء) آمده است. آیا ممکنست ضبط نسخه‌های دیگر «درجه» باشدکه دردیگرکتابها هم بصورت «دریچه» آمده‌است ودرنسخهٔ اساس آن‌را چنین نوشته‌باشند؛ ٤ــ از، ل‌ون‌وپ افزوده‌شد؛ ب، اندر ٥ــ ل، آموخته‌دار؛ ن، آموختن خوکن ٦ــ ل‌وپ، خوب‌زبانی؛ ن، خوبی‌گفتن ٧ــن، زفان ٨ــن، بجایگاه ٩ــن، نه‌برجایگاه ١٠ــل، مثل نبیدکردند؛ ن، به‌نبید ماننده‌کرده‌اند

[النصح عند[۱] الملأ تقریع][۲] . و اگر کسی بکژی برآمده باشد [گردِ راست ـ کردنِ او مگرد که نتوانی چه هردرختی که کژ برآمده باشد][۳] وشاخ زده بکژی و بالا گرفته[٤]، جز ببریدن و تراشیدن راست نگردد . وچنانکه بسخنِ خوب بخل[۵] نکنی اگر طاقتت بود بعطای مال هم بخل[۵] مکن که مردم فریفتهٔ مال زودتر شود[٦] زانکه[۷] فریفتهٔ سخن . واز جای تهمت زده پرهیز کن واز یار بداندیش وبدآموز بگریز . و بخویشتن درغلط مشو ، خودرا جایی نه که اگرت بجویند همانجا یابند تاشرمسار نگردی ، و خود را ازانجا طلب که نهاده باشی تا بازیابی . وبغم مردمان شادی مکن تامردمان نیز بغم تو شادی نکنند (۲۱ پ). داد دِه[۸] تاداد یابی ؛ خوب گوی تاخوب شنوی . واندر شورستان تخم مکار که برندهد و رنج بیهوده بود یعنی که بامردمانِ ناسپاس[۹] مردمی کردن چون تخم بود که بشورستان افکنی . امّا نیکی ازسزاوار نیکی دریغ مدار ونیکی آموز باش که گفته‌اند : [الدال علی الخیر کفاعله][۱۰]

وبدان که نیکی کن ونیکوی گوی[۱۱] دو برادرند که پیوندشان زمانه نگسلد وبر نیک کرده[۱۲] پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم اندرین جهان بتو رسد پیش ازانکه بجای دیگر روی؛ وچون توبا کسی خوبی کنی بنگر که دروقتِ[۱۳] خوبی کردن هم چندان راحت که بدان کس رسد دردل توخوشی وراحت پدید آید ؛ واگربا کسی بدی کنی بچندان[۱٤] رنج که بدو رسیده باشد بنگر تابردل توچه ضجرت وگرانی

۱ـ ن، بین؛ پ، علی ۲ـ از، لوب افزوده‌شد؛ درنسخهٔ اصل جای آن خالی است ۳ـ از، لون افزوده‌شد چنین است بوپ ۳ـ٤، ل، چون شاخ زد و بالا گرفت ۵ـ ن، بخیلی ٦ـ لون، شوند ٦ـ۷، لون ، که ۸ـ ل افزوده، باش ۹ـ ل افزوده، نیکی مکن که بامردم ناسپاس؛ ب، نیکی مکن که با ناسپاس؛ پ، نیکی ودوستی قطعاً مکن که با ناسپاسان ۱۰ـ د. نسخهٔ اصل جای آن خالی است از ، لون وب وپ افزوده شد ۱۱ـ لون وب وپ، نیکی فرمای ۱۲ـ لون وپ، نیکی کردن؛ ب، نیکی کرده ۱۳ـ ل، اندر؛ ن، اندر وقت ۱٤ـ ن، چندانی؛ ب وپ، همچندان

برسد، از توخود بر کسی بد نیاید چون حقیقت[۱] بی‌ضجرتِ تو رنج از تو بکس نرسد و بی خوشی تو راحت از تو بکس نرسد.[۲] درست شد که مکافات نیك و بدهم بدین جهان می‌یابی پیش ازانکه بدان جهان رسی؛ واین سخن[۳] را کـه گفتم کس منکر نتواند بود[٤] که هر که در همه عمر خویش باکسی نیکی یابدی کرده است چون بحقیقت بیندیشد داند که من بدین سخن برحقم ومرا بدین سخن مصدّق دارد[٥]. پس تابتوانی نیکی از کس دریغ مدار که نیکی یك روز بردهد.

حکایت وچنین شنودم که بدان‌روزگار که متوکل خلیفه بود ببغداد، ویرا بنده‌ای بود فتح نام؛ سخت نجیب وروزبه بود، وهمه هنرها وادبها آموخته بود، و متوکل ویرا بفرزندی پذیرفته[٦] بود واز فرزند عزیزتر داشتی. این فتح را[۷] خواست که شناو کردن[۸] بیاموزد. ملاحان را[۹] آوردند واورا اندر دجله شناو[۱۰] می‌آموختند. واین فتح هنوز کودك بودو برشناو کردن[۱۰] دلیر نگشته بود واماچنانکه عادت کودکانست از خود نمودی که آموختم[۱۱]. یك روز تنها بی‌اوستادان بشناو رفت واندرآب جست وآب تیز[۱۲] همی‌آمد فتح‌را بگردانید. فتح چون دانست که باآب بسنده نیست[۱۳] خود را باآب گذاشت[۱٤] وهمی‌شد[۱٥] تا ازدیدار مردمان ناپدید گشت. چون لختی راه رفته‌بودبآب[۱٦]، بر کنار رود سوراخهای[۱۷] (۲۲ر) آب‌خورده بود تا بسوراخی برسید آب‌خورده بروزگار، جهد کرد ودست بزد وخودرا اندران سوراخ افگند وآنجا بنشست وگفت: تاخدای تبارك وتعالی چه خواهد؟ بدین وقت باری جان بجهانیدم؛ وهفت روز آنجا بماند. اول روز که خبر دادندمتوکل‌را که فتح در آب جست وغرقه شد،

۱ــ ن: بحقیقت ۲ــ ل افزوده: پس ۳ــ درنسخهٔ اساس بفتح اول وضم دوم نوشته شده است ٤ــ ن: شدن ٥ــ ل ون: دارند ٦ــ ل: پذرفته ۷ــ ل ون «را» ندارد
۸ــ ل: شناه کردن ۹ــ ل ون «را» ندارد ۱۰ــ ل: شناه ۱۱ــ ل: بیاموختم
۱۲ــ ل: سخت؛ ن: سخت قوی ۱۳ــ ن: نیاید ۱۳ــ۱٤، ل ون: با آب بساخت
۱٤ــ۱٥، ل: وبرروی آب فرورفت وهمی‌شد؛ ن: وبرروی آب همی‌شد ۱٦ــ ل وب: باآب
۱۷ــ فقط درین مورد درنسخهٔ اساس وپ: سورخها

ازتخت فرود آمد ودر[۱] خاك نشست وملاحان رابخواند و گفت : هر كه فتح رامرده بیابد وبیارد هزار دینارش بدهم ؛ وسوگند یاد کرد که: تا آن وقت كه ویرا بدان حال که یابند[۲] نیارند ونبینمش ، طعام نخورم .[۳] ملاحان در[۴] دجله اوفتادند ، وغوطه همی خوردند ، وهرجای طلب همی کردند ، تاسر هفت روز باتفاق[۵] ملاحی بدین سوراخ رسید ،فتح را دید ، شاد گشت و گفت: همینجا بنشین تا سُماری آرم ؛ وپیش متوکل آمد و گفت: یـا[۶] امیرالمؤمنین اگر فتح را زنده بیارم مــرا چه عطا بخشی[۷] ؟ گفت : پنج هزار دینار[۸] بدهم . ملاح گفت : یافتمش زنده ؛ سماری ببردند وویرا بیاوردند . متوکل آنچه ملاحان راپذیرفته[۹] بود دروقت بفرمود دادن ؛ ووزیررا بفرمود که : درخزینه رو واز هرچه درخزینهٔ من چیزیست[۱۰] یك نیمه بدرویشان[۱۱] ده . آنگه گفت : نــان وطعام آورید[۱۲] که وی گرسنهٔ[۱۳] هفت روزه‌است . فتح گفت: یاامیرالمؤمنین من سیرم. متوکل گفت : مگر ازآب دجله سیری ؟ فتح گفت : نه ، من این هفت روز [گرسنه نبودم که هرروز][۱۴] بیست تا نان برطبقی نهاده[۱۵] ، برروی آب فرود آمدی ، ومن جهد کردمی[۱۶] ، ودوسه نان[۱۶] بگرفتمی؛ وزندگانی من ازان نان بود و برهرنانی نبشته بود: محمدبن الحسین[۱۷] الاسکاف . متوکل فرمود که: درشهر منادی کنید[۱۸] که آن[۱۹]

۱ــ ن: بر ۲ــ ل: باشد؛ ن: هست ۳ــ ل افزوده: واین ۴ــ ل: اندر ۵ــ ن: اتفاق را ۶ــ ل: ای ۷ــ ل و ن: چه دهی ۸ــ ل و ن افزوده : نقد ۹ــ ل: پذرفته ۱۰ــ ل: من است ۱۱ــ ل: بدرویش ۱۲ــ ن: بیاریت ۱۳ــ ل: که گرسنگی ۱٤ــ بقرینهٔ کلمهٔ «من» عبارت فوق از نسخهٔ ن افزوده شد. درنسخهٔ ل بجای عبارت منظور فقط کلمهٔ «قرب» آمده وفعل مربوط به «من» ذکرنشده‌است. چنین است نسخهٔ ب ولی دران ضمیر «من» مذکورنیست؛ پ: من درین هفت روز قریب . باتوجه به ضبط نسخه‌های مختلف ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که یاشاید ضمیر «من» زائدست چنان که درنسخهٔ ب نیامده ویا شاید فعل مربوط به این ضمیر که فقط درنسخهٔ ن ذکرشده ازنسخهٔ اساس افتاده‌است. ۱۵ــ ل: بر ده طبق ۱٦ـ۱٦ــ ل: و ازانجا دوسه طبق بودی که ۱۷ــ ل: الحسن ۱۸ــ ل: نداکنید ۱۹ــ ل : این

مرد که نان در دجلـه می‌افکند کیست؟ [۱] بیایند وبگویند [۱] که امیرالمؤمنین با او نیکویی خواهد کردن. روزِ دیگر مردی بیامد و گفت: منم آنکس . متوکل گفت: بچه نشان؟ مرد گفت: بدان نشان کـه نام من برروی هرنانی نبشته بود: محمدبن الحسین [۲] الاسکاف . گفتند او را: این نشان درست آمد اما چند گاهست تـا تو این نان در آب می‌افکنی؟ مرد گفت: یك سالست . گفت [۳]: غرض توازین چه بوده است؟ گفت: شنوده بودم که نیکی کن و برود انداز که روزی بردهد . بدست من نیکیِ دیگر نه بود؛ آنچه [٤] توانستم کردن‌همی کردم تاخود چه بردهد؟ (۲۲پ) متوکل گفت: آنچه شنیدی کردی‌وبدانچه کردی ثمرت یافتی؛ ویرا بردرِ بغداد پنجدیه [۵] داد . مرد برسرِ ملك رفت ومحتشم گشت و هنوز فرزندزادگانِ آن مرد مانده‌اند [۶] دربغداد؛ وبروزگار القایم‌بالله ـ که من‌حج کردم وایزد تعالی‌مرا توفیق [۷] داد زیارت خانهٔ خود [۷] ـ فرزند زادگان این مرد را دیدم و این سخن از پیران بغداد شنودم . پس تابتوانی کردن از نیکی [۸] میاسای‌وخویشتن‌را بنیکویی ونیکوکاری بمردم نمای؛ وچون‌نمودی بخلافِ نموده‌مباش، بزبان [۹] دیگر مگوی وبدل دیگرمباش [۱۰] تا گندم‌نمای‌ِجوفروش نباشی. واندرهمه‌کاری [۱۱] داد ازخویشتن‌بده که هر که داد ازخویشتن بدهد از داور مستغنی باشد . و گرغم وشادیت بود غم وشادیت باآن کس بگوی که او را تیمار وغم [۱۲] توبود؛ واثر غم وشادی پیش مردمان پیدامکن ، از بهر نیك وبد زود شاد [۱۳] واندهگن مباش که این فعل کودکان باشد. بدان کوش که‌بهر مُحالی از حال ونهاد خویش بنگردی که بزرگان بهرحقی وباطلی ازجای نروند [۱٤]؛ وهرشادی

۱ــ۱، نسخهٔ ب ونسخهٔ اساس یکی است؛ ل، بگویید . ن، و بگوئیت تابیاید؛ پ، بگو تا بیاید
۲ــ نسخهٔ‌اصل «الحسن» بقیاس لون وضبط قبلی درنسخهٔ اصل، اصلاح‌شد ۳ــ ل،گفتند؛ ن، متوکل گفت ٤ــ ل، این که ٥ــ ل، پنج‌پاره دیه‌ملك. ن، پنج‌دیه‌ملك ٦ــل، زنده‌اند ۷ــ۷، ل، زیارت‌خانهٔ خودکرامت کرد وآن‌ثواب بارزانی‌داشت ۸ــ لون، ازنیکی کردن ۹ــ ن، بزفان ۱۰ــ لون، مدار ۱۱ــ ن،کارها ۱۲ــ ل ون، تیمار غم‌وشادی ۱۳ــ ل، شادمانه؛ ن، شادمان ۱٤ــ لون، بنشوند

که بازگشتِ آن بغم‌است آنرا بشادی مشمر. وبوقتِ نومیدی‌امیدوار[1] باش‌ونومیدی را در اومید بسته‌دان وامید را در نومیدی ؛ و حاصلِ همه‌کارهای جهان بر گذشتن دان . وتاتو باشی حق را منکر مشو . واگر کسی باتو بستیهید[2] بخاموشی آن ستوهِ او[3]را بنشان ؛ و جواب احمقان خاموشی دان . اما رنج هیچ کس ضایع مکن وهمه کس را بسزا حق‌شناس باش ، خاصه[4] قرابتِ خویش را چندان کِت طاقت باشد وبا ایشان نیکویی کن‌وپیرانِ قبیلهٔ خویش‌را حرمت‌دار که رسول گفته‌است‌علیه‌السلام: « الشیخ فی‌قبیلته[5] کالنبی[6] فی‌امته .» ولکن بدیشان مُولَع مباش تا همچنانکه هنر ایشان می‌بینی عیب‌نیز بتوانی دید[7] . واگر از بیگانه ناایمن شوی بمقدار ناایمنی زود خویشتن را ازو ایمن گردان[8] وبر ناایمنی بگمان امن‌مباش[8] که زهر خوردن بگمان نه‌از دانایی بود. وبهنر وخرد مردمان نگاه همی کن ؛ اگر از بی‌هنری وبی خردی نان ونام بدست توانی[9] آوردن پس بی‌هنر وبی خرد باش واگرنه هنر آموز واز آموختن وشنیدنِ سخن ننگ مدار تا از ننگ رسته[10] باشی . واندر نگر (۲۳ر) بعیب وهنر مردمان[11] که نفع و ضرّ ایشان ازچیست؟ وسود وزیان ایشان‌تا کجاست؟ آنکه منفعت خویش از میان[12] بجوی، نه‌بینی که[13] چیزهاست کـه مردم را بمنفعت نزدیک گرداند. ودورباش ازآن‌چیزی که مردم‌را بزیان‌نزدیک گرداند؛ وتنِ خویش را بعث کن بفرهنگ و هنرآموختن ، واین ترا بدوچیز حاصل شود : یابـکار بستنِ چیزی[14] که دانی‌یاباآموختنِ [آن‌چیز][15] که ندانی، **حکمت :** وسقراط گوید : هیچ

۱ـ لون، اومیدوارتر ۲ـ لوب، بستیهد؛ نوپ، بستهد ۳ـ ل،ستیزاو؛ ن،ستهنده؛ ب، ستیهندگی ٤ـلون افزوده، حق ٥ـ لوب، فی‌القبیلة؛ نوپ، فی‌قومه ٦ـل وب، فی‌الامة ۷ـ لون، دیدن ۸ـ۸، لون‌وب وپ ، وبر ناایمن بگمان‌ایمن مباش ؛ درضبط نسخهٔ اساس ظاهراً باید «گمان» رابه «امن» اضافه‌کرد مگرآنکه‌کلمهٔ اخیر را «آمن» بخوانیم‌که باکلمهٔ «ایمن» دردیگرنسخه‌ها مطابق‌است ۹ـ ل، توان ۱۰ـن، برسته ۱۱ـ لون‌وپ‌وب افزوده ، وبشناس ۱۲ـ لون، ازان‌میان ۱۳ـ ل،وببین‌که چه ؛ ن، وپرس‌که‌چه ١٤ـ لون وب‌وپ ،آن چیز ١٥ـ ازنسخهٔ لون‌وب‌وپ افزوده شد

گنجی بهتر از هنر نیست، وهیچ دشمن[۱] بتر ازخوی بدنیست، وهیچ‌عزّی بزرگوارتر از دانش نیست، و هیچ پیرایه[۲] بهتر از شرم‌نیست . پس‌آموختن را وقتی پیدا مکن، چه‌در هروقت ودر هرحال که باشی چنان‌باش که یك ساعت از تودر نگذردتا دانشی نیاموزی واگر درآن وقت‌دانایی حاضر نباشداز نادانی بیاموز که دانش‌از نادان‌نیز بباید‌آموخت[۳] ازانکه هرهنگام[٤] که بچشم دل در نادان‌نگری وبصارت عقل[۵] بروی گماری‌آنچه ترا از وی ناپسندیده‌آید دانی که نباید کرد[٦] چنانکه اسکندر گفت ، **حکمت:** من منفعت نه همه از دوستان یابم بلکه از دشمنان نیز یابم ازانچه[۷] اگر [در][۸] من‌فعلی‌زشت‌بود دوستان برموجب شفقت‌بپوشانند[۹] تامن‌ندانم ودشمن‌برموجب دشمنی‌بگوید تا[۱۰] مرا معلوم شود ، این فعل‌بد را ازخویشتن دور کنم پس‌آن‌منفعت ازدشمن یافته‌باشم نه ازدوست، تونیزآن دانش ازنادان‌آموخته باشی نه‌ازدانایان[۱۱] .

وبر مردم واجب است چه بربزرگان وچه برفروتران هنر وفرهنگ آموختن که فزونی برهم‌سران خویش بفضل وهنر توان‌یافت ؛ چون درخویشتن هنری‌بینی که درامثال[۱۲] خویش‌نه‌بینی همیشه خودرا فزون‌تر ازیشان‌دانی ومردمان‌نیزترا فزون‌تر دانند از[۱۳] هم‌سران تو بقدر فضل وهنر تو . وچون مرد عاقل بیند که ویرا فزونی نهادند بر هم‌سران وی بفضلی وهنری[۱٤] جهد کند تافاضلتر و بهره‌مندتر شود وهر آنگاه که مردم چنین کند[۱۵] بس دیر برنیاید تابزرگوارتر هر[۱٦] کسی شود . ودانش

۱ــ لوپ، دشمنی ۲ــ لون‌وبوپ ،پیرایه‌ای ۳ــ ل،آموختن، دوصفحهٔ بعد در نسخهٔ ل نابجاصحافی‌شده ٤ــ ل، هرانگاه،ن،هرگاه ۵ــ لافزوده، را ٦ــ ل، کردن ۷ــ بمعنی، ازانکه ۸ــاز نسخهٔن افزوده شد بقیاس بوپ ۹ــنسخهٔ اصل، بپوشانند، بقیاس کلمهٔ«دوستان» ونسخهٔ لون اصلاح‌شدمگرآنکه‌تصورشود کلمهٔ نخست «دوست‌آن» است‌وفعل بواسطهٔ«دوست» مفردآمده چنان‌که بعداز فعل، «دشمن»هم بصورت‌مفردست ۱۰ــل، «تا» ندارد ۱۱ــ لون، دانا ۱۲ــلون، اشکال ۱۳ــ ل، بر ۱٤ــ لافزوده، که در وی‌است ۱٤ــ۱۵، ل،جهدکندوهنرآموزد ۱٦ــلوب، «هر» ندارد

جستن[1] برتری جستن[1] باشد بـرهم‌سران و مانندان خـویش[2] و دست بـازداشتن از فضل وهنر نشان خرسندی(۲۳پ) بود برفرومایگان[3] وآموختن هنروتن را مالیده داشتن ازکاهلی سخت سودمندست که گفته‌اند :

کاهلی فساد تن بود واگر تن ترا فرمان‌ُبرداری نه‌کند نگر تاستوه[4] نشوی ازیرا کـه تنت[5] ازکاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد ازانکه تن مارا تحرک طبیعی نیست وهر حرکتی که تن کند بفرمان کند نه بَمراد ، که هرگز تانخواهی و نفرمایی تن ترا آرزوی‌کارکـردن نه‌باشد پس توبستم[6] تن خویش را فرمان‌ُبردار گردان‌وبقهر اورا بطاعت‌آور که هرکه تن‌خویش‌را مطیع خویش نتواند‌گردانید[7] ویرا از هنربهره نباشد[7] وچون‌تن‌خویش[را فرمان‌ُبردار خویش][8] کردی بآموختن هنر[9] سلامت دوجهانی[10] اندرهنرش‌بیابی[10] وسرمایهٔ‌همه‌نیکیها[11] اندردانش‌وادب نفس وتواضع وپارسایی وراست‌گویی وپاك دینی وپاك شلواری و بـی آزاری وبردباری و شرمگنی شناس اما بحدیث شرمگنی اگرچه‌گفته‌اند: «الحیاءُ من‌الایمان» بسیار جای‌بود که حیا[12] برمرد[13] وبال‌بود. وچنان شرمگن مباش که ازشرمگنی درمهمات خویش تقصیر کنی وخلل درکار توآید[14] که بسیار جای بود که بی‌شرمی باید کرد[15] تاغرض‌حاصل شود . شرم ازفحش وناُجوانمردی‌وناحفاظی ودروغ زنی دار، ازگفتار وکردار باصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگنی از غرضهای خویش

۱ــ ل افزوده،و ۲ــ۲، ل، توبرهم‌سران خویش بلندهمتی بود ۳ــ لون‌وب وپ، فرومایگی، ظاهراً این‌کلمه متناسب‌ترست مگرآن‌که درنسخهٔ‌اساس «بر» به «فرومایگان» اضافه شود ٤ــ نسخهٔ اصل ، ستوده ، بقیاس معنی ونسخهٔ لون وب اصلاح شد؛ پ، بستوده ۵ــ ل،برتو ٦ــ ل، باستم ۷ــ۷، ل ، تن مردمان را هم مطیع (ن ، خویش نتواند کردن) نتواندکرد ۸ــ ازنسخهٔ ل ون وب وپ افزوده شد ۹ــ ل‌افزوده ،کوش و ۱۰ــ۱۰، ل ، انـدر هنر بین ؛ ن ، یـافتی‌که سلامتی دو جهان اندر هنرست ؛ پ ، در هنرست ۱۱ــ نسخهٔ اصل ون، نیکها ؛ بقیاس نسخهٔ ل‌وب‌وپ ومعنی جمله وشیوهٔ استعمال زمان‌که «نیك» بمعنی مردم نیك را به «نیکان» جمع می‌بسته‌اند ، اصلاح شد ۱۲ــ ل، شرمگنی ؛ ن، شرم ۱۳ــ لون ، مردم ۱٤ــ لون ، راه یابد ۱۵ــ لون ،کردن

باز ماند ؛ همچنانکه[۱] شرمگینی[۲] نتیجهٔ ایمانست بی‌نوایی نتیجهٔ شرمگینی[۲] است . جای‌شرم و جای‌بی‌شرمی بباید دانست[۳] و آنچه بصواب نزدیك‌ترست همی باید کرد[٤] که گفته‌اند : مقدمهٔ نیکی شرمست ومقدمهٔ بدی[۵] بی‌شرمیست[۵] .[٦] امـا نادان را مردم مدان و دانای بی‌هنر را دانا مشمر و پرهیزگار بی‌دانش را زاهد مدان[٦] . وبا مردمِ نادان صحبت مکن خاصه بانادانی که پندارد که داناست . و بر جهل خرسند مشوو صحبت جز با مردم نیك‌نام مکن که ازصحبتِ نیکان مرد[۷] نیك‌نام‌شود؛[۸] چنانکه روغنِ کنجیدازآمیزش باگل‌وبنفشه، که‌بگل‌وبنفشه‌اش بازمی‌خوانند ازاثرِ صحبت ایشان[۸] . و کردار نیك را ناسپاس مباش[۹] وفراموش مکن . و نیازمندِ خودرا بسرباز[۱۰] مزن که ویرا رنج نیازمندی[۱۱] بس است[۱۱] . خوش خویی و مردمی (۲٤ر) پیشه کن وزخویهای ِناستوده دورباش. وبی‌سپاس وزیان کارمباش که ثمرهٔزیان‌کاری رنج‌مندی بود وثمرهٔ رنج[۱۲] نیازمندی بود وثمرهٔ نیازمندی فرومایگی . وجهد کن تاستودهٔ خلقان باشی ونگر تاستودهٔ جاهلان‌نباشی که ستودهٔ عام نکوهیدهٔ خاص بود چنانکه در حکایتی شنودم .

حکایت گویند: روزی افلاطن[۱۳] نشسته بود ازجملهٔ خاص ِ[۱٤] آن شهر مردی بسلام او اندر[۱۵] آمد وبنشست و از هرنوع سخن همی گفت . در میانهٔ سخن[۱٦] گفت : ای حکیم‌امروز فلان مرد را دیدم که سخن[۱٦] تو می گفت[۱۷] وترا دعا وثنا همی گفت‌و

---

۱ ــ ل ؛ و هرچند   ۲ ــ ل ؛ شرمگنی   ۳ ــ ل ؛ دانستن   ٤ ــ ل ؛کردن
۵ــ۵ ، نوپ؛ هم شرمست؛ لوب عین نسخهٔاساس است   ٦ــ٦، ل ؛ بی‌هنری وبی‌دانشی را بیشی مدان   ۷ــ ل و ن ؛ مردم   ۸ــ۸، ل ؛ نبینی‌که روغن ازکنجدست ولکن چون کنجد راباگل وبنفشه‌بیامیزی‌چون چندگاهی باگل وبنفشه بماند ازآمیزش وصحبت‌گل و بنفشه روغن اوراکس روغن‌کنجد نخواند مگر روغن‌گل وروغن بنفشه ازبرکات صحبت نیکان؛ نسخهٔ نوبوپ نیز قریب‌به‌همین صورت‌است   ۹ــ‌ل‌ون؛مشو   ۱۰ــن؛برسر   ۱۱ــ۱۱، ل ون ؛ تمام بود   ۱۲ــ ل؛ رنجمندی   ۱۳ــ فقط درین مورد در نسخهٔ اصل؛ «افلاطن» نوشته شده است   ۱٤ــ لوپ؛ خاصان   ۱۵ــ ن؛ در   ۱٦ــ در نسخهٔ اساس بفتح اول وضم دوم نوشته شده است   ۱۷ــ لون؛ که حدیث تو می کرد

می گفت : افلاطون بزرگوارمردیست که‌هرگز کس چنونبوده استونباشد ،خواستم که شکر او بتو رسانم . افلاطون چون این سخن بشنید ، سرفرو برد وبگریست و سخت دل تنگ شد . این‌مرد گفت : ای حکیم ازمن چه رنج آمد ترا که چنین‌تنگ‌دل گشتی ؟ افلاطون گفت : از تو مرا رنجی نرسید ولکن مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید وکار من او را پسندیده آید ؟ ندانم که کدام‌کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیك بود که او را آن خوش آمد ومرا بدان بستود ؟ ! تا توبه کنم ازان‌کار و این غم مرا ازانست[1] که مگر من هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان [2]جاهلان باشند[2] . وهم درین معنی حکایت دیگر یاد آمد[3] .

حکایت چنین شنیدم که محمدبن زکریا[4] رازی رحمه‌الله می‌آمد باقومی از شاگردان خویش . دیوانـه‌ای پیش ایشان اوفتاد ؛ در هیچ کس ننگریست[5] مگر در محمدبن‌زکریا[4] ونیك درونگاه کرد ودر[6] روی او بخندید . محمدبن‌زکریا باز خانه آمد و مطبوخ افتیمون بفرمود پختن و بخورد . شاگردان گفتند که : چرا مطبوخ خوردی ؟ گفت : از بهر آن خندهٔ دیوانه که تا[7] وی از جمله سودای خویش جزوی با[8] من ندید[9] با[10] من نخندید[11] چه گفته‌اند : « کل طایر یطیر مع‌شکله».

دیگر تندی و تیزی عـادت مکن وز حـلم خـالی مباش ولکن یکباره چنان مباش نرم که از خوشی ونرمی بخورندت ونیز چنان درشت مباش که[12] هرگز بدست نیساوندت[12] .وباهمه گروه موافق‌باش که بموافقت ازدوست ودشمن‌مراد حاصل‌توان کرد . وهیچ کس را بدی میاموز که بدآموختن دوم بدی کردنست . واگر چه بی گناه[13] ، کسی ترا بیازارد (۲٤پ) تو جهد کن[14] تا تو[14] او را نیازاری کـه خانهٔ کم

۱ــ ل: ازینست ۲ــ۲ ، ل : شدم ۳ــ ل: یادم آمد ٤ــ ل ون : محمد زکریا
٥ــ ل: ننگرید ٦ــ ل: بر ۷ــ ل :کتا ۸ــ ل ون : در ۹ــ ن: ندیدی
۱۰ــ ن : در ۱۱ــ ن : نخندیدی ۱۲ــ۱۲ ، لون : هرگزت بدست نساوند (ن : بنساوند) ؛ ب: نسایند ۱۳ــ لوب: بی‌گناهی ۱٤ــ۱٤ ، لون :که

آزاری در کوی مردمیست واصل مردمی گفته‌اند که کم آزاریست پس اگر مردمی کم آزار باش. دیگر کردار بامردمان نیکو دار ازانچه[۱] مردم باید که در آینه نگرد اگر دیدارش خوب بودباید که کردارش چو[۲] دیدارش‌بود[۳] که‌ازنیکویی[٤] زشتی نه‌زیبد. نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم، و اندرین معنی مرا دو بیت است:

شعر

مارا صنماهمی[۵] بدی پیش‌آری — از ما توچرا امید نیکی‌داری؟
روجانا روهمی غلط پنداری — گندم‌نتوان‌درود چون‌جوکاری

پس اگر درآینه نگرد[٦]، روی‌خویش‌زشت‌بیند هم‌باید که‌نیکی کند که‌اگر زشتی کند زشتی برزشتی فزوده باشد وبس ناخوش وزشت بود دو زشتی[۷] بیکجا. و از[۸] یاران مشفق وآزموده نصیحت پذیرنده‌باش وبا ناصحان خویش هروقت بخلوت باش ازیرا که فایدهٔ تو ازیشان بوقت خلوت باشد. و چنین[۹] سخنها که من یاد کردم بخوانی وبدانی وبرفضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل وهنر خویش غرّه مباش[۱۰] ومپندار که تو همه چیزی بدانستی؛ خویشتن را از جملهٔ نادا[نا]ن[۱۱] شمر که دانا آنگه باشی که بر دانش[۱۲] خویش واقف گردی چنانکه در حکایت شنودم.

حکایت که بروزگار خسرو اندر[۱۳] وقت وزارت بزرجمهر رسولی آمد از روم. خسرو بنشست چنانکه رسم ملوك عجم بود ورسول را بار داد. ویرا با رسول بار نامه همی بایست کند ببزرجمهر یعنی که مرا چنین[۱٤] وزیریست. پیش رسول با

۱ـ بمعنی ازانکه ۲ـ ل‌ون‌وب‌وپ: چون ۳ـ ل: دیدار دارد ٤ـ ن: نکو؛ پ: نیکو
۵ـ ل: همه ٦ـ ل‌ون افزوده: و ۷ـ ل‌ون: زشت ۸ـ نسخهٔ اصل: بر، بقیاس معنی ونسخهٔ ل‌ون وب‌وپ اصلاح شد مگر آن‌که در نسخهٔ اساس «بر» به‌کلمهٔ «یاران» اضافه شده باشد ۹ـ ل: چون این ۱۰ـ ل‌ون: مشو ۱۱ـ ل: خویش را نادان؛ بقیاس معنی ونسخهٔ ن‌وب‌وپ اصلاح شد ۱۲ـ ل‌ون وب‌وپ: نادانی ۱۳ـ ل‌ون: در
۱٤ـ ل افزوده: دانا

وزیر گفت: ای‌فلان‌همه‌چیزدرعالم‌تودانی[۱]؟ بزرجمهر گفت: نه‌ای خدایگان[۲]. خسرو ازان طیره شد وزرسول خجل گشت . پرسید که : همه چیز پس که داند؟ بزرجمهر گفت : همه چیز همگان[۳] دانند وهمگان[۴] هنوز از مادر نه‌زاده‌اند . پس تو خویشتن را از جمع داناترین کس[۵] مدان که چون[۶] خود را نادان دانستی دانا گشتی وسخت داناکسی باشد[۷] که بداند که نادانست وعاجز ، که سقراط بابزرگی او[۸] همی گوید که: اگرمن نترسیدمی که بعدازمن‌بزرگان اهل خرد برمن عیب[۹] کنند و گویند: سقراط همه دانش جهان را بیکبار دعوی کرد ، مطلق بگفتمی که : هیچ‌چیز ندانم وعاجزم (۲۵ر) . ولیکن نه‌توانم گفتن[۱۰] که این ازمن‌دعوی بزرگ باشد . وبوشکور بلخی گوید وخویشتن را بدانش بزرگ[۱۱] دربیتی بستاید[۱۱] وآن بیت‌اینست :

شعر

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی[۱۲] که نادانم

پس بدانش خویش غره مشو اگرچه دانا باشی . چون شغلیت[۱۳] پیش‌آید هر‌چند ترا کفایت گزاردن آن باشد پسند رای[۱۴] خویش مباش که مرد پسند رای[۱۵] خویش همیشه پشیمان بود . واز مشورت کردن باپیران عار[۱۶] مدار، وبا عاقلان و دوستان مشفق مشورت کن که باحکمت وبا نبوت وتأیید محمدمصطفی صلی‌الله علیه

۱ــ ل افزوده، چنان خواست که‌گوید دانم ؛ ن، وخواست‌که اوگوید دانم   ۲ــ ل، خداوند
۳ــ نسخهٔ اصل وب ، بهمگان ، ل ، بهمگنان ، ن ، همگنان ؛ بقیاس معنی وهمین‌کلمه‌که بعد مکرر شده است اصلاح شد مگرآنکه تصور شود فعل جمله «دادنـد» بـوده است؛ نیزرك. تعلیقات   ۴ــ ل و ن ، همگنان   ۵ــ ن ، داناتران   ۶ــ ل ، کچون   ۷ــ ل ، باید   ۸ــ ن ، خویش   ۹ــ ن ، تعنت   ۱۰ــ ل ، نتوانم‌گفت ؛ ن ، نتوان گفت   ۱۱ــ۱۱ ، ل ، می‌کند ؛ ن ، در بیتی می‌بستاید   ۱۲ــ ل ، که بدانسته‌ام
۱۳ــ ل، شغلی ترا ؛ ن ، مرترا شغلی   ۱۴ــ ل ون ، مستبد رای ؛ مستبد برای ؛ نسخهٔ اساس ، سند رای، شاید بتوان آن را «بسندرای» هم تصور کرد   ۱۵ــ ل، مستبد رای؛ ن وب وپ ، مستبد برای ؛ رك . قسمت اخیر۱۴ح   ۱۶ــ ل ، عیب

و سلم[۱] از پس از انکه[۱] آموزگارِ وی و سازندهٔ کار[۲] وی خدای عز وجل بود ، هم بدان[۳] رضا نداد و گفت سبحانه و تعالی : « وشاور هم فی‌الامر »[٤] یا محمد ، باایشان[٥] ، پسندیدگان و یاران خویش، مشورت کن، تدبیر بر شما و نصرت بر[٦] من که خدایم. و بدانکه رایِ دو کس نه چون رایِ یك کس باشد چه یك چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند[۷] ، و یك دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد .[۷] نبینی که چون طبیبی بیمار بود و بیماری بروی دشوار بود اعتماد[۸] بر معالجتِ خود نکند ، طبیبی دیگر آرد و باستطلاعِ رای او مداوای[۹] خویش کند و اگرچه سخت داناطبیبی باشد. و اگر هم‌جنسی از آن تراشغلی[۱۰] اوفتد ناچار از بهر او بکوش ، رنجِ تن و مال[۱۱] دریغ مدار اگرچه دشمن و حاسدِ تو باشد که اگر وی[۱۲] بدان اندر بداند[۱۲] فریاد رسیدنِ[۱۳] تو او را ازان محنت بیش بود و باشد که آن دشمنی دوستی گردد . و مردمانِ سخن دان و سخن گوی که بسلامِ تو آیند ایشان را حرمت دار و با ایشان احسان کن تا برسلام تو[۱٤] حریص‌تر باشند ، ناکس‌ترین کس آن بود که بروی سلام نکنند[۱٥] . و اگرچه با دانشی[۱٦] تمام باشی[۱۷] با مردمانِ سخن گوی[۱۸] فدم[۱۹] مباش که مردمِ دانا فدم[۲۰] نه نیکو باشد که مردم[۲۱] اگرچه حکیم بود چون فدم[۲۲] بود حکمت وی بحکمت نماند و سخنِ وی رونقی ندارد . پس شرطِ سخن گفتن بدانکه چونست وچیست .

۱ـ۱، ل ؛ بعد آن‌که ؛ ن و پ و ب، از پس آنکه ۲ـ ل، سازکار ۳ـ ن، برآن
٤ـ قرآن ، سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۱٥٤ ٥ـ ل و ن ، بـا این ٦ـ ن ، از
۷ـ۷، ل و ن ، ندارد ۸ـ ل و ن، استمانت ۹ـ ل ، مداوات ۱۰ـ ل ، کاری
۱۱ـ ل و ن افزوده ، خویش ۱۲ـ۱۲ ، ل ، نداند؛ ن ، درآن نماند؛ ب ، بدان محنت اندر بداند ؛ نسخهٔ اساس ، بداند ۱۳ ـ ن ، برسیدن ۱٤ـ ل ، تا در سلام آمدن
۱٥ـ ل ، که کس بروی سلام نکنند ۱٦ ـ ل و ب ، دانش ۱۷ـ نسخهٔ اساس و ب افزوده ، کـه ۱۸ ـ ن ، نکوگـوی ۱۹ ـ بفتح اول و سکون ثـانی ، ن ، دژم
۲۰ـ ن ، مردم دژم ۲۱ـ ل ، مرد ۲۲ـ ن ، دژم روی

باب هفتم

در[1] پیشی جستن از سخن دانی (۲۵پ)

باید که مردم سخن گوی و سخن‌دان باشد[2] اما تو ای پسر سخن گوی باش و دروغ گوی مباش. خویشتن را[3] براست گویی معروف کن تا اگر وقتی بضرورت دروغ[4] گویی از تو بپذیرند، و هرچه گویی راست گوی ولکن راستِ بدروغ ماننده[5] مگوی که دروغِ براست[6] همانا به از راستِ بدروغ[6] همانا؛ که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول. پس از راست گفتنِ نامقبول بپرهیز تا چنان نیوفتد[7] که مرا با امیر ابوالسوار[8] شاور بن الفضل رحمة‌الله علیه افتاد.

حکایت بدانکه من بروزگارِ امیر ابوالسوار[8] آن سال که از حجِ اسلام باز آمدم بغزا رفتم بگنجه، که غزایِ هندوستان خود بسیار کرده بودم خواستم که غزایِ روم نیز کرده شود[9]. و ابوالسوار[8] مردی [برجای][10] و خردمند بود، و پادشاهی بزرگ

۱ــ ل و ن : اندر ؛ در عنوان این باب «بیشی‌جستن» هم که در نسخهٔ اساس با یك نقطه نوشته شده مفید معنی هست ؛ بجای کلمهٔ «از» بعد ازان ، در نسخهٔ ل و ن «در» است ۲ــ ن افزوده : و از بدان سخن نگاه دارد ۳ــ ن : «را» ندارد ۴ ــ ل و ن : دروغی ۵ــ ن : مانند ه ؛ ل و ب : ندارد ۶ ــ ن افزوده : ماننده ۷ ــ ل : نه اوفتد ۸ــ ل : ابوالاسوار ؛ ن : امیربالسوار ۹ــ ل : کرده باشم ۱۰ــ از نسخهٔ ل افزوده شد ، چنین است ب و پ ؛ ن : پای برجای

وسایس[۱] وعادل وشجاع وفصیح ومتکلّم وپاك دین‌وپیش‌بین ، چنانکه ملوكِ پسندیده[۲] باشند ، وهمه ِ جدّبودی بی‌هزل . چون‌مرا بدید ، بسیار حشمت کرد وبامن درسخن آمدوز هرنوعی‌همی گفتم وهمی‌پرسید ومن‌همی‌شنودم و جواب‌همی‌دادم. وسخنهایِ من او را پسندیده آمد بامن بسیار کرامتها کرد ونگذاشت کـه باز گردم . وُزْ بس احسانها که همی کرد بامن ، من‌نیزدل‌بنهادم وچند سال‌بگنجه مقیم شدم . وپیوسته بطعام وشراب در مجلسِ او حاضر بودمی[۳] واز هرگونه سخنها ازمن همی پرسیدی از حالِ عالم وملوك گذشته . تاروزی از ولایتِ ما سخن همی‌رفت واز حالِ ناحیتِ گرگان‌ازمن همی پرسید[۴]. من گفتم : بروستای گرگان[۵] اندر کوه[۵] دهیست[۶] وچشمهٔ آب از دِه[۶] دورست . زنان که‌آب آرند گروهی گردآیند وهر کسی باسبویی وازان چشمه آب بردارند[۷] وسبوی برسر نهند وجمله بـاز گردند . یکی ازیشان بی‌سبوی از پیشِ ایشان همی‌آید وبراه اندر همی نگرد ؛ و کرمیست سبز اندر زمینهایِ آن ده[۸،۶] هر کجا که[۹] آن[۱۰] کرم همی‌یابد ازراه یکسو همی‌افکند تااین زنان[۱۱] پای‌بران کرم ننهند[۱۲] . چه اگر کسی ازیشان پای بران کرم نهد و کرم زیر پایِ او بمیرد این‌آب که اندر[۱۳] سبوی‌برسر دارد[۱۴] در وقت[۱۵] گنده شود صعب‌چنانکه بباید ریختن وباز باید گشتن وسبوی شستن ودیگر باره آب از چشمه برداشتن[۱۶] .

چون مـن این سخن بگفتم امیر ابوالسوار[۱۷] روی تـرش کرد وسر بگردانید

۱ــ ل و ن ؛ شایسته ۲ــ ل و ن، ملکان ستوده ۳ــ ن، حاضر شدمی ٤ــ ل افزوده ؛ تـاسخنها و عجایبهای هر ناحیتی فراز آمـد ؛ ن ؛ و عجایبهاء هـر ناحیت مـی‌برفت ٥ــ ، ل و ب ؛ در ناحیت ساوسك ؛ ن ؛ درکوه پایه ٦ــ ل و ن ؛ دیه ٧ ــ ن ؛ برگیرند ۸ــ ل افزوده ؛که آن‌کرم را سبزك خوانند ؛ چنین‌است ب ۸ــ۹، ل ؛اگر ۱۰ــ ل و ن ؛ ازان ۱۱ــ ل افزوده ؛ بغلطی ۱۲ــل افزوده ؛ وکرم زیر پای وی نمیرد ۱۳ــ ن ؛ در ١٤ــ ن، دارند ۱۵ــ ل و ن ؛ درحال ١٦ــ ل، برگرفتن ۱۷ــ ل ، ابوالا سوار

(۲۶ر) و[چندروز][1] بامن [نه][2] بران‌حال بود که پیش ازان[3] بوده بود[3]. تاپیروزانِ دیلم بامن بگفت که : امیر کلهٔ تو کرد و گفت : فلان‌مردی برجایست[4] چرا باید که [با][5] من سخن چنان گوید که با کودکان گویند[6]، چون اومردی را پیشِ من[7] دروغ چرا باید گفت ؟من در حال قاصدی را[8] از گنجه بگرگان‌فرستادم ومحضری فرسودم کردن بشهادتِ رئیس و قاضی وخطیب وجملهٔ عدول وعلما[9] واشرافِ گرگان[10] که: این ده برجاست وحالِ این کرم برین جمله است . وبچهار ماه این درستی بیاوردم ومحضر پیشِ امیرابوالسوار[11] نهادم وبدید وبخواند وتبسم کرد و گفت: من‌خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید خاصه پیشِ چون منی ؛ اما خود آن راست چه باید گفتن که چهارِ ماه روزگار باید ومحضری بگوایی[12] دویست‌معدل تا آن راست ازتو قبول کنند؟ اما بدانکه سخن از چهار نوع است[13] : یکی نه دانستنی‌است ونه گفتنی، و یکی [هم][14] دانستنی است وهم گفتنی ، ویکی گفتنی‌است ونادانستنی ، ویکی دانستنیست وناگفتنی . اما ناگفتنی ونادانستنی: سخنی است که دین را زیان دارد. وآنکه گفتنی است و نادانستنی : سخنی است که در کتابِ خدای تعالی و در اخبارِ رسول صلی‌الله علیه‌وسلم‌باشد واندر کتابهایِ علوم و[15] علما که در تفسیر او تقلید بود

۱ ــ از نسخهٔ ل و ن و ب و پ افزوده شد ۲ ــ از نسخهٔ ل و ن و ب و پ افــزوده شد ۳ــ۳، ل : بودی ؛ ن : می‌بود ٤ــ ن ، پای برجایست ٥ــ از نسخهٔ ل و ن و ب وپ افزوده و اصلاح شد ٦ــ نسخهٔ اصل ،گوید ؛ ل ون وب وپ ، گویند ، بقیاس معنی اصلاح شد ٧ــ ل: چون منی ؛ ن: چومنی ٨ــ ل ون : «را» ندارد ٩ــ ل : علماء عدول ١٠ــ ل افــزوده : درین باب ١١ــ ل ، ابوالاسوار ؛ ن ، بــالسوار ١٢ــ ل: بگواهی ١٣ـ ل‌افزوده: همچنانکه‌مردمان نیزهم از چهار نوع‌اند ، یکی آنست که داند وداندکه داند ، او عالمست او را متابع بایدبود ودوم آنست‌که نداند وداندکه نداند اومرشدست ویرا بباید آموخت سیم‌آنست‌که داند و نداندکه داند وی خفته است او را بیدار [ظ. باید]کرد چهارم‌آنست‌که نداند ونداندکه نداند وی جاهلست از وی حذر بایدکرد؛ چنین است ب ١٤ ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افــزوده شد و هــم بقرینهٔ چند سطر پــایین‌تر ١٥ــ ل: «و» ندارد

ودر تأویلِ اوتعصب واختلاف چون یَد و وجه ونزول ومانند این. پس اگر کسی‌دل در تأویلِ آن بندد خدای عزوجل او را بدان بگیرد. وآنکه هم گفتنی است و هم دانستنیست: سخنی بود که صلاحِ دین ودنیا[۱] دران[۲] بود وهم بدین جهان بکارآید و هم‌بدان‌جهان واز گفتن‌وشنودنِ آن گوینده [وشنونده][۳] را نفع‌بود. وآنکه دانستنی است ونا گفتنی: چنان‌بود که عیبِ‌محتشمی یاعیبِ دوستی‌ترا معلوم‌شود یااز‌طریقِ عقل[٤] یا ازکارِ جهان ترا تخایلی[٥] بندد که آن نه شرعی بود؛ چون بگویی یاخشمِ آن محتشم ترا حاصل‌آید، یا آزار دوست حاصل شود، یابیم شوریدنِ غوغا [و][٦] عامه باشدبرتو، پس‌این سخن‌دانستنی بود ونا گفتنی. اما ازین چهار نوع[۷] که گفتم بهترین آن سخنست که هم دانستنی است وهم گفتنی[۷]. اما این چهار نوع سخن هر یکی‌را دو رُو یَست: یکی‌نیکو ویکی‌زشت؛ سخن که‌بمردم‌نمایی بررویِ نیکوترین نمای تا مقبول بود و مـردمان درجهٔ تو بشناسند که بزرگان‌وخردمندان را بسخن (۲٦پ) دانند نه‌سخن را بمردم که مردم نهانست زیرِ سخن خویش چنانکه[۸] بتازی گویند[۸]: «المرء مخبوء تحت لسانه.» وسخن بود که بگویند بعبارتی که از شنیدنِ آن روح تازه گردد وهمان سخن بعبارتی دیگر تُوان گفتن[۹] که روح تیره گردد.

حکایت چنان شنودم که هارون الرشید خوابی دید بران جمله که پنداشتی که همه دندانهایِ او از دهن بیرون افتادی بیکبار. بامداد معبری را بیاورد[۱۰] و پرسید که: تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانیِ امیرالمؤمنین دراز باد،

---

۱ ــ نسخهٔ اصل: دین و دنیا او؛ ن: دینی و دنیائی او. بقیاس معنی و نسخهٔ ل و ب و پ کلمهٔ «او» حذف شد ۲ــ ل: اندران بسته؛ ن: بدان بسته ۳ــ از نسخهٔ ل ون وب و پ افزوده شد ٤ــ نسخهٔ اصل: عدل، بقیاس ل ون وب وچاپهای مختلف اصلاح شد ٥ــ ل: محایلی؛ ن‌وب: تخیلی ٦ــ ل وب وپ: غوغای عامه (پ: عام)؛ بقیاس ن افزوده شد، رك. تعلیقات ۷ــ۷، ل: ندارد ۸ــ۸، ن: امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله‌عنه می‌گوید ۹ــ ل ون: بتوان گفت ۱۰ــ ل و ن: بخواند

همه اقربایِ تو پیش از[۱] تو بمیرند چنانکه کس از تو بازنماند . هارون گفت : این مرد را صد چوب بزنید[۲] که بدین دردناکی سخنی در رویِ[۳] من بگفت چون همه قراباتِ من پیش از[۱] من جمله بمیرند پس آنگه من که باشم ؟ خواب گزاری دیگر بیاوردند وهمین‌خواب‌باوی بگفت.خواب گزار گفت : بدین‌خواب که امیرالمؤمنین دیددلیل کند که خداوند دراز زندگانی‌تر بود ازهمه قراباتِ خویش. هارون گفت: « طریق[٤] العقل واحد » تعبیر ازان بیرون نشد اما از عبارت تاعبارت بسیار فرقست؛ این مرد را صد دینار بدهید . وحکایتی دیگرم یادآمد اگر چه نه حکایتِ کتابست ولکن « النادرة لاترد[٥] » .

حکایت شنودم که مردی باغلام خویش خفته بود ؛ غلام را گفت: کون زین سو[٦] کن . غلام گفت : ای خواجه این سخن نیکوتر ازین بتوان گفت . مرد گفت : چون گویم ؟ غلام گفت : بگوی که روی ازان سو[٦] کن که اندر هردو سخن غرض یکیست اما تابعبارت زشت نگفته باشی . مرد گفت : شنودم و بیاموختم وبجرمِ آن ناشایست[۷] که گفتم ترا آزاد کردم . پس پشت ورویِ سخن نگاه باید داشت وهرچه گویی برروی نیکوتر باید گفتن تاهم سخن گوی باشی وهم سخن‌دان . اگر گویی وندانی چه تو و [چه][۸] آن‌مرغك که او را طوطك[۹] خوانند که وی‌نیز سخن گویست اما نه سخن دانست . وسخن گوی وسخن دان آن بود کـه هرچه گوید مردمان را معلوم‌شود[۱۰] تااز جملهٔ عاقلان‌بود واگر [نه][۱۱] چنین‌باشد بهیمه‌ای باشدمردم پیکر. اما سخن را بزرگ دان کـه از آسمان سخن آمد وهر سخن که بدانی از جایگاهِ

۱ـ ل، «از» ندارد ۲ـ ل افزوده، ای کذی کذی ۳ـل، بروی ٤ـ ن، دلیل
٥ـ ل ، النادر لایرد ؛ ن افزوده ، و نیزگفته‌اند ، قل النادرة ولو علی‌الوالدة؛ چنین‌است پ
٦ـ ن ، ازین سون ، رك . تعلیقات ۷ ـ ل ، نابایست ۸ ـ بقیاس معنی از نسخهٔ ل ون وب وپ افزوده‌شد ۹ـ ل ون، طوطی ۱۰ـل افزوده، وآنچه مردمان‌بگویند اورا معلوم شود ۱۱ـ بقیاس معنی از نسخهٔ ل و ن و ب وپ افزوده شد

سخن دریغ مدار وبنا جایگاه ضایع مکن تا بردانش ستم نکرده باشی . اما هرچه گویی‌راست گوی ، دعوی کنندهٔ بی‌معنی‌مباش (۲۷ر) واندرهمه دعویها برهان کمتر شناس ودعوی بیشتر وبعلمی که ندانی دعوی مکن وازان علم نان مطلب کـه غرضِ خویش ازان علم و هنر بحاصل توانی کردن که معلومِ تو باشد و بچیزی که ندانی بهیچیز[1] نرسی .

حکایت چنانکه گویند که بروزگارِ خسرو زنی‌پیش بزرجمهر آمد واز وی مسئله‌ای پرسید[2] ودران حال[2] بزرجمهر سرِ آن سخن نداشت گفت : ای‌زن این که تو همی پرسی من ندانم . این زن گفت . پس‌تو که این ندانی این‌نعمتِ خدایگانِ مابچه چیز می‌خوری ؟ بزرجمهر گفت : بدان‌چیز که دانم؛ وبدانکه ندانم‌ملك مرا چیزی نمی‌دهد ورباور نداری بیا واز ملك‌بپرس تاخود بدانچه ندانم مرا چیزی‌همی دهد یا نه؟

اما ای پسراندر کارها افراط مکن وافراط را شوم دان واندرهمه شغلی میانه باش که صاحبِ شریعتِ ما صلی‌الله علیه وسلم گفت : « خیر الأمور اوساطها[3] » . ودر سخن گفتن وسخن[4] گزاردن آهستگی عادت کن واگر ازگران سنگی وآهستگی نکوهیده گـردی دوستردار ازانکه از سبکساری و شتاب زدگی ستوده گردی . و بدانستنِ رازی که بتو تعلق ندارد رغبت مکن وجز باخود رازِ خویش مگوی اگر بگویی آن سخن را زان پس‌راز مخوان. وپیش مردمان باکس راز مگوی که اگر چه درون سو سخن‌نیکو بود از بیرون سو گمان بزشتی برند که‌آدمیان بیشتربیك‌دیگر بدگمان باشند . ودرهر کاری سخن وهمت‌وحال‌باندازهٔ مال دار. هرچه گویی

۱ــ ب وپ، بهیچ‌چیز؛ ل ، بهیچ‌چیزی ۲ــ۲، ل ون، مگر اندران وقت ۳ــ ل وب وپ، اوسطها ٤ــ ل ون وب وپ، شغل

[آن گوی][1] که براستیِ سخنِ تو گوایی دهد[2] و اگرچه بنزدیكِ مردمان سخن گویِ [صادق][3] باشی؛ و اگر نخواهی که بستم خود را معیوب کنی برهیچ چیز گوا مشو، پس اگر شوی بوقتِ گوایی دادن احتراز کن، پس اگر گواهی دهی بمیل مده. و هرسخنی که بگویند بشنو ولکن بکار بستن شتاب‌زده مباش. وهرچه بگویی نااندیشیده مگوی وهمیشه اندیشه را[4] مقدم گفتار دار تابر[5] گفته پشیمان نشوی که پیش‌اندیشی دوم کفایتست. واز شنودنِ هیچ‌سخن ملول مباش اگرت بکار آید واگر نه بشنوتا درِ سخن برتو بسته‌نبود وفایدهٔ سخن فوت‌نگردد[6]. وسردسخن مباش که سخنِ سرد تخمیست که ازو دشمنی روید. واگر[چه][7] دانا باشی‌خودرا نادان شمر تادرِ آموختن برتو گشاده گردد. وهیچ سخن‌را مشکن ومستای تانخست عیب وهنرِ آن ترا معلوم نگردد. وسخنِ یك گونه گوی(۲۷پ) باخاص[8] خاص وباعام[9] عام تاازحدِّ حکمت بیرون نباشی وبرمستمع وبال نگردد مگر در جایی که از تو در سخن گفتن دلیل و حجت نه‌شنوند آنگه سخن برمراد ایشان همی گوی تابسلامت از میانِ قوم بیرون آیی. و اگر چه سخن‌دان باشی از خویشتن کمتر آن نمای که دانی تابوقتِ گفتار و کردار پیاده نمانی. وبسیار دان و کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته‌اند که: خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی‌خردی ازانکه بسیار گوی اگرچه خردمند[10] باشد مردمان عامه اورا ازجملهٔ بی‌خردان شناسند واگرچه بی‌خرد کسی باشد چون خاموش باشد مردمان[11] خاموشی او ازجملهٔ عقل دانند. وهرچند پاك‌ـ روش[12] وپارسا باشی خویشتن‌ستای مباش که گواهیِ تو برتو کس نشنود و بکوش تا

۱ـ از نسخهٔ لون وب افزوده شد ۲ـ ل ون وب وپ، دهند ۳ـ بقیاس لون وب افزوده شد ؛ ل، وصادق؛ پ، مردم ، صادق‌القول ٤ـ ل، اندیشها ۵ـ ن، از ٦ـ ل، نگذرد؛ ن، غایب نگردد ۷ـ بقیاس لون وب وپ ، افزوده شد اگرچه بدون «چه» نیزمفید معنی است ۸ـ ل، خاصی ۹ـ ل، عامی ۱۰ـ ل افزوده، کسی ۱۱ـ ل افزوده، عامه آن ۱۲ ـ نسخهٔ اصل ، پاك وروشن ؛ بقیاس معنی و نسخهٔ ل و پ اصلاح شد ؛ ن و ب : پاك وپارسا

ستودهٔ مردمان باشی نه ستودهٔ خویش. واگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال نگردد چنانکه بران علوی زنگانی.

حکایت شنیدم که بروزگار صاحب پیری بود بزنگان، فقیه ومحتشم، واز اصحاب شافعی مُطلبی بود رحمة‌الله علیه، مُفتی و مُزکّی ومذکّر زنگان بود. و جوانی [علوی][1] بود پسر رئیس زنگان، فقیه بود وهم مذکّری کردی. و پیوسته این هردو را بایك دیگر مکاشفت بودی وبرسر کرسی یك دیگررا طعنها زدندی. این علوی روزی برسر کرسی این پیر را کافر خواند؛ خبر بدین شیخ رسید وی نیز این علوی را برسر کرسی حرام زاده خواند. خبر بعلوی بردند سخت از جای بشد. در وقت بر نشست[2] وبشهر ری‌رفت وپیش صاحب ازان پیر گله کرد وبگریست و گفت: شاید که بروزگارتو کسی فرزند رسول را حرام‌زاده خواند؟ صاحب ازین خبردرخشم‌شد وقاصدفرستاد وآن پیررا بری‌خواند؛ وبمظالم بنشست‌بافقها وسادات ری، واین پیررا بفرمودآوردن و گفت: ای‌شیخ تومردی ازجملهٔ امامان اصحاب شافعی‌باشی، مردی عالم وپیر وبلب گور رسیده، شاید که فرزند پیغامبر را حرام‌زاده خوانی؟ اکنون این که گفتی درست کن یانه ترا عقوبتی‌هر کدام سخت‌تربکنم تاخلق‌ازتو عبرت گیرد[3] ودیگر کس این‌بی‌ادبی وبی‌حرمتی‌نکند، چنانکه اندرشرع واجبست. آن پیر گفت: برین سخن درستی[4]، گوای من‌خود این علویست، برنفس او خود [بهاز][5] اوگواه مخواه. امـا بقول من اوحلال زادهٔ پاکست (۲۸ر) وبقول او حرام زاده است. صاحب گفت: بچه معنی؟ آن پیر گفت که: همه زنگان دانند که نکاح مادر او باپدر او من بسته‌ام ووی برسر منبر مراکافرخوانده است؛ اگر

۱ ـ از نسخهٔ ل افزوده شد، چنین است ن و ب و پ ۲ـ نسخهٔ اصل: برگشت، بقیاس نسخهٔ ل وب وپ اصلاح شد ۳ـ ل: گیرند ٤ـ ل: بدین درستی، ن: بردرستی سخن من ۵ـ ازنسخهٔ ل و ن وب افزوده شد

این سخن از اعتقاد گفته است پس نکاحی که کافر بندد درست نباشد پس بقول او بی شك حرام زاده بود . پس اگر نه باعتقاد گفت دروغ زنست [وحدّ بروی لازم آید . اکنون بهمه حال یادروغ زنست][۱] یا حرام زاده وفرزند پیغامبر علیه السلام دروغ زن نباشد چنانکه شما خواهید اورا همی خوانید که بی شك ازین دو گانه بیك چیزش بباید استادن . آن علوی سخت خجل شد وهیچ جواب نداشت وآن سخن ناندیشیده بر وی وبال شد .

پس سخن گوی باش نه یافه گوی که یافه گویی دوم دیوانگیست . وباهر که سخن گویی همی نگرتاسخن ترا خریدارهست یانه ؟ اگر مشتری چرب یابی همی فروش واگر نه آن سخن بگذار وآن گوی که اورا خوش آید تاخریدار تو باشد . ولکن بامردمان مردم باش وباآدمیان آدمی کـه مردم دیگرست وآدمی دیگر . و هر کسی که از خواب غفلت بیدار گشت باخلق چنین زید که من گفتم . وتا توانی از سخن شنیدن نفور مشو که مردم ازسخن شنیدن سخن گوی شوند[۲]، دلیل بران که اگر کودکی را که ازمادر جداشود درزیر زمین برندوشیر همی دهندوهمان جای همی پرورند،[۳] مادر ودایه باوی سخن نگویند وننوازند وسخن کس نشنود ، چون بزرگ شود لال بود وهیچ سخن نداند گفتن تابروزگار که همی شنود وبیاموزد[۴] . دلیل بران که هر کری که مادرزاد بود لال بود وازین سببست که همه لالان کرباشند . پس سخنها بشنو وقبول کن خاصه سخنها وپندهای ملوك وحکیمان که گفته اند که: پند حکما وملوك شنیدن دیدهٔ خردرا[۵] روشن کند که توتیای چشم خرد حکمتست پس سخن این قوم را بگوش[۶] دل بایدشنودن واعتماد[۷] کردن . وازین سخنها اندرین وقت چند سخن نغز و

۱ــ بقیاس معنی ونسخه‌های ل و ن و ب ازنسخهٔ ل افزوده شد ۲ــ ل : گردد ؛ ن : شود
۳ــ ل و ن افزوده : و ۴ــ ن افزوده : آنگاه گویا شود ۵ــ ن: « را » ندارد
۶ــ نسخهٔ اصل افزوده : و، بقیاس ل ون وپ حذف شد ؛ ب: بدل ۷ــ ن : اعتقاد

نکتهای بدیع یادم آمد از قول نوشروان عادل، ملک ملوك العجم، اندرین کتاب یاد کردم تا تو نیز بخوانی و بدانی[1] و یاد گیری و کاربند باشی که کار بستن سخنها و پندهای آن پادشاه ما را واجب‌تر باشد که ما از تخمهٔ آن ملکیم.

بدانکه چنین خوانده‌ام از اخبار خلفای گذشته که مأمون خلیفه رحمه‌الله بتربت نوشروان عادل شد، آنجا که دخمهٔ او بود،[2] و آن قصه درازست. اما مقصود اینست که مأمون در دخمهٔ او رفت[2] اعضاهای[3] (۲۸پ) او را یافت بر تختی پوسیده و خاك شده، و برفراز تخت وی بر دیوار دخمه[4] خطی چندبزر نبشته بود بخط پهلوی. مأمون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نبشتها را بخواندند و ترجمه کردند بتازی؛ پس از تازی در عجم معروف شد.

اول گفته بود که: تا من زنده بودم همه بندگان خدای تعالی از عدل من بهره‌ور بودند و هرگز هیچ کس بخدمت پیش من نیامد که از رحمت من بهره نیافت؛ اکنون چون عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جز ین که این سخنها برین دیوار نبشتم تا اگر وقتی بزیارت من کسی بیاید، این لفظها بخواند وبداند، او نیز از من محروم نمانده باشد[5]، این سخنها و پندهای من پای‌مزد[6] آن کس باشد و آن پندها اینست که نبشته آمدست.

۱ــ از اینجا تا آخر این باب درنسخهٔ ل مذکور نیست ولی درآخر باب هشتم آمده است (ر.ك. ص ۵۵ ح۵) ۲ــ۲ ، ن : ندارد ۳ــ ن : اعضای ٤ــ در نسخهٔ اساس بفتح اول وسوم است ۵ــ ن افزوده : و ٦ــ ل و ن و ب : پای رنج

باب هشتم

در[1] یادکردنِ پندهای نوشین‌روان

اول گفت: تاروز وشب آینده ورونده است از گردشِ حالها شگفت مدار.

دوم[2] گفت: چرا مردمان ازکاری پشیمانی خورند که ازان کار دیگری پشیمانی خورده باشد؟

پند سیم چرا ایمن[3] خسبد کسی که باپادشاه آشنایی دارد؟

پند چهارم چرا زنده شمرد کسی خویشتن را که زندگانیِ اوجز بکام‌بود؟

[4]**پنجم** چرا نخوانی کسی را دشمن[5] که جوانمردی خویش درآزار مردمان داند؟

پند ششم چرا دوست خوانی کسی را که دشمنِ دوستان تو باشد؟

پند هفتم با مردمِ بی‌هنر دوستی مکن که مردمِ بی‌هنرنه دوستی را شاید[6] و نه دشمنی را.

۱ــ ل و ن: اندر ۲ــ در نسخهٔ ل در ابتدای هرجملهٔ پند آمیزکلمهٔ «دیگر» بکار رفته و در نسخهٔ ن کلمهٔ «آخر»؛ عددها در نسخهٔ اصل مذکور است ۳ــ ل: آمن ٤ــ از اینجا نظم و جای جمله‌ها در نسخهٔ ن با نسخهٔ اصل و نسخهٔ ل متفاوتست ٥ ــ ل: چرا دشمن‌نخوانی‌کسی را ٦ــ ل: بشایند

پندهشتم گفت : بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .

پند نهم داد از خویشتن بده تااز داور مستغنی باشی .

پنددهم [۱]حق گوی اگرچه طلخ[۲] باشد[۱] .

پند یازدهم اگر خواهی رازِ تو دشمن نداند بادوست مگوی .

دوازدهم خرد نگرش[۳] بزرگ زبان مباش .

سیزدهم بی‌قدر مردم را زنده مشمر .

چهاردهم گفت : اگر خواهی که بی گنج[۴] توانگر باشی بسند[۴] کارباش .

پانزدهم گفت : بگزاف مخر تابگزاف نباید فروخت .

شانزدهم گفت : مرگ به زانکه نیاز[۵] بهم سران خویش[۵] .

هفدهم گفت : از گرسنگی بمردن به ازانکه بنان فرومایگان سیرشدن .

هژدهم (۲۹ر) گفت : بهر تخایلی که ترا صورت بندد بر نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر.

نوزدهم بخویشاوندانِ کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از فزغ[۶] زنهار خواستن .

بیستم فاسقی[۷] متواضع این‌جهان جوی بهتر ازقرایِ متکبرِ آن جهان‌جوی.

بیست‌ویکم گفت نادان‌تر ازان مردم نبود که کهتری را بمهتری رسیده‌بیند همچنان بوی بچشمِ کهتری نگرد.

بیست‌ودوم گفت : شرمی نبودبزرگتر ازان که بچیزی‌دعوی کند که نداند وانگه دروغ زن باشد .

۱ــ۱، ن : اگرچه حق تلخ‌باشد ببایدشنید ۲ــ تلخ ۳ــل افزوده : و ۴ــ ل وب وپ: رنج ۵ــ۵، ن: بهم چون خودی برداشتن ۶ــ بفتح‌اول و دوم؛ ل: ضفدع؛ ن : حقیر ۷ــ لون: فاسق ؛ شاید یاء آخرکلمه از نوعی است که دررسم خط قدیم درحالت اضافه می‌آورده‌اند ؛ نسخهٔ ب نیزمانند نسخهٔ اساس است

بیست[و]سیم گفت : فریفته‌تر زان کسی نبود که یافته بنایافته بدهد .

بیست[و]چهارم بجهان‌درفرومایه‌تر ازان کسی نیست که کسی را بدوحاجت بود و تواند اجابت کردنِ آن حاجت واو وفا[۱] نکند .

بیست‌وپنجم گفت: هر کرا[۲] ترا [بی][۳] گناهی زشت گوید ویرا تومعذورتر[٤] دار ازان کس که آن سخن بتو رساند .

[۵]**بیست‌وششم** گفت : بخداوندِ مصیبتِ عزیزآن دردسر نرسد[۵] که بران کس که بی فایده گوش دارد .

بیست‌وهفتم از خداوندِ زیان بسیار آن زیان‌مندتر که ویرا دیدارِ چشمِ زیان مند بود .

بیست[و]هشتم هر بنده‌ای که او را بخرند وبفروشند آزادتر ازان کس‌بود که گلوبنده بود .

بیست[و]نهم گفت : هرچند دانا کسی بود که بادانش ویرا خرد نیست[٦] آن دانش بروی وبال بود .

سی‌ام[۷] گفت که: هر کسی‌را که‌روزگاراورا دانانکند هیچ‌دانا را درآموزشِ او رنج نباید بردن که رنج او ضایع بود .

سی‌ویکم گفت : همه چیزی از نادان نگاه داشتن آسان‌تر کـه ایشان[۸] را از تنِ خویش .

سی‌ودوم گفت : اگر خواهی کـه مردمان نیکوگویِ تو باشند مردمان را نیکوکوباش . گفت: اگر خواهی که رنج توبجایِ مردمان ضایع نشود رنج مردمان

۱ــ ل و ن ، روا　۲ــ ل و ن و ب وپ ، هرکه　۳ــ ازنسخهٔ ل وب وپ افزوده شد
٤ــ نسخهٔ اصل افزوده ، « ازان » که زائد می‌نمود و حذف شد　۵ــ۵ ، ل ، ندارد
٦ــ ل و ن ، نبود　۷ــ نسخهٔ اصل ، سیم　۸ــ ل و ب ، وی ؛ ن ، نادان

بجای خویش ضایع مکن .

سی[و]سیم اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی کینه مدار .

سی[و]چهارم گفت : اگرخواهی که[۱] بی‌اندازه اندهگن‌نباشی[۱] حسود مباش.

سی و پنجم اگرخواهی که زندگانی بآسانی گذاری روش‌خویش‌را برروی کاردار .

سی‌وششم گفت : اگر خواهی که از رنج[۲] دور باشی آنچه نرود مران .

سی‌وهفتم اگرخواهی که‌ترا دیوانه سارنشمارند آنچه[۳] نایافتنی‌بود[۳] مجوی.

سی[و]هشتم(۲۹پ) اگر خواهی بآب روی باشی آزرم را پیشه کن .

سی‌ونهم اگر خواهی که فریفته نه‌باشی‌کار نا کرده را[۴] بکرده مدار .[۵]

گفت : اگر خواهی که پردهٔ تو دریده نشود پردهٔ کسان مدر .

گفت : اگر خواهی که[۶] در پس قفای[۶] تو نخندند زیردستان را باك دار .

گفت : اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن[۷] گردی بهوای دل‌کار مکن.

گفت : اگر خواهی که از زیرکان باشی روی خویش در آینهٔ کسان بین .[۸]

گفت : اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر مردم بشناس .

گفت : اگر خواهی که برقول تو‌کار کنند برقول خویش‌کار کن .

گفت : اگر خواهی که ستودهٔ[۹] مردمان باشی‌بران کس که خرد زونهان‌باشد نهان خویش آشکارا مکن .

گفت : اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان ونمك باش .[۱۰]

۱ــ۱ ، ل ، بی‌اندوه‌باشی ۲ــ ل و ب ، رنجگی ؛ ن،رنجیدگی ۳ــ۳، ل، نابایستنی است ٤ــ ل ، « را » ندارد ٥ــ ل افزوده ، اگر خواهی‌که شرم زده نباشی آنچه ننهاده‌ای برمدار ٦ــ٦ ، ل ،که‌کس درقفای ؛ ن وب ،که برقفای ۷ــ نسخهٔ اصل ، ایمنی ، بقیاس معنی و نسخهٔ ل و ب و ن اصلاح شد ۸ــ ل و ن افزوده ، اگر خواهی‌که بی‌بیم باشی بی‌آزار بـاش ۹ــ ل ، ستوده ترین ؛ ن ، پسندیدهٔ ۱۰ــ ل افزوده ، اگرخواهی‌که جوانمردترین مردمان باشی وفادار باش

گفت : اگرخواهی که ازشمارِ آزادان[1] باشی طمع‌را در دلِ خویش جای‌مده .

گفت اگر خواهی که از شمارِ دادگران باشی زیردستان خویش‌را بطاقتِ خویش نیکو دار .

گفت : اگر خواهی که ازنکوهشِ عام دور باشی اثرهایِ ایشان‌را ستاینده باش .

گفت : اگر خواهی که در هردلی محبوب باشی‌و مردمان از تو نفور نباشند سخن برمرادِ مردمان گوی .

گفت : اگر خواهی که تمام مردم باشی آنچه بخویشتن نپسندی بهیچ کس مپسند .

گفت : اگر خواهی که بردلت جراحتی نیوفتد که بهیچ مرهم بهتر نشود با هیچ نادان مناظره مکن .

[2]**گفت** : اگر خواهی که بهترینِ خلق باشی چیز از خلق دریغ مدار[2] .

گفت : اگر خواهی که زبانت دراز بود کوتاه دست باش .

اینست سخنها وپندهای نوشروان عادل ، چون بخوانی ای پسر این لفظهارا خوار مدار کــه ازین سخنها [هم][3] بوی حکمت آید وهم بوی مُلك[4] زیرا کــه هم سخنانِ ملکانست وهم سخنِ حکیمان ؛ جمله معلوم خویش کن[5] واکنون آموز که جوانی چون پیر گردی باندیشیدن حاجت نیاید که پیران چیزها دانند[6] .

۱ــ نسخهٔ اصل : شمار ازان ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۲ـ۲، ل: ندارد ۳ــ از نسخهٔ ل و ن و ب و پ افزوده شد ٤ــ ل : ملکی ۵ــ افتادگی‌آخر باب هفتم در نسخهٔ ل ــ که قبلاً بدان اشاره شد (ص ۵۰ ح۱)ـ در اینجا آمده است . دو صفحهٔ بعد نیز تــا بجا صحافی شده ٦ــ ن افزوده ،که جوانان ندانند والله اعلم بالصواب

باب نهم

در[1] پیری و جوانی

ای پسر هر چند توانی[2] پیرعقل باش . نگویم که جوانی مکن لکن جوانی خویشتن دار باش . واز جوانانِ (۳۰ر) پژمرده مباش که جوانِ شاطرنیکو بود چنانکه ارسطاطالیس می گوید : **حکمت** « الشباب نوع من‌الجنون . » و نیز از جوانانِ جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و از جاهلی بلا خیزد . بهرهٔ خویش بحسبِ طاقتِ خویش از[3] روزگارِ خویش بردار که چون پیر شوی خود نتوانی چنانکه آن پیر گفت : چندین سال خیره غم خوردم که چون[4] پیر شوم خوب رویان مرا نخواهند اکنون که پیر شدم خود ایشان را نمی‌خواهم؛ و اگر توانی نیز خود نزیبد.[5]

وهرچند جوان باشی خدای را عزوجل فراموش مکن واز مرگ ایمن مباش که‌مرگ نه بپیری بود ونه بجوانی چنانکه استاد حکیم عَسْجَدی گوید :

۱ــ ل ، اندر، ن، اندرترتیب ۲ــ ل و پ، تو جوانی ؛ ن وب ، جوانی ۳ــ۳، ل ، روزگار جوانی ؛ ن ، جوانی ۴ــ ل ،کچون ۵ــن افزوده ، بیت

سبحان الله درین جوانی و هوس — روز و شبم اندیشه همین بودی بس
کاندر پیری ز من بباید کس را — خود پیر شدم مرا نبایست ازکس

شعر

مرگ بپیری و جوانیستی[1] پیر بمردی و جوان زیستی

[2] وبدانکه هر که زاد بمیرد[2] چنانکه شنودم.

حکایت که بشهرِ مرو درزی‌ای بود بر درِ دروازهٔ گورستان دکان داشت؛ و کوزه‌ای در میخی آویخته بود وهوس آنش داشتی[3] که هر جنازه‌ای که ازان شهر بیرون بردندی وی سنگی اندران کوزه افکندی و هر ماهی حسابِ آن سنگها بکردی که چند کس را بردند، و باز کوزه تهی کردی و سنگ همی درافکندی تا ماهی دیگر.[4] تا روزگار بر آمد از قضا[4] درزی بمرد. مردی بطلبِ درزی آمدوخبرِ مرگِ درزی نداشت. درِ دوکانش بسته‌دید؛ همسایه[5] را پرسید که: این درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: درزی نیزدر کوزه افتاد.

اما ای پسرهشیار باش وبجوانی غره مشو، اندر[6] طاعت ومعصیت بهرحالی که باشی از خدای عزوجل یادهمی کن وآمرزش همی خواه واز مرگ همی ترس تاچون درزی ناگاه در کوزه نیفتی با بارِ گناهانِ بسیار. وهمه نشست وخاست با جوانان مدار[7]، با پیران نیزمجالست کن. ورفیقان وندیمان پیروجوان آمیخته دارتا جوانان اگر در مستیِ جوانی محالی کنند وگویند[8] پیران مانع آن محال شوند. ازانکه

۱ــ مصراع اول این بیت در اکثر نسخه‌ها مشوش است؛ نسخهٔ اساس و ن و ب یکی است، ل: گر مرگ بپیری جوانیستی. آقـای نفیسی شاید بقیاس چاپ هدایت در حاشیه نوشته‌اند: گر بجوانی و بپیریستی، در دیوان عسجدی این بیت بنظر نرسید، آیا ممکنست: «گر که بپیری وجوانیستی» باشد؟ والله اعلم ۲ـ۲، ل: ندارد ۳ــ ل: بودی؛ ن وب: هوسش آن بودی. اگر ضبط نسخهٔ اساس وجه استعمالی قدیمی نباشد شاید در اصل «هوس آن داشتی» بوده است ٤ــ٤، ل ون: تا روزگاری برآمد ۵ ــ همسایه ٦ــ ل ون: در ۷ــ ل ون: مکن ۸ــ نسخهٔ اصل: کند وگوید، بقیاس کلمهٔ «جوانان» و نسخهٔ ل و ب وپ اصلاح شد. البته در قدیم گاهی فعل اول را بصورت جمع وفعل دوم را معطوف به آن ولی بصورت مفرد می‌آورده‌اند، اما درحقیقت یك فعل بیشتر نیست

پیران چیزها دانند که جوانان ندانند اگرچه عادتِ جوانان چنانست که بر پیران تماخره[۱] کنند ازانکه پیران را محتاجِ جوانی بینند وبدان سبب جوانان رانرسد که برپیران پیشی جویند و بی حرمتی کنند. ازیرا که اگر پیران در آرزویِ جوانی باشند جوانان نیز بی‌شك در آرزویِ پیری باشند وپیر این آرزو یافته است و ثمرهٔ آن[۲] برداشته، (۳۰ پ) جوان را بتر[۳] که این آرزو باشد که دریابد و باشد که درنیابد. وچون نیکو بنگری پیروجوان هردوحسودِ[۴] یك دیگر باشند اگرچه جوان خویشتن را داناترین همه کس داند. پس از طمع[۵] چنین جوانان مباش، پیران را حرمت‌دار وسخن با پیران بگزاف[۶] مگوی که جوابِ پیران مسکت[۷] باشد.

حکایت چنان شنودم که پیری صد ساله، گوژپشت، سخت دوتا گشته وبر عکازه‌ای[۸] تکیه کرده همی رفت. جوانی بتماخره[۹] ویرا گفت: ای شیخ این کمانك بچند خریده‌ای؟ تا من نیز یکی بخرم. پیر گفت: اگر صبر کنی و عمر یابی خود رایگان یکی بتو بخشند، هرچند بپرهیزی[۱۰]. اما با پیرانِ نه برجای[۱۱] منشین که صحبتِ جوانانِ برجای[۱۲] بهتر که صحبتِ پیرانِ نه‌برجای[۱۱]. تا جوانی جوان‌باش، چون پیرشدی پیری کن چنانکه[۱۳] بیتی گفته‌ام:

شعر

گفتم کـه درِ سرای[۱۴] زنجیری کـن
بـا من بنشین و بر دلم میری کـن

۱ــ ل: سخریت ۲ــ ل: و حظ برنایی ۳ــ نسخهٔ اصل: نیز، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ٤ــ ل وب: محسود ۵ــ ن: جمع ٦ــ ل: ازگزاف ۷ــ ل: با معنی و دردناك باشد ۸ــ ن: عصا ۹ــ ل: بریشخند ۱۰ــ لون: بپیرزی ۱۱ــ ن: ناپای برجای ۱۲ــن: پای برجای ۱۳ــ ل: چنانکه من در دو بیتی از آن خویش گفته‌ام ۱٤ــ ل وب: سرات

گفتا که سپیدهات را[1] قیری کن

سردی چه کنی[2] پیر شدی پیری کن

که در وقتِ پیری جوانی نه‌زیبد چنانکه جوانان را پیری کردن نه‌زیبد. پیری که جوانی کند در هزیمت بوق زدن باشد چنانکه من در زاهدی[3] گویم:

شعر

چون بوق زدن باشد در وقتِ هزیمت

مردی که جوانی کند اندر گهِ پیری

و پیرِ رعنا مباش که گفته‌اند که پیر رعنا بتر و بپرهیز از پیرانِ ناباک[4]. انصافِ پیری بیش ازان بده که انصافِ جوانی که جوانان را اومیدِ پیری بود و پیران را جز بمرگ اومید نباشد. و جز بمرگ اومید داشتنِ وی محال باشد ازانکه چون غلّه سپید[5] گشت اگر ندروند[6] خود بریزد، و همچنین میوه که پخته گشت اگر نه‌چینند خود از درخت بیوفتد چنانکه من گفته‌ام:

شعر

گر بر سرِ ماه بر نهی پایهٔ تخت

گر[7] همچو سلیمان شوی از دولت وبخت

چون عمرِ تو پخته گشت بر بندی رخت

کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

۱ــ ل، که تو این سپیدها ۲ــ ن، سودا چه پزی ۳ــ ن، زهدیات ۴ــ در نسخه‌ها «نـاباك» است ولی در چـاپهای هدایت و لیوی و منتخب نفیسی و امین‌عبدالمجید «ناپاك» ضبط شده ۵ــ ل وب، زرد ۶ــ ل، بندروند ناچار (ن، ناچاره) ۷ــ ن، ور

[۱]پس نه برباد گفته‌اند[۱] :

اِذا تمّ اَمر دنـا نَقصه[۲] تو قّع زوالاً اِذا قیلَ تمّ

وچنان دان که ترا نگذارند که همی باشی ، چون حواسهایِ تو ازکار بیفتد[۳] در بینایی ودرِ گویایی و درِ شنوایی و درِ بویایی و درِ لمس و ذوق همه برتو بسته گردد[۴] ؛ نه تو از زندگـانیِ خویش شاد باشی ونه مردم از زندگانیِ تو[و][۵] برمردمان وبالی گردی ، پس مرگ (۳۱ر) ازچنان زندگانی به . اما چون پیرشدی از محالِ جوانی دور باش که هر که بمرگ نزدیک‌تر بود باید که از محالِ جوانی دورتر بود.[۶] مثالِ عمرِ مردمان چون آفتابست وآفتابِ جوانان در افق مشرق بود وآفتاب پیران در افق مغرب ، وآفتاب که در افق مغرب بود فرو رفته دان چنانکه من گفته‌ام :

شعر

کیکاوسی[۷] درکفِ پیری شده عـاجز تدبیرِ شدن کن‌تو که[۸] شست‌وسه[۸] درآمد
روزت بنمازِ دگـر آمـد بهمه حال شب زود در آید که[۹] نمازِ دگر آمد

وازین هم[۱۰] نباید که پیربعقل وفعلِ جوانان باشد. وبر پیران همیشه برحمت باش که پیر بیماریست که کس بعیادت وی نرود وپیر[ی][۱۱] علتی است که هیچ طبیب داروی آن[۱۲] نداند الاّ مرگ ، ازانچه[۱۳] پیراز رنجِ پیری نیاساید تانمیرد . وهمه‌علتی

۱ــ۱، ن ، و نیز امیرالمؤمنین علی گفت ، رضی‌الله عنه ۲ــ در نسخهٔ اصل مصراع اول این بیت در حاشیه افزوده شده در نسخهٔ ل مذکور نیست . در نسخهٔ ن هردو مصراع بیت‌آمده است . ۳ــ ل ، بیفتاد ؛ ن ، فروماند ٤ــ ل و ن ، شد ٥ــ از نسخهٔ ل و ن وب افزوده شد ٦ــ ل ون افزوده ، که ۷ــ ل ، کیکاوسی ای ؛ ن ، سلطان جهان ؛ استادمینوی درمقاله‌ای‌آن رابصورت «کیکاوس‌ای ...» نوشته‌اند (یغما ۹/ ٤۹۰). ۸ــ۸، ن ، چون شست ۹ــ ل ، چو ۱۰ــ ل وب، سبب ؛ ن ، است‌که ؛ در نسخهٔ اساس « ازین سم » باحتمالَ « ازین هم » خوانده شد ۱۱ــنسخهٔ اصل ، نیز ، بقیاس نسخهٔ ل و ن و ب وکلمهٔ « علتی » اصلاح شد ۱۲ــ ل و ن ، او ۱۳ ــ نسخهٔ اصل و ل ، ازانچه بمعنی ازانکه ؛ ن ، از بهرآنکه

که بمردم رسد اگر نه‌میرد اندران علت هرروز اومیدِ بهتری‌بود مگرعلتِ پیری که هرروز بتر بود وامیدِ بهتری نبود . ازانکه در کتابی خواندم که : مردم تاسی وچهار ساله هرروز برزیادت باشد[1] بقوت وترکیب . وپس از سی‌وچهار ساله[1] تابچهل سال همچنان‌بپاید ، زیادت ونقصان نکند[2] چنانکه‌آفتاب میانِ آسمان رسد، بطیء‌ـ السیر[3] بود تافروگشتن . واز چهل سالگی تاپنجاه سال هرسالی در خویشتن نقصانی بیند که پارندیده باشد . واز پنجاه سال تابشست‌سال هرماه در خویشتن نقصانی بیند که درماهِ دیگرندیده باشد[4] . وازشصت سال تاهفتاد سال هرهفته درخویشتن نقصانی بیند که هفتهٔ دیگر ندیده باشد[4] . وز هفتاد سال تاهشتاد سال هرروز در خود نقصانی بیند که‌دی‌ندیده‌باشد واگرازهشتادبر گذرد[5] هرساعتی‌دردی‌ورنجی‌بیند که‌درساعتِ دیگر[6] ندیده باشد . وحدِّ عمر چهل سالست چون[7] چهل‌سال تمام شد برنردبان پایه دیگر راه نیست[7] همچنانکه بررفتی فرود آیی بی‌شك باز آن[8] جـای بایدت بررفتن که فرود آمدی[8] . پس بخشودنی[9] کسی باشی[10] که درهرساعت دردی ورنجی[11] بدو رسد[12] . پس[13] یاولدی وقرة عینی[13] این شکایتِ پیری باتو دراز کردم ازانکه مرا از وی سخت‌گله است واین نه عجب که پیری[14] دشمن است وز دشمن‌گله بود[14] چنان بیت که من (۳۱پ) گویم :

شعر

اگر کنم گله از وی عجب مدار از من که وی بلای منست و گله بود زبلا[15]

۱ــ۱، ل ، چون از سی وچهار درگذرد ۲ــ ن ، نگیرد ۳ــ ل افزوده ، تر

۴ــ۴، ل ، ندارد ۵ــ ل ، بگذرد ؛ ن ، درگذرد ۶ــ ل ، گذشته ؛ ن ، دیگرساعت

۷ــ۷، ل ، چهل نردبان پایه بررفتی بیش راه نیابی ۸ــ۸، ل ، جانب باید آمدن‌که بررفته بـاشی ؛ ن ، جانب‌که بررفته باشی باید آمدن ؛ ب، جـا بایدت آمدکه بررفته باشی

۹ــ ل ، بخشنودی ؛ ن، خشنود ۱۰ــ ل ، باشد ؛ ن وب، بود ۱۱ــ ل افزوده ، از تو ۱۲ ــ ل و ن افزوده ، کـه در ساعت‌گذشته نرسیده (ن ، نبوده) بـاشد

۱۳ــ۱۳، ل و ن ، ای پسر ۱۴ــ۱۴، ل ، دشمنی است قوی از دشمن‌گله کردنی شاید

۱۵ــ ل ، که او بلای منست و بودگله ز بلا

وتو دوستر کسی مرا و گلهٔ دشمنان با دوستان کنند. ارجو من‌الله که تو نیز این گله بافرزند زادگانِ خویش کنی واندر[۱] ین معنی مرا دو بیت است:

شعر

آوخ گلهٔ پیری پیش که کنم من؟ — کین‌دردِمرا دارو جزتوبه دگر نیست
ای‌پیر بیا تا گله هم با تو بگویم[۲] — زیرا که جوانان‌را زین‌حال‌خبر نیست

از انچه[۳] رنج پیری کس ازپیران بهتر نداند.

حکایت چنانکه ازجمله‌حاجبان‌ِپدرم‌حاجبی‌بود،وی‌را حاجبِ‌کامل گفتندی، پیر بود واز هشتاد درگذشته[۴]. خواست که اسبی خرد؛ رایضی اسبی بیاورد فربه و نیکو رنگ ودرست قوایم. اسب‌را[۵] ببها پسندید وبَها فروداشت[۶] چون دندانش‌بدید[۷] اسب پیر بود نه‌خرید[۸]. من او را گفتم:[۹] فلان‌آن اسب‌را بخرید[۹] تو چرا نخریدی؟ گفت: او مردی جوانست واز رنج پیری خبر ندارد، اگر برنگ ومنظرِ اسب غرّه شود معذورست من ازرنج پیری وضعف وآفتِ او خبر دارم[۱۰]، اسب‌پیر خرم معذور نباشم.

اما جهد کن تا بپیری بیکجا مقام کنی که بپیری سفر کردن[۱۱] از خرد نیست خاصه که مرد بی‌نوا باشد که پیری دشمنست و بی‌نوایی دشمنست. پس با دودشمن سفر کردن[۱۱] نه از دانایی بود. اما اگر وقتی سفری[۱۲] اوفتد[۱۳] باضطراری از خانهٔ خویش بیفتی، اگر ایزدتعالی در غریبی برتو رحمت کند وترا درسفر نیکویی پدید

۱ــ ل ون: در ۲ــ ن: با توکنم من ۳ــ نسخهٔ اصل و ن: ازانچه بمعنی ازانکه؛ ل: از بهر آنکه ۴ــ ل: درگذشته بود؛ ن: برگذشته بود ۵ــ۶، ن: بدید و بپسندید و بها فرو نهاد؛ ب: بدید و بپسندید و ببها فـروداشت ۵ــ۷، ل: بدید ۸ــ ل و ن افزوده: مردی دیگر بخرید ۹ــ۹، ل و ن: ای (ن: یا) حاجب این اسب که فلان بخرید ۱۰ــ ل افزوده: و؛ ن افزوده: و چون ۱۱ــ۱۱، ل: ندارد ۱۲ــ ل: اتفاق؛ ن: باتفاق سفری ۱۳ــ ل افزوده: و؛ ن: یا باضطرار

آرد، بیشتر ازانکه درحضر بوده‌باشد ، هرگز آرزویِ خانه مکن‌وزادو بود مطلب[١] ؛
هم‌آنجا که نظامِ‌کارِ خویش‌بینی مقام کن، زادو بودآن‌جای‌را شناس که‌ترا نیکویی
بود هرچند که گفته‌اند : **حکمت** «الوطن الأُمّ الثانیة»[٢] . اما توبدان مشغول مباش ،
رونقِ کارِ خویش بین کـه نیز گفته‌اند : نیك بختان را نیکیِ خویش آرزو کند و
بدبختان را[٣] زادو بود[٣] . اما خودرا چون رونقی دیدی وشغلی سودمند بدست‌آوردی،
جهدِ آن[٤] کن که‌آن شغلِ خویش را ثبات دهـی ومستحکم گردانی[٥] . تا آن شغل
نیابی[٦] طلبِ بیشی مکن[٧] کـه در طلب کردنِ بیشی بکمتری اوفتی چـه گفته‌اند :
(٣٢ر) چیزی که نیکو نهاده باشد نیکوتر منه تا بطمعِ محال ازان[٨] بتر نیابی[٨] .
اما اندر روزگارِ عمر گذرانیدن بـی‌ترتیب مباش ؛ اگر خواهی که بچشم دوست و
دشمن بابها[٩] باشی باید که نهاد و درجهٔ تو از مردم عـامه پدید باشد ، بر[١٠] گزاف
زندگـانی مکن و ترتیبِ خویش‌نگاه دار[١١] .

١ــ ل : طلب مکن ٢ــ ل و ن و ب : الوطن ام الثانی ٣ــ٣، ل : آرزونکنند
٤ــ ل و ن : «آن» ندارد ٥ــ٦، ن وپ : وچون در شغل ثبات یافتی ؛ ب، تادران شغل
ثبات بیابی ٥ــ٧، ل : نباید ٨ــ٨، ل : برنیایی ٩ــ ل : دشمن بحرمت
١٠ــ ل : از ١١ــ ل افزوده : تا پیوسته بحرمت باشی ؛ ن : بمواسا

باب دهم

در[1] خویشتن‌داری و ترتیبِ خوردن و آیین آن

بدای ای پسر که مردمانِ عامه را در شغلهای خویش ترتیب و اوقات پدید نیست، بوقت وناوقت به‌ننگرند[2]. وبزرگان وخردمندان هرکاری‌را از آنِ خویش‌وقتی پدید کردند، بیست وچهار ساعتِ شبانروزی برکارهای خویش ببخشیدند، میانِ هر کاری تا هرکاری را فرقی‌ووقتی نهادندوحدی واندازه‌ای پدید کردند تاکارهای‌ایشان بیکدیگر اندر نیامیزد وخدمتکارانِ ایشان را نیز معلوم بود که بهروقتی بچه‌کار مشغول بایدبودن تا شغلهایِ ایشان همه بر نظام[3] باشد.

امّااول‌بحدیثِ طعام‌خوردن، بدانکه: عادتِ مردمانِ بازاری چنان‌رفته‌است که بیشترطعام‌بشب خورند و آن‌سخت‌زیان‌کارست، دایم‌باتخمه‌باشند. ومردمانِ سپاهی‌ـ پیشه را عادت چنانست که وقت و ناوقت ننگرند، هروقت که یابند بخورند وبدان مشغول باشند و این عادتِ ستوران باشد که هر که که علف‌یابند[4] همی‌خورند. و مردمانِ خاص و محتشمان بشبان روزی اندر[5] یکبار نان خورند و این اندر طریق

۱ــ ن : اندر ۲ ـ نسخهٔ اصل : نه‌ننگرند ، دیگرنسخه ها به‌ننگرند ، بقیاس اصلاح شد . نیز می‌توان پنداشت‌که «نه» نخستین زائدست . ۳ــ ل : بنظام ۴ــ ل : خواهند
۵ــ ل و ن : «اندر» ندارد

خویشتن‌داری نیکوست ولیکن تن ضعیف گردد و مرد بی‌قوت بود. پس چنان [صواب تر][1] که مردم محتشم بامداد[2] بخلوت مسکنه بکند[2] و آنگاه بیرون آید و بکدخدایی[3] خویش مشغول شود تا نماز پیشین بکند، [4] آن قدر که ترا بود[4] نیز رسیده باشد؛ و آن کسانی که باتو نان خورند حاضر فرمای کردن تا با تو نان خورند. اما نان بشتاب مخور و آهسته باش؛ و بر سر نان[5] با مردمان حدیث همی کن چنانکه در شرط اسلامست ولکن سر درپیش افکنده دار و در لقمهٔ مردمان منگر.

حکایت شنودم که: وقتی صاحب عبّاد نان همی خورد باندیمان و کسان خویش. مردی لقمه ازکاسه برداشت، مویی[6] درلقمهٔ او بود مرد همی ندید. صاحب اورا گفت: ای فلان موی (۳۲پ) ازلقمه بردار. مرد لقمه از دست فرونهاد و برخاست و برفت. صاحب فرمود که: باز آریدش و پرسید که: ای فلان چرا نان نیم خورده از خوان ما برخاستی؟ این مرد گفت: مرا نان آن کس[7] نباید خورد[8] که تای موی[9] درلقمهٔ من بیند. صاحب سخت خجل شد ازان حدیث.

اما تو بخویشتن مشغول باش[10] نخست بر بوارد خوردن[10] درنگ همی کن[11]، آنگه بعد ازان کاسه فرمای نهادن. ورسم محتشمان دو گونه است: بعضی نخست کاسهٔ خویش فرمایند نهادن آن وقت از آن قوم، وبعضی نخست آن قوم فرمایند نهادن آنگه آن

۱ــ نسخهٔ اصل: چنانکه، بقیاس با نسخهٔ ل و ب ومعنی جمله افزوده شد؛ ن: چنان بایدکه؛ ب: صوابست که ۲ــ۲، ن: خلوت بکند؛ ل و ب و پ ونسخهٔ اساس یکی است. شاید «مسکة» درستست نه مسکنه که درین نسخه ها آمده، رك. تعلیقات ۳ ــ پ: و بشغل کتخدایی ٤ــ٤، ل: آن قدر راتبی که باشد؛ ن: آنقدر نیز که راتب باشد؛ ب: آن قدر راتبی که ترا بود؛ پ: آن قدر راتبه که ویرا باشد ٥ــ ن: با سرخوان ٦ــ این کلمه را درنسخهٔ اساس «موی» نیز می‌توان خواند ولی درنسخه های ن و ب و پ همه «مویی» است و با معنی جمله نیز سازگارترست ازینرو چنین نوشته شد ۷ــ ل: کسی ۸ــ ل: خوردن ۹ــ ل و ن و پ: که موی ۱۰ــ۱۰، ن: ولختی؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده است: بوارد، ترشیها و ... بود؛ ب: نخست که برتو آرد خوردنی؛ پ: نخست برتو آرند خوردنی ۱۱ــ ل: مشغول همی‌باش

خویش و این نیکوتر که این طریقِ کرمست و آن طریقِ سیاست.[١] اما بفرمایند[٢] تا چون کاسه آرند از لونی بلونی روزگار برند که همه شکمها یکسان نه باشد[٣] چنان کن که چون از خوان برخیزی کم‌خوار و بسیارخوار هر دو سیر باشند. و اگر پیشِ تو خوردنی[٤] بود [که][٥] پیش دیگران نه‌بود دیگران را ازان نصیبی همی کن. و بر سرِ نان‌بر[٦] ترش روی مباش و بر[٧] خوان سلار[٨] برخیره جنگ مکن که: فلان خوردنی نیکست یا فلان خوردنی بدست و این سخن خود بیابی دیگر گفته آید[٩]. وچون ترتیبِ نان‌خوردن بدانستی[١٠] ترتیبِ شراب‌خوردن بدان که آن [را][١١] نیزهم[١٢] نهادی و رسمیست[١٣]

١ـ٣، ن ؛ و فرمای تا کاسهٔ ملون بهند ، یکی ترش و یکی شیرین ٢ ـ ل ؛ بفرمای ٤ـ ل ؛ خورشی ؛ ظاهراً در متن هم « خوردنیی » باید باشد ٥ـ از نسخهٔ ل و ب و پ افزوده شد ؛ ن ؛و ٦ـ ل و ن ؛ «بر» ندارد ٧ـ ل ون ؛ با ٨ـ چنین است ل ؛ خوان سالار ٩ـ در نسخهٔ اساس و ب ؛گفته‌اند ، بقیاس ل و ن و پ اصلاح شد ١٠ـ ن، دانسته شد ١١ـ از نسخهٔ ل و ن و ب افزوده شد ١٢ـ نسخهٔ اصل، نیز هم ؛ نسخهٔ ل و ب ، نیز ؛ ن ؛ هم ١٣ ـ ل افزوده ، هر جای از لونی دیگر ؛ ن ؛ رسمی علی‌حده هست تا کارهای او مرتب باشد

باب یازدهم

در آیینِ شراب خوردن

امّا بحدیثِ شراب‌خوردن نگویم که شراب خور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان بقولِ کسی از[1] جوانی باز نگردند؛ مرا نیز بسیار گفتند [و نشنیدم][2] تا از پسِ پنجاه‌سال ایزد تعالی رحمت کرد و توفیقِ توبه ارزانی داشت. اما اگر نخوری سودِ هردوجهان با تو بود و هم خشنودی ایزد تعالی بیابی و هم از ملامت خلقان[3] و از نهاد و سیرتِ بی عقلان و فعلهای محال رسته باشی و نیز در کدخدایی بسیار توفیر باشد. وزین چند روی اگر نه‌خوری دوستر دارم ولکن جوانی و دانم که رفیقانِ بد نه گذارند که نخوری و بدین[4] گفته‌اند که: «الوحدة خیر من جلیسِ السوء.» پس اگر خوری[5] دل بر توبه‌دار و از ایزد تعالی توفیقِ توبه همی‌خواه و بر کردارِ خویش پشیمان همی‌باش(۳۳ر) [6]مگر توفیقِ توبه دهد و توبهٔ نصوح ارزانی دارد بفضل خویش[6]. پس بهرحال اگر نبید خوری باید که بدانی که چون باید خورد ازانچه[7] اگر ندانی خوردن زهرست و اگر بدانی خوردن پاد زهرست و علی الحقیقه

۱ــ ل و ن افزوده ؛ فعل   ۲ــ بقیاس معنی از نسخهٔ ل و ب افزوده شد ؛ ن ، نشنودم ؛ پ ، و البته نشنیدم   ۳ــ ن ، خلق   ٤ــ ل ، « بدین » ندارد ؛ ن ، بدین سبب   ٥ــ ل افزوده ، باری ؛ ب ، باری دایم   ٦ــ٦، ن ، ندارد   ۷ــ نسخهٔ اصل و ل و ن ، ازانچه ؛ بمعنی ازانکه

خودهمه‌مأکولات مَطعمةً و مشربةً[۱] که خوری اگراسراف کنی زهر گردد وازین سبب گفته اند :

شعر

که پازهر زهرست کافزون شود   چوز[۲] اندازهٔ خویش بیرون شود

پس باید که چون‌نان خورده باشی در وقت نبید نخوری‌تا[۳] سه‌بار تشنه‌شوی یاآب یا فقاع بکار بری. پس اگر تشنه نگردی مقدارِ سه ساعت پس ازنان خوردن توقف کنی ازانکه معده اگر چه درست[۴] و قوی باشد و اگر چه بی اسراف[۵] طعام خوری ، بهفت ساعت هضم کند : بسه ساعت بپزانـد و بسه ساعتِ دیگر قوتِ طعام بستاند و بجگر رساند تا جگر قسمت کند بر اعضای[۶] مردم ، ازانکه قسام اوست ، و ساعتِ[۷] دیگرآن ثفل را[۸] که بماند بروده رساند، هشتم ساعت باید که[۹] خالی شده باشد . هر معده که [نه][۱۰] برین قـوت باشد آن کدوی باشد نه معده ؛ پس ازین که[۱۱] گفتیم سه ساعت از طعام گذشته نبید خور[۱۲] تا طعام در معده بپخته باشد ، تا[۱۳] چهار طبعِ تو از طعام نصیب برداشته بوند ،آنکه نبید خور تاهم از شراب بهره ور باشی و هم از طعام . اماآغاز سیکی خوردن نمازِ دیگر کن تا چون‌مست شوی‌شب درآمده‌باشد ومردمان مستیِ تونبینند . و درمستی نقلان مکن که نقلان نامحمود بود[۱۴] و گفته اند **مثل** : « النقلة مثلة. »[۱۵] و بدشت و بباغ بسیکی خوردن کمتر رو پس اگر روی مستی را سیکی مخور ؛ بازِ خـانه‌آی[۱۶] و مستی بخانه کن که آنچه

۱ــ درنسخهٔ اساس‌بفتح اول‌وسوم‌وچهارم وسکون‌دوم وفتح وتنوین‌آخر نوشته شده؛ ل،مأکولاتی مطعمه ومشربه ؛ ن وپ، مأکولات ومشروبات؛ ب، همه مطعمه و مشربه ۲ــ ل،وز ؛ ن،کز ۳ــ ن افزوده ؛ سه ساعت بگذرد و ۴ــ ل ون وب وپ ؛ درست ، نسخهٔ اساس ؛ درشت ، بقیاس اصلاح شد ، رك . تعلیقات ۵ــ ل ون ب وپ ؛ باسراف ۶ــ ل ون ؛ احشای ۷ــ ل و ن ؛ ساعتی ۸ــ ل ؛ «را» ندارد ۹ــ نسخهٔ ل و ن افزوده ؛ معده ۱۰ــ بقیاس معنی از نسخهٔ ل افزوده‌شد ۱۱ــ ل، آنکه ۱۲ــل افزوده، ازین‌گفتم ۱۳ــ ن ؛ و ۱۴ــ۱۵، ن ؛ ندارد ۱۵ــ ل ؛ النقلة مقلة ۱۶ــ ل ؛ تا باز خانه آیی ؛ ن ؛ با خانه‌آی

زیرِ آسمانه[۱] توان کرد[۲] زیـرِ آسمان نتوان کرد[۲] که سایۀ سقف پوشنده[۳] تر از سایۀ درخت بود. [٤] ازانکه مردم در چهار دیوارِ خویش چون پادشاهی بود[٤] در مملکتِ خویش و اندر دشت مردم چون مردی غریب باشد اندر غربت، و اگرچه محتشم[۵] بود و منعم بود[۵] غریب[٦] بود پیدا باشد که دستِ غریبان تـا کجا رسد. و همیشه از نبید چنان پرهیز کن که هنوز دو سه نبید را جای باشد و پرهیز کن از لقمۀ سیری و قدحِ مستی که سیری و مستی نه در همۀ[۷] طعام و شراب بود (۳۳پ) که سیری در لقمۀ باز پسین بود چنانکه مستی در قدحِ باز پسین. پس لقمه‌ای نان وقدحی سیکی کمترخور تا از فزونیِ هردو ایمن[۸] باشی. وجهد کن تا همیشه مست نه‌باشی که‌ثمرۀ[۹] سیکی خوارگان دو چیزست: یا بیماری یا دیوانگی[۱۰] که سیکی خواره دایم یا مست بود یا مخمور، چون مست بود از جملۀ دیوانگان بود و چون مخمور بود ازجملۀ بیماران بود که خمار نوعیست‌از بیماری[۱۰]. پس چرا مولَع‌باید بودن بکاری که ثمرۀ[۹] وی یا بیماری بود یا دیوانگی؟ و من دانم که بدین سخن‌تو دست از نبید[۱۱] بازنداری[۱۲] و این سخن گفتن نه‌شنوی[۱۳].

فصل باری‌تا بتوانی[۱٤] صبوحی عادت[۱٤] مکن‌و اگر باتفاق صبوحی کنی‌باوقات کن که خردمندان صبوح را[۱۵] ناستوده داشته‌اند. و نخست شومیِ صبوح آنست که نمازبامدادازتوفوت[۱٦] شود ودیگرهنوزبخارِ[۱۷] دوشین‌ازدماغِ توبیرون‌نشده‌باشدبخارِ امروزین با وی یار شود، ثمرۀ[۹] وی جز مالیخولیا نباشد که فسادِ دو مفسدبیش از فساد یك‌مفسد باشد. و دیگر بوقتی که خلقان خفته باشند تو بیدار باشی و چون

۱ــ ن افزوده: خانه ۲ــ ل: کردن ۳ ــ ل ون: پوشیده ٤ــ٤، ل: ندارد ۵ــ۵، ل: محتشم و منعم؛ ن: محتشم ٦ــ ل ون: غریبی ۷ــ نسخۀ اصل ون: همه در، بقیاس معنی و نسخۀ ل و ب اصلاح شد ۸ ــ ل: آمن ۹ ــ ل: ثمرت ۱۰ــ۱۰، ن: ندارد ۱۱ــ۱۲، ن: بنداری ۱۲ــ۱۳، ل ون: وسخن‌کس نشنوی (ل افزوده: و ننیوشی) ۱٤ــ۱٤، ل: پیوسته صبوحی؛ ن: پیوسته صبوحی‌کردن عادت ۱۵ــل: «را» ندارد ۱٦ــل‌ون: فایت ۱۷ــ ن: خواب

خلقان بیدار شوند ناچاره[۱] ترا بباید خفت وچون همه‌روز بخسبی همه شب‌هر آینه بیدار باشی [و][۲] روزِ دیگر همه اعضای[۳] توخسته و رنجه باشد[٤] از رنجِ نبیدورنجِ بی‌خوابی . و کم صبوحی بود که در[۵] وی عربده نرود یا محالی کرده نیاید که ازان پشیمانی خیزد یا خرجی بناواجب کرده نیاید . اما اگر باوقات گاهی صبوحی [کنی][٦] بعذری واضح روا بود اما بعادت نباید کردن[۷] که آن عادت نامحمودست .

فصل واگرچه‌بنبید مولَع‌باشی‌عادت کن که‌بشبِ آدینه‌نبیدنخوری؛ هرچند شبِ[۸] آدینه وشبِ شنبه هردو نبیدحرامست اماشب[۹] آدینه[۱۰] را[۱۰] حرمتی‌است[۱۰] از بهرِ جمعِ فردایین[۱۱] .ونیز بیك‌شبِ آدینه که‌نبیدنخوری‌یك‌هفته‌نبید خوردنِ خویش[۱۲] بر دلِ خلقان خوش گردانی وزبانِ عامّه برتوبسته‌شود[۱۳] وبدان جهان‌ثوابی[۱٤] بود وبدین جهان نیکونامی بحاصل آید[۱۵] و اندر کدخدایی توفیری بود[۱٦] و جسم[۱۷] و عقل و روحِ تونیز بیاساید[۱۸] که همه‌هفته عروقِ[۱۹] تو ودماغِ تواز بخار پُرشده باشداندران یك شب بیاساید[۲۰] و خالی شوند . و اندرآسودنِ این یك شب (۳٤ر) هم صحت و آرامشِ تن بود ، و هم در مال توفیر[۲۱] باشد ، وهم بدان جهان ثواب باشد[۲۲] ، و هم زفانِ عامه بخیر بر تو گشاده گردد[۲۳] . پس عادتی که چنین‌پنج فایده ازو حاصل شود آن عادت بکار باید داشت[۲٤] که ستوده بود .

۱ــ ل‌ون: ناچار ۲ـ ازنسخهٔ ل افزوده شد ۳ــ ل‌ون: اعضاهای ٤ــ ل‌ون: باشند
۵ ــ ل : اندر ٦ ـ از نسخهٔ ل ون و ب افزوده شد ۷ ــ ن : اما ناکرده به
۸ــ۹ ، ل: ندارد ۱۰ــ۱۰، ن: ندارد ۱۱ــ ل افزوده: راکه آدینه بود و شب‌شنبه وشب‌آدینه نبید حرامست؛ ن: را ونمازجمعه را ۱۲ــ ل افزوده: را ۱۳ــ۱۵، ن: ندارد ۱٤ــ نسخهٔ اصل : توانی (بضم اول). ، بقیاس ل و ب اصلاح شد ؛ پ : توانایی
۱٦ــ ل و ن و ب افزوده : ازانکه درسالی پنجاه‌آدینه بود پنجاه روزخرج (ن : اخراجات) توفیرکرده باشی ۱۷ــ ل و ن افزوده : و نفس ۱۸ــ۲۰، ل : ندارد ۱۹ــن : عروقهای ۲۱ــ۲۳، ن: ندارد ۲۲ــ ل افزوده : و هم بدین جهان نیکو نامی
۲٤ــ ل : داشتن

باب دوازدهم

در[1] مهمان[2] کردن و مهمان شدن

اما مردمانِ بیگانه‌را هرروز مهمان‌مکن که هرروزبسزا بحقِ مهمان نتوانی رسید[3]. بنگر تا بیك ماه چند بارمیزبانی خواهی کردن ؛ آنکه سه‌بارخواهی کردن یك بار کن و نفقاتی که در آن سه مهمانی خواهی کردن درین یك مهمانی کن[4] تا خوانِ توازهمه عیبی بری بود وزبانِ عیب‌جویان‌بر[5] توبسته بود. وچون میهمانان در خانهٔ تو آیند هر کسی را پیش‌باز همی رو و تقرّبی همی کن اندر خورِ ایشان و تیمارِ هر کسی بسزا همی دار چنانکه بوشکورِ بلخی گوید :

شعر

کرا[6] دوست مهمان‌بود ورنه[7] دوست   شب و روز تیمارِ مهمان بروست[8]

اگر وقتِ میوه بود پیش از نان خوردن میوهای‌تر وخشك پیش‌ایشان نه تا بخورند. و یك زمان توقف کن‌آنگاه مردمان را بنان بر و تو منشین تا آنگاه که

۱ـ ل : در آیین ؛ ن : اندر ۲ـ ل و ن : مهمانی ۳ـ ل و ن : نتوان رسیدن
۴ـ ل : بکار بر ۵ـ نسخهٔ اصل : از ، بقیاس معنی و نسخهٔ ل و ن و پ اصلاح شد ؛ ب : عیب جویان تو ۶ـ ن : اگر ۷ـ ل و ن : یا نه ۸ـ ن : نکوست

مهمانانت بگویند[1]، چون یکبار بگویند: بنشین و با ما مساعدت کن، تو گوی:[2] شاید بنشینم؟ بگذاریت تا خدمت کنم. وچون یکبار دیگر تکرار کنند بنشین و با ایشان نان خور. امافرودِ[3] همه کس نشین مگر مهمانی سخت بزرگ بود که نشستن ممکن نباشد. و عذر مخواه از مهمان که عذر خواستن طبعِ بازاریان بود ، هرساعت مگوی که : ای فلان نان نیك بخور، هیچ نمی‌خوری ، بجانِ تو که شرم نداری ، من خود سزایِ تو چیزی نتوانستم کردن ، ان‌شا[ء]الله بار دیگر عذر این باز خواهم ، که این نـه سخنان محتشمان باشد ، لفظِ کسی بود کـه بسالها مهمانی یکبار کند از جملهٔ بازاریان ، که از چنین گفتار مردم خودشرم زده گردد[4] و نان نتواند[5] خوردن و نیم سیر از نان[6] برخیزد . و ما را بگیلان رسمیست خوب، چون مهمانی‌را بخوان برند کوزه‌های آب [و][7] خوردنی در میانِ خوان بنهند و مهمان خـدای (۳٤پ) و پیوستگانِ او ازانجا بروند مگر یك کس[8] از دور بیاید[8] از بهر کاسه نهادن را[9] تا مهمانان چنانکه خواهند نان بخورند ، آنکه میزبان پیش آید، و رسمِ عرب هم اینست. وچون مهمانان نان خورده باشند، بعدازدست شستن، گلاب و عطرفرمای[10] و چاکران و بندگانِ مهمانان را نیکو تعهد کن که نام وننگ ایشان بیرون برند. واندر مجلس نقل واسپرغمِ بسیار فرمای نهادن ، ومطربانِ خوش فرمای آوردن و تانبید خوش نبود مهمان مکن که همه‌روز خود مردمان نان خورند ، سیکیِ خوش وسماعِ خوش باید[11] تا اگر در خوان وکاسه‌تقصیری افتد عیبِ خوان تو بدان پوشیده

۱ ـ ل : نگویند ۲ ـ ل افزوده : چون ۳ ـ ل : فروتر ؛ ن : فروتر از
٤ ـ ن : شوند ٥ ـ ن: نتوانند ٦ ـ ل و ن : خوان تو ۷ ـ « و » در هیچ نسخه‌ای وجود ندارد ولی بقیاس معنی و جملات بعد افزوده شد زیرا بعیدست در سفره فقط آب نهند ۸ ـ ۸، ل : جای از دور بیاید ؛ ن : از جای دور باز ایستد ؛ ب : جایی از دور بایستد ؛ آیا درمتن کلمهٔ آخر« بیاید » نیست ؟ ۹ ـ ل و ن : «را» ندارد ۱۰ ـ نسخهٔ ل و ن افزوده : آوردن ۱۱ ـ ل افزوده : که بود

گردد . ونیز سیکی خوردن بزه است چون بزه خواهی کردن باری بزهٔ بی‌مزه مکن[1]، سیکی که خوری خوشترین خور ، وسماع که شنوی خوشترین شنو، واگر حرامی کنی با کسی نیکو کن تا اگر اندر[2] ان جهان مأخوذ باشی بدین جهان معیوب و مذموم نباشی[3]. پس چون این همه که گفتم کرده باشی خود را برمهمانان حقی‌مشناس ایشان را برخویشتن حق[4] واجب دان .

— **حکایت** چنین شنیدم که پسر مقله، نصر بن منصور تمیمی را عمل بصره داد. سال دیگر باز کرد[5] وحسابش همی کرد . ومردی[6] منعم بود و خلیفه را برو طمعی افتاده بود . حسابش بکردند ومال بسیار برو فرو آوردند[7]. پسر[8] مقله گفت : این مال بگزار یا بزندان رو . نصر گفت : ای مولانا ، مرا مال هست ولیکن اینجا حاضر نیست؛ یك ماه مرا زمان ده که بدین مقدار مرا بزندان نباید رفت[9]. پسر مقله دانست که مرد را طاقت این مال گزاردن هست وراست همی گوید . گفت : از امیرالمؤمنین دستوری نیست که باز جای روی تا این مال نگزاری ؛ اما اینجا در سرای من در حجره‌ای بنشین و[10] یك ماه مهمان من باش. نصر گفت: فرمان بردارم. درسرای پسر مقله محبوس بنشست . و اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب اندر آمد پسر مقله گفت : فلان را بیارید تا هرشب روزه باما بگشاید . این نصر یك ماه رمضان روزه باوی همی گشاد . چون عید کردند روزی چند برآمد پسر مقله بدو کس فرستاد که این مال همی دیر آورند تدبیر این کار چیست؟ نصر گفت : من این زر گزاردم پسر مقله گفت : بکه دادی ؟ گفت : ترا دادم[11]. پسر مقله طیره گشت و نصر را بخواند و

۱ـ۳، ن: ندارد ۲ـ ل : در ۴ـ ل : حقی ۵ـ ل : دیگر سالش بازخواند ؛ ن : سال دیگر باز خواندند ؛ ب : دگر سالش بـاز خواند ؛ پ : سال دیگرش بـاز خواندند ۶ـ ل : مرد ؛ ن و پ : و او مردی ۷ـ ل : بیرون آوردند ؛ باقی ماند ۸ـ نسخهٔ اصل : پس (بفتح اول) ، بقیاس ل و ن و ب وپ اصلاح شد مگر «پس» (بضم اول) بمعنی پسر بوده است که کاتب چنین اعراب نهاده است ولی در همه موارد دیگر حکایت « پسر مقله » است . ۹ـ ل : رفتن ۱۰ـ ل ون افزوده : این ۱۱ـ۱۱، ل : ندارد

گفت : ای‌خواجه (۳۵ر) این مال کی بمن دادی؟ نصر گفت : من زر بتوندادم ولکن این یك‌ماه نان‌ترا رایگانی بخوردم[1]. ماهی برخوان توروزهٔخویش گشادم [ومهمان تو بودم][2] اکنون کـه عید آمد حقِ من اینست که از من زر خواهی ؟ پسرِ مقله بخندید و گفت : خط وبَرات بستان وبرو بسلامت که این زر بدندان مزد بتو دادم و من از بهر تو بگزارم ونصر بدین سبب از مصادره برست.

پس از مردم منت پذیروتازه روی باش . ولکن نبید کم خور وپیش‌ازمهمانان مست مشو ، چون دانی که مردمان نیم مست شدندآنگاه از خویشتن سُکری[3] همی نمای و یادِ مردم همی گیر ونوش خور[4] همی‌ده بحدّ و اندازه وپیوسته تازه روی و خنده ناك[5] همی‌باش امـا بیهوده خنده[6] مباش کـه بیهوده خندیدن دوم دیوانگیست چنانکه کـم خندیدن دوم سیاست است وخویشتن داریست . چه گفته‌اند کـه خندهٔ بیهوده وبی وقت[8]، گریه بود[9] وچون مهمان مست شود وبخواهد رفتن یکبار ودوبار خواهش کن‌وتواضع نمای ، مگذار که برود، بار سوم در وی میاویز ، بتلطف‌براهش بکن تا برود . واگرچاکرانِ توخطائی کنند ازیشان در[10] گذار وپیشِ‌مهمان روی ترش مکن وبا ایشان جنگ مکن کـه : این نیکست وآن نه نیکست . اگر چیزی تـرا ناپسندیده آیدبارِ دیگر[11] مفرمای کردن واین یکبارصبر کن . واگر مهمانِ تو هزار مُحال بگوید یابکند از وی بردار وحرمت وی بزرگ دار[12].

حکایت چنان شنیدم که : وقتی معتصم مجرمی را پیش خویش کـردن همی

۱ــ درنسخهٔ اساس روی حرف دوم فتحه است ، ل ، خوردم ؛ ن ، بخوردم ؛ درنسخهٔ اصل‌وب ، نخوردم، بقیاس نسخهٔ ل و ن اصلاح شد . اگر « نخوردم » راباقی بگذاریم ناگزیر بایدفعل را به صورت استفهام دانست یا در حالت غیر استفهامی بمعنی آنکه در رایگانی خوردن نان تو مقصودی داشتم و این‌کار بیهوده نبود ۲ ــ از نسخهٔ ل و ن افزوده شد ، چنین است ب ۳ ــ ل ون ، شکرفی ۴ـ نسخهٔ ل وب افزوده ، و ۵ـ ل ، خندناك ۶ــ ل ، بیهوده خند ۷ــ۹، ن ، ندارد ۸ــ ل افــزوده ، پسر عم ۱۰ــ ل ، اندر ۱۱ــ ل و ن افزوده ، چنان ۱۲ــ نسخهٔ اصل ، دارد ؛ ل و ن و ب ، دان ، اصلاح شد

فرمود زدن ؛ این مرد گفت : ای امیرالمؤمنین بحقِ خدای تعالی و بحق رسول علیه‌السلم که نخست مرا بیك شربت آب مهمان دار وانگه هرچه خواهی[1] بفرمای که سخت تشنه شده‌ام . معتصم برحکمِ سوگند فرمود که او را آب دهید[2] . آب بوی دادند . مرد آب بخورد و برسمِ عرب گفت : « کثّرهم الله خیراً »[3] یا امیرالمؤمنین مهمان تو بودم بدین یك شربت آب ، اکنون اگر بطریقِ مردمی مهمان کشتن واجب کند تومرا بفرمای کشتن واگر نه عفو کن تا بر دستِ تو توبه کنم. معتصم گفت: راست گفتی ، حقِ مهمان بزرگست ، ترا عفو کردم ، توبه کن که پس ازین چنین حرکتِ خطا نکنی .

اما بدانکه حقِ مهمان نگاه‌داشتن واجبست ولکن حقِ آن مهمان که بحق‌شناسی ارزد نه چنان که هر فلان شیِ را بخانه بری وانگه چندین تواضع فرمایی که این مهمانِ منست (۳۵ پ) ، بدانکه این تقرب با که باید کردن .

فصل اگر مهمان شوی مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان‌دارد . وچون شوی سخت گرسنه مشو[4] وسیر نیز مشو[5] که اگر نان نتوانی خوردن میزبان بیازارد واگر بافراط خوری زشت باشد . وچون در خانهٔ میزبان شوی[6] جایی نشین که جای تو باشد . واگر[7] خانهٔ آشنایان تو باشد وترا ولایتی[8] باشد دران خانه ، برسرِ نان و برسرِ نبید کارافزایی مکن، باچاکرانِ میزبان مگوی که : ای فلان، این طبق بدان جای نه واین کاسه فلان‌جای نه یعنی که من ازین خانه‌ام. مهمانِ فضولی[9] مباش وبنانِ وکاسهٔ دیگران دیگران را تقرب مکن. وچاکرِ خویش‌را زَلّه مده که گفته‌اند

۱ــ نسخهٔ اصل: خواهم؛ بقیاس ل ون وب وپ اصلاح‌شد ۲ــ ل ون : دهند ۳ــ ل و ب : کثرالله خیرك ؛ ن : کثرالله خیراً ؛ پ : اکثرالله خیرك ٤ــ ل و ن: مرو ٥ــ ل ندارد ؛ ن : مرو ٦ــ ل و ن : روی ۷ــ ل ون افزوده : چه ۸ــ ل: دالتی؛ ن و ب :گستاخی ۹ــ ل و ن و ب : فضول

که «الزّلةزلّة »[1] ومستِ خراب مشو، چنان برخیز که اندر راه اثرِ مستی برتو پیدا نبود . مستی مشو که از چهرهٔ آدمیان بگردی . تمامیِ مستی بخانهٔ خویش کن. و اگر بمثل یك‌قدح نبید خورده‌باشی و کهترانِ توصد گناه بکنند کس‌را ادب‌مفرمای کردن اگرچه مستوجبِ ادب باشد که هیچ کس‌آن از رویِ‌ادب نشمارد و گویند: عربده همی کند. هرچه خواهی کردن نبید ناخورده کن تادانند که‌آن قصدِ ادبست نه معربدی که از مست همه چیزی بعربده شمرند همچنانکه گفته‌اند : « الجنون فنون » ، دیوانگی گونه‌گونه است ، عربده نیز هم[2] گونه‌گونه است که مستی هم نوعی ازدیوانگیست. وبدانکه درمستی بسیار گفتن عربده است، و نُقل‌بسیارخوردن عربده است ، وبسیار دست زدن و پای کوفتن عربده است ، و نَقل بسیار کـردن هم عربده است ، وپیوسته سرود گفتنِ خارج[3] وباز خواستن عربده است ، و بسیارتقرب کردن بنا واجب هم عربده است ، وبسیار خندیدن وبسیار گریستن‌هم عربده است، در مستی ودرهشیاری دیوانگی است . پس ازین همه هرچه گفتم پرهیز کن که این هرچه گفتم یاجنونست یاعربده[4] [که نه همه عربده][5] وجنون مردم را زدن باشد[6] . وپیش هر بیگانه‌ای مستِ خراب مشو مگرپیش عیالان وبندگان خویش . واگر از مطربان سماعی خواهی همه راهها [ی][7] سُبك مخواه تا برعنائی وسبکی منسوب نه‌باشی ، هرچند بیشتر جُوانان راههایِ سُبك خواهند[8](۳۶ر) .

---

۱ ــ چنین است ل و ن و ب ؛ آقای‌سعید نفیسی‌کلمهٔ اخیررا به«ذلة» تبدیل کرده‌اند که‌مناسب‌تر می‌نموده است، رك . تعلیقات‌کتاب حاضر ۲ــ ل ؛ «هم» ندارد ۳ــ ل ؛ نه برطریق ٤ــ٦، ن ؛ ندارد ٥ــ ازنسخهٔ ل وب افزوده شد ۷ــ ازنسخهٔ ل ون وب افزوده شد ۸ــ ل افزوده ؛ وطبع ایشان بدان مایل بود ؛ ن افزوده ؛ و زنند و فرمایند

باب سیزدهم

اندر مزاح کردن ونرد و شطرنج باختن

بدان ای پسر که بتازی گفته‌اند : «المزاح مقدمة الشّر»، تا بتوانی از مزاحِ سرد کردن پرهیز کن . واگر مزاح کنی باری درمستی مکن که شر بیشتر خیزد که مزاح پیش‌روِ شرست . و از مزاحِ ناخوش وفحش شرم دار ، اندر مستی وهشیاری ، خاصه در نرد وشطرنج باختن ، که در میانِ این هردو شغل مرد [ضُجر][1] تر باشد، مزاح کمتر برتواند داشتن. ونرد وشطرنج باختنِ بسیار عادت مکن، اگر بازی باوقات باز و بگرو بمباز الا[2] بمرغی یا بمهمانی یا بچیزی ازمحقّرات ؛ بدرم مباز که بی‌درم باختن ادبست وبدرم باختن مقامری[3] . واگرچه نیک‌دانی باختن با کسی که بمقامری معروف [بودمباز که تونیز بمقامری معروف][4] شوی. واگر با کسی محتشم‌تراز خویشتن بازی در نرد وشطرنج ادبِ هردو آنست که تو دست بمهره نکنی تا نخست اوآنچه خواهد بر گیرد . اگر نرد باشد نخست کعبتین بدو ده تا کتار[5] کند ودر شطرنج در

۱ــ از نسخهٔ ل و ب افزوده شد ۲ــ نسخهٔ اصل ؛ یا ؛ ل و ن و ب ؛ الا ،کلمهٔ اخیر با معنی جمله مناسبتر می‌نماید اصلاح شد ؛ پ ؛ مگر ؛ اگر « یــا » درست باشد فعلی از جمله افتاده است ۳ــ ل و ن افزوده ؛ بود ٤ــ ازنسخهٔ ل ون افزوده شد ٥ــ ل ؛ مانند نسخهٔ اساس‌است ؛ ب ؛ اکنار؛ ن ؛ ندارد ؛ پ ؛ آغاز ؛ چاپ ه ؛گشاد ؛ رك . تعلیقات . شاید «گشاد» است.

دست اول بازی بدو بده . اما بامستان و ترکان‌ومعربدان و گران جانان‌هر گز بگرو مباز تاعربده نخیزد . و بر نقش کعبتین با حریف جنگ مکن و سوگند مخور که توفلان زخم زدی که اگر چه راست گویی[۱] همه کس گوید که دروغ همی گوید . و اصل همه شرّ و عربده مزاح کردنست ، پرهیز کن از مزاح کردن هرچند مزاح کردن نه عیب است و نه بزه[۲] که رسول صلی‌الله علیه وسلم نیز مزاح کرده است . و اندر خبرست که پیرزنی بود در خانهٔ ام‌المؤمنین عایشه رضی‌الله عنها ، روزی از رسول علیه‌السلام پرسید که : ای رسول ، روی من روی بهشتیانست یاروی دوزخیان و من بهشتی خواهم بودن یا دوزخی ؟ و گفته‌اند[۳] : « کان رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم یمزح ولایقول الاحقاً .» پس پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم گفت برروی مزاح که : دران جهان هیچ پیرزن اندر بهشت نباشد . آن پیرزن دل تنگ شد و بگریست . آنگه رسول علیه‌السلام تبسم کرد و گفت : مگری که سخن من خلاف نباشد ، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد ازانکه روز قیامت همه خلق از گور جوان خیزند . پیر زن را دل خوش گشت . اما مزاح شاید کرد[۴] ولکن فحش نباید گفت[۵] ، پس اگر گویی و کنی با کمتراز[۶] خویش مکن ومگوی تاحشمت خویش در سرجواب اونکنی. اگر ناچاره[۷] بود آنچه گویی باهم‌سران خویش گوی تا اگر جوابی (۳۶پ) دهند عیبی نبود[۸] . واما هزلی که گویی جد آمیخته[۹] گوی واز فحش بپرهیز[۱۰] . هرچندمزاح بی‌هزل نه‌بود اماتاحدّی[۱۱] باید ،[۱۲] که خوار کنندهٔ همه‌قدرها مزاح است[۱۲] ، هرچه بگویی ناچاره[۷] بشنوی . از مردمان همان چشم دار که از تو

۱ـ ل ، خوری ۲ـ در نسخهٔ اساس بفتح اول‌و دوم نوشته‌شده‌است ۳ـ نسخهٔ اصل: گفته‌اید ، شاید «گفته‌آید» ؛ ل ون و ب «گفته‌اند» ۴ـ ل ، کردن ۵ ـ ل ، گفتن ۶ـ ل ، «از» ندارد ۷ـ ل ، ناچار ۸ـ۱۰، ل ، ندارد ۹ـ ن ، جد آمیز ۱۱ـ نسخهٔ اصل ، با حدی (اولی بی‌نقطه ودومی بفتح حاء) ؛ ل وب وپ ، تا حدی ؛ ن: اما جدی باید که بود، وجه اخیر نیزبقرینهٔ «جد آمیخته» مناسب می‌نماید ۱۲ـ۱۲، ن: ندارد .

بمردمان رسد. اما باهیچ کس جنگ مکن که جنگ کردن نه کار محتشمانست بل کار زنانست[1] یاکار کودکان پس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ کنی هرچه بدانی وبتوانی گفت[2] مگوی، جنگ چندان کن که آشتی را جای بود. ویکباره بی آزرم ولجوج مباش و از عادتهای مردمان فرومایه بترین عادتی لجوجی[3] شناس و بهترین عادتی متواضعی است که متواضعی نعمت ایزدیست که کس برو حسد نبرد. وبهرسخنی مگوی در خطاب که: ای مرد، که ای مرد گفتن بی‌حجت مرد را از مردمی بیفکند.

اما سیکی خوردن و مزاح کردن وعشق باختن این همه کار جوانانست چون حد واندازه[4] نگاه داری برنیکوترین وجهی بتوان کردن[5] وهم بتوان پرهیز کردن چون خرد را کار فرمایی[6]. واندرسیکی خوردن ومزاح کردن لختی گفته آمد در باب عشق ورزیدن نیز آنچه دانیم[7] بهری بگوییم[8]؛ ندانم که تو بجای توانی آوردن یانه؟ که بادل داوری کردن کاری دشوارست.

۱ـ ل افزوده، یاکار برنایان ۲ـ ل و ن: گفتن ۳ـ ل ون افزوده، و بی‌آزرمی
۴ـ ل افزوده: کار؛ ن افزوده: کارها ۵ـ ل و ب افزوده، چنانکه مردم بس ملامتی نکند ونیزاگرخواهند که بپرهیزند؛ ن: چنانکه مردم بسی ملامتی نکنند؛ پ: ملامتی‌نکنند ونیزاگرخواهی که پرهیزکنی ۵ـ۶، ن: ندارد ۷ـ ل: دانم ۸ـ ل: بگویم

باب چهاردهم

در[1] عشق ورزیدن

بدان ای پسر که تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ازانچه[2] عشق ازلطافتِ طبع خیزد [وهرچه ازلطافت خیزد][3] بی‌شك لطیف بود. **خبر**[4]: «من اشبه اباه فماظلم» چون او لطیف بود ناچاره[5] در طبعِ لطیف آویزد. نه‌بینی کـه جوانان بیشتر عاشق شوند ازپیران، ازان که طبع جوانان لطیفتر بود از پیران. ونیزهیچ غلیظ [طبع][6] و گران [جان][7] عاشق نشود ازانکه این علتی است که خفیف روحان‌را بیشتر افتد. اما توجهد کن تاعاشق نشوی؛ اگر گرانی واگر لطیف از عاشقی بپرهیز که عاشقی بابلاست خاصه بهنگام مفلسی که هرمفلسی که عاشقی ورزد معاینه درخونِ خویش سعی کرده باشد خاصه که پیر باشد که پیر را جز بسیم غرض حاصل نشود[8] (۳۷ر) چنانکه من گویم:

۱ــ ل ون، اندر ۲ــ بمعنی ازانکه، چنین است پ؛ ل وب، ازانکه ۳ــ از نسخهٔ ل وب افزوده‌شد ٤ــ ل، که‌گفته‌اند ٥ــ ل، ناچار ٦ــ ازنسخهٔ لوب وپ افزوده شد ۷ــ ازنسخهٔ ل وب وپ افزوده‌شد ۸ــ ل‌افزوده، وکاربهندام نیاید

شعر

بی‌سیم بدم برمن ازین[۱] آمد درد — وز بی‌سیمی بماندم از روی توفرد
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد — بی‌سیم ز بازار تهی آمد[۲] مرد

پس اگر باتفاق ترا وقتی بروزگار باکسی وقت خوش گردد تومعین دل خود مباش وپیوسته طبع را عشق باختن میاموز ودایم متابع شهوت مباش که این نه کار خردمندان باشد. ازانچه[۳] مردم [در عشق][۴] یا در وصال باشد یا در فراق، بدانکه یك ساله راحت وصال بیك ساعته[۵] رنج فراق نه‌ارزد[۶] که سرتاسر عاشقی رنجست ودرد دل ومحنت، که هرچند دردی خوش است اما اگر درفراق باشی درعذاب باشی، واگر دروصال باشی ومعشوقه ازدل توخبر داردخود ازناز خیره وخوی بد اوخوشی وصال ندانی. پس اگر وصالی بود که بعد ازان فراقی خواهد بودآن وصال خود از فراق بتر بود. واگر بمثل آن معشوقهٔ توفریشتهٔ مقربست بهیچ وقت ازملامت خلقان رسته نباشی، پیوسته در مساوی تو باشند ودر نکوهش معشوق تو، ازانکه عادت خلق چنین رفته است. پس خویشتن را نگاه دار وازعاشقی پرهیز کن که بی‌خودان[۷] از عاشقی پرهیز نتوانند کردن[۸]. ازانچه[۹] ممکن نگردد که بیك دیدار کسی بر کسی عاشق شود. نخست چشم بیند، آنکه دل پسندد. چون دل را پسند اوفتاد، طبع بدو مایل شود. چون طبع مایل گشت، آنگاه دل متقاضی دیدار اوباشد. اگر توشهوت خویش[۱۰] در امر دل کنی و[۱۱] متابع شهوت دل گردانی[۱۱] باز تدبیر آن کنی که یك بار

۱ــ ل، ازان ۲ــ ل: آید ۳ــ بمعنی ازانکه، چنین است ل ٤ــ ازنسخهٔ ل و ب افزوده شد، پ: در عشق باختن ۵ ــ ل و ن: روزه ٦ــ ل: نیرزد ۷ــ ل ون: خردمندان ۸ــ ل: توانندکردن (ن: کرد) ۹ــ نسخهٔ اصل ول ون: ازانچه، بمعنی: ازانکه ۱۰ــ لون افزوده: را ۱۱ــ۱۱، لون وپ: دلرا متابع شهوت گردانی؛ ب: ودل را متابع شهوات، ظاهراً ضبط نسخهٔ اساس ناقص است وشاید صورت ل ون وب وپ که یکی است درست باشد

دیگر او را ببینی، چون دیدار دوباره شود میلِ طبع بدو نیز دوباره شود وهوای‌دل غالب‌تر گردد؛ پس قصدِ دیدارِ سوم کنی. چون سوم‌بار دیدی ودر حدیث آمدی، سخنی گفتی و جوابی شنیدی، خررفت ورسن برد[۱].

پس ازان اگر خواهی که خویشتن‌را نگاه داری نتوانی که کار از دستِ تو در (۳۷پ) گذشته بود. هرچه روز بود[۲] عشق توبر زیادت بود بضرورت ترا متابعِ دل‌می‌باید بود[۳]. اما اگر بدیدارِ اول خویشتن نگاه داری، چون دل تقاضا کند خرد را بردل‌موکل کنی تابیش‌نامِ وی نبرد، وخویشتن‌بچیزی دیگرمشغول همی‌داری، وجای دیگر استفراغِ شهوت همی کنی، و چشم از دیدارِ وی بربندی که همه رنج یك هفته بود بیش یاد نیاید، زود خویشتن را از بلا بتوانی رهانیدن[۴]. ولکن این‌چنین کردن نه کار هر کسی باشد، مردی باید باعقلی تمام کـه این علّت را مداوا تواند کردن. ازانچه[۵] عشق‌علّتی‌است چنانکه محمدبن‌زکریا گوید در تقاسیم‌العلل که‌سببِ علتِ‌عشق وداروی‌عشق چون روزه داشتنِ پیوسته بود، وبار گران کشیدن، وسفرِ دراز کردن، ودایم خویشتن‌را[۶] در[۷] رنج داشتن، وتمتع کردنِ بسیار، وآنچه بدین ماند.

اما اگر کسی را دوست‌داری که ترا ازدیدار وخدمت او راحتی بود روا دارم، چنانکه شیخ ابوسعید بوالخیر رحمه‌الله گفته است که: آدمی را ازچهار چیز ناگزیر بود: اول‌نانی، دوم خلقانی، وسوم ویرانی، چهارم جانانی، هر کس[۸] برحدّ واندازهٔ او از روی[۹] حلال. اما دوستی دیگرست وعاشقی دیگر؛ درعاشقی کس را وقت خوش نه بود هرچند آن بود که آن مردِ عاشق گوید در بیتی:

۱ـ ن افزوده: و درینا چنبر ۲ـ لون‌وب: آید ۳ـ ل: بودن ۴ـ ل: رهانید ۵ـ بمعنی ازانکه؛ لوب: ازانکه ۶ـ لون، «را» ندارد ۷ـ ل: اندر ۸ـ ل ون: هرکسی را ۹ـ ل: آرزوییست

شعر

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش — هرگز دیدی آتش سوزنده[1] خوش

وبدانکه دردوستی مردم همیشه با[2] وقتی خوش بود ودرعاشقی دایم اندرمحنت بود. اگر بجوانی عشق ورزی آخر عذری بود هرکس که بنگرد وبداند معذور دارد گوید که جوانست؛ جهد کن تابپیری عاشق نشوی که پیررا هیچ عذری نباشد. چنانکه[3] از جملهٔ مردمان عام باشی کار آسان‌تر بود پس اگر پادشا باشی وپیر باشی زینهار تاازین معنی اندیشه نکنی وبظاهر دل درکس نه‌بندی که پادشاه را بپیران سر عشق باختن دشوار کاری بود.

حکایت چنانکه بروزگار جدّ من شمس المعالی خبر آوردند که: بازرگانی ببخارا بنده‌ای دارد بهایی[4]. احمدسغدی[5] این حکایت پیش امیر بگفت و گفت: ما را کسی باید فرستادن[6] تا آن غلام را بخرد. امیر گفت: تودانی یا سغدی. نخاس را بفرستاد و آن غلام را بهزار [و][7] دویست دینار بخرید و بگرگان پیش امیر آوردند. امیر بدید (۳۸ ر) وپسندید این غلام را دستارداری داد که چون دست بشستی دستار روی بدو دادی تا دست تر خشك کردی تا چندگاهی برآمد. روزی امیر دست پاك همی کرد[8] و بدین غلام همی نگریست، بعد ازان که دست خشك کرده بود دران میزر[9] دست می‌مالید[10] و درین[11] غلام می‌نگرید مگر بچشم وی خوش همی آمد؛ دستار باز داد. چون زمانی ازین حال بگذشت ابوالعباس غانمی را گفت که: این غلام را آزاد

۱ــ ل افزوده: و ۲ــ نسخهٔ اصل وب: تا، بقیاس ل و ن وپ اصلاح شد ۳ــ ل و ن و ب و پ: اگر چنانکه ٤ــ ل افزوده: دو هزار دینار بهای ویست؛ ن: بهای وی دو هزار دینار ۵ــ نسخهٔ اصل: جعد؛ ل و ب: جغدی؛ ن: سعدی؛ پ: جعدی، بقیاس کلمهٔ «سغدی» در سطر بعد، از نسخهٔ اساس، اصلاح شد، مورد دوم در نسخهٔ ن و ب: سعدی و پ: صفدی است، رك. تعلیقات ٦ــ ل و ن: فرستاد ۷ــ ازنسخهٔ ل و ن افزوده شد ۸ــ۱۰، ل: ندارد ۹ــ ن: در دستار؛ در اصل «مبزر»، بقیاس معنی اصلاح شد، رك. تعلیقات ۱۱ــ ل: اندر

کردم و فلان ده ویــرا بخشیدم منشور بنبیس و از شهر دختر ِ کدخدایی برای وی بخواه تابخانهٔ خویش‌بنشیند وتا انکه که ریش‌بر نیاورد نه خواهم که ازخانه بیرون آید . بوالعباس ِ غانمی وزیر بود، گفت: فرمان خداوند راست‌امّا اگر رای خداوند اقتضا کند بنده را بگوید که مقصود اندرین چیست ؟ امیر گفت : امروز حال چنین وچنین‌رفت وسخت زشت بود پادشاهی هفتادساله وعاشق، مرا بعد ِ هفتاد سال‌بنگاه‌داشت ِ بندگان ِ خدای‌تعالی‌مشغول‌باید‌بودن‌و بصلاح ِ رعیت‌ولشکر‌ومملکت ِ خویش، من بعشق مشغول باشم نه نزدیك خدای معذور باشم نه نزدیك خلقان .

بلی جوان هرچه کند معذورباشد [امّا یك‌باره ظاهرعاشق نباید بودن هرچند جوان باشد][1] تا [در][1] طریق سیاست و حشمت خلل راه نیابد[2] .

حکایت چنانکه بغزنی‌درشنودم که‌ده غلام بوددرخزانهٔ سلطان‌مسعود ، جامه‌داران ِ خاص ِ او بودند. و از جملهٔ ایشان‌یکی‌بود نوشتکین ِ نوبی گفتندی . سلطان مسعود ویرادوست داشت . چندسال‌بر آمدازین‌حدیث که هیچ کس‌نتوانست دانست[3] که سلطان مسعود کرا دوست دارد ؟ و ازجملهٔ این ده غلام کس ندانست که معشوق و منظور ِ سلطان مسعود ازان جمله کدامست ؟ ازانکه هرعطائی که بدادی همه چنان دادی که نوشتکین را ، تا هر کسی پنداشتی که معشوق اوست و مقصود خود نوشتکین بود و کس‌ندانست . تا ازین‌حال پنج سال بر آمد ، روزی اندرمستی فرمود که: هرچه پدر ِمن ایاز را فرموده بود همان باقطاع[4] و معاش جمله نوشتکین ِ نوبی را منشور نبیسند. آنگاه بدانستند که مقصود ِ او نوشتکین نوبی بوده‌است .

اکنون‌ای پسر هرچند که این‌قصه بگفتم اگر[5] ترا اتفاق ِ عشق‌اوفتد دانم که

۱ــ از نسخهٔ ل افزوده شد ؛ نسخه‌های ن و ب و پ نیز چنین جمله‌ای افزوده ۲ــ نسخهٔ اصل ؛ یابـد ، بقیاس معنی ودیگر نسخه‌ها اصلاح شد ۳ــ ل ؛ دانستن ٤ــ ل ؛ اقطاع ۵ــ نسخهٔ اصل ؛که ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد

بر قولِ من کار نکنی که خود بپیران سر بیتی همی گویم اندر حالِ عشق :

شعر (۳۸ پ)

هر آدمیی که حیّ و نـاطق باشد بایدکه چو عذرا و چو وامق باشد
هر کو نه‌چنین بُوَد منافق باشد مؤمن نبوَد که او[1] نه عاشق بـاشد

هر چند که من‌چنین گفته‌ام تو برین دوبیتی‌کارمکن، جهد کن تاعاشق نشوی . اگر کسی را دوست داری باری کسی را دوست دار که بدوستی ارزد . معشوق خود بَطلیموس و افلاطون نباشد و لکن باید که اندك مایه خردی دارد . و نیز دانم که یوسفِ یعقوب نباشداما چُنان باید که حلاوتی وملاحتی‌باشد ویرا ، تا زبانِ مردم بسته باشد و عذر[2] مقبول دارند که مردم را از عیب کردن و عیب جستنِ یك دیگر چاره نباشد چنانکه یکی را گفتند که : عیبت هست ؟ گفت: نه . گفتند: عیب جویت هست ؟ گفت : هست[3] . گفتند : پس چنان دان که معیوب‌ترین کسی تویی. اما اگر بمیهمانی روی معشوق را با خویشتن مبر و اگر بری پیشِ بیگانگان بوی مشغول مباش و دل در وی بسته مدار که خود ویرا کسی بنتواند خوردن . و مپندار که وی بچشمِ همه کسی چُنان در آید[4] که بچشمِ تو در آمده باشد چنانکه شاعر گوید :

شعر

ای وای مناگر تـو بچشم همه کسها زان[5] گونه نمایی که بچشم منِ درویش

چنانکه بچشم تونیکوتر ازهمه می‌نماید مگربچشم دیگران زشت‌تر نماید . و نیز هر زمـانی ویرا میوه مده،[6] و هرساعتی ویـرا مخوان ، و در گوشِ وی[7] سخن مگوی یعنی که من‌سود وزیانی‌همی گویم که مردمان دانند که توباوی چیز[8] نگفتی والسلام .

۱ــ ل ون ؛ هرکه ۲ــ ل ون افزوده ؛ تو ۳ــ لون ؛ بسیار ٤ــ ل ون؛ نماید
۵ــ ل و ن ؛ زین ٦ ــ ل افزوده ؛ و تفقدی (ن ؛ تفقد) مکن ۷ــ ل افزوده ؛ بخیره ، ن ؛ خیره ۸ــ ل و ب و پ؛ هیچ ؛ ن ؛ چیزی

باب پانزدهم

اندر[۱] تمتع کردن

بدانچه[۲] کسی را دوست داری در مستی و هشیاری پیوسته بمجامعت[۳] مشغول مباش که آن نطفه که از توجدا می‌شود معلومست که بهرباری تخمِ جانی و شخصی است. پس اگر کنی باری بمستی مکن که آن زیان‌کار[٤] بود. اما بوقتِ خمارصواب‌تر بود. وبهروقت که یادت آید بدان مشغول مباش که آن بهایم باشند که وقتِ هرشغلی ندانند[۵]، آدمی را وقتی بود که پیدا بود (۳۹ر) تافرقی بود میانِ وی ومیانِ بهایم. اما از غلامان و زنان میلِ خویش بیك جنس مدار تا ازهردو گونه بهره‌ور باشی وز دو گونه[٦] یکی دشمنِ تو نه‌باشند[۷]. وهم‌چنان که گفتم که مجامعت کردنِ بسیارزیان دارد ناکردن نیز هم زیان دارد. پس هرچه کنی باید که باشتها کنی نه بتکلف تا زیان کمتر دارد. امّا باشتها و نه باشتها[۸] بپرهیز[۹] در گرمای گرم ودرسرمای سرد که اندرین[۱۰] دو فصل زیان‌کارتر باشدخاصه پیران را، از همه وقتی وقتِ بهار سازد[۱۱] و

۱ـ ل : در ۲ـ چنین است ل ؛ ن : بدان‌ای پسر اگر؛ ب : بدانکه چون ۳ـ نسخهٔ اصل : بمعالجت ؛ ن‌و پ : بدو ، بقیاس نسخهٔ ل و ب اصلاح شد ٤ـ ل و ن افزوده : تر ۵ـ ل افزوده : هرگه‌که یابد میکند ؛ ن افزوده : هر وقت‌که می‌باید (ظ . می‌یابد) بکند ٦ـ ل و ن : دوگانه ۷ـ ل : نباشد ۸ـ ل ون : وبی‌اشتها ۹ـ نسخهٔ اصل : بپرهیزد ، بقیاس ل‌و ن وب وپ اصلاح شد ۱۰ـ ن: درین ۱۱ـ ل: سازگارتر بود

ازین بُوَد که در فصل بهار هوا معتدل گردد و چشمَها[۱] زیادت گردد وجهان روی بخوشی و راحت نهد. پس[۲] عالَم که پیرست جُوان[۲] شود از تأثیرِ وی، تنِ ما که عالَمِ صغیرست همچنان شود. طبایع اندرتنِ ما معتدل شود وخون اندر رگهای ما زیادت شود و منی در پشت زیادت گردد ، بی‌قصد مردم حاجتمندِ تمتع و مباشرت[۳] گردد . پس چون اشتها[٤] صادق گردد آنکه زیان کمتر دارد . و رگ همچنین بود پس تا بتوانی در سرمای سرد و گرمای گرم رگ مزن و اگر زیادتی[۵] بینی اندر خون ، تسکینِ خون کن بشرابها وطعامهای موافق . وتابستان میل بغلامان[٦] و زمستان میل بزنان کن . ومخالفِ فصل چیزی مخور . و اندرین سخن مختصر کردم که بیش ازین کرا نکند «ونستغفر» .

۱ــ ل و ب و پ افزوده «آب ؛ ن افزوده ؛ راآب ۲ــ۲، ل و ن؛ چون عالم کبیر چنان (ن ؛ آن چنان) ۳ــ ل ؛ معاشره؛ ن و پ ؛ معاشرت وتمتع ٤ــ ل و ن و ب و پ؛ اشتهای طبیعت ۵ــ ل ؛ زیادتیی ٦ ــ ل و ن و ب افزوده «کن ، وفعل «کن» از آخر جمله حذف شده است و بظاهر بشیوهٔ نثرقدیم که فعل را در جزء اول جمله می‌نوشتند و در جزء دوم بقرینه حذف می‌کردند نزدیکترست . در نسخهٔ پ «کن» دو بار آمده است

باب شانزدهم

اندر[1] گرمابه رفتن

چون بگرمابه رفتن حاجت اوفتد برسیری مرو که زیان دارد. و نیز در گرمابه بجماع[2] مشغول مباش البته خاصه در گرمابهٔ گرم که محمّد ز کریای رازی گوید: عجب دارم که کسی سیر بگرمابهٔ گرم اندر جماع کند و اندر وقت فجا[3] بنه‌میرد. اما گرمابه سخت جلیل است شاید گفتن که تا حکیمان بناها ساختند از گرما[به][4] بهتر هیچ بنا نساختند. ولکن با همه نیکی هر روز بگرمابه رفتن[5] سود ندارد بل که[6] زیان دارد که عصبها و مفاصل[7] نرم گرداند و سختیِ وی ببرد و طبیعت عادت کند هر روز بگرمابه رفتن، تو چون یك روز نه‌روی آن روز (۳۹ پ) تنِ توچون بیماری بود و اندامها درشت شود[8]. چنان باید که هر دو روز یك روز شود تا هم تن را سود دارد و هم برعنائی منسوب نکنند. و چون بگرمابه روی[9] اوّل بخانهٔ سرد شو و یك زمان توقف کن چندانکه طبع ازوی حظّی یابد. آنکه درخانهٔ میانگی[10] رو و آنجا

۱ــ ل: در؛ ل و ن افزوده: آیین ۲ــ ن: جماع کردن ۳ــ ل: بفجی؛ ن: مفاجا؛ ب: بفجا؛ پ: بمفاجا، رك. تعلیقات ٤ ــ بقیاس نسخهٔ ل و ن اصلاح شد ٥ــ٦، ل: ندارد ۷ــ ل و ن، مفاصلها ۸ــ ل و ن افزوده: پس ۹ــ ل و ن افزوده: بزمستان (ن: زمستان) وتابستان ۱۰ــ ل: میانین

یك زمان بنشین تا از[ان][1] خانه نیز بهره یابی. آنکه در خانهٔ گرم شو و ساعتی همی باش تا حظ خانهٔ گرم نیز بیابی. چون گرما در تو اثر کرد در خانهٔ خلوت رَو [وآنجا سر بشوی][2]. و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی و آب سخت گرم وسخت سرد برخود نه ریزی، معتدل باید که بود. واگر گرمابه خالی بود غنیمتی بزرگ دان که حکما گرمابهٔ خالی را غنیمتی دارند[از جمله][3] غنیمتهای بزرگ. وچون از گرمابه بیرون آیی[4] موی[5] سخت خشك باید کردن وانکه بیرون رفتن که با موی تر براه رفتن نه‌کار محتشمان‌باشد. ونیزازگرمابه بیامده بامداد با موی‌تر پیش خداوندان‌نشاید رفتن که بی‌ادبی باشد. وهمچنین با موی‌تر بسلام مردمان محتشم شرط نباشد رفتن. ونفع وضرّ گرمابه اینست که گفتم. امّا در گرمابه از آب‌خوردن و فقاع خوردن پرهیز کن که سخت‌زیان دارد واستسقا آورد مگر[6] سخت‌محرور[7] بود، آنکه روا باشد که اندکی بخورد تشنگی و شکستن خمار را.

۱ ــ بقیاس ل و ن افزوده شد
۲ ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد، چنین است پ
۳ــ بقیاس ل ون وب وپ افزوده شد
٤ــ ل وب افزوده: همبران ترتیب بیای (ب: بیا) که رفته باشی (ب: در رفته باشی)
٥ــ ن افزوده: را
٦ ــ ل و ب افزوده: مرد
۷ــ ن وب وپ: مخمور، رك. تعلیقات

باب هفدهم

اندر[۱] خفتن و آسودن

رسمِ رومیان وحکیمانِ ایشان چنانست که چون از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخِ گرمابه بنه‌خسبد[۲] بیرون نشود[۳] ولکن هیچ قوم را این رسم نیست. اما حکیمان خواب را موت الاصغر خوانند ازانکه چه[۴] خفته وچه[۴] مرده که هیچ دو را از عالم آگاهی نیست[۵]. وبسیار خفتن ناستوده است، تن را کاهل کند وطبع را شوریده کند وصورتِ روی را ازحال بحالی برد که پنج چیزست که[۶] چون بمردم رسد صورتِ روی تغییر کند: یکی نشاطِ ناگهان، ویکی غمِ مفاجا، و یکی خشم، ویکی خواب، ویکی مستی. وششمِ اوپیری است که چون مردم پیر شود ازصورتِ خویش بگردد و آن خود نوعی دیگرست. اما مردم ناخفته بود نه درحکمِ زندگان[۷] (۴۰ر) باشد چنانکه برمرده قلم نیست برخفته هم قلم نیست چنانکه من گفته‌ام در دوبیتی:

۱ــ ل: در ۲ــ بجای: بنه‌خسبد، درنسخهٔ ل ون وب وپ فعل جمع است ۳ــ بجای: نشود، در نسخهٔ ل ون وب وپ فعل جمع است ۴ــ نسخهٔ اصل: چــو، بقیاس معنی و ل ون وپ اصلاح شد، نیز رك. تعلیقات ۵ــ ل و ن افزوده: که این مرده‌ایست با نفس و آن مرده‌ایست بی‌نفس ۶ــ ل افزوده: دروقت ۷ ــ نسخهٔ اصل: زندگانی، بقیاس ل ون اصلاح شد

بیت

گر تو[۱] بجفا پشتِ مرا دادی خم — من مهرِ تو در دلم نگردانم کم
از تو نبرم از انکه ای شهره صنم — تو خفته‌ای و بخفته بر نیست قلم[۲]

[۳] اما همچنانکه خفتنِ بسیار زیان کارست ناخفتن نیز هم زیان کارست که[۳] اگر آدمی را هفتاد و دو ساعت یعنی که سه شبان روز بقصد نگذارند که بخسبد، پیوسته بستم بیدار همی دارند آنکس را بیمِ مرگ فجا بود.

اما هر کاری‌را اندازه‌ای است‌حکیمان چنین گفته‌اند که: شبان‌روزی[٤] بیست وچهار ساعت[باشد چنان باید که ازین بیست وچهار ساعت][۵]دو بهر بیدار باشی و بهری خفته. هشت‌ساعت بطاعتِ خدای تعالی و بکدخدایی خود مشغول باید بودن، وهشت ساعت‌بطیبت وعشرت وتازه داشتنِ روحِ خویش، وهشت ساعت بباید‌آرمید[٦] تااعضاها که شانزده ساعت‌رنجه گشته‌باشد ازحرکاتِ تکلفی‌آسوده باشد که جاهلان ازین بیست وچهارساعت نیمی بخسبند[۷] ونیمی بیدارباشند، و کاهلان دوبهر بخسبند[۷] وبهری بیدار باشند وبکار خویش مشغول باشند، وعاقلان بهری بخسبند ودو بهر بیدارباشند، بدین[۸] قسمت که یاد کردیم، هر هشت ساعتی از گونهٔ دیگر. وبدانکه ایزد تعالی شب را از بهر خواب وآسایش بندگان آفرید[۹] وروز را از بهر معیشت و تحصیلِ اسبابِ معیشت[۹] آن‌چنانکه گفت: «وجعلنا اللّیل لباساً [وجعلنا النّهار معاشاً]»[۱۰] حقیقت[۱۱] همه زندگیست از جان‌و[تن‌و][۱۲] تن مکانست وجان ممکن[۱۳]. وسه خاصیت

۱ــ ل، گرچه ۲ــ ن: توخفته وبرخفته نرانند قلم ۳ــ۳، ل: ندارد ٤ــ ل و ن: شباروزی ۵ــ از نسخهٔ ل افزوده شد ٦ــ ن: آرامیدن ۷ــ۷، ل، ندارد ۸ــ ل و ن: برین ۹ــ۹، ل و ن: ندارد ۱۰ــ بقیاس نسخهٔ ل و ب افزوده شد، قرآن، سورة‌النبأ (۷۸) آیهٔ ۱۰ و ۱۱ ۱۱ــ۱۲، ل، بدانکه همه‌زندگی‌تنست وجان؛ ن و ب و پ، دان‌که همه زنده‌ای تنست وجان، ظاهراً ضبط نسخهٔ اساس نقصی دارد و ضبط نسخهٔ ل که‌از بقیه قدیمی‌ترست بهتر می‌نماید ۱۲ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده‌شد ۱۳ــ ل و ن و ب و پ: متمکن، ممکن (باتشدیدکاف) نیز بمعنی مستقر وبرقرار و پابرجا وثابت است

است‌جان را چون : زندگانی وحرکات وسبکی وسه خاصیت تن‌راست چون : مرگ وسکون وگرانی . وتا تن وجان بیکجا باشندجان بخاصیتِ خویش تن‌را نگاه‌دارد : گاه اندر کاری آرد وگاه تن را بخاصیتِ خویش از کار بازدارد واندرغفلت کشد . هرگه که تن خاصیتِ خویش پدید کندمرگی[۱] وگرانی وسکونی فروخسبد. ومَثلِ فرو خفتنش چون خانه‌ای بود که بیفتد[۲] هرچه اندر خانه بود فرو گیرد . [پس تن که فرو خسبد همه ارواحِ مردم را فرو گیرد][۳] که نه (۴۰پ) سمع بشنود ونه بصر بیند ونه ذوق چاشنی داند ونـه لمس گرانی وسبکی ونرمی ودرشتی دانـد . ونطق [وکتابِ][۴] خفتگان[۵] اندر مکانِ خویش‌باشد پس ایشان را نیز فرو گیرد تا نه نطق گوید ونه کتاب نویسد . وحفظ وفکرت بیرونِ مکان خویش[۶] باشند ایشان‌را فـرو نتواند گرفتن ، نبینی که تن چون فرو خسبد فکرت خواب همی بیند گوناگون و حفظ یاد همی دارد تاچون بیدار شود[۷] بگوید چه دیدی . اگر این دونیز اندرمکانِ خویش بـودندی هردو را فرو گرفتی چنانکه[۸] نـه فکرت توانستی دید ونـه حفظ توانستی یاد گرفتی[۹] . واگر نطق وکتاب‌نه درمکانِ خویش بودندی‌پس‌تو[۱۰] بخواب‌اندر نتوانستی رفتن وبخواب انـدر گفتی و کردی . آنگاه [خود][۱۱] خواب نبودی چون مرد همیشه گنا وگویا[۱۲] بودی ، خواب‌نبودی وراحت وآسایش نبودی . و همه راحتِ جانوران در[۱۳] خوابست پس ایزد سبحانه وتعالی‌هیچ‌چیز[۱۴] بی‌حکمت‌نیافرید .

۱ــ ل ون و ب و پ : مرگ .
۲ــ ل ون افزوده ، وچون خانه بیفتد
۳ــ از نسخهٔ لون وب وپ افزوده شد
۴ــ بقیاس «نه‌کتاب نویسد» از نسخهٔ ل وب وپ افزوده شد
۵ــ نسخهٔ اصل افزوده ، خویش ،که زائد بنظر می‌رسید وحذف شد
۶ــ ل ، «خویش» ندارد
۷ــ ل وب، شدی
۸ــ ل ون وب وپ افـزوده ،آن دورا
۹ــ شاید ، یادگرفتن؛ ل ون وب ، توانستی‌داشت؛ پ، توانستی داشتن
۱۰ــ لون ، تن
۱۱ــ بقیاس ل ون افزوده شد
۱۲ــ ل،گویا وگیرا ، پ،کننده وگوینده
۱۳ــ ل، انـدر
۱۴ــ نسخهٔ اصل ، همچنین ، ن وپ ، هیچ ، بقیاس ل وب اصلاح شد

اما خوابِ روز بتکلف از خویشتن دور باید کرد[۱] و اگر نتوانی اندك مایه باید خفتن که روز خویش شب گردانیدن نه از حکمت بود . اما رسم محتشمان و منعمان چنانست که تابستان نیم‌روز بقیلوله روند باشد که خسبند یا نه . اما آن[۲] طریقِ تنعم است چنانکه در رسم‌است یك ساعت بیاسایند واگرنه با کسی که وقتِ ایشان باوی‌خوش بود بخلوت همی‌باشند تا آفتاب‌فرو گردد و گرما بشکند وآنگاه بیرون آیند . ودرجملةالامر جهد باید کرد[۳] تابیشترینِ عمر دربیداری گذاری ودر کمتر‌ـ خفتن که بسیار خفتن ما را خود پیش اندرست .

امّا بروز وبشب هرگه که بخواهی خفتن[٤] تنها نباید خفتن[٤] با کسی باید خفت که روحِ‌تو تازه دارد ، زیرا که خُفته ومرده ازقیاس‌یکیست وهیچ‌دو را ازعالم‌خبر نیست لکن‌یکی خفتهٔ با جانست[۵] ویکی‌خفتهٔ بی‌حیاة اکنون فرقی کنیم میان‌این دو خفته . فرق آن کنیم که آن یکی را[٦] بضرورت تنها همی باید خفت[۷] ، بعذرِعاجزی، و این‌خفته‌را که‌اضطرارنیست‌چرا چنان‌خسبد که‌آن‌عاجزباضطرار، پس‌مونسِ‌بسترِ این[۸] جان‌فزای[۹] باید که[۱۰] مونسِ‌بسترِ آن‌چنانکه‌هست‌خودهست[۱۰] ، تاخفتنِ‌زندگان از خفتنِ مردگان پیدا شود . و لکن‌پگاه خاستن عادت باید کردن ، چنان باید که پیش‌ازآفتاب(٤١ر) برخیزی که وقتِ‌طلوع باشد[۱۱] توفریضهٔ خدای عزّوجل‌بگزارده باشی . وهر کسی که باآفتاب برآمدن برخیزد تنگ روزی بود ازان قبل که[۱۲] نماز از وی درگذشته بود شومیِ وی او را دریابد . پس پگاه برخیز و فریضهٔ خدای عزوجل بگزار و آنگاه آغازِ شغلهای خویش کن . پس بامداد اگر شغلیت نباشد وخواهی که بنخجیر و تماشا روی روا باشد که بدان مشغول باشی .

۱ــ ل ،کردن ۲ــ ل ، از ۳ــ ل ،کردن ٤ ــ ل و ن ، خفت ۵ــ ل و ن وب ، باحیاتست ٦ــ ل ، «را» نـدارد ۷ــ ل ، خفتن ۸ــ ل ، ازین ۹ــ ل، جان فزایی ۱۰ــ۱۰ ، ل ، ندارد ۱۱ــ ن ، طلوع را ؛ ل وب افزوده ،که ۱۲ــ ل ون وب وپ افزوده ، وقت

باب هجدهم

اندر[1] نخجیر کردن

بدانکه بر اسب نشستن و بنخجیر رفتن وچوگان زدن کارِ محتشمانست خاصه بجوانی . اما هرکاری بحدّ واندازه باید وبا ترتیب . و همه روز پیوسته بنخجیرمرو که نه بترتیب بود . هفته هفت روز بود : دو روز بنخجیر رو و روزی دو سه بشراب خوردن مشغول باش و روزی دو بکدخدایی خویش[2] مشغول کرد[2].

اما چون برنشینی براسبِ کوچك منشین کهمرد اگرچهمنظرانی بودبراسبِ کوچك حقیر نماید و اگر مردی حقیر بود براسبِ بزرگ بهتر[3] نماید. و براسبِ رهوار جز در سفر منشین که چون اسب رهوار بود مرد خویشتن را[4] براسب افکنده دارد . اندر شهر و اندر میان موکب براسبتیز وجهنده نشین تا از سببِ تندی وی ازخویشتنغافلنباشی، مادام راست نشینی تا زشت رکاب ننمایی. وبنخجیرگاه خیره اسب متاز که بیهوده اسبتاختن کارِ کودکان وغلامانِ سرای باشد . و از پسِ سباع اسب متاز که اندر نخجیرِ سباع هیچ فلاحی نهبود و جز مخاطره کردن هیچ چیز حاصلنشود . واز اصلِ ما دو پادشاهِ بزرگ اندرنخجیرِ سباعهلاك شدند: یکیجدِّ

۱ــ ل : در ۲ـ۲، ل : پرداز ۳ــ ل : بهی ؛ ب : وهی ٤ــ ل : «را» ندارد

پدر من امیر وشمگیر بن زیار[1] و یکی پسر عمّ من امیر شرف المعالی ؛ پس بگذار تا کهتران تو بتازند و تو متاز مگر پیش پادشاهی بزرگ باشی ، آنکه نام جستن و خویشتن نمودن را روا باشد. پس اگر نخجیر دوست داری بنخجیر یوز وباز و چرغ و شاهین و سگ مشغول باش ، تا هم نخجیر کرده باشی وهم بیم مخاطره نبود و آنچه بگیری بکاری باز آید که نه گوشت سباع خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را .

پس اگر نخجیر باز کنی (۴۱پ) پادشاهان ازدو گونه کنند: ملوک خوراسان بدست خود باز نپرانند وملوک عراق را رسمیست که بدست خود پرانند وهردو گونه رواست. تو اگر پادشاه نباشی چنانکه اشتهای تو باشد همی کن، پس اگر پادشاه باشی وخواهی که بدست خود پرانی رواست . امّا هیچ بازی را بیش[2] یك بار مپران که پادشاه را نشاید که باز دو بار پراند ، یکبار بپران و نظاره همی کن ، اگر صید گیرد واگر نه ، بازی دیگر بستان تا بازدار[3] خود بطلب آن برود[که مقصود پادشاه از نخجیر باید که تماشا بود][4] نه طلب طعمه[5]. اگر پادشاه بسگ نخجیر گیرد پادشاه را مجر[6] سگ نباید گرفتن باید که بندگان در پیش وی می کشایند وی نظاره می کند . امّا پس نخجیر اسب متاز. اگر نخجیر یوز کنی البته یوز بر کفل اسب خویش منشان که هم زشت بود ترا کاریوز داران کردن و هم در شرط خرد نیست سباعی را در پس قفای خویش گرفتن ، خاصه ملوك را ، اینست شرط نخجیر کردن .

۱ــ در اصل : زیاد ۲ــ ن افزوده : از ۳ــ در اصل : بـاز دارد ، بقیاس ل و ب اصلاح شد ۴ــ بقیاس ل وب افزوده شد ، چنین است ن و پ ۵ــ ل مطبخنه ؛ ب : مطبخه ۶ــ چنین است ل وپ ، ن وب : ندارد

باب نوزدهم

در[1] چوگان زدن

اگر نشاطِ چوگان زدن کنی مادام چوگان زدن عادت مکن که بسیار خلق را در چوگان زدن بد رسیده است.

حکایت چنانکه عمروبن اللیث را گویند که یك چشم داشت. آنکه [که][2] امیرِ خوراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند. ویرا سپه سالاری[3] بود، ویرا ازهرِ خر گفتندی. این ازهرِ خر بیامد و عنان او بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی[4]. عمرو گفت: چون تو چوگان زنی روا نبود که من چوگان زنم؟[5] گفت: نه. عمرو گفت: چرا؟[5] گفت: ازیرا که ما را دوچشم است اگر گوی بریك چشم آید ما را، وبیك چشم کور شویم یك چشم دیگرداریم که بدان ببینیم[6] وتو یك چشم داری اگر باتفاق گوی برچشم تو آید امیریِ خوراسان بدرودباید کرد. عمرو گفت: با همه خریِ خود راست گفتی، پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی نزنم.

۱ــ ن : اندر ۲ــ بقیاس ل و ب افزوده شد ۳ ــ سپه‌سالاری ؛ ل : اسفهسلاری
٤ ــ ل افزوده : وچوگان بازی‌کنی ؛ ن : و چوگان بـازی ٥ــ٥ ، ل و ن : ندارد
٦ــ ن : بوینیم

امّا اگر بسالی یکبار یا دوبار نشاط اوفتد [روا باشد][1] اما سوار بسیار نه‌باید [2]تامخاطرهٔ سمطه‌نباید[2]. جمله سوارهشت بیش نباید که تو بریك‌سر میدان بپای و یکی دیگر بر آخر میدان و شش کس در میانهٔ میدان تا گوی همی (۴۲ ر) زنند. هرگاه که گوی بسوی تو آید تو گوی[3] همی باز گردان واسب را[4] بتقریب همی ران امّا اندر کرّ و فرمباش تا از صدمت ایمن[5] باشی ونیز مقصود توبحاصل شود. طریق چوگان زدن محتشمان اینست که یاد کرده آمد تا معلوم گردد.

۱ــ از نسخهٔ ل وب افزوده شد ؛ ن و پ ، روادارم ۲ــ۲، ل ؛ تا مخاطره نباشد ؛ ن، که مخاطره است صدمه را ؛ ب ؛ تامخاطرهٔ صدمه نبود ؛ پ ؛ مباداکه مخاطره بود؛ رك . تعلیقات
۳ــ ن افزوده ، را ۴ــ ل و ن ؛ « را » ندارد ۵ــ ل ؛ آمن

باب بیستم

اندر[1] کار زار کردن

اما چون درکار زار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد چنانکه تا خصم تو برتوشام خورد توبروچاشت خورده باشی. وچون درمیدان درکارزارافتی هیچ تقصیر مکن وبرجان خویش مبخشای که آن را [که][2] بگوربایدخفت[3] بخانه نتواند خفتن، چنان بیتی که من گویم بزفان طبری[4]:

شعر

مـی دشمن بشیر تو داری دمونه — نهراسمی‌وری‌ممنو کهون وردرو نه
حنین کته دوناك مس هردو نه — بکورخته این کسی نخسبی بخو نه

۱ــ ل: دز   ۲ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد   ۳ــ ل ون: خفتن   ٤ــ دو بیت زبان طبری درنسخهٔ ل و ب وپ مذکور نیست واسمی هم ازان برده نشده است ودر نسخهٔ ن هم ازان یادی شده ولی در اصل مکتوب نبوده وهنگام تصحیح از چاپ هدایت افزوده واصلاح کرده‌اند بدین صورت:

سِیْ دُشْمَنْ بِشِیْرْ تُو داری زَمُونِه — نَهْراسُمْ وِرِ میرکِهُونْ وَرْ دوُنِهْ
چِنین گَنِه دُوناکه: بوین هَرْ زوُنِه — بِگُوْرْ خُتِهْ نَخْسِه آنکس بِخُونِهْ

وچنین معنی کرده‌اند:

اگرشیردشمن داری باکی‌نیست — نهراسم‌از وی‌ومیرکیهان‌نیزداند
چنین گوید داناکه ببین هرکس — بگورخفته، نخسبدآن‌کس‌به‌خانه؛ رك. تعلیقات

وهم این بیت را بپارسی بلفظِ دری بگویم تا هر کسی را معلوم باشد

گر شیر شود عدُو، چه پیدا چه نهفت　　با شیر بشمشیر سخن خواهم[۱] گفت
کان را که بگور خفت باید بی‌جفت　　با جفت بخانِ[۲] خویش نتواند خفت

و در معرکه تا گامی پیش تُوانی نهادن[۳] هرگز گامی باز پس منه . و چون در میان معرکه و خصمان گرفتار آمدی از جنگ میاسای که از جنگ خصمان بجنگ تُوانی رستن[۴]، تا در تو حرکات روزبهی همی‌بینند ایشان نیز ازتو همی شکوهند . و اندران جای مرگ بر دل خویش خوش کن و البته مترس (۴۲ پ) و دلیر باش که شمشیر کوتاه بدست دلیران دراز گردد . و بکوشش کردن تقصیر مکن که اگر هیچ گونه اندر تو ترسی وسست کاری پدید آید اگر هزار جان داری یکی نبری ، کمتر کسی بر تو چیره گردد . آنکه یا کشته شوی یا نامت ببدنامی برآید و چون بنامردی میان مردمان معروف شوی [از نان برآیی و][۵] در میان همالان خویش همیشه شرمسار باشی . وچون نان نباشد ونام نباشد کم ارزی در میان همالان حاصل شود ومرگ ازان زندگانی به که بنام نیکو مردن به که بننگ زندگانی کردن[۶] و زیستن .

امـا بخونِ ناحق دلیر مباش وخون هیچ‌مردم مسلمان بحلال مدارالاّ خون صعلوکان ودزدان ونبّاشان وخونِ کسی که از روی شریعت قتل او واجب شود که بلای دو جهانی در خون ناحق بسته بود وپیوسته . اول آنکه در قیامت مکافات آن یابی . واندرین‌جهان زشت‌نام گردی وهیچ کهتر بر تو ایمن نباشد وامیدخدمتکاران از تو بریده شود و خلق از تو نفور گردند وبدل دشمن تو شوند . و نه همه مکافاتِ

۱ــ ن : باید　　۲ ـ نسخهٔ اصل و پ : بجان ، بقیاس ل ون وب وسطور پیشین اصلاح شد
۳ــ ن : نهاد　　۴ــ ل : رست　　۵ــ ل و ب افزوده : از نان برآیی و؛ پ افزوده : و اگر توکاهلی‌کنی و سستی ورزی از نان برآیی و ، از نسخهٔ ل افزوده شد　　۶ــ ظاهراً کلمهٔ «زندگانی کردن» که در دیگر نسخه‌ها نیست ، با وجود کلمهٔ مترادف‌بعدی زائد بنظرمی‌رسد

خون نـاحق بدان جهان باشد که من در کتابها خوانده‌ام ونیز تجربت کرده‌ام کـه مکافات بدی‌هم بدین جهان بمردم رسد . پس اگر آن[۱] کس را طالعی نیك اوفتاده ـ باشد ناچاربفرزندان اوبرسد . پس اللّٰه‌اللّٰه برخویشتن‌وبر فرزندان خویشتن ببخشای وخون ناحق مریز اما بخون [حق][۲] یا خونی که صلاح تو اندران باشد تقصیرمکن که‌آن تقصیر فساد کار تو گردد چنانکه ازجدّم شمس المعالی حکایت کنند :

حکایت بدانکه وی مردی سخت قتّـال بود و گناه هیچ کس عفو نتوانستی کردن . مردی بد بود واز بدی او لشکر برو کینه‌ور گشته بود . وبا عمّ من فلك ـ المعالی یکی‌شدند وبیامدند [و][۳] پدرخویش را شمس المعالی را بگرفت[۴] بضرورت. از آنچه[۵] لشکر گفتند : اگرتو باما یکی نباشی ما این‌ملك ببیگانه‌ای دهیم . چون دانست که ملك از خاندان او بیرون خواهد شدن بضرورت ثبات ملك را این کـار بکرد . ومقصود من آنست که چون ویرا بگرفتند ، بند کردند ودر مهدی نشاندند وبروی موکلان کردند وبقلعهٔ چناشك فرستادند . درجملهٔ موکلان وی مردی بود نام وی عبداللّٰه جمازه‌بان ، انـدر راه همی رفتند ، شمس المعالی این مرد را گفت : یاعبداللّٰه هیچ دانی که این کار که کرد (٤٣ر) واین تدبیرچون بود که بدین‌بزرگی شغلی برفت ومن نتوانستم دانست ؟ عبداللّٰه گفت : این کـار فلان وفلان سپاه سلّار[۶] کردند ، وپنج کس را نام ببرد ، لشکر را بفریبانیدند ودر میان این شغل من‌بودم که عبداللّٰه‌ام ومردم را من سوگند دادم واین کاررا[۷] من بدین جای رسانیدم . ولکن تو این کار از من وازین پنج کس مبین ، ازخویشتن بین که ترا این شغل ازبسیار[۸] مردم کشتن افتاد . امیر شمس المعالی گفت : توغلطی مرا خود این شغل ازمردم ـ

۱ــ ل و ن و ب : این ۲ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳ ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ٤ ــ در اصل : بگرفتند ، بقیاس ل و ن وب و پ اصلاح شد ۵ــ ل وب چنین است بمعنی : ازانکه؛ ن:که ٦ــ سپاه سالار؛ ل: سفهسلّار ۷ــ ل: «را» ندارد ۸ــ ل : بسیاری

تا کشتن اوفتاد که اگرمن ترا بااین پنج سپه سلّار[1] بکشتمی مرا این کار نیفتادی، شش خون دیگر همی بایست کرد وبسلامت همی بودن.

واین بدان گفتم تـا بدانچه بباید کردن تقصیر نکنی و آنچه نگزیرد سهل نگیری. ونیزخادم کردن عادت مکن که خادم کردن برابر خون کردنست؛ از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع کنی، ازین بزرگتر بیدادی نباشد. اگرت خادم باید خود خادم کرده یابی که مزهٔ[2] آن تو بر گیری وبزهٔ آن بگردن دیگران بود وتن خویش از گناه پاك داشته باشی.

اما درحدیث کار زار کردن چنانکه گفتم چنان باش وخویشتن بخشای‌مباش[3] که تا تن خویش را بخورد سگان نکنی‌نام خویش‌بنام شیران نتوان کرد. [وحقیقت بدان که هر که‌بزا ید روزی‌بمیرد که جانورسه نوع‌است: حیّ ناطق،حیّ‌ناطق‌میّت، [حیّ میّت][4] یعنی فریشتگان وآدمیان و وحوش وطیور. ودرکتابی ازآنِ پارسیان بخط‌پهلوی خواندم که زردشت راپرسیدند[5] هم‌برین گونه جواب داد، گفت: زیای[6] گویا، زیای[6] گویا میرا، زیای[6] میرا، پس معلوم شد که همه زنده‌ای بمیرد، پس در کارزار این اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام ونان حاصل آید. ودر حدیث مردن خود امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب «کـرّم الله وجهه» گوید بلفظی موجز:

۱ــسپه‌سالار ۲ــ ب؛بهره ۳ــ ل وب افزوده: والبته ازمرگ‌مترس ٤ــبقیاس ب و ترجمهٔ این اصطلاحات در سطور پایین، افزوده شد. ۵ ــ ب افزوده؛که جانور چند نوع است؛ ٦ــ این‌کلمه در قابوس‌نامه‌های چاپی «زبانی» به طبع رسیده و چنین است در بعضی نسخه‌ها مانند ب. در نسخهٔ ل «رمای» بدون نقطه است‌که بظاهر «زیای‌گویا» می‌باشد از مصدر «زیستن»، مرکب از، زی+ ا (پسوند صفت فاعلی و صفت مشبهه) بمعنی «حی» مانند،گویا. آقای دکتر معین «زبانی‌گویا» را مصحف «زیـانی‌گویا» و یاء میان دو کلمه را بجای‌کسرهٔ اضافه دانسته‌اند وکلمهٔ نخستین را «زیان» صفت فـاعلی از مصدر زیستن شمرده‌اند بمعنی «حی» (رك، مجلهٔ یغما، سال اول ص۱۸۰ــ۱۸۵). ولی شاید صورت مذکور در فوق‌که عین ضبط نسخهٔ ل، بدون تصحیف، و دران سه بار «زیا = حی» بکار رفته است مناسب‌تر بـاشد.

«مُتّ الیوم الذی ولدت» ، من آن روز مُردم که بزادم . و هروقت از حدیثی بحدیثی می‌روم و بسیارمیگویم ای پسرولکن گفته‌اند که بسیاردان بسیار گوی‌باشد ؛ اکنون آمدم باز برسرسخن : بدان][1] که نام ونان ازجهان‌بدست توان آوردن وچون‌بدست آوردی‌جهد آن کن که جمع‌داری ونگاه همی داری وخرجی برموجب دخل همی‌کنی‌واسراف‌نکنی در کارها که اسراف مبارك نبود. «والله الهادی الی‌سواءِ السبیل.»

۱ــ این قسمت در ل و ب مذکورست و در نسخهٔ ن و نسخهٔ اصل وجود ندارد ، از نسخهٔ ل افزوده شد.

باب بیست ویکم

در[1] جمع کردن مال

ای پسر خویشتن را از فراز آوردن مال غافل مدار ولکن از بهر چیز مخاطره مکن . و جهد کن تا هرچه فراز آوری از نیکوترین روی بود تا برتو گوارنده بود. و چون فراز آوردی نگاه دار وبهرباطل از دست برمده[2] که نگاه داشتن سخت‌تر از فراز آوردنست . وچون بهنگام دربایستی خرج کنی جهد کن تاعوض آن زود باز- جای نهی که چون برای خرج همی برداری و عوض آن باز جای ننهی اگر گنج قارون بود هم روزی اسپری شود . ونیزچندانی دل‌درچیزمبند که ویرا ابدی شناسی (۴۳ پ) تا اگر وقتی اسپری شود سخت دل تنگ نباشی .[3] و اگر چه چیز بسیار بود تو بتقدیر و بتدبیر بکار بر که اندکی بتقدیر وتدبیر بهتر که بسیاری بی‌تقدیر و تدبیر . و اگر بسیاری از تو بماند دوستر دارم که باندکی نیازت اوفتد[3]، چه گفته‌اند که چیزی که بدشمنان ماند به که از دوستان خواهی . و سخت داشتن به ازسخت جستن ، واگرچه کم مایه چیزبودنگاه داشتن‌واجب دان که هر که اندک- مایه نداند داشتن بسیار هم نداند داشتن[4]. کارخویش به دان که‌کار کسان ، وزکاهلی

۱ــ ل ون ، اندر ۲ــ ل وب ، ازدست مده ۳ــ۳، ن : ندارد ۴ــ ل ، داشت

ننگ دار که کاهلی شاگرد بدبختی است. رنج بردارباش ازانچه[1] چیز ازرنج گرد شود نه ازکاهلی و چنانکه از رنج فراز آید از کاهلی برود که حکیمان گفته‌اند: کوشا باشید تا آبادان باشید وخرسند باشید تا توانگرباشید وفروتن باشید تا بسیاردوست باشید. پس آنچه از رنج وجهد بدست آید ازکاهلی و غفلت ازدست بدادن نه خوب بود و نه ازخرد بود که هنگام نیاز پشیمانی سود ندارد. ولکن چون رنج خود بری کوش که برهم تو خوری. و اگر چه چیز عزیزست از سزاوار دریغ‌مدار که بهمه حال کس چیزبگورنبرد. اما خرج باندازهٔ دخل کن تا نیاز در[2] تو راه نیابد که نیاز همه نه در خانهٔ درویشان باشد بل که نیاز اندر خانه‌ای بود که دخل درمی بود و خرج درمی و حبّه‌ای، هرگز آن خانه بی‌نیاز نبود. و بی‌نیازی دران خانه بود که درمی‌دخل بود ودرمی کم حبّه‌ای خرج، هرکرا خرج ازدخل کمتر بود هرگز خلل در خانهٔ او راه نیابد. و بدانچه داری قانع باش که قانعی دوم بی‌نیازیست که هران روزی که قسمت تست آن خود بی‌گمان بتو رسد. و هرکاری که آن بسخن نیکو یا بشفاعت مردمان نیکو گردد چیزبران‌کاربذل مکن که مردم‌بی‌چیز را هیچ قدرنبود. بدانکه‌مردمان‌عامه‌همه توانگران رادوست دارندبی‌نفعی وهمه درویشان رادشمن دارند بی‌ضرری که بترین حال مردم نیازمندیست. بدانکه هرخصلتی که آن ستایش توانگرانست هم آن[3] خصلت نکوهش درویشانست. و آرایش مردم[4] در چیز دادن بین[4] وقدر هرکس برمقدارآرایش آن کس شناس اما اسراف را شوم دان و هرچه خدای تعالی آنرا دشمن دارد[5] آن (٤٤ ر) بربندگـان خدای تعالی شوم بود وخدای تعالی همی گوید: «ولاتسرفوا انه لایحب‌المسرفین»[6] چیزی که خدای

۱ــ ن: باش‌که؛ ب: ازانکه ۲ــ ل: اندر ۳ــ ل ون وب: همان ٤ــ٤، نسخهٔ اصل: دوچیزدان؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد؛ پ: در چیز دادنست ٥ــ ل افزوده: تو نیزآن را دشمن دارکه ٦ــ قرآن، سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۱٤۲، سورهٔ۷ (الاعراف) آیهٔ ۳۰

تعالی آن را دوست ندارد تو نیزمدار . هر آفتی را سببی[۱] هست سبب درویشی اسراف دان ونه همه اسراف خرج[۲] نفقات بود که در خوردن ودر گفتن و در کردن ودر همه شغل بود ، در جملهٔ کارها اسراف مذموم است ازانچه[۳] اسراف تن را بکاهد[۴] و نفس را برنجاند و عقل را برماند[۵] و زنده را بمیراند . نه‌بینی که زندگانیِ چراغ از روغن است امّا اگر بی‌حدّ واندازه روغن اندرچراغ دان افگنی ، چنانکه از نوك چراغ‌دان بیرون آید و برسر فتیله بیرون گذرد ، بی‌شك چراغ بمیرد ؛ همان روغن که از اعتدال سبب حیوة اوبود از اسراف سبب ممات اوبود . پس معلوم شد که تنها نه از روغن زنده بود[۶] بلکه از اعتدال روغن زنده بود[۶] و چون از اعتدال بگذرد اسراف پدید آید هم بدان روغن که زنده بدان بود بمیرد . و خدای عزّوجل اسراف را بدین [سبب][۷] دشمن دارد و حکما نپسندیده‌اند اسراف کردن در هیچ کار که عاقبت مسرفی‌همه زیان‌است . امّا زندگانیِ خویش‌نیزتلخ مدار ودر روزی‌برتن خویش[۸] مبند و خود را بتقدیر نیکودار و[۹] آنچه دربایست بود تقصیر مکن ، برخویشتن[۱۰] هزینه کن که چیز اگرچه عزیزترست[۱۱] آخراز جان عزیزتر نیست . درجملةالامر جهد کن تا آنچه فراز آری‌بصلاح بکار بری وچیز خویش جز بدست بخیلان مسپار، برمقامروسیکی‌خوارهیچ‌چیزاستوارمداروهمه کس رادزدپندارتا چیزتوازدزدایمن[۱۲] بود . ودرجمع کردن‌چیز تقصیرمکن که هر که درکارخویش‌تقصیر کندازسعادت‌هیچ توفیری نیابد وازغرضهابی‌بهره ماند ازیرا که تن‌آسانی در[۱۳] رنج‌است ورنج‌اندرتن‌

۱ــ در اصل ، نصیبی ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۲ــ ل وب افزوده : و
۳ــ ن : از بهرآنکه ؛ ب : زیراکه ؛ ل : ازانچه ٤ــ ل : می‌بکاهد ؛ ب : می‌بکاهاند ؛ پ : بکاهاند ۵ــ ن و پ : پژمراند ٦ــ٦، ل و ن : ندارد ۷ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد ۸ــ۱۰، ل : ندارد ۹ــ ن و ب افزوده : از ۱۱ــ ل و ن و ب و پ : عزیزست ، ظاهراً ضبط اخیر روشنتر و مناسب‌تر می‌نماید مگرآنکه تصورکنیم ضبط نسخهٔ اساس بمفهوم و یا بصورت « عزیزتر چیز یا چیزهاست » بوده است . ۱۲ــ ل : آمن
۱۳ــ ل : اندر

آسانی چنانکه آسودن امروز رنج[۱] فردایین است ورنج امروزین آسایش فردایین . و هرچه‌ازرنج و بی‌رنج بدست آید زودجهد آن کن که‌ازهر درمی دودانگ بنفقات‌خویش وآن عیالان‌خویش‌بکاربری ، اگرچه دربایست بود ومحتاج باشی‌بیش ازین‌بکارمبر. چون [دو][۲] دانگ‌ازین روی بکار بری دو دانگ ذخیره بنه ازبهر روز ضرورت را و پشت بروی کن وبهر خللی ازوی یاد میار ؛ یا بگذار از بهر وارثان خود را یا روز ضعیفی وپیری را تا فریادرس تو باشد . (٤٤پ) وآن دو دانگ دیگر که باقی بماند بتجمل خویش کن وتجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود چون جواهر وسیمینه و زرینه وبرنجینه ومسینه و رویینه[۳] وآنچه بدین مانَد . پس اگر بیشتر چیزی بود بخاك بده که هرچه بخاك بدهی هم ازخاك باز یابی ومایه دایم برجای بود وسود حلال‌روان . وچون تجمل ساختی بهرضرورتی ودربایستی که ترا بود تجملی ازخانه مفروش ومگوی که : ای مرد اکنون ضرورتست بفروشم و وقتی دیگر که به ازین بکار آید باز خرم که اگر بهر خللی چیزی‌ازتجمل‌خانه بفروشی[٤] باومید عوض‌باز-خریدن ، عوض باز خریده نیاید وآن خود از دست تو بشود وخانه تهی گردد . پس روزگاری بر نیاید که تا[٥] تو مفلس گردی . ونیز بهر ضرورتی که ترا بود وام[٦] مکن و چیزخویش بگرو منه والبته زربسود مستان و وام خواستن ذلیلی و کم‌آزرمی بود . وتو تا بتوانی کس را وام مده خاصه دوستان راکه از باز خواستن آزار بزرگتر ازان بود که از نادادن . پس اگر بدادی درم اوام داده را از خواستهٔ خویش مشمر واندردل چنان دان که این درم بدین دوست خویش بخشیدم تا وی بازندهد از وی طلب مکن‌تا باستقضا[۷] دوستی منقطع نشود که دوست را زود دشمن[۸] توان کرد[۹] اما

۱ــ در اصل : برنج ، بقیاس ل ون وب وپ اصلاح شد ۲ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد
۳ــ دراصل : روینه ٤ــ دراصل : بفروشم ؛ بقیاس ل ون وب‌وپ اصلاح‌شد ٥ــ ل و ب : «که» ندارد ؛ ن : «تا» ندارد ٦ــ ن : فام ۷ــ ل ون وب و پ: بسبب تقاضا
۸ــ ل : بدشمن ۹ــ ل :کردن

دشمن را دوست گردانیدن مشکل بود که آن کار کود کانست واین کار پیران عاقل بود. واز هرچیزی که ترا بود مستحق را بهره کن واز چیز[1] مردمان طمع مدار که تا بهترین همه مردمان باشی وچیز خویش را از آن خویش دان وچیز دیگران از آن دیگران تا بامانت معروف شوی ومردم را برتو اعتماد افتد وازین قبل همیشه توانگر باشی « والله اعلم » .

۱ــ ن و پ: بچیز

باب بیست ودوم

در[1] امانت نگاه داشتن

اگر کسی بنزد تو امانتی بنهد تا بتوانی بهیچ حال مپذیر از آنچه امانت‌پذیرفتن[2] بلا پذیرفتن[2] است زیرا که عاقبتِ آن از سه وجه بیرون نباشد : یا امانت بسلامت بوی باز رسانی چنانکه خدای تعالی فرموده است : « انّ الله [تعالی] یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها[3] » وپیغامبر مـا (٤٥ر) صلی الله علیه وسلم گفت : « ردّوا الامانات الی اهلها[4] » که طریق مردی و جوانمردی آنست کـه امانت مردمان را نه‌پذیری یا چون بپذیری نگاه داری تا بسلامت بخداوند[5] باز رسانی .

چنانکه‌شنودم که مردی‌بسحرگاه ازخانه‌بیرون رفت تابگرمابه رود ، براه‌اندر دوستی از آنِ خویش را دید . گفت : موافقت کنی تا بگرمابه شویم ؟ گفت : تا درِ گرمابه باتو همراهی کنم لکن اندر گرمابه نتوانم آمدن که شغلی دارم . و تا نزدیك گرمابه‌بیامد ، بسر دو راهی‌رسیدبی‌آنکه‌این‌مردراخبر داد[6] باز گشت وبراهِ

۱ــ ن : اندر ۲ــ ل : پذرفتن ۳ــ دراصل : ... تودالامانات ؛ قرآن ، سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٦١،کلمهٔ « تعالی » درنسخهٔ اصل زائدست ودرآیه مذکور نیست ۳ــ٤، ل ون وب،ندارد ٥ــ ل وب افزوده ، حق ٦ــ ل ، خبرکردی ؛ ب وپ ، خبردادی ؛ ن ، خبردهد

دیگر بـرفت . اتفاق را طرّاری از پس این مرد می‌رفت بطرّاری خویش ؛ این مرد باز نگرید[۱] طرار را دید وهنوز تاریك بود پنداشت که آن دوست ویست . صد دینار در آستین داشت بردستارچه بسته ازآستین بیرون کرفت[۲] وبدین طرار داد و گفت : ای برادر این امانت است بتو[۳] چون من از کرمابه بیرون آیم بمن باز دهی . طرار زر از وی بستد[۴] وآنجا مقام کرد تا وی از کرمابه بیرون آمد ، روز روشن شده بود. جامه بپوشید وراست همی رفت . طرار ویرا بـاز خواند و گفت : ای جوانمرد زر خویش بازستان وپس برو که[۵] امروزازشغل خویش فروماندم‌ازین نگاه‌داشتن امانت تو . مرد گفت:این زر چیست وتوچه مردی ؟ گفت: من‌مردی طرّارم ، [تو][۶] این زر بمن دادی . گفت : اگر تو طراری چرا زر من نبردی ؟ طرار گفت : اگر بصناعت خویش بردمی اگر هزار دینار بودی از تو یك جو نـه‌اندیشیدمی و نه بازدادمی ولکن توبزنهار بمن دادی زینهار [دار][۷] نباید که زینهارخوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست .

پس اگر بردست تو مستهلك شود بی‌مراد تو ، یـا خود چیزی نیك بود دیو ترا از راه ببرد وطمع [دران کنی ومنکر شوی[۸] . اگرچنانکه بخداوندحق باز ـ رسانی بسی رنجها][۹] بتو رسد در[۱۰] نگاه داشتن آن‌چیز ، چون رنجهای بسیار بکشی‌و آن چیزش بخداوند[۱۱] باز دهی رنجی خیره بتو بماند وآن مرد بهیچ روی ازتو منّت ندارد . گوید : چیز من بودآنجا نهادم وبازبیاوردم وراست گوید . پس‌رنج کشیدن بی‌منت برتوبماند ومزدی[۱۲] توآن کرد[۱۳] که جامه‌بیالاید . واگرمستهلك شودهیچ ـ

۱ـ ل وب افزوده : این ۲ـ ل ون وپ :کرد ۳ـ ل وب وپ : برتو ٤ـ در نسخهٔ‌اساس این‌کلمه بفتح‌اول وسوم‌نوشته شده‌است ۵ـ ل وب افزوده: من ٦ـ بقیاس ل ون و ب افزوده شد ۷ـ بقیاس ل و ب و پ افزوده شد ۸ـ ن افزوده : بغایت خطا بود ۹ـ بقیاس ل و ن و ب وپ از نسخهٔ ل : افزوده شد ۱۰ ـ ل : اندر ۱۱ ـل: چیزبخداوندش، ضبط نسخهٔ ل روشن‌تر می‌نماید ۱۲ـ یعنی: مزد تو ویاء بمنزلهٔ کسرهٔ اضافه ، در رسم خط قدیم ، است ۱۳ـ ن : بود

کس باور نه کند وتو بی[۱] خیانتی نزدیك مردمـان خاین گردی[۲] واندر خصو[مت][۳] اوفتی وباشد که خود[٤] غرامت آن بباید کشید. واگر منکر شوی با تو نه‌ماند[٥] یا بخوشی یا بستم از تو باز ستانند، خاین گردی[٦] وحشمت تو (٤٥ پ) میان اشکالان تو بشود[۷]، بیش کس برتواعتماد نکند و اگر بتو بماند مظالمی در گردن تو بماند، بدین جهان در برخوردار نباشی و بدان جهان عقوبت خدای عزّوجل حاصل کرده باشی.

فصل امّا اگر بکسی ودیعتی‌نهی پنهان‌منه که نه کسی چیز تواز وی‌بخواهد ستد. بی‌دو گوای عدل چیزخویش بنزد[۸] هیچ کس ودیعت منه وبدانچه دهی حجّتی از وی بستان تا ازداوری رسته باشی. پس اگرداوری افتد در داوری دلیر[۹] مباش که دلیری[۱۰] بداوری اندر نشان ستمکاری بود. وتا بتوانی هرگزسوگند بدروغ وراست مخوروخویشتن رابسوگند خوردن معروف مکن‌تااگروقتی سوگندبایدت خوردن، چنانکه افتد، مردمان ترا بدان سوگند راست‌گوی دارند. وهرچند توانگرباشی چون تن‌آسان[۱۱] ونیك نام و راست‌گوی نه‌باشی خویشتن[۱۲] ازجملهٔ درویشان دان که بدنامان ودروغ زنان عاقبت ایشان جزدرویشی نه‌بود. و امانت را کاربند که امانت را کیمیای زر گفته‌اند وهمیشه توانگر زی[۱۳] یعنی که‌امین‌باش وراست‌گوی که مال همه عالم، امینان وراست‌گویان راست. وبکوش که فریبنده نه‌باشی وحذر کن که فریفته نشوی خاصه در ستد ودادی[۱٤] که در شهوت بسته باشد[۱٤].

۱ــ چنین است ل ون و ب و پ، در اصل: وزتوبی و توبی، که شاید کلمات مکرر شده یا در اصل بوده است: نکند از تو و توبی ...؟ ۲ــ٦، ن: ندارد ۳ــ بقیاس ل اصلاح شد ٤ــ در اصل: چون، بقیاس ل وب اصلاح شد ٥ــ ل: یابتوبماند یا نه؛ ب: با تو بماند یا نه ۷ــ دراصل: نشود، بقیاس معنی جمله دردیگر نسخه‌ها، اصلاح شد ۸ــ در اصل: نیز؛ بُ: نیزبهیچ‌کس، بقیاس ل اصلاح شد، چنین است پ ۹ــ ل وب وپ: ذلیل ۱۰ــ ل وب وپ: ذلیلی ۱۱ــ ل: تن پاك؛ ن و ب و پ: ندارد ۱۲ــ ل وب افزوده: را ۱۳ــ ن: زئی ۱٤ــ۱٤ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس بخط‌کاتب افزوده‌شده است و بزحمت خوانده می‌شود؛ بقیاس ل وب مفهوم شد.

باب بیست [و][1] سوم

در[2] برده خریدن

اگر بنده‌ای خری هشیار باش که آدمی خریدن علمی است دشوار و بسیار بردهٔ نیکو بود که چون بعلم در وی نگری بخلاف آن باشد. و بیشترِ قوم گمان برند که برده خریدن ازجملهٔ دیگربازرگانیهاست وندانند که برده خریدن وعلمِ آن از جملهٔ فیلسوفیست، که هر کس که متاعی خرد وآن را نشناسد مغبون بود و صعبترِ آن شناختنِ آدمیست، که عیب وهنر آن[3] بسیارست ویك عیب‌بود که صد هنر بپوشاند چنانکه یك هنر بود که صد عیب بپوشاند. و آدمی را نتوان شناختن[4] الاّ بعلم فراست وتجربت، وتمامتِ علم فراست علم‌نبویست، که‌بکمالِ اوهر کسی‌نرسد الاّ پیغامبری مرسل، که بفراست‌بتواند دانستن نیك وبد وباطن مردم. امّاچندانکه شرطست ازشرای ممالیك‌آنکه[5] [مرا وغیر مرا روابود که معلوم‌باشد روا بود که][5] بگویم.

۱ــ بقیاس افزوده شد ۲ــ ن: اندر ۳ــ ل ون وب: آدمی ۴ــ ل ون وب: شناخت ۵ــ۵، در اصل: من او را وغیر من او را بودکه معلوم؛ ب: مرا و غیر مرا روا بودکه معلوم باشدکه؛ پ: مرا وغیرمرامعلوم بود وتجربت‌افتاده باشد. چون ضبط نسخهٔ اساس، مبهم وناقص بود ناگزیرضبط نسخهٔ ل در متن داده شد، امـا شاید بتوان، بقیاس پ، گمان‌بردکه درنسخهٔ ل هم چنین بوده است، مرا وغیرمرا معلوم باشد روا بودکه

بدانکه شرایط ممالیك سه شرطست : یکی شناخت (۴۶ ر) عیب وهنرظاهر وباطن ایشان ازفراست ودیگر ازعلتهای نهان وآشکاراآگاه شدن بعلامت وسدیگر دانستن جنسها وعیب و هنرهرجنسی . امّا اول[1] شرطی که فراستی است[1] آنست که : چون بنده[2] خری نیك تأمل کن[3] ازانکه‌بندگان‌رامشتری‌از دوگونه‌بود : کسی بود که بروی‌نگرد و بتن واطراف نه‌نگرد و کسی‌باشد که بروی‌ننگرد، باطراف[4] نگرد ، نفیس ونعیم خواهد با[5] شحم و لحم . امـا هر کسی که در بندهٔ تو نگرد اول در روی نگرد آنکه قوایم وی نگرد ، پس اولی‌تر که خوب‌روی طلبی که تو نیز روی او پیوسته همی بینی و تن او باوقات بینی . پس اول در چشم و ابروی وی نگاه کن ، آنگاه در بینی وی نگر ، پس در لب و دندان ، پس در موی وی نگر ، که خدای عزوجل همه‌آدمیان را نیکویی درچشم وابر وآفرید وملاحت‌دربینی وحلاوت درلب ودندان وطراوت درپوست روی ، وموی سررا مزین این همه گردانید ، ازبهرآنکه[6] موی را از بهرزینت آفرید . پس چنان باید که اندرین چیزها نگاه کنی چون دو چشم [و][7] ابرونیکو بود ودربینی ملاحت ودرلب ودندان حلاوت ودرپوست طراوت ، بخر و باطراف وی مشغول مباش . پس اگر این همه نه‌باشد باید که ملیح باشد و بمذهب من ملیح بی‌نیکویی بـه که نیکویی بی‌ملاحت . وگفته‌ام[8] که بنده از بهر هرکاری‌باید که بدانی که برچه فراست باید خریدن[9] بعلامت . اکنون اول علامتی که‌بنده[10] از بهرخلوت ومعاشرت خری،چنان باید که معتدل بود بدرازی و کوتاهی وفربهی و نزاری و سپیدی وصرخی[11] وسطبری و باریکی ودرازی و کوتاهی گردن ، بجعدی وناجعدی موی[12] در فام کُفس گرد[12] و نرم گوشت، تن او نرم و تُنك پوست[13]

۱ــ۱، ل‌ون ، شرط فراست ۲ــ ب ، بنده‌ای ۳ــ ب ؛کنی ٤ــ ل ون ؛ بتن و اطراف ٥ ــ ل و ن ؛ یا ٦ــ ل : ازانچه ۷ــ بقیاس ل‌ون افزوده شد ۸ــ ن و ب ،گفته‌اند ۹ــ ل : خرید و ۱۰ ــ ل و ب : علامت بنده‌ای‌که ۱۱ــ سرخی ۱۲ــ۱۲، چنین‌است ل، درنسخهٔ اساس‌کلمهٔ‌کفس بضم اول وسکون آخرست؛ ن وب وپ ؛ ندارد ؛ چاپ ه .کفل‌گرد ؛ رك . تعلیقات ۱۳ــ ل ون ، رقیق پوست

و هموار استخوان و می گون موی[۱] و سیاه مژه و شهلا چشم و سیاه و گشاده ابرو و کشیده بینی و باریك میان و مربع سرین باید که باشد و گرد زنخدان و صرخ[۲] لب وسپید پوست باید وهموار[۳] دندان و همه اعضای اودرخورد این که گفتم. هرغلامی که چنین بود زیبا و خوش‌خو و وفـادار بود و لطیف طبع و معاشر بود. و علامت غلام دانا و روزبه آنست که راست قامت بود ومعتدل موی ومعتدل گوشت، سپیدی لعل فـام وپهن کف و گشاده میانِ انگشتان، پهن‌پیشانی، شهلا چشم، گشاده روی، بی‌خنده[۴] خندناك روی. (٤٦ پ) و چنین غلام از بهرعلم [آموختن][۵] و کدخدایی فرمودن و خازنی و بهرشغل ثقه بود. وعلامت غلامی که ملاهی را شاید نرم گوشت بود و کم گوشت بود، خاصه برپشت و باریك انگشتان، نه لاغرونه فربه. وبپرهیز ازانکه بر رُخسارهای او گوشت بسیار بود که هیچ‌چیز نتواند آموختن، امـا باید که نرم کف بود و گشاده میانِ انگشتان، روشن چهره و تنك پوست، و مویش نه سخت دراز و نه سخت کوتاه و نه سخت سیاه و نه سخت صرخ[۲]، شهلا چشم، زیرپای او هموارَه[٦] بود. این چنین‌غلام هرپیشه که دقیق بود زودآموزد خاصه خُنیاگری. علامت غلامی که سلاح را شاید، سطبری موی بود وتمام بالا و راست قامت و قوی‌ترکیب و سخت گوشت[۷] و سطبر استخوان، و پوست اندام اودرشت و سخت مفاصل و سطبر انگشت و پهن کف، فراخ سینه و کتف، و کشیده عروق و رگ و پی برتن اوپیدا وانگیخته، سطبر گردن، گرد سَرواگراصلع‌بودبه‌بود، وپهن‌شکم وبرچده‌سرین و عصبهای ساق وی چون می‌رود بر بالا کشد و درهم کشیده روی، بباید[۸] که

۱ـ دراصل: می گوی موی ؛ ل: نیکوسوی می گون ؛ ن : میگون وسیاه موی؛ ب وپ : میگون موی، بقیاس ل ون وب وپ اصلاح‌شد ۲ـسرخ ۳ـ ل: هاموار ٤ـن : بی‌حد
۵ـ ل ون وب وپ افزوده :آموختن، بقیاس‌این‌نسخه‌ها افزوده شد ٦ـ ل ون : هموار؛ در نسخهٔ اساس بفتح‌راء است ۷ـ در اصل : سخت کوش، بقیاس ل و ن و پ اصلاح شد
۸ـ ن: شاید

سیاه چشم بود ، و هرغلامی که چنین بود روزبه و مبارز و شجاع بود . علامت غلامی که خادمیِ سرای زنان را شاید ، سیاه پوست و ترش روی و درشت پوستِ وخشک‌اندام ، تنك موی ، باریك ساق ، باریك بانگ ، سطبرلب ، پخج بینی ، کوتاه انگشت ، منحدب[۱] قامت ، باریك گردن ، چنین [غلام][۲] خادمی سرای زنان را شاید ؛ اما نشاید که سپید پوست بود و سرخ گونه بود . و پرهیز کن ازاشقر ، خاصه فرو افتاده موی باشد و نشاید که در چشمش رعونت بود و تری بود که چنین غلام با زن دوست بود یـا قواده[۳] بود . علامت غلامی که بی‌شرم و عوان بود وستوربانی را شاید ، باید که گشاده وفراخ برو[٤] چشم بود ، پلکهای چشم وی سطبر بود و کوتاه ، خاصه که حدب‌گونه بود وسپیدی چشم او منقط بود بسرخی واشقر بود و چشمش کبود و دراز لب و دندان و فراخ دهن بود ، چنین غلام سخت بی‌شرم و ناباك[۵] بود و بی‌ادب و شریر و بلا جوی بود . علامت غلامی که فراشی وطباخی را شاید ، باید (٤۷ ر) که پاك روی وپاك تن بود و گرد روی وباریك چشم[٦] وشهلا چشم که بکبودی گراید ، وتمام قامت و خاموش و موی سراو[۷] فرو افتاده ، چنین غلام این‌کار را شایسته بود . امّا[۸] شرط که گفتم که از جنس[۹] چیز باید دانستن[۹] و عیب و هنر هریك بدانستن یاد کنم .

بدانکه **غلام ترك** [نه][۱۰] یك جنس است وهر جنسی را طبعی و گوهری دیگرست از جملهٔ ایشان از همه بدخوتر قفچاقان و غز بود . و از همه خوش خـوتر و بعشرت فرمـان بُردارتر ختنی وخلخی و تَخشبی و تبتی بود ، و از همه دلیرتر و شجاع تر

۱ــ در اصل : منجذب ؛ ل : محدب ، بقیاس ن اصلاح شد ؛ ب : منحـرف . رك . تعلیقات
۲ــ بقیاس ل و ن وپ افزوده شد ۳ــ چنین است ل ون وب ؛ پ ، ندارد ؛ رك . تعلیقات
٤ــ ل افزوده : برىق ؛ ن وب : ازرق ۵ــ شاید : ناپاك ؛ چنان که در نسخهٔ ب آمده است ٦ــ بجای این صفت در نسخهٔ ل و ن و ب ، « باریك دست و پای » آمده است .
۷ــ ل و ن و ب و پ افزوده : میگون و ۸ــ ل و ب افزوده : آن ۹ــ۹، ل ون: خبرباید داشت ۱۰ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

ترك قـای[1] بود ، و از همه بلا کش‌تر و رنجورتر و سازنده تر بجناك[2] بود و تاتاری و یغمائی ، وزهمه سست تر وکاهل‌تر چگلی . وبجمع معلوم کند که ازترك نیکویی بتفسیر[3] وزشت‌بی‌تفسیر[4] نخیزد.وهندوبضدّ اینست‌چنانکه‌چون‌درتر کی‌نگاه کنی‌سری بزرگ‌بود وروی پهن وچشمهای تنگ وبینی‌پخچ ولب ودندان نه‌نیکو، چون‌یك یك را بنگری بذات خویش نه نیکوبود ولکن چون همه را بجمع بنگری صورتی بود سخت نیکو ، و صورت هندوان بخلاف اینست : چون یك یك را[5] بنگری هریکی بذات خویش سخت نیکو نماید ولکن چون بجمع درو نگری چون صورت ترکان ننماید . امـا ترکرا ذاتی رطوبتی و صفای صقالی[6] هست که هندوان را نیست امّا بطراوت دست از همه جنسی ببرده‌اند . لاجرم از ترك هرچه خوب بود بغایت خوب بود [و آنچه زشت بود بغایت زشت بود][7] وبیشتر عیب ایشان آنست که کُند خاطر ونادان و مکابر و شغب‌ناك و ناراضی وبی‌انصاف و بد مست وبی‌بهانه‌آشوب [جوی][8] و بی‌زبان[9] باشند و بشب سخت بد دل باشند وآن شجاعت که بروز توانند نمود بشب نتوانند نمود . اما هنرایشان آنست که شجاع باشند و بی‌ریا ، ظاهردشمن ومتعصب بهرکاری که بوی‌سپاری[10] نیك‌آمین[10] ، نرم اندام[11] بعشرت وزبهر تجمل به ازیشان جنسی نیست .

غلام سقلابی و روسی وآلانی قریب‌اند بطبع ترکـان ولکن از ترکان

۱ــ ل‌وب: قی ؛ن؛ ترقای ؛رك. تعلیقات ۲ــ دراصل : بجناك ؛ ب : نجباك ۳ــ در نسخهٔ ل نیزچنین است ودرنسخهٔن ، بتفصیل ٤ــ ایضاً ل ؛ ن ؛ بی تفصیل ٥ــ ل : «را» ندارد ٦ــ ل و ن؛ ذاتی ورطوبتی‌وصفائی وصقالتی(ن : جمالی) ؛ ب؛ ذاتی رطوبتی هست و صفائی ۷ــ بقیاس ل و ن و ب از نسخهٔ ل افزوده شد ۸ــ بقیاس ل افزوده شد ۹ــ ل : بی‌زمان ؛ ن : پرزیان ۱۰ــ۱۰ : درنسخهٔ ل ون وب مذکور نیست ، رك . تعلیقات(شاید : نیك‌امین) ۱۱ــ ل وب افزوده : لذیذ

بردبارتر و کدودتراند ، اما آلانی بشب دلیرتر از ترك بود و خداوند دوست‌تر بود. [۱]**غلام گرجی**[۱] (۴۷پ) بفعل برومی نزدیك بود[۲] لکن دریشان چند عیب‌است : یکی دزدی و بی‌فرمانی ونهان‌گزی[۳] و بی‌شکیبایی و کند کاری وسست طبعی وخداوند‌دشمنی و گریز پایی . اما هنرش‌آن بود که نرم تن بود ومطبوع و گرم فهم وآهسته کار ودرست[٤] زبان ودلیر و راه بر ویادگیر . **رومی** عیبش‌آنست که بد زبان وبد دل بود وسست طبع و کسلان وزود خشم وحریص ودنیا دوست بود وهنرش آنست کـه خویشتن دار ومهربان وخوش خوی و کدخدای‌سر و روزبهی جوی[٥] وزبان نگه دار بود . **غلام ارمنی** اما عیب ارمنی آن بود که بـد فعل و گنده‌تن و دزد و شوخگن و گریزنده وبی فرمان و بیهوده رای[٦] وخاین ودروغ زن و کفر دوست وبد دل وبی‌قوت وخداونددشمن و سر تاپای وی بعیب نزدیك‌تر که بهنر ، ولکن راست زبان و تیز فهم و کار آموز[۷] باشد . وعیب **غلام هندو** آن بود که بد زبان بود و در خانه کنیزکان ازوی ایمن نباشند . اما اجناس هندو نـه چون اجناس دیگرقوم باشند ازانچه[۸] همه خلق بایکدیگر آمیخته‌اند مگر هندوان ، از روزگار آدم باز عادتِ ایشان چنانست که هیچ پیشه‌ور جزبایك دیگرپیوند نکنند چنانکه : بقالان دختر ببقالان دهند وخواهند ، وقصابان بقصابان ، وخبازان بخبازان ، و سپاهی بسپاهی ، وبرهمن ببرهمن . پس درجهٔ هرجنسی ازیشان طبعی دیگر دارند ومن شرح هریك نتوانم کرد[۹] که کتاب ازحال خویش بگردد . اما بهترین ایشان هم مهربان باشند

۱ــ۱، ل و ب : و اگرچه ؛ ن : اگر ۲ــ لون وب افزوده : وهمچون ترك نفیس باشد (ن و ب : باشند) ۳ــ ن : نهان‌کاری ٤ــ ل و ن : درشت ٥ــ دراصل : روبهی خوی؛ ن : روزبه و نکو خوی ؛ بقیاس معنی جمله و ل و ب اصلاح شد ٦ــ ل و ب : بیهوده درای ؛ ن : بیهوده گوی ۷ــ ل و ب ، افزوده: وکدود ۸ــ ن : ازبهر آنکه ؛ ب : ازانکه ۹ــ ل : کردن

وهم بخرد وهم شجاع، وباید که یا برهمن بود یا راوَت[1] یا کِرار[2]. برهمن عاقل بود و راوت[1] شجاع بود و کرار[2] کدخدای‌سر بود، برهمن دانشمند بود راوت[1] سپاهی کار بود[3]. اما **نوبی وحبشی** بی‌عیب‌تر بود وحبشی از نوبی به بود که در ستایش حبشی بسیار خبرست از پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم.

اینست معرفت اجناس [و][4] هنر وعیب هریك. اکنون شرط سوم آنست که آگاه باشی[5] از علتهای ظاهر وباطن بعلامت، و آن چنان بود که در وقت خریدن غافل نباشی وبیك نظر راضی نباشی که باول نظر بسیار خوب بود که زشت نماید و بسیار زشت بود که خوب نماید. ودیگر که چهرهٔ آدمی پیوسته بریك حال نماند، که بخوبی و که بزشتی همی گراید. ونیك‌نگه کن[6] دراندام اوتا برتو چیزی(۴۸ر) پوشیده نگردد. وبسیار علّت نهانی بود و علتی که قصد آمدن کند وهنوز نیامده باشد تا چند روز خواهد آمدن، آن را علامتها بود چنانکه اگر در گونه لختی زرد فامی بود[7] نه درفام[7] ورنگ لبش گشته‌بود وپژمرده چشمها[8] بود دلیل بواسیر کند. واگر پلك چشمها دایم آماس دارد دلیل استسقا کند. وسرخی چشم وممتلی بودن رگهای‌پیشانی‌دلیل صرعِ دموی کند. ودیر جُنبانیدن[9] مژگان ولب‌خاییدنِ بسیار دلیل مالیخولیا کند. و کژی استخوان بینی و نا همواری بینی دلیل ناسور کند و بواسیر بینی. وموی سخت سیاه وسطبر وخشن چنانکه جای جای سیاه‌تر بود، دلیل بود که موی رنگ کرده باشد. وبرتن جای[جای][10] که نه جای داغ کردن

۱ــ دراصل: رواث، ل‌وب: روات؛ پ: راوت، بقیاس‌اصلاح شد، بفتح سوم، رك. تعلیقات
۲ــ ل: کران؛ ب و پ: کزار (نیزب: کراز)، رك. تعلیقات، بکسر اول خوانده شود
۳ــ ل و ب افزوده: کران (ب: کراز) بقال بود ۴ــ بقیاس ل و ب و ن افزوده شد
۵ــ ل افزوده: بکلیت؛ ب: بکلی ۶ــ دراصل: کی، بقیاس معنی ول ون وب اصلاح شد
۷ــ۷، ل‌ون: ندارد؛ ب: مانند نسخهٔ‌اساس است ۸ــ ل‌ون: چشمهاش ۹ــ ل: خمیدن؛ ب: جمیدن ۱۰ــ بقیاس ل‌ون افزوده شد؛ اگر کلمهٔ «جای» مکرر نشود باید «جایی» باشد ورسم خط کتاب تأیید می‌کند که همان‌صورت اول یعنی «جای» است که تکرار آن فراموش شده زیرا «جایی» راکاتب با «ی» تمام می‌نویسد نه‌بصورت مختصر و کوچك؛ ب: واگرجایی که

بود داغ بینی و یا وشم کرده ، نگاه کن تا زیر او برص نباشد وگشتن رنگ لب و زردی چشم دلیل یرقان بود . و غلامان راستان بخوابان و هر دو پهلوی او بمال و بنگر تا هیچ دردی و آماسی دارد ، پس اگر دارد درد جگر و سپرز باشد . چون ازین علتهای نهانی تجسس کردی از آشکارا نیز بجوی : از بوی دهن و بوی بینی و ناسور و گرانی گوش و سستی گفتار و تیزی و همواری سخن و رفتن بر طریق و درستی[۱] مفاصل و سختی بن دندانها ، تا بر تو مخرقه نکنند .

آنکه که این که گفتم بدیده باشی و معلوم کرده باشی ، آن بنده که خری از مردمان بصلاح خرتا در خانهٔ تو هم‌بصلاح‌باشد . و تاعجمی یابی ، پارسی گو[۲] مخر که عجم را بخوی خود بر توانی آوردن اما پارسی گوی[۲] را نتوانی‌آوردن . وبوقتی که شهوت برتوغالب بود بنده را بعرض پیش خویش میار که‌آن غلبهٔ شهوت اندران وقت زشت را بچشم تو خوب گرداند . نخست تسکین شهوت بکن ، آنگه بخریدن آن مشغول شو . و آن بنده که بجای دیگر عزیز بوده باشد مخر که اگر چه اورا عزیز داری از تو منت آن ندارد که خودرا جای دیگر همچنان دیده باشد ، و اگر خوار و ذلیل داری یا بگریزد یا فروختن خواهد یا بدل دشمن شود . بنده را از جایی خرکه[۳] اندران خانه بد داشته باشند[٤] تا باندك مایه نیك داشتِ تو از تو سپاس‌دار بود و ترا دوست دارد . و هرچند گاهی از بندگان اندك مایه[۵] ببخشای[۵] ومگذار که پیوسته‌محتاج‌درم‌باشند که‌آنگه‌بضرورت‌بطلب درمی روند . وبندهٔ‌قیمتی خر که‌گوهر هر کسی باندازهٔ قیمتش بود . و آن بنده که خواجهٔ (٤٨ پ) بسیار داشته باشد مخر که بندهٔ بسیارخواجه وزن بسیار شوی ستوده نیست ، وآنچه خری روز افزون خر . و چون بنده فروخت[٦] خواهد ، ستیزه مکن وبفروش ازانکه زن که

۱ــ ل : درشتی ۲ــ ب : تازی‌گوی ؛ ل و ن مطابق‌نسخهٔ اساس است ۳ ــ ن و ب افزوده ؛ او را ٤ ــ ل : بد داشت بوده باشد ۵ــ۵ ، ل : درم باز مگیر ؛ ن : بندگان را چیزی ببخش ٦ــ لون : بحقیقت فروختن

طلاق خواهد و بنده که فروخت خواهد ازان زن و ازان بنده [هیچ کس][۱] شادمانه نباشد. واگر بنده بعمداکاهلی کند وبقصد درخدمت تقصیر کند نه بسهوی وخطائی، بستم ویرا روزبهی میاموز که وی بهیچ حـال جلد و روزبه نشود؛ زود بفروش که خفته رابانگی بیدار توان کرد وتن زده را بصد بانگ بوق ودهل بیدار نتوان کردن. وعیال[۲] نابکار آینده کرد[۲] مکن که کم عیالی دوم توانگریست وخدمتکارچندان دار[۳] که نه کریزد، وآن را که داری بسزا نیکودار که یك تن ساخته داری به که دوتن[٤] نـاساخته. و مگذار که در سرای تو بندگان برادر خواندگی گیرند و کنیزکان خواهر خواندگی که تولد[٥] آن بزرگ بود. وبر[٦] بندگان و آزادگان[٦] خویش بـار بطاقت او برنه تا ازبی‌طاقتی بی‌فرمانی نکنند، وخود رابانصاف آراسته دارتا آراستهٔ آراستگان باشی. وبنده باید که پدر ومادر وبرادر وخواهرخویش خداوندخویش را داند. وبندهٔ نخّاس فرسوده مخر باید که بنده ازنخّاس چنان ترسد که خراز بیطار. بنده‌ای که بهروقت وبهرکاری فروخت خواهد وز[۷] خریدن واز فروختن[۷] خویش باك ندارد، دل بروی منه که ازوی فلاح نیاید، زود بدیگری بدل کن، چنان طلب که برین گونه بود که گفتم.

۱ــ بقیاس لوب افزوده شد وگرنه باید فعل جمله به «نباشی» بدل شود ۲ــ۲ در اصل: نابکار را بنده‌کرده؛ ل: نابکار آینده‌گرد؛ ن: نابکار برخود جمع؛ ب: نابکار و بندهٔ بی‌کار بر خود جمع؛ متن بقیاس ل اصلاح شد و بهمین صورت است چاپ ه. ۳ ــ در اصل: دان، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ٤ ــ در اصل: نی، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ٥ــ ن: آفت ٦ــ٦، ل و ن و ب: بنده وآزاد ۷ــ۷، ل ون وب: خرید وفروخت

باب بیست [و][1] چهارم

در[2] خریدن ضیاع و عقار

و اما ای پسر بدان و آگاه بـاش که اگر ضیعت و خانه خواهی خریدن و هرچه خواهی خرید وفروخت ، حدِّ شرا[3] وبیع نگه‌دار . هرچه خری دروقت کسادی خروآنچه فروشی دروقت روایی‌فروش . واز[4] سودطلب کردن عیب مدار که گفته‌اند: **شعر** ، بباید چمید ار بخواهی چرید[5] . واز مکاس کردن غافل‌مباش که مکاس وتعبیر[6] نیمی ازتجارتست . اماآنچه ِخری باندازهٔ سود [و][7] زیان باید کرد ، واگرخواهی که مفلس نگردی ازسودِ ناکرده خرج مکن. و اگر خواهی که بر مایه (٤٩ ر) زیان نکنی از سودی که عاقبت‌آن سود زیان باشد بپرهیز . و اگر خواهی که بـا خواستهٔ بسیار درویش نباشی‌حسود وآزمندمباش ، ودرهمه‌کارها صبور باش که‌صبوری دوم‌عاقلیست.[8] اندرصلاح‌وکارخویش[8] بهیچ گونه‌غافل‌مباش که‌غافلی‌دوم‌احمقی‌است.و درکارهاتهور مکن که تهوردوم‌جاهلیست. وچون کار برتوپوشیده‌شود وشغل‌برتوبسته

۱ــ بقیاس‌افزوده شد ۲ــ ن ، اندر ۳ــ شری ، درديگر موارد ٤ــ ل«از» ندارد ٥ــ ل ون وب : خرید ، رك تعليقات ٦ــ ل : معس ؛ ن : نفیر ؛ ب: معسر ۷ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۸ــ۸ ، ل : واندرهیچ‌کار ازصلاح خویش ؛ ن : واندر همه‌کارها از صلاح‌خویش ؛ ب : و درهیچ‌کار از صلاح خویش ؛

شود ، زود با سر رشته شو وصبور باش تا روی‌کار پدید آید که هیچ‌کار بشتاب زدگی نیکو نشود. و چون برسر شری وبیع رسیدی اگر خواهی که خانه‌خری در کویی خر که مردم مصلح باشند وبکنارهٔ شهرمخر[1] واندر بن بارو مخر[1] وازبهرارزانی‌خانهٔ ویران‌مخر[1]. اول بهمسرایه[2] نگه کن که کیست که گفته‌اند :

مثل «الجارثم الدار». بزرجمهر گوید : چهار چیز بلای بزرگست : همسرایهٔ[3] بد ، وعیال بسیار ، و زن ناساز گار ، و تنگ دستی . والبته بهمسرایگی[4] علویان و دانشمندان‌وخادمان خانه مخر ، وجهد کن‌تابکویی‌خری که اندران کوی‌توانگرتر کسی تو باشی . اما همسرایهٔ مصلح گزین و[5]حق و حرمت همسایه نگه دار ، **خبر** « المؤمن من امن‌جاره بـــوائقه »[6]. وبا مردمان کوی‌ومحلت نیکوباش، وبیماران را بپرسیدن رو ، وخداوند عزیه[7]را بتعزیت رو ، ومرده را بجنـــازه رو . وبهر شغل که همسرایه را باشد باوی موافقت کن ، اگرشادی بود باهمسرایه هم موافقت کن وبطاقت خویش هدیه فرست یـــا خوردنی یاداشتنی تـــا محتشم‌ترین کوی تو باشی . و کودکان همسرایگان را کـــه ببینی بپرس وبکنار گیر وبنواز . و پیران کوی را حرمت‌دار . ودر مزگت[8] کوی‌جماعت بپای‌دار، وماه رمضان بشمع وقندیل‌فرستادن تقصیر مکن که مردمان بـــا هر کسی آن راه دارند کـــه مردمان بـــا ایشان دارند . بدانکه‌هرچه مردم یابد[9] ازبرزیدهٔ خویش‌یابد ، پس ناکردنی مکن‌وناگفتنی‌مگوی که هر کس که آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن . اما وطن خویش تا بتوانی‌در شهرهای بزرگ ساز واندران شهر باش که ترا سازگار باشد[10]. وخـــانه

۱ــ کلمهٔ « مخر » در نسخهٔ اساس بکسر دوم نوشته شده است ۲ــ ل و ن وب : بهمسایه
۳ــ ل و ن و ب : همسایه ، چنین است در دیگر موارد این باب ٤ــ ل : بهمسایگی
٥ــ ل و ن و ب افزوده: چون خانه خریدی ٦ــ لوب : الجاراحق‌بصفته ؛ ن: الجاراحق
۷ــ ن و ب : تعزیت؛ نسخهٔ لمطابق‌نسخهٔ اساس است. ۸ــ لون : مسجد ۹ــلون افزوده : ازنیك وبد ۱۰ــ دراصل : باش ؛ بقیاس لون‌وب اصلاح شد

چنان خر که بام تو از بامهای دیگران بلندتر باشد (۴۹پ) تا مردمان را در[1] تو دیدار نباشد، ولکن رنج دیدار[2] خویش از همسایه بازدار. و اگر ضیعت خری بی‌معدن و بی همسایه مخر، و[3] تاوان زده و عیب کن مخر[3]. هرچه خری بفراخ سال خر و تا ضیعت مقسوم و بی‌شبهت یابی نامقسوم و باشبهت مخر. و خواستهٔ بی‌مخاطره ضیعت شناس، اما چون ضیعت خریدی پیوسته در بند عمارت باش، هر روز عمارتی بنو[ی][4] می کن تا هر وقت دخلی بنو[ی][4] همی یابی. البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میاسای که ضیاع بدخل عزیز بود که اگر بی‌دخل باشد چنان دان که همه بیابانها ضیاع تست که دهخدا را بدِه قیمت بود و دِه را بدخل و دخل جز بعمارت حاصل نشود.[5]

۱ـ ل و ب : اندر ۲ـ ل : نگریستن ؛ ن : نگرستن ۳ـ۳ ، ل و ب : واز (ب: به) تاوان زده رغبت مکن ؛ دراصل : تاوان زده و عیب کن مخر ۴ـ بقیاس ل و ب و ن و پ افزوده شد ۵ـ دراصل افزوده : اعلم

باب بیست و پنجم

اندر خریدنِ [اسب][1]

اما اگر اسب خری هشیارباش تا بر توغلط نرود که جوهر اسب و آدمی یکیست. اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که کنی بر تابد چنانکه اسب بد و مرد بد را چندانکه بتوان نکوهیدن شاید. و حکیمان گفته‌اند که: جهان بمردم بپاست و مردم بحیوان، و نیکوتر حیوانی از حیوانات اسبست که داشتن او هم از کدخدایی است و هم از مروت. و در مَثل گویند که: اسب و جامه را نیکو دار تا اسب و جامه ترا نیکو دارد. و معرفتِ نیک و بد ایشان دشوارتر از آنِ مردم است که مردم را با دعوی معنی بود و اسب را نبود بلکه دعوی اسب دیدارست تا از معنی خبر یافتن[2]، اول بدیدار نگر که اگر بهنر غلط کند بدیدار نکند که اغلب اسب نیک را صورت نیکو بود و بد را بد بود. پس نیکوتر صورتی چنانکه استادان بیطره گفته‌اند: باید که دندان باریک و پیوسته و سپید بود و لب زیرین درازتر و بینی بلند و فراخ و کشیده و پهن پیشانی و املس بنا گوش و دراز گوش و میانِ گوشها گشاده، آهخته گردن، باریک تنگ گاه، بُن گردن سطبر و سطبر‌

۱ــ بقیاس ن افزوده شد ؛ ل : اندرچهارپای خریدن ؛ نسخهٔ ب نیزچنین است ۲ــ ن : یافی

خُرد گاه وزیرین قصبه کوتاه‌تر از زورین[۱]، خُرد موی وسمهای‌وی دراز وسیاه و گِرد پاشنه وبلند پشت، کوتاه تهی‌گاه، فراخ سینه، میان‌دست وپایهای او گشاده، دم او کشن ودراز، پرهٔ دم او(۵۰ر) باریك و کوتاه،[۲] سیاه خایه و سیاه چشم و مژه، و اندر راه رفتن هشیار، مالیده خرد گاه، کوتاه[۲] پشت، معلق سرین، عریض کفل، درون سوی ِ ران او پر گوشت وبهم در رسته؛ وچون سُوار برخویشتن حرکت کند باید که از حرکت مرد آگاه باشد.

واین هنرها که گفتم باید که علی الاطلاق درهراسبی بود تانیك بود. وآنچه در اسبی بود ودردگری نه بود هنر رنگهاست. و از همه رنگها بهتر کمیت ِ بهیم[۳] خرمـا گونست کـه هم نیکو بود و هم در سرمـا و در گرما صبور و رنج‌کش باشد. اما اسب چرمه ضعیف بود لکن اگرخـایه ومیان رانها و کون ودم[٤] و دست [و] پای وبرش[۵] وناصیه و دُم سیاه باشد نیك بود. واسب زرده آن جنس [نیك بود][٦] که بغایت زرده بود و بر ِ وی ِ درم ِ درم وبش وناصیه ودم وخایه و کون‌ومیان ران وچشم ولب او این همه سیاه بود. واسب سمند باید که چنین بود. و کلگون باید که یك رنگ بود وهیچ بابلقی نزند. وادهم باید که سیاهی بریق بود ونه باید که سرخ چشم بود که بیشتر اسب سرخ [چشم][۷] دیوانه بود ومعیوب. واسب ِ پور[۸] کم بود که نیك بود. وابرش بد بود خاصه که چشم و کون وخایه وسم او سپید بود. واسب دیزه که سیاه قوایم بود بران صفت که زرده را گفتیم نیك بود. و اسب ابلق ناستوده است ونیك خود کم بود.

۱ــ در نسخهٔ اساس بفتح دوم است، ل : زبرین ؛ ن : زبرین قصبه کوتاه‌تر از زیرین
۲ــ۲ ، ل ؛ ندارد ۳ــ نسخهٔ اساس : نهیم ؛ ل: نهیم کمیت : ب: بهم؛ پ: بهیم، رك. تعلیقات
٤ــ ل : سم ؛ ب : سنب ۵ــ ن : فش ؛ ل : بش ؛ ب : برش ٦ــ بقیاس ل‌ن‌وب‌وپ افزوده شد ۷ــ بقیاس ل و ن‌وب‌وپ افزوده شد ۸ــ شاید بمعنی بور ؛ ب : بور ؛ ل‌ن‌وپ : بوز ؛ رك : تعلیقات

وچون هنرهای اسبان بدانستی عیبها نیز بدان که در اسبان چند گونه عیب است. عیبی [که][1] بکار زیان دارد و بدیدار زشت بود، و باشد که نه چنین بود ولکن میشوم وصاحب کش [بود][2]، و باشد که باعلتها و با خویهای بد بود که بعضی بتوان برد و بعضی نتوان. وهر عیبی وهر علتی را نامیست که بدان نام بتوان دانستن[3] چنانکه یاد کنم. بدانکه عیب اسب یکی آنست که کنگ بود واسب کنگ راه بسیار گم کند و علامتش آنست که چون مادیانی بیند[4] اگر چه نر فروهلد بانگ ندارد. واسب اعشی یعنی شبکور بد بود وعلامتش آن بود که بشب از چیزی کـه دیگر اسبان برمند نرمد وهرجای بد که برانی برود وپرهیز نکند. واسب کر بد بود (۵۰پ) وعلامتش آنست که چون بانگ اسبان شنود، جواب ندهد ومادام گوش بازپس افکنده بود[5]. واسب چپ بد بود وخطا بسیار کند وعلامتش آنست کـه چون او را بدهلیزی اندر کشی نخست دست چپ اندر نهد[6]. و اسب اعمش آن بود که روز بـد بیند وعلامتش آنست که حدقهٔ چشم وی سیاهی[7] بود که بسبزی زند ومادام چشم گشاده دارد چنانکه مژه برهم نزند واین عیب باشد [که دریك چشم باشد][8] وبود که هردو چشم بود. و هرچند بظاهر اسب احول معیوب بود اما عرب وعجم متفق اند که مبارك بود وچنین شنیدم که دلدل[9] احول بوده است. و اسب ارجل واعصم[10] یعنی پای سپید شوم بود و اگر بپای چپ یا بدست چپ سپید بود شوم تر بود. واسب ازرق اگر بهر دو چشم ازرق بود روا بود اما اگر بیك چشم ازرق بود خاصه بچپ بد بود. واسب مغرب[11] بد بود

۱ــ بقیاس ل و ن افزوده شد ۲ــ بقیاس ل و ب و ن افزوده شد ۳ــ ل : دانست
٤ــ ن : بویند ٥ــ ل و ن : دارد ٦ــ ل و ب افزوده : وشناه نداند (ل : کردن)
۷ــ لون : سیاه ۸ــ بقیاس ل و ب از نسخهٔ ل افزوده شد ۹ــ دراصل : دارا ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۱۰ــ دراصل : اصم ، بقیاس ل اصلاح شد ، رك. تعلیقات
۱۱ــ ل : معربد

یعنی سپید چشم[۱]. واسب پوزه نیز بد بود[۲] [واسب اقود نیز بد بود][۳] یعنی راست‌گردن وچنین اسب اندروحل نیك برنگردد[٤]. واسب خَول[٥] هم بد بود آنکه هردو پایش کژ بود بپارسی کمان پای خوانند بسیار بیوفتد. واسب قـالع شوم بود آنکه بالایِ کاهل[٦] گردبای[۷] موی دارد. و مَهقوع همچنین آنکه گردبا[۸] زیر بغلش بود، اگر بهر دو جانب بود شوم‌تر بود. و اسب فرستون[۹] هم شوم بود که گردبـای[۱۰] سم دارد، از درون سو[۱۱] واز برون[۱۲] روا بود. و اَسدف[۱۳] نیزبد بود یعنی که سم در نوشته وآنرا احنف نیز گویند. و آنکه دستش درازتر بود یا پایش، هم بد بود بنشیب و فراز وآنرا اقرن[۱٤] خوانند و اسب اعزل[۱۵] هم[بد][۱٦] بود یعنی کژ دُم و ویرا اکشف خوانند از انچه[۱۷] مادام عورتش پیدا بود و اسب سگ دم نیز بد بود و اسب افحج نیز بد بود آنکه پای برجای دست خویش نتواند نهادن واسب اسبق[۱۸] بد بود دایم لنگ بود وآن آن بود که برمفاصل غدد[۱۹] دارد واسب عرون هم بد بود وآن آن بود که استخوان درمفاصلِ دست دارد واگر درمفاصل پای دارد اَقرن[۲۰] خوانند وهم بد بود ومانع الرکاب وسرکش وشموس وگزنده وبسیار بـانگ وضرّاط (۵۱ر) ولگدزن و

۱ــ ل و ب افزوده : و اسب سیاه کام فراموش‌کار بود هرچه بیاموزد زود فراموش کند چون سوار نیابد ۱ــ۲، ل : ندارد ؛ ن و ب، اسب بوره ؛ پ : ندارد ، شاید،بوز؟ یا : پوزه= بوزه ، رك . تعلیقات ۳ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده‌شد ٤ــ ن، ننکرد ؛ ب، نرود ۵ــ ل : حول؛ ب : جول، این‌کلمه درجایی یافته نشد ، رك. تعلیقات ٦ــ ل‌ون افزوده :و ۷ ــ ل : کردمای ، رك . تعلیقات ۸ ــ ل : کرنا ؛ ن و ب :کـردنا ؛ رك . تعلیقات ۹ــ ن : فرشون ؛ ب : فرسیون ؛ پ : فرسون ، رك . تعلیقات ۱۰ــ ن : کردنای؛ ب : گردپای؛ ن و ب افزوده : بالای ، رك. تعلیقات ۱۱ــ ن : درون سون ۱۲ــ ن : برون سون ۱۳ــ ن : اسدق ، شاید اصدف ، رك . تعلیقات ۱٤ــ ل وب، افرق ، شاید مناسب‌ترست ، رك . تعلیقـات ۱۵ــ دراصل : اغزل ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح‌شد ۱٦ ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۷ ــ ل و ب ، ازانکه ؛ در اینجا ازانچه بمعنی ازانکه بکار رفته‌است ۱۸ــ ن : اشهق ؛ پ : اسلق ۱۹ــ در اصل : غر ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۲۰ــ ن : افرق ، رك . تعلیقات

آنکه سرگین افگند درنگ کند و آنکه‌نرِ خویش بسیار فروهلد این‌همه بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بود.

شنیدم درحکایتی که چوپانِ احمدفریغون روز نوروزپیش وی‌رفت بی‌هدیهٔ نوروزی و گفت: زندگانی خداوند دراز بـاد! هدیهٔ نوروزی نیاورده‌ام ازانچه[۱] بشارتی به ازهدیه دارم. فریغون گفت: بگوی، چوپان گفت: ترا دوش‌هزار مادیان کرهٔ[۲] زاغ چشم بزاده است. احمد ویرا صد چوب بفرمود زدن، گفت: این چه بشارت بود که مرا آوردی که ترا هزار کرهٔ شب کور بزاد؟ اکنون چون این که گفتم بدانستی از علتهای اسبان نیز آگاه باش که هریك را نامیست:

نام رنجهای اسبان

انتشار[۳]، کعاب[٤]، ودحمنن[۵]، ومشش[٦]، وعرن[۷]، وشقاق[۸]، وجمع[۹] و قمع، وناصور[۱۰]، وجذام، وبرص، وجرد[۱۱]، ونمله، وملح، ونفخه[۱۲]، وفقد[۱۳]، وارتهاش[۱٤]، وسرطان، وفتق، ومکتاف[۱۵]، وفعاس[۱٦]، وخناق، ودیوه[۱۷]، ومعل[۱۸]، وعصاص[۱۹]، وستل[۲۰]، وشفشی[۲۱]، وسعار[۲۲]،

۱ــ ن: ازانکه؛ «ازانچه» بمعنی «ازانکه» آمده است ۲ــ دراصل: بکرهٔ، بقیاس ل و ب اصلاح‌شد ۳ــ ن: اسار، ل و ب افزوده: وسیه‌کام ٤ــ ل: لعاب؛ ن: کفاب، چاپ بدوی: کفان؛ رك. تعلیقات ۵ــ ل: دخس؛ ن: دحین؛ ب: دخسی؛ شاید ضبط نسخهٔ ل یعنی دخس درست باشد، رك. تعلیقات ٦ــ ل؛ مسش، ن: مشمش، ب: مسن، در اصل: مسس، رك. تعلیقات ۷ــ بفتح اول و دوم، ن: عدن، ب: عــرب؛ رك. تعلیقات ۸ــ ن: سفاق، ل: سماق، رك. تعلیقات ۹ــ ل و ب: وچاپ هدایت‌حمر؛ نسخهٔ ن نظیر نسخهٔ اساس است، رك. تعلیقات ۱۰ــ ن: نـاموره؛ ل: ناسور؛ رك؛ تعلیقات ۱۱ــ ب: حوف؛ درنسخهٔ‌اساس‌نقطه ندارد ۱۲ــ دراصل ول ون: نفحه؛ ب: نفجه؛ رك. تعلیقات ۱۳ــ ل: فمد؛ ن: فند؛ شاید قفد باشد، رك. تعلیقات ۱٤ــ ل وب: ارتهـاس؛ رك. تعلیقات ۱۵ــ در اصل: مکساف، بقیاس ل وب اصلاح شد وچنین است چـاپ هدایت رك. تعلیقات ۱٦ــ ل: معاس، ن: ففاس، ب: تعاس؛ رك. تعلیقات ۱۷ــ ل‌وب: رمو؛ ن: رئوم، رك. تعلیقات ۱۸ــ ل‌وب: مفل؛ رك. تعلیقات ۱۹ــ در همهٔ نسخه‌ها بدون‌نقطه است: عصاص؛ رك. تعلیقات؛ شاید: عضاض ۲۰ــ ل سسل، وسعال، ن: سمل، ب: سسمل؛ رك. تعلیقات ۲۱ــ ل: سمسنی؛ ن: سفتنی؛ ب: سمسی، رك. تعلیقات ۲۲ــ ب: سعال، نسخهٔ ل نیزدر همین سطر «سعال» را افزوده داشت(ح۲۰)، رك. تعلیقات

و رهصه[۱] و بره[۲] .

این علتها را مجمل گفتم اگر همه را تفسیر کنم دراز گردد واین [همه که گفتم عیب‌است وپیری از همه عیبها بتر که هر عیبی که بود][۳] بتوان برد مگر عیب پیری که نتوان برد .

اما اسب بزرگ‌خرتا[۴] پنج دانگ که اگرچه مرد بَهی ومنظرانی باشدبراسب کوچك حقیر نماید . و بدانکه پهلوی اسبان بیشتر از جانب راست یك استخوان زیادت باشد بشمار اگر هر دو بایکدیگر راست باشد ازانچه ارزد زیادت بخر که کم اسبی ازو سَبق بتواند برد[۵]. هرچه خری از چهار پای و ضیاع وعقار وغیر آن چنان خر که تاتو زنده‌ای منافع آن بتو می‌رسد[۶] ، بی‌شك‌آخر ترا هم زن وفرزند بود روزی ، چنانکه کسی[۷] گوید : هر که او مردست جفتِ او زن باید .

۱ـ ل : بهصه .ن : رهمه ؛ رك . تعلیقات ۲ـ در اصل بدون نقطه است ، بقیاس ن وب « بره » نوشته شد ، رك . تعلیقات ۳ـ بجای این قسمت که از نسخهٔ ل افزوده شده در اصل : و این بتر که عیب بود ؛ نسخهٔ ن و ب هم نظیر نسخهٔ ل است ۴ـ ن و ب : یا ۵ـ ل بردن ۶ـ ل افزوده ، وبعداز توبعیالان و وارثان تو ؛ ن : و بعد ازان بهمالان‌و وارثان تو میرسد ۷ـ ل : لبنی ؛ دربعضی‌چاپها این کلمه را «لبیبی» نوشته وجملهٔ بعدرا بصورت مصراعی ضبط کرده‌اند که درنسخه‌های قدیمی مذکور نیست ؛ درین باب رك . تعلیقات

باب بیست وششم

اندر آیین زن خواستن

و چون زن خواستی ای پسر حرمت خود را نیکو دار . اگر چند چیز عزیزست[1] اززن وفرزندخود دریغ مدار(۱۵پ)اما از زن بصلاح و[فرزند][2] فرمان‌بردار ومهربان واین کار تست[3] که بدست تست ، چنانکه من در[4] بیتی گویم : **بیت**

فرزند چو[5] پروری وزن چون داری

اما چون زن کنی طلب[مال][6] زن مکن و طلب غایت نیکویی زن مکن که بنیکویی معشوقه گیرند . زن پاك روی وپاك دین باید و کدبانو وشوی دوست و پارسا و شرمناك و کوتاه دست و کوتاه زبان وچیز نگاه دارنده باید که باشد تا نیك بود که گفته‌اند که : زن نیك عافیت زندگانی[7] بود . اگرچه زن مهربان وخوب‌روی

۱ــ ن و ب افزوده : از زن و فرزند عزیزتر نیست و چیز خود ۲ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳ــ ل و ب و ن و پ : کاریست ٤ــ در اصل : دو، بقیاس ل و ن اصلاح شد ؛ پ : چنانکه گفته‌اند ٥ــ ن : چه ؛ در نسخهٔ پ بیت بدین صورتست :

فرزند چو پروری و زن چون داری   باید که به گفت عاقلان گوش آری

این مصراع که در نسخهٔ ل و ن نیز بهمین صورتست بدون مصراع دوم ناتمام و نا مناسب می‌نماید مگر آن‌که مثلاً باستفهام خوانده شود. ٦ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد

۷ــ در اصل : زگانی

وپسندیدهٔ تو باشد تو یکباره خویشتن را در دست او منه[1] و زیر فرمان او مباش که اسکندر را گفتند که: چرا دختر دارا را بزنی نکنی که بس خوبست؟ گفت: سخت زشت‌باشد که چون[2] ما بر مردان‌جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود. اما زن محتشم‌تر از خویشتن مخواه، و تا دوشیزه یابی شوی کرده مخواه، تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد و پندارد که همه مردان یك‌گونه باشند، طمع مردی دیگرش نباشد. و از دست زن باد دست و زفان‌دار[3] و نا کدبانو بگریز که گفته‌اند که: کدخدای رود باید [و کدبانو بند امّانه][4] چنانکه چیز ترا در دست گیرد ونگذارد که تو برچیز خویش مالك باشی که آنگه تو زن او باشی نه‌او زن تو. وزن از خاندان بصلاح باید خواست و نباید که دختر کی بود که زن ازبهر کدبانویی باید خواست نه از بهر طبع[5] که از بهر شهوت از بازار کنیز کی توان خرید که چندین رنج و خرج نباشد. باید که زنی رسیده وتمام وعاقله باشد[6]، کدبانویی[7] و کدخدایی مادر و پدر دیده باشد، تا چنین زنی یابی درخواستن او هیچ تقصیر مکن و جهد کن تا ویرا بخواهی. ودیگربکوش تا بهیچ وجهی اورا غیرت نه‌نمایی و اگر رشك خواهی نمود[8] خود نه‌خواهی بهتر بود که زن را رشك نمودن بستم نا پارسایی[9] آموختن بود. و بدانکه زنان بغیرت بسیار مردان را هلاك کنند ونیز تن خویش‌را[10] فراز کمتر کسی‌دهند[10] از رشك وحمیت‌و[11] باك ندارند. اما چون زن را رشك ننمایی و با وی دو کیسه نباشی بدانچه خدای تعالی

۱ــ ل و ن: مده ۲ــ ل: کچون ۳ ـ ل: زبان دار؛ ن: زفان دراز؛ ب: دراز زبان ٤ ــ در اصل: که بود پیدا امانت؛ ن: کدخدایی زودگریزد چون زن با امانت نبود؛ ب: کدخدای بداندکی بود وکدبانوی نیك؛پ: که کدبانو کدخدای رود باشدکدبانو بند آن. ضبط ل که با نسخهٔ اساس و مفهوم جمله نزدیکتر و مناسبتر بود در متن گنجانده شد ٥ــ ل و ن و ب: تمتع ٦ ــ ل و ن افزوده: و ۷ــ ل: کدبانوی ۸ــ ل و ن: نمودن ۹ــ دراصل: نارپارسایی ۱۰ــ۱۰، ل وپ: فدای‌کمترکسی‌کنند؛ ن: بکمترین‌کسی دهند؛ ب: فدی‌کمتر کسی کنند ۱۱ـ ن: «و» ندارد

ترا داده بود ویرا نیکوداری ، (۵۲ ر) از مادر و پدر و فرزندِ تو بر تو مشفق‌تر بوَد ، خویشتن را از وی[۱] دوست ترکس مدار[۲] . و اگر غیرتش نمایی از هزار دشمن دشمن‌تر شودبر تو و از دشمنِ بیگانه حذر تُوان کرد[۳] واز وی نتوان کرد . و چون زنِ دوشیزه خواستی اگرچه بوی مولَع باشی هر شب با وی بازی مکن که وی از تو بدان نیازارد[٤] ، پندارد که خود همه خلق چنانند تا اگر وقتی تراعذری یا سفری باشد این زن را بی تو صبر بوَد ،و اگر هرشب با وی خفتن عادت کنی[۵] ویرا همان آرزو کند ، دشوار صبر تُواند کردن . و زنان را بدیدار ونزدیکیِ هیچ مرد استوار مدار اگرچه مردِ پیر و زشت[٦] ، وهیچ خادم[۷] را در خانهٔ زنان راه مده واگرچه سیاه و ساده باشد مگر سیاهی زشت و پیر و ممسوخ بوَد . و شرطِ غیرت نگاه دار و مردِ بی‌غیرت را بمرد مدار[۸] که هر کرا غیرت‌نباشد ویرا دین نباشد . وچون زنِ خویشتن را برین جمله داشتی اگرخدای تعالی ترا فرزندی دهداندیشه کن بپروردنِ فرزندِ خویش .

۱ــ در اصل افزوده : کس را ؛ بقیاس دیگر نسخه‌ها و معنی جمله زائد می‌نمود و حذف‌شد
۲ــ ل و ن و ب : مدان ۳ــ ل : کردن ٤ ــ ل : بیازارد ؛ ب : نیازارد ؛ دراصل : بیازارد ، بقیاس نسخهٔ ب که با معنی جملهٔ بعد مناسب‌ترست «نیازارد» نوشته شد ۵ــ ل وب افزوده : درمفارقت تو ٦ــ ل ون وب افزوده : بود ۷ــ ل ون وب افزوده : جوان ۸ــ ل و ن و ب : مشمار

باب بیست و هفتم

در حقِ فرزند و حق شناختن[1]

اگر پسریت آید، ای پسر، اول چیزی باید که نامِ خوش برو نهی که از جمله حقهایِ پدران بر فرزندان یکی آنست که او رانامِ خوش نهد[2]. دوم آنکه: بدایگانِ عاقل و مهربان سپارد[3]، و بوقتِ سنّت کردن سنّت کنی و بحسبِ طاقتِ خویش شادی کنی. و قرآنش بیاموزی تا حافظِ قرآن شود. و چون بزرگتر شود اگر رعیت باشی ویرا پیشه‌ای بیاموزی و اگر اهلِ سلاح باشی بمعلمِ سلاح دهی تا سُواری وسلاح شوریدن[4] بیاموزد و بداند که بهر سلاحی کار چون باید کردن. و چون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شناو[5] کردن بیاموزی، چنانکه من چون ده ساله شدم ما را حاجبی بود با منظر گفتندی ویرا، رایضی و فروسیّت نیکو دانستی[6]. پدرم رحمه‌الله مرا بوی[7] سُپرد تامرا سُواری و

۱ــ ل و ب: در فرزند پروردن؛ ن: اندر فرزند پروردن و آیین آن ۲ ــ ل و ب: نهند ۳ــ ل و ب: سپاری؛ ن: سپار ٤ــ ل و ن: سلاح شوری ٥ــ ل و ب:شناه ٦ــ ل و ب افزوده: و خادمی بود حبشی ریحان نام وی نیز نیك دانستی؛ چنین است پ؛ در نسخهٔ اساس نخست از ریحان خادم سخنی نیست و بعد اسم او بمیان‌می‌آید ۷ــ ل و ب: بدیشان

زوبین و تیر انداختن و نیزه باختن[1] و کمند افگندن جمله هرچه درباب ِ فروسیّت و رجولیت بود بیاموختم[2] . (۵۲پ) پس حاجب با منظر و ریحان ِ خادم پیش امیر شدند و گفتند : ای خداوند ، خداوند زاد[ه][3] هر چه ما دانستیم بیاموخت ، خداوند فرمان دهد تا فردا بنخجیرگاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند[4] . امیر گفت : نیك آید[5] . روز دیگر برفتم و هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم . امیر ایشان‌را خلعت‌فرمود . پس گفت : این فرزند ِ مرا آنچه‌بیاموخته‌ای[6] نیك بدانسته است و لکن بهترین هنری‌نیاموخته است . گفتند : آن چه‌هنرست ؟ امیر گفت : این همه هرچه داند از معنی ِ هنر وفضل همه آنست که اگر[7] بوقت ِ حاجت اگر وی نتواند کرد[8] ممکن بوَد که کسی از بهر ِ وی بکند ، آن‌هنر که ویرا باید کرد[8] از بهر ِ خویش و هیچ کس از بهر ِ وی نُه‌تواند کرد[8] ویرا نیاموخته‌اید . ایشان پرسیدند که آن کدام هنرست ؟ امیر گفت : شناو[9] کردن که از بهر ِ وی جز وی کسی نُه‌تواند کردن . و دو ملاح ِ جلد را از آبسکون بیاوردند و مرا بدیشان سپرد تا مرا شناو بیاموختند بکراهیت نه بطبع ولکن نیك‌بیاموختم . تا اتفاق اوفتاد که‌آن‌سال که‌بحج همی رفتم از راه ِشام بردر ِموصل ، ما را قطع افتاد و قافله بزدند و عرب بسیار بودند و ما با ایشان بسنده نبودیم . در جُملةالامر من‌برهنه بموصل‌آمدم ، هیچ چاره نداشتم[10] ، اندر کشتی‌نشستم بدجله و ببغداد رفتم و آنجا کار نیکو شد و ایزد تعالی توفیق حج داد . غرضم آنست که

۱ــ ل‌افزوده ، چوگان باختن و طاب طاب باختن ؛ چنین‌است‌نسخهٔ ب ون ۲ــ چنین است در ل و ن و ب ، شاید، بیاموختند یا بیاموزند و شاید فعلی ازین قبیل ازجمله افتاده یا شیوهٔ نثر این دوره چنین است . ۳ــ بقیاس ل و ب و ن و پ افزوده شد ٤ــ ل و ب ؛ عرض‌کند ٥ــ ل ؛ نیك آمد ٦ــ در اصل ؛ بیاموختهٔ ؛ ل ون وب ؛ بیاموخته‌اید ۷ــ لفظ « اگر » در اینجا زائد می نماید و در جمله تکرار شده ۸ــ ل و ب ؛کردن ۹ــ ل و ب ؛ شناه ، چنین است در دیگر موارد این حکایت ۱۰ــ ل و ب ؛ ندانستم

اندر دجله پیش ازانکه بعبکره[۱] رسند جایی مخوفست و گردابی صعب، چنانکه اوستادی جلد باید که[۲] ملاحی داند تا[۳] آنجا بگذرد، که اگر صرفِ آن نداند که چون[٤] باید گذشت کشتی هلاك شود. ما چند تن اندر کشتی بودیم بدان جای رسیدیم. ملاح اوستاد نبود، ندانست که چون باید گذشتن، کشتی‌بغلطاندر میانِ آن جایگه بُرد و غرقه‌گشت. قریبِ بیست و پنج مرد بودیم، من و مردی‌دیگر بصری و غلامی از آنِ من زیرك کیکاوسی نام بشناو بیرون آمدیم؛ دیگران جمله هلاك شدند. بعد ازان مهرِ پدر اندر دل من زیادت گشت، در صدقه دادن از بهرِ پدرم و ترحم فرستادن زیادت کردم و بدانستم که آن پیر این چنین روزی را پیش همی‌دید که مرا شناوگری آموخت و من ندانستم.

پس‌باید که هرچه (۵۳ر) آموختنی‌باشد ازفضل وهنرفرزند را همه بیاموزی تا حق پدری وشفقت پدری[۵] بجای آورده باشی که از حوادث عالم ایمن[٦] نتوان بود[۷] ونتوان دانست که برسر مردمان چه گذرد. هرهنری وفضلی روزی بکار آید، پس در فضل وهنر آموختن تقصیر نباید کردن. ودر هر علمی که مرو را آموزی اگر معلمان از بهر تعلیم مر اورا بزنند شفقت مبر، بگذار تا بزنند که کودك علم وادب وهنربچوب‌آموزد نه بطبع خویش. اما اگر بی‌ادبی کند وتو از وی درخشم شوی، بدست خویش ویرا مزن، بمعلمانش بترسان وادب کردن[۸] ایشان را فرمای کردن‌تا کینهٔ تو اندر دل وی نماند. اما با وی همیشه صبور[۹] باش تا ترا خوار نگیرد و دایم ازتو ترسان‌بود. ودرم وزر وآرزویی که ویرابابد[۱۰] از وی‌باز مدار تا ازبهردرم‌مرگ تو نخواهد ازبهر میراث. ونان‌فرزندادب‌آموختن دان وفرهنگ دانستن، اگرچه

۱ــ ل: بعکمره؛ ب: بعکیره؛ پ: بعکره؛ ظاهراً «عکبرا» باید باشد، رك. تعلیقات
۲ــ در اصل: که در، کلمهٔ در زائد می‌نمود حذف‌شد ۳ــ ل افزوده: از ٤ــل: کچون
۵ــ ل و ب: پدران ٦ــ ل: آمن ۷ــ ل: بودن ۸ــ ل و ن و ب: ادب
۹ــ ل: هیوب؛ ن و پ: به‌هیبت؛ ب: مهیب ۱۰ــ ل وب افزوده: بدان قدر که‌توانی

بد روز فرزندی بود تو بدان منگر ، شرط پدری بجای آر و اندر ادب آموختنِ وی تقصیر مکن هرچند که اگر هیچ مایه خرد ندارد[۱] اگر تو ادب آموزی واگر نیاموزی خود روزگارش بیاموزد ، چنانکه گفته‌اند : **حکمت** « من لم یؤدّبه والداه ادّبه اللیل والنهار » وهمین معنی بعبارتی دیگر جدّ ِ من شمس‌المعالی رحمة‌الله‌علیه گوید : [من لم یؤدّبه الابوان یؤدّبه الملوان][۲]. اما توشرط پدری نگاه دار که‌وی خود چنان زید که فرستاده باشد ، مردم چون از عدم بوجود آید خلق وسرشت‌وی با او[۳] باشداما از بی‌قوتی وعجز وضعیفی‌پیدا نتواند کردن ، هرچند بزرگ‌تر همی‌شود وجسم وروح وی قوی‌تر همی گردد فعل وی پیدا[۴] همی گردد ،[۵] نیك وبد ، تا چون وی بکمال رسد عادت وی نیز بکمال رسد ، تمامی روزبهی و روزبتری[۶] پیدا شود . ولکن تو فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و بسوی بگذار تا حق وی گزارده باشی که فرزندانِ مردمانِ خاصه را[۷] به از هنر وادب وفرهنگ نیست و فرزندان‌عامه رامیراث به ازپیشه نیست ، هرچندپیشه نه کار کودکانِ محتشمانست، هنردیگرست وپیشه دیگر. اما(۵۳پ) از روی‌حقیقت نزدیك من پیشه بزرگترین هنرست واگر فرزندان مردمان خاصه صد پیشه دانند چون بکسب نکنند همه هنرست و هنر یك روز ببرآید .

حکایت چنانکه گشتاسپ چون از مستقرخویش‌بیفتاد ، وآن قصه درازست ، اما مقصود اینست که وی بروم افتاد ، در قسطنطنیه رفت ، با وی هیچ چیز نبود از دنیاوی و عیب می‌داشت نان خواستن . مگراتفاق چنان افتاده بود که بکودکی در

۱ـ ل ، اگر چه مایه خرد دارد ۲ـ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ؛ در نسخهٔ اساس جای این جمله خالی است ۳ ـ در اصل ، بازو ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ٤ ـ ل و ن افزوده ، تر ٥ـ ن و ب افزوده ، از ٦ـ در اصل ، روز تیزی ؛ پ ، تیزی ؛ بقیاس ل و ب اصلاح شد ؛ ن، روندی که‌به روزبدی اصلاح کرده‌اند ۷ ـ ل و ب افزوده ، میراث ؛ ن ، میراثی

سرای پدر خویش آهنگران دیده بود که‌کاردها و تیغها ورکابها و دهاَنها[1] کردندی مجاور، ومگر در طالع وی این‌صناعت اوفتاده بود . هرروز گرد ایشان همی گشتی و همی‌دیدی واین‌صناعت بیاموخته بود . واین روز که‌بروم درماند هیچ‌حیله ندانست، بدوکان‌آهنگران رفت‌و گفت : من این‌صناعت‌دانم . ویرا بمزدور[2] گرفتند،چندانکه آنجا بود ازان‌صناعت همی زیست وبکس نیازش نبود ؛ تاآن وقت که بوطن خویش باز رسید ، چنانکه شنیده‌ای ، بعد ازان بفرمود که هیچ محتشم فرزند خویش را[3] صناعت آموختن عیب مدارید[4] که بسیار وقت باشد که ابوّت[5] وشجاعت سود ندارد ، هردانشی که بدانی روزی بکار آید ، وبعد ازان در عجم آن رسم در افتاد که هیچ محتشم نبود که صناعتی ندانستی هرچند بدان حاجتش نبودی و آن بعادت کردند . پس هرچه بتوانی آموختن بیاموز که منافع آن بتو باز گردد .

اما چون پسر بالغ گشت بنگر اندر وی اگر سرِ صلاح و کدخدایی دارد و دانی کـه بزن و کدخدایی مشغول خواهد شدن پس‌تدبیر زن خواستن کن و زنش بده تـا آن حق نیز گزارده باشی . اما اگر پسر را زن همی دهـی و اگر دختر را بشوی دهی‌باخویشاوندان خویش وصلت مکن وزن ازبیگانگان خواه که باقراباتِ خویش اگر وصلت کنی واگر نه کنی ایشان خود خون و گوشت توند[6] ، پس زن از قبیلهٔ دیگرخواه تاقبیلهٔ خویش را بدوقبیله کرده باشی‌وبیگانه را خویش گردانیده تا قوت تو یکی دو باشد واز دو جـانب ترا معونت کنان باشند . پس اگر دانی که سرِ کدخدایی و روزبهی ندارد پس دختر مسلمانی را با وی در بلا مفگن که هردو از یك دیگر برنج (۵٤ر) باشند ، بگذار تا چون بزرگ شود خود چنانکه خواهد

۱ـ دهانه‌ها ؛کمی جلوترکلمهٔ تیغها نیز در نسخهٔ اساس با فتح سوم است ۲ـ ل و ب : مزدور ؛ ن : بمزدوری ؛ پ : بمزد ۳ ـ ل و ن افزوده ، از ٤ ـ ن ، ندارند ؛ ب : ندارد ۵ـ ن : قوت ؛ پ : ادب ٦ـ تواند

کند یا بزندگانی ِ تو یا بعداز مرگ تو که بهمه حال چنان تواند بود که فرستاده باشند[۱].

اگر دختریت باشد ویرا بدایگان ِ مستور سپار و نیکو بپرور ، وچون بزرگ شود بمعلم ده تا نماز وروزه و آنچه درشریعت است بیاموزد ولکن دبیری میاموزش. وچون بزرگ شود جهد آن کن که هرچند زودتر بشویش دهی که دختر نابوده به ، وچون ببود[۲] یا بشوی به یا بگور[۳]، که صاحب ِ شریعت ما صلی‌الله علیه وسلم گوید : « دفن البنات من المکرمات »[۳]. اما تا در خانهٔ تست مادام بروی برحمت بـاش که دختران اسیر مادر وپدر باشند ، که پسران اگر پدر ندارند ایشان بطلب شغلی توانند رفت وخویشتن[۴] توانند[۵] داشت[۶] ، دختر بیچاره بود آنچه داری نخست در وجه ِ برگ ِ وی کن وشغل وی بساز و وی را در گردن کسی کن تـا از غم وی برهی . اما اگر دخترت دوشیزه باشد داماد ِ دوشیزه کن تـا چنانکه زن دل در شوی بندد شوی نیز دل در وی بندد .

حکایت چنانکه شنیدم که چون شهربانو دختر یزدگرد شهریار را اسیر بردند از عجم بعرب ، امیر المؤمنین عمر ِ خطاب رضی‌الله عنه [فرمود][۷] که ویرا بفروشید . چون ویرا بیع خواستند کردن امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه فراز رسید ؛ گفت : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم « لیس البیع علی ابناء الملوك » ، چون وی این خبر بداد بیع از شهربانو برخاست . او را بخانهٔ سلمان فارسی بنشاندند تا بشوی دهند . چون شوی برو عرضه کردند[۸]، شهربانو گفت : تـا مرد را نبینم زن او نباشم ، مرا برمنظره‌ای[۹] بنشانید وسادات عرب را برمن بگذرانید تا آنکه مرا اختیار افتد شوی من باشد . در خانهٔ سلمان ویرا برمنظره‌ای[۹] بنشاندند وسلمان ببر ِ او بنشست و آن

۱ ـ ن : باشد ۲ ـ ن و ب : بود ۳ـ۳ ، ن : ندارد ٤ ـ ل و ن افزوده : را
۵ ـ در اصل : توان ، بقیاس ل اصلاح‌شد ٦ ـ ل : داشتن ۷ ـ بقیاس ل و ن افزوده‌شد
۸ ـ ل : عرض کردند ۹ ـ ب : منظری

قوم را تعریف همی کرد که این فلانست و آن فلانست[1]. وی هر کسی را نقصی[2] همی کرد تا امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه بر گذشت، شهربانو پرسید که: این کیست؟ سلمان گفت: امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی‌الله عنه. شهربانو گفت: مردی محتشم است و بزرگوار اما پیرست. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام[3] بر گذشت، پرسید که: این کیست؟ سلمان گفت: پسر عم پیغامبر ماست، علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام. گفت: مردی سخت بزرگوارست و سزای (٥٤پ) منست اما مرا بدان جهان از فاطمهٔ زهرا رضی‌الله عنها شرم آید، ازین جهت نخواهم. پس امیرالمؤمنین حسن‌بن علی رضی‌الله عنهما بر گذشت، پرسید و گفت: این درخور منست ولکن‌بسیار نکاح‌است نخواهم؛ تا امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه بر گذشت. ازو بپرسید، گفت: شوی من این باید که باشد که دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید ومن هرگز شوی نکرده‌ام واو زن نکرده است.

اما داماد نیکو روی گزین ودختر بمرد زشت‌روی مده که دختر دل‌برشوهر زشت روی ننهد ترا وشوی را بدنامی بود. پس باید که داماد پاک روی[4] وپاک دین و باصلاح وبا بسیار کدخدایی باشد چنانکه تونان ونفقات دختر خویش دانی که از کجا وازچه[5] وچون خواهد بودن. اما باید که‌داماد از تو فروتر بود هم بنعمت وهم بحشمت تا وی بتو فخر کند نه تو بوی تا دخترت براحت و باسترو بزرگی زید. و چون چنین‌آمد که گفتم از وی چیزی بیشتر مطلب[6] ودختر فروش مباش که اوخود اگر مردم باشد مروت خویش بجای آرد، تو آنچه داری بذل کن و دختر خود را درگردن وی کن[7] وبرهان خود را از محنتی عظیم. و هر دوستی که ترا بود ویرا همین پند ده تا برین جمله او نیز برود.

۱ـ دراصل، تا فلانست ۲ـ ن، نقص، پ، نقصی، ل، چیزی‌می‌گفت، ب، چیزی‌همی‌گفت. در نسخهٔ‌اساس، تقصی، رك. تعلیقات ۳ـ دراصل، علیه، ل، رضی‌الله‌عنه ٤ـ ل، پاك رای
٥ـ ل افزوده، وجه ٦ـ ل ون، طلب‌مکن ۷ـ ل ون‌وب، بند، پ، ببند

باب بیست [و] هشتم

در[1] آیینِ دوست گرفتن

بدان ای پسر که مردمان تا زنده باشند ناگزیر باشد[2] از دوستان که مرد اگر بی برادر باشد به که بی‌دوست، ازانچه[3] حکیمی را پرسیدند که: دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادرهم دوست به. پس اندیشه کن بکار[4] دوستان بتازه داشتنِ رسمِ هدیه فرستادن ومردمی کردن، ازیراکه هرکه از دوستان نه اندیشد دوستان نیز ازو نه‌اندیشند پس مرد همواره بی دوست بود وایدون گویند که: دوست دست‌باز- دارندهٔ خویش بود. وعادت کن[5] که هروقت دوستی گرفتن ازیراکه با دوستانِ بسیار عیبهای مردم پوشیده شود و هنرها گستریده گردد. ولکن چون دوستِ نو گیری پشت با دوستان کهن مکن (۵۵ر)، دوست نو همی طلب ودوست کهن را بر- جای همی دار تا همیشه بسیاردوست باشی که گفته‌اند: دوست نیك گنجی بزرگست. دیگر اندیشه کن که[6] از مردمانی که با تو براه دوستی روند و نیم دوست باشند با ایشان نیکویی وسازگاری کن وبهر نیك وبدبا ایشان متفق باش تا چون ازتو همه مردمی

۱ــ ن: اندر ۲ــ ل: باشند؛ ب و پ: بود ۳ــ ن: ازانکه؛ ازانچه در اینجا بمعنی ازانکه است ٤ــ ل و ن: از کار ٥ــ ل: عادت کند ٦ــ «که» زائد می‌نماید و در نسخه‌های ل و ن و ب و پ نیز مذکور نیست.

بینند دوست یکدل شوند که اسکندر را پرسیدند که : بدین کم مایه روزگار این چندین ملك بچه خصلت بدست آوردی ؟ گفت که : بدست‌آوردنِ دشمنان بتلطّف و بجمع کردن دوستان بتعهّد . و آنکه اندیشه کن از دوستانِ دوستان که دوستانِ دوستان هم از جملهٔ دوستان باشند . وبترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس باك ندارد از دشمنی با تو کردن‌از قبلِ دشمن تو . وبپرهیز از دوستی که مردوست ترا دشمن دارد ودوستی که از تو بی بهانه و بی حجتی بگله شود نیز بدوستی وی طمع مکن .

واندر جهان بی عیب کس مشناس اما تو هنرمند باش که هنرمند کم عیب بود و دوست بی هنر مدار که از دوست بی هنر فلاح نیاید . و دوستانِ قدح را از جملهٔ ندیمان شمار نه ازجملهٔ دوستان که‌ایشان‌دوستان[۱] دم وقدح‌باشند نه دوستان غم و فرح[۱] . وبنگر میان نیکان و بدان وبا هردو گروه دوستی کن ، با نیکان‌بدل دوست باش وبا بدان بزفان دوستی نمای تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل گردد . و نه همه حاجتی بنیکان افتد وقتی باشد که بدوستی بدان حاجت آید بضرورت که از دوستِ نیك مقصودبر نیاید اگر چه راه بردنِ تو نزدیك‌بدان بنزدیك نیکان‌ترا کاستی در آید[۲] چنانکه راه بردن تو بنیکان نزدیك بدان آب روی فزاید وتو طریق نیکان‌نگه دار که دوستی‌هردو قوم ترا حاصل گردد . اما بابی‌خردان هرگزدوستی مکن[۳] که دوست بی‌خرد از دشمن بخرد بتر بود[٤] که دوست بی‌خرد با دوست از بدی آن کند که صد دشمن با خرد با دشمن‌نکند[٥] . ودوستی با مردم هنری ونیك‌عهد و نیك محضر دار تا تو نیز بدان هنرها معروف وستوده شوی که‌آن دوستانِ (۵۵پ) توبدان معروف وستوده باشند . وتنهایی دوستردار از هم‌نشین بد ، چنانکه

۱ ــ ۱ ، ل و ن و ب ؛ قدح تو باشند نه دوست تو ؛ پ ؛ قدح باشند نه دوست تو
۲ــ ل و ن و ب ؛ فزاید ۳ ــ ٤ ، ن ؛ ندارد ٤ ــ ٥ ، ل ؛ ندارد

من گویم:

شعر

ای دل رفتی چنانکه در صحرا دد نه انده من خوری و نه انده خود
هم جالس بد بودی[1] تو رفته بهی تنهایی بـه بسی ز هم جالس بـد[2]

وحق مردمان ودوستان بنزدیك خویش ضایع مکن تاسزاوار ملامت نگردی که گفته‌اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت باشند: یکی ضایع کنندهٔ حق دوستان ودیگر ناشناسندهٔ کردار نیکو. بدانکه مردم را بدو چیز بتوان دانست که دوستی را شاید یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگ دستی رسد چیزخویش ازو دریغ ندارد بحسب طاقت خویش و بوقت تنگی از وی برنگردد[3] تا آن وقت که با دوستی وی[3] ازین‌جهان بیرون شود او فرزندان‌آن دوست را وخویشاوندان ودوستان‌آن دوست را طلب کند وبجـای ایشان نیکی کند. و هروقت بزیـارت تربت آن دوست رود و حسرتی بخورد هرچند آن نه تربت‌آن دوست او بود[4]، چنانکه سقراط را شنیدم که همی بردند تا بکشندش که ویرا الحاح کردند که: بت پرست شو، وی گفت: معاذالله که من صنع صانع خویش را پرستم، ببردندش تا بکشند. قومی شاگردان با وی همی رفتند وزاری همی کردند چنانکه رسم بـاشد. پس ویرا پرسیدند که:

---

۱ ــ ل: بدی و؛ ن: بودی و ۲ــ ل افزوده: و اندرین معنی عثمن‌بن‌ابی‌بکرالهاشمی گوید: شعر

صد کافر مستولی نا پاك چو دد با کس نکند آنچه توکردی باخود
دیدی که کجا رسید از فعل بدت بینی که کجـا رساندت صحبت بد

پ: و هم در این معنی بیتی دیگر گفته آمد، بیت:

ای دل چو برفتـی ز پی دلداری بد کردی و بر روی من‌آمد عاری
تو یار بدی بدی و نـا بوده بهی تنهـایی به چو یـار بد بسیاری

۳ ــ ۳، ل، ما (ظ. یا) آن وقت‌که دوستی‌از آن او ٤ــ ل و ب افزوده: چه‌تربت قالب دوست او بود؛ ن: هر چندکه‌آن نه او بود

ای حکیم اکنون[1] دلِ خویش بکشتن نهادی بگوی تاترا کجا دفن کنیم؟ سقراط تبسّم کرد و گفت: اگر چنان باشد که مرا باز یابید هر کجا که شما را باید دفن کنید، یعنی که آن نه [من][2] باشم چه قالبِ من باشد.

و با مردمان دوستی میانه دار، بر دوستان بامید دل مبند که من دوستانِ بسیار دارم، دوستِ خاصهٔ خویش خود[3] باش و از پیش و پسِ خویشتن[4] خود نگر و بر اعتمادِ دوستان از خویشتن غـافل مباش چه اگر هزار دوست باشد ترا از تو دوستر ترا کس نه بُود. و دوست را بفراخی و تنگی آزمای بفراخی[5] حرمت و بتنگی سود و زیان[5]. و دوستی که دشمنِ ترا دشمن‌ندارد ویرا جز آشنایِ خویش مخوان چه آن کس (۵۶ ر) آشنا بُود نه دوست. و بـا دوستان در وقتِ گله همچنان بـاش کـه در وقتِ خشنودی و بر جمله دوست آنـرا دان کـه[6] ترا دوست دارد. ودوست را بدوستی چیزی میـاموز کـه اگر وقتی دشمن شود تـرا آن زیـان دارد و پشیمـانی سود نکند. و اگر درویش بـاشی دوست تُوانگر طلب مکن که درویش[را][7] خود کس‌دوست‌نباشد خاصه تُوانگران. ودوست بدرجهٔ خویش گزین و اگر تُوانگر باشی ودوست درویش داری روا بـاشد. اما در دوستی مردمان دل استوار دار تـا کارهای تواستوار بود ولکن[8] دوستی بی‌جرم دل از تو برـ دارد بباز آوردن اومشغول مباش[9] ونیز از دوست[10] طامع دور بـاش که دوستی او باتو بطمع باشد نه بحقیقت. وبامردم حقود هرگزدوستی مدار که مردم حقود دوستی‌را

۱ــ ل افزوده : که ؛ ن : چون ۲ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد ۳ــ ل ون «خود» ندارد ۴ــ ن و پ «خویشتن» ندارد ۵ـ۵، ل وب : بفراخی (ل افزوده : ترا) ازو حرمت و بتنگی بسود وزیان ؛ ن : بفراخـی بحرمت داشتی و بتنگی بسود ؛ پ : بسزا و حرمت و بتنگی‌بسود و زیان ۶ــ ل و ن افزوده : دانی که ۷ــ بقیـاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۸ــ ل و ن و ب : اگر ۹ــ ل افزوده : که نیرزد، نسخهٔ ن نیز چنین است ۱۰ــ دراصل : دوستی، درین‌جا یاء بدل از کسرهٔ اضافه نوشته شده است

نه شاید ازانکه[1] حقد هرگز از دل حقود بنشود چون همیشه آزرده و کینه‌ور باشد دوستیِ تو اندر دلِ وی محکم نباشد و بر وی اعتماد نه بود. وچون حالِ دوست[2] ـ گرفتن بدانستی آگاه شو از حال وکار دشمن، اندیشه کن درین معنی.

۱ـ ل و ن : ازانچه ۲ـ ل و ن : دوستی

باب بیست و نهم

در[1] اندیشه کردن از دشمن

اما جهد کن ای پسر تا دشمن نیندوزی پس اگر دشمنت باشد مترس و دل‌تنگ مشو که هر کرا دشمن نباشد دشمن کام باشد. ولکن در نهان و آشکارا از کار او غافل مباش وز بد کردن او میاسای، دایم در تدبیر و مکر[2] و بدی او باش و بهیچ‌وقت از حیلهٔ او ایمن[3] مباش و از حال و رای دشمن پرسیده[4] همی دار تا در بلا و آفت و غفلت بسته نباشی. و تا روی کار نباشد با دشمن دشمنی آشکارا[5] مکن و خویشتن را[6] بدشمن بزرگ نمای اگر چه اوفتاده باشی، چاره[7] را کار بند و با وی خویشتن را از اوفتادگان منمای. و بکردار نیك و[8] بگفتار خوش دل در دشمن مبند و اگر از دشمن شکر یابی آن را بی گمان شرنگی شمر. و از دشمن قوی همیشه ترسان باش که گفته‌اند که از دو کس بباید ترسید: یکی از دشمن قوی و دیگر از یار غدار. و دشمن خرد را هم خوار مدار و با دشمن ضعیف همچنان دشمنی کن که با دشمن قوی

۱ــ ل و ن: اندر ۲ــ ب و ن مانند نسخهٔ اساس است؛ ل و پ: تدبیر مکر، که شاید مناسب‌ترست ۳ ــ ل: آمن ٤ــ ن: و از حال وی خود را روی پوشیده؛ ل: پیوسته می‌ترس ٥ــ ل و ن: پیدا ٦ــ ل و ن «را» ندارد ۷ــ ل و ب: جسارت ۸ــ ل و ن: اما

کنی ومگوی که او خُردست (٥٦پ) .

حکایت چنانکه شنودم که در خوراسان عیاری‌بود سخت محتشم ونیك مرد ومعروف ، مُهلّب نام . گویند روزی در[1] کوی همی رفت ، اندرراه‌پای برخربزه‌پوستی نهاد ، پایش بلغزید[2] و بیفتاد ،کارد بر کشید وخربزه پوست را بکارد زد . چاکران او را گفتند : ای سرهنگ ، مردی بدین عیاری ومحتشمی که تویی ، شرم نداری که خربزه پوست را بکارد زنی ؟ مهلب گفت : مرا خربزه پوست بیفگند من کرا بکارد زنم ؟ هر کرا[3] مرا بیفگندمن او را زنم که‌دشمن‌من او بود . ودشمن‌را خوار نباید داشت[4] اگر چه حقیر دشمنی بود که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد . پس در تدبیر هلاك دشمن باش ازان پیش که وی تدبیر هلاك تو کند . اما با هر کس که دشمنی کنی چون بروی چیره گشتی پیوسته آن دشمن را منکوه وبعاجزی‌بمردم منمای که‌آنکه ترا فخری نبود بدان چیر گی بر و ، از عاجزی ونکوهیدگی او چیره شده باشی واگر و العیاذبالله وی برتو چیره شود ترا عاری و عجزی عظیم باشد که از عاجزی و نکوهیدگی[5] افتاده باشی . نه بینی که چون[6] پادشاهی فتحی کند اگر چه خصمان پادشاه نه بس کسی بوده باشد[7] شاعران چون شعرفتح گویند وکاتبان چون فتح نامه نبیسند اول‌خصم را قادری تمام خوانند وآن لشکر را بستایند وسواران و پیادگان را بشیر واژدها ماننده کنند ومصاف لشکر و قلب‌وجناح وسالاراشکرویرا هرچند بتوانندستودبستایند . وآنکه گویند لشکری بدین عظیمی ، چون خداوند فلان بالشکر منصور خویش برسید ، هزیمت کرد و پشت بگردانید تابزرگی ممدوح خویش گفته باشند وقوت لشکر خویش نموده چه

۱ــ ل : اندر ۲ــ ل : بلخشید ۳ــ ل وب : هرکه ؛ ن: آنچه ٤ــ ل : داشتن
٥ــ ن و ب : نکوهیده‌ای ٦ــ ل : کچون ۷ــ بقیاس « خصمان » فعل « باشند » مناسب می‌نماید ، شاید در اصل « خصم آن پادشاه » بوده زیرا در نسخه‌های ل و ن و ب نیز « خصم » بصورت مفرد آمده‌است و شاید هم برای فاعل‌که جمع‌است فعل مفرد بکار رفته است.

[اگر][1] آن قومِ منهزم را و آن پادشاه را بعاجزی نکوهند این پادشاه را که مظفر باشد بس نامی وافتخاری نباشد بشکستن ضعیفی وعاجزی نه در فتح نامه ونه درشعرهای فتح.

حکایت چنانکه وقتی بری زنی پادشاه بود بلقب سیّده گفتندی. زنی بود ملك زاده وعفیفه وزاهده وکافیه و دخترعم مادرمن بود، زن فخرالدوله بود[2]. چون فخرالدوله فرمان یافت، وی را پسری(۵۷ر) بود کوچك، مجدالدوله لقب دادندش ونام پادشاهی بروی نهادندوخود پادشاهی همی‌راند سی واند سال. چون مجدالدوله بزرگ شد، ناخلف بود، پادشاهی را نشایست همان نام ملك بروی بود اما در خانه نشسته بود، با کنیزکان خلوت همی کرد ومادرش بری واصفهان و قهستان[3] سی واند سال پادشاهی همی‌راند. مقصود من ازین سخن آنست که جدّ توسلطان محمود رحمه‌الله بری[4] رسولی فرستاد وگفت: باید که خطبه برمن کنی وزر بنام من زنی و خراج بپذیری واگرنه من بیایم وری‌بستانم وترا نیست گردانم وتهدید بسیار کرد. وچون رسول بیامد ونامه بداد و پیام بگزارد سیده گفت: بگوی سلطان محمود را تا شوی من فخرالدوله زنده بود این اندیشه همی بود که مگر ترا این رای افتد و قصد ری کنی، چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد اندیشه ازدل من برخاست، گفتم: محمود پادشاهی عاقلست داند که چون او ملکی را بجنگِ زنی نباید آمدن اکنون اگر بیایی خدای عزوجل داند که من نخواهم گریخت وجنگ را ایستاده‌ام، از بهر آنکه[5] از دو بیرون نباشد: از دو لشکر یکی شکسته شود، اگر من ترا بشکنم بهمه عالم نامه نویسم که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را شکسته است[6]، واگرتو مرا بشکنی‌چه توانی نبشت؟ گویی: زنی را شکستم، ترا

۱ـ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۲ـ ل، بوده بود ۳ـ ل، کوهستان ۴ـ ل و ن و ب: بوی؛ پ: بدو ۵ـ ل و ن، ازانچه ۶ـ ل و ب افزوده، و مراهم فتح نامه رسد وهم شعر فتح؛ چنین است ن

نه‌فتح‌نامه رسد و نه شعر فتح که شکستن زنی بس فتحی نباشد . بدین یك سخن تا وی زنده بود سلطان محمود قصد وی[1] نکرد .

وازین گفتم که دشمن خودرا بسیار منکوه[2] . ودیگر از دشمن بهیچ حال ایمن مباش خاصه از دشمنِ خانه و بیشتر از دشمن خانه ترس که بیگانه را آن[3] دیدار نیفتد درکار تو که او را ، چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدنِ تو خالی نباشد وبراحوال تو مطلع باشد ودشمنِ بیرونی آن نداند که خانگی . پس با هیچ دشمن دوستیِ یك دل مکن ولکن دوست مجازی همی‌باش مگر آن مجازی حقیقی شود که از دشمنی دوستی بسیار خیزد وز دوستی[4] دشمنی بسیار خیزد و آن دوستی‌ودشمنی که چنین خیزد سخت‌تر باشد . ونزدیکی بادشمنان ازبیچارگی دان ودشمن راچنان گز[5] که از گزاییدن برتورنج نرسد . وجهد کن که دوستانت‌اضعاف دشمنان‌باشند، بسیار (۵۷پ) دوست کم‌دشمن باش‌ولکن‌باصد[6] هزاردوست یك‌دشمن‌مکن زیرا که آن‌هزاردوست ازنگاه‌داشت توغافل‌شوندو آن‌یك‌دشمن‌ازبدسگالیدن‌توغافل نه‌باشد.وبرداشتن‌سردوگرم‌مردمان‌عاربین که‌هرکه‌مقدارخویش‌نداندازدرمردمیِ او نقصان‌بود . وبا دشمنی[7] که قوی‌تر ازتو بود آغاز دشمنی مکن و آن‌را که ضعیف‌تر از تو بود از دشواری نمودن[8] میاسای . ولکن اگر دشمنی از تو زنهار خواهد اگر [چه][9] سخت دشمن‌باشد وبا تو بدکردار بود او را زنهار ده و آن غنیمتی[10] بزرگ شناس که گفته‌اند : دشمن‌چه مرده وچه گریخته وچه بزنهارآمده،ولکن چون‌زبون

۱ــ ل و ن : ری ۲ــ ل و ب : شکوه دار ۳ــ در اصل : از ، بقیاس ل و ن و ب و ب اصلاح شد ٤ــ ل و ن افزوده : نیز ٥ ــ ل و ن : گزای ٦ ــ ن : باومید ؛ ل : با ؛ بقیاس « آن هزار دوست » که کمی بعد می‌آیـد و ضبط نسخهٔ ل و ب که « هزار » است شایددرینجا « صد » زائد و یا « با صد » تحریفی از « بامید » نسخهٔ ن باشد؛
۷ ــ دراصل : دشمن، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۸ ــ ل و ن و ب افزوده : او
۹ ــ بقیاس ل‌و ن و ب افزوده شد ۱۰ ــ ل و ب : بغنیمتی ؛ ن : آن را غنیمتی

یابی یکبارگی نیز منشین[1]. واگر دشمن بر دست تو هلاك شود روا بود اگر شادی کنی امـا اگر بمرگ خویش بمیرد بس شادمانه مباش ، آنکه شادی کن کـه تو حقیقت دانی که نخواهی مرد ، هرچند حکیمان گفته‌اند که : هر که بیك نفس از پس دشمن میرد آن مرگ را بغنیمت باید داشت . اما چون دانیم که همه بخواهیم مرد[2] شادمانه نباید بود[3] چنانکه در دوبیتی من گویم :

شعر

گرمرگ برآورد زبدخواه تودود ، زان‌دود چنین شاد چرا گشتی زود ؟
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود برمرگ کسی چه شادمان باید بود[4] ؟

همه بربسیج سفریم و توشهٔ سفر جز کردار نیك هیچ چیز باخویش نشاید برد.

چنانکه شنیدم که ذوالقرنین رحمه‌الله چون گرد عـالم برگشت و همه جهان را مسخّر خویش گردانید ، بازگشت وقصد خانهٔ خویش کرد . چون بدامغان رسید فرمان یافت ، در وصیت گفت : مرا در تابوتی نهید وتـابوت را سوراخ کنید[5] ودست من ازان سوراخ بیرون کنید[5] کف گشاده ، وهمچنان همی برید[6] تـا مردمان همی بینند که اگر چه همه جهان بستدیم دست تهی همی رویم . دگر گفت : مادر مرا بگویید[7] که اگرخواهی که روان من از تو شادمانه باشد غم من با کسی خور که او را عزیزی نمرده باشد یا با کسی که او نخواهد مرد[8] .

و هر کسی را کـه بدست بیندازی بپای همی گیر از انکه رسن اگر بحد و اندازه تابی[9] دریك دیگر (۵۸ر) همی پیوندد وچون بسیارتابی وازحد بیرون بری از هم بگسلد پس اندازهٔ همه‌کارهـا نگاه دار خواه در دوستی خواه در دشمنی کـه

۱ــ ل:بر مستیز ۲ــ ل : مردن ۳ــ ل : بودن ٤ــ ل : چه شاد می‌باید بود
۵ــ ن :کنیت ٦ــ ن : بریت ۷ــ ن : بگوئیت ۸ــ ل : مردن ۹ــ در اصل : یابی ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد

اعتدال جزویست ازعقل ِ کلی . وجهد کن در[1] کارحاسدان ِخویش از[2] بنمودن بدیشان از چیزهایی[3] که ایشان را بدان خشم آید تا همی گدازند . وبر بدسگالان ِ خویش بدسگال باش ولکن با افزونی جویان مپیچ وتغافل کن اندرکار ایشان که آن افزونی جستن خود ایشان را افکند که همواره سبوی از آب درست نیاید . و بـاسفیهان و جنگ جویان بردباری کن ولکن با گردن کشان گردن کش باش . و همیشه در هر کاری که باشی از طریق مردمی باز مگرد ، وبوقت خشم برخویشتن واجب کن خشم ـ فرو خوردن ، وبا دوست ودشمن گفتار آهسته دار وبا آهستگی چرب گوی باش که چرب گویی دوم جادویست . وهرچه بگویی از نیك وبد جواب[4] چشم دار ، و هرچه نه خواهی که بشنوی مردمان را مشنوان ، و هرچه از پیش مردم نتوانی گفت[5] از پس مردم مگوی . و بـرخیره مردمان را تهدید مکن ولاف مزن بر کار نـا کرده ، مگوی که : چنین کنم بلکه بگو که : چون کردم ، چنانکه من گویم :

شعر

از دل صنمـا مهر تـو بیرون کـردم وان کـوه ِغم ترا بهـامون کردم
امروز نگویمت که چون[6] خواهم کرد فردا دانی کـه گویمت چون کـردم

و کردار بیش از گفتار [شناس][7]. اما زبان خویش بران کس بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو دراز[8] نتواند کردن . وهر گـز دورویی مکن واز مردم دو ـ روی دور باش ، وازاژدرهای هفت سر مترس وازمردم نمّام بترس که هرچه او بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت . و هرچند بزرگ ومحتشم باشی باقوی تر از خود مپیچ ، چنانکه آن حکیم[9] گوید :

۱ـ ل: از ۲ـ ل « از » ندارد ۳ـ در اصل: چیزهاء ؛ بقیاس ل چنین نوشته شد ؛ ب ، ازان چیزها ٤ـ ل و ب افزوده ، را ٥ـ ل ؛ گفتن ٦ـ ل ؛ کچون
۷ـ بقیاس ل و ن وب و پ افزوده شد ۸ـ ن: دراز دارد ؛ جمله در نسخهٔ ل چنین است؛ بر تو بتواند گشاد ؛ ب ، نتواند گشاد؛ پ ، برتو نگشاید ۹ـ ل: فیثاغورس

حکمت: ده خصلت پیشه کن تا از بلا رسته باشی: با کسی که قوی‌تر از تو بود پیکار مکن، و با کسی که تند بود لجاج مکن، و با کسی که حسود بود مجالست مکن، و با نادان مناظره مکن، و با مردم مرائی دوستی مکن، و با دروغ زنان معامله مکن، و با بخیلان صحبت مکن، و با کسی که معربد وغیور بود شراب مخور، و با زنان بسیار نشست وخاست مکن، و سرّ خویش بـا کسی مگوی (۵۸پ) که آب بزرگی وحشمت خویش ببری، و اگر کسی برتو چیزی عیب گیرد آن عیب بجهد ازخود دور کن، وخویشتن را بتکلف بر مبر تا بی تکلف فرو نیایی، و هیچ کس را چندان مستای که اگروقتی بباید نکوهیدن[۱] نتوانی وچندان منکوه[۲] که اگروقتی بباید ستود[۳] نتوانی، و هر کرا بی تو کار برآیـد از خشم و گلهٔ خویش مترسان که هر که از تو مستغنی بود ازخشم و گلهٔ تو نه‌ترسد، او [را][۴] بترسانی هجای خویش کرده باشی[۵]. و هر که را بی تو کار بر نیاید یکباره زبون مگیر و بروی چیره مشو وخشم دیگران بروی مریز و اگر چه گناهی بزرگ بکند اندر گذار. و بر کهتران خویش بی‌بهانه بهانه مجوی،[۶] توبدان[۷] آبادان‌باشی و ایشان از تـو نفور نه شوند. و کهتران را آبـادان دار که کهتران توضیاع تونه[۸] اگر ضیاع خویش را آبـادان داری کار تو ساخته باشد و اگر ضیاع را ویران داری بی‌برگ و بی‌نوا بـاشی. و چاکر فرمان‌بردار دار، وچون شغلی فرمایی دو کس را مفرمای تاخلل از شغل وفرمان تو دور بود که گفته‌اند که: دیگ بدوتن بجوش نیاید چنانکه فرخی گوید مصراع:

خانه بدو کدبانو نارفته بماند[۹]

۱ــ ل و ن: نکوهید ۲ــ ل و ن: مشکن ۳ــ ل و ن: ستودن ۴ــ بقیاس ل و ن افزوده شد ۵ ــ نسخهٔ ب دو صفحه درین‌جا افزوده دارد ۶ــ ل و ن و ب افزوده: تا ۷ــ ل و ب: بدیشان؛ ن: برایشان ۸ــ تواند ۹ــن:

بیکی شغل دو کس رامفرست از پی آنك بدو کدبانو نا روفته ماند خانه

[1] ودر مثل آمده است بتازی مثل : « من کثرة الملاحین غرقت السفینة[1] . » و اگر فرمان بردار باشی دران فرمان شریك وانباز مخواه تادران کار باخلل وتقصیر نباشی ودایم پیش خداوند سرخ روی باشی . امّا بـا دوست ودشمن کریم باش واندر گناهِ مردم سخت مشو و هرسخنی را[2] برانگشت مپیچ وبهر حق وباطل دل درعقوبتِ مردم مبند وطریق کرم نگاه دار تا بهرزبانی[3] ستوده باشی .

۱ــ۱، ل و ن و ب وپ، ندارد ۲ــ ل، « را » ندارد ۳ ــ ن ، زمانی ؛ ب ، تا در همه جایی

باب سی‌ام

در[1] عقوبت کردن وحاجت خواستن و رواکردن

وبهر گناهی ، ای پسر ، مردم را مستوجب عقوبت مدان و اگر کسی گناهی کند از خویشتن اندر دل عذر گناه او بخواه که او آدمیست و نخستین گناهی آدم کرد ، چنانکه من گویم :

شعر

گر من روزی زخدمتت گشتم فرد　　صدبار دلم ازان[2] پشیمانی خورد(۵۹ر)
جانا بیکی گناه از بنده مگرد　　من آدمیم گنه نخست آدم کرد

وخیره عقوبت مکن تا بی گناه سزای عقوبت نگردی . وبهر چیزی خشم ناك مشو ، در وقت ضجرت خشم فروخوردن عادت کن ، چون بگناهی از تو عفوخواهند عفو کن و[3] برخویشتن واجب دان اگر چه سخت گناهی بود ، که بنده اگر گناه کار نباشد عفو خداوند پیدا نیاید وچون مکافات گناه کرده باشی[4] آنکه تفضل تو کجا رسد[4] . وچون عفو کردن واجب دانی از شرف وبزرگی خالی نباشی وچون عفو کردی

۱ـ ن ، اندر　　۲ـ ن ، از تو　　۳ـ ل و ن افزوده ، عفو کردن　　٤ ـ ٤ ، ل: فضل تو آنکه کجا باشد ؛ ن ، آنکاه حلم تو چه باشد ؛ ب ، آنکه تفضل توکجا باشد

دیگر او را سرزنش مکن و ازان گناه یاد میار که آنگه همچنان باشد که آن عفو نکرده باشی . اما تو گناهی[۱] مکن که ترا عذر باید خواستن پس اگر اتفاق افتد که ترا از کسی عذر باید خواستن از عذر خواستن ننگ مدار تا ستیزه منقطع شود . اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت‌بود ، حدِ گناه‌او بنگر واندر خورِ گناه اوعقوبت فرمای که خداوندانِ انصاف چنین گفته‌اند که : عقوبت سزای گناه باید کرد[۲] امـا من چنین گویم که : اگر کسی گناهی کند که بدان گناه مستوجبِ عقوبت شود و تو سزایِ آن گناه او را عقوبت کنی طریقِ حلم و کرم و رحمت فراموش کرده باشی ، چنان باید که درمی گناه را نیم درم عقوبت کنی تاهم رسمِ سیاست بجای‌آورده باشی وهم‌شرطِ کرم نگه داشته‌باشی تاهم‌از کریمان باشی و هم از سایسان ، که نشاید که کریمان کارِ[۳] بی رحمتان کنند .

چنانکه شنودم که بروزگارِ معاویه قومی گناهی کردند که کشتن بریشان واجب بود . معاویه پیش خویش فرمود ایشان را گردن زدن . درمیانه یکی را پیش آوردند که بکشند . آن مرد گفت : یا امیر هر چه با ما کنی سزایِ ماست و بر گناهِ خود مقرّم اما از بهرِ خدای را عزّوجل از من دو سخن بشنو و جواب ده . معاویه گفت : بگوی . مردِ مجرم گفت که : همه عـالَم از حلم و کرمِ تو همی گویند و اگر این گناه درِ پیشِ پادشاهی کردمی[۴] که نه چون تو کریم و حلیم و رحیم بودی آن پادشاه با ما چه کردی ؟ معاویه گفت : هم این که من همی کنم. مرد گفت : پس ازین[۵] کریمی و حلیمی ورحیمیِ تو ما را (۵۹پ) چه سود دارد که تو همان کنی که آن بی‌رحمت و بی حلم ؟ معاویه گفت : اگر این سخن آن

۱ــ در اصل ، بگناهی ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۲ــ ل ، کردن ۳ ــ در نسخهٔ اصل کلمهٔ « کار » بخط کاتب در حاشیه افزوده شده ۴ ــ ل و ن و ب ، کردیمی

۵ــ ل ، این ؛ ن و پ ، ندارد

مردِ نخستین گفته بودی همه را عفو کردمی اکنون اینها[۱] که مانده‌اند عفو کنید. پس چون مجرمی عفو[۲] خواهد اجابت کن و هیچ گناهی‌مدان که‌آن بعذر نیرزد.

فصل و اگر حاجتمندی را بتو حاجت افتد از ممکنات، که دین را دران زیانی نه بود ودر مهمات دنیائی[۳] از بیشی[۳] خللی‌نبود، از بهر کم مایه دنیا دلِ آن نیازمند باز مزن و آن کس‌رابی قضایِ [حاجت][٤] باز مگردان وظن آن حاجتمند درخویشتن دروغ مکن که آن مرد تا در تو گمانِ نیکو نبرد از توحاجت‌نخواهد. و نیز آن‌مستمند در وقت حاجت خواستن[۵] اسیر تو بود و گفته‌اند که: حاجتمندی دوم اسیری‌ست و بر اسیران رحمت باید کرد[٦] که اسیر کشتن ستوده ندارند که‌کاری نکوهیده است. پس‌درین معنی تقصیر روا مدار تا محمدتِ دو جهانی بیابی.

فصل و اگر ترا بکسی حاجت بُوَد بنگر که آن مرد کریمست یا لیم، اگر مرد کریم باشد حاجت بخواه[۷] اما فرصت نگاه‌دار، بوقتی که دل‌تنگ باشد حاجت مخواه.[۸] و چون حاجت خواهی از ممکنات خواه تا باجابت مقرون بُود و نومید نگردی.[۹] و نیز پیش از طعام بر گرسنگی حاجت مخواه[۱۰]. و در حاجت خواستن سخنِ نیکو بیندیش وز پیش قاعدهٔ نیکو فرو نه وآنگاه مَخلصِ سخن بدان جای رسان که حاجت تو بیرون آید. و اندر سخن گفتن تلطف بسیار نمای که تلطف درحاجت خواستن دوم‌شفیعیست[۱۱] که‌اگرحاجت‌بدانی خواستن بی‌قضای حاجت باز نگردی و حاجتِ تو روا شود. چنانکه من گویم:

شعر

ای دل خواهی که زی دلارام رسی بی تیماری بدان مهِ تام رسی

۱ــ ل و ب: ایشان را؛ ن، آنها ۲ــ ل و ن، عذر ۳ ــ ۳، ل و ن: ندارد، نسخهٔ ب مانند نسخهٔ اساس‌است وپ، بیشتر ٤ــ بقیاس ل ون وب افزوده‌شد ۵ــ ل و ب، حاجت برداشتن ٦ــ ل، کردن ۷ــ۹، ل، ومترس ۸ــ۹، ن، ندارد ۱۰ــ ل افزوده، تا امید باجابت رسد ۱۱ــ ل و ن، شفیع است

با اوبمرادِ دل[۱] بزی ای دل از انچ[۲] گر[۳] دانی خواست کامه در کام رسی

و هر کرا بدو محتاج باشی خویشتن[۴] چون چاکر و بندهٔ او شناس[۵] که ما بندگیِ خدای تعالی را ازان همی کنیم که ما را بوی حاجت است که اگر بخدای تعالی حاجت نبودی هیچ کس روی سویِ عبادتِ خدای تعـالی نکردی.[۵] و چون اجابت یابی بهرجای ازان شکری بگوی که خدای عزوجل می گوید: (۶۰ ر) «لَئِن شَکَرتُم لأَزیدَنَّکُم»[۶] که شاکران را خداوند سبحانه و تعالی‌دوست دارد و نیز شکر کردن بحاجتِ نخستین امید اجابتِ حاجت دومین بود. و اگر حاجت تو روانه کند از بختِ خویش بین و ازان کس گله مکن که اگر وی از گله‌کردن تو باك داشتی خود حاجت تو روا کردی. پس اگر مرد بخیل و لییم باشد بهشیاری ازو هیچ چیز مخواه که ندهد، بوقت مستی خواه که بخیلان و لییمـان بوقتِ مستی سخی باشند و کرم نمایند و اگر چه روز دیگر پشیمان شوند. و اگر حاجت بلییمی افتد خویشتن را بجای رحمت دان که گفته‌اند که: سه تن بجایِ رحمت‌اند: خردمندی که زیر دستِ بی‌خردی بود،[۷] و ضعیفی که قوی بر وی[۷] مسلط بود، و کریمی که‌محتاج لییمی بود.

و بدان ای پسر که چون این[۸] سخنهـا که در مقدمه گفتم بپرداختم، از هر نوعی فصلی بگویم بر موجبِ طاقت خویش، خواستم که دادِ سخن تمام بدهیم[۹]، از پیشها نیز یاد کنم تا آن نیز بخوانی و بدانی که مگرت بدان حاجت افتد. ازانچه[۱۰] خواستم که‌علم اولین و آخرین‌من دانمی[۱۱] که ترا بیاموختمی ومعلومِ تو

---

۱ ــ ل: با او بمراد او؛ ن: باری بمراد وی ۲ ــ ل و ن: ازانك ۳ــ ل: ار
۴ــ ل افزوده: را ۵ــ۵ ، ن: ندارد ۶ــ قرآن، سورهٔ ۱۴ (ابراهیم)، آیهٔ ۷
۷ ــ ۷ ، ن: قویئی‌که ضعیفی برو؛ ل: قویْ ۸ــ ل و ن و ب: ازین؛ پ :مانند نسخهٔ اساس است. ۹ــ ل و ن و ب و پ: بدهم، که با قرینهٔ «خواستم» مناسبتر می‌نماید
۱۰ــ ن: از بهرآنکه ۱۱ــ ل و ن: دانستمی

گردانیدمی تا بوقتِ مرگ بی‌غمِ توازین جهان بیرون شدمی ولکن چکنم که من خود در دانش پیاده‌ام ، وا گر نیز چیزی دانم گفتارِ من‌نیز[۱] چه‌فایده دارد ، اکنون تو از من همچندان شنوی که من از پدر خویش شنودم ، پس‌ترا جای ملامت نیست که من خود داد ازخویشتن‌بدهم تا بداور حاجت‌نه‌باشد .[۲] اگر تو شنوی‌وا گر نه، در هر پیشه‌ای سخنی چند بگویم تا درسخن بخیلی نکرده باشم که آنچه مرا طبع دست داد بگفتم .

۱ــ ل و ن و ب « نیز » ندارد ۲ــ ل و ن افزوده ، اما

باب سی و یکم

در[1] طالب علمی و فقیهی و فقها

بدان ای پسر که گفتم که[2] اول سخن که از پیشها یاد کنم ، غرض پیشه نه دکان داریست ، هر کاری که مردم کنند و بر دست گیرد آن چون پیشه است ، باید که آن کار را نیك بدانی ورزیدن تا ازان بر توانی خوردن . اکنون چنانکه من همی بینم هیچ پیشه و کاری نیست که [آدمی][3] آن بجوید که آن پیشه را ازداستان[4] و نظام مستغنی دانی الا که همه را ترتیب دانستن[5] باید . وپیشه بسیارست ، (٦٠ پ) هر یکی را جدا شرح کردن ممکن نشود ، قصه دراز گردد و کتاب من از نهاد واصل بشود ولکن ازهر صفت که هست ازسه وجه است : یاعلمی است که تعلق بپیشه دارد، یاپیشه است که تعلق بعلم دارد، یاخود[6] [پیشه است نص][6] بسر خویش. اماعلمی که تعلق بپیشه دارد چون طبیبی و منجمی و مهندسی و مسّاحی و شاعری و مانند این، وپیشه[ای][7] که تعلق بعلم دارد چون خنیاگری و بیطاری و بنّائی و کاریز کنی و مانند این ، و این

۱ــ ن : اندر ۲ــ ل و ن و ب افزوده : در ۳ ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد
٤ــ ل « داستان » ندارد ٥ ـ در اصل : داستن ؛ ل و ن : دانستن ؛ ب : تدبیردانستن
٦ـ٦ ، ل : پیشه‌است نص ؛ ب : پیشهٔیست ؛ نسخهٔ اساس : پیشه نیست نص است. ، بقیاس معنی جمله و دونسخهٔ ل و ب ، ضبط نسخهٔ ل که درست می نمود نوشته شد . ۷ــ ل : پیشه‌ایست ؛ ن : پیشه‌ای ؛ بقیاس ن افزوده شد

هریکی را ساما نیست که اگر تو رسم و سامانِ این ندانی اگر چه استاد کسی باشی دران باب چون اسیری باشی. پیشهایِ [نص][1] خود معروفست، بشرح حاجت نیوفتد ولکن من چندانکه صورت‌بندد بگویم و سامانِ هر یك بتو نمایم ازانچه[2] از دو بیرون نبود: یا خود ترا بدین‌دانش‌نیاز افتد از اتفاقِ روزگار و حوادثهایِ[3] زمانه، باری بوقتِ نیاز از اسرارِ هر یکی آگاه باشی. پس اگر نیازت نباشد و همچنین مهتر باشی که هستی، مهتران را هم علمِ پیشها دانستن لابدّ است.

بدان ای پسر که از هیچ علم بر نتوانی خورد[4] الاّ از علمِ آخرتی که اگر خواهی که از علمِ دنیاوی بر خوری نتوانی خورد مگر که مخرقه درو آمیزی، که با علمِ شرع که در کار[5] قضـا و قسامی و کرسی‌داری و مذکری در نرود نفعِ دنیا بعالِم نرسد. و در نجوم تا تقویم‌گری و مولودگری و فال‌گویی بجد و هزل درنه رود[6] دنیا بمنجم نرسد. و اندر طب تا دست‌کاری و رنگ آمیزی و هلیله دهی بصواب و نا صواب در نرود هم مراد حاصل نشود. پس بزرگوارترین علمی علمِ دینست که اصولِ او نردبانِ توحیدست و فروعِ او احکامِ شرع است و مخرقهٔ او نفع دنیـا. پس ای پسر تو نیز تا بتوانی گردِ علم دین گرد تا دین و دنیا بدست آری اما اگر این توفیق بدست آری نخست اصولِ دین راست کن آنکه فروع، که فروع بی اصول تقلید بود.

فصل پس اگر چنانکه از پیشها چنین که فرمودم طالبِ علم باشی پرهیزکار و قانع باش و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و خفیف روح و دیر خواب و زودخیز وحریص بکتابت و درس و متواضع و آگاه[7] ازکار و حافظ و مکرّرِ کلام (۶۱ر)

۱ــ بقیاس ل و ب افزوده شد؛ ن، و پیشها ۲ــ ن: ازبهر آنکه ۳ــ ن: حوادث
٤ــ ل: خوردن ٥ــ ل: که تا درکار؛ ن: که در روزگار؛ ب: تا دروکار؛ نسخهٔ اساس: که روزگار؛ بقیاس معنی وضبط این نسخه‌ها، چون صورت نسخهٔ اساس بی‌معنی می‌نمود ضبط نسخهٔ ل نوشته شد ٦ــ ل و ن و ب افزوده: نفع ۷ــ ل ون وب: و ناملول

ومتفحص سیر و متجسس اسرار و عالم دوست و متقرب و با حرمت ودر[۱] آموختن حریص و بی شرم و حق شناس استاد خود. والفغدهٔ تو باید که کتابها و اجزا[۲] و قلم و قلمدان و محبره و کارد قلم‌تراش و مانند این چیزها بود و جزین دل تو بچیزی بسته نبود و هر چه بشنوی یاد گرفتن[۳] وباز گفتن. وکم سخن ودور اندیش باش و بتقلید راضی مباش که هرطالب علمی که ازین[۴] سیرت بود زود یگانهٔ روزگار گردد.

فصل و اگر عالمی مفتی باشی با دیانت باش و بسیار حفظ و بسیار درس و در عبادت و نماز و روزه تجاوز مکن و دو روی مباش و پاك دین[۵] و پاك جامه باش و حاضر جواب و هیچ مسئله را تا نیندیشی بزودی جواب مده[۶] و بی حجتی[۶] بتقلید خویش قانع مباش و بتقلید کس کار مکن و رای خود را عالی‌دان وبروجهین‌وقولین قناعت مکن. و جز بر خط معتمدان اعتماد مکن، هر کتابی را و هر جزوی را مقدم مدار. اگر روایتی شنوی براویان سخن اندر نگر، سخن مجهول از راوی معروف مشنو و بر خبر آحاد اعتماد مکن مگر از راویان معتمد، و از خبر متواتر مگریز و مجتهدباش و بتعصب سخن مگوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر اگرقوت او داری‌وخواهی که‌سخن بسیط گرددمداخله کن بمسئلها و اگر نه‌سخن راموقوف گردان وبیاك‌مثال‌قناعت کن.وبیك حجّت‌طردوعکس‌بهم‌مگوی نخستین‌را نگاه‌دارتاسخن پسین تباه‌نکند. اگر مناظرهٔ فقهی‌بود آیت‌را برخبر مقدم‌دار وخبر را برقیاس‌مقدم‌دار وممکنات‌گوی ودرمناظرهٔ‌اصولی‌موجبات‌وناموجبات‌وممکنات[۷] و ناممکنات‌بهم‌عیب بود[۸] جهد کن‌تاغرض[۹] معلوم کنی. وسخن‌بازینت گوی، دُم‌بریده

۱ــ ن : اندر ۲ــ ل : اجزاهـا ۳ــ در اصل : یادگرفتی ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۴ــ ل : برین؛ ن و ب : بدین ۵ــ ل و ن : پاکتن ۶ــ۶ ، ل : بی حجتی ؛ ن و ب : بی حجتی و ۷ ــ ل و ن و ب « ممکنات » ندارد ۸ــ ل و ن و ب : نبود ۹ــ ل افزوده : را

مگوی و نیز دُم دراز و بی معنی مگوی.

[1] و اگر مُذکر باشی حافظ باش و یاد بسیار گیر و هرگز بر زبر کرسی جدل مکن و مناظره مکن الا که دانی که خصم ضعیفست. و بر سر کرسی بهرچه خواهی دعوی بکن[2] که آنجا سایل باشد مجیب کس نبوَد و تو زفان فصیح کن و چُنان دان که آن مجلسیانِ تو همه بهایم‌اند چنانکه خواهی همی گوی تا بسخن اندر نمانی. ولکن[3] جامه پاک‌دار و مریدان نعره زن دار چنانکه در مجلسِ تو (۶۱ پ) باشند تا بهر نکته[4] که تو بگویی وی نعره[5] بزند و مجلس گرم همی دارد و چون مردم بگریند تو نیز وقت وقت همی گری. و اگر بسخنی درمانی[6] باک مدار بصلوات و تهلیل و گرم سخنی همی گذران و بر سرِ کرسی گران جـان و ترش روی و سرد عبارت مباش که آنکه مجلسِ تو نیز همچون تو گران جان[7] بود، از انچه[8] گفته‌اند: «کُلّ شیءٍ من الثقیل ثقیل.» و متحرک باش اندر سخن و در[9] میانِ گرمی زود سست مشو. و مادام مستمع را نگر، اگر مستمع نکته خواهد نکته گوی و اگر فسانه خواهد فسانه گوی که ندانی[10] که عام خریدار چه باشند و چون قبول افتاد باک مدار، بترین سخنی بیهترین[11] همی فروش کـه بوقتِ قبول بخرند لکن اندر قبول دایم با ترس باش که خصمِ مذکر از درِ قبول پدید آید. و جایی که قبول نه‌یابی قرار مگیر و هر سُؤالی که از تو پرسند آنرا که دانی جواب ده و آنرا که ندانی بگوی[12*] که: چنین مسئله نه سرِ کرسی را بُوَد بخـانه آی تا بخانه جُواب دهم که خود کسی بخانه نیاید بدان سبب. و اگر تعمد کنند و بسیار نویسند

۱ــ ل و ن افزوده، فصل ۲ــ ل و ن، بکن؛ ب، مکن؛ نسخهٔ اساس، مکن؛ بقیاس بقیهٔ جمله و دیگر نسخه‌ها اصلاح شد ۳ ــ ل و ن افزوده، تن و ٤ــ ل و ن، نکته‌ای ٥ــ ل، شهقه‌ای؛ ن، نعره‌ای ٦ــ ل: اندرمانی ۷ــ ل، گران ۸ ــ ل، ازانکه؛ ن، از بهر آنکه ۹ ــ ل: اندر ۱۰ــ ن: چون بدانی ۱۱ــ ل افزوده، چیزی؛ ن، چیز ۱۲ــ* (مطالب میان دو ستاره تا صفحهٔ بعد)، ن، دعائی خواسته‌اند

رقعه را بدَر و بگوی که : این مسئلهٔ ملحدانست و زندیقان است[1] سایل این مسئله زندیقست ، همه بگویند که : لعنت بر ملحدان باد و زندیقان که دیگر[2] آن مسئله از تو کس نیارد پرسیدن.* و سخنی که در مجلس گفتی حفظ دار که چه گفتی که تا بدان اوقات دیگر باره آن را تکرارنکنی ، هر وقت تازه روی باش . و در شهرها بسیار منشین که مذکران و فال گویان را روزی اندر پای[3] بود و قبول در روی تازگی . و ناموس [مذ]کری[4] نگاه دار ، همیشه جامه و تن پاك دار[5] و ظاهر و باطن بمعاملهٔ شرعی[5] آراسته دار چون نماز و روزهٔ تطوع[6] ، و چرب زبان باش و در[7] بازار در میان عام بسیار مگرد تا بچشم عام عزیز باشی . و از قرینِ بد پرهیز کن وادبِ کرسی نگاه دار و این شرط جای دیگر یاد کرده ام . و ازتکبر و دروغ و رشوت دور باش و خلق را آن فرمای کردن که تو[8] کنی که تا عالِم منصف باشی . و علم را[9] نیکو بدان و آنچه بدانستی بنیکوترین عبارتی بکاردار تا خجل نباشی بدعوی کردنِ بی معنی . و در سخن گفتن و موعظه دادن هر چه گویی باخوف و رجا گوی ، یکباره خلق را از رحمت خدای تعالی (٦٢ ر) نومیدمکن و نیز یکباره بی طاعت هیچ کس را ببهشت مفرست . بیشتر آن گوی که بران[10] ماهر باشی و نیك معلومِ تو گشته باشد تا در سخن دعوی بی حجت نه کرده باشی که عاقبت دعوی بی حجت شرمساری بود .

فصل پس اگر ازدانشمندی بدرجهٔ بزرگتر اوفتی و قاضی شوی چون قاضیان[11] حمول و آهسته باش وزیرك و تیز فهم، صاحب تدبیر و پیش بین و مردم‌

١ـ ل : « و زندیقان است » ندارد ؛ ب : ملحدان و زندیقانست ٢ـ ل : که بیش
٣ـ ل : بپای در ؛ ن : در پای ٤ـ بقیاس ل و ن و باصلاح شد ٥ـ ٥، ل : ومعاملهٔ شرعی بظاهر وباطن ؛ چنین است نسخهٔ ن ٦ـ ن وب : بطوع ٧ـ ل: اندر
٨ـ ن : خود ٩ـ ل و ن «را» ندارد ١٠ـ ل : بدان ؛ ن : دران
١١ـ ل و ن : چون قضا یافتی

شناس و صاحب سیاست و دانا بعلم دین و شناسندهٔ طریقه‌های هر گروه واز احتیالِ هر گروه و ترتیب هر مذهبی و هر قومی آگاه باش. وباید که‌حیلِ قضاة[1] ترامعلوم باشد تا اگر وقتی مظلومی بحکم آید و ویرا گواهی نباشد و بروی ظلم رود و حقی از آنِ وی بخواهد رفتن[2] از کار آن مظلوم بر رسی[2] و بحیله و تدبیر آن مستحق را بحق خویش رسانی.

حکایت چنانکه بطبرستان قاضی‌القضاةابوالعباسِ رویانی بود. و وی مردی مستور بود و واعلم و ورع و پیش بین و صاحب تدبیر. و وقتی بمجلسِ او مردی پیشِ او بحکم آمد و بر مردی صد دینار دعوی کرد. قاضی ازان خصم پرسید. آن مرد انکار کرد. قاضی این مدعی را گفت: گواه داری؟ گفت: ندارم. قاضی گفت: پس ویرا سوگنددهم. مدعی‌بگریست زار زار و گفت: ای قاضی زینهار! ویرا سوگند مده که وی‌برسوگند[3] خوردن‌دلیرشده‌است وباك ندارد. قاضی گفت: من‌ازشریعت بیرون‌نتوانم شد[4] یا ترا گواه باید یاویرا سوگند رسد. مرد در پیشِ قاضی در خاك همی گردید[5] و همی گفت: زینهار! ای قاضی مرا گواه نیست و[6] وی‌سوگندبخوردو من مظلوم و مغبونم،[7] زنهار بگردن تو تدبیر بکن.[7] قاضی چون زاریِ مرد بدید بدانست که راست همی گوید. گفت: ای خواجه وام دادنِ تو او را چگونه بوده‌است؟ از اصلِ کار مرا باز گوی تا بدانم که‌این‌کار چون رفته است؟ این مظلوم گفت: زندگانی قاضی دراز باد، این مرد مردی بود چند-ساله دوست من، اتفاق افتاد که بر پرستاری عاشق شد قیمت وی صد و پنجاه دینار و مایهٔ این مرد کم از صد [و] پنجاه دینار بود. و هیچ [وجهی][8] نمی‌دانست،

۱ ـ ل و ن: حیل‌القضاة ۲ ـ ۲، ل و ب: فریادآن مظلوم رسی؛ ن: آن مظلوم‌را فریاد رسی ۳ـ ل افزوده: دروغ ٤ ـ ل و ن: شدن ٥ ـ ل: غلتید؛ ن: بغلطید ٦ـ ل و ن و ب «و» ندارد ۷ـ۷، ل و ب: زینهارم بگردن تو تدبیر من بکن؛ ن: تدبیر کار من کن ۸ـ بقیاس ل و ن و ب افزوده‌شد

شب و روز چون شیفتگان همی گشتی و همی گریستی و زاری همی (۶۲ پ) کردی. روزی بتماشا رفته بودیم من [و][1] وی در دشت تنها همی گردیدیم، زمانی جایی بنشستیم. این مرد با من سخن این کنیزك همی گفت و زار همی گریست و دل من بر وی بسوخت که بیست ساله دوست من بود. ویرا گفتم: ای فلان ترا زر نیست تمام[2] و مرا نیز نیست و هیچ کس دانی که درین معنی فریاد تو نخواهد رسید اما مرا در همه جهان صد دینارست بسالهای دراز جمع کرده‌ام. این صد دینار ترا دهم و تو باقی بر سر نهی و این کنیزك را بخری و یك ماه مراد خویش از وی بر گیری وپس از ماهی بفروشی و زر من باز دهی. این مرد پیش من بخاك بگردید[3] و سوگندان خورد که: یك ماه بدارم و پس ازان اگر بزیان خرند[4] بفروشم و زر تو بازدهم. من آن زر از میان بگشادم و بدو دادم، من بودم و او و خدای عزوجل، اکنون چهار ماه بر آمد نه زر من باز همی دهد و نه کنیزك همی فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی بدین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر درختی. قاضی گفت: پس که[5] بزیر درختی بودی چرامی گویی که گواه ندارم؟ این خصم را گفت: هم اینجا بنشین پیش من ومدعی را گفت: دل مشغول مدار برو و زیر آن درخت دو رکعت نماز کن و صد[6] بار بر پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم‌درود ده وآن درخت[را][7] بگوی که: قاضی ترا همی‌خواند، بیا و گواهی من بده. خصم تبسّم کرد، قاضی بدید و بر خویشتن پوشیده کرد. مدعی گفت: ای قاضی ترسم که آن درخت بفرمان من نیاید. قاضی گفت: این مُهر من ببر و درخت را گوی که: این مُهر قاضی است، همی گوید: بیا و

۱ــ بقیاس ل و ن وب افزوده شد ۲ــ ل ون، تمامی (ن ، بتمامی) بهای وی ۳ــ ل و ن ، بغلتید ٤ ــ ل افزوده ، و اگر بسود ؛ ن ؛ یا بسود خواهند ٥ــ ل و ن ، گفت چون ٦ــ ل ، چندین ؛ ن ، چند ۷ــ بقیاس ل و ب افزوده شد

گواهی که بیرِ توست بده اندرین باب . مرد مُهر بستد[1] و برفت و مرد دیگر پیش قاضی بنشست و قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد ، خود بدین مرد نگاه نکرد تا یکبار درمیانهٔ حکمی که همی کرد رو سوی این مرد کرد و گفت : فلان آنجای رسیده باشد یا نه ؟ این مرد گفت : نه هنوز . قاضی بحکم مشغول شد . آن‌مرد مُهر بدرخت نمود و گفت : قاضی‌ترا همی‌خواند ، چون زمانی بنشست ، از درخت‌جواب نیامد ، غمناك شد وباز گشت و پیش قاضی آمد و گفت: ای قاضی‌رفتم و مُهر نمودم، نیامد . قاضی گفت : غلطی که درخت آمد و گواهی داد و روی بخصم کرد و گفت: حقِ این مرد بده یا کنیزك را بفـروشم (٦٣ر) و زر بوی دهم . مرد گفت : ای قاضی تا من اینجا نشسته‌ام هیچ درخت نیامـد . قاضی گفت : راست گویی،درخت نیامد امّا اگر تو این زر از وی نگرفته‌ای زیر آن درخت که[2] من از تو پرسیدم که مرد رسیده باشد بدان درخت یا نه تو چرا نگفتی که کدام درخت ؟ من ندانم که وی کجا رفته است ؟ و مرد را الزام کرد و زر بستد و بخداوندِ حق داد .

پس همه‌حکمها از کتاب نکنند ازخویشتن‌نیز باید که چنین‌استخراجها کنند و تدبیرها سازند . و دیگر باید که در خانهٔ خویش سخت متواضع‌باشی‌امادرمجلسِ حکم بهیبت[3] نشینی و ترش روی و بی خنده و باجاه و حشمت باشی ، گران سایه[4] و اندك گوی و بسیار نیوش و از شنیدن سخن و حکم کردن البته ملـول نه‌شوی و از خویشتن ضُجرت ننمایی [و][5] صابر باشی . و مسئله‌ای که بیفتد همه اعتماد بر رای خویش مکن و از مفتیان نیز مشورت خواه ورای خویش مادام روشن‌دار و پیوسته خالی مباش ازدرسِ مذهب و مسایل مذهب . و چنانکه گفتم تجربتهـا نیز

١ـ کلمهٔ بستد در نسخهٔ اساس بفتح دوم وسوم است ٢ـ ل ، آن‌گه ؛ ن: چون ٣ـ ل و ن ، هرچه هیوب‌تر (ن : هر چند) ٤ ـ در اصل ، گران مایه ؛بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ٥ـ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

بکاردار که‌درشریعت رای [قاضی][1] برابر رای شریعت است و بسیار حکم بود که از رای شرع گران آید قاضی سبك بگیرد ، چون قاضی مجتهد بود روا بود . پس قاضی باید که مجتهد و دانـا بود و فقیه و پارسا بود و باید که بچند وقت حکم نکند : یکی بگرسنگی و تشنگی ، و از گرمـابه بر آمده ، بوقت دل تنگی و اندیشهٔ دنیائی[2] که پیش آید . وو کیلان جلد پیش دارد و نگذارد که در وقت‌حکم کس قصه وسر گذشت خویش گوید وشرح حال خویش نماید ، برقاضی شرط‌حکم کردنست‌نه متفحصی که بسیارتفحص بود که نا کرده به بود ، وسخن کوتاه کندوزود بسوی گواه وسو گند کشد . جایی که داند که مال‌بسیارست ومردم‌نا باکی‌بکندهر تجربتی وتجسسی که بتواندبکند وهیچ‌تقصیر نه کند و سهل‌نگیرد . ومادام‌معدلان نیك را هم‌بر[3] خود دارد و حکم کرده هر گز باز نشکافد و امر خویش را قوی و محکم دارد . وهر گز بدست خویش قباله و منشوری ننویسد الا که ضرورتی بود وخط خویش را عزیز دارد و سخن خود را تبجیل[4] کند . و بهترین هنری قاضی را عملست[5] و ورع ، پس‌اگر این صناعت نورزی و ایـن توفیق نیابی ونیز لشکری‌پیشه نباشی باری‌طریق تجارت بر دست گیر تا مگر ازان نفعی (٦٣ پ) یابی که هر چه از تجارت‌بدست آری حلال بود و بنزدیك هر کسی پسندیده و ستوده بود .

۱ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده‌شد ۲ــ ل ؛ دنیاوی ۳ــ ن؛ با ٤ــ ن ؛ سجل
٥ــ ل و ن و ب ؛ علم

باب سی [و] دوم

در بازرگانی کردن

هرچند بازرگانی صناعتی‌نیست که آن را پیشهٔ مطلق توان گفتن ولکن چون حقیقت بنگری رسوم او بررسوم پیشه‌ورانست وزیرکان گویند : اصل بازرگانی بر جهل نهاده‌اند وفرع آن بر عقل ، چنانکه گفته‌اند : « لولا الجهال[1] لهلك الرجال » یعنی اگر نه بی‌خردانندی جهان تباه شدی و مقصود ازین سخن آنست که هر که او بطمع فزونی یک درم از شرق بغرب شود[2] واز غرب بشرق شود[2] بکوه و بدریا و تن [و][3] خواسته رابرمخاطره نهد ، از دزد وصعلوك و حیوان مردم‌خوار وناایمنی راه باك ندارد ، از بهر مردمان غرب نعمت شرق رساند وبمردمان شرق نعمت غرب رساند ، ناچاره[4] که آبادانی جهان بدو باشد واین جزبازرگان نباشد وچنین‌مخاطره کسی کند که‌چشم خرد دوخته باشد . و بازرگانی دو گونه است و هردو مخاطره است : یکی معامله ویکی مسافره ، ومعامله مقیمان را بود که‌متاع کاسد را برطمع فروتر[5] بخرند واین مخاطره برمال بود و دلیر مردی باید که او را دل دهد که‌چیز

---

۱ ـ ل و ب ، الجهل ۲ ـ ۲ ، ل و ن ، ندارد ۳ـ بقیاس ل و ن افزوده‌شد
٤ ـ ل ، ناچار ٥ـ ل و ب و پ : فزونی ؛ ن ، افزونی ؛ اگر « بر طمع » را به کلمهٔ بعد اضافه کنیم شاید بتوان گفت « برطمع فزونتر » بوده است ودر هرحال ضبط نسخهٔ اساس نیز معنی می‌دهد

کاسدَخرد برامید فزونی ؛ ومسافر را گفتم که کدام باشد ، برهر دو روی بازرگانی دلیریست ونا باکی برمال و برتن . وبا دلیری باید که راستی وامانت دارد و طریق دیانت سپرد واز بهرسود خویش زیان دیگران نـهخواهد وبطمع سودسوزش دل خلق نجوید . ومعامله با آن گروه کند که زیر دست او باشند واگر با بزرگتر از خود کند با کسی کند که دیانتومروت داردوازمردم فریبنده بپرهیزد . وبا مردمی که در متاع بصارت نه دارد معامله نکند تا از درکوبایمن باشد . وبا مردم تنگـ بضاعت وسفیه معاملت نهَکند[1] پس اگر کند طمع از سود ببرد تـا دوستی تباه نشود که بسیاردوستی بسبباندك مایه سوزیان[2] تباه شدهباشد . وبطمع بیشیبنسیه معاملت نکند که (٦٤ر) بسیار بیشی بود که کمی بار آورد . وخرد نگرش[3] نباشد کهُخرد- نگرش بسیار زیان بود[4] . واصلتباهی بازرگانی در باتصرفیست[5] ، تا از تصرف بتوان َخوردن[6] ازمایه نباید خوردن[7] که بزرگترزیانی بازرگانرا ازسرمایه َخوردنست . وبهتر متاعی آنکه بمن ورطـل خرند و بدرمسنگ فروشند وبترین متاعیبرخلاف اینست . وازغله خریدن بر امید سود بپرهیزد[8] که غله فروش مادام بد نام باشد و بدنیت . وتمامتر دیانتیآنست که [بر][9] خریده دروغ نگوید[10] ،کافر ومسلمان را بر خریده دروغ گفتن ناپسندیده بود چنانکه من گویم :

۱ــ ل افزوده ، و با دوستان سخت نزدیك تجارت نکند ؛ ولی در نسخهٔ ن و ب و پ نیست
۲ــ ل و ب ، سود و زیان ؛ ن ، سود زیان ۳ــ ن ، خرد انکارش ؛ ل، خرك نگرش (ظ . خردك نگرش) ٤ــ ل و ب افزوده (ن و پ ، ندارد) ، چنانکه من گویم،

رباعی

گفتم که اگر دور شوم من زبرش دیگر نکشد مگـر دلـم درد سرش
تاگشتم دور دورم از خواب وخورش بسیار زیـان باشد از اندك نگرش

(ب «از» ندارد)

٥ــ ل ، مبرریاست ؛ ن ، اسراف است ؛ ب ، مندرتست (ظ . مبذریست) ٦ــ ل و ن ، خورد ۷ــ ل ، خورد و تا از سود بتوان خورد از مایه نباید خورد ۸ــ ل و ن و ب ، بپرهیز ۹ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱۰ــ ل و ن افزوده ، که

شعر

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ ... بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق تو بجان و دل خرید ستم من ... دانی بخریده بـر نگویند دروغ

وباید که بیع نـا کرده هیچ چیز از دست بنه دهد ودر معامله شرم ندارد که زیرکان گفته‌اند که : شرم بسیار از روزی‌بکاهد، ومحابا کردن از بیشی عادت نکند[1] که‌متصرفانِ این صناعت گفته‌اند که : اصل بازرگانی‌تصرفست ومروت ، [تصرف][2] مال نگاه دارد ومروت جاه .

حکایت چنانکه در حکایتی شنیدم که : روزی‌بازرگانی بود ، بردکانِ بیاع بهزاردینار معامله کرده بود . چون‌معامله بپایان‌رسید ، میان بیاع وتاجر درحسابی خلاف بود بقیراطی زر ؛ بیاع گفت : ترا برمن دیناری زر باقی است تـاجر گفت : دیناری وقیراطی باقیست . برین حدیث از بامداد تا نمازپیشین شمار کردند وتاجر صداع می‌داد و بانگ همی داشت وهیچ گونه از قول خویش بـاز نمی گشت تا بیاع ضجر شد ، دیناری وقیراطی[3] بدو داد . مرد بستد وبرفت و هر کسی که آن دیدند آن تاجر را ملامت می کردند . چون تاجر برفت ، شاگرد بیاع‌ازپسِ تاجر بدوید و گفت : ای خواجه شاگردانهٔ من بده . تاجرآن زر جمله بدان کودك داد (٦٤پ) کودك بستد و بازگشت . بیاع گفت : ای حرامزاده مردی از بـامداد تا نیم روز از بهرِ قیراطی زر بانگ می‌داشت میان قومی در وشرم نمی‌داشت ، چه طمع داشتی که او ترا چیزی دهد ؟ کودك زر باستاد نمود . مرد عاجز گشت و با خـود گفت : ای سبحان‌الله! این کودك خوب‌روی‌نیست[4] ودیگر گونه‌ظنی نتوان‌بردن[5] واین‌مرد بدین

۱ــ ل و ن افزوده ، ولکن ببی مروتی (ن ، بی مروتی) نیز طریقت نکنند ؛ ب ، ولیکن بی مروتی نیزبطریقت نکنند ۲ــ ل و ب افزوده ، تصرف ؛ ن ، نی‌تصرف ؛ بقیاس‌دیگر نسخه‌ها افزوده‌شد ۳ــ ل وب افزوده، برسخت و ٤ــ ل افزوده، ونیز سخت‌کوچك است ؛ ن ، و سخت خرد است ؛ ب ، و نیز آنکه سخت کوچك است ٥ ـ ل ون : برد

بخیلی این سخا چرا کرد ؟ براثر بازرگان برفت و گفت ای‌شیخ ، چیزی عجب‌دیدم از تو ، یك روز مرا باقومی درصداع قیراطی نبخشانیدی واکنون چون زر بستدی جمله بشاگرد من دادی ، آن صداع چه بود و این سخا چیست ؟ مرد گفت : ای خواجه ، عجب مدار که من مردی‌بازرگانم ودر شرط‌بازرگانی‌چنانست که دروقتِ بیع[۱] وتصرف اگر بیك درم کسی مغبون گردد چنان بود که بنیم عمر مغبون گردد واگر در وقت مروت از کسی بی‌مروتی آید چنان بود که برناپاکیِ اصل خویش گواهی داده بود پس من نه مغبونی عمر خواستم ونه ناپاکی اصل .

اما بازرگانی که کم‌سرمایه بود باید که ازهنبازی[۲] پرهیز کند واگرهنبازی کندبا کسی‌غنی‌وبامروت کندوشرمگین، تاوقت‌حیف‌ازوحیف بر گیرد[۳].وبروی‌حیف نکند[۳] وبنو سرمایگی‌متاعی‌نخرد که[۴] ویرا خرج‌بسیار افتدوچیزی‌نخرد که‌تغیّر در وی‌آیدوچیزی مرده‌و کشته[۵] نخرد. وبرسرمایه بخت‌آزمایی‌نکند مگر که داند که اگرزیانی بودبیش از نیم سرمایه نبود. واگر کسی نامه[۶] دهد که فلان‌جای برسان، نخست‌نامه‌بخواندآنگه برساند که‌بسیار بلاها درنامهٔ سربسته‌بود ونتوان‌دانست[۷] که حال‌چون بود[۸] وشراز کجا اداکند[۸]،اما در[۹] نامهٔ نیازمندان زنهار نخورد. وبهرشهری که در شودخبر[۱۰] اراجیف بخیر دهد[۱۰] وچون از راهی‌اندرآید خبر تعزیتِ کس[۱۱] ندهد و [به][۱۲] خبر تهنیت تقصیر نکند . و بی‌هم راه براهی نرود وهم‌راهِ ثقه جوید ودر کاروان میان انبوه فروآید وقماشه[۱۳] بجای انبوه نهد ومیان‌سلاح‌داران نه‌نشیند

۱ــ ل ون افزوده : وشری ۲ ــ ل : انبازی ۳ــ۳ ، ل و ن و ب وپ، ندارد
۴ــ ل افزوده : بکرا ورصد ؛ ن : بکرا ۵ــ ل و ن وب و پ : شکسته ۶ــ ل : نامه‌ای ۷ــ ل : دانستن ۸ــ۸ ، ل و ن و ب وپ : ندارد ۹ ــ ل وب : با ؛ ن : بر ۱۰ــ۱۰ ، ب : از حیف‌ندهد؛ نسخهٔ ل مانند نسخهٔ اساس است ؛ ن : اراجیف مده ۱۱ــ ل و ب : کس را ۱۲ــ ل ون وب : بخبر ، بقیاس معنی و این نسخه‌ها افزوده شد ۱۳ــ ل و ن : قماشات ؛ ب : قماش

ونه رود که صعلوك نخست قصد سلاح‌داران کند. واگر پیاده باشد باسوار هم‌راهی نکند (۶۵ر) و از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که وی‌را بصلاح داند که بسیار مردم ناپاك بود که راه غلط نماید وخود از پس بیاید وکالا بستاند. و هر کسی‌را که براه آید بتازه‌رویی سلام کند وخویشتن‌را بمضطری ودرماندگی ننماید وبا رصدبانان خیانت نکند ولکن[۱] بچیز وفریفتن ایشان بسخن خوش تقصیر نکند[۱]. وبی زاد براه نرود وتابستان بی‌جامهٔ زمستان[۲] و زمستان بی‌جامهٔ تابستان[۲] نرود اگر چه راه سخت آبادان بود. و خفیر ومکاری را خشنود دارد وچون جایی فرود آید[۳] آشنا دلیر[۳] نباشد و[۴] بیاع بادیانت وامین گزیند وصحبت با سه‌قوم کند: بامردم[۵] جوانمرد پیشه وعیّار[۵] وبا مردم توانگر وبا مروت وبا مردم راه دان وبوم شناس. وجهد کند تاخود را بگرما وسرما وتشنگی و گرسنگی خو کند واسراف نکند در آسایش تا اگر وقتی بضرورتی اوفتد رنجش نرسد. وبهرکاری که بتوانی کردن هم تو کن وبر کس ایمن مباش که دنیا زود فریبست[۶]. اما سرمایهٔ بازرگانی راستی و دیانت[۷] شناختن بود[۸] و در خرید وفروخت جلد باش وامین وراست گوی وبسیار خر[۹] و بسیار فروش باش. وتا بتوانی بنسیه ستد وداد مکن پس اگر کنی با چند گونه‌مردم مکن: بامردم کم‌چیز[۱۰] وبامردم نو کیسه وباعلوی وبا کودك وبا دانشمند وباو کیلان قاضی وبامفتیان شهروبا خادمان. وهر که بااین‌قوم[۱۱] ستد وداد کند از درد سروزیان وپشیمانی نرهد. ومردم چیزنادیده را بچیز استوار مدار وبر مردم ناآزموده ایمن‌مباش وآزموده را

۱ـ۱، ل: بخیره سخن در فریفتن ایشان نکند؛ ب: بخیره سخن خویش در فریفتن ایشان تقصیر نکند؛ ن: بلطف و سخن خوش با ایشان تقصیر مکن ۲ ـ ۲، لو ن: ندارد
۳ـ۳، دراصل: اسا؟ دلیر؛ ل، استاد و دلیر؛ ن آشنا ودلیر؛ب، آشنا دلیر؛ بقیاس معنی و دیگرنسخه‌ها «آشنا» خوانده شد ٤ـ ن، «و» ندارد ۵ـ۵، ل و ن: جوانمرد و عیارپیشه ٦ـ۸، ن: ندارد ۷ ـ در اصل: و بابت؛ بقیاس ل و ب اصلاح شد
۹ـ ن: بسیار خرنده ۱۰ ـ در اصل: کم خیر؛ بقیاس ل و ن و ب وپ اصلاح شد
۱۱ـ ل وب افزوده: نسیه

هردم میازمای و آزموده را بنا آزمودەمده و مردم[۱] بمردم آزمای پس بخویشتن که هر که بخویشتن نشاید[۲] ممکن بود که کسی دیگررا هم نشاید[۳] و آزموده را بنا آزموده مده[٤] که روزگاری باید دراز تا کسی آزموده ومعتمد بدست آید که اندر مثل آمده است که : دیو آزموده به از مردم نا آزموده . اما هر کرا آزمایی بکردار آزمای نه بگفتار . وبنجشکی نقد بـه دان که طاووسی بنسیه . وتا در سفر خشك ده نیمی یابی بطمع ده یازده دردریا منشین که سود دریا تا کعب بود وزیانش تا گردن ؛ نباید که بطمع اندك مایه سود (٦٥پ) سرمـایهٔ بزرگترین[۵] بربـاد دهی . برخشك اگر واقعه‌ای بیفتد که مال بشود[٦] اگر مال بشود[٦] مگرجان بماند ومال را عوض بود جان را عوض نبود . وکار دریا را باکار پادشاه برابر کردند کـه بجمع آیـد وبجمع رود ولکن از بهر آثـار تعجب را یك بار در نشینی روا بود بوقت توانگری کـه رسول صلی‌الله علیه و سلم گفته است : « ارکبوا البحر مرّةً وانظروا[۷] فی[۸] آثار عظمة‌الله جل جلاله . » وبوقت ستد وداد بی‌مکاس مباش ولکن مکاس در خور اخریان[۹] کن و کار خویش جمله بدست کسان باز مهل ، چه گفته‌اند که : بدست کسان مار باید گرفت. و سوزیانهای[۱۰] خویش همیشه نبشته[۱۱] دار تا از بیهده[۱۲] وغلط ایمن باشی[۱۳] وبا عاملان[۱٤] خود پیوسته شمار کرده‌دار که آن چون داد داده بود[۱۵] . وهیچ چیز برخویشتن نبشته‌

۱ـ ل ون افزوده ؛ را ۲ـ در اصل افزوده ؛ بکسی دیگر نشاید وهر که بکسی نشاید؛ بقیاس ل ون وب وپ حذف شده ۳ـ٤ ، این جمله در دوسطر پیش هم آمده بود اینك تکرار شده است ، در ل و ن و ب وپ یك بار در همین جا آمده و ترتیب جمله‌ها با نسخهٔ اساس کمی متفاوتست ٥ـ ل : بزرگتر ؛ ن: بسیار ٦ـ٦، ل ون وب وپ : ندارد ۷ـ در اصل : انظرو ۸ـ نو ب : الی ۹ـ لو ن: آخریان ۱۰ـ ل ون : سودـ زیانها ۱۱ـ در اصل: پیشه ؛ لو ن: شمار کرده‌دار؛ بقیاس ب اصلاح شد ۱۲ـل ون وب: سهو ۱۳ـ۱۵، ل: ندارد وترتیب جمله‌ها بانسخهٔ اساس متفاوتست ۱٤ـب: معاملان ۱۵ـ ب: چون دادی داده باشد ؛ درنسخهٔ ل درپایان جملهٔ قبل آورده ، که شمار کرده چون داده باشی از سهو وغلط ایمن باشی

حجت مکن تا اگر خواهی که منکر شوی توانی شدن. وپیوسته سود وزیان و کدخدایی خویش و معاملهٔ خود را مطالعه همی کن تا از آگاه بودن سوزیان[۱] خویش فرو نمانی. واز خیانت کردن با مردم بپرهیز که هر که با مردمان خیانت کند پندارد که خیانت با دیگران کرده است وغلط سوی اوست که آن خیانت با خویشتن کرده بود.

حکایت چنانکه شنیدم که مردی گوسفندی[۲] رمه داشت فراوان، ویرا شبانی بود صاین و پارسا. هر روزی شیر گوسفندان چندانکه بودی حاصل کردی و بنزدیك خداوند گوسپند[۳] بردی. آن مرد هم چندان آب بر شیر کردی و بشبان دادی و گفتی: رو بفروش. و شبان آن مرد را نصیحت همی کرد و پند همی‌داد که: چنین مکن و با مسلمانان خیانت مکن و روا مدار که عاقبت مردم خاین نامحمود بود. و آن مرد سخن شبان نشنود و همچنان همی کرد تا باتفاق شبی این شبان گوسپندان را در رودکده‌ای بداشته بود و خود بر بلندی رفته و خفته و فصل بهار بود، مگر بر کوه بارانی آمد عظیم و سیلی سخت عظیم بیامد و اندرین رودخانه[۴] افتاد و این گوسفندان را جمله ببرد و هلاك کرد. روز دیگر شبان بشهر آمد و بخانهٔ صاحب گوسفندان رفت بی شیر، مرد پرسید که: چونست که شیر نیاوردی؟ شبان گفت: ای خواجه من ترا گفتم که: آب بر شیر مزن و خیانت مکن، فرمان من (۶۶ ر) نبردی اکنون آن آبها جمله گرد شد و بر گوسفندان تو گماشتند و گوسپندان توجمله ببرد وهلاك کرد.[۵] آن مردپشیمان شد وپشیمانی سودنداشت.[۵]

تا بتوانی از خیانت پرهیز کن که هر که یکبار خاین گشت بیش کس را[۶]

۱ــ ل ون، سود وزیان ۲ــ ل، مردی بودگوسفند خدای، ن وپ، مردی بودگوسفنددار
۳ــ ل، گوسفندخدای ۴ــ ل، رودکده ۵ــ۵، ل ون، ندارد ۶ــ ل و ن و پ «را» ندارد واگرمربوط بهسبك این دوره نباشد زائد می‌نماید

برو اعتماد نکنند. و راستی‌پیشه کن که‌بزرگترین طراری[۱] راستیست و نیک‌معامله و خوش ستد و داد باش[۲] که تا ده یازده کنی یکبار، دوبار[۳] ده نیم توان کرد[۴]. و کس را وعده مکن و چون کردی خلاف مکن و خریده مگوی و اگر گویی‌راست گوی تا خدای‌تعالی بر معاملت تو برکت کند. و در معاملت بحجت دادن وستدن هشیار باش که چون حجت بخواهی دادن تا نخست حق بدست نگیری حجت از دست مده. و هر کجا که همی روی آشنایی همی طلب و اگر چه بازرگان باشی بشهری که هیچ نرفته باشی با بارنامه‌و محتشمی[۵] رو و بتعریف[۶] خویش اگرت حاجت آید[۷] به به[۷] و اگر نه‌زبانت‌نبود نتوان دانست[۸] که[۹] حال چون بود. و با مردم نا ساخته وجاهل دیدار[۱۰] وبی‌نماز وناباك‌دار[۱۱] سفرمکن که گفته‌اند: «الرفیق ثمّ‌الطّریق.» و هر کسی که‌ترا امین‌دارد گمان اودرخویشتن‌دروغ مکن. و هرچه بخواهی خریدن[۱۲] نادیده و نا نموده مخر وآنچه بخواهی‌فروختن[۱۳] ازنرخ‌نخست آگاه باش و بشرط و پیمان فروش‌تاآخر آن‌از[۱۴] گفت وگوی‌رسته‌باشی. وطریقت کدخدایی‌نگاه‌دار که بزرگتر‌بازرگانی کدخدایی خانه‌است، باید که[۱۵] کدخدایی خانه پراکنده نکنی، حوایج خانهٔ خویش[۱۵] بسالی در بوقت[۱۶] نوقانها[۱۷] جمله‌بیك‌بار بخری، هر چه ترا بکار آید از هر چیزی دو چندان که ترا بسالی بکار شود بخر. پس از نرخ آگاه باش چون نرخ گران شود از هر چیزی نیمی بفروش

۱ـ ل‌وپ:طرازی ۲ـ٤، ن: ندارد ۳ـ ل افزوده : سه‌بار ٤ـ ل : کردن
۵ـ ل ون : با نامهٔ محتشمی ۵ـ٦، ن: روبتعرف ۷ـ۷، ن: ندارد ۸ـ ل: دانستن؛ در نسخهٔ اساس ول‌کلمهٔ « نتوان» نقطه ندارد، بقیاس ن ومعنی جمله«نتوان» ترجیح داده شد ۹ ـ در اصل :که چون ، کلمهٔ اخیر زائد می‌نمود بقیاس ل و ن حذف شد
۱۰ـ ل ون « دیدار » ندارد ۱۱ ـ ل : ناباك ؛ ن و پ : بی‌باك ؛ ب : ناباك دار
۱۲ ـ ل و ن : خرید ۱۳ ـ ل : فروخت ۱٤ ـ ل و ن افزوده : داوری و
۱۵ـ۱۵ ، ل : ندارد ۱٦ـ ل وب وپ : دروقت ۱۷ـ ل : نونانها ؛ ن : نوقان ؛ ب : نوکها ، پ : نوغان

ازآنچه[۱] جملهٔ خریده باشی تا آن یك سال رایگان خورده باشی و اندرین نه‌بزه بود ونه بد نامی و هیچ [کس][۲] ترا اندرین معنی ببخل منسوب‌نه تواند کردن کین[۳] از جملهٔ کدخداییست نه از جملهٔ بخیلی و اندرین هیچ عیبی نیست. و چون در کدخدایی خویش خلل بینی تدبیر آن کن که دخل خویش بزیادت گردانی تا خلل اندر کدخدایی تو راه نیابد. پس اگر چارهٔ زیادت کردن دخل نداری و نتوانی، ازخرج بکاه که همچنان‌باشد که در دخل(٦٦پ) زیادت همی کنی.

پس اگر اتفاق بازرگانیت نیفتد و علمی شریف خواهی که بدانی، از علم دین گذشته هیچ علمی سودمندتر از علم طب نیست که رسول علیه‌السلام گفته است که: «العلمُ علمان: علمُ الادیان وعلم‌الابدان[٤]» و مراد از علمِ ابدان طب است.

۱ـ در اصل: بآنچه، بقیاس ل ون وب اصلاح‌شد ۲ـ بقیاس ل و ن و ب افزوده‌شد
۳ـ یعنی: که‌این ٤ـ ل: العلم علمان: علم الابدان وعلم‌الادیان

باب سی‌وسوم

اندر ترتیبِ علم طب

اگر طبیب باشی باید که علم اصول طب بدانی نیك ، چه[1] اقسام علمی [و چه اقسام عملی][2] . وبدانی که آنچه درتن مردم موجودست یاطبیعیست[3] یاخارج ازطبیعت. وطبیعی برسه قسمست : یکی قسم از وی آنست که قوام وثبات تن بدوست ویك قسم توابعست این چیزها راکه قوام وثبات[4] بدوست ویك قسم آنست که تن را از حال بحال بگرداند . و آنکه خارج از طبیعت است یا بفعل مضرت رساند یا بواسطه[5] یا بی [واسطه][6] یا خودنفسِ ضررِ فعل بود . اما آن قسم که ثبات وقوام تن بدوست یا از جنس مادت است یا از جنس صورت ، [آنکه از جنس مادت است][7] یا سخت دورست چون استقصات وعددش چهارست : آتش وهوا وآب وخاك ، یا نزدیك‌ترست ازاستقصات چون امزجه وعددش نه است : یکی معتدل وهشت نامعتدل : چهارمفرد

۱ــ در اصل : چون، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۲ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۳ــ در اصل : طبیعست ؛ ل ون وب ، طبیعتست ؛ بقیاس کلمهٔ «طبیعی» که بعد می‌آید در متن چنین نوشته شد ٤ ــ ل ون وب افزوده ، تن ٥ــ در اصل ، واسطه ؛ بقیاس ل وب اصلاح شد ؛ ن ، باواسطه ٦ــ بقیاس ل ون افزوده شد ۷ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

وچهار مرکب. یا نزدیك‌تر از امزجه‌است چون اخلاط وعددش‌چهارست :چون‌صفرا و سودا و بلغم وخون، یا نزدیك‌تر از اخلاط چون اعضا وعددش‌بریك وجه‌چهارست وبریك وجه دو . و معنی این سخن که گفتم آنست که ترکیب اعضا از اخلاطست و ترکیب‌اخلاط ازمزاج‌وترکیب‌مزاج‌ازاستقصات، واستقصات بزرگترین[۱] مادتی‌است[۲] مرتن مردم‌را واخلاط نزدیك‌ترین مادتی‌است[۲]. اماآنچه از جنس‌صورت است برسه قسمست : قویست وافعال وارواح، وقوی برسه قسمست : نفسانی و حیوانی وطبیعی . ونفسانی قوتست وحس وایـن برپنج قسمست : بصر وسمع وشم وذوق ولمس ، وقوت و[۳]حرکت وعدد واقسام وی برحسب عدد و[۴]اقسام اعضائی است که‌آنرا حرکت‌است وقوت سیاست است واین برسه قسم است : (۶۷ر) تخیل وفکر وذکر . وحیوانی بر دو قسمست : فاعل ومنفعل ، وطبیعی برسه قسمست : مولده ومربیّه[۵]وغاذیه . وافعال برعدد قویست : نفسانی‌وحیوانی وطبیعی ، از بهر آن راکه[۶]قوت مبدأ فعل است و فعل‌تأثیر قوت است وچون برین جمله بـاشدعدد افعال راست‌برعدد قوی باشد . وارواح برسه قسمست : نفسانی وحیوانی وطبیعی از بهر آنراکه روح خادم قوتست[۷] چون برین جمله باشد عدد وی راست برعدد قوی‌باشد . وآنچه توابعست مرچیزها راکه قوام‌وثبات[۸]بدوست چون‌فربهی که تابع‌سردی مزاجست وچون‌لاغری که‌تابع گرمی‌مزاجست وچون‌سرخی‌گونه که تابع خونست وچون‌زردی که‌تابع‌صفراست وچون‌حرکت نبض که تابع‌قوّت فاعلهٔ[۹]حیوانیست وچون شجاعت که تابع اعتدال

۱ــ ل‌ون وب : دورترین ؛ بقیاس جملهٔ بالاتر : «سخت دورست چون استقصات» وجملهٔ بعد : «اخلاط نزدیك‌ترین مادتی است» و ضبط دیگر نسخه‌ها «دورترین» بنظر صحیح می‌نماید .
۲ــ۲ ، ل ون وب، ندارد ۳ــ ل وب «و» ندارد ؛ ن : قوت است و ۴ــ در اصل : برحسب وعدد ؛ بقیاس ل وب ون اصلاح شد ۵ــن: مرتبه ۶ــ ل ون : ازبهرآنکه
۷ــ ل ون وب : قویست ۸ــ ل ون وب افزوده : تن ۹ــ در اصل : فاعلهٔ قوت، بقیاس ل ون وبقرینهٔ «قوت منفعله» که‌کمی بعد می‌آید اصلاح شد

قوت حیوانیست وچون خشم که تابع قوتِ منفعلهٔ حیوانیست وچون عفت که تابع اعتدالِ قوت شهوانیست وچون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه‌است وجمله چون عَرضها و کیفیات که تابع مادت‌باشد یا تابع صورت . وآنکه‌تن‌را[۱] از حال[۲] بگرداند آنرا اسباب ضرورتی[۳] خوانند و این‌شش‌قسمست : یکی هوا ودوم طعام‌وسوم‌حرکت وسکون وچهارم بیداری وخواب وپنجم گشادگیِ طبیعت و بستگی ، ششم احداثِ نفسانی چون اندوه وخشم وبیم ومانندهٔ این . واینها[٤] را ضرورتی[٥] بهرآن خوانند که مردم را چاره نیست از هریك وهریك را ازین‌جمله اندرتن مردم تأثیرست وهر- کدام تمامتر[٦] . چون هریك ازین‌جمله برصورت‌وبر وجهِ اعتدال‌بود[استعمال‌مردم برین‌جمله برابر صواب وبروجهِ اعتدال باشد][۷] وچون‌بعضی را ازین جمله [ازحال اعتدال تغیراوفتد یا استعمال‌مردم بعضی را ازین‌جمله][۸] بروجه خطا باشد وبیماری وعلت پدیدار آید برموجب افراط رفته باشد . وآنچه خارج طبیعت‌است برسه قسم است: [سبب‌ومرض و عَرض‌وسبب برسه‌قسم‌است][۹]: یاسبب‌بیماریِ اعضاهای[۱۰] متشابه باشد[۱۱] یا بسبب بیماریِ اعضاهای رئیسه و تفرق‌الاتصال اما بسبب بیماری اعضاهای متشابه[۱۱] یا بسبب‌بیماری گرم باشدوآن پنج‌قسمست یاسبب‌بیماری سرد وآن‌برهشت قسمت‌است‌یاسبب بیماریِ تریاسبب بیماری خشك . وهریك ازینها برچهارقسمتست بسبب بیماریها [ی (٦٧پ) اعضاهای][۱۲] آلی‌یا سبب بیماری باشد که در خلقت[۱۳] افتد یا اندر مقدار یا اندر وضع یا اندر عدد . وسببِ بیماریهای خلقت[۱۳] یا سبب

۱ــ ل « را » ندارد ۲ ــ ل و ن افزوده : بحال ۳ ــ ل و ن : ضروری
٤ــ دراصل : اینهان ٥ــ ل و ن : ضروری ٦ــ ل و ب : قوی‌تر ۷ــبقیاس ل افزوده شد؛ ن وب نیز ندارد ۸ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد ازنسخهٔ ل ۹ــ از نسخهٔ ل افزوده شد ؛ ن و ب : بسبب مرض وسبب عرض و سبب بر (ب : نیز) سه قسم است
۱۰ــ ل : اعضای ۱۱ــ۱۱، ل: ندارد ۱۲ ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد
۱۳ــ۱۳، ل : ندارد

بیماری شکل بود یا سبب بیماری تقعیر وتجویف[1] واین برهفت قسمست : یا بسبب خشونت باشد واین بدو قسمت باشد[2] یا سبب ملاست باشد واین بر دو قسمت باشد[3]. وسبب بیماریها [ی] وضع وبیماریها [ی] عدد هریك دونوع است[4] . و مرض برسه قسمت [است][5] : بیماریهای اعضای متشابه[6] وبیماریهای اعضای آلی وتفرق الاتصال که آنرا مرض مشترك گویند اندر اعضاهای متشابه[7] اوفتد و هم اندر اعضای آلی . [8]وبیماریها [ی] اعضای آلی[8] وبیماریهای اعضای متشابه[9] برهشت قسمست[10] چهار فرد : گرم وسرد وتر وخشك وچهارمرکب : گرم وتر ، وگرم [و][11] خشك ، سرد وتر ، وسردوخشك. وبیماریهای اعضای[12] آلی چهار نوعست: بیماریها[یی][13] که اندرخلقت اوفتد[واندر مقدار واندر وضع واندرعدد وبیماریهای خلقت][14] چهارقسمست[15] آنکه اندرشکل افتد وآنکه اندر تقعیر[16] وآنکه برطریق خشونت اوفتد وآنکه برطریق ملاست[17] . و بیماریهای مقدار بردو گونه بود : آنکه از طریق زیادت اوفتد وآنکه از طریق نقصان . وبیماریهای وضع هم بردو گونه است : یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یا پیوند با دیگر اعضا بفساد آرد . بیماریها [ی][18] عدد هم بردو گونه است : یا برطریق زیادت بود یا بر طریق نقصان . و تفرق‌الاتصال یا اندر[19] اعضای متشابه[20] افتد یا اندر[19] اعضای آلی یا اندر[19] هردو . عرض برسه قسمست یاعرضهایی

۱ ــ ل : تخویف ۲ــ ٤ ، ل ، وسبب بیماریهای مقدار سه‌نوع است وسبب تفرق‌الاتصال چهار نوع است ۳ــن افزوده؛ وسبب بیماریهای مقدار برسه‌نوعست؛ شاید این‌جمله درمتن کم است زیرا کمی بالاتر « بیماریهای مقدار » هم آمده‌بود ٤ــن افزوده؛ تفرق‌الاتصال چهارنوعست ٥ــ بقیاس ل و ن افزوده شد ٦ــ ل ، متشابهه ۷ــ ل ، اعضای متشابهه ۸ ــ ۸ ، ل و ن ، ندارد ۹ ــ ل : اعضاهای متشابهه ۱۰ ــ بقیاس ل اصلاح شد ، در اصل : قسمت ؛ ن : قسمت است ۱۱ ــ بقیاس ل و ن افزوده شد ۱۲ــ ل : اعضاهای ۱۳ ــ بقیاس ل و ن افزوده شد ۱٤ــ بقیاس ل افزوده شد ؛ ن نیز چنین است ۱٥ــ در اصل : چهار قسمت ؛ بقیاس ل اصلاح شد ؛ ن ، قسمت است ۱٦ــن ، سقعه ۱۷ــل وب؛ ملامست ۱۸ــبقیاس ل ون افزوده شد ۱۹ــن : در ۲۰ــ ل : متشابهه

بود که تعلق بافعال دارد و آن برسه قسمت است و آنکه تعلق باحوال[۱] دارد برچهار قسمت است و آنچه تعلق باستفراغات دارد برسه قسمت است .

و باید که بدانی که طب بردو قسمت است : علم است و عمل وقسم علمی آنست که ترا باز نمودم ، بگویم ازین هر علمی[۲] که ترا گفتم از کجا طلب باید کرد[۳] تا هریك را[۴] بشرح واستقصا بدانی که از کدام جای باید طلبیدن که این علمها که یاد کردم جالینوس بشرح و استقصا یاد کرده است[۵] در[۶] سته عشرو برخی بیرون از سته عشر . اما علم استقصات آن مقدار که طبیب رابکار آید از کتاب استقصات طلب کن ازجملهٔ (۶۸ر) سته عشر . [وعلم مزاج از کتاب المزاج طلب کن ازجملهٔ سته عشر . وعلم اخلاط ازمقالت دوم طلب کن از کتاب القوی الطبیعه ازجملهٔ سته عشر. وعلم اعضای متشابهه از تشریح کوچك طلب کن هم از سته عشر . و علم اعضای آلی از تشریح بزرگ طلب کن که بیرون سته عشراست. وعلم قوی[۷] طبیعی از کتاب قوی ـ الطبیعه طلب کن از جملهٔ سته عشر . و قوی[۷] حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم ازجملهٔ سته عشر][۸]. وقوی[۷] نفسانی از رای بقراط وافلاطون طلب کن واین کتابیست هم تصنیف جالینوس بیرون سته عشر . واگر خواهی که اندرین متبحر[۹] شوی و از پایگاه طلب بگذری علم استقصات وعلم مزاج از کتاب الکون والفساد واز کتاب السما والعالم طلب کن وعلم قوی وافعال از کتاب النفس و کتاب الحس والمحسوس و علم اعضا از کتاب الحیوان و اقسام الامراض ازمقالت نخستین از کتاب علل والاعراض طلب کن ازجملهٔ سته عشر . واسباب اعراض از مقالت دوم هم ازین کتاب طلب کن[۱۰]

۱ــ ل ون افزوده : تن ۲ــ ل : هر علمی ازین ۳ــ ل : کردن ٤ــ ل « را » ندارد ٥ــ ل و ن افزوده : بیشتر ٦ــ ل: اندر ۷ــ قوای ۸ــ بقیاس ل و ن و ب ازنسخهٔ ل افزوده شد ۹ــ ل : متحیر؛ ن: مسخر ۱۰ــ ل وب افزوده : واقسام اعراض از مقالت سیم هم ازین کتاب طلب کن؛ چون در نسخهٔ اساس ازمقالت سوم ذکری نشده است شاید این جمله در متن کم است

واسباب امراض از مقالات چهارم وپنجم وششم طلب کن ازین کتاب که گفتم.

وچون قسم علمی یاد کردم ناچار شمتی از قسم عملی[۱] یاد باید کردن اگرچه سخن دراز همی شود ازیرا که علم وعمل چون‌جسم وروح اند هردو بهم وجسم بی‌روح وروح بی‌جسم تمام نبود. وچون‌معالجت خواهی کردن‌اندیشه کن ازخورشهای پیران و کودکان طفل وبیمار[۲] که معالجت بیماران بردو گونه باشد ومعالج باید که بهیچ حال ابتدا نکند معالجتی تانخست آگـاه نگردد از وقت بیماری[۳] و از وقت[۴] علت وسبب علت ومزاج[۵] سال وصنعت‌بیمار وتجسس طبیعتش وطبع وجایگاه‌وحال و مزاج[۶] وآب[۷] وجنس‌وعرض ظاهر وعلامتهای بیماران وعلامتهای نیك وعلامتهای بد و انواع رسوب و علامتهای بیماریها که در باطن بود و نشانهای بحران شناخته باشد واجناس‌حمیات معلوم گردانیده باشد که تدبیر امراض[۸] برچه‌سان باشد. ودر ترکیب ادویه ماهر باشد بر مذهب اصحاب‌القیاس و قوانین معالجات[۹] بدانسته‌باشد. واگر این هر یکی را شرحی کنم قصه دراز کنم اما بگویم[۹] که علم هریك از کدام کتاب باید طلبیدن تابوقت حاجت‌ترا معلوم‌باشد. اماحفظ صحت‌ازتدبیرالاصحاباید طلبیدن از جملهٔ ستهٔ عشر [و معالجت بیماران و قوانین علاج][۱۰] از کتاب حیلة‌البر[ء]طلب‌باید کرد [از جملهٔ سته‌عشر][۱۰] وعلامتهای‌نیك‌وبد ازتقدمة‌المعرفة[۱۱] طلب باید کردن و از فصول بقراط و علم نبض ازنبض‌الکبیر و نبض‌الصغیر و علم‌بول از مقالهٔ نخستین طلب باید کردن از کتاب‌البحران (۶۸ پ) از جملهٔ سته عشر

۱ــ دراصل: علمی بقیاس لون وب اصلاح‌شد ۲ـل: وبیماران خیزان؛ ن: و بیمارخیزان
۳ـل: قوت بیماری؛ ن وب: قوت بیمار ۴ــ ل ون وب: نوع ۵ــ ل ون افزوده: و
۶ــ ل افزوده: فضله؛ ن: حال مزاج؛ ب افزوده: فصل ۷ــ ل و ن افزوده: مجس‌و
۸ــ ل وب افزوده: حاده؛ ن: ماده ۹ــ۹، ن: ندارد ۱۰ــ بقیاس ل و ن و ب از نسخهٔ ل‌افزوده شد ۱۱ــ دراصل: بقدمة‌المعرفة؛ ل: نقطه ندارد؛ ن: تقدمة‌المعرفة

[و از کتاب‌البول جالینوس که بیرون ستّه عشر است][1]. و نشان بیماریها که اندر باطن تن باشد از اعضای آلی[2] طلب باید کردن [هم ازسته عشر و علم ایام‌البحران هم ازکتاب ایام‌البحران ازسته عشر][3] و علم حمیات ازکتاب‌الحمیات از سته‌عشر طلب باید کرد [و تدبیر امراض حاده از کتاب ما[ء] الشعیر طلب باید کردن از جملهٔ تصانیف بقراط][4] از جمله[5] اعضای آلمه[6] و حیلة‌البر [ء] و ترکیب ادویه از ادویهٔ جالینوس.

و مُعالج باید که تجربت بسیار کند و تجربت بر مردم‌معروف ومشهورنکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشد و بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار کرده باشد تا علتهای غریب بر وی مشکل نشود و اعلال اعضا و[7] احشا بر وی نپوشد و آنچه اندر کتب‌خوانده‌باشد برأی‌العین[8] همی‌بیند و بمعالجت اندر نماند. وباید که وصایای بُقراط خوانده باشد تا اندر معالجت‌بیماران شرط[9] امانت‌وراستی بجای تُواندآورد[10] و پیوسته خویشتن پاك وجامه پاك و مُطیّب‌دارد. وچون بر سر بیمار شود با بیمار تازه‌روی و خوش‌سخن باشد وبیمار را دل گرمی دهد که‌تقویت[11] طبیب بیمار را قوت‌حرارت غریزی بیفزاید.

فصل اگرپنداری که بخواب اندرست، چون بخوانی پاسخ همی‌دهد ولکن

۱ ـ بقیاس از نسخهٔ ل افزوده شد ؛ چنین است ب ۲ ـ ل : اللیه ؛ ب : اعضاء آلیه. شاید : اعضای‌آلمة ، رك. تعلیقات ۳ـ از نسخهٔ ل افزوده شد ؛ ب : ... وعلم‌بحران‌از کتاب‌البحران از سته‌عشر وعلم ایام البحران ازکتاب ایام‌البحران هم ازسته عشرطلب‌بایدکرد ٤ـ بقیاس ل و ن و ب از نسخهٔ ل افزوده شد ؛ ن : ...کتاب ماءالشعیر ... ٤ـ٥، ل: وبه ؛ ن و ب : واز ٦ـ در اصل : اعضای المه ؛ ل : اعضای‌آلیه (کلمهٔ اخیر درحاشیه افزوده شده) ؛ ن : اعضاء المه ؛ ب : اعضا المه، رك. ح۲ و تعلیقات ۷ ـ در اصل : برو ، بقیاس‌اصلاح شد ؛ ل و ب : اعلال احشا؛ ن: اعلال اجسام ۸ـ دراصل : بری‌العین ۹ـ در اصل : شرط و امانت ، چنین است ل ؛ بقیاس معنی اصلاح شد ۱۰ ـ ل و ن : آوردن ۱۱ـ ل و ن وب افزوده : دادن

ترا نشناسد، چشم همی بـاز گشاید و بازهمی بغنود علامت بد بُود. و نیز اگر مدهوش بینی و دست[۱] هرجای همی‌نهد[۱] و خودرا و جای خودرا همی شوراند علامت بد بود. و[۲] نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی بانگی بزند و دست و انگشتان خویش همی گیرد و همی فشارد هم علامت بد بود. و اگر سپیدی چشم بیمار سپیدتر از عادت خود بود و سیاهی سیاه‌تر و زبان[۳] نگردد و دهان[۳] همی گرداند و دم از پس[٤] همی کشد هم علامت بد بود. و اگر بیمار قی پیوسته همی کند لون لون، سرخ و زرد و سیاه و سپید، تـا قی باز نه ایستد هم مخوف بود. و اگر بیمار را کاهش و سرفه بود خدوی[٥] او بر گوی بگیر و خشك کن و آنگه رگوی را بشوی اگر نشان بماند هم علامت بد بود. و اگر [از][٦] رشك صعب یا از غم صعب بیمار شود یا دمه دارد[۷] این همه را که گفتم هیچ [کس][۸] را دارو مکن تا این علامت بـا ایشان بود که معالجت سود ندارد. پس اگر بر سر بیمار شود[۹] و ازین علامتها که گفتم هیچ نه‌بینی جای اومید بود.

آنگاه دست بر مجسهٔ[۱۰] بیمار نه اگر بجهد و زیر انگشت برود بدانکه (۶۹ ر) خون غالب است و اگر زیر انگشت [باریك وتیز جهد صفرا غالب باشد و اگر زیر انگشت][۱۱] دیر و سطبر[۱۲] و سست جهد رطوبت غالب بـاشد، پس اگر مخالف جهد بران جانب که میلش بیشتر بینی حکمش بران جانب کن.

۱ــ۱، ل: اندرجای همی زند؛ ن: درهرجای میزند؛ ب: درجای همی زند ۲ــ دراصل افزوده: «اگر» که زائد می‌نمود حذف شد ۳ــ۳، ل و ن وب: گرد دهان؛ ظاهراً ضبط نسخه‌های اخیر ترجیح‌دارد ٤ــ ل و ب: ازکش؛ ن: ندارد ٥ــ ل و ب: خیوی ٦ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد ۷ــ ن افزوده: هم‌بد باشد؛ل: دمه‌آرد ۸ــ بقیاس ل وب افزوده شد ۹ــ در اصل: شود؛ ل وب بقیاس «نه‌بینی»: شوی؛ این نوع استعمال در دیگر کتابهای‌قدیم نیزدیده می‌شود ۱۰ــ ل: مجس ۱۱ــ بقیاس ل ون وب از نسخهٔ ل افزوده شد؛ درین‌جا نسخه‌های ن وب جمله‌ای اضافه‌دارند که‌درنسخهٔ ل هم مذکورست ولی پس از «رطوبت غالب‌باشد» قرارگرفته، جملهٔ منظور در نسخهٔ ل چنین‌است: واگر زیر انگشت سست وباریك بود ودیر ونرم جهدسودا غالب بود ۱۲ــ ن: اسطبر

فصل پس چون مَجسه[۱] معلوم کردی اندر قـاروره نگاه کن ، اگر [آبی سپید بینی و نه روشن مرد ازغمی بیمار بود و اگر][۲] این‌سپید و روشن بـود علت از باد[۳] دژم نبام[۳] بود ورطوبت و ناگوارد واگر چـون‌آب روشن بود از کراهیتی[۴] بود . و اگر پُرخون آب وگونهٔ ترنج بود و اندر وی ذره ذره باشدبیماری‌ازشکم[۵] بود . و اگرآب چون روغن بینی واگر در بُن قاروره خلط[۶] بیند[۷] علتی قریب‌عهد بود . و اگر برنگ زعفران‌باشد بدانکه او را تب وصفراست و خون‌نیز با صفرا یار باشد . اگربر سر آب زردی باشد و بُن‌آب سیه‌بام[۸] باشد علت از کُش سبز[۹] بود دارو مکن . و اگر برسرآب سیاهی بینی هم‌چنین ، و اگر[۱۰] قاروره بزردی زند یا بسبزی زَود[۱۱] به باشد[۱۲] . و اگر بیمار هذیان گوید وآب سرخی سیاه بام[۸] باشد کُش سیاه با خون آمیخته بود و لَهب وی بر سررفته بود ، از وی محترز باش. و اگر سیاه بینی و بر سر وی[۱۳] چون خونی ایستاده ، بیش بر سر آن بیمار مرو . و اگر سیاه بود[۱۳] و اندرو مانند سبوس چیزی پیدا بود یا بر سر وی چون خونی ایستاده بود آنرا بدرود کن . و اگر آب زرد بود [و اندر وی چیزی نماید چون آفتاب لامع یا زردی سرخ فام بود ، غلبهٔ خون بود ، فصد فرمای کـه زود به شود و اگر زرد بود][۱۴] و اندر وی‌خطهای سرخ ، بخدایش‌تسلیم کن . واگر[۱۵] زرد بود و اندر وی خطهای سپید ، بیماری دیر بکشد و اگرسبز رنگ باشد علت از سپرز بود و اگرسبز و سیاه بینی بیشش‌باز نَه[۱۶] و اگرسبز وسپید باشد و اندر وی‌چیزی

۱ــ لون، مجس ۲ــبقیاس ل ون وب‌از نسخهٔ‌ل افزوده شد ۳ــ۳ ، ل وب : بادخام ؛ ن، حام باد ؛ مفهوم این دوکلمه روشن نشد ۴ــ ل ون وب افزوده : بیمار ۵ــ ل ون و ب : شکم رفتن ۶ــ ل ون وب : خطی ۷ــ در اصل : بیند؛ ل ون وب: بینی ۸ــ ل ون ، فام ؛ در نسخهٔ ب نیز «بام» آمده است ۹ــ ل : از سپرز ۱۰ــ ل و ب افزوده : بن ؛ ن : تك ۱۱ــ ل و ن و ب : زود ۱۲ ــ ل : شود ؛ ن : گردد ۱۳ــ۱۳، ل: ندارد ۱۴ــ بقیاس ل ون وب از نسخهٔ ل افزوده شد ۱۵ــ لون‌وب افزوده: آب ۱۶ــ ل وب: باز نه‌بینی؛ ن : تازه بینی ؛ شاید ضبط نسخهٔ ل درست باشد

چون کرمِ سر که ویرا باد وبواسیر[۱] بود و جماع نتواند کردن .

و چون آب دیدی و مجسه[۲] معلوم کردی آنکه جنس علت‌جوی که‌اجناس علتها نه از یك‌گونه بود و چون جنس دانستی[۳] نوع را بازدان تا معالجت بتوانی کردن[۳] . و تا بغذا کفایت شود بدارو [و] ضماد و طلی مکوش و تابنقوع و ضماد[٤] کفایت بود بحب و مطبوخ و معجون مکوش . و نگر که بدوا کردن دلیری نکنی تا[۵] [با تسکین و نطعس[٦] کار برآید در استفراغ تجاوزمکن و دست مبر و چون کار ازحد بخواهد شد پس بدوای محض‌مشغول شو و][۷] بتسکین کردن مشغول مشو . و هرگــز بیمار را متهم مکن و تعهد ناقه[۸] ازان بیشتر ازان کن آن رنجور را[۹] و مگوی این بهترباشد.[۱۰] و بر بیمارشکم بنده پرهیزِ سخت حکم مکن که‌قبول نکند لکن دفع مضرت آن چیز (٦۹ پ) که وی خورده باشد همی کن . بهترین چیزی طبیب را دارو شناختن‌وعلت شناختن‌دان . واندرین باب سخن بسیار بگفتم ازانچه[۱۱] من‌این‌علم‌رادوست‌دارم که‌علمی‌مفیدست پس‌اگر[۱۲] بسیارازین‌بگفتم که‌سخنِ دوستان مردمان دوست دارند . اگرچنان افتد که اتفاقِ این علمت نیوفتد علم نجوم علمی شریف است جهد کن در آموختن این‌کار [که][۱۳] علمی سخت بزرگست ازان سبب را که معجزهٔ پیغامبری مرسل بوده‌است و آن‌علم که پیغامبری‌مرسل‌رامعجز بوده باشد آن‌علم علمی نبوی بود[۱٤] .

۱ــل وب ؛باد بواسیر ؛ ن ، با باد بواسیر ۲ــ ن ؛ مجس ۳ــ۳ ، ل ون ؛ ندارد ٤ــ لون افزوده؛ طلی ۵ـ دراصل؛ یا، بقرینهٔمعنی و ن‌اصلاح‌شد ٦ــ ن؛ نطفبت؛ ب ؛ نظیفه ؛ آقای نفیسی این‌کلمه را به « تلطیف » تصحیح‌کرده‌اند ؛ شاید؛ تطفیت ، رك . تعلیقات ۷ــبقیاس لون‌ازنسخهٔ ل‌افزوده‌شد ۸ــ ل؛ باقه ؛ ن؛ نامه ۸ــ۹، ل و ن ، بیشتر ازان‌کن‌که آن مریض (ن ، ازآن مریض) ؛ ب ، بیش ازان‌کن که از مریض ۱۰ــ ل و ب ؛ بهتر شد ۱۱ــ ازانچه بمعنی ازانکه ۱۲ــ ل ون « اگر » ندارد ودرمتن نسخهٔ اصل نیز زائدمی‌نماید ۱۳ــ بقیاس‌ل و ن وب افزوده شد ۱٤ــدر اصل ؛ نبود ؛ بقیاس ل ون اصلاح شد

باب سی و چهارم

در علم نجوم[1]

واگر منجم باشی جهد کن تا بیشتر رنج خویش در علم ریاضی بری که علمِ احکام[2] علمی وافرست دادِ او بتمامی نه توان دادن بی‌خطائی ازان که کس چنان مصیب نباشد که بروی خطائی نه رود. اما بهمه حال ثمرهٔ نجوم احکامست که‌چون تقویم کردی فایده ازتقویم احکامست پس چون ازاحکامی[3] نه می گزیرد جهد کن تا اصولش نیکو بدانی و برمقومی قادر باشی که اصلِ حکم آنکه راست آید که تقویم سیارگان[4] راست بود وطالع‌درست‌بود. نگر که برطالعِ تخمینی‌اعتمادنه کنی الا که باستقصای‌سخت‌بحساب ونمودارات مُمهّد کن[5] وچون‌حساب ونمودارات‌راست آید آنکه حکمی که ازانجا کنی راست بود و بهر حکمی که کنی مولدی[6] و ضمیری[7] تا ازحالات کواکب آگاه نه‌کردی واز طالع ودرجهٔ طالع وخداوند طالع وقمر وبرج قمر و خداوندِ برج ومزاج بروجها[8] که در هر برجی چون باشد واز

۱ــ ل ون، اندر علم نجوم وهندسه؛ ب، در علم نجوم وهندسه ۲ــ ل افزوده، نجوم
۳ــ ل ون وب، احکام ۴ــ ل وب، ستارگان ۵ ــ ل، مهذب‌کنی؛ ن، نمودارات ممهد؛ ب، ممهدکنی ۶ــ ل و ن و ب، مولودی ۷ــ ن افزوده، بگیر؛ چنین بنظر می‌رسد که در عبارات بعد از «تا» نقصی است ولی ضبط همهٔ نسخه‌ها بهمین صورتست
۸ــ ل ون وب، مزاج‌کواکب

خداوند خانهٔ حاجت و آن کوکب که ماه ازو بر گشته باشد و آن کوکب که بدو خواهد پیوست و آن کوکب که مستولی بود[۱] بردرجهٔ طالع وخانهٔ حاجت[۱] و آن کوکب [که][۲] مستولی بود بر درجهٔ سیر[۳] کواکب و آن کوکبِ ثابته که‌مسیر[۳] بدو رسیده باشد واز درجهٔ مبتزِ[٤] مسعود و درجهٔ مُظلمه ودرجهٔ آبار[۵] وحصار و از درجهٔ محترقه[٦] که در حرم[۷] آفتاب (۷۰ ر) بود و صاعد[۸]. و ازین هیچ غافل مباش و[۹] سهمها واثنا عشریات و دریجان وجانبات و نُهبهر وارباب‌مثلثات وحدوصورت و شرف وهبوط وخانهٔ وبال‌وفرح و حزن[۱۰] و اوج‌وحضیض. و آنکه بنگر درحالاتِ[۱۱] قمر و کواکب چون اقبال وادبار[۱۲] ونیز نظر، مقارنه واتصال وانصراف وبعدالنور[۱۳] و بعدالاتصال[۱٤] وخالی‌السیرو وحشی‌السیر،نقل‌وجمع‌ومنع ورد[۱۵]، دفع‌التدبیر،دفع‌القوه، دفع‌الطبیعه، انتکاث، اعراض[۱٦]، قوت، مکافات، قبول، تشریق وتغریب[۱۷]، اجتماعی واستقبالی، معرفت هیلاج و کدخدا[۱۸] وعطیت‌دادن و کم کردن وزیادت کردنِ عمر وراندن سیرها [ی][۱۹] پنج گانه. چون ازین همه آگاه کردی آنگاه دراحکام‌سخن گوی تاحکم تو راست آید وحکم ازتقویمی معتمد کن چنانکه حکیم[۲۰] آن‌تقویم را زیجی کرده باشد که بخطی معروف بود ودر اوساطِ وی نگاه کرده ومجموعه و مبسوطهٔ وی نیکو دیده ومکرر کرده وتعدیلهای تأمل کرده، بااین همه احتراز

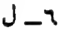
۱-۱، ل: ندارد ۲- بقیاس ل‌ون افزوده شد ۳- ل وب: تسیر؛ نیز رك. تعلیقات: «راندن سیرهای پنج‌گانه» ٤- ل: منیره و؛ ن: سیر؛ نسخهٔ اساس: مبتر؛ رك. تعلیقات ۵- ل ون: آثار؛ نسخهٔ اساس: آباد؛ رك. تعلیقات ٦- ل و ن: محترق ۷- ل: در جرم؛ ن: درجهٔ؛ استاد همایی «جرم» را درست می‌شمرند. ۸- ن افزوده: وهابط ۹- ل ون وب افزوده: از ۱۰- ل و ن وب: آفت ۱۱- در اصل: بیکردرجات، بقیاس ل ون وب اصلاح‌شد ۱۲- ل افزوده: خبر؛ ن و ب: خیروشر ۱۳- ل ون وب: بعیدالنور ۱٤- ل ون‌وب: بعیدالاتصال ۱۵- ل و ن: ردالنور ۱٦- ل: اعتراض؛ شاید «اعتراض» درست‌باشد، رك. تعلیقات ۱۷- ل: تعریف ۱۸- ل و ن: کدخداه ۱۹- ل: تسییرهای؛ ب: تسیرهای؛ رك. تعلیقات ۲۰- ل ون: حل (آن تقویم از زیجی کرده باشند)؛ ب: حل آن تقویم از زیج کرده باشی

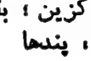
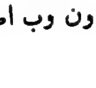
کنی[۱] از سهو واز خطا تا غلطی نیفتد. وچون این همه احتیاط کرده باشی باید که ترا اعتقاد بود که هر حکمی که من کردم چنان خواهد بودن[۲]، اگر[۳] بر آن قول معتقد نباشی هیچ اصابت[٤] نیفتد. ودرمسئله‌ای که پرسند ضمیری هرچه گویی توان گفت چنانکه بیشتر حکم تو راست آید اما حدیث[٥] مولدها[٦]، من از استاد خویش چنان شنودم که مولد[۷] مردم نه آنست بحقیقت که از مادر جدا شود که مولدِ[۸] اصلی طالع زرعست، وقتِ مسقط النطفه، آن طالع که آبِ مرد اندر رحم زن افتد وقبول کند آن طالع مولد[۹] اصلیست، نیك وبد همه بدان پیوسته‌است. اما آن ساعت که از مادر جدا شود آن طالع را تحویل کبری خوانند و تحویل سال که بیوفتد آنـرا تحویل وسطی خوانند و تحویل شهور راتحویل صغری و بر سرِ[۱۰] مردم آن گذرد که درطالع مسقط النطفه بود ودلیل خبر رسول علیه‌السلام: «السعید من سعد فی بطن امّه والشقی من شقی فی بطن امه» و سید عالم علیه‌السلام این سخن ازین گفته است که من ترا گفتم. امـا ترا در طالع زرع سخن نیست که نه بپای[۱۱] چون تویی یافته‌اند اما این(۷۰پ) که ازطالعِ تحویلِ کبری بجویی طریق استادان گذشته نگاه دار اندر هرحکمی که کنی چنانکه پیش‌ازین فرمودم. واگرمسئله‌ای وقتی پرسند اول بطالع وقت نگر وبصاحب طالع وپس بقمر وبرج قمر وخداوندش[۱۲] وبدان کواکب[که قمر بدو خواهد پیوست وبدان کوکب][۱۳] که قمر ازو باز گشته بود[۱٤] وبدان کوکب که درطالع یابی یـا در وتدی واگردر وتدی بیش از کوکب[۱٥] یـابی بنگر که مستولی کیست وشهادت بیشتر کراست سخن ازان کوکب گوی تامصیب باشی.

---

۱ ــ ل و ن : کن　۲ ــ ل ون : بود　۳ــ در اصل : که، بقیاس ل و ن وب اصلاح شد　٤ ــ در اصل : امانت، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد　٥ ــ ل و ن : بحدیث　٦ــ ن: مولود　۷ــ ل ون وب : مولود　۸ــ ل وب : مولود؛ ن: ندارد　۹ــ ل و ن وب : مولود　۱۰ــ ل : و اندر شکم　۱۱ــ ن : ببالای؛ ب : بفکر؛ ل : ببپای　۱۲ــ۱٤، ل: ندارد　۱۳ــ بقیاس ن وب افزوده شد　۱٥ ــ ل ون وب : کوکبی

فصل آنچه شرط احکامست لختی گفتم اکنون اگر چنانکه مهندس باشی ومسّاح درحساب قـادر باش ، زینهار که یك ساعت بی‌تکرارِ حساب نباشی کـه علم حساب علم[1] وحشی است . پس اگر زمینی پیمایی نخست باید که زوایـا بشناسی و شکلهای مختلف‌الاضلاع را خوار نگیری و نگویی که این را بریك مساحت بکنم وباقی بتخمین که حساب‌مساحت‌تفاوت بسیار آوردوجهد کن‌تازوایارانیك بشناسی که استاد من رحمه‌الله پیوسته مرا گفتی : هان‌ای فلان تا اززوایا غافل نباشی درحسابِ مساحت که بسیار ذوات‌الاضلاع بود که در وی‌زاویهٔ قوسی[2] بحاده ماند[2] برین مثال : [3] یا برین مثال :  [4] وبسیار حادّه باشد که بمنفرجه ماند و اینجا بسیار تفاوت افتد . و اگر شکلی بود که برتو مشکل شود و معلوم تو نگردد مساحت او بتخمین مکن ، همه را مثلث کن یا مربع ، که هیچ شکلی نه بود که برین گونه نتوان کـردن وآن وقت هریکی را بپیمای که راست آیـد . واگر همچنین درین باب همی[5] گویم بسیار توان گفت[6] اما کتاب از حال خود بگردد واین قدر که گفتم ناگزیر[7] بود ازانچه[8] سخن‌نجومی گفتم خواستم که درین‌باب سخنی‌بگویم تانبذها[9] از هرچیزی تمام بود تاباشد که بیکی‌کار کند ورغبت نماید .

۱ـ ل ون و ب ، علمی ۲ـ۲، ن ، بود ۳ـ ل ،  ، ن ،

۴ـ ل ،  ، ن ،  ۵ـ ل ون،سخن ۶ـ ل ،گفتن ۷ـ در اصل ، تاکزین ، بقیاس ل ون وب اصلاح‌شد ۸ـ ن، ازانکه ۹ـ دراصل ، نبدها ، نیز شاید ، پندها

باب سی و پنجم

در آیین و رسم شاعری

و اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهلِ ممتنع باشد. بپرهیز از سخنِ [غامض][1] و چیزی که تو دانی و دیگران را بشرح آن حاجت آید مگوی که[2] شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش. و بوزن [و][3] قافیهٔ (۷۱ ر) تهی قناعت مکن، بی صناعتی و ترتیبی[4] شعر مگوی که شعرِ راست ناخوش بود، علحی[5] باید که [بود][6] اندر شعر واندرزخمه واندرصوت مردم تاخوش[7] آید، با[8] صناعتی برسم شعرا چون: مجانس و مطابق ومتضاد ومتشاکل ومتشابه ومستعار ومکرّر و مُردَّف و مزدوج و موازنه و مضمر ومسلسل[9] و مسجّع[10] وملوّن ومستوی وموشّح و مُوصّل و مُقطّع[10] و مُخلّع ومسمّط و مُستحیل وذوقافیتین[11] و رَجز[12] و مقلوب ومانندابن. امّا اگر خواهی که سخن توعالی نماید بیشتر مستعار گوی واستعارت برممکنات گوی

۱ــ بقیاس ل ون و ب افزوده‌شد ۲ــ ل ون وب، که این ۳ــ بقیاس‌ل‌ون وب افزوده شد ٤ــ درنسخهٔ اساس‌نقطه‌ندارد، ل‌و ن وب، ترتیبی؛ حدس آقای‌دکتر فیاض، شاید؛ تزیینی ٥ــ ل، غلغلی؛ ن، صنعت وچربك؛ ب، حالتی؛ رك. تعلیقات؛ شاید؛غنجی ٦ــ بقیاس ل ون و ب افزوده شد ۷ــ دراصل، ناخوش، بقیاس ل اصلاح شد؛ ن و ب؛ ناخوش ۸ــ دراصل، با؛ ن، با؛ ب، بی ۹ــ ل، ندارد ۱۰ــ۱۰، ل؛ ندارد ۱۱ ــ ل ون، قافتین ۱۲ ــ ن، رجز؛ ل وب، ندارد؛ رك. تعلیقات

واندر مدح استعارت بکار دارد[۱]. اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و تر گوی وبقوافی معروف گوی، تازیهای‌سردوغریب مگوی،حسب حالهای‌عاشقانه وسخنهای لطیف وامثالهای‌خوش بکار دارد[۲] چنانکه خاص وعام راخوش‌آید تا شعر تو معروف گردد. وزنهای گران[۳] عروضی مگوی که گرد عروض و وزنهای[۴] گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد [و][۵] عاجز باشد ازلفظ خوش و معنی‌ظریف امااگر بخواهند بگویی روا بود. ولکن علم عروض نیك بدان و علم شاعری و القـاب و نقد شعر بیاموز تا اگرمیان شاعران منـاظره اوفتد یا با تو کسی مکاشفتی کند یا امتحانی کند عـاجز نـه باشی و این هفده بحر کـه از دایرهای عروض پارسیان برخیزد، نام دایرها ونام این هفده بحر چون: هَزج و رَجز و رَمل و هزج مکفوف وهزج اخر[ب][۶] و رجز مطوی ورمل‌مخبون و مُنسرح وخفیف و مضارع و مضارع اخرب و مقتضب و مجتث و متقارب و سریع و قریب و قریب اخرب[۷] و آن پنجـاه وسه عروض و هشتاد و دو ضرب که درین هفده بحر بیاید[۸] جمله معلوم خویش کن. و آن‌سخن که گویی اندر شعر، در مدح و غزل وهجا و مرثیت وزهد، داد آن‌سخن بتمامی بده و هرگز سخن نا تمام مگوی و سخنی که در نثر نگویند[۹] تواندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه و آن چیـز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید. و غزل و ترانه تر وآب‌دار گوی و مدح قوی و دل گیر[۱۰]، و بلند همت باش، سزای هر کس بشناس‌و مدح چون گویی قدر ممدوح بدان، کسی

۱ـ لون وب : دار ۲ـ لَ ون وب : دار ۳ـ ل ون افزوده : و ۴ـ ل افزوده : سرد و ۵ـ بقیاس ل ون وب افزوده شد ۶ـ بقیاس ل اصلاح‌شد ۷ـل افزوده؛ ومنسرح‌کبیرو وافر ؛ ن : منسرح‌کبیر (در نسخهٔ ل «منسرح» بصورت «منسوح». نوشته شده) ۷ـ۸ ، ل : و مانند این عروضها و بحرها وضربها چون بسیط ومدید وکامل و وافر ومنسرح کبیر واما وزنهای تازیان بسیط ومدید و وافر وکامل است این‌بحرها ۹ـ ل: نگویند؛ ن : بگویند ؛ ۱۰ـ چنین است ل و ب ؛ ن: دلیر

(۷۱ پ) را که هرگز کاردی برمیان نه‌بسته‌باشدمگوی که‌تو بشمشیر شیر افگنی و بنیزه کوه[۱] بی‌ستون‌برداری و بتیرموی بشکافی ، وآنکه هرگز بر چیزی‌ننشسته باشد اسب او را[۲] بدلدل و براق و رخش و شبدیز ماننده مکن ، بدان که هر کسی را چه باید گفتن[۳] . اما بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه‌بودن وبدانستن که ویرا چه خوش آید ، آنکه ویرا [چنان][٤] ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که[٥] خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی . و حقیرهمت مباش ، در هرقصیده خود را بنده و خادم مخوان الّا در مدحی که ممدوح آن[٦] ارزد و هجا گفتن‌عادت مکن که همیشه سبوی از آب درست نیاید . اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن که بهر دو جهانت نیکویی رسد . و اندر شعر دروغ از حد مبر[۷] ، هرچند[۸] دروغ درشعر هنرست، ومرثیت دوستان ومحتشمان[۹] نیز واجب‌دار اما غزل ومرثیت ازیکی[۱۰] طریق گوی‌وهجا ومدح‌بریك‌طریق ، اگرهجا خواهی گفتن[و][۱۱] ندانی‌همچنانکه کسی را درمدح ستا[یی][۱۲] ، ضدّ آن مدح‌بگوی وهرچه ضدّ مدح بود هجا باشد وغزل ومرثیت همچنین . و هرچه گویی ازجعبهٔ خویش گوی ، گرد سخنان مردمان مگرد [که][۱۳] آنکه طبع تو گشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نه‌گردد و هم بدان درجه بمانی که اول بوده باشی . بلی چون برشاعری قادر شدی و طبع تو گشاده و ماهر گشت اگر از جایی معنی غریب شنوی و تراآن‌خوش‌آید، خواهی که برگیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن ، بعینه هم آن لفظ

۱ـ دراصل: سکوه شاید شکوه ، ل و ن وب :کوه ؛ بقیاس این سه‌نسخه اصلاح‌شد ۲ـ ل « را » ندارد ۳ـ ل ون : گفت ٤ـ بقیاس ن وب افزوده شد ٥ـ ل و ن و ب افزوده : او ٦ـ ل ون وب : بدان ۷ـ ل و ب : بمبر ۸ ـ ل و ن افزوده :که مبالغت ۹ـ ل افزوده :گفتن ۱۰ـ ل ون وب: یك ۱۱ ـ بقیاس ل ون وب افزوده شد ۱۲ـ بقیاس ل و ن وب اصلاح شد ۱۳ـ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد

را بکار مبر[۱] ، اگر در مدحی معنی بود خود در هجوی بکار بر و اگر در هجوی بود در مدحی بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیتی بکار بر و اگر در مرثیتی شنوی در غزل بکاربر تا کسی نداند که آن از کجاست . اگر ممدوح طلبی و اگر کار بازار[۲] کنی مُدبر روی و پلید[۳] جامه مباش ، دایم تازه روی باش[۴] و خنده‌ناك باش وحکایات و نوادر مسکته ومضحکه بسیار یاد گیر که در پیش مردم و پیش ممدوح ازین جنس شعرا را نگزیرد .

۱ــ در اصل . بکاربر ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۲ــ ل: بازرگانی؛ ب. وگرد بازار (گردی) ۳ــ در اصل : بلند ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ٤ــ ل ون « باش » ندارد

باب سی‌وششم

در[1] آیین ورسم خنیاگری (۷۲ر)

واگر خُنیاگر باشی سبک روح وخوش گوی باش وخوی نیکو دار وخود را بطاقت‌خویش‌همیشه پاك جامه دار و مُطیّب‌وچرب زبان باش، چون بسراکاری‌شوی[2] روی گرفته مباش و[همه راههای گران‌مزن‌ونیز][3]همه راهها[ی] سبك مزن که‌نیز همه از یك نوع زدن شرط نه بود که آدمی همه از یك طبع نباشد همچنانکه همه خلق‌مختلف‌اند[خُلق نیز مختلف است][4]وزین‌سبب استادان اهل ملاهی این‌صناعت را ترتیبی نهادند : اول‌دستان[5] خسروانی زنند و آن از بهرمجلس ملوك ساختند . بعد ازان طریقها بوزن[6] کم ازان[6] بنهادند چنانکه بدو سرود توان گفت وآنرا راه نـام کردند وآن راهی بود که بطبع پیران وخداوندان جدّ[7] نزدیك بود پس این راه را گبران[8]از بهر این قوم ساختند . پس چون[9] این قوم را[9] دیدند که خلق همه پیرو اهل جد نباشند گفتند : از بهر پیران طریقی نهادیم از بهرجوانان نیز طریقی‌نهیم،

۱ــ ل و ن : ا‌ندر ۲ــ ل‌ون وب : د‌شوی ۳ــ بقیاس ل ون‌وب از نسخهٔ ل‌افزوده شد ٤ــ بقیاس ل و ب افزوده شد ٥ــ ل و ن و ب : دستان ؛ در اصل : داستان ، بقیاس ل ون و ب اصلاح شد ٦ـ٦، ل و ن و ب : گران ۷ــ ل : خُرد ۸ــ ل : راههای‌گران ؛ ن : راه گران ؛ شاید : گران ، رك . تعلیقات ۹ــ۹، ل ون وب: ندارد

پس بجستند شعرهـایی که بوزن سبك‌تر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تا ازپس این[1] هر راهی گران ازین خفیفی بزنند و بگویند تا در نوبتی مطربی هم پیران را و هم جوانـان را نصیب بود. پس کـودکان[2] و زنان لطیف‌طبع‌تر باشند[2]، بی‌بهره ماندند تا آنکه که ترانه گفتند و[3] پدیدار آمد، آنکه این ترانه را نصیب این قوم کردند تـا این قوم نیز راحت یـابند ازین لذت، ازآنچه[4] انـدر وزنها هیچ وزنی لطیف‌تر از ترانه نیست پس همه از یـك نوع مزن ومگوی چنین که یاد کردم همی زن وهمی گوی تا همه کس از استماع[5] توبهره یابند. ودر مجلسی[6] که بنشینی نگه کن اگر مستمع سرخ روی باشد ودموی روی بود بیشتر بردورود[7] زن [واگر زرد روی و صفراوی بود بیشتر زیر زن][8] واگر سیاه گونه بود ونحیف[9] سوداوی بود بیشتر برسه تـار[10] زن واگرسپید پوست و فربه بود، مرطوب بود بیشتر بربم زن که این رودها را برچهار طبع[11] ساختند[12] واهل علم موسیقی‌این صناعت را هم بـرچهارطبع مردم ساختند. وهرچند این که گفتم در شرط وآیین مطربی نیست خواستم که ازین معنی نیز ترا آگاه کنم تـا معلوم تو باشد. دیگر جهد کن که محاکی بـاشی که بمقدار حکایت ومزاح و مطایبه کردن تواز رنج خنیاگری توبکـاهد. دیگر آنکه اگر خنیاگری باشی وشاعری نیزدانی عاشق شعرخویش مباش وهمه روایت (۷۲پ) شعر خویش مکن که چنانکه ترا باشعر خویش خوش باشدمگر آن‌قوم‌راخوش‌نباشد که خنیاگران‌راویان‌شاعرانندنه‌راویان

۱ــ ل‌ون: «این» ندارد ۲ــ۲: ل: و مردمان لطیف‌طبع؛ ن: و زنان‌ومردان لطیف‌طبع نیز؛ ب: و زنان ومردمان لطیف طبع‌تر ۳ــ ل و ن و ب: ترانه‌گفتن ٤ ــ ن: ازانکه ٥ــ ل و ن وب: سماع ٦ــ ل: و بمجلس‌در ۷ــ ل: دوگونه؛ ن: بربم؛ ب: بزیر دوگرد ۸ــ بقیاس ل و ن و ب از نسخهٔ ل افزوده شد ۹ـ ل و ن افزوده: و ۱۰ــ ل و ن و ب: سه تا ۱۱ــ ل و ن و ب افزوده: مردم ۱۲ــ ل و ن افزوده: چنانکه حکمای روم

خویش . و دیگر آنکه [اگر][1] نردباز[2] باشی چون درسراکاری شوی اگر دو کس بهم نردهمی‌بازند ، خُنیاگری خویش باطل مکن وبتعلیم کردنِ نردمنشین ویاخود بنرد وشطرنج باختن مشغول مشو که ترا بخنیاگری خوانده‌اند نه بمقامری . ونیز سرودی که آموزی ذوق نگاه دار وغزل وترانهٔ بی وزن مگوی ومیاموز که[3] آنکه سرودت جای گیر نبود بلکه[3] سرودت جـای دیگر بود و زخمه‌جای دیگر . واگر چُنانکه[4] بر کسی عاشق باشی همه روز حسبِ حالِ خویش مگوی که مگر آنکه ترا خوش‌آید دیگرانرا خوش نه‌آید . وبهر[5] سرودی درمعنی دیگر گوی وشعر و غزل بسیار یادگیر چون : فراقی و وصالی وتوبیخ وملامت وعتاب ورد ومنع وقبول وجفا و وفا وعطا واحسان‌وخشنودی و گله وحسبِ حالهای وقتی‌وفصلی چون: سرودهای بهاری‌وخزانی وزمستانی وتابستانی باید که بدانی[6] که بهر وقت چه باید گفت[7] ، نه‌باید که اندربهار خزانی واندرخزان بهاری گویی و اندر تـابستان زمستانی واندر زمستان تابستانی نه گویی[8] ، وقت هرسرودی بـاید که بدانی‌اگرچه استادِ بی‌نظیر باشی . در سراکار حریفان را همی نگراگر قومی مردمانِ خاص بینی[9] سزای عقل[9] که ـصرفِ[10] مطربی دانند پس مطربی کن‌وراههای نیك ونواهای نیك همی زن اما سرود بیشتر اندر پیری گوی واندرمذمت دنیا واگر قومی جُوانان و کودکان[11] بینی نشسته ، بیشتر طریقهای‌سبك گوی[12] و سرودها [ـبی][13] گوی که بیشتر در زنان[14] گفته باشند یا در ستایش نبید ونبید خوارگان . واگرقومی سپاهی وعیار پیشگان

۱ــ ل و ن : دیگر اگر ؛ بقیاس افزوده‌شد ۲ــ در اصل : بردبار ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۳ــ۳ ، ل و ن : ندارد ٤ــ ن : « چنانکه » ندارد ؛ ل و ب ، چنان بودکه ٥ــ ل و ن و ب:هر ٦ــ۸ ، ل ، ندارد ۷ــ ن :گفتن ۹ــ۹ ، ل و ن : پیرانی (ن : پیران) عاقل ۱۰ــ ل:کصرف ۱۱ــ ل افزوده: را ۱۲ــل و ن و ب : زن ۱۳ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده شد ۱٤ـ در اصل : زبان ؛ بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد

را بینی دوبیتیهای[1] ماورا [ء] النهری[2] گوی درحرب کردن وخون ریختن وستودن عیاران[3]. وجگر خواره مباش‌وهمه نواهای خسروانی‌مزن ومگوی که شرط مطربی نگاه‌همی‌دارم ، نخست برپردهٔ راست‌چیزی بگوی پس بررسم [بر][4] هرپرده‌ای‌چون پردهٔ باده[5] و پردهٔ عراق وپردهٔ عشاق وپردهٔ زیر افگند[6] وپردهٔ بوسلیك وپردهٔ سپاهان وپردهٔ نوا (۷۳ر) وپردهٔ گذاشته[7] و پردهٔ راهوی و شرط مطربی بجای آر[8] که تا تو شرط مطربی بجای آری مردمان ملول شده باشند ویا مست شده و رفته ؛ بنگر که هر کس چه راه دوست‌تر دارد وچه می‌خواهد ، چون قدح بدو رسد آن گوی که او خواهد که تا تو آن نگویی که اوخواهد اوترا آن ندهد که تو خواهی ، خنیاگررا بزرگترین[9] هنری آنست که برطبع مستمع رود . و درمجلس که باشی پیش دستی مکن‌بیاد گرفتن وسیکی‌بزرگ‌خواستن[10] ونبید کم کن[10] تا سیم بحاصل کنی ، چون مقصود خویش بحاصل کردی وسیم یافتی آنکه تن اندر [نبید][11] ده . ودر سراکار با مستان ستیزه مکن‌بسرودی که خواهند یا نقدی که کنند گرچه محال گویند تو زان میندیش ، بگذار تا بگویند . چون نبید بخوری ومردمان مست شوند تو با هم کاران در مناظره ومحاکات مشو ، بمستان مشغول باش که[12] بخانهٔ خداوندگار[13] بمحاکا کردن‌سیم‌بحاصل نیاید [و][14] مردمان‌را ضجر کردن‌باشد . ونگر‌تاخنیاگر

۱ــ در اصل ول : دوبیتهای، بقیاس ن اصلاح شد ؛ ب : دوبیتی ۲ــ در اصل ماوراالنهر ۳ــ ل و ن : عیار پیشگی ٤ــ بقیاس ل و ن افزوده‌شد ٥ــ نسخهٔاساس ول :ماده؛ ن :یاده ، بقیاس اصلاح شد ، رك . تعلیقات ٦ــ ن : زیر افکنده ؛ ل افزوده ؛ و پردهٔ سلمك ، ب : سلمك ۷ــ ل و ن و ب: بسته ؛ رك . تعلیقات ، شاید : گوشت یاگواشت ۷ــ۸ ، ل : و چون شرط مطربی آوری آنگاه بر سرکوی ترانه رو ؛ ن :که تا شرط مطربی بجای‌آورده باشی وآنگاه برسرکوی ترانه روم ؛ ب : و شرط مطربی بجای‌آری آنکه بر سر کوی ترانه روی ؛ معنی جمله با توجه به قسمت بعدی آن در همه نسخه ها کمی مبهم است ۹ــ ل وب: بزرگتر ۱۰ــ۱۰، ل :کم‌خواه باش ؛ ن وب : نبیدکم خور ۱۱ــبقیاس ل ون و ب افزوده شد ۱۲ــ ل و ب: و ۱۳ــ ل: بخانه خداوندکه ؛ ب : بخانه خدای‌که ١٤ــ بقیاس ل و ب افزوده شد .

معربد نباشی که‌ازعربدهٔتو سیم خنیاگری‌ازمیان‌برود وسر وروی شکسته وجامه دریده[1] باز خانه روی که خنیاگران مزدور مستان باشند ومزدور معربد را دانی که مزد نه دهند.

واگر در مجلسی ترا کسی می‌ستاید آن کس را تواضع همی نمای وچیزی که وی خواهد بیشتر گوی تادیگران نیز بستایند[2]. اول بهشیاری [ستودن بی‌سیم بود چون‌مست شوند سیم‌ازپس آن ستودن‌باشد وگر][3] مستان براهی یا بسرودی‌در سخت شوند چنانکه عادت مستانست تو ازگفتن وزدن آن ملول مشو، همی گوی وهمی زن تا آنگه که ازان میان غرض تو حاصل شود که مطربان را بزرگترین هنری صبوریست که بامستان کنند که اگر صبور نباشند همیشه محروم مانند. و نیز گفته‌اند که: خنیاگر کور وکر ولال باید که بود یعنی که گوش[4] بجایی ندارد که نباید داشت[5] وجایی نه نگرد که نباید نگریست[6] وچون ازان سرا[7] برود وآنجا چیزی که دیده باشد وشنیده، جای دیگر نگوید. چنین مطرب همیشه باامیزبان بود وشغلش روان بود. « والله الهادی الی سواءالسّبیل. »

۱ــ ل و ب افزوده: و دست افزار شکسته ۲ــ در اصل: وگر، نابجا نوشته شده‌بودو حذف شد ۳ــ بقیاس ل ون ازنسخهٔ ل افزوده شد ٤ــ دراصل افزوده: جای، بقیاس ل‌ون حذف‌شد ٥ ــ ل و ن: داشتن ٦ــ ل و ن: نگریستن ٧ــ ل: از سراکاری

باب سی و هفتم

در[1] خدمت کردنِ پادشاه

اگر اتفاق افتد که از جملهٔ حاشیه باشی و بخدمت پادشاه پیوندی هر چند که پادشاه ترا بخود (۷۳پ) نزدیك کند تو بدان غرّه مشو، از نزدیکیِ وی گریزان باش امـا از خدمت گریزان مباش که از نزدیکی پـادشاه دوری خیزد و از خدمت پادشاه نزدیکی. و اگر ترا از خویشتن ایمن‌دارد آن روز نا ایمن[2] باش که‌از هر که فربه شوی نزار گشتن هم از وی بود. وهرچند عزیز باشی ازخویشتن شناسی غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوند مگوی وبا وی لجاج مکن که هر که باخداوند خویش لجاج کند پیش ازاجل بمیرد که با درفش مشت زدن‌احمقی بود. وخداوند خویش را جز بنیکی کردن راه منمای تا باتو نیکی کند که چون بد آموزی با تو جز بدی نکند.

حکایت چنانکه بروزگارفضلون[3] که پادشاه گنجه بود[4]، دیلمی بود محتشم که مشیر او بود، پس هر کسی که گناهی بکردی[5] که بند و زندان واجب شدی

۱ــ ن: اندر ۲ــ ل و ن و ب و پ افزوده: تر ۳ــ ل و ن و پ افزوده: مامان، حدس آقای سعید نفیسی: مملان ٤ــ در اصل افــزوده: و، بقیاس ل و ن و ب و پ حذف شد ٥ــ ل و ن و ب افزوده: از محتشمان مملکت

فضلون او را بگرفتی وبزندان کردی ، این دیلم که مشیر او بود او را گفتی :آزاده را میازار وچون آزردی بیوژن ، وچند کس بمشورت او هلاك شدند . تا باتفاق این دیلم گناهی بکرد ، امیرویرا بفرمود گرفتن وبزندان کردن . دیلم کس فرستاد که: چندین[1] مال بدهم مرا مکش . فضلون گفت : من از تو آموختم که آزاده را میازار وچون آزردی بیوژن ، واین‌دیلم‌جان در سرِ کارِ بد آموزی کرد .

امّا اگر از نیك نکوهیده شوی دوست‌تردار که از بد ستوده شوی . وآخرِ همه تمامها[2] نقصان شناس و بر دولت غرّه مباش و ازکار سلطان حشمت طلب کن که نعمت خود ازپسِ حشمت آید که‌عزّ ِخدمت‌سلطانی‌به ازعزّ ِ توانگریست . واگرچه در عملِ پادشاه فربه شوی خویشتن لاغر نمای تا ایمن باشی ، نه‌بینی که گوسفند تا لاغر باشد از کشتن ایمن بود و کس بکشتن او نکوشد و چون فربه گشت همه‌ـ کس را بکشتن او طمع بود . وازبهردرم خداوندفروش‌مباش که درمِ عملِ سلطانی چون گل‌بود نیکو[3] وخوش بوی ومشهور و عزیز ولکن‌چون گل عمر یابد ، هرچند منافع خدمت سلطان پنهان نتوان داشت هر درمی که از عمل سلطان گرد کنی ازغبارِ عالم پراکنده‌تر شود. وحشمتِ خدمتِ خداوندان خود چون سرمایه است و درم که ازو گرد آید راست چون‌سودست ، پس از بهر سود (۷٤ر) سرمایه از دست مده که تا سرمایه برجای بود همیشه اومیدِ سود بود ، اگر سرمایه از دست بدهـی اندر سود نتوان رسید[4] . و هر که درم را از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی‌بذلیلی اوفتد ورغبتِ جمع کردنِ مال‌اندرمیانِ‌عزّ مردهلاكِ‌مردِ عزیزدان مگربحد واندازه جمع‌همی کند[5] ومردمان رانصیب می کند تازبان خلق بروی‌بسته

۱ــ ل و ن و پ افزوده ؛ و چندین ؛ ب ، و چندان ۲ــ ل و ن و ب ، تمناها ؛ پ،بدیها
۳ــ در اصل ، بنیکویی ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ، اگر این‌کلمه تغییر نیابد «و» بعد از «خوش بوی» زائدست و باید حذف شود ٤ــ ل، رسیدن ٥ــ در اصل ،کنی ، بقیاس ل و ن و ب و دیگر افعال جمله اصلاح شد

گردد[۱] . وچون درخدمت سلطان بزرگ شدی و پایگاه یافتی هرگز با خداوندِ خویش خیانت مکن اگر کنی ازتعلیمِ بخت بد تو باشد زیرا که چون خداوندی کهتری را بزرگ گرداند ، وی مکافات ولی نعمت خیانت کند دلیلِ آن بود که آن بزرگی خداوند ازو باز خواهد گرفت[۲] ازانکه تا محنتی بدان مرد نخواهد رسید[۳] مکافات نیکیِ خداوندخویش بدی نکند .

چنانکه امیر فضلو ن بوالسوار[۴] ، ابوالبشر[۵] را باسفهسلّاری[۶] بردع همی‌فرستاد . وی گفت : تا زمستان در نیاید نه روم ازانچه[۷] آب و هوای بردع سخت بدست خاصه[۸] بتابستان و اندرین معنی سخن درازگشت و امیرفضلون ویرا گفت :[۹] کسی بی‌اجل نمیرد ونمردست . بوالبشر[۱۰] گفت : چنانست که خداوند همی گوید، کس بی اجل نمیرد ولکن کسی را تا اجل نیامده باشد بتابستان ببردع نرود .

و دیگر ازکار دوست و دشمن ایمن مباش باید که نفع وضر [تو][۱۱] بدوست و دشمن برسد که بزرگی بدان خوش باشد که دوست و دشمن را بنیکی و بدی مکافات کنی . و مردم که محتشم شد نه باید که درخت بی‌بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد و[۱۲] کس را از وی نفع و ضر نه بود که جهود باشد که صد هزار دینار دارد و بیك دانگ نفع و ضرِ او بمردم نرسد و ازو کمتر کس نباشد پس منافع خویش را نعمت و کام رانی دان و مردمی از مردمان بازمگیر که صاحبِ شریعت

۱ ــ در اصل ،کردن ، بقیاس ل و ن اصلاح‌شد ؛ ب ، باشد ؛ پ ، شود ۲ــ ل ،گرفتن ۳ــ ل،رسیدن ٤ــ ل و ن، ابوالسوار ٥ــ ل ، ابوالیسر ، چنین است نظر آقای سعید نفیسی ؛ ن ، ابوالبشیر ؛ ب و پ ، ابوالبشر رك تعلیقات ٦ ــ باسفهسالاری ۷ــ ن ، از بهر آنکه ؛ ب ،که ؛ پ ، زیراکه ۸ــ در اصل ، جامه؛بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۹ــ ل افزوده ، چنین اعتقاد چرا بایدداشت‌که هرگز؛ چنین‌است ن وب و پ ۱۰ــ ل، ابوالیسر ؛ ن و ب و پ ، ابوالبشر ۱۱ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۲ــل افزوده ، و بس ؛ ن ، و بس و

صلوات‌الله علیه گفته است: «خیرالناس من ینفع‌الناس[1].» وخدمت‌مهتری که‌بغایت بدولت رسیده باشد مجوی که بفرودآمدن نزدیك بود و گردِ دولت پیرشده مگرد که [پیر را][2] اگرچه هنوز عمر مانده باشد آخر مردمان او را بمرگ نزدیك‌تر[3] خوانند ونیز کم پیری بود که روزگار پیری با وی وفا کند. و اگر خواهی که در خدمت‌پادشاه (۷۴ پ) برجای بمانی چنان باش که عباس رضی‌الله عنه عمّ پیغامبرِ ماصلی‌الله علیه و سلم پسر خویش عبدالله را رضی‌الله عنه گفت: بدان ای پسر که این مرد یعنی امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ترا[4] پیش خویش بشغل[4] کرد و از همه خلق بر تو اعتماد کرد اکنون‌اگر خواهی که دشمنان تو برتو چیره نگردند پنج خصلت نگاه دار تا همیشه ایمن باشی: اول باید که‌هرگز از تو دروغ نشنود، و دوم پیش او کس را عیب مجوی، سوم با وی بهیچ چیز خیانت مکن، و چهارم فرمان او را خلاف[مکن][5] وپنجم رازِ اوباهیچ کس‌مگوی که از مخلوق‌پرستیدن مقصود خویش بدین پنج خصلت حاصل توانی کرد. و دیگر هرگز تا بتوانی اندر خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن پس اگر تقصیر کنی‌خویشتن‌را بمقصری‌بدو منما[6] [و اندران تقصیرخود را نادانی ساز بدین‌گونه خود را بدو نمای][7] تانداند که تو قصد[8] کرده‌ای و آن تقصیرِ خدمت از تو بنادانی برگیرد نه ببی ادبی و نافرمانی که نادانی از توبگناه نه‌گیرند و بی‌ادبی ونا فرمانی‌بگناه شمرند. دیگر پیوسته بخدمت مشغول باش بی آنکه بفرماید هر چه کسی دیگر خواهد کرد[9] بکوش که تا تو کنی، چنان‌باید که‌هرگه‌ترا طلبد[10] درخدمت ازانِ خویش یابد[11]،

۱ــ ل افزوده ؛ و شرالناس من یضرالناس ۲ــ بقیاس ل و ب و پ افزوده‌شد ۳ــ ل و ب افزوده ، از جوانان ؛ چنین است ن و پ ۴ــ۴ ، ل ؛ پیشوای شغل خویش ؛ ن و ب و پ ؛ پیش‌شغل‌خویش ۵ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده‌شد ۶ــ ن و ب ؛ نمای ۷ــ بقیاس ل و ن از نسخهٔ ل افزوده‌شد ۸ــ ل؛ بقصد ؛ ن ؛ تو بدو قصدی ۹ــ ل و ن ؛کردن ۱۰ــ ن ، بوینند ۱۱ــ در اصل ؛ باید ، شاید چنین‌بوده است؛ یابد، باید ؛ ن ؛ درخدمتی بوینند از آن خویش ؛ ل ؛ در خدمتی ازان خویش بیند

مادام بدرگاه حاضر باشی چنانکه هر که را[1] طلب کند ترا یابد زیرا که همتِ ملکانه[2] پیوسته آنست که دایم در آزمایشِ کهترانِ خویش باشند، ترا چون یك راه و دو راه بجوید هرباری درخدمتی یابد، مقیم بدرگـاه خویش بیند، بکارهای بزرگ بر تو اعتماد کند چنانکه قمری گرگانی گوید:

پیشِ تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود
بخطر کردن بر آرند از بُن دریا گهر[3]

و تا رنجِ کهتری برخویشتن ننهی بآسایش مهتری نه رسی که برگ نیل[4] تا پوسیده نشود نیل[5] نشود و آفریدگار پادشاه را چنان آفریده است که همه را بیند که بوی حاجتمندند. و خود را بحسد بپادشاه منمای کـه اگر بعد ازان سخن کسی محسود پیش او بگویی نشنود و از جملهٔ حسد شمرد اگرچه راست بود. و همیشه از خشم پادشاه ترسان باش که دوچیز را هرگز خوار نه توان‌داشتن[6]: یکی خشم پادشاه و دیگر پند حکیمان که هر که این (۷۵ر)دو چیز را خواردارد خوار گردد. اینست شرط حاشیتِ پادشاهان، پس اگر چنانکه[7] توازین درجه برگذری وپایگاهِ بزرگتر یابی وبندیمی پادشاه افتی باید که شرط ندیمی پادشاه ترا معلوم گردد والله اعلم.

۱ــ ل و ن: هرکرا ۲ ــ ل: ملوکان؛ ن: ملوك؛ در اصل نخست «ملکان» بوده که بقلم خود کاتب «ملکانه» شده است ۳ــ در چاپ آقای نفیسی بنقل از چاپ‌هدایت‌چنین است: بی‌خطر کردن بر آید کی ازین دریا گهر ٤ ــ ل: بید ٥ــ ل و ب: نیك ٦ــ ل: داشت ۷ــ ن و پ: چنان بود که

باب سی و هشتم

در[1] آداب ندیمی پادشاه

و اگر پادشاه ترا ندیمی خویش فرماید اگر آلت منادمت پادشاه نداری مپذیر که هر که ندیمی پادشاه کند چند خصلت اندر وی بباید که بود چنانکه اگر درمجلس آن خداوند را ازجلوس اوزینتی[2] نه بود شینی نه بود. اول باید که هر پنج حواس وی بفرمان وی بود و نیز باید که لقائی دارد که مردمان را از دیدن وی کراهیتی نه باشد تا این ولی نعمت از دیدن وی ملول نشود. باید که این کس دبیری داند تازی و پارسی تا اگر وقتی بخلوت اندر ملك را بدبیری حاجت بود بخواندن یا نبشتن و دبیرحاضر نه بود این پادشاه ترا[3] خواندن فرماید [یا][4] نبشتن ، عاجز نباشی . دیگر باید که اگر ندیم شاعر نه باشد در شعر بداند[5] ، نیك و بد نظم بر وی پوشیده نباشد و اشعار تازی و پارسی بسیار داند تا اگر این خداوند را بگاه و بیگاه بیتی حاجت افتد شاعری را[6] طلب نباید کرد[7] یا خود بگوید یا

۱ــ ل و ن ، اندر ۲ــ ل ، زینی ۳ــ ل و ن و ب و پ افزوده : نامه ٤ــبقیاس ل و ن و ب و پ افزوده‌شد ٥ــ ل افزوده : که ٦ــ ل : « را » ندارد ۷ ــ ل و ن ، کردن

خود روایت کند[1] . وهم چنین‌اندر[2] طب وعلم‌نجوم[3] بدانندتا اگر ازین‌صناعت[4] سخنی رود یا بدین[5] حاجت آید تا آنکه که طبیب[6] و منجم آیند تـو آنچه دانی بگویی تا شرط منادمت‌بجای‌آورده باشی تا این پادشاه را بهرعلمی بر تو اعتماد افتد[و][7] بخدمت تو راغب‌تر بود . باید که اندر ملاهی ترادست بود ، [8] چیزی بدانی زدن[8] تا مگر[9] خلوتی بود که مطرب را جای نبود تا بدانچه دانی وقت او خوش همی‌داری تا ویرا بدان سبب بر تو ولوعی دیگرباشد . و نیز چنان باید محاکی باشی و بسیار حکایتهای مضاحك وسخن مسکته‌و نوادرهای‌بدیع‌یاد داری که‌ندیمی[10] بی‌حکایات و نوادر ناتمام‌باشد . و نیز باید که نرد و شطرنج باز باشی ولکن نه‌چنانکه مقامر باشی که هر که‌بطبع مقامرباشد ندیمی ملوك رانشاید . و باید که قرآن (٧٥ پ) دانی[11] واز ظاهر[12] تفسیرخبرداری‌وطرفی‌ازفقه واخباررسول علیه‌السلام بدانی و از علم شرع ازهرچیزی خبرداری تا اگردرمجلس پادشاه ازین معنی سخنی رودجواب دانی دادن وطلب قـاضی و فقیه نباید گرفتن[13] . و نیزبایـد کـه بسیار سیر ملوك خوانده باشی و بدانسته و بتن خویش خدمت پادشاهی کرده باشی تا پیش خداوند خصلتها [ی][14] ستودهٔ ملوك گـذشته همی گویی تا آن اندر دل پادشاه کار کند[15] و بندگان خدای‌تعالی را اندران نفعی و تفرّجی[16] همی باشد . و باید که اندر[17] تو هم جدّ باشد وهم‌هزل اما باید که وقت استعمال سخن بدانی که کی باشد ووقت جدّ

١ــ ل ، یا روایت‌کسی‌بکند، ن افزوده ، ازکسی ٢ــ ن، از ٣ــ ل و ن افزوده، بایدکه ٤ــ ل و ن ، صناعتها ٥ــ ل، بطبیب ، ن ، بدین باب ٦ــ در اصل ، بطبیب، بقیاس معنی جمله ودیگر نسخه‌ها اصلاح شد ٧ــ بقیاس ل ون وب وپ افزوده شد ٨ــ٨، ل ، ندارد ٩ــ ل و ن ، اگر ١٠ــ ل و ن ، ندیم ١١ــ ل افزوده، ظاهره ، ب ، ظاهر ١٢ ــ ل ون وب وپ ، از تفسیر ١٣ــ ل ، رفتن ، ن و پ ، شدن (بطلب قاضی و ...) ١٤ــ بقیاس ل ون و ب و پ افزوده‌شد ١٥ــ ل ون ، می‌کند ١٦ ــ در اصل ، تفرحی ، ل و ب ، ندارد ، پ ، فرحی ، ن ، تفرجی ، بقیاس اصلاح شد ١٧ــ ن ، در

هزل نگویی و وقتِ هزل ِجدّ نگویی که هر علمی که بدانی و استعمال آن ندانی کردن دانستن ونا دانستنِ آن بنزدیك مردمان یکی باشد . و با این همه که گفتم باید که اندر تو رجولیّتی باشد که این ملك نه همه بعشرت مشغول بود چون وقتِ مردی بود باید که مردی نمایی و [ترا][۱] توانایی آن بود که بامردی و دو مرد[۲] بزنی مگر و العیاذ بالله اندرمیانهٔ خلوتی در میان قصف[۳] ونشاط کسی خیانت‌اندیشد برین پادشا و از جملهٔ حوادثها حادثه‌ای بیوفتد تو آنچه شرط مردی و مردمی بود بجای آر تا آن ولی نعمت بسبب تو رستگاری یابد و اگر کشته شوی حق نعمتِ [خداوندِ][٤] خویش بجای آورده باشی و بنام نیکو رفته و حق فرزندان تو بـرو واجب شود و اگر برهی خود نام نیکو و نان یافته باشی تا عمر تو بود .

پس اینکه گفتم اگر جمله در تو موجود نباشد باید که بیشتری[۵] باشد تا تو ندیمیِ پادشاه را شایی و اگر چنانکه از ندیمی پادشاه بنان خوردن و نبید خوردن وهزل گفتن بسنده کنی آن لیمی بود نه ندیمی ، تدبیر ندیمیِ عام کن تا آن خدمت بر تو وبال نگردد . ونیز هرگز تا توباشی پیش خداوندان خویش از خویشتن غافل مباش ودر مجلس پادشاه در بندگان اومنگر ، چون ساقی نبید بتو دهد هرگه که قدح بستانی در روی وی منگر ، سر پیش فکنده دار ، بستان وبخور وقـدح بازده چنانکه اندر وی ننگری تا خداوندان را از تو بخیالی[٦] صورت نبندد وخویشتن را[۷] نگاه دار تا ترا چنان (۷٦ر) نیفتد که قاضی عبدالملك عکبری[۸] را افتاد .

حکایت شنیدم که قاضی عبدالملك عکبری[۸] را مأمون ِخلیفه ندیمیِ خویش

۱ــ بقیاس ل و ن و ب افزوده‌شد ۲ــ در اصل : دمرد ، بقیاس ل و ن اصلاح شد ؛ شاید بتوان‌تصور کرد که کاتب « دو » را بصورت « مُد » می نوشته مانند « مُد دیگر » ولی دردیگر جاهای کتاب چنین نیست و « دو » آمده است ۳ ــ ل و ب : عشرت ؛ ن : ندارد ٤ــبقیاس ل وب‌افزوده شد ٥ــ ل و ب : بیشترین ٦ــ ل و ب : خیالی ؛ ن : چیزی ۷ــ ن « را» ندارد ۸ــ ل و پ : عبقری ؛ ن : غفری

داد که عبدالملك نبید خواره بود وازقضا معزول بدین سبب . روزی درمجلس شراب غلامی ساقی نبید بدین عبدالملك داد ، چون نبید بستد بغلام اندر نگرید ، بچشم بوی اشارتی کرد ، یك چشم را لختی فرو گرفت . مأمون بدید ، عبدالملك بدانست که‌مأمون آن‌بدید و آن‌اشارت‌بدانست ، هم‌چنان‌چشم نیم گرفته همی‌داشت . مأمون بعد ازساعتی[۱] پرسید که: ای قاضی چشم ترا چه‌افتاد ؟ عبدالملك [گفت][۲]: ندانم یا امیرالمؤمنین اندرین ساعت بهم فراز آمد . و بعد ازان تا وی زنده بود در سفر ودر حضر ودر ملا ودر خلا هرگز چشم تمام باز نگشاد تا آن تهمت‌از دل مأمون ببرد . پس آن کس[۳] که او ندیم پادشاه یا هم‌نشین بزرگان بود چنین بود و چنین کفایتی باید[۴] تا دانسته باشی که ندیمی‌پادشاه کردن نه از گزافست[۴] .

۱ــ ل و ب افزوده : عمدا ؛ ن : پرسید بعمدا ؛ پ : بعمدا ۲ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۳ــ ل افزوده : را ، وجمله چنین‌تمام شده:...که ندیم پادشاه بود چنین‌کفایت باید ۴ــ۴، ل و ن : ندارد

باب سی و نهم

در آداب و آیین دبیری و شرط کاتب

اگر دبیر باشی و خط نیکو داری [باید که][1] بر سخن قادر باشی و تجاوز کردن در خط بعادت کنی[2] و بسیار نبشتن نیز عادت کنی تا ماهرتر باشی بر نبشتن.

حکایت ازانچه[3] شنیدم که صاحب اسماعیل عباد روز شنبدی در دیوان چیزی می‌نبشت. روی سوی کاتبان کرد و گفت: هر روز شنبدی من در کاتبی خود نقصان همی‌بینم از انچه[4] روز آدینه بدیوان نیامده باشم و چیزی نه نبشته باشم آن یك روز تقصیر درمن تأثیر کند. پس پیوسته بچیزی نبشتن مشغول باش بخطی گشاده و مُبین[5] وسر بربالا وسخن درهم بافته و در نامه باید که بسیار غرض ومعانی در اندك مایه سخن بکار بری چنانکه شاعر گوید:

شعر

نکته‌ای بود[6] از دهان دهر بیرون آمده

نامه‌ای بوداز معانی درحدیث مختصر[7] (۷٦پ)

۱ــ بقیاس ل ون وب و پ افزوده شد ، در اصل : و ۲ــ چنین است پ ؛ ب : داری ؛ ل : در عبارت عادت نکنی ؛ ن : نکنی ۳ ــ ن : از بهرآنکه ؛ پ : ازانکه
٤ــ بمعنی ازانکه ٥ــ ن وب وپ : متین ؛ ل : مبین (بضم اول وتشدید وفتح سوم)
٦ــ ن، نکتهٔ بین ۷ ــ ن : نامه‌ای خوان پر معانی در مؤنث مختصر

و نـامهٔ خود را باستعارت[1] و آیـات ِ قرآن و اخبار ِ رسول علیه‌السلام آراسته دار و اگر نامه پارسی بود پـارسیِ مطلق منبیس که ناخوش بود، خاصه پـارسیِ دری که نه معروف بود آن خود نباید نبشت[2] بهیچ حال که خود ناگفته بهتر از گفته بود. و تکلفهای ِ[3] نامهٔ تـازی خود معلوم است که چون[4] باید کرد[5] و اندر[6] نامهٔ تازی سجع هنرست وخوش آید لکن اندر[6] نامهٔ پـارسی سجع ناخوش آید اگر نه گویی بهتر باشد. اما هرسخنی که گویی عالی ومستعار[7] گوی ومختصر باید گفت[8] وکاتب باید که اسرار ِ کاتبی نیك داند وسخنهای ِ مرموز را نیك اندر یابد.

حکایت چنانکه شنیدم ای‌پسر که جدّ ِ [تو][9] سلطان‌محمود رحمه‌الله بخلیفهٔ بغداد، القادر بالله، نامه فرستاد و گفت که: باید که ماورا [ء]النهر[10] بمن بخشی و مرا منشور دهی تا بروم وبشمشیر ولایت بستانم و آن منشور برعام عرضه[11] کنم تا بفرمان [و][12] منشور رعیت بر من مطیع باشند. القادر بالله گفت: اندر همه اسلام مرا ازیشان مطیع‌تر کس نیست معاذالله که من این کنم واگر تو بی‌فرمان من‌این کنی همه عـالم را[13] برتو بشورانم. سلطان محمود ازان سخت[14] طیره شد، رسول ِ خلیفه را گفت[15]: چه گویی من از بومسلم کمترم؟ مرا خود این شغل بـاتوست[16]، اینك آمدم بـا دو هزار پیل و دارالخلافه‌بپای پیلان ویران کنم وخاك وی بر پشت ِ پیلان بغزنین آرم وتهدید ِ عظیم‌بنمود از بارنامهٔ پیلان ِ خویش. رسول برفت وبعدازان بچند گاه باز آمد. سلطان باز بنشست وحاجبان وغلامان صف زدند وپیلان ِ مست بر در ِ

۱ــ ل ون افزوده: وامثال ۲ــ ل: نبشتن؛ ن: نوشتن ۳ــ ل: نکتهای ۴ــ ل: کچون ۵ــ ل: کردن ۶ ــ ن: در ۷ ــ ل افزوده: وشیرین؛ ن: شیرین‌تر ۸ــ ل: گفتن ۹ــ بقیاس ل ون وب وپ افزوده شد ۱۰ــ در اصل: ماورالنهر ۱۱ــ ل: عرض ۱۲ ــ بقیاس ل ون وپ افزوده شد ۱۳ــ ل وب «را» ندارد ۱۴ــ ل ون وپ: سخن ۱۵ــ ل وب افزوده: که قـادر را بگوی؛ ن وپ: که خلیفه را بگوی ۱۶ــ ل: بـاتوافتاد؛ ن: باتو افتادست

سرای بداشتند و لشکر تعبیه کردند و رسول را بار دادند. رسول بیامد و نامه[ای][1] قریب یك دسته کاغذِ[2] منصوری[3] پیوسته و در هم پیچیده و مُهر کرده پیشِ سلطان محمود بنهاد، گفت: امیرالمؤمنین همی گوید که نامهٔ تو خواندم و تحمیلِ[4] تو شنودم و جوابِ نامهٔ تو و جواب تحمیل تو اینست که اندرین نامه نبشته است. خواجه بونصر مشکان که عمیدِ دیوانِ رسایل بود دست دراز کرد و نامه برداشت و بگشاد تا بخواند (۷۷ر) اول نامه نبشته بود:

« بسم‌الله الرحمن الرحیم »، آنکه سطری چنین: الم، الف و لام و میم، و آخرِ نامه: « الحمدلله والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین. » و هیچ دیگر نبشته نبود. محمود با همه کاتبانِ خویش[5] اندر[6] اندیشه افتاد که این چه سخنِ مرموزست؟ و هر آیتی که در قرآن الف و لام و میم بود همه بخواندند و تفسیر بکردند هیچ جوابِ محمود نبود. آخرالامر خواجه ابوبکرِ قهستانی جُوان بود و هنوز درجهٔ نشستن نداشت، اندرمیانِ ندیمان که برپای بودند ایستاده بود، وی گفت: ای خداوند، امیرالمؤمنین[نه][7] الف و لام و میم نبشته است، خداوند ویرا تهدید بپیلان کرده بود و گفته که [خاكِ][8] دارالخلافه بپشت پیلان بغزنین آرم، جُوابِ خداوند نبشته است: « الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل؟»[9] جُواب پیلان خداوند همی دهد. شنیدم که سلطان محمود را تغییر[10] افتاد تا چند گاه بهوش باز نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد چُنانکه دیانتِ او بود عذرها خواست از خلیفه و آن سخنی درازست. بوبکرِ قهستانی را خلعت فرمود و ساختِ زر، و فرمود تا میان ندیمان

۱ـ ل: نامه دسته‌ای؛ ن و ب: نامه‌ای؛ پ: نامه؛ بقیاس ن و ب اصلاح شد ۲ـ ن و ب و پ افزوده: قطع ۳ـ ل افزوده: بقطع ۴ـ ن: تجمل ۵ـ ل و ن و پ: محتشم؛ ب: زیرك ۶ـ ل و ن: در ۷ـ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۸ـ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۹ـ قرآن، سورهٔ ۱۰۵ (فیل) آیهٔ ۱ ۱۰ـ ل و ن و پ: تغیر

بنشیند و بدین یك‌سخن درجهٔ بزرگ یافت .

حکایت و نیز همچنین شنیدم که بروزگار سامانیان بوعلیِ سیمجور که بنیشابور بود گفتی که من اسفهسلّار[1] و امیرِ خوراسانم. ولکن‌بدرگاه نرفتی‌وآخرِ عهدِ سامانیان بود و چندان قوت نداشتند که بوعلی را بدست‌آوردندی بعنف ، پس با او[2] باضطرار بخطبه و سکه وهدیه راضی شدندی. وعبدالجبارِ خوجانی[3] خطیبِ خوجان بود ، مردی بود فقیه وادیبی نیك بود وکاتبی‌تمام با رایِ سدید ، بهمه‌کاری کافی . بوعلی سیمجور او را از خوجـان بیاورد و کاتب‌الحضرتیِ خویش بدو داد و تمکینی تمامش بداد اندر شغل ، و هیچ شغل بی مشورتِ او نکردی ازانکه مردی سخت با کفـایت بود . و احمدبن رافع‌الیعقوبی‌کاتب حضرتِ امیرِ خوراسان بود ، مردی‌سخت‌فاضل و محتشم‌وشغلِ همه ماورا[ء]النهر درزیر[4] قلم‌او بود و[5] احمدبن رافع را با عبدالجبار خوجانی (۷۷ پ) دوستی بود[6] سخت بی‌ممالحتی و ملاقاتی که در میان‌ایشان‌بوده بود امّا[6] بمناسبت فضل ، دوستی‌داشتندی‌بایکدیگر بمکاتبت .

روزی امیر خوراسان را وزیر او گفت که : [اگر][7] عبدالجبار خوجـانی کاتبِ بوعلی سیمجور نه‌بودی بوعلی را بدست شایستی‌آوردن که این همه عصیانِ بوعلی ازکفایت عبدالجبارست ، نامه ای باید نبشتن ببوعلی و گفتن که : اگر تو بطاعتی وچاکرِ منی چنان باید که چون این نامه بتو رسد دروقت سرِ عبدالجبارِ خوجانی ببری و اندر توبره‌ای نهی و بدست این قاصد بدرگـاه من فرستی تا من دانم که تو بطاعتی که هرچه تو می کنی معلوم مـاست که بمشاورت و تدبیر او همی کنی و اگر نکنی اینك من که امیر خوراسانم بتن خویش می آیم جنگ را

۱ــ اسفهسالار ۲ـ ل و ن و ب و پ ، ازو ۳ـ در اصل جوجانی و جوجان آمده است، بقیاس ل و ن و دیگرموارد در نسخهٔ اصل ، اصلاح شد ، ب ، جرجان ، پ ، جرجانی ، جرجان ٤ ــ در اصل ، در س ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ٥ ــ ل و ن افزوده ، این ٦ــ٦، ن ، ندارد ۷ــ بقیاس ل و ن وب افزوده‌شد

ساخته باش. چون این تدبیر بکردند گفتند بهمه حال این خط[1] بخطِ احمدبن رافع باید که بود، واحمد دوست عبدالجبارست، ناچار[2] کس فرستد و این حال باز نماید وعبدالجبار بگریزد. امیر خوراسان احمدِ رافع را بخواند و گفت: نامه‌ای ببوعلیِ سیمجور بنویس درین باب و چون نامـه نبشتی نخواهم که تو سه شبان روز[3] ازین سرای بیرون آیی و هیچ کهتری از آنِ تو نباید که پیش تو آید که عبدالجباردوستِ تست اگر بدست نیاید دانم که تو نموده باشی. احمد هیچ چیز نتوانست کردن، و چنین گویند که احمد نامـه همی نبشت و همی گریست و با خود می گفت که: کاشکی من دبیری ندانستمی تا دوستی بدین فاضلی بخط من کشته نشدی و [این کار را][4] هیچ تدبیر نمی دانم. آخر این آیت که خدای تعـالی در محکم تنزیلِ خویش همی گوید یادش همی آمد: «أن یقتّلوا او یصلّبوا او تقطّع ایدیهم وارجلهم من خلاف او یُنفوا من الارض»[5]، باخویشتن [اندیشید که][6] هرچند او این رمز نداند و هیچ برسرِ این سخن نیفتد من آنچه شرط دوستی بود بجای آرم. چون نامه بنبشت و عنوان بر کرد، برین کنارهٔ نامه الفی بکرد بقلمی باریك و بجانب دیگر نونی بکرد یعنی: [أن][7] یقتّلوا، و نامه بامیر خوراسان عرضه کرد، کس خود درعنوان ننگریست وبدان نگاه نکرد. نامه برخواندند و بمهر کردند وبجمّازه‌بانی دادند وجمّازه‌بان را ازین حـال آگاه نکردند و گفتند: این نامه (۷۸ ر) ببوعلی سیمجور ده و آنچه وی بتو دهـد بستان و بازآور. و احمدِ رافع را سه روز نگاه داشتند و بعد ازسه روز باز خانهٔ خویش آمد دل تنگ. چون جمّازه‌بان بنشابور

۱ــ ل و ن: نامه ۲ ــ ن: ناچاره ۳ــ در اصل افزوده: تو، بقیاس معنی جمله و ل و ب حذف شد ۴ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۵ ــ قرآن، سورهٔ ۵ (المائدة) آیهٔ ۳۷؛ در اصل: ... یصلبوا و تقطع ... اوینفو من الارض، اصلاح شد؛ ن و ب: أن یقتلوا اویصلبوا؛ ل و ب تاکلمهٔ «من خلاف» را دارد ۶ــ بقیاس ل افزوده شد؛ ن و ب و پ: گفت ۷ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد

رسید و پیشِ بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد ، چنانکه رسم باشد ، بوعلی نامه[۱] ببوسید و از حالِ سلامت امیرخور[ا]سان بپرسید و خطیب عبدالجبار نشسته‌بود ، نامه[۲] بوی داد و گفت : مُهر بردار و فرمان عرضه کن . عبدالجبار نامه بستد و در عنوان نگه‌کرد ، پیش ازانکه مُهر برداشت[۳] بر کناره الفی‌دید و بر کنارهٔ دیگر نونی ، در وقت این آیت یادش آمد : « أن یقتّلوا[۴] » ، بدانست که نامه در بابِ کشتن وی است ، نامه[۲] ازدست بنهاد همچنان بمهر ، و دست بر بینی نهاد یعنی که از بینی من خون همی آید بشویم و باز آیم . همچنان‌از پیش‌بوعلی برفت و[۵] دست بر بینی نهاده ، و راست که از در بیرون رفت بجایی متواری شد . زمانی منتظر او بودند،بوعلی گفت : بخوانید[۶]. خواجه را طلب کردند ونیافتند . گفتند : بر اسبِ خود ننشست ، پیاده از سرای بیرون آمد و بخانهٔ خویش نشد و کس ندانست که کجا رفت . بوعلی سیمجور گفت : دیگر دبیری را بخوانید[۶] تا بخواند . و نامه بگشادند و بر خواندند پیش جمّازه‌بان ، چون حال معلوم شد همه خلق بعجب ماندند[۷] که با وی که گفت که اندرین‌نامه چیست‌نبشته ؟ بوعلی سیمجور اگرچند بدان شادمانه بود پیش جمازه‌بان لختی ضُجرت نمود و بشهر منادی کردند و عبدالجبار خود اندر نهان کس فرستاد که من فلان جای نشسته‌ام ، بوعلی بدان‌شاد شد و خدای را تعالی شکر کرد و فرمود که : همانجا همی باش . چون روزی چند بر آمد جمّازه‌بان را صلتی نیکو بداد وجوابِ نامه بنوشت که حال برچه جمله بود وسوگندان یاد کرد که ما ازین هیچ‌خبر نداشتیم . امیر خوراسان ازان حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مُهری و زنهار نامه‌ای فرستاد که ما ویرا عفو کردیم

۱ـ ل و ن افزوده ، را ۲ـ ن افزوده ، را ۳ـ ل ، برداشتی ؛ ن ، برگرفت ؛ ب ، بردارد ؛ پ ، برگیرد ٤ـ در اصل ، أن یقتلو ۵ـ ل و ن و ب « و » ندارد و بظاهر زائد می‌نماید ٦ـ ن ، بخوانیت ۷ـ ل و ب و پ ، عجب ماندند ؛ ن ، بتعجب بماندند

بدان شرط که بگوید که اندرین نامه چه[۱] دانست که چیست ؟ احمد رافع گفت : مرا زنهار ده تا من بگویم . امیرخور[ا]سان ویرا زنهار داد ، وی آن حال شرح داد . امیر خوراسان (۷۸ پ) عبدالجبار را عفو کرد و آن نامهٔ خویش[۲] بازخواست تا آن رمز ببینند[۳] . نامه[۴] باز آورد[ند][۵] ، رمز همچنان بود که احمد گفت . خلق شگفت بماندند ازفضل او وزآن آن مرد دیگر .

وشرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی وسابق کار یاد داری وتیزفهم و نا فراموش کار باشی و متفحّص باشی و ازهمه کارها تذکره همی‌داری ازانچه ترا فرمایند و ازانچه ترا نه فرمایند . بر حال همه اهل دیوان واقف باشی و از معاملات همه اعمالها[۶] آگاه باش وتجسس کن و ازهمه گونه‌تعریف[۷] اعمالها همی کن اگر چه در وقت بکارت نیاید ، باشد که وقتی دیگرت بکار آید ولکن آن سرّ با کس مگوی مگر وقتی که ناگزیر بود وبظاهر کردن[۸] تفحص شغل وزیر منمای[۹] ولکن در باطن از همه چیز آگـاه باش . و بر حساب قـادر باش و یك ساعت از تعرف کدخدایی و نامهای معاملان[۱۰] نبشتن خالی مباش که این همه درکاتبان هنرست . وبزرگترین هنری کاتب را زبان نگاه داشتن است وسرّ ولی نعمت پیدا ناکردن و خداوند خویش‌را ازهر شغلی آگاه کردن[۱۱] و فضولی نابودن[۱۱] . اما اگر چنانکه [۱۲]خطاطی و قادرباشی[۱۲] و از هر گونه خطی که بینی بدانی نبشت ، این‌دانش سخت نیکست ولکن بر کسی پیدا مکن تا بمزوّر کردن معروف نشوی که آنگاه اعتماد

۱ــ ل و ن : بچه ۲ــ ل افزوده، را ۳ــ ن: بویند ٤ــ ل و ن افزوده : را
۵ــ بقیاس ل و ن و پ افزوده شد ٦ ــ ل و ن و پ : عاملان ؛ ب : معاملان ؛ شاید «عمالها»ست ۷ــ ل ون وب : تعرف ؛ ضبط این نسخه‌ها مناسب‌تر می‌نماید ۸ــ ن و ب: «کردن» ندارد ۹ــ ل، وبظاهر تفحص‌کردن شغل خود مشغول‌باش ۱۰ــ ل: عاملان ؛ ن و پ : معاملات ۱۱ــ۱۱، ن: ندارد ۱۲ــ۱۲: ل و ن و ب و پ : برخطاطی قادر باشی . شاید صورت صحیح نسخهٔ اساس بوده است : خطاطی قادر باشی

ولی نعمتِ تو ازتو برخیزد ، واگر کسی‌دیگر مزوّری کندچون‌ندانند که کردست برتو بندند . و بهر محقری[1] مزوّری مکن تا اگروقتی بکار آیدچون‌منافعی بزرگ خواهد بود[2]،آنگه اگر بکنی کس‌برتو گمان نبرد، که بسیار کاتبان‌فاضل ومحتشم‌را وزیرانِ عالم هلاك کردند بسبب خطهای مزور ایشان .

حکایت شنیدم که ربیع‌بن‌المطهر القصری[3] کاتبی محتشم بود اندر دیوان صاحب ، خطِّ مزوّر کردی . این خبر بگوش صاحب رحمه‌الله رسید ، صاحب فرو‌ماند ، نه‌مردرا هلاك توانست کردن ازسبب‌فضل‌آن مرد که سخت‌فاضل‌بود ویگانه ونه بروی همی‌توانست پیدا کردن ؛ همی اندیشید که‌باوی چکند ؟ اتفاق‌را اندرین میانه صاحب‌را عارضه‌ای پدیدآمد، مردمان‌بعیادت‌همی‌رفتند تا این‌ربیع‌بن‌المطهر‌القصوی[4] اندر آمد و پیش صاحب بنشست چنانکه رسمست . صاحب را بپرسید (۷۹ر) که[5] چه نالانیست ؟ وی بگفت که علت‌چیست . آنگه‌پرسید که[5] شراب‌چه می‌خوری[6] ؟ گفت : فلان‌شراب . پس بپرسید که طعام‌چه می‌خوری[6]؟ صاحب گفت : ازانچه[7] تو می کنی یعنی مزوّر . کاتب بدانست که صاحب ازان کار آگاه شدست ، گفت: ای خداوند بسرِ تو که دیگر نکنم . صاحب گفت : اگر دیگر نکنی‌بدانچه کردی عفوت کنم و عقوبت نکنم .

پس این مزور کردن کاری بزرگست ، ازان بپرهیز و اندر هر پیشه و اندر هرشغلی تمام دادِسخن نمی‌توانم داد[8] که سخن دراز گردد و ازمقصود باز مانم و

۱ــ ل و ن : محقراتی ؛ ب : محقرات ۲ ــ ل : بودن ۳ ــ دراصل « المطهرة ، پایین‌تر در نسخهٔ اساس : « ربیع‌بن‌المطهر القصوی » است ضبط اخیر درکتابهای دیگر هم آمده ؛ ل وب : ربیع‌بن‌مظفر القصری ؛ ن : ربیع‌بن‌مظیر العصری ؛ پ: ربیع‌بن مطهر القصری؛ رك . تعلیقات ٤ ــ ل : ربیع‌بن‌المظفر القصری ؛ ن : ربیع‌بن‌مظیر ؛ ب : ربیع‌بن مظفر ؛ پ : ربیع‌بن‌المطهر ؛ رك . تعلیقات ٥ــ٥ ، ن : ندارد ٦ــ ن : چه می‌خوریت ۷ــ ل : ازینچه ؛ ب و پ : آنچه ۸ــ ل : دادن

تا گفته نیز یله نمی‌توانم کرد[۱]. چون از هر نوعی طرفی گفتم اگر بگوش دل[۲] بشنوی ترا ازانجا استخراجها اوفتد که از چراغی فراوان چراغها بتوان افروختن. واگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند واز درجهٔ کاتبی بوزارت رسی شرط وزارت بدان که چگونه است[۳] و وَیرا.[۳]

۱ــ ل : کردن ؛ ل و ن افزوده : پس از هر بابی سخنی چندکه بکار همی‌آید (ن : بکار آید) همی‌گویم (ن : بگوییم) تا ترا معلوم شود ۲ــ در اصل: بگوش و دل ، بقیاس ل و ن و ب وپ اصلاح شد ۳ــ۳، چنین است در نسخهٔ اساس ؛ ل وب : ندارد ؛ ن : که شریف‌ترین بابی و علمی اینست

باب چهلم

درآیین [و] شرط وزارت

اگر چنان بود که بوزارت افتی محاسبت و معاملت شناس باش و با خُداوند خویش راستی و انصاف کن و همه طریق راستی نگه‌دار و همه خود را مخواه که گفته‌اند: «من طلب‌الکلّ فاته‌الکلّ[1]» که همه بتو نه‌دهند اگر[2] دهند بعد ازان آنرا خواستار بود، اگر اول فراز گذارند[3] آخر بنه گذارند. پس‌چیزِ خداوند نگاه دار و اگر بخوری بدو انگشت خور تا در گلو[4] بنه ماند. اما یکباره دستِ عمّال فرو مبند که چون چُربو[5] از پانه[6] دریغ داری کبـابت خام آید، تا دانگی بدیگران بنگذاری درمی بنتوانی خوردن و اگر بخوری آن محرومـان خموش نه باشند و نگذارند که پنهان بماند. و نیز همچنان که باولی‌نعمتِ خویش منصف باشی با لشکر نیز منصف باش، توفیرهای حقیر مکن که گوشت کز دندان بیرون کنی شکم را سود ندارد که زیـان آن توفیر بزرگتر از سود باشد[7] بدان کم مایه

۱ـ ن: من ارادالکل فاته کل؛ پ: من ارادالکل فاته‌الکل ۲ ـ ل و ن افزوده: در وقت ۳ـ ن: فراگذارند؛ ب و پ: فروگذارند ٤ـ در اصل: گلوا، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ٥ـ ل و پ: چربش ٦ـ ل و ن و ب و پ: ازآتش ۷ ـ در اصل افزوده: بدان‌کم مایه توفیر بزرگتر از سود باشد، ظاهراً زائد و مکررست؛ ل افزوده: که بدان‌کم مایه توفیر لشکری را خشنود توانی کردن و چون بخوری ...؛ دیگر نسخه‌ها جملهٔ اخیر ل را ندارد

توفیر لشکری را دشمن خویش کنی و دشمنِ خداوند خویش. و اگر خواهی که کفایتی بنمایی (۷۹ پ) و مال جمع کنی و بحاصل آری ویرانیهای مملکت را آبادان گردان تا ده چندان توفیر پدید آید و خلقانِ خدای تعالی را بی روزی نکرده باشی.

حکایت[۱] بدانکه چنانکه[۱] شنودم که ملکی از ملکانِ پارس با وزیر خویش متغیّر شد ویرا معزول کرد،[۲] وزارت‌را کسی‌دیگر نام‌زد کرد و این‌معزول‌را گفت: خویشتن را جایی اختیار کن که بتو دهم تا تو با نعمت و قومِ[۳] خویش آنجا روی و مقام کنی. وزیر گفت: مرا نعمت نه‌می‌باید هرچه مرا هست ترا دادم وهیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد، اگر بر من رحمتی همی کند ازمملکت خویش دهی ویران بمن دهی[٤] تا من بحق‌الملك[٥] با مرقّعی بروم وآن ده[٦] آبادان کنم و آنجا بنشینم. این ملك فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرا دهید. اندر[۷] همه مملکت بگردیدند یك بدست زمین جز آبادان نیافتند که بوی دهند، تاخبر دادند که در همه مملکت ویرانی نیست و بدست همی نیاید. وی ملك را گفت: ای خداوند من خود دانستم که در تصرفِ من ویران نیست امّا این ولایت که از من بازگرفتی بکسی‌ده که‌اگروقتی‌ازو باز خواهی‌هم‌چنین بتو سپارد که من‌بتوسپردم. چون این سخن معلوم ملك شد ازان وزیرِ معزول عذرها خواست و ویرا خلعت داد و وزارت بوی باز داد.

پس اندر[۸] وزارت‌معمار و دادگر باش‌تازبانِ[۹] توهمیشه دراز باشدوزندگانیِ

۱ـ۱، ل : بدانکه چنان ؛ ب : چنین ؛ ن : بدانکه ملکی از ... ؛ پ : ندارد ۲ ـ ل و ن افزوده : و ۳ـ ل و ب : ندارد ؛ ن و پ : حشم ؛ در نسخهٔ اساس ظاهراً « قوم » است ٤ـ ل و ن و پ : بخشد ٥ـ ل و ن و ب : بحق‌الملك (ن : بحق ملك) تامن ٦ـ ل ون افزوده : را ۷ـ ن : در ۸ـ ن: در ۹ـ ن افزوده : و دست

تو بی بیم بود که اگر لشکر بر تو بشورند خداوند [را][1] ناچاره[2] دست تو کوتاه باید کرد[3] تا دست خداوند تو کوتاه نه کنند ، پس آن[4] بیداد نه بر لشکر کرده‌باشی[5] و آن توفیر تقصیر ِکار ِتو گردد . پس خداوندرا بعث کن بر نیکویی کردن بالشکر[6] که پادشاه بلشکر[7] آبادان باشد و ده بدهقان ، پس در آبادانی کوش و جهان داری کن و بدان که جهان داری بلشکر تُوان کردن[8] و لشکر بزر تُوان داشت و زر بعمارت کردن بدست تُوان آوردن و عمارت بداد و انصاف تُوان کرد[9] ، از عدل و انصاف غافل مباش . و اگر چه [بی][10] خیانت و صاین باشی همیشه از پادشاه ترسان باش که کسی را از خداوند ترسیدن چنان واجب نیست که وزیر را . و اگر چنانکه خداوند کوچك بود بکوچك مشمر (۸۰ر) که مثال ِپادشاه زادگان بر مثال بچهٔ مرغ آبی باشند[11] و بچهٔ مرغ آبی[12] را شنا[13] نباید آموخت که بس روزگاری بر نیاید که وی از نیك و بد تو آگاه شود . پس اگر پادشاه بالغ و تمام بود از دو بیرون نه‌باشد : یا دانا بود یا نادان ، اگر دانا باشد خود بخیانت تو راضی نباشد ، بوجهی نیکوتر دست تو کوتاه کند و اگر نادان و جاهل بود بوجهی هر کدام زشت‌تر ترا معزول کند و از دانا مگر بجان برهی و از نادان و جاهل بهیچ روی رهایی نیابی . دیگر هرجای که پادشاه [باشد][14] از وی جدا مشو و ویرا تنها مگذار تا دشمنان ِتو در غیبت تو باری[15] فرصت ِبدی گفتن نیابند و ویرا از حال خویش

۱ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۲ ــ ل ، ناچار ، چنین است نسخه‌های دیگر ۳ــ ل و ن ، کردن ٤ــ در اصل ، از ، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ٥ــ ل افزوده ، چه برخویش کرده باشی و برخداوند خویش؛ این قسمت را نسخهٔ ب هم‌دارد و در نسخهٔ ن و پ با اندك تفاوتی است ٦ــ ن افزوده ، و رعیت ؛ پ ، و با رعیت ۷ــ ن، برعیت و لشکر ؛ پ ، با لشکر و رعیت ۸ــ ل و ن ،کرد ۹ــ ل و ن ،کردن ۱۰ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۱ ــ ظ . باشد ؛ ل و ن ، بود ؛ ب ، باشد ۱۲ــ ل، مرغابی‌بچه ۱۳ــ ل، شناه ؛ پ ، شناوکردن ۱٤ــ بقیاس ل افزوده شد ؛ ن و ب و پ ، رود ۱۵ــ ل و ن و ب و پ ، با وی

بنه گردانند. و غافل مباش از پیوسته پرسیدن حال ولی‌نعمت خویش و از احوال وی آگاه بودن[۱] چنانکه همه کسهای او را نیکوداری تا همه جاسوسان تو باشند آنکه نزدیکانِ او باشند[۱] تا از هر نفسی که او بزند آگاه‌باشی[۲] و هر سخنی‌راجوابی اندیشیده باشی[۲] و هر زهری را پـاد زهری ساخته. و از[۳] پادشاهان اطراف عـالم پیوسته آگاه باشی، چنان باید که هیچ پادشاه دوست ودشمن تو و آنِ خداوندانِ تو شربتی آب نخورند[٤] که نه مخبرانِ تو[٥] ترا ننماید[٦] و تو از مملکت وی چنان آگاه باشی که از مملکت‌خداوند خویش.

حکایت چنان شنودم که‌بروزگار فخرالدوله، صاحب اسماعیل عباد رحمه‌الله دو روز بسرای[۷] نیامد و بدیوان ننشست و کس را بار نداد. مُنهی فخرالدوله را باز نمود، فخرالدوله کس فرستاد که: خبر دل تنگی تو شنودم دلم تنگ شد اگر چنانکه از جانبی دل مشغولی هست در مملکت باز نمای تا ما نیز مصلحت آن کار بردست گیریم، پس اگر از مـا دل تنگی رسیده است هم بگوی تا عذر آن باز-خواهیم. صاحب گفت: معاذالله که [از][۸] خداوند بنده را دل تنگی باشد و حالِ مملکت بر نظام است و خداوند بنشاط مشغول باشد که این دل‌تنگی‌بنده زود زایل شود. روز سوم بسرای آمدبرحال‌خویش، دل‌خوش کرده، فخرالدوله پرسید که: ازچه دل مشغول بودی؟ صاحب گفت که: از کاشغر منهیِ من‌نبشته بود که: خاقان با فلان سپاه سلّار[۹] سخنی گفت، نتوانستم (۸۰ پ) دانستن[۱۰] که چه گفت؟ مرا

۱ــ۱، ل و ن: چنان کن (ن: چنان‌که) همه (ن: ندارد) نزدیکان او جاسوس تو باشند؛ ب: چنانکه کسان وی جاسوس توباشند ۲ــ۲، ل و ن: ندارد ۳ــ در اصل: باز؛ بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ٤ــ ل و پ: نخورد ۵ــ ل: که منهی تو؛ ن: که کسان ایشان؛ پ: که‌کس وی ٦ــ ظ. ننمایند؛ چنین است ن: ننمایند ۷ــ در اصل: سرای، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۸ــ بقیاس ل و ن و پ افزوده‌شد؛ ب: ازان ۹ــ ل: اسفهسلّار؛ ن: اسفهسالار ۱۰ــ ل: دانست

ازان دل تنگی‌نان بگلو فرو نرفت که چرا باید که بکاشغر خاقانِ ترکستان‌سخنی گوید که ما اینجا ندانیم؟ امروز ملاطفهٔ[۱] دیگر رسید که: آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت.

پس باید که برهمه احوالِ ملوك عالَم‌مطلع باشی و حالها بخداوند خویش همی نمایی[۲] تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حالِ کفایت تو معلوم شود خداوندِ ترا. و هرعملی که‌بکسی دهی‌سزاوار[۳] ده وازبهرِ طمع‌راجهان‌در دست بیدادگران وجاهلان منه[٤] و غافل و مفلس[۵] و بی نوا را عمل مفرمای[٦] که تا او خویشتن را ببرگ نکند ببرگِ تومشغول نشود[۷] ولکن چون ویرا برگی و سازی باشد یکباره بخویشتن مشغول نه‌باشد و بکار تو زود پردازد[۷]. نبینی که چون کشتها و پالیزها را آب دهند اگر جوی کشت وپالیز [تر وآب‌خورده بود زودآب بکشت و پالیز][۸] رساند، ازانچه[۹] خاكاو[۱۰] آب بسیارنخورد واگرزمینِ آن‌جوی‌خشك بود ودیرگاه‌بود تاآب اندر وی‌نگذشته بود چون‌آب بدو[۱۱] فرو گذارند تا نخست تر وسیراب‌نگردد آب‌بکشت و پالیز نرساند. پس عامل بی‌نوا چنان بود که آن جوی خشك، نخست برگِ خویش سازد آنگه برگِ‌تو. دیگر فرمان خویش را بزرگ‌دار و مگذار که کسی فرمان ترا خلاف کند.

۱ــ چنین‌است ن وب وپ ؛ ل : ملطفه ۲ــ در اصل : همی‌نمای ،که به دوصورت خوانده می‌شود و بقرینهٔ فعل « باشی » در متن چنین نوشته شد . ل : نمای ؛ ن: بساز می‌نمایی ؛ ب : می‌نمایی ۳ــ ل و ن و ب و پ : بسزاوار عمل ٤ــ ل افزوده : وعاملان‌کم‌مایه را عمل بزرگ مده که بزرجمهر را پرسیدندکه : تو درمیان شغل وکارآل ساسان بودی چرا ملك ایشان مضطرب گشت ؟گفت : زیراکه‌درشغلهای بزرگ استعانت بر عاملان کوچك‌کردند تاکار ایشان بدینجایگاه رسید. ۵ ــ ن و پ : عامل مفلس ؛ ل : و عمل مفلس (و بی نوا را مفرمای) ٦ــ ل وب افزوده، خاصه عمل بزرگ ۷ــ۷، ن:ندارد ۸ــ بقیاس ل و ن و ب و پ از نسخهٔ ل افزوده شد ۹ ــ ن:ازانکه ۱۰ ــ در اصل : خاك و ، بقیاس ل اصلاح شد ۱۱ــ ل و ب: درو

حکایت چنانکه شنودم که ابوالفضل [بلعمی][۱]، سهلِ خجندی را صاحب دیوانیِ سمرقند داد، منشورش توقیع کرد وخلعتش داد. آن روز که خواست رفت[۲] بسرای خواجه رفت بوداع کردن و فرمـان خواستن. چون خدمتِ وداع بکرد و دعای خیر بگفت وآن سخنی که بظاهر خواست گفتن بگفت پس خلوت خواست، خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقای خداوند باد، من بنده همی روم، چون بر سرِ شغل رسم ناچاره[۳] فرمانها روان شود، خداوند با بنده نشانی کند که کدام فرمان باید که پیش گیرد[٤] تا بنده بداند که فرمانی که نباید گرفت کدام باشد واگر بـاید کرد کدام باشد؟ بوالفضل بلعمی گفت: ای سهل نیکو گفتی ودانم که تو این بروزگار اندیشه کرده باشی، ما را نیز اندیشه باید کرد[۵]، در وقت جواب باز نتوانم داد[٦]، روزی چند توقف کن. سهل باز خانه رفت. در وقت سلیمان بن یحیی الچغانی را (۸۱ر) صاحب دیوانیِ سمرقند داد[۷] واندر وقت منشور وخلعتش راست کردند و براهش کردند وسهل را فرمود که: یك سال از خـانه بیرون میای. سهل یك سال در خانهٔ خویش ببخارا بزندان بود. بعد از یك سال پیش خواندش و گفت: ای سهل ما را کی دیده بودی بـا دو فرمان: یکی راست ویکی دروغ؟ و بزرگان جهانیان را بشمشیر فرمانبرداری آموزند، در ما چه احمقی دیدی که ما کهترانِ خویش را بی فرمانی آموزیم و گوییم که بفرمان ما کار مکن؟ فرمان ما یکی باشد، آنچه نخواهیم کرد[۸] خود نفرماییم وچون فرمودیم خود کرده شد که ما را از کسی بیمی نیست و نه نیز در[۹] شغل عاجزیم. واین گمان که تو برما بردی کارِ عاجزان باشد چون تو ما را در شغل پیاده دانستی ما نیز ترا از عمل پیاده کردیم تـا تو بران دل بعمل

۱ــ بقیاس ن و ب و پ افزوده شد ۲ــ ل: رفتن ۳ــ ل: ناچار؛ ل و ن افزوده: ازینجا ٤ــ ل: باشدکه پیش باید بردن ۵ــ ل و ن: کردن ٦ ــ ل: دادن ۷ــ ل ون: دادند ۸ــ ل: کردن ۹ــ ل: اندر

نروی که فرمانی بود ما را که کسی زهره دارد که بران فرمان کار نه کند.

پس تا تو باشی توقیع بدروغ مکن و اگر عاملی بر فرمان تو کار نکند ویرا عقوبتی بلیغ فرمای تا توقیع خویش‌را بزندگانیِ خویش‌روان[1] نگردانی خودپس ازتو بتوقیع‌تو کسی کار نکند. پس‌پادشاهان و وزیران‌را فرمان‌یکی باید که‌بوَد وامری قاطع‌تاحشمت برجای‌بماند وشغلها روان بود. ونبید مخور که ازنبید خوردن غفلت ورعونت[2] خیزد ونعوذبالله از وزیر غافل ورعنا. وچون پادشاه بنبید مشغول شود [و وزیر نیز هم بنبید مشغول بود][3]خلل اندر[4] مملکت زود راه یابد. پس خود را و خداوند خود را صیانت کن، چنین باش که گفتم، ازانکه وزیر پاسبانِ مملکت بود وسخت زشت بود که پاسبان راپاسبان باید. پس اگر اتفاقِ وزارت نیفتد وسپه‌سلار[5] باشی شرطِ سپه سلاری[5] نگه دار « والله‌الموفق ».

۱ ــ ل و ن و ب : معظم و روان ؛ در نسخهٔ ب فعل جمله « کرده باشی » است. نسخهٔ اساس : باروان، بقیاس معنی جمله و دیگرنسخه‌ها اصلاح شد ۲ــ ن افزوده : وبزه ۳ــ بقیاس ل و ن و ب ازنسخهٔ ل افزوده‌شد ٤ــ ن : در ٥ــ ل و ب : اسفهسلار ؛ ن:اسفوسالار

باب چهل و یکم

در آیین و شرط سپهسلاری[1]

اگر سپاه سلار[2] باشی بالشکر[3] محسن باش هم از جانب خویش نیکویی کن و هم از خداوند نیکویی خواه. و با هیبت باش وطریق لشکر کشیدن و مصاف ـ ساختن نیك بدان، وروزی که جنگ (۸۱پ) باشد برمیمنه ومیسره سالاران جنگ ـ آزموده و جهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری[4] با نیك ترین قومی اندر[5] جناح لشکر بدار[6] که پشت لشکر ایشان باشند که در جناح باشند. اگر چه خصم ضعیف باشد ویرا بچشم ضعیفی منگر، در باب آن ضعیف همان احتیاط کن که با قوی تر کنی واندرحرب دلیرمباش که ازدلیری خویش لشکر خویش[7] بر باددهی ونیز بددل مباش که از بد دلی خویش لشکرخویش را منهزم گردانی. واز جاسوس فرستادن وزکار خصم خویش آگاه بودن غافل مباش و بروز و بشب از طلایه فرستادن تقصیر مکن. و روز حرب چون چشم بر لشکر خصم افکنی و هر دو لشکر روی بیك دیگر نهند خنده ناك باش و بالشکر خویش همی گوی که: چه سگان باشند اینها[8]؟ بیك ساعت دمار

۱ــ ل و ب: اسفهسلاری؛ ن: اسفهسالاری ۲ ــ ل و ب: اسفهسلار؛ ن: اسفهسالار
۳ــ ن و ب افزوده: ورعیت ٤ــ ل ون وب افزوده: را ۵ ــ ن: در ٦ــ ن و ب: بایستان ۷ــ ن: لشکر را ۸ــ ل ون وب: ایشان

ازیشان برآریم . و بیك‌بار لشکر پیش مبر ، علامت‌علامت، فوج‌فوج[۱] همی فرست و یك یك سالار[۲] و سرهنگ را نام زد همی کن و همی فرست و همی گوی : یا فلان ، تو رو[۳] با قوم‌خویش[٤] ویافلان ، تو نیز رو با خیل‌خویش[٤] . وآن کس که حملة‌الامیر را بشاید نزدیك خویش همی‌دار . و هر کسی که جنگ نیك‌بکند و کسی را بیفکند و یا مجروح کند یـا مجروح شود یا سواری را[٥] بگیرد یا اسبی را[٦] بیارد[۷] و یا سری بیارد[۷] و خدمتی پسندیده بکند باضعاف آن خدمت مکافات کن از خلعت و زیادت معاش ، واندر[۸] ان وقت از مال[۹] تصرف مکن ودون‌همتی عادت مکن‌تاغرض‌ تو زود حاصل شود ،[۱۰] وبدان اندر نگرند[۱۰] همه لشکر تُرا آرزوی جنگ خیزد و هیچ در جنگ مقصر نباشند و فتحی بمراد برآید . و اگر مقصود بی حملة‌الامیر بحاصل شود فبها ونعمه[۱۱] ، تو شتاب زدگی مکن و برجای‌خویش بپای و بتن‌خویش هیچ مکوش که چون جنگ با سپاه سالار[۱۲] افتاد کار سخت تنگ آمده باشد . پس اگر جنگ بتو افتاده باشد[۱۳] کرار غیر فرار باش ، بکوش[۱۳] و صعب کوش والبته هزیمت اندر دل مکن ، مرگ‌را بکوش که‌هر که مرگ بر دل خوش کرد بهرباطلی او را از جای نتوانند گسست ، نگر تا ازان سپهسالاران[۱۲] نباشی که عسجدی گوید اندر فتح خوارزم محمود را[۱٤] ، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة (۸۲ر) :

سپه سالار[۱۵] لشکرشان یکی لشکرشکن کاخر

شکسته شد ازو لشکر ولـکن لشکر ایشان

---

۱ ـ ل و ن و ب افزوده ؛ سوار ۲ ـ ن افزوده ؛ را ۳ـ ل افزوده ؛ بفلان‌سو
٤ـ٤، ل و ن ؛ ندارد ٥ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس‌کاتب « را » افزوده ولی ل و ن ندارد
٦ـ ل و ن « را » ندارد ۷ـ۷، ل ؛ ندارد ۸ـ ن؛ در ۹ـ ل و ن و ب و پ ؛ در مال ۱۰ـ۱۰ ، ن ؛ و چون این بوینند ۱۱ـ ل ؛ بها و نعما ؛ ب ؛ فبها ونعم؛ پ؛فبها ۱۲ـ ل، باسفهسلار؛ ن، باسفهسالار؛ ب، با اسفهسلاران ۱۳ـ۱۳،ن، ندارد ۱٤ـ ن « را » ندارد ۱٥ـ سپه‌سالار

چون ظفر یافتی ازپس هزیمتی بسیار مرو که در رجعت بسیار خطاها افتد ونه توان دانستن[۱] که حال چون باشد وامیر بزرگ پدرم رحمه‌الله هرگز پس هزیمت[۲] نرفتی[۳] و کس را نفرستادی ازانکه طریق جنگ کس به ازو ندانستی وسلطان محمود رحمه‌الله نیز همین طریق داشتی ، هرگز پس هزیمت نرفتی[۳] [وگفتی][۴] که : مردم منهزم چون درماند جان را بکوشد و کسی که رجعت وجان را بکوشد و مرگ را بیستد[۵] با وی نباید کوشید[۶] تا خطائی نیفتد . ودیگر چون بجنگ روی ناچاره[۷] بچشم ظاهر [و] سر راه درون رفتن[۸] همی بین ، بچشم باطن راه بیرون رفتن همی بین مگر چنان نه باشد که تو خواهی . دیگر این[۹] سخن فراموش مکن اگرچه جایی گفته‌ام باز تکرار همی کنم : بوقتی که مصافی بیفتد اگر جای تو نه نیك باشد ، بمثل پس از تو بیك گام جای نیك باشد زینهار تا آن گام باز پس ننهی که اگر بیك گام مصاف باز پس بردی دروقت تراهزیمت باشد ، همیشه جهد آن [کن][۱۰] که از جای خویشتن پاره‌ای پیشتر همی روی ، هرگز گامی باز پس مرو . چنان باید که در همه وقت لشکر توسو گند بجان تو خورند وبا لشکر سخی باش پس اگر باالشکر بخلعت وصلت توفیری از بیشی[۱۱] نه باشد باری بنان ونبید وسخن خوش تقصیر مکن ویك لقمه نان ویك قدح نبید بی لشکر خویش مخور که آنچه نان پاره کند زرو سیم[۱۲] نتواند کردن . ولشکر خویش را همیشه دل خوش‌دار ، اگر خواهی که جان

۱ــ ل و ن : دانست ۲ــ ل و ن : هزیمتی ۳ــ۳ ، ل : ندارد ۴ــ بقیاس ل و ن از نسخهٔ ن افزوده شد ۵ــ در اصل: بیستدد ، بقیاس ل ون اصلاح‌شد ٦ــ ل و ب : چخید ۷ــ ل : ناچار ۷ــ۸ ، ل : ظاهربچشم سرروی‌در رفتن ؛ ن: بچشم سر راه درون رفتن ؛ ب : بچشم سر راه درون سو رفتن ؛ نسخهٔ اساس : بچشم ظاهر سر راه درون راه رفتی ؛ با توجه به معنی جمله وجملهٔ بعد ودیگر نسخه‌ها اصلاح‌شد. ضبط نسخهٔ اساس را چنین‌نیز می‌توان خواند: بچشم ظاهر، سرراه، درون‌راه رفتن، ولی بعیدست. ۸ ــ در اصل : رفتی ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۹ ــ ل و ن افزوده: یك ۱۰ــ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده شد ۱۱ــ ل و ن : از بیش نتوانی (ن : نتوان) کردن ۱۲ــ ل و ن افزوده : و خلعت

از تو دریغ ندارند تو نان ازیشان دریغ مدار. اگرچه همه کار بتقدیرِ ایزد تعالی بسته است تو آنچه شرط تدبیرست همی کن بـرطریق صواب، که آنچه تقدیرست خود همی بـاشد. پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و تـرا بپادشاهی رساند شرطِ پادشاهی نگاه دار چنانکه هست.

باب چهل ودوم

در[1] آیین وشرط پادشاهی (۸۲ پ)

پس اگر پادشاه باشی پادشاهی پارسا باش وچشم ودست ازحرم مردمان [دور][2] دار وپاك شلوارباش که پاك شلواری از پاك دینی است. واندر[3] هر کاری رای را فرمان‌بردار خرد[4] کن واندر هر کاری که بخواهی کردن[5] نخست باخرد[6] مشورت کن که وزیرالوزراء پادشاه خردست و تا از وی[7] درنگ بینی شتاب مکن. وبهر کاری که بخواهی کردن چون درو[8] خواهی شدن نخست بیرون رفتن آن کار نگر و تاآخر نه‌بینی اول مبین، بهر کاری اندرمدارا نگه دار، هرکاری که بمدارا برآیدجز بمدارا پیش مبر وبیدادپسند مباش وهمه کارها وسخنها رابچشم [داد][9] بین[10] وبگوش داد شنو[10] تا درهمه کاری حق وباطل بتوانی دیدن، پادشاه که چشم داد [وخردمندگی[11] گشاده نداردطریق][12] حق و باطل بروی گشاده نگردد. وهمیشه راست گوی باش

۱ـ ن: اندر ۲ـ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده‌شد ۳ـ ن: در ۴ـ ل و ن: خود؛ ب: ودر هرکار فرمان برداری خرد ۵ـ ل و ن: کرد ۶ـ در اصل: خود، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۷ ـ ل و ن و پ: تـا روی؛ ب: تا دروی ۸ـ ل و ن: در؛ ب: در روی ۹ـ بقیاس ل و ن و ب و پ افزوده‌شد ۱۰ـ۱۰، ل و ن: ندارد ۱۱ـ شاید: خردمندی‌است بقیاس ن و ب و پ ۱۲ـ در اصل: بین و بگوش داد شنو تا درهمه کاری، که تکرارسطرپیش‌است، بقیاس ل و ن و ب و پ این‌عبارت از نسخهٔ ل افزوده شد

ولکن کم گوی و کم خنده باش تا کهتران بر تو دلیر [نشوند که گفته‌اند: بدترین کاری پادشاه را][1] دلیری رعیت و بی فرمانی حاشیت[2] است و عطائی که[3] بباید بمستحقان نه رسد.[4] و عزیز دیدار باش تا برچشم رعیت ولشکر خوار نگردی و [5]زینهارخوار مباش[5] و برخلقان خدای تعالی رحیم باش وبر بی رحمتان[6] رحمت مکن وبخشایش[7] مکن ولکن با سیاست باش خاصه با وزیر خویش. البته خویشتن بسلیم‌القلبی بوزیر[8] منمای، یکباره محتاج رای او مباش و هرسخنی که وزیر بگوید در باب کسی وطریقی[9] که بازنماید بشنواما دروقت اجابت مکن بگوی: تابنگرم آنکه چنانکه باید کرد[10] بفرمایم، بعدازان تجسس وتفحص آن حال[11] بفرمای کردن تادران کار صلاح تو همی جوید یامنفعت خویش؟ چون معلوم کردی آنکه چنانکه[12] بینی جواب ده تاترا زبون رای خویش نگیرد[13]. وهر کسی را که وزارت دادی وبرا دروزارت تمکینی

۱ــ بقیاس ل و ن وب وپ ازنسخهٔ ل افزوده شد ۱ـ۲، دراصل: دلیر رعیت و بی فرمان حاشیت؛ بقیاس ل و ن و ب و پ وکلمهٔ «کاری» درین جمله «دلیری ... و بی‌فرمانی» که مناسب‌تر می‌نماید نوشته شد مگر آنکه بگوییم در عبارت محذوف بجای کلمهٔ «کاری» لفظ «چیزی» یا «کسی» بوده که «دلیر رعیت و بی فرمان حاشیت» با آن تناسب داشته است.
۳ــل ون افزوده: ازو ٤ــ ن وب: برسد ۵ــ۵، ن: زینهار خویشتن را خوار مدار؛ چنین است پ
٦ــ ن: بی‌رحمان ۷ــ ن افزوده: عادت؛ ب و پ: بخشایش عادت کن، جملهٔ اخیر در نسخهٔ ل نیست ۸ــ ل و ن افزوده: خویش ۹ــ در اصل افزوده: کسی، بقیاس ل و ن حذف شد. ۱۰ــ ل: کردن ۱۱ــ ل ون وب وپ: کار ۱۲ــ ن وپ افزوده: صواب ۱۳ــ این قسمت فقط درنسخهٔ ل مذکورست نه درنسخهٔ ن وب وپ: اگر پیر باشی و اگر جوان وزیر پیردار جوان را وزارت مده ازانچه گفته‌اند: بجز پیر سالار لشکر مباد. جوان هم جوان است گرچه بس استاد بود. دیگر اگر تو پیر باشی زشت کاری بودکه پیری را جوانی مدبر وکدخدای باشدواگر جوان باشی و وزیر جوان باشد آتش جوانی تو باآتش جوانی وزیر یار شود بهردو آتش مملکت سوخته گردد. و دیگر وزیر باید که بهی‌روی باشد و پیر باشد یا کهل وتمام قامت و قوی ترکیب وبزرگ شکم که نحیف وکوتاه قامت و سیاه ریش را هیچ شکوهی نباشد وزیر باید که بزرگ ریش بود.

حکایت چنانکه سلطان طغرل بك رحمه‌الله خواست که از فضلای خراسان یکی را وزارت دهد،ــ

تمـام کن تا کارهای تو و شغل مملکت تو برو[1] بسته نباشد و باقربا و پیوستگان او نیکویی کن ، بمعاش دادن و خوبی کردن تقصیر مکن اماخویشان وپیوستگانِ ویراعمل مفرمای که یکباره پیه بگربه[2] نتوان سپردن[3] که وی بهیچ حال حسابِ پیوستگان خویش بحق نکند و ازبهرمالِ تو خویشان‌خویش رانیازارد ونیز کسانِ وزیر[4] صد بیداد بکنند بر خلقـان (۸۳ ر) کـه بیگـانه ازان صد یکی نیارد کردن و وزیر از کسان خویش در گذارد و از بیگانه در نگذارد . و بر دزد رحمت مکن و عفو کردنِ خونی روا مدار اگر مستحق خونی[5] را عفو کنی تو نیز بدان خون بقیامت شریك باشی و گرفتار . اما بر چاکران خویش برحمت باش و ایشان را از بد نگه‌بان باش که خداوندان چون شبان باشند و کهتران چون رمه ، اگر شبان بررمهٔ خویش‌برحمت‌نباشد ایشان‌را ازسباع‌نگه‌ندارد[6] . و کسی‌را که قَصدی[7] پدید آید[8] اعتماد بران مکن که پدید کرده باشد[9] و از هر کسی شغلی دریغ مدار تا از[10] منفعتی که ازان شغل بیابند باقصدِ[11] خویش مضاف کنند بی تقصیرتر زیند و تو نیز در باب ایشان بی‌اندیشه‌تر زیی[12] که چاکران‌را از بهرشغل دارند . ولکن

← دانشمند فرایی را اختیار کرد و این دانشمند را ریشی بود تا بناف سخت طویل وعریض وی را حاضر کردند و پیغام سلطان بدادند که ، ما ترا وزارت خویش نامزد کردیم باید که کدخدایی ما بدست گیری که از تو شایسته‌تر درین کار کسی نمی‌دانیم. دانشمند فرایی گفت ؛ خداوند سلطان را بگویید ترا هزار سال بقا باد ، وزارت پیشه‌ایست که آن را بسیار آلت بکار باید و ازهمه آلت با من خادم جز ریش دیگر هیچ نیست خداوند بریش من غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید .

۱ــ ل و ن و ب و پ ، فرو ۲ــ ل ، بگرگ ۳ ــ ن ، سپرد ٤ــ ل و پ افزوده ، بیشتی وزیر ؛ ن، بقوت وزیر ٥ــ ل وب ون ، خون ٦ــ ل ون افزوده ، زود هلاك شوند ۷ــ ل و ن و پ ، قسطی ؛ رك . تعلیقات ، شاید، قسطی ۸ــ ل ، پدیدکنی ؛ پ ، پدیدکن ۹ــ ل و ن و پ ، پدیدکرده باشی ۱۰ــ ن و پ ، آن ؛ ظ . آن ۱۱ــ ل و ن و پ ، قسط ؛ ظاهراً«قسط» مناسب‌ترست بخصوص که در نسخهٔ‌اساس هم زیر قاف کسره گذاشته شده ؛ رك . تعلیقات ۱۲ ــ در اصل ، زی ، بقیاس ل و ن ، باشی ، زیی خوانده می‌شود

چون کسی را شغلی دهی نیك بنگر ، شغل بسزاوار مرد[1] ده و بدانچه تو در بابِ چاکری مَعنی[2] باشی شغلی که نه مستحق آن باشد ویرا مفرمای ، کسی که‌فراشی را شاید شراب داری مفرمای[3] و آنکه خازنی راشاید حاجبی مده که هر کاری‌بهر کَسی نتوان داد[4] چنانکه گفته‌اند : « لکلّ عمل رجـال » تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود و خلل اندر[5] شغل تو پدیدار نیاید که اگر ویرا کاری فرمایی که نه‌داند بهیچ‌حال نگوید که ندانم ، همی کند از بهرِ منافعِ خویش را ولکن آن‌شغل با فساد باشد پس کار بکاردان‌سپار تا از درد سر رسته باشی ، چُنانکه شاعر گوید :

ولکن زیزدان همی خواه توفیق که بکاردانان دهی کار داری[6]

پس اگر ترا در کارِ چاکری عنایتی باشد خواهی که ویرا محتشم گردانی بی‌عمل تُوانی ویرا محتشم کردن‌ونعمت دادن بی‌آنکه بناواجب او را شغلی فرمایی تا برنادانیِ خو[یش گو][7]اهی نداده باشی . واندر[8] پادشاهی مگذار که کسی فرمان ترا خواردارد که تراخوار داشته بود که اندر[8] پادشاهی‌همه راحت درفرمان دادنست کـه پادشاه بصورت بارعیت راست است ، فرق میان پادشاه و رعیت آنست کـه او فرمان ده است واین فرمانُ بردار .

شنیدم ای پُسر که بروز گارجدّ تو سلطان محمود رحمه‌الله عاملی بود ویرا ابوالفرج[9] (۸۳ پ) بستی گفتندی ، عامل نساوباورد بود . مردی را بگرفت در نسا ونعمتی ازو بستد واملاك[10] او موقوف کرد وهرچه ویرابود بدست فرو گرفت و مرد

۱ــ ل و ن و پ : شغل ۲ــ در نسخهٔ‌اساس بفتح اول و سکون ثانی ؛ ل : معین ؛ دیگر نسخه‌ها ندارد؛ در چاپ هدایت ولیوی وامین عبدالمجید بدوی‌نیز نیست ۳ــ ل افزوده : و آنکه شرابداری‌راشاید خازنی مده ٤ــ ل : دادن ٥ــ ن : در

٦ــ ل : ولکن زیزد[ا ن]ت توفیق‌خواهم که با کار دانان دهی کارداری

ن : ترا توفیق خواهم در دعـا تـا دهی هر کاردان را کاردانی

۷ــ بقیاس ل و ن و پ افزوده و اصلاح شد ۸ــ ن : در ۹ــ ن و ب : ابوالفتح

۱۰ــ ل : املاکهای

را بزندان کرد. پس بچند گـاه این مرد حیلتی کرد واز زندان بگریخت وبغزنین رفت، چون روزِ مظالم بوداز ین عامل گله کرد. سلطان ویرا نامهٔ دیوانی فرمود. نامه بستد وبنسا رفت ونامه بعامل رسانید. عامل اندیشه کرد که این مرد دیگر-باره بغزنین نرود، تغافل کرد وبران نامه کارنکرد. مردِ مظلوم دیگر باره بغزنین رفت و اندر راهی بستاد[1] که سلطان بخلوت ازباغ بیرون[2] همی آمد. مرد باز نفیر-کرد وداد خواست وازعاملِ نسا بنالید. سلطان باز ویرا نامه‌ای فرمود. مرد گفت: یك بار آمدم وتظلّم کردم سلطان نامه فرمود، نامه بردم وبدادم، برنامه کارنکرد. مگر سلطان تنگ دل بود بسببی ازسببها، اندران [دل][3] مشغولی گفت: برمن نامه-دادنست اکنون اگر کارنکرد شوخاك برسر کن. مظلوم گفت: ای خداوند، رهیِ توبرنامهٔ تو کارنکند خاك مرابرسرباید کرد[4]؟ سلطان گفت: نه‌ای خواجه غلط کردم مرا باید کردن نه ترا. اندر وقت دو غلامِ سرایی براه کرد با فرمانها بشحنگانِ نواحی تا ضیاع وعقار آن مرد بـاز دادند وعامل را بردار کردند ونـامهٔ سلطان در گردن او آویختند ومُنادی کـردند که: این سزای آن کس است کـه برفرمانِ خداوند کار نکند. بعد ازان کس رازهره نبود که برفرمان کـار نکردی[5] وامرها نافذ گشت و بدان یك سخن مردمان در[6] راحت افتادند.

ونیز ای پسر بروز کارِ خالِ توسلطان مسعود[رحمه‌الله چون بپادشاهی نشست][7] طریق مردانگی وشجاعت نیك دانستی امـا طریق مُلك داشتن نه[8]. از پادشاهی با کنیزکان معاشرت کردن اختیار کرد. چون لشکروعمّال دیدند که بچه‌مشغولست

۱ــ ل و ب و پ: بایستاد ۲ــ پ: پیروزی ۳ــ بقیاس ل افزوده‌شد ٤ــ ل: کردن ۵ــ در اصل: کردی، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ٦ــ ل: اندر ۷ــ ل افزوده: رحمه‌الله‌چون‌بپادشاهی‌نشست؛ این‌عبارت‌درنسخهٔ ن و ب نیزهست؛ پ: چون بپادشاهی رسید؛ ظاهراً چیزی در صبط نسخهٔ اساس کم‌است‌ازنسخهٔ ب که مقدمهٔ جمله‌اش‌عین‌نسخهٔ اساس بودافزوده‌شد. ۸ــ ل و ب: ندانست؛ ن: هیچ نمی‌دانست

طریق بی‌فرمانی بردست گرفتند وشغلهای مردمان فرو بسته شد ولشکر ورعیت دلیر-شدند ، تا روزی از رباطِ فراوه زنی مظلومه آمد واز عـامل بنالید . سلطان مسعود ویرا نامه‌ای فرمود ، زن نامه بستد وببرد ، عامل بران کار نکرد ، گفت : این پیرزن کی بازبغزنین رسد ؟ زن دیگرباره باز گشت (۸٤ر) وبازبغزنین آمد وبمظالم[۱] رفت وداد خواست . سلطان مسعود او را دیگر باره نامه فرمود . پیرزن گفت : یك بـار نامه بردم و کـار نکرد . سلطان گفت : من نامه دادم چون کار نمی کند چه توانم-کرد[۲] ؟ پیرزن گفت : ای خداوند تدبیر این کار آسانست ، مملکت چندان دار که بنامهٔ تو کار کنند[۳] و باقی بگذارتـا کسی دیگر بدارد که بر نامهٔ او کار کنند[۳] و تو همچنین بعشرت خویش همی باش تـا بندگانِ خدا در بلا ومحنت گرفتار نباشند . مسعود از سخن پیرزن سخت خجل شدبفرمود تا دادِ آن پیرزن بدادند وآن عامل رابردرِ فراوه بیاویختند وپس‌ازان‌ازخواب غفلت بیدارشد ، بیش کس رازهره نبود که در فرمان وی تقصیر کردی .

پس پـادشاه که ویرا فرمان روانـی[٤] نبود او پادشاه نبود ، چنانکه میان او و دیگران فرقست باید که در فرمان دادن نیز فرق بود که نظام مُلكِ ملکان اندر[۵] فرمان روانی[٦] بـاشد وفرمان روایی[۷] جز بسیاست نبود پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد[۸] تا امرها روان بود وشغلها بی‌تقصیر. و دیگر سپاهی را بر[۹] رعیت مسلّط-مکن که مملکت آبادان نگردد همچنانکه مصلحت لشکر نگه داری مصلحت رعیت

۱ـ ب : بمظالم‌گاه ۲ـ ن : کردن ۳ـ۳ ، ل : ندارد ٤ـ در اصل ، فرمان روانی ، بقیاس سطربعدکه « فرمان روانی » واضح است و بهمین‌صورت ولی‌با نقطه‌نوشته شده « فرمان روانی » خوانده شد ۵ـ ل و ن ، در ۶ـ ل ، فرمان روایی ؛ ن ، روانی فرمان ؛ ب و پ ، فرمان روایی ۷ ـ ل،فرمان‌روایی؛ ن ، روانی فرمان ؛ ب ، فرمان روایی ؛ پ ، روایی فرمان . در نسخهٔ اساس « فرمان روای » است و چون با صورت مذکوردر همین‌سطر فرق داشت «فرمان روایی» خوانده شد ۸ـ ل ،کردن ۹ـ ل و ن افزوده ، سر

نیز نگه دار ازانکه[۱] پادشاه چون آفتابست نشاید[۲] که آفتاب بریکی تابد و بردیگری نتابد. ونیزرعیت رابلشکرمطیع توان کردن ولشکررا هم برعیت نگاه توان داشت که دخل ازرعیت حاصل شود ورعیت آبادان وبرجای از عدل بود. پس بیداد را در دل خویش راه مده که خانۀملکان دادگردیر بماند وقدیمی گردد وخانۀ بیدادگران زود پست[۳] شود زیرا که داد آبادانی بود وبیداد ویرانی. پس چون آبادانی دیرتر شاید کرد[٤] دیرتر بماند و ویرانی چون زودتر توان کرد[٤] زود نیست گردد و حکیمان گفته‌اند که: چشمۀ عمارت وخرمی[۵] عالم پادشاه دادگرست وچشمۀ ویرانی وخرابی ودژمی عالم پادشاه بیدادگرست. و بردرد بندگان خداوند عزوجل صبور مباش و پیوسته خلوت دوست مدار که چون تو از لشکر ومردم نفورگیری[٦] مردم ولشکر نیز ازتو نفور باشند ودر نیکو داشتن لشکر ورعیت تقصیر مکن که اگر تقصیر کنی (۸٤ پ) آن تقصیر توفیر دشمنان باشد. اما لشکرهمه ازیك جنس مدار که هرپادشاهی لشکر همه‌از یك جنس دارد همیشه اسیر لشکر خویش باشد[۷]، دایم زبون باشد ازانکه از[۸] یك جنس همیشه متفق یك دیگر باشند، ایشان را بیك دیگر نتوان مالیدن[۹] وچون از هرجنسی بود این‌جنس را بدان[۱۰] مالیده توان داشتن تا آن قوم از بیم این قوم واین قوم از بیم آن قوم بی‌فرمانی نکنند وفرمان تو برلشکر تو روان بود. وجدّ تو سلطان محمود رحمه‌الله چهار هزار غلام ترك داشتی بسرای دایم وچهار هزار[۱۱] هندو، دایم ترکان‌را بهندوان ترسانیدی[۱۲] و هندوان را بترکان

۱ــ ل، ازانچه ۲ــ دراصل، شاید، بقیاس ل ون و ب و پ اصلاح شد مگر آنکه جمله را بەصورت استفهام بخوانیم ۳ــ در اصل مست، ل و ن و ب وپ، نیست ٤ــ ل، کردن ۵ــ ل افزوده، اندر ٦ــ ل ون، باشی؛ ب، نفرت‌گیری؛ پ، شوی؛ نفور با فتح اول با ضبط نسخۀ اساس «نفورگیری» مناسب نمی‌نماید مگر آنکه «نفور» به ضم اول خوانده شود؛ یا شاید، نفورگردی، رك. تعلیقات ۷ــ ل ون و ب افزوده، و ۸ــ ل ون «از» ندارد ۹ــ ن، مالید ۱۰ــ لون افزوده، جنس ۱۱ــ ل، افزوده، راوت ۱۲ــ ن، مالیدی

تا هردو جنس ازیك دیگر ترسان بودندی ومطیع . ودیگر هروقتی بزرگانِ لشکرِ خویش[1] بنان ونبید خوان وبا ایشان نیکویی کن بخلعت وصلت و امیدهای نیکو و دل گرمیها نمودن . ولکن چون کسی را صلتی خواهی فرمود[2] اگر چیزی اندك بود بزفان خویش برسرِ ملا مگوی ، اندر[3] نهان کسی رابگوی تاپروانه باشد ، تا دون‌همتی نکرده باشی یکی آنکه چیزی نه درخورِ[4] همت ملوك بخشی ویکی آنکه برسرِ ملا همتِ خویش معلومِ مردمان کرده باشی که من هشت سال بغزنین بودم ، ندیم سلطان مودود رحمه‌الله بودم ، سه چیز هرگز از وی ندیدم : یکی آنکه هرصلتی که زیر[5] دویست دینار بودی بزبان خویش برسرِ ملا نه گفتی مگر بپروانه . دوم آنکه هرگز چندان نخندیدی که دندان وی پدیدار آمدی، تبسم کردی. سه دیگر آنکه اگرچه سخت درخشم رفتی هرگز کس را جز بی‌حمیّت نخواندی ، سخت نیکو سه عادت بود . وشنودم که ملوك روم را هم این عادت بود امـا ایشان را رسمی دیگرست که ملوك عجم را نیست[6] : کسی را که ملوك روم بدست خویش بزنند تـا او زنده باشد هرگز هیچ کس ویرا نتواند زدن ،گویند : همچون مَلکی باید که اورا بزند که اورا مَلك بدست خویش زده است .

اکنون باز بحدیث اول آمدم ، بحدیث سخا ، ترا نتوانم گفتن[7] که بسیم[8] سخی باش ، باری دون همت مباش واگر از سرشت خویش باز نتوانی استاد[9] (۸۵ر) چنین که گفتم باری برسرِ ملا همت و نعمت خویش بمردمـان منمای که اگر سخا[10] نکنی خلق دشمن تو شوند و اگر در وقت بـا تو چیزی نتوانند کردن چون دشمنی پدید آید جان فدای تو نکنند و دوستانِ دشمنِ توباشند . اما جهد کن تا

ـل و ن و ب وپ افزوده، را ۲ـ ل ون وپ، فرمودن ۳ـ ن، در ٤ـل، در خورد ٥ـ ن ،کم‌از؛ ب ، زیر از ٦ـ ل افزوده ، ونه ملوك عرب‌را ، ن، عجم وعرب را؛ ب، وعرب راهم‌نیست ؛ پ ، عرب وعجم ۷ـ ن ،گفت ۸ـ چنین‌است ل ب ؛ ن وپ ، بستم ۹ـل ، ایستادن ؛ ن وب، ایستاد ۱۰ـ ل ، چنان

ازشراب پادشاهی مست نگردی ، بشش خصلت اندر[۱] تقصیر مکن ،[۲] نگاه‌دار: هیبت وداد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه ازین شش خصلت از یکی دور شود نزدیك شود بمستی[۳] و هر پادشاهی که از مستیِ[۴] پادشاهی مست شود هشیاری او اندر[۵] رفتن پادشاهی باشد . و اندر پادشاهی غافل مباش از آگاه بودن از احوال ملوك عالم ، چنان باید که هیچ پادشاهی نفسی نزند که نه تو بران مطلع باشی که من از امیر ماضی پدرم رحمه‌الله چنان شنودم :

فصل که فخرالدوله از برادر خویش عضدالدوله بگریخت و هیچ‌جای مقام نتوانست کردن، بدرگاه جدّ من قابوس بن وشمگیر رحمه‌الله آمد بزینهار و جدّ من ویرا امان داد و بپذیرفت و بجای او بسیاری[۶] نیکویی کرد و عمهٔ مرا بوی داد و اندران نکاح از حد گذشته خرمی کردند ازانچه[۷] جدّهٔ من [خالهٔ][۸] فخرالدوله بود .[۹] و عضدالدوله رسولی فرستاد بنزدیك شمس‌المعالی ، رسول آمد و نامه بداد و اندر تحمیل گفت[۱۰] : عضدالدوله بسیارسلام همی گوید[۱۱] ومی گوید که : برادرم امیر-علی آنجا آمده است ، دانی که میان ما دوستی و برادریست وخانهٔ هردو یکیست و این برادرمن دشمن منست باید که ویرا بگیری و بنزدیك من فرستی تامن بمکافاتِ این هر ناحیتی که نام زدکنی از ولایت‌خویش بتو دهم و دوستیِ ما مؤکد شود . پس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویشتن نهی هم آنجا ویرا زهر دهی تاغرض ما حاصل آید و بدنامی بر تو نباشد و آن ناحیت که تو خواهی ترا نیز حاصل آید . امیرشمس‌المعالی گفت:ای سبحان‌الله‌العظیم!چه‌واجب کند چنان محتشمی را باچون-

۱ــ ل : در ۲ ــ ن وب افزوده ؛ و ۳ــ ل و ن وب‌افزوده ؛ پادشاهی ٤ــل ون وب « مستی » ندارد ۵ــ ن : در ٦ ــ ل و ن وب : بسیار ۷ ــ ن : ازانکه ۸ــ بقیاس ل ون وب وپ‌افزوده شد وبا توجه به‌کلمهٔ جده ۹ــ ل ون وب وپ افزوده ؛ وپدر من وفخرالدوله هر دو دخترزادهٔ حسن فیروزان بودند ۱۰ ــ ن ؛ ودر تحمید نامه گفته بودکه ۱۱ــ ل ؛ می‌دهد ؛ ن : میفرستد ؛ ب : همی‌کند

منی چنین سخن گفتن که ممکن شود[۱] مرا چنین کاری کردن که تا قیامت بدنامیِ من اندران[۲] باشد ؟ پس رسول گفت : ای خداوند ، عضدالدوله را بامیرعلی بمده ، یعنی فخرالدوله ، که مَلك ماترا (۸۵ پ) ازبرادرِ هم زاد ومشفق دوست‌تر دارد ، چنین وچنین‌سو گند خورد که این‌روز که مرا تحمیل همی‌داد[۳] و براه گسیل‌همی‌کرد درمیانهٔ سخنِ مَلك می‌رفت که: خدای تعالی داند که من امیر شمس‌المعالی را دوست دارم تابدان جایگاه که شنودم که روزِ فلان شنبد چندین روز از فلان‌ماه گذشته که شمس‌المعالی درگرما َبه رفت و اندر[٤] خانهٔ میانگین[٥] پای او بلغزید[٦] و بیفتاد ، من‌سخت دل تنگ شدم و گفتم که : مگر بچهل‌سالگی[۷] پیری‌ویرا دریافته‌است و قوّت ساقط شده ؟ و این رسول را غرض آن بود که یعنی بدان که خداوندِ من براحوال تو چون مطلعست و آن[۸] تعلیمِ عضدُالدوله بود . شمس‌المعالی گفت : بقاش‌باد ! منت پذیرفتم بدین‌شفقت که نمود ولکن‌ازغم‌خوردن‌من‌نیز ویرابیا گاهان که : وی آن[۹] روز فلان شنبد از ماه فلان که ترا روزِ دیگر گسیل کرد آن شب در فلان نشستگاه سیکی خورد ، فلان جای بخفت و بانوشتکینِ ساقی گرد آمد ، نیم شب را ازانجای برخاست و درسرای زنان رفت و بر بام شد بحجرهٔ خیزران[۱۰] عواده و با وی گرد آمد . چون از بام همی بزیر آمد پایش بلغزید[۱۱] و از دو پایهٔ نردبان بیوفتاد ؛ مرا از جهت وی دل مشغول شد گفتم که : مگر بچهل دو سالگی عقل ویرا تقصیری افتاد ؟ مردی چهل دو ساله چرا چندان سیکی خورد که از بام

۱ــ ن، نباشد ؛ ب ، نشود ؛ پ ، باشد ۲ــ ل، دران ۳ــ ن ، تحمید می‌کرد؛ پ ، تحمیل می‌کرد ٤ــ ن ، در ٥ــ دراصل ، مانگی ، شاید ، میانگی یا میانگین ؛ ل، میانین ؛ ن و پ ، میانگین ، بقیاس ن اصلاح شد ؛ رك . تعلیقـات ٦ ــ ل ، بلخشید ۷ــ ل ، مگر بچهل هفت سال ؛ ن و پ ، مگر از پس چهل وهفت سال ؛ ب ، مگر درچهل و هفت سال ۸ــ ل ون وب و پ ، این ۹ــ ل ، « آن » ندارد ۱۰ــ در اصل ، خیرران ؛ ل ، حیزران ، بقیاس ل و ن و ب و پ « خیزران » نوشته شد ۱۱ ــ ل ، بلخشید

فرو نتواند آمدن و نیم شب از بستر ببستر چرا گردد ؟ تا چنین حادثه‌ای نیفتد[۱] . و آن رسول را از آگه بودنِ خویش از حال ایشان خبر داد . پس چنان باید که از احوال پادشاهان عالم خبر داری و بر ولایت خویش و حال لشکر و رعیت خویش نیز باید که واقف باشی[۲] که اگر حال شهر خویش ندانی حال شهر بیگانگان کمتر دانی[۲] .

[[۳]**حکایت** چنانکه ای پسر در روزگار خال تو سلطان مودودبن مسعود رحمه‌الله من بغزنین آمدم . مرا سخت اعزاز و اکرام کرد و چون چندگاهی بر آمد مرا بدید و بیازمود ، منادمتِ خاص خویش داد و ندیم خاص آن باشد که هر روز از مجلس او غایب نباشد ، پس مرا پیوسته بطعام و شراب بایستی بودن[٤] اگر ندیمان دیگر بودندی و اگر نه . روزی بامداد پگاه صبوح کرده بود همچنان اندر میانِ نبید لشکر را بار داد . خلق اندر آمدند[۵] و خدمت کردند و باز گشتند ، خواجهٔ بزرگ عبدالرزاقِ احمدبن حسن خجندی[٦] المیمندی رحمه‌الله وزیر بود ، خواجه را [به][۷] نبید باز گرفت[۸] . چون زمانی بود مُشرف درگاه در آمد و ملطفه[۹] [ای] علی‌بن رفیع‌الخادم را داد ، او بسلطان داد ، سلطان نبید همی خورد و ملطفه[۹] همی‌خواند . روی سوی خواجه کرد و گفت : این مُنهی را پانصد چوب ادب کنند تا دیگر باره اِنهاء[۱۰] بشرح کند. اندرین خط نبشته است که: دوش بغزنین بدوازده هزار خانه سماق واپخته [اند][۱۱] ، چون من ندانم که این خانهٔ که[۱۲] بود و بکدام کوی و

۱ـ در نسخهٔ اساس و ن : نیفتد ؛ ل : بیفتد ؛ ب : بیفتد ، ضبط نسخهٔ اساس مفید معنی است ولی بقیاس بقیهٔ اجزای جملـه « بیفتد » نیز مناسب است . ۲ ـ ۲ ، ن ؛ نـدارد
۳ــ این حکایت در نسخهٔ اساس مذکور نیست ولی در نسخه‌های ل ون وب و پ آمده ازینرو از نسخهٔ ل نقل می‌شود . این حکایت در چاپ هدایت نیز وجـود ندارد ٤ ــ ن ؛ بود
۵ــ ن ؛ درآمدند ٦ ـ چنین است ب ؛ ن و پ ؛ عبدالرزاق‌بن حسن ؛ رك . تعلیقات
۷ــ بقیاس ب افزوده شد ۸ــ قسمت اخیر درنسخهٔ ن چنین است ؛ خواجه ... اندرآمد وزیراو بود اورا نیز باز گرفـ ۹ـ ب وپ ؛ ملاطفه ۱۰ــل ؛ منهی؛ ن وپ ؛ انها؛ ب ؛ انهی ؛ بقیاس ن و معنی جمله اصلاح شد . ۱۱ــ بقیاس ب افزوده شد ، نسخهٔ ن سماق یافته‌اند ۱۲ــ این کلمه را «کی» نیز می‌توان خواند

محلّه بود ؟ هرچند خواهی باش . خواجه گفت : بقای خداوند باد ! این از جهتِ تخفیف بجمع گفته باشد که اگر بشرح گفتی این کتابی بودی بزرگ و بیك روز خوانده نشدی[۱] ازانکه سماق‌با را بگفت دیگر لونها را ببایدگفت[۲]. اگرخداوند رحمت کند این ادب عفو کند تا بگویم که : دیگر بار[۳] بجمع نگوید ، خانه را و خداوندِ خانه رابنام بگوید وشرحِ آن‌خانه[۳] بتفسیر[٤] باز نماید[۵] که : فلانکس‌بفلان جایگاه با فلانکس فلان چیز خورد[۵] . گفت : این بار عفو کردم ، بار دیگر چنین باید که نویسد که خواجه می گوید][٦] .

پس باید کـه از حال رعیت ولشکرِ خویش غافل نباشی و ازحال مملکتِ خویش بی خبر نه‌باشی خاصه ازحال وزیر و باید که وزیر تو آب نخورد کـه[۷] تا تو نه دانی که جان و مال خود بدو سپرده‌ای ، اگر ازو غافل باشی از جان ومالِ خویش غافل بوده باشی نه ازحال وکارِ وزیرخویش . و با پادشاهان اطراف عالم که هم‌سرانِ تو باشند اگردوست باشی نیم‌دوست‌مباش و اگر دشمن باشی ظاهر دشمن باش[۸] ، تاآشکارا دشمنی ُتوانی کردن باشکلِ[۹] خویش نهانی دشمنی مکن‌ازانچه[۱۰] :

شنیدم که : اسکندر (۸٦ر) بجنگِ دشمنی همی رفت ، ویرا گفتند : ای َملك ، این[۱۱] خصم مامردی غافلست ، برویِ‌شبیخون باید کرد .[۱۲] اسکندر گفت: نه َملك باشدآن کس که‌ظفر بدزدی جوید .

و اندر پادشاهی‌کارها[ی][۱۳] بزرگ عادت کن زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردارِ وی بزرگتراز گفتارو کردارِ دیگران‌باشد

۱ـ۲، ن، ندارد ۲ـ ب ، ببایستی‌گفتن ۳ـ۳، ن، ندارد ٤ـ ن وپ ، بتفصیل
۵ـ۵ ، ن ، ندارد ٦ـ پایان حکایت منقول از نسخهٔ ل ۷ـ ل وب «که» ندارد
۸ـ ب ون ، مباش ؛ پ ، بظاهر دشمن مباش ۹ـن ، همشکل ۱۰ـ بمعنی ازانکه
۱۱ـ دراصل ، ای ، بقیاس ل وب اصلاح شد ۱۲ـل ،کردن ۱۳ـ بقیاس ل ون و ب‌افزوده شد

تانام بزرگ یابد که نام بزرگ بگفتار و کردار[۱] بزرگ توان یافت[۲] چنانکه فرعون لعنه‌الله اگر بدان بزرگی سخن[۳] نه گفته بودی آفریدگار جل‌جلاله وتقدست‌اسماؤه کی[۴] روایت سخن او کردی؟ فرعون لعنه‌الله گفت: «أنا ربکم‌الأعلی»[۵] و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام او همی برند بدان سخن بزرگ که او گفت. پس چنین باش که گفتم که[۶] کم همت را نام‌برنیاید. دیگر توقیع خویش‌را عزیزدار و بزرگ و بهر خرافاتی[۷] توقیع مکن مگر بصلتی بزرگ [یا بولایتی و معاشی بزرگ که بخشی][۸]، و چون توقیع کردی الا بعذری واضح[۹] توقیع‌خویش[۱۰] باطل[۱۱] مکن که خلاف از همه کس ناپسندیده است خاصه از پادشاه. اینست شرط پیشهٔ پادشاهی هرچند این پیشه پیشه‌ای عزیزست[۱۲] من چنانکه شرط کتابست بگفتم و نبشتم. اگر ترا صناعتی دیگر اتفاق افتد چون دهقانی یا از پیشها آنچه بدان ماند[۱۳] که دانی که‌شرط هریکی نگه داری‌وهر کاری‌را[۱۴] که ورزی‌باید که شرط آن کار بجای آری‌تا آن‌کار توبرونق‌باشد و ترا نیکویی افزاید «والله‌الموفق‌للصواب».

۱ــ ل«کردار» ندارد ۲ــ ل: یافتن ۳ــ ن: سخنی ۴ــ دراصل:که، بقیاس ل و ب اصلاح شد؛ ن: . . بآفریدگار ماجل‌جلاله ،که روایت سخن وی‌کردی ۵ــ قرآن، سورهٔ ۷۹ (نازعات) آیهٔ ۲۴ ۶ــ ل ون وپ افزوده ، پادشاه ۷ــ ل و ن و پ : محقراتی ؛ ب ، محقری ۸ـ بقیاس ل ون و ب وپ از نسخهٔ ل افزوده شد ۹ــ در اصل ، واضع ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۱۰ــ ل ون وب افزوده ، را ۱۱ــ ل ون ، خلاف ۱۲ـ ل‌افزوده ، بهرکسی نرسد ، ب ، وهرکس را نرسد ۱۳ــ ظاهراً کلمه‌ای مثل «باید» از قلم‌افتاده است ، ل ، ازین پیشهای‌بازار آنچه دانی ۱۴ــ ل ون و پ «را» ندارد

باب چهل و سیم[1]

در آیین دهقانی و هر پیشه‌ای که دانی

و اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش، هرچیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد که اگر ده روز پیش از وقت کاری به که ده[2] روز پس[3]. و آلت کار و جفت[4] ساخته و بسیجیده دار، گاوان نیک خرو بعلف نیکودار، چنان کن که همیشه جفتی یاتایی[5] گاو فضله و آسوده[6] داری در رمه تا اگر گاوی را از آن کار علتی اوفتد اندر وقت از کارها باز نمانی و وقت کشت از تو در نگذرد[7]. وچون وقت کشت و درودن نباشد (۸٦ پ) و[8] پیوسته ازشکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال[9] دیگر امسال همی کن و کشت بیشتر بـرزمینی کن کـه خویشتن پوش بود که هرزمینی که خویشتن نه تواند پوشیدن[10] ترا هم نتواند پوشیدن[10]. وچنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار باشی. پس اگر پیشه ور

۱ـ در اصل : چهل سیم ۲ـ ل وب : دو ؛ ن : یك ۳ـ ل ون وب افزوده : ازوقت؛ پ : از پس کاری ٤ـ ل : آلت وگاو وجفت ؛ ن : آلت وجفت گاو ٥ـ در اصل : تا تای ؛ ل : یا بای ؛ ن وب : ندارد ؛ پ : تایابی ، بقیاس معنی اصلاح شد ؛ چنین است چاپ هدایت ٦ـ ل : فضله آسوده ؛ ن : زیادتی ؛ ب : زیادت آسوده ۷ـ ل افزوده : و چون وقت کشتن گذشت بدرودن نرسی ۸ـ ل و ن وب وپ «و» ندارد؛ ن: باشد ؛ پ : بود؛ ظاهراً «و» زائدست ۹ـ دراصل افزوده : و ، بقیاس ل ون وب حذف شد ۱۰ـ۱۰، ل: بر ندهد

باشی‌ازپیشه وران‌بازار ازهرپیشه‌ای که باشی زود کارواستوده کار[١] باش تاحریفانت[٢] بسیارباشند وبوقت‌کارکاربه‌ازان کن که هم‌پیشگان تو کنند . وبکم مایه سودقناعت‌کن که تابیك بار ده یازده کنی دوبار ده‌نیم تُوان کردن ، پس‌حریف را[٣] مگریزان بمکاس[٤] ولجاجِ بسیار تا در پیشه‌وری مرزوق باشی و مردم بیشتر ستد و داد بـا تو کنند ، تا چیزی همی فروشی با خریدار بدوست وبجانِ برادر وبارخدای گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن تـا از تلطف تـو خریدار از مکاس[٥] کردن شرم دارد و مقصود توحاصل شود وچون چنین کنی بسیار حریف[٦] باشی[٧] وناچاره محسود دیگر‌پیشه وران باشی ودر بازار مشهورتر و معروف‌ترِ هم پیشگان باشی[٧]. اما عادت کن راست گفتن[٨] واز بخل‌پرهیز کن ولکن‌تصرف را کاربند[٩] و برفرودترِ[١٠] خود ببخشای وبدان کس که برتر از تو باشد نیازمند باش وزبون گیر مباش وبا زنان و کودکان درمعامله فزونی‌مجوی و از غریبان بیشی‌مخواه[١١] ، شرمگینی را که بسیار مکاس[١٢] نه[باشد][١٣] یاری کن ومستحق را نیکودار و [با][١٤] پادشاه خویش راستی کن ولکن بخدمت پادشاه حریص مباش[١٥] . وبا هنبازان[١٦] خیانت مکن بهرصناعتی که کنی[١٧] بد ومزوّرمکن[١٧] ،ازبهر کارشناس‌وناکارشناس‌کاریکسان کن،تقی[١٨] باش‌واگر دست گاهت باشد قرض‌دادن‌بغنیمت شناس. وسوگند‌بدروغ‌مخوروزنامکن[١٩] وسخت معاملت‌مباش

١ـ در همه نسخه‌ها : ستوده کار است واگر « استوده » تلفظی ازستوده‌نباشد اشتباه‌کاتب است
٢ ـ ن : تاخریدار ٣ ـ ل و ب « را » ندارد ؛ ن : خریدار ٤ ـ ل : بمکیس
٥ـ ل : مکیس ٦ـ ن : خریدار ٧ـ٧، ل : ندارد ٨ـ ل ون افزوده : خاصه برخریده ٩ـ ن : تصرف نگاه‌دار ١٠ـ لوپ: فروتر؛ ن: فرودست تر ١١ـ ل افزوده: وشرمگینی‌مکن که‌بسیار بود که‌شرم‌ترازیان‌کاربود و ١٢ـ ل:مکیس ١٣ـ بقیاس ل افزوده شد ١٤ـ بقیاس ن‌افزوده شد وبقرینهٔ‌جملهٔ بعد ١٤ـ ١٥ ، ل : وباسوقیان سوقی باش بسنگ وترازوی راست وباعیال خود دو دل ودوکیسه مباش ؛ پ نیز بـرخی ازین جمله‌ها را دارد ١٥ـ ن افزوده : وبالشکریان مخالطت مکن وبـا صوفیان صوفی صافی باش وسنگ وترازو راست‌داروبا عیال خود دودل‌ودوکیسه مباش ١٦ـ ل وپ : انبازان؛ ن : همبازان ١٧ـ ١٧، ن : ندارد ١٨ـن وپ : متقی ١٩ـ ل : وربا مده؛ ن : واز ربوا خوردن‌دورباش ؛ پ : واززنا دورباش

و اگر بر درویشی اوامی داری[1] چون دانی که بی‌طاقتست تقاضای پیوسته مکن و درشت تقاضا مباش ، نیك دل باش‌تا نیك پی[2] باشی و ایزدتعالی برستدو داد توبر کت‌کند . و هرپیشه‌وری کـه برین جمله باشد کـه یـاد کردم جوانمرد ترین همه پیشه‌وران بود وهرقومی‌رادران‌صناعت[3] که باشند (۸۷ ر) درجوانمردی طریقی‌است ، آنچه شرط این‌قـوم است اینست که گفتم و[4] اندرین باب بـازپسین بتمامی شرط جوانمردی درهرجنسی بگویم بحسب طاقت[5] وازایزد تعالی توفیق راستی خواهم .

۱ـ ل:وام‌داری؛ ن: بدرویشی وامی‌دادی ۲ـ ل ون : نیك‌بین ۳ـ ل : بدان صناعت‌اندر ٤ـ ل: اکنون ٥ـ ل ون افزوده : خویش

باب چهل [و] چهارم

در آیین جوانمردپیشگی

اگر چنانکه[1] جوانمردپیشگی کنی[2] و نشناسی که جوانمردی چیست وازچه خیزد ؟ بدان ای پسر که سه چیزست ازصفات مردم که هیچ آدمی[3] نیابی که برخود گواهی دهد که این سه چیز مرا نیست ، دانا و نادان بدین سه چیز همه از خدای تعالی خشنودند اگرچه این سه چیز خدای تعالی کم کس را داده است . و هر کرا این سه چیز بود از خاصگان خدای تعالی بود ، ازین سه گانه : یکی خردست ودوم راستی و سوم مردمی . وچون بحقیقت نگه کنی [به][4] دعوی کردن خلق بخرد و راستی ومردمی ، دعوی بدروغ نمی کنند زیرا که هیچ جسدی[5] نیست که این سه صفت اندرو نیست لکن کندی آلات وتیرگی و تندی راه[6] اصل این دربر[7] بیشتر خلق بسته است که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از همه متفرقات تا اگر او را عالم کلی خوانی واگر عالم جزو[8] خوانی هر دو روا بود[9] چنانکه در تن آدمی از

۱ـ ل افزوده : جوانمرد باشی و ۲ـ ل وپ : ورزی ؛ ن و ب : جوانمردیورزی
۳ـ ل و ن افزوده: را ٤ـ بقیاس ل ون وب و پ افزوده شد ٥ـل : شخصی ؛ ن وپ : جانوری ٦ ـ در اصل افزوده : و ، بقیاس ل و ن و ب و پ حذف شد
۷ـ در اصل : در در ، بقیاس ل و ن و ب اصلاح شد ۸ـ ن و ب و پ : جزوی ؛ ل : عالم کل ... عالم جزو ۹ـ ل افزوده : واگرعالم کبری وعالم صغری خوانیهم روا بود

طبایع[1] افلاك وانجم وهیولی وعنصر وصورت ونفس وعقل کاینات[2] هر یکی علی‌حده عالمی‌اند بمراتب نه بتر کیب ومردم مرکب ومجموع ازین عالمهاست. پس آفریدگار این جمع را[3] بندها قایم کرد که ایشان را بیك دیگر ببست[4] چنانکه درین جهان بزرگ همی بینی در بند[5] افلاك وطبایع[5] که طبیعت پنجمست[6] از یك دیگر دراو بختهاند، گرچه بجوهر مختلف‌اند چون آتش و آب که همه[7] ضدِ یك‌دیگرند و خاك و هوا ضدیك‌دیگرند. پس خاك واسطه گشت میان آتش و آب بندی افتاد خاك را بخشکی با آتش و بسردی با آب و آب را بسردی با خاك و بنرمی با هوا و هوا را بنرمی با آب و بگرمی با آتش و آتش را بجوهر با اثیر و اثیر را بتابش بآفتاب[8] که پادشاهِ انجم [و][9] افلاکست[10] و شمس را جوهر ازعنصرِ خامس (٨٧ پ) است. و هیولی[11] با نفس[12] بند افتاد بفیض علوی و[13] نفس را با عقل وهمچنین مطبوعات[14] [را بندافتاد با طبایع بمادتِ قوت اگر مطبوعات] ازطبایع مادتِ قوت نیابد[14] بدان بندی که بدان بسته است تباه گردد و طبایع از فلك و فلك از هیولی و هیولی از نفس ونفس از عقل هم برین قیاس همی گیر. نیز اندر تن آدمی هرچه تیرگیست وگرانی از طبایع گرد آمد وصورت و چهره وحیاة و قوّت وحرکات از فلك گرد آمد. وحواسِ

١ــ ب وپ افزوده: و ٢ــ ل: که اینان؛ ن وب: که ایشان؛ پ: انتها (ظ. اینها)؛ ظاهراً ضبط نسخهٔ ل مناسب‌تر بنظر می‌رسد ٣ــ ن «را» ندارد ٤ ــ ل: نسبت نیست ٥ــ٥، ل: بند افلاك طبایع؛ ن: بندگــان و افلاك و طبایع ٦ــ ل: طبیعت است بجنسیت؛ ن و ب: طبیعت بجنسیت؛ پ: طبیعت بحقیقت ٧ ــ ل وب: بهمه صفت ٨ ــ ل: باآفتاب؛ ن وب: آفتاب ٩ ــ بقیاس ل ون وب افزوده شد ١٠ــ ل افزوده: و شمس را باجوهریت با هیولی بقبول وی و از تابش هیولی‌که، چنین است ن وب؛ پ: وشمس را جوهر ازجوهریت باهیولی و هیولی را بآتش هیولی ١١ــ ل و ن و ب وپ افزوده: را ١٢ــ ل: بتابش ١٣ــ دراصل افزوده: ما، بقیاس ل و ن وب وپ حذف شد ١٤ــ١٤، ل: را بند افتاد باطبایع بمادت قوت بنماید؛ ن: را بند افتاد با طبایع (ب: طباع) بمادت قوت دعوی (ب: و غذا، پ: وغدی) اگرمطبوعات ازطبایع (ب: طباع) مادت قوت نیابد؛ قسمتی‌که برمتن افزوده شده حاصل مقایسهٔ ل ون و ب و پاست؛ چاپ هدایت نظیر نسخهٔ اساس‌است

پنج خانهٔ[۱] جسدانی : شنیدن و دیدن و بوییدن وچشیدن وپساویدن از هیولی کرد- آمد و حواس روحانی‌چون : یادگرفتن‌وتفکر کردن وخیال بستن و گفتن وتدبیر- کردن ازنفس کرد آمد. وهر چه اندر[۲] تن آدمی‌شریف‌تر چیزیست که آنرامعدن پیدا نیست و اشارت بجای او نتوان کرد[۳] چون مردمی و دانش و کمال و شرف که مایهٔ این[٤] عقل بود[۵] از فیضِ عقل علوی آمد در تن ، پس تن بجان زنده‌است وجان بنفس و نفس بعقل ، هر کرا تن جنبان بینی از جان لابدست و هر کرا جان گویا بینی از نفس لابدست و هر کرا نفس جویا بینی از عقـل لابدست و این همه در[٦] آدمی موجودست . ولکن چون میان تن و جان بیماری حجاب شود و بند اعتدال سست شود ، از جان بتن مادت تمام نرسد یعنی جنبش و قوت و هر کرا میان نفس و جان ، گرانی و نادرستیِ صورت حجاب گردد از نفس بجان مادتی تمام نرسد یعنی حواس پنج گانه و هر کرامیان نفس و عقل جهل و تیرگی و ناشناسی حجاب گردد مادتِ عقل بنفس نرسد یعنی اندیشه وتدبیرومردمی وراستی. پس بحقیقت هیچ جسدی بی‌خرد و مردمی نبود ولکن چون فیض علوی را منفذِ[۷] روحـانی بسته بود دعوی یابی و معنی نه. پس هیچ کس نیست بدنیا که بمردمی دعوی نه کند ولکن تو ای پسر جهد کن تاچون دیگران نباشی ، دعویِ بی‌معنی نکنی و فیض علوی را منفذ[۸] روحانی گشاده داری بتعلیم و تفهیم[۹] ، تا ترا[۱۰] معنی بی دعوی بود .

و بدان ای پسر که‌حکیمان‌از مردمی و خرد صورتی ساختند (۸۸ر) بالفاظ نه بجسد که آن صورت [را][۱۱] تن و جان وحواس و معانی بود چون مردمی بود

۱ـ لون وپ : پنجگانه؛ ب : ندارد ۲ـ ل و ن : در ۳ـ ل : کردن ٤ـ ل و ن افـزوده : همه؛ پ : مایه‌اش همه ۵ـ ل ون وب وپ افزوده : وخرد ٦ـ ل؛ با ؛ ن‌وب وپ : باهمه ۷ـ دراصل؛ منفد ؛ ل : علوی ببفیذ ۸ـ دراصل : منفد ؛ ل : مبعد ۹ـ ل افزوده : علم ؛ پ : بتعلم و تفهم ۱۰ـ ل و ن وب افزوده : همه ۱۱ـ بقیاس ل‌افزوده شد

و گفتند: تن[1] [آن صورت] جوامردیست[1] و جانِ وی راستی[2] و حواسش دانش و معانیش صفا[3]، پس صورت[4] ببخشیدند بر خلق، گروهی را تن رسید و دیگر نه[5] و گروهی را تن و جان[6] و گروهی را تن و جان و حواس[7] و گروهی را تن و جان و حواس و معانی. اما آن گروه که نصیب‌ایشان[8] تن رسید آن قوم عیّاران و سپاهیان و بازاریانند که مردمیِ ایشان را نام جوانمردی نهادند. و آن گروه که ایشان را تن و جان رسید خداوندِ معرفتِ ظاهرند[9] و فقرای تصوف که مردمیِ ایشان را معرفت وورع نام‌نهادند. وآن گروه که ایشان را تن وجان و حواس رسید حکما و انبیا و اصفیا [اند][10] که مردمیِ ایشان را دانش و فزونی[11] نهادند. و آن گروه که ایشان را تن و جان و حواس و معانی رسید روحانیان‌اند و از جمع آدمیان پیغامبران اند.

پس آن گروه را[12] که‌نصیب ایشان جُوانمردی‌آمد اصل آن جُوانمردی که بدان گروه تعلق دارد دانستن باید بحقیقت چنانکه گفته‌اند: اصل جُوانمردی‌سه چیزست: یکی آنکه هرچه گویی بکنی و دیگر آنکه خلافِ راستی نه گویی، سوم آنکه شکیب را کار بندی زیرا که هر صفتی که‌تعلق داردبجوانمردی بزیر آن سه چیزست. پس ای پسر اگر بر تو مشکل گردد من ببخشم این سه صفت‌را برین سه قوم و پایگاه و اندازهٔ هر یك پدید کنم تا بدانی.

۱ـ۱، ل: ازصورت جوانمردی است؛ ن و ب و پ: آن صورت جوانمردی است (ن: بود)
۲ ـ در اصل: جان راستی وی، بقیاس ل و ن و ب و پ اصلاح شد ۳ ـ چنین است ب، ولی ل: صفات وی؛ ن وپ: صفاتش ٤ـل‌ون افزوده: را؛ ب: که ۵ـ۷، ل: ندارد ٦ـ۷، ن و پ: ندارد ۸ـ ل افزوده: را ۹ـ ل افزوده: و باطن
۱۰ـ بقیاس ل ون وب وپ افزوده شد ۱۱ـ ن وب و پ افزوده: نام؛ نسخهٔ ل مانند نسخهٔ اساس است. بقرینهٔ جمله های پیشین کلمهٔ «نام» لازم می‌نماید ولی بدون آن نیز جمله مفید معنائی هست ۱۲ـ ل ون وب وپ «را» ندارد

بدانکه جوانمردیِ[1] عیّاری آن بود که او را ازان چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و مردانه و شکیبا بود بهر کاری[2] و صادق الوعد و پاك عورت و پاك دل بود و زیان کسی بسودِ خویش نه کند وزیان خود ازدوستان[3] روا دارد وبر اسیران دست نکشد[4] و اسیران و بیچارگان را یاری دهد وبدِ بدکنان از نیکان باز دارد و راست شنود چنانکه راست گوید و داد از تن خود بدهد و بران سفره که نان خورد بد نکند[5] و نیکی را بدی مکافات نکند[6] و از زنان ننگ دارد[7] و بلا[8] راحت بیند[9]. چون نیك بنگری باز گشتِ این همه هنرها بدان سه چیزست که یاد کردیم؛ (۸۸ پ) چنانکه درحکایت آرند:

حکایت چنین گویند که: روزی بکوهستان[10] عیاران بهم نشسته بودند، مردی از در اندر آمد[11] و سلام کرد و گفت: من رسولم از نزدیك عیارانِ مرو و شما را

۱ــ ل ون: جوانمردترین؛ ب: جوانمردتر؛ پافزوده: و ۲ــ لافزوده: وباسکونت باشد ۳ــ ل و ن و ب: از بهرسود دوستان ٤ــ ن: و از اسیران دست بکشد؛ ب: وبراسیران دست‌بکشد؛ لوپ مانند نسخهٔاساس است ۵ــ ل افزوده: باخداوندآن ٦ــ ل افزوده: ببدی بل‌که اگر تواند مکافات بدی نیکی کند ۷ــ ل افزوده: وزبان‌از فحش وفضول نگه‌دارد ۸ــ ن وپ افزوده: را ۹ــ ل افزوده: وصبر کند و چشم از دیدن بدیها نگه دارد ودیده نادیده انگارد واسرار مردمان ظاهرنکند وبنگاه داشتن سر وامانت خود را خزینهٔ مردمان سازد واگر هرچه بتر بوی رسد از مردمان سرایشان ببیرون نیفکند وبی‌امانتی نکندکه اگرچه رنج از وی بتو رسید تو شایدکه خود را ببی‌امانتی ظاهرــ نکنی وزبان نگاه داری وبی‌حاصلی نکنی وناحفاظی نکنی‌که این خود در دیگران هست پس چه فرق باشد میان تو ومیان ناجوانمردی وجهدکنی‌که دعوی بی‌معنی نکنی وچون دعوی‌کنی معنی‌آن دعوی باز نمای واگرنه دعوی‌نکنی اما معنی بی‌دعوی نمودن سخت نیك باشد درهمه کاری خاصه در جوانمردی‌که جوانمردی‌کاری دشخوارست و چون دعوی بی‌معنی باشد دروغ گفته‌باشی دردعوی‌ترا امتحان‌کنند وراستی‌آن‌ازتو درخواهند وتوبایدکه‌ازان دعوی معنی‌بازــ نمایی واگرنه رسواگردی وخجل شوی در پیش مردمان این صناعت [که] گفته‌اند: «من یحلی بغیرما فیه فضحته شواهدالامتحان» پس مقصودآنست‌که دعوی بی‌معنی نکنی‌که دروغ زن‌گردی وبدروغ‌گفتن معروف شوی ۱۰ــ دراصل: کوستان؛ ل: کوهستان؛ ن و پ: قهستان؛ ب: کهستان، بقیاس ل و ن وب وتکرارکلمه بصورت «قهستان» در سطور بعد در نسخهٔ اساس، اصلاح شد ۱۱ــ ل ون: درآمد

سلام همی کنند وهمی گویند که : سه مسئلهٔ ما بشنوید ، اگر جواب دهید[۱] ما راضی‌شویم بکهتریِ شما واگرجواب ِصواب‌ندهیداقراردهید[۱] بمهتری‌ما ، گفتند : بگوی . گفت : بگویید که ُجوانمردی چیست؟[۲] واگرعیاری[۳] براه گذری‌نشسته ـ باشد ، مردی بروی بگذرد و زمانی بود مردی با شمشیر ازپس‌روی همی رودبقصدِ کشتن وی ، ازین عیار[۳] بپرسد که : فلان کس بر گذشت ؟ این عیار[۳] را چه جواب باید داد ؟ اگر گوید که‌نگذشت ، دروغ گفته باشد واگر گوید که گذشت ، غمز ـ کرده باشد و این هر دو در عیّار پیشگی‌نیست[٤] . عیّارانِ ُقهستان[۵] چون این‌مسئلها بشنیدند ، یك بدیگر نگریدند ، مردی دران‌میان بود نام اوفضل‌همدانی[٦] ، گفت : من جواب دهم . گفتند : رواست . گفت : اصل ُجوانمردی آنست که هرچه بگویی بکنی ،[۷] میان جوانمردی و نا جوانمردی صبرست و ُجواب آن عیار آن بود که ازان جای که نشسته بود یك قدم فرازتر[۸] نشیند وگوید : تا من ایدر نشسته‌ام کس ایدر نگذشت تا راست گفته باشد[۹] .

چون این سخن درست گردد بدانکه مـایهٔ جوانمردی چیست ؟ پس این جوانمردی که در عیّاران یاد کردم ازسپاهیان جوی ، سپاهی را هم برین رسم بودن شرط است ، تمام‌تر سپاهی چون تمام‌تر عیاری بود ولکن کرم ومهمان داری وسخا

۱ــ ن : دهیت ۲ــ ل افزوده : و چه فـرقست میان جـوانمردی ؟ ن : وناجوانمردی چیست و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست ؟ پ : و نـاجوانمردی چیست ؟ با توجه به جملهٔ جوابی : میان جوانمردی و ناجوانمردی صبرست ــ که کمی پایین‌تر آمده است ــ شاید بتوان‌گفت سؤالی در باب فرق جوانمردی و نـاجوانمردی از نسخهٔ اساس افتاده است ۳ــ ل : جوانمرد ۴ــ ل افزوده : و در جوانمردی هردو ناجوانمردی بود ۵ــ ل: کوهستان ؛ ب : کهستان ٦ــ ل : ابوالفضل ۷ــ ل : افزوده: و فرق ۸ــ ن و ب : فراتر ؛ پ : فراز ۹ــ ل افزوده : ونیز غمز نکرده باشد

و حق‌شناسی و پاك جامگی و بسیار سلاحی در سپاهی باید که بیش‌بود اما[1] زبان‌دوستی و خویشتن دوستی[1] و خدومی[2] و سرافکندگی[3] در سپاهی هنرست و در عیار عیب است.

اما جوانمردی‌مردمانِ بازاری را هم در شرط است ولکن این فصل در باب پیشه‌وری یاد کرده‌ام.[4] شرط جوانمردیِ بازاریان آنست که گفتم، بتکرار کردن حاجت نیفتد[4].

امـا آن گروه که ایشان را از صورتِ مردمی تن و جـان رسید گفتیم که خداوندان معرفت[5] دین اند و فقرای‌تصوف (۸۹ر) که‌مردمیِ ایشان‌را معرفت‌است وورع، و این قوم را جوانمردی بیش از همه کس است زیرا که جوانمردی[6] تنِ صورت است و راستی جان و ایشان را جان‌هست یعنی که راستی، پس از حقِ ادب این گروه[7] آنـان‌اند که[7] خداوندانِ معرفتِ دین‌اند چون[8] علما را جـوانمرد[8] آن بـود کـه ایـن همه صفتها انـدرو بـود : یکـی آنکـه گفتـار بـا ورع دارد و پسندیده هم چنانکه کردارِ با[9] ورعِ پسندیده دارد. و اندر[10] دین متعصب بود و از ریا بری بود و هرگز خشمگین نه شود جز برای دین‌و از بهرِ نفاقِ دین[11] پردهٔ کس ندرد و عادت نکند فتویهای بد و سنّتهای بد ننهد خلق را تا بدان سنّت

۱ـ۱، ل : زیان‌خودوسود دوست ؛ ن :زنان (دراصل‌بی‌نقطه)دوستی وخویشتن‌داری ؛ ب: زیان دوستی و خود دوستی ؛ پ : زنان دوستی وخویشتن‌دوستی، رك . تعلیقات ۲ـ ن : جرومی ۳ـل افزوده: ومتواضعی ٤ـ٤، ن: ندارد ٥ـل‌افزوده:و ٦ـل«جوانمردی» ندارد ۷ـ۷، ل:آنان‌اندکه ؛ ن: از ؛ ب :آنان‌که ؛ نسخهٔ‌اساس: ازانکه ، چون معنی‌جمله مشوش بود بقیاس ل‌اصلاح شد. شایدنسخهٔ‌اساس‌نظیرچاپ هدایت‌بوده : ازحق‌ادب‌این‌گروه‌مکنیدِ ازانکه ... ۸ـ۸، ن و ب و پ : علما با مردمی ؛ ل: علما ومردمی؛ ظاهراً «را» درنسخهٔ اساس زاید می‌نماید اگرچـه بنوعی مفید معنی تواند بـود ۹ ـ ل افـزوده : معنی و ؛ درین قسمت ترتیب جمله‌ها در نسخهٔ ل با نسخهٔ اساس و ن و ب فرق دارد ۱۰ ـ ن : در ۱۱ـ ل : از بهر عرض‌خویش (شاید : غرض خویش) عرض هم مفید معنی است .

اقتدا کنند و [۱]فتوی، بسوگند وطلاق دلیری نکند[۱] ونیز بفتوی برخلق سخت نگیرد. و اگر بیچاره‌ای را بکاری سهوی بیفتد و بنزدیك وی درمانش بود بخیلی نکند و بی طمع بیاموزد و دین بدنیا نفروشد و زهدِ خود برخلق عرضه نکند ولکن بنیك نامی معروف همی باشد. و فاسق را بفسق ملامت همی نکند[۲] خاصه در پیش خلق و اگر کسی را نصیحتی کند پنهان ز خلق کند که مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت و جفا بود. و هرگز بخون کس دلیری نکند و فتوی ندهد اگر چه داند که آن کس مستوجب قتل است زیرا که همه فتوی ِ[۳]خطارا در توان یافت مگر قتل را که مرده زنده نشود. واجب نکند که در تعصبِ مذهب کس را کافر خواند که کفر خلاف دین است نه[۴] خلاف مذهب.[۵] و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند که نه هرچه او نداند کفر بود. و[۶] بر گناه دلیری نکند[۶] ونیز از رحمت خدای تعالی کس را نومید نکند[۷] که هر فقیهی[۸] که بدین صفت بود هم مردم بود و هم جوانمرد.

اما ادبِ مردمی درشرطِ اهل تصوف خود یاد کردهٔ استادان بود خاصه از آنِ استاد امام ابوالقسم القشیری رحمه‌الله اندر[۹] کتاب رسایل ادب التصوف[۱۰] یاد کرده است و شیخ ابوالحسن المقدسی در بیان الصفا و ابو منصور الدمشقی اندر[۹] کتاب عظمة الله و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان (۸۹ پ) یاد کرد و من تمامیِ شرط این طریقت یاد نتوانم کرد[۱۱] اندر[۹] ین کتاب چنانکه مشایخ اندر[۹] کتابهای

۱ـ۱، ل، خلق را برسوگند وطلاق دلیر نکند ۲ـ دراصل، کند، بقیاس ل ون وب وپ اصلاح شد ۳ـ فتوای ٤ـ در اصل : در ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ٥ـ ل افزوده، وسر هرکسی خدای داند تو ندانی چنانکه پیغامبر علیه‌السلام می‌فرماید ، انا احکم بالظاهر والله مولی السرایر میگوید مرا فرموده‌اند که بظاهر حکم کنم چه سرهر کسی خدای داند ٦ـ٦، ل ون وب وپ : عام را برگناه دلیر نکند ۷ـ ن، جملهٔ اخیر را ندارد ۸ـ ل و پ افزوده : و متعبدی ؛ ن : و معتمدی ۹ـ ل ون : در ۱۰ـ ل : رسایل آداب تصوف ؛ ن و پ ـ رسایل آداب التصوف ؛ رك . تعلیقات ۱۱ـ ل : کردن

دیگر یاد کردند که غرض من اندر[1]ین کتاب پند دادنست وروزبهی تو[2] ولکن تنبیه بجای آوردم[3] تا اگر با این قوم مجالست کنی نه‌تو بر ایشان گران‌باشی و نه‌ایشان برتووشرط جُوانمردی این قوم نیزبازنمایم زیرا که باهیچ طایفه چندان رنج‌نرسد درزندگانی کردن بحق وحرمت که‌با این‌طایفه که‌این‌طایفه‌خودرا برتر ازهمه خلق بینند[4] . وشنیدم که اول کسی که اصل این‌طریقت نهاد و کشف کرد عُزیر[5] پیغامبر بود علیه‌السلام که تا بصفای وقت بدان جای رسید که ویرا جهودان لعنهم‌الله پسر خدای تعالی خواندند ، خاك اندر[1] دهان ایشان باد . و شنیدم که اندر[1] ایام رسول علیه‌السلام اصحاب‌الصفّه دوازده[6] کس بودند مرقع پوش و رسول صلوات‌الله علیه با ایشان بخلوت بسیار نشستی و آن قوم را دوست داشتی ، پس‌ازین سبب‌کار طریقت و جُوانمردی این طایفه دشوارترست ازان طایفهٔ دیگر . و ادب و جوانمردی اندرین[7] دو گروه از دو گونه بود : یکی خاصه درویشان تصوف را بود و دیگر محبان را و هر دو[8] یاد کنیم . بدانکه تمام‌تر درویشی آنست که مادام مجرّد بود که تجرید و یگانگی عین تصوف است .

حکایت شنیدم که وقتی دوصوفی بهم همی رفتند یکی‌مجرّد بود و بایکی‌پنج دینار ، این مجرّد بی باك همی رفت و هیچ هم راهی طلب نکردی و هر جای که برسیدی ، اگر جایی ایمن بودی و اگر مخوف ، بنشستی و بخفتی و بیاسودی واز کس نه اندیشیدی . وخداوندِ پنج دینار با وی موافقت‌همی کرد ولکن دایم در بیم همی‌بود ؛ تا وقتی‌برسرچاهی رسیدند ، جایی‌مخوف بود ومعدنِ دَدگان‌و دزدان[9] . این مرد مجرّد ازان چاه آبی بخورد و بازو داد و پای دراز کرد و خوش اندرخواب شد و خداوند پنج دینار از بیم همی نیارست خفتن و آهسته با خود همی گفت :

---

۱ ــ ل ون : در ۲ ــ ل افزوده : جستن ؛ ن : روزبهی جستن است ؛ پ : روزبهی جستن
۳ ــ ل وب : آورم ٤ ــ ن : بوینند ۵ ــ بضم اول و فتح ثانی ، ن وب : عزیز
٦ــ ل: دوازده ۷ــن:درین ۸ــ ن افزوده: را ۹ــ ل وب : دزدان وصعلوکان

چکنم چکنم ؟[1] تا ازقضا آواز او بگوش آن[2] مجرّد رسید ، بیدار شد ، ویرا گفت : ای فلان چه افتاد (۹۰ر) ترا ، چندین چکنم‌چیست ؟ مرد گفت : ای جوانمرد ،[3] با من پنج دینارست و این جای مخوفست و تو اینجا بخفتی و من نمی‌یارم خفتن[4] . مجرّد گفت : این پنج دینار بمن ده تا من چارهٔ تو بکنم . آن مرد زر بدو داد ؛ زر بستد و اندران چاه افکند و گفت : رستی از چکنم چکنم ، ایمن بنشین و ایمن بخسب و ایمن برو که‌مفلس دژِ رویین[5] است .

پس باجماعِ همه مشایخ ، حقیقت تصوف سه چیزست : تجرید و تسلیم و تصدیق ؛ چون نظر یکی داری و از گفت[6] جداباشی و بهمگی[7] خود بی منع[8] باشی عین این طریقت تراست . پس درویش تسلیم را بکار دارد و هرگز در حق خود بـا هیچ برادر مکاشفت نکند مگر در حق برادر و رشك او باید که مادام بران بود که چرا برادر من از من بهتر نیست[9] ؟ و منی از سر بیرون کند و صاحب غرض نباشدو غرض را فروگذارد و جانب خویش[10] بگذارد . و نظر بصدق و تجرید کند وبعینِ دوگانگی در هیچ چیز نه نگرد و نظرِ پنداشت و خلاف بگسلد[11] که آن نظر که بصدق بود و بی پنداشت بود هرگز کس بدو خـلاف نکند که عین حقیقت نفیِ دوگانگی‌است وعین‌صدق نفی‌خلافست. وبدان ای پسر[12] که : اگر کسی بصدق‌قدم برسرِ آب نهد زیر پای‌وی سخت‌شود[12] ، اگراندرین باب[13] کسی با تواز کراماتِ اولیا حکایتی کند[13] که آن حکایت دور از طریق عقل[14] بود اگر چه ترا نا ممکن

۱ـ۳ ، ن : ندارد ۲ـ ل : این ٤ ـ ل ون : خفت و نمی‌یارم رفت ؛ پ : خفتن و نشستن و نه نیز می‌یارم‌رفتن ٥ـ ل : دژ رویین ؛ ن : در حصار رویین؛ ب: قلعهٔ رویین ؛ پ : مفلسی دژ رویین ؛ نسخهٔ اساس : درویش ، بقیاس ل اصلاح شد ٦ـ ل ون وب وپ : ازآفت ۷ـ ل وب: وهمگی؛ ن وپ: واز همگی ۸ـ ل: بی‌عیب تمتع ۹ـ در اصل و پ : بهترست؛ ل وب: به نیست؛ ن: بهترنیست ؛ بقیاس ل ون وب اصلاح‌شد ۱۰ـ ل افزوده : را ۱۱ ـ ل و ن و ب و پ : بگسلد ؛ نسخهٔ اساس : نگسلد ؛ بقیاس دیگر نسخه‌ها اصلاح شد ۱۲ـ۱۲، ل: ندارد ۱۳ـ۱۳، در اصل: اگر اندرین باب باتو ازکرامات‌کسی ازاولیا؛ بقیاس ل اصلاح‌شد ١٤ـ دراصل: عدل، بقیاس ل ون‌وب‌اصلاح‌شد

بود چون حقیقت صدق بشناختی انکار مکن و باور دار که صدق اثریست که آن‌را نه بعقل و نه بتکلف در دل خود جای تُوان داد[۱] مگر بعطای خدای عزوجل و سرشت تن . پس درویش آن بود که بهر چیزی بعین صدق نگرد و وحشت راپیشه نکند و ظاهر و باطنش یکی بود و دل‌ازتفکر توحیدخالی‌ندارد ولکن اندر اندیشه اختی آهستگی کند تا در آتش تفکر سوخته نگردد که خداوندان این طریقت تفکر را آتشی‌دیدند که‌آب‌او تسلّی[۲] باشدپس‌عشرت ورقص[۳] را دام تسلی‌ساختند . واگر درویشی در سماع وقول راغب نبود مادام از آتش تفکر سوخته بود و آنرا که تفکر توحید نه‌بودسماع[۴] قول کردن محال بود که تیرگی برتیرگی‌افزاید که شیخ اخی زنگانی رحمه‌الله در آخرعمر که سماع رامنع کرد گفت : (۹۰پ) سماع آبستٍ وآب آنجا باید که‌آتش بود ، آب بر آب ریختن تیرگی و وَحل‌بود واگر درقومی که پنجاه مرد بود یکی با آتش بود و چهل و نه مرد را از بهر آن یکی تیر[گی][۵] نتوان فزود که‌شکیب‌ازان یك‌تن به تُوانی‌خواستن[۶] که ازان دیگران صدق . اما اگر درویشی‌بود که او را ادب باطن ومعرفت روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن تااز دو بیك صورت آراسته باشد . پس درویش باید که متعبد[۷] و چرب زبان باشد وبی‌آفت ،[۸] فسق پوشیده با ورع[۸] وپاك‌تن و پاك‌جامه با [آ]لتهای سفر و حضر و درویشان ، تمام[۹] چون عصا و رَکوَه و کوزهٔ طهارت و میزر و طاس و سجّاده و مزدوَجه[۱۰] وشانه و سوزن و ناخن پیراه[۱۱] . وباید که بدرزی[۱۲] وجامه شوی

۱ــ ل : دادن ۲ــ ل ون وب وپ : تسلی ؛ نسخهٔ اساس : تشنگی ، بقیاس دیگرنسخه‌ها و جملهٔ بعداصلاح شد ۳ــ لون وب وپافزوده ؛ و سماع ۴ــ ل ون وب وپافزوده؛ و ۵ــ بقیاس‌لون وب وپاصلاح‌شد ٦ــل؛ به‌توان‌خواست؛ ن؛ نه‌توان‌ساخت؛ ب؛نتوان‌خواستن؛ پ؛ بتوان‌ساخت ۷ــ ل ون : معتمد ۸ــ۸، ل ون وب : پوشیده فسق ظاهر ورع؛ پ؛ پوشندهٔ فسق ظاهر بورع ۹ــ ل : حضرتمام؛ ظاهراً «و» پس ازکلمهٔ « حضر » زاید بنظر می‌رسد ؛ ن و ب مانند نسخهٔ اساس است ۱۰ ــ ل و ب : مزوجه ؛ ن : مردوحه ؛ رك . تعلیقات ، ۱۱ ــ ل : ناخن بره ؛ ن : ناخن پیرای ؛ ب وپ : ناخن‌گیر ۱۲ــ ن : از درزی؛ ل و بمطابق نسخهٔ اساس است ؛ پ؛ از درزیی و حانه (ظ . جامه) شویی

بی نیاز بود و بدین دوچیز برادران راخدمت کند و سفر دوست دارد و تنهـا بسفر نشود و بخانگاه تنها در نرود کـه آفت از تنهایی خیزد . و چون درخانه‌گاه شود مانع‌الخیر نباشد یعنی کسی‌را ازتقرب منع‌نکند و نخست پای افزاراز پای چپ[۱] باز کند و نخست پای راست[۲] در پوشد ومیان بسته درمیانِ قوم نرود و آنجا نشیند که زاویهٔ[۳] او نهند و چون بنشیند دستوری‌خواهد و بدستوری دو رکعت نماز کند پس سلام کند و بهر وقت که‌اندر[٤] آید وبرود سلام نکند واگر کند[٥] هم روا بودولکن بر صباح تقصیر نکند . و صحبت با مردمِ نیك کند واز متهمان[٦] پرهیز کند و اگر معاملهٔ طامات ندارد سخنهای طامات یادگیرد[۷] . اندرمنزلی یا در جایگاهی[۸] دیر نباشد[۹] تاعزیز بود وبستم صحبتِ کس نجوید بلی‌حرمت نیك دارد که حرمت فریضه است و صحبت نـه . و همـه کارهـا بحکـم و رضـا [ی] جمع کنـد اگـر جمع بر وی انکار کنند اگرچه بی گناه باشد جمع را خلاف نکند[۱۰] وبرخلق زَلّتِ خرده سخت نگیرد[۱۱] . واز سرِ سجاده غـایب کم باشد و بقصد ببازار نرود و چون برخواهد خاستن[۱۲] بهر حـاجت که خواهد یا کاری ازآنِ خویش خواهد کرد[۱۳] یا در خواهد پوشید دستوری از جمع خواهـد یا از پیرِ جمع ، و بر سجاده مربع و متکا[۱٤] ننشیند و پنهانِ قوم خرقه ندرد[۱۵] وچیزی ازپنهان[۱٦] نخورد اگرهمه یك‌بادام

---

۱ ــ ل و ب : راست ۲ ــ ل و ب : چپ ۳ ــ ن وپ : سجاده ٤ ــ ن : در
۵ـ ل : سلام کند واگر خود نکند ؛ ن : سلام کند یانکند ٦ـ ن : منهیات؛ پ : متهمات
۷ـ ل : یاد نکند ؛ ن: یاد می‌کند ؛ ب : یادکند ۸ــ دراصل : جانگاه نگاهی ، بقیاس ل و ن اصلاح شد ؛ ب و پ : خانقاهی . نیز شاید : خانگاهی بتوان تصورکرد ۹ ــ ل : نپاید ؛ پ : نماند ۱۰ــ ل افزوده : استغفار وغرامت‌کند ۱۱ــ ل ون وپ افزوده : تا بروی نیز (ل : خرده) سخت نگیرند ؛ ن ۱۰ــ۱۱ ؛ و استغفار و غـرامت و خرده بـر خلق سخت نگیرد ؛ چنین است پ ۱۲ــ در اصل : خـواستن ؛ ل : خاست ؛ پ : خاستن
۱۳ــ ن:کردن ؛ ل: اگرهمه جامه پوشد یا بیرون خواهدکرد ؛ ن : واگرجامه بپوشد یا بیرون کند ؛ پ : واگر جامه پوشید تا (ظ . یا) بیرون‌کند . در نسخهٔ اساس چیزی مانند «اگرجامه بیرون‌کند» افتاده است وچون‌نسخه بدلها باآن مطابق‌نبود افزوده نشد ۱٤ــ ل: ندارد؛ ن: متکی، وچاپ هدایت ۱۵ـ پ :ندوزد ۱٦ـ ن : پنهان از قوم ؛ ل : تنها

باشد که آن را رستی[۱] خوانند. و نام چیزی بحس ظاهر نبرد مگر بنامی که جمع خوانند (۹۱ر) و پیش جمع سخن بسیار نگوید و اگر خرقه بنهند موافقت کند وبرداشتن همچنین وتا بتواند خرقهٔ کس را پاره نکند و تفرقهٔ طعام نکند که درین دوکار شرطهاست که هر کس بجای نتواند آوردن. و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و پای بر خرقه وسجادهٔ کس ننهد و اندر[۲] میان جمع بشتاب نرود و پیش کس[۳] بر جای کسان ننشیند وجگر خوار نباشد. ودر وقتی که سماع کنند یا خرقه پاره‌کنند[۴] بر نخیزد و هیچ سخن نگوید و رقص بیهوده نکند جز بـا جمع و در رقص پشت بر کس ننهد.[۵] و اگر درویشی ویرا بستاید یا بنکوهد شکر زبان او بکند و چیزی پیش او بنهد و اگر درویشی ویرا خرقـه‌ای دهد نه گوید که: نستانم، بستاند و مزید کند و بدو باز دهد. و اگرکار درویشی کند یا جامه‌ای دوزد و یا شورد[۶] بی‌شُکری بدو باز ندهد و اگر نکبتی‌از وی بدرویشی‌رسدزود[۷] کفارت کند واگر راحتی رسد زود شُکر کند. وانصاف از خود بدهد و تا تُواند از کس‌انصاف نه خواهد خاصه از درویشان سپاهان که ایشان انصاف بخواهند و ندهند[۸] و قوم خوراسان[۹] بخواهند و بدهند[۹] و قوم طبرستان[۱۰] نخواهند و ندهند[۱۱] و قوم پارس[۱۲] نخواهند و بدهند[۱۳]. و درویش بـاید که[۱۴] رنج خود بگنج انگارد و[۱۵] آهستگی

۱ـ ل: زستی؛ ن و پ: زشتی؛ رك. تعلیقات ۲ـ ن: در ۳ ـ ل و ن: پیش جمع بسیار نگذرد و ۴ـ ل افزوده: بابیرماجرا کند ۵ـ ل‌افزوده: وچون جامه برتن پاره‌کند در وقت بیرون‌کند وپیش پیر نهد؛ چنین است ن‌وپ ۶ـ ل ون وپ: بشوید ۷ـ ن‌وپ‌افزوده: کفایت‌کندو ۸ـ۱۱، ل: ندارد ۹ـ۹، در نسخهٔ اساس بی نقطه است، ن: نخواهند و ندهند؛ پ، بخواهند وندهند. چون درنسخهٔ اساس جملهٔ مربوط به درویشان سپاهان وَقوم پارس روشن است ودرمورد قوم طبرستان فعل دوم منفی‌است، بقرینهٔ معنی وچهار صورت مختلف، هر دو فعل جملهٔ مربوط به قوم طبرستان منفی وهردو فعل مربوط به قوم خراسان مثبت خوانده شد ۱۰ـ۱۱، ن: نخواهند و بـدهند ۱۲ـ۱۳، ل: ندهند وبخواهند؛ ن: نخواهند وبدهند؛ پ: بخواهند وبدهند ۱۳ ـ ل افزوده: وشنیدم که صوفی‌گری نخست در پارس پیداگشت، چنین است ن و پ ۱۴ـ ل ون و پ افزوده: درجوانی ۱۵ـ ل ون‌افزوده: بپیری؛ پ: در پیری

گزینند و وقت نان خوردن از سفره غایب نباشد تا قوم منتظر او نباشند. و پیش از جمع دست بنان نکند و نه دست از نان باز کشد الّا باتفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد و[1] بی دستوریِ یار کس را نصیبِ خویش ایثار نکند[1] و اگر بعلّتی طعام نتواند خوردن پیش از نهادن سفره عذر بخواهد، بر سرِ سفره هیچ نگوید. و اگر روزه دارد و سفره پیش آرند از روزهٔ خویش خبر نکند، روزه بگشاید و طهارت بی تمیز نکند و جامهٔ طهارت کوتاه دارد و بخوارزمی گاه یا بعراقی گاه وضو نکند و پای تر بر سجاده ننهد و[2] نیز در کفش نکند و بر زمینِ تهی اگرچه پاك بود پای برننهد[3] و الوان طهور نباشد[4]. شرطِ جوانمردی و ادب صوفی گری اینست که گفتم.

اما شرطِ محب آن بود که بر طامات صوفیان منکر نباشد و تفسیر طامات نپرسد و عیب ایشان را هنر داند و بمثل کفر (۹۱ پ) ایشان را ایمان شناسد و سرّ ایشان با کس نگوید و بر کار پسندیده شکر کند بطعامی و بر ناپسندیده کفارت کند. و درپیش ایشان جامه پاك دارد و بحرمت بر جای نشیند و خرقهٔ ایشان آنکه نصیب وی رسد حرمت دارد و ببوسد و بر سر نهد و بزمین فرو ننهد.[5] و تا بتواند کردن از نیکی کردن خالی نباشد و اگر بیند که صوفیان خرقه نهادند وی نیز بنهد و اگر چنانکه آن خرقه از سرِ عشرت نهاده شود بدعوتی یا بطعامی باز خرد و بردارد و یك یك را ببوسد و بخداوند باز دهد و اگر آن خرقه از سرِ نقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود[6] و تا بتواند میانِ نقارِ صوفیان نگردد و اگر وقتی

۱-۱، ل ؛ باکسی ازنصیب خویش بی‌دستوری ایثار نکند ؛ ن :کس را بی دستوری در نصیب خویش انباز نکند ؛ ب و پ ؛ باکس بی‌دستوری از نصیب خویش ایثار نکند ۲-۳، ن ؛ ندارد ۳-٤، ل ؛ ندارد ؛ ب :که‌آن طاهر نباشد ؛ پ ؛ الوان ظهور نباشد ۵- ل افزوده ، وبکاردون باز نبرد ؛ ن ، وبکاری دون بکار نبرد ٦- ل و ب افزوده ؛ و بپیر بازهلد ؛ ن ، و به پیر بازگذارد

درافتد ، بنشینند بر جای و هیچ سخن نگویند تا[۱] خود کار ایشان[۱] بصلاح باز آرند . و در میان صوفیان و کیلِ خدای نباشد ، چنانکه گوید : وقتِ نمازست یا گوید[۲] تا نماز کنیم ،باعث طاعت نباشد که ایشان مستغنی اند از طاعت فرمودنِ[۳] کسی[۴] که ایشان خود مترصدند مر اوقات طاعات را[۵] . و در میان ایشان بسیار نخندد[۶] و نیز گران جانی نکند و ترش روی نباشد که چنین کس را پای افزار نهند[۷] . و اگر وقتی طعام‌شیرین یابد[۸] اگرچه اندك باشد پیش ایشان بَرد و بعذر اندکی گوید: هر چند کم بود نخواستم که رسنی[۹] کنم که حلوا بصوفیـان سزاوارتر و من درین معنی دو بیتی گفته‌ام :

شعر

من‌صوفیم ای روی تو از خوبان فرد ... هر کس داند پیر و جُوان و زن ومرد
حلواست لب سُرخ تو از شیرینی ... حلوات بکار[۱۰] صوفیـان بـاید کرد

هر که که چنین کنی تمامِ راستی و جُوانمردی[۱۱] بجای‌آورده باشی که‌شرط راستی و جُوانمردی[۱۱] اینست که گفتم.

امّا آن گروه که ایشان را ازصورت مردمی تن وجان[۱۲] و حواس رسید یعنی که جوانمردی و راستی و دانش آن پیغامبران‌اند علیهم‌السلام ازانکه هرجسدی که درو این سه صفت موجود بود ناچاره[۱۳] پیغامبری مرسل بود یـا وصی یا حکیم

۱ـ۱ ، ل : خود ایشان کار خویش ؛ ن و پ : ایشان‌خود کار خود ؛ ب : خود ایشان کار خود ۲ـ ل افزوده : خیزید ؛ ن : بـرخیزید ؛ ب: خیزیـم ؛ پ : خیزیت نمازکنیت یـا نمازکنیم ۳ـ۵ ، ل وب : تاگران نشود ۴ـ۵ ، ن:ندارد ۶ـ ل ون وب وپ : نخندد ؛ نسخهٔ اساس : نخورد ؛ بقیاس دیگر نسخه‌ها وجملهٔ بعد ، اصلاح شد ۷ـ ل ون و پ : خواقند ۸ـ در اصل : باید ، بقیاس ل‌ون وب وپ‌اصلاح شد ۹ـ دراصل‌چنین‌است ؛ پ : بخواستم که رستی‌کنم ؛ ل : نخواستم‌که زشتی‌کنم ؛ ب : نخواستم‌که زشتی کنم ؛ ن : نخواستم کـه رسی کنم ؛ رك . ص۱/۲۵۵ ح وتعلیقات ۱۰ـ ل ون وب : حلوا در کار ۱۱ـ ل ون وب افزوده : محبان ۱۲ـ در اصل : نجان ، بقیاس ل ون وب اصلاح شد ۱۳ـ ل وب ناچار

زیرا که هر دو[۱] هنر جسمانی[۱] و روحـانی درو بود و هنرِ جسمانی راستی[و][۲] معرفتست و هنر روحانی (۹۲ر) دانش . و اگر پوشیده ماند بر تو که‌چرا دانش‌را از برِ[۳] معرفت جای دادند[٤] و چرا دانش[۵] را برشناسنده بیشی گفتم بر تو بگشایم : بدانکه معرفت را پارسی شناخت[٦] است ، چُنان بود که چیزی ازحدّ بیگانگان[۷] در بدو[۸] آشنایی‌آری و پارسیِ علم دانش بود وحقیقتِ دانش‌آن‌بود که آشنا و بیگانه را در آشنایی و بیگانگی بتمامی بشناسی تا درجـاتِ نیاك و درجات[۹] بد بدانی . و چُنان‌دان که تمامیِ دانش در همه چیزی پنج گونه است: ایشیّت و کیفیّت‌و کمیّت و لمیّت و سبب یعنی که چیستی و چونی و چندی و چرایی و بهانه . چیستی چنان بود که گویی : فلان را شناسم که کیست و چیست و این معرفت‌بود ؛ بهایم باآدمی بدین‌معرفت شریکست ازانکه او عدوّ[۱۰] و بچهٔ خویش را شناسد و آدمی همچنین ولکن چون در آدمی دانش زیادت آمد چیستی را با چگونگی و چندی و چرایی وبهانه آدمی بدانست ، نبینی که‌چون‌بهایم راآتش اندر[۱۱] جایی کنی که‌خورش گاهِ او بود تـا سر بدو نکند و رنجِ آتش بدو نرسد دور نشود ازانچه[۱۲] او آتش را بچیستی بشناسد نه بچگونگی ، آدمی چیستی و چگونگی بداند . پس حقیقت شد که دانش از بر[۱۳] معرفت است وزین سبب را گفتم که هر کرا کمالِ دانش بود وی پیغامبری بود ازانکه پیغامبران‌را برما چندان شرفست که ما را بر بهایم زیرا که بهایم را شناسِ چیستی است[۱٤] وآدمی‌را چگونگی وچرایی[۱۵] وچندی وپیغامبران را

۱-۱ ، نسخهٔ اساس : جسد جسمانی ؛ ل وپ : هنر جسدانی ؛ ن : تفسیر جسدانی ؛ ب : چیز جسدانی ، در متن بقیاس ل اصلاح شد ۲- بقیاس ن وب افروده شد ۳- ن : زبر ٤- نسخهٔ ل‌از «درو بود...» تا اینجا، ندارد ۵- ل ون نیز : دانش؛ ب : دانشی . ظاهراً ضبط نسخهٔ ب متناسب‌ترست ٦- ل ون و ب : شناختن ۷- ل و ب و پ : بیگانگی ۷-۸، ن وپ : بدر ؛ ب : در ۹- ل : درکات ۱۰- ل‌ون و ب : غذا؛ پ : عذار بچه ۱- ل و ن وب و پ : در ۱۲- بمعنی ازانکه ۱۳- ن وپ زبر ؛ ل : بالای ؛ ، : براز ۱٤- ل‌ون وب وپ افزوده: وبس ۱۵- ل ون و ب «چرایی» ندارد

که تمامیِ مردمانند چگونگی وچندی[۱] وچرایی‌وبهانه وبهایم همین دانند که آتش بسوزد وبس وآدمی بداند که[۲] بسوزد وچون سوزد وچرا سوزد و بچه بهانه سوزنده است؟ امـا تمامترین آدمی مردمیست یعنی آنکه او را تمامیِ جـوانمردی بود و تمامتر جوانمردی آن بود که او را تمامیِ دانش بود وآن پیغامبری بود و تمامتر پیغامبری آن بود که روحانی بود زیرا که در درجهٔ آدمی، برتر از پیغامبری منزلت نیست. پس آن گروه که ایشان‌را ازصورتِ مردمی تن وجان وحواس ومعانی رسید جز پیغامبران نباشند. پس بحقیقت آن کس که ویرا نصیب از صورتِ مردمی تمام رسیده بود[ازو جز][۳] برموجبِ صفاصفت نتوان کرد وبرتر ازو هم(۹۲ پ) او بود و شناسِ او بمعاملت بود نه بقول وتجربت، چه‌آنکس که ویرا صفا بود[۴] ازخوف تنها نه‌بود[۵] وهم ازو بدو و درو بود وهم درو ازو بدو بود وهم بدو درو ازو بود واو ازو نه او بود وتا او بود اس ـاصفاس بی‌سلب بود[۶] و قصدِ او بی‌غرض وبی طلب بود و از وحشت بری بود واز خود[۷] منزه بود واز سلب جدا بود. وبقای اودر فنا[۸] واز فنا بفنا بابقا بود وبا فنا در بقا باقی بود،[۹] در صفای بی‌صفات[۹] صافی بود، خود را[۱۰] در جز از خود[۱۰] بیند، جز از خودرا بی‌خود نبیند[۱۱] و درعین بعینِ بی‌عینی نگرد. پس منزلتِ

۱ــ درنسخهٔ‌اساس «چرایی» مکرر نوشته شده، بقیاس ل ون وب وپ به «چندی» اصلاح شد
۲ـ ن افزوده: چون سوزد و تمام‌ترین بداندکه ۳ ــ بقیاس ل ون و ب و پ افزوده شد
۴ـ۵، ل: ازخودی تنها باشد، چنین‌است ب؛ ن‌وپ: صفا نبود ازخودی‌تنها ۵ـ۶،ل:هم‌ازو بدو ودروبود نه او ازو بود وهم درو ازوبود وهم بدو درو ازو بود واو ازو نبود ونه اوبود واو با او بود داس(ظ. ذاتش)باصفاتش بی‌سبب بود؛ ن: وهم ازو بدو در ازو بود وهم‌در او بدو ازوبود او ازو به‌او بود اوبا اوبودآبش باصفایش باسلب بود؛ ب: هم‌ازو دانش وصفایش بی‌سلف بود؛ پ: وهم ازو بدو دراز بود وهم دراز ازاو بدو بود او ازو نه اوبود واو با او او بود اس باصفاس با سلب. چون این جمله‌ها مبهم ودر نسخه‌ها متفاوت بود عیناً نقل شد
۷ـ ل ون وب وپ: و رخودی ۸ـ ل ون وب وپ افزوده: بود ۹ـ۹، ل: از صفات صفت؛ ن: درصفابی‌صفت؛ ب: درصفات بی‌صفت؛ پ: درصفات صفت ۱۰ــ۱۰،ل ون وب وپ: درجز از خود؛ پ: کلمهٔ بعد «نبیند» است. نسخهٔ اساس: در جزا از خـود، بقیاس دیگرنسخه‌ها اصلاح شد ۱۱ـ ل: بیند

این گروه اگر از بر بود وجای نظر[1] بود روا بود.

پس ای پسر تو جهد کن تا بهر صفت که باشی پیش‌بین باشی وبا جوانمردان قرین باشی تا از جهان گزین باشی. وز هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن با حفاظ باش وسه چیز مادام بسته دار: چشم و دست و زبان، از نادیدنی ونا کردنی ونا گفتنی[2] وسه[3] بردوست ودشمن گشاده دار: در سرای و سر سفره وبند کیسه بدان قدر که ترا طاقت بود. ودروغ مگوی که همه نا جوانمردی اندر دروغ گفتن است واگر کسی اعتمادی کند بر جوانمردی تو، اگر خود عزیزتر کسی از آن تو کشته باشد وبزرگتر دشمنی از آن تو بود چون خویشتن را بتو تسلیم کند وبعجز اقرار دهد واز همه خلق اعتماد بر جوانمردی تو کند اگر جان تو در آن کار بخواهد رفت[4]، بگذار تا برود وباك مدار واز بهر او بجان بکوش تا ترا جوانمردی رسد، ونگر هرگز بانتقام گذشته مشغول نباشی وبر وی خیانت نه اندیشی که خیانت کردن در شرط جوانمردی نیست.

وبدان ای پسر که این کوی کویی[5] درازست واگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرایی[6] سخن من دراز شود اما سخنی مختصر بگویم که این هرچه گفتم از اتباع آن سخن است. بدانکه تمام‌تر جوانمردی آنست که چیز خویش[7] از آن خویش دانی وچیز کسان[7] از آن دیگر[ان][8] وطمع از چیز خلق ببری واگر ترا چیزی باشد مردمان را بهره کنی واز چیز مردمان[9] طمع نداری وآنچه تو ننهاده باشی بر نداری. واگر بجای خلق نیکویی نتوانی کردن[10] (۹۳ ر) باری بد خویش

۱ـ ل ون و ب و پ: نظر؛ نسخهٔ اساس: بطر، بقیاس دیگر نسخه‌ها و معنی جمله اصلاح شد
۲ـ دراصل: ناگفتن، بقیاس ل ون و قرینهٔ کلمات قبلی اصلاح‌شد ۳ـ ل ون وب افزوده: چیز ٤ـ ل: رفتن ٥ـ در نسخهٔ اساس هردو «کوی» بیك صورتست وچون «کویی» را نیز کاتب بهمین صورت می‌نویسد چنین نوشته شد ٦ـ ل افزوده: این طریق؛ ن: این طایفه؛ ب: این‌طریقت ۷ـ ن افزوده: را ۸ـ بقیاس ل ون افزوده شد؛ ب: کسان
۹ـ ل: بچیز مردمان؛ ن: وچیز مردمان را ۱۰ـ ن: کرد

از ایشان باز دار که بزرگترین مردم و جوانمردترین کسی آنست که چنین زید که گفتم تا هم در دنیا و هم در آخرت آسوده باشد و هردو او را بود . وبدان ای پسر که اندرین[۱] کتاب چند جای از قناعت سخن گفتم وباز دیگرباره تکرار همی کنم. اگر خواهی که مادام دل تنگ نباشی قانع باش وحسود مباش تا همیشه وقتِ تو خوش بود که اصلِ غمناکی حسداست . وبدانکه ازتأثیر فلك همیشه نیك وبدبمردم رسد واستاد من رحمه‌الله گفتی که: مرد باید که پیشِ تأثیر فلك دایم گردن کشیده دارد و دهان باز کرده تا اگر از فلك قفائی[۲] رسد بگردن بگیرد و اگرلقمه‌ای رسد بدهان بگیرد، چنانکه‌خدای تعالی یاد کرد: «فخذ ما آتیتك وکن من‌الشاکرین[۳]» که تأثیر فلك ازین دو بیرون نیست . و چون این طریق بر دست گرفتی و قناعت پیشه کردی تنِ آزادِ تو بندهٔ کس نباشد، طمع‌را در دل‌خود جای‌مده ، بران جمله که ترا اتفاق افتاده است بنیك وبد راضی باش وبدانکه‌آدمی هرطایفه‌ای که هست همه بندهٔ یك خداوند اند و همه فرزند آدم اند ، یکی کمتر از یکی از سببِ نیاز وطمع است ، چون مردم طمع از دل بیرون کند و قناعت را پیشه کند از همه خلق بی‌نیازست چون ا[ین] بیت[۴] که‌آن مرد گوید : «چون طمع بریده گشت‌کار آسان‌شد[۵]». پس محتشم‌تر کسی آن بود کـه او را در جهان بکس نیاز نباشد و خوارتر و فرومایه‌تر کسی باشد که طامع‌ونیازمندست که ازجهتِ طمع ونیاز مرد خویشتن‌را بندهٔ چون خویشتنی کند .

حکایت چنانکه شنیدم که شیخ الشیوخ شبلی رحمه‌الله در مسجدی رفت که

۱ـ ن : درین ۲ ـ ل و ن : ضعفی ، پ : ضعیفی ۳ـ قرآن ، سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱۴۱ ٤ـ نسخهٔ اساس: است ، بقیاس اصلاح شد ٥ـ ل: چون طمع‌گسستی همه کارآسان شد؛ ن، بگسستی ایا پسرطمع‌آسان شد منزلگهت از قناعت‌آبادان شد؛ پ، در هرکه طمع بستی اسیر اویی و از هرکه طمع بریدی صد چون اویی. دیگر گفت : چون طمع‌گسستی کارها آسان شود

دو رکعت نماز کند وزمانی بیاساید، اندر[1] ان مسجد کودکان بکتّاب[2] بودند و وقتِ نان خوردن کودکان بود ، نان همی‌خوردند . باتفاق دو کودك نزدیك شبلی رحمه‌الله نشسته بودند : یکی پسرِ منعمی‌بود ودیگرپسرِ درویشی . ودر زنبیل‌این پسرِ منعم مگرپاره‌ای حلوا بود ودر زنبیل این پسرِ درویش نان‌خشك بود . پاره‌ای این‌پسرِ منعم حلوا همی خورد و این پسركِ درویش ازو همی خواست ، آن کودك (۹۳ پ) این را همی گفت که : اگر خواهی که پاره‌ای[3] بتو دهم تو سگ من باش واو گفتی : من سگ تُوم . پسر منعم گفت : پس بانگ سگ کن،آن بیچاره بانگ سگ بکردی، وی پاره‌ای حلوا بدو دادی ، باز دیگر باره بانگِ دیگر بکردی و پاره‌ای دیگر بستدی ، همچنین بانگ همی کرد وحلوا همی ستدْ . شبلی دریشان همی نگریست[4] و می گریست ، مریدان پرسیدند که : ای شیخ چه رسیدت که گریان شدی؟ گفت: نگه کنید که قانعی[5] وطامعی بمردم چه رساند ! اگر چنان بودی که آن کودك‌بدان نانِ تهی قناعت کردی و طمع از حلوای او برداشتی ویرا سگِ همچون خویشتنی نه بایستی بود . پس اگر زاهد باشی واگر فاسق ، بسندکار[6] باش وقانع تا بزرگترو بی‌باك‌تر در جهان تو باشی .

وبدان ای پسر که من درین کتاب اندرین چهل و چهار بـاب در هرمعنی که دانستم چنانکه مرا طبع دست داد باتو سخن گفتم ودر هربابی‌نصیحتی کردم وپندی دادم مگر درباب خردمندی که هیچ نمی‌توانم گفت[7] که : بستم عاقل باش ازانکه[8] عاقلی بستم نه تُوان‌آموخت. وبدانکه عقل از دو گونه است: یکی عقلِ غریزیست ودوم عقلِ مکتسب است ، آنرا که عقل غریزی[9] بود خرد خُوانند و آنرا که عقلِ

۱ـ ن : در ۲ـ ل و پ : کتاب ؛ ن : دبیرستان ۳ـ ل و ن و پ افزوده : حلوا
٤ـ ل وب : می‌نگرید ۵ـ ل ون وپ : بی‌قناعتی ٦ـ ل : پسندیده‌کار ۷ـ ل ون :گفتن ۸ـ ل : ازانچه ۹ ـ(تاستارۀ * صفحۀ بعد)، ل : خوانند خرد بود وآن راکه عقل‌کسبی خوانند آن را

مکتسب است؛ دانش خوانند اما هرچه مکتسب است بتوان آموختن[۱] [ولکن عقلِ غریزی هدیهٔ خدایست آن بتعلیم از معلم بنتوان آموخت][۲]، اگر چنانکه عقلِ غریزی ترا خد[ای][۳] تعالی داده بود ـ به و ـ به، تو درعقل مکتسبی رنج برو بیاموز، مکتسبی را[۴] با غریزی یار کن تا بدیع الزمان باشی. پس اگر غریزی نبود من و تو هیچ نتوانیم کردن باری بمکتسبی تقصیر مکن چندانکه طاقت باشد بیاموز تااگر از جمعِ خردمندان نه‌باشی باری از جمع دانا آن باشی، از دوگانه یکی با تو حاصل باشد به که هیچ نه باشد که گفته‌اند:[۵] چو ن‌پدر نباشد به از مادر نیست[۵]. اکنون اگرخواهی که خردمند باشی حکمت آموز که خردبحکمت توان یافت. ارسطاطالیس را پرسیدند که: قوتِ خرد از چیست؟ گفت: همه کس‌را قوت ازغذا باشد وغذای خرد حکمتست.

اکنون بدان ای پسر که هرچه عادت من بود جمله بکتابی کردم از بهرتو واز هرعلمی و هرهنری و هرپیشه‌ای که من دانستم از هر دری فصلی (۹۴ ر) یاد‌کردم اندر[۶] چهل وچهار[۷] باب این کتاب، از کوچکی تابپیری عادت من‌چنین بوده‌است ومن شصت وسه سال[۸] بدین سیرت بودم و بدین سان بپایان بردم. واین کتاب را آغاز اندر[۹] سنهٔ خمس وسبعین واربعمایه کردم، اگر بعد ازین ایزد تعالی عمر‌دهد تا زنده باشم هم برین عادت باشم. پس آنچه بخویشتن پسندیدم اکنون ترا همان خواستم و آموختم. اگر تو بهتر ازین خصلتی وعادتی همی دانی چنان باش که بهتر بود و[اگرنه][۱۰] این پندهای من‌بگوشِ دل شنو وکار بند و اگر نه‌شنوی

۱ـ ل: آموخت ۲ـ بقیاس ل و ن و ب از نسخهٔ ل افزوده‌شد ۳ـ بقیاس ل اصلاح شد ۴ـ ن و ل «را» ندارد ۵ـ۵ ، ل: که چون پدر نباشد به‌که مادر نباشد و چون مادر نباشد به‌که دایه نباشد؛ ن: چون پدر نباشد هیچ بهتر از شوی مادر نیست ۶ـ ل‌و ن: در ۷ـ استادمینوی نوشته‌اند «کلمهٔ چهار بر روی تراشیدگی نوشته شده است و قبلا گویا پنج بوده است» (یغما ۴۶۴/۹) ۸ـ ل ون وب وپ افزوده: عمر ۹ـ ن: در ۱۰ـ بقیاس ل ون وب وپ افزوده شد

و کار نه بندی بر تو ستم نیست ، آن کس که خدای تعالی ویرا نیك بخت آفریده‌است خود بخواند وبداند[1] وکار بندد که هرچه من گفتم همه علامت نیك‌بختانست اندر[2] دو جهان ، ایزد تعالی برمن وبر تو وبر نبیسنده و خوانندهٔ این کتاب‌رحمت‌کناد بحق محمد وآله اجمعین وخشنودیِ من اندر تو رساناد بهر دو جهان، «آمین رب العالمین وصلی‌الله علی محمد وآله اجمعین وحسبنا الله ونعم الوکیل . »

فرغ من نسخه‌المفتقر الی رحمة‌الله‌تعالی ابوعلی الحسن‌بن ابرهیم‌بن‌ابی‌بکر‌السلماسی یوم الخمیس الخامس عشر من شهرالله المبارك رجب سنه اربع عشرین ستمایة ، اللهم اغفر ذنبه وارحم غربته واکشف کربته برحمتك یا عزیز. (۹٤پ)

۱ــ ل افزوده : وپندپذیرد ؛ ب : وبپذیرد ؛ پ: وپذیرد ۲ــ ن: در

تعليقات

تعلیقات

ص ۳ س ۴ وشمگیر : در اکثر کتابها ، چنانکه مشهورست ، نام پدر قابوس را وشمگیر نوشته وگاهی اشاره کرده‌اند کـه به شکار وشم میل فراوان داشته است . وشم را ، به ضم اول و سکون دوم و سوم ، پرنده‌ای دانسته‌اند شبیه به تیهو و کوچکتر ازان که به عربی‌سمانی وسلوی وبه‌ترکی بلدرچین‌است ونامهای دیگرش‌به فارسی ورتیج ، ورتج ، ورديج، (لهجهٔ بخارایی : ورتیشك ٤٥٧) وکرك است.کلمهٔ وشم در لهجه‌های شمالی ایران بصورت voshûm ، ushum و voshum هنوز رایج است (رك. برهان قاطع و حواشی‌آن) و « همان مرغی است‌که در زبان عوام‌طهران « بدبده » خوانده می‌شود » (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۱۹۵) . (برای اطلاع بیشتر درین باب رك. دکترمحمدکیوان پور مکری : نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی ، ذیل عنوان «کـروالهKarwâla » ۱۰۸ــ۱۱۲) . درکتاب یتیمةالدهر ثعالبی اسم پدر قابوس «وشمگیر » بـه فتح واو و میم است (یتیمةالـدهر ٥٩/٤ ؛ چنین است معجم‌الادباء ۲۱۹/۱۶) ودر نسخـهٔ ن و نسخهٔ ایندیاآفیس « وشمه‌گیر » ودرنسخهٔ پ و گاهی درنسخهٔ‌اساس‌نیز « وشمگیر » به فتح میم ضبط شده . در فرهنگ‌آنندراج ذیل کلمهٔ «کاوس» و« وشم »شرح مفصلی در باب این کلمه‌آمده که خلاصهٔ آن ازین قرارست :

« ابوبکر خوارزمی‌که از معاصرین شمس‌المعالی ابـوالحسن امیرقابوس است در مدح اوگفته :

الیس ابوکم وشمگیر[1] و جدکم ، زیار و مرداویج هم مناسب

و در بیت ثانی تصریح بمعنی دشمگیر یعنی دشمن‌گیر بلفظ گیلی و دیلمی و تبری می‌کند واثبات شجاعت ومردافکنی اورا می‌نمایدکه قاتل‌ابطال‌طغات بوده :

۱ــ وشمگیر به ضم اول و فتح سوم

الیس بمعنی وشمگیر بلفظکم مکبل ابطال طغاة غواصب
(ظ . دشمگیر منظور است)

... نام پدر قابوس دشمگیر به‌دال است مخفف دشمنگیر نه به واو چه نام را در طفولیت بر اطفال نهند نه بعد از شکار کردن مرغی خرد در حالت بزرگی چه او درخردی وکودکی شکارمرغ نمی‌گیرد که وجه‌تسمیهٔ اوآن شده باشد ...وجهانگیر، عالمگیر و دشمنگیر و مرداویج یعنی مردآویز و اسوار یعنی سوار که به اسفار معرب و مشهور شده نامهای بزرگـان است و در زبان اهـل تبرستان اسمها را مخفف کنند چنان‌که «نام‌آور» را « نماور »گویند ... و برین‌قیاس دشمگیر یعنی «دشمنگیر» (فرهنگ‌آنندراج ۳۳۵۰/۵-۳۳۵۱).درلهجهٔ طبسی‌نیز گفته‌می‌شود: اگرسوکده‌گوش مره**دشمه** دوس‌مره: agir sukda gûš mira dišma dûst mira یعنی اگر سوکده (شکمبه) گوشت بشود دشمن هم دوست می‌شودکـه درین جا « دشمن »بصورت «دشمه» بکار رفته است (رك . تقی‌بینش : وشمگیر یا دشمگیر ؟ نشریهٔ فرهنگ خراسان ج ٥ ش۱۰ ص ۳۳ - ۳٦) . آقای دکتر محمد معین درپاسخ سؤال نگارنده ، درباب ریشه ومعنی این‌کلمه ، چنین نوشته‌اند: « دربارهٔ وشمگیر یا دشمگیر در نسخهٔ قابوسنامهٔ مأخذ آقای نفیسی مورخ بسال ۷٥۰ (ص۱ چاپ ایشان) «وشمه‌گیر» آمده اما « وشم » در مازندرانی‌کنونی vošûm (بلدرچین ، سمانی ، ورتیج) استعمال می‌شود ، درگیلکی انزلی و رشت ušum درگیلکی لاهیجان vošum ودر استراباد نیز vošum بهمین معنی است . دربیت ذیل از ابوسلیك ـ که خود گرگانی بوده ـ بهمین معنی آمده :

در جنب علو همتت چرخ مانندهٔ وشم پیش چرغ است

احتمال قوی می‌رودکه قول جهانگیری وآقای‌نفیسی درتعلیقات‌قابوسنامه صحیح باشد یعنی‌گیرندهٔ بلدرچین. اماتصور می‌رود‌که درلهجه‌های‌شمالی‌قدیم‌مراد ازین‌کلمه نوعی‌مرغ شکاری ـ چرغ ـ بوده (رك . بیت ابوسلیك). درین‌صورت در شعر ابوبکر خوارزمی ـ‌که در نسخ «وشمگیر» آمده نه « دشمگیر » ـ معنی دشمن‌گیر مراد نیست بلکه مرغ شکاری‌که پرندگان دیگر را صیدکند مراد است همچنان‌که چرغ ، وشم را صیدکند . از سوی دیگر بطوری‌کـه درحاشیهٔ برهان شرح داده‌ام جزو دوم کلمهٔ « دشمن » man (منش) است و نون اصلی است و حذف آن غیر جایز وشاهدی هم‌برای استعمال «دشم » بمعنی دشمن دیده نشده».

ص ۳ س ٥ **بی‌توشی** : توش « بمعنی تاب و طاقت و توانایی باشد . . . و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است » (بـرهان قاطع) : « چون ستوران بهـار نیکو بخـوردند و بتن و توش خویش بـاز رسیدند و شایستهٔ میدان و حـرب شدند »

(چهار مقاله ۳۱ ، نقل از حواشی برهان قاطع) . سنائی گفته است :

بدین بادو توش‌وسروریش‌گویی　　سنائی نیـم بوعلـی سیمجورم

(دیوان ۳۷۳)

در بعضی نسخه‌ها و نیز در فرهنگ جهـانگیری بیتی از عثمان مختاری بصورت زیرین ضبط شده است :

ز تنگ‌عیشی‌بی‌تاب‌و توش‌گشته‌چومور　　زناتوانی بی دست وپای مانده‌چومار

(دیوان ۲۲۳)

بنابرین بی‌توشی بمعنی ناتوانی است واز دست دادن نیرو و رمق‌حیات .

ص۳ س۹ بیش بهرگی جستن : ظاهراً درین‌جا بمعنی بیشتر بهره‌بردن وبرخوردار شدن‌است.

ص۴ س۴ کاربند : بمعنی بجای آورنده و فرمانبردار و محکوم است ؛ انوری گوید :

کاربند و مسخر و منقـاد　　امرو نهی ترا قضا و قدر

(انوری ۱۹۹/۱)

در برهان‌قاطع «کاربند شدن‌بمعنی‌اطاعت و فرمانبرداری‌کردن باشد . » نیز رك . ص ۵۰ همین‌کتاب .

ص۴ س۶ دل‌سوزگی : مرکب است از« دل سوزه‌که به « ـی » حاصل مصدر پیوسته وبدین صورت در آمــده است . انوری « دلسوزه » را بمعنی « دلسوز و دلسوزنده » در بیت ذیل آورده است :

اگر کرامت‌ودلسوزیی‌کنی ، چه‌عجب؟　　که باد عـالمت از دوستان دلسوزه

(انوری ، چاپ تبریز ۲۸٤)

در زبان محاوره‌هم‌این‌کلمه بمعنی دلسوزی‌بکار می‌رود: « مادرش ازجاـ در می‌رفت : الهی‌لال بشوی . . . دخترهٔ بی شرم ، بروگم شو ، می‌خواهی لك‌روی دخترم بگذاری ؛ می‌دانم اینها از دلسوزه است . » (صادق هدایت ، زنده بگور ۷۹) .

در نهج‌الادب تألیف نجم‌الغنی چنین آمده : «گی بکسر اول ، کلمه‌ایست که در آخر لفظ در آید و معنی مصدر یـا حاصل مصدر دهد ، چون« خردگی » و « دل سوزگی » بمعنی خردی و دلسوزی ، در شعر انوری :

انوری گر خردگیها می کند　　توبزرگی‌کن‌بران‌خرده مگیر

و فردوسی در بیان احوال زال زر پیش منوچهر پادشاه از زبان سام :

مرا بویهٔ پورگـم بوده خاست　　بدلسوزگی‌جان‌همی‌رفت‌خواست»

(نهج‌الادب ٦۰۷)

عمادی شهریاری نیز گفته است :

از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن   داد مرا ازسخن شربت انده‌گوار
(بهار ، سبك شناسی ۲/۲٦۵)

بنابرین « دلسوزگی » درین‌جملهٔ کتاب نیز بمعنی دلسوزی‌است (شواهد بنقل دکتر معین ؛ اسم مصدر ــ حاصل مصدر ۱۴۷ ــ ۱۴۸)

ص۴ س۱۳ ماندن : درین جا بمعنی‌گذاشتن و نهادن است ، جای دیگر (ص ۲۱) در همین کتاب آمده است :

گر یار مرا نخواندوباخود ننشاند   وز درویشی مرا چنین خوار بماند

این‌کلمه به این معنی در آثار نثر ونظم قدیم فراوان بکاررفته است از‌ــ جمله در تاریخ بیهقی می خوانیم : « از قضا در بیابان‌کرمان‌این پسر را علــت قولنج‌گرفت بر پنج منزلی از شهرسیستان و ممکن‌نشد عمرو را آنجا مقام‌کردن پسر را آنجــا ماند با اطبا و معتمدان . . . » (تاریخ بیهقی ۴۷۵) .

به فردا ممان کار امروز را   بر تخت منشان بد آموز را
(فردوسی ۱۹۹۷/۷ بنقل شاهنامه و دستور ۲۰۳)

ص۴ س۱۷ پیوسته : بمعنی خویشاوند درین‌کتاب‌مکرر بکار رفته‌است و درکتابهای دیگر نیز هست ، « کس فرستاد و عبدالملــك و حبیب و مــروان برادران یزیدبن مهلب بودند ، همه‌بیاوردند وبندکردندو آن‌کسان‌نیز که‌پیوستهٔاوبودند . » (بلعمی) ،

ز پیوستگانم هــزار و دویست   کز ایشان‌کسی‌رابه‌من‌رازنیست
(فردوسی ، نقل‌ازلغت نامهٔ دهخدا)

در همین‌کتاب آمده است : « و مهمان خدای و پیوستگان او ازانجــا بروند » (ص ۷۲) که در آن شاید « پیوستگان » علاوه بر خویشاوندان معنی وابستگان و حواشی نیز دارد .

ص۴ س۱۷ ملك شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر : شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیربن زیار دیلمی از پادشاهان آل زیار (۳٦٦ ــ ۴۰۳ قمری) است‌که رسائلی به عربی و شعرهایی به تازی و فارسی از او بجاست . مجموعهٔ رسائلش را ابوالحسن علی‌بن محمد یزدادی جمع‌آوری‌کرده و « کمال‌البلاغه » اش نامیده است . کمال‌البلاغه باقی است و بطبع رسیده (قاهره ۱۳۴۱ هـ .) . برخی از اشعار فــارسی او در لباب‌الالباب محمد عوفی مذکورست .

ص ۴ س ۱۸ آغش وهادان : شاه‌گیلان در روزگار کیخسرو بوده است ، برای اطلاع بیشتر در بارهٔ اورك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۰۲ ــ ۲۰۳ و نیز مجمل التواریخ والقصص ۴۹ ؛ مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم شمــارهٔ ۳۷ ؛ مشاهیر شعرای ایران بقلـم تقی‌زاده ص ۷ ح ۱ (نقل از حواشی برهان قاطع) .

ص۴ س۱۸ کیخسرو : نام پادشاه کیانی ، پسر سیاوش ، که مادرش فرنگیس ، دختر افراسیاب ، بود و داستانش در شاهنامهٔ فردوسی آمده است . کیخسرو مرکب است از : کی (در اوستا Kavi، در پهلوی Kay بمعنی پادشاه ، سرور ، امیر و فرمانروا) + خسرو (در اوستا hu - sravah ، درپهلوی xu - srav, husrûv بمعنی نیك‌نام) . رك . دکترمعین ، شاهان کیانی و هخامنشی درآثارالباقیه ۴۳ــ۴۴ ؛ کریستن سن ، کیانیان ، ترجمهٔ دکتر صفا ، ۱۳۳ــ۱۳۶ .

ص۴ س۱۹ ابوالمؤید بلخی: از شاعران و نویسندگان ایران درقرن چهارم هجری ، صاحب شاهنامهٔ بزرگ منثور موسوم به شاهنامهٔ مؤیدی و کتاب عجایب البلدان یا عجایب البر والبحر به نثر فارسی ؛ وی نخستین کسی است که داستان یوسف و زلیخا را به شعر فارسی در آورده است . نمونه‌ای از نثر شاهنامهٔ او ــ که قطعه‌ای از کتاب گرشاسب است و در تاریخ سیستان (ص ۳۵ــ۳۷) نقل شده ــ یکی از قدیمی‌ترین آثار بازماندهٔ نثر فارسی است زیرا شاهنامهٔ ابوالمؤید پیش از سال ۳۵۲ هجری ، یعنی زمان تألیف تاریخ بلعمی ، نوشته شده بوده وکتاب تاریخ بلعمی قدیمی‌ترین مأخذی است که دران از شاهنامهٔ مؤیدی یاد شده است . راجع به او و آثارش رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۱۹۵ــ۲۰۱ ؛ دکتر صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ۴۰۱/۱ ، ۶۱۱ ، ۶۱۸ و دیگر مآخذی که درین کتابها ذکر شده است .

ص۵ س۱ مرزبان بن رستم بن شروین : از ملوك طبرستان از آل باوند ، درقرن چهارم هجری ؛ دربارهٔ اورك . مقدمهٔ مرحوم محمد قزوینی بر کتاب مرزبان‌نامه (ص د ــ ز) ، نیز Ch. Scheffer, Chrestomathie persane, tome I, PP. 194-211, Paris 1885 سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۰۳ــ۲۰۴ ؛ تاریخ طبرستان ۱۳۷/۱ . آقای نفیسی نوشته‌اند : « دختر رستم بن شروین یعنی خواهر مرزبان مزبور زن وشمگیر جد سوم مؤلف قابوس‌نامه بوده‌است و از مطالب متن مزبور معلوم می‌شود که دختر مرزبان ابن رستم نیز مادر کیکاوس مؤلف این کتاب و زن اسکندر بن قابوس بوده است » (قابوس‌نامه ۲۰۴) .

ص۵ س۲ مرزبان‌نامه : کتاب معروفی که نخست آن را مرزبان بن رستم بن شروین در اواخر قرن چهارم به زبان طبری نوشته بود و قریب دو قرن بعداز تألیف ، در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم ، دو بار ازطبری به فارسی ، با نثری مصنوع ، ترجمه ــ شد : اول بتوسط محمد بن غــازی ملطیوی ، از دانشمندان منسوب به دستگــاه سلجوقیان روم ، که ترجمه‌اش را روضة‌العقول نامید و پایــان کارش اول محــرم ۵۹۸ ه . بود ؛ و دیگر بار چندسال بعد یکی از فضلای عــراق بنام سعدالدین وراوینی ، بی‌آن‌که از ترجمــهٔ سابق خبر داشته باشد کتاب را ازطبــری به نثر

فارسی مزینی برگرداند ، میان سالهای ۶۰۷ـ۶۲۲ هـ . ، و ترجمهٔ خود را بنام خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون‌بن علی‌بن ظفر دندان وزیر ازبك‌بن محمد اتابك آذربایجان درآورد . قدیمی‌ترین کتابی‌که دران از مرزبان نامه یاد شده همین‌کتاب قابوس نامه است . برای اطلاع بیشتر ، رك . مقدمهٔ مرحوم قزوینی بر مرزبان نامه و تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۰۳/۲ـ۱۰۰۸ .

ص۵ س۲ کابوس‌بن قباد : (شاید ، کایوس) آقای سعید نفیسی بنقل از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران‌سید ظهیرالدین‌مرعشی (چاپ پطرزبورغ ۱۲۶۶ ، ص۱۵۰) نوشته‌اند‌که « قباد را دو پسربودیکی انوشیروان و دیگری کیوس » و ملوك مازندران فرزند زادگان کایوس بوده‌اند ؛ رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۰۴ـ۲۰۹ ؛ در باب کاوس پسر قباد ، رك . کریستن‌سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، ۲۴۸ ببعد . لفظ « کایوس » بر اساس صورت پهلوی کلمه Kayōs است بنا برحدس بارتولمه از ریشهٔ usa بمعنی « دارای منبع فراوان » (حواشی برهان، قاطع نیز رك . دکتر محمد معین ، شاهان‌کیانی و هخامنشی ۳۲) .

قباد اول پدرانوشیروان (۴۸۸ـ۵۳۱م .) است ؛ این‌کلمه درپهلوی بصورت Kavādh و در اوستایی Kavāta مرکب از دو جزء و بر روی هم بمعنی سرور گرامی‌است (حواشی برهان قاطع نیز رك . شاهان‌کیانی و هخامنشی در آثارالباقیه ۲۸ـ۲۹ ؛ ایران در زمان ساسانیان ۲۳۶ ببعد) .

ص۵ س۳ مادر توفرزند ملك‌غازی محمودبن ناصرالدین‌بود : منظور سلطان محمود غزنوی پسر ناصرالدین‌سبکتگین است‌که از ۳۸۹ تا۴۲۱ هجری‌که درگذشت باستقلال بر ایران ودیگر متصرفات‌خودحکومت‌ـاند . «غازی» لقبی‌است‌که بواسطهٔ کثرت جنگهای‌محمودـ که اکثر رنگ‌مذهبی داشت ـ به او داده‌اند (درین باب رك . فرخی‌سیستانی، بقلم نویسندهٔ این‌سطور ص۲۰۸). درباب نسبت محمود غزنوی با این خانواده آقای سعید نفیسی نوشته‌اند ؛ « ازین قرار زن کیکاوس‌بن اسکندر مؤلف‌این‌کتاب‌و مادرگیلانشاه‌فرزند وی دختر محمود غزنوی بوده است . بنابر گفتهٔ سید ظهیرالدین (ص ۱۹۹) دختر دیگری از آن سلطان محمود زن منوچهربن قابوس عم‌کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس مؤلف این‌کتاب‌بوده . بنابرین دو دخترسلطان محمود را با دوتن از امرای آل زیار عقد بسته‌اند ؛ یك دختر در خانهٔ منوچهر پسر قابوس بوده و دختر دیگر را به برادر زاده‌اش کیکاوس پسر اسکندربن قابوس داده‌اند » (رك . سعید نفیسی ، قابوس‌نامه۲۰۹) .

ص۵ س۴ ملك‌پیروزان : پیروزان یا فیروزان وخانوادهٔ وی در تاریخ‌طبرستان‌شهرت دارند .

ابن اسفندیار در ضمن فصلی در پادشاهی اسمعیل‌بن احمد سامانی و حوادث سال ۲۸۹ هجری نوشته است : « مردم طبرستان را دل و جان بر محبت‌وولاء اسمعیل موقوف‌شدتا سید ناصر کبیر ابومحمدحسن‌بن‌علی به‌گیلان‌و دیلمان‌خروج کرد . . . خلایقی انبوه بروگرد آمدند و روی به آمل نهاده ، اسمعیل فرزند خویش احمدبن اسمعیل را با ابن عم عبدالله‌بن محمدبن نوح ابوالعباس به‌مصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا به موضعی که‌فلاس گویند بهم رسیدندودیالم را شکسته و دو هزار مرد را از ایشان کشته و ازان جمله پدر ماکان‌کاکی بود و پدر حسن فیروزان که‌ملوك گیل و دیلم‌بودند » (تاریخ‌طبرستان۱/۲۵۹ـ۲۶۰) برای اطلاع بیشتر راجع به فیروزان و پسرش حسن فیروزان ــ که در طبرستان پادشاهی‌داشته‌اند ــ و دیگر افراد خانوادهٔ ایشان‌رجوع شود به‌تاریخ طبرستان . نیز در باب نسبت نویسنده با ملـك پیروزان رك . ص۹/۲۳۵ح کتاب حاضر .

ص۵ س۴ دیلمان : مرکب‌است‌از « دیلم + پسوند « ان » بمعنی‌جایگاه دیلمها ، درحدودالعالم نوشته است : « [سخن اندر ناحیت] دیلمان و شهرهای وی ــ ناحیتی‌بسیارست با زبانها و صورتهای مختلف‌که به ناحیت دیالم باز خوانند ، مشرق این ناحیت خراسان‌است و جنوبش شهرهای جبال است و مغربش حدود آذربادگـان است‌و شمالش‌دریای خزرانست و‌این‌ناحیتی‌است با آبهای‌روان‌ورودهای بسیاروآبادان [و مستقر] بازرگانان و مردمانی جنگی ، و ایشان حرب باسپر و زوبین‌کنند و مردمانی‌اندخوش . . .» (حدودالعالم۱۴۳) ؛ نیز افزوده است : « دیلمان‌ــ ناحیتیست دیلم‌خاصه‌که ازین ناحیت باشند میان طبرستان و جبـال وگیلان و دریای خزران نهاده است . . . » (حدودالعالم ۱۴۸) .

ص۵ س۵ کم‌بودگان : جمع « کم بوده » ؛ درفرهنگ آنندراج در معنی « کم بودگی » نوشته است : « در شمار نیاوردن خودرا » . در متن قابوسنامه نیز بـا در نظرگرفتن جملهٔ پیشین : « قدر و قیمت نژاد خود بشناس‌و زکم بودگان مباش » کم بودگان یعنی مردم بی نام و نشان وکم قدر و فرو مایه . بعلاوه در فرهنگ مزبور آمده است : « . . . بمعنی دست وپاگم‌کردن و سررشتهٔ کارها از دست دادن نوشته‌اند و اغلب‌که بدین معنی‌گم بودگی به ضم کاف فارسی باشد . خواجه نظامی :

دگرباره گفت‌این‌چه‌گم‌بودگی‌است شفاعت دریـن پرده بیهودگیست »

درباب « گم بودگی » بمعنی هراسان شدن و « گم بوده » بمعنی گـم شده ، از دست داده شده ، سرگردان و متحیر، رك . لغت‌نامهٔ دهخدا . ظاهراً‌درین‌جاهمان صورت و معنی پیشین مرا دست. گم بودگان بمعنی سرگشتگان ،گمنامان نیز مفید معنی‌است.

ص۵ س۶ تکثر : در نسخهٔ ل و ن بجای‌آن کلمهٔ « تکرار » آمده است ؛ اما تکثر بصورت

مصدر لازم یعنی بسیار شدن ، زیاد شدن و بحـالت مصدر متعدی یعنی بسیاری‌ـ جستن ، بسیارگرفتن (از چیـزی) و بصورت اسم مصدر یعنی بسیاری (دکتر معین ، فرهنگ فارسی) ؛ تکثر : بسیار نمودن (منتهی‌الارب)

ص۵ س۱۱ آبادانی : یعنی جای آباد ، درین‌جمله : « کس دروده‌ٔخویش درکشت‌زار نخورد بلکه در آبادانی خورد » آبادانی در برابر کشت‌زار بکار رفته است یعنـی کسی درودە و محصول خود را درکشت‌زار نمی‌خورد بلکه در قریه و خانه و قرارگاه خود آن‌را بمصرف می‌رساند .

ص۵ س۱۵ نخجیر ایدرکن : ایدر ، بمعنی این‌جا(اکنون ، اینك) و صورت پهلوی‌آن êtar است و در متنهای قدیمی غالباً بجای « این‌جا » بکار رفته است ، فردوسی‌گوید :

تو ایدربمان تا سپهدار طوس — ببندد بر این‌کار بر پیل کوس

(شاهنامه ۵۷۸/۳ بنقل شاهنامه و دستور ۳۲۲) .

ص۵ س۱۵ تُوانی‌خوردن: توانستن ومشتقات‌مختلف‌آن درنسخهٔ اساس‌همه‌جا باضم‌تاء نوشته‌ـ شده است و این تلفظ قدیمی ظاهراً مبتنی بر صورت پهلوی‌کلمه tuvân (i) stan است . درکتابهای قدیمی نیز غالباً ضبط‌کلمات‌توان ، توانگر ، توانا وتوانستن به ضم اول‌دیده می‌شود ازجمله درترجمهٔ تفسیر طبری ، الابنیه‌عن حقائق‌الادویه ، هدایةالمتعلمین فی‌الطب ، حدودالعالم، زین‌الاخبار وجامع‌الحکمتین : رك .
G. Lazard, La langue des plus anciens monuments de la prose Persane, PP. 54, 73,85,188 etc.

ص۵ س۱۶ مانند : در جملهٔ « مانند آن‌کس‌که راه خدای تعالی جوید و طاعت خـدای‌تعالی جوید چـون آتشی بودکه . . . » مـانند بمعنی « مثل[۱] . . . » بکار رفته است ، همچنین است در جملهٔ « و مانند آن‌کس‌که از راه خدای تعالی و طاعت او دور باشد چون آبی بود . . . »

ص۱۰ س۳ بودنی و نابودنی : بمعنی مـوجود و معدوم ؛ بودنی در اصطلاح فـلسفه بمعنی « ممکن » است در برابر « واجب » .

ص۱۱ س۱ تفکروا فی الاءالله و نعمآیه (= نعمائه) ولاتتفکروا فی‌الله : یعنی در موهبتها و نعمت خدا بیندیشید نه درذات او . مولوی‌گوید :

زین وصیت کرد ما را مصطفی — بحـث‌کم جویید در ذات خدا

(مثنوی علاءالدوله ص۴۲۲ س ۱۵)

نظیر : تفکروا فـی‌الخلق ولا تتفکـروا فـی‌الخـالق (قصص‌الانبیاء ثعلبی طبع مصرص ۱۰ ، بنقل از احادیث‌مثنوی ، بدیع‌الزمان‌فروزانفر ، ص ۱٤۲) . نیز : تفکروا فی‌کل شیء ولاتفکروا فی ذات‌الله تعالی فان بین‌السماء السابعة

۱ـ مثل: به‌فتح اول و دوم

الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك . تفکروا فی خلق‌الله ولا تفکروا فی‌الله فتهلکوا . تفکروا فی‌الخلق ولاتفکروا فی‌الخالق فانکم‌لاتقدرون قدره . تفکروا فی‌آلاءالله و لاتفکروا فی‌الله. تفکروا فی‌خلق‌الله ولاتفکروافی‌الله (الجامع‌الصغیر ۱۱۱/۱) . تفکروا فی صفات‌الله ولاتفکروا فـی ذات‌الله . اذا بلغ‌الکلام الی‌الله فامسکوا (امثال و حکم ۹۰/۱) .

ص۱۱ س۱ زفان : تلفظی است ازکلمهٔ زبان بمعنی لسان عربی‌کـه در فرهنگهـا و بعضی از کتابهای قدیمی آن را به ضم اول ضبط‌کرده‌اند ، در ترجمهٔ تفسیر طبری **Zubân** دیده می‌شود (Lazard 187) مولوی نیز آن را بهمین صورت بکار برده :

سوفسطائی مشو خمش کن　　　بگشای زُبـان معنوی را

(کلیات شمس۷۵/۱ نیز رك . ۱۱۷/۱ ، ۱۲۱/۱ ، ۱۵۰/۱) .

و در بـرخی لهجه‌ها ، مـانند لهجهٔ بخارایـی نیز بهمین صورت تلفظ می‌شود (بنقل ازلهجهٔ بخارایی ۴۳ـ۴۴) . اما زفان‌دراکثرمتنهای قدیمی دیده‌می‌شود : « و آن روز بر زفان امیر خراسان برفت » (تاریخ سیستان ۳۱۷) و نمونه‌های آن دراسکندرنامه ، تاریخ طبری(بلعمی) ، ترجمهٔ تفسیرطبری ، هدایةالمتعلمین فی‌الطب ،کشف‌المحجوب هجویری نیزهست (Lazard 138, 141)و در ترجمان‌ــ البلاغه بصورت « زوان » بکار رفته است (Lazard 140) .

ص ۱۱ س ۷ یکی‌ای : بمعنی توحید و وحـدت ، بعنـوان اسم مصدر یائی بکار رفته است ، « یکی» نیز بهمین معنی استعمال شده چنان که با افزودن یاء به آخر عدد ، در مواردیگرهم اسم‌مصدرساخته‌اند : «بدان‌که‌آن‌نوعی‌است‌چون‌**دهی** و**پنجی** . . . » (ابن سینا ، دانشنامهٔ علائی ، تصحیح‌دکترمعین، ۴۳ـ۴۴) ؛ « نه‌چون **چهاری** که وی خود حاصل شمارست ، نه چنانست که شمار چیزی بود و چهارچیزی جدا از شمار و عرض اندر شمـار » (ابن سینا ، ایضاً ص ۴۴) ، « دلیل بر **دویی** عقل اول آنست . . . و وجـود وی اندر **دویی** اندرعقل ثابت بود ، و نفس‌کلی مر**یکی** عقل‌کلی رابمرتبت **دویی** بود . » (ناصر خسرو، جامع‌الحکمتین۱۴۹ ، شواهد نقل از دکتر معین ، اسم مصدر ــ حاصل مصدر ۱۱۸ـ۱۱۹) . و **دوی** نیز که در همین‌کتاب ص۱۲ س۳ کمی پایین‌تر آمده ازهمین نوع اسم مصدرها و بمعنی دوگانگی و ثنویت dualisme است .

ص۱۳ س۱۰ بی‌ستاره تأثیر نیك و بد درعالم پدیدکنند: اشاره‌است به‌عقیدهٔ قدماکه می‌گفتند افلاك وستارگان در سرنوشت و زندگانی مردم عالم مؤثرند . فردوسی بـرخلاف این نظرفلاسفه تأثیر فلك را درجهان مادی واحوال نوع بشرردکرده و انسان‌را باخرد و هوشی‌که دارد تواناتر **ازو** شمرده است :

چنین داد پاسخ سپهر بلند / که ای مرد دانندهٔ بی گزند
چرا بینی‌ازمن همی‌نیك و بد ؟ / چنین ناله از دانشی کی سزد ؟!
تو از من بهر باره‌ای برتری / روان را به دانش همی پروری
خور وخواب‌ورای‌نشستن‌تراست / به نیك و به‌بدراه جستن‌تراست
بدین هرچه‌گفتی مرا راه نیست / خور وماه‌ازین‌دانش آگاه‌نیست
ازان خواه راهت‌که این آفرید / شب‌و روز وآیین‌ودین‌آفرید ...
من از آفرینش یکی بنده‌ام / پـرستندهٔ آفریننـده ام

و نیز این رباعی خیام را به یاد می‌آورد که گفته است :

نیکی‌و بدی‌که در نهـاد بشرست / شادی و غمی‌که در قضا و قدرست
باچرخ مکن حواله کاندر رهعقل / چرخ ازتو هزاربار بیچاره‌ترست

ص۱۴ س۳ تاوان برزمین‌منه : تاوان بمعنی جریمه و غرامت‌است‌که ازکسی در برابر زیانی که زده است مطالبه می‌شود و درین جا تاوان برکسی یا بر چیزی نهـادن یعنی تقصیر نهادن وگناه را بدو نسبت دادن : « پس آنچه شما کردید تاوان‌آن چون بر دیگران می‌نهید ؟ » ، « آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دیگران چـون می‌نهید ؟ » (کتاب‌النقض ۳۸۶ ، ۳۸۷ نقل از لغت نامهٔ دهخدا) .

ص۱۴ س۴ اگر ستاره داد ندهد : داد دادن بمعنی حق چیزی‌را اداکردن است ؛ منوچهری گفته است :

بدادست داد از تن خویشتن / چونیکو دلان و نکومحضران
کسی‌کو دهد از تن‌خویش‌داد / نبـایدش رفتـن بر داوران

(منوچهری ، دیوان۶۸)

ص۱۴ س۶ ایدون : در پهلـوی بصورت êton و درین‌جـا بمعنی چنیـن و این‌چنین و در متنهـای قدیمی فراوان بکار رفته است (رك . سبك شناسی ۴۱۹/۱ ــ ۴۲۰ ؛ (Lazard 235-236) ؛ فردوسی‌گوید :

چنین داد پاسخ‌که ایدون‌کنم / به افسون‌ز دل‌مهر بیرون‌کنم

مرحوم ملك‌الشعراء بهار در باب این‌کلمه نوشته‌اند‌که در نثرهای کهـن بجای « چنین و این‌جا » ایدون و ایدر ، بکار رفته و هرچه نسخه قدیمی‌ترباشد کمتر لغات « چنین و این جا » دران دیده می‌شود ولی در شعرگاهـی بضرورت کلمات اخیر استعمال شده‌است ؛ ونیز در معنی ایدون نظر شادروان بهار اینست که « متأخران لفظ « ایدون » را بمعنی « اکنون و این جا » آورده‌انـد و این تحول‌گویاقبل‌ازمغول‌درعصرسلاجقه‌روی‌داده‌است (سبك‌شناسی۴۱۹/۱ــ۴۲۰) .
در هر حال ایدون درین جملهٔ‌کتاب بهمان معنی اصلی و قدیمی خود آمده .

ص۱۴ س۱۰ وما خلقنا السموات والارض ومابینهما لاعبین ماخلقناهما الا بالحق : سورهٔ ٤٤ (الدخان) آیهٔ ۳۸ و ۳۹ ، ما آسمانها و زمین و آنچه را بین آنهاست ببازیچه نیافریدیم و آنهاراجز بحق (وبنا برحکمت و مصلحت) خلق‌نکردیم .

ص۱۴ س۱۷ وفی‌السماء رزقکم وماتوعدون : سورهٔ الذاریات ٥۱/ آیهٔ ۲۲، و روزی شما با آنچه به شما وعده دادند در آسمان (مقدر) است . درنسخه‌های دیگربجای این آیه آیات دیگری آمده‌که ازین قرارست ، ل و ب ، وما خلقت‌الجن‌والانس الا لیعبدون (سورهٔ الذاریات ٥۱/آیهٔ ٥٦) ، جن‌و انس‌را نیافریدم مگربرای آن‌که (مرا) بپرستند . ن و پ ، علم‌الانسان مالم یعلم (سورهٔ ۹٦ « العلق » آیهٔ ٥) ، آموخت به انسان آنچه‌که وی نمی‌دانست .

ص۱۵ س۱۷ فریشتگان : فریشته بجای فرشته درآثار قدیمی از قبیل تاریخ بلعمی ، ترجمهٔ تفسیر طبری ، الابنیه عن حقائق‌الادویه ، هدایةالمتعلمین فی‌الطب ، تفسیر کمبریج ، دانشنامهٔ علائی ، تاریخ سیستان ، قصص‌الانبیاء و غیره مکرر بکار رفته است (Lazard 185) . از جمله رودکی‌گفته است ،

ورچه دوصد تابعه‌فریشته داری نیز پری‌بازوهرچه‌جنی‌وشیطان

(تاریخ سیستان ۳۲۲)

زمخشری نیز درمعنی « ملك » ، « فریشته » نوشته و جبرائیل ، عزرائیل ، ملك‌الموت و اسرافیل را « فریشتهٔ سروش ، فریشتهٔ مرگ ، آن فریشته‌ای‌که چون رستاخیزفرا رسددرسرنای دمد » معنی‌کرده‌است (مقدمةالادب ۱/۱٥۸ ـ ۱٥۹) . اما درباب فرشته و فرسته مرحوم قزوینی نوشته‌اند ، « فرسته=فرستاده . . . شاید فرشته . . . مرادف فرسته یعنی فرستاده باشد یا اسم مفعول فعلی دیگر منسی باشد ، در هرصورت‌هیأتش‌زیاد به اسم مفعول‌می‌ماند (یادداشتهای قزوینی ۱/۷۰) .

ص۱۵، ح۴، فریشتگان نیز در این جمله با توجه به‌حدیث زیر مفید معنی‌است ، الایمان أن تؤمن‌بالله و ملائکته وکتبه و رسوله و تؤمن بالجنة والنار والمیزان و تؤمن بالبعث بعدالموت و تؤمن بالقدر خیره و شره (الجامع‌الصغیر۲/۱۰٤) .

ص۱۶ س۷ تصدیق‌بدل : در نسخهٔ اساس‌گاهی روی باء حرف اضافه فتحه‌گذاشته شده و معلوم می‌شودکه تلفظ آن لا اقل در روزگار کاتب نسخه و بلکه در زمانی قدیمتر نیز چنین بوده‌است، زیرا درهدایةالمتعلمین‌فی‌الطب،نسخهٔ‌کتابخانهٔ بادلیان‌اوکسفورد مکتوب بسال ٤۷۸ هـ . ، هم نمونه‌هایی ازان دیده می‌شود ، نیز ، « بپراگند » ، «ببرد» ، «بدادمی» ویا«بطرقید» ، «بدان» ، «براند» (تفسیر اسفراینی ـ همه‌جا به‌فتح باء است) بعلاوه درالابنیه عن‌حقائق‌الادویه ، نسخهٔ‌کتابخانهٔ وین مکتوب

بسال۴۴۷ هـ . ، قصص‌الانبیاء ، ترجمهٔ تفسیر طبری ، اسکندرنامه و غیره هم نمونه‌های آن بسیارست (رك . Lazard 190) ودر برخی‌لهجه ها مانند لهجهٔ بخارایی نیز هنوز این تلفظ باقی است (رك . لهجهٔ بخارایی ۴۵) .

ص۱۶ س۸ هرچه جز ازحقست : در قدیم همراه کلمهٔ استثنای « جز » حرف اضافهٔ « از » را نیز بکارمی‌برده‌اند وحال‌آن‌که امروز این نشانهٔ‌استثنارا جلو مستثنی، بدون‌حرف اضافهٔ « از » ویا بصورت « بجز » می‌آورند ، هرچه جز خداست نا پایدارست . دست همه درگردن یاری است بجزمن . فردوسی « جزاز » را درین ابیات بکار برده است :

جزازدخترمن پسندش‌نبود   زخوبان‌کسی‌ارجمندش‌نبود   (شاهنامه۳/۵۴۱)
جز ازشاه باخوارمایه‌سپاه   نبد نامداری‌بدان رزمگاه   (شاهنامه۷/۱۹۴۵)
(نقل ازشاهنامه‌و دستور ۳۳۳ـ۳۳۴)

ص۱۷ س۴ سزدگربری بنده را توگلو : آقای سعید نفیسی احتمال داده‌اند که این بیت از مثنوی‌آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی است(رك .گنج باز یافته ، محمد دبیرسیاقی ، ابوشکور بلخی ۱۱) ، مضمون این بیت نظیر این اشارست :

به کسری بگفتندکای شهریار   عقابی گرفته است بازت شکار
بگفتا به چوبش بکوبند پشت   که با مهتر خود چرا شددرشت

(تاریخ‌گیلان میر ظهیرالدین‌مرعشی ، نقل‌ازامثال‌وحکم۱/۴۵۰ ، ۲/۹۷۲) .

ص۱۷ س۱۵ داناآن : امروز معمولاً کلمات مختوم به« ـا » به « ـ یان» جمع بسته می‌شود ولی در متنهای قدیمی‌گاه می‌بینیم‌که با افزودن نشانهٔ جمع « ـ ان » این‌گونه کلمات را جمع بسته‌اند چنان‌که همین‌کلمهٔ « داناآن » مکرر به‌این صورت بکار رفته است : « و داناآن این فرشته را عقل فعال نام کردند » (ترجمه و شرح رسالهٔ حی‌بن یقظان ، مصحح کربن ص ۸۲) ، « و آن داناآن اندکه صورت علم ایشان نیکوست » (ناصر خسرو ، جامع‌الحکمتین۱۸۰) ، « داناآن و بزرگان را بخواند ، و آن دانها بدیشان نمود » (نوروزنامه ، مصحح مجتبی مینوی ، ۶۷) و ازین قبیل است «ترساآن » ، « پارساآن » ، «برناآن» ، « ناسزاآن » و غیره (شواهد نقل از دکتر معین ، مفرد و جمع ۳۶ـ۴۲ ؛ برای اطلاع بیشتررك ، همان‌کتاب ، سبك شناسی۲/۶۱ ؛ Lazard 173, § 102 ، «نابیناآن ، شکیباآن همتاآن ،کنداآن (= دانایان و منجمان) » .

ص۱۸ س۱۰ ازانچه : (= ازانکه)، درین‌کتاب « چه= که » درترکیب «آنچه » وامثال‌آن زیاد بکار می‌رود چنان‌که در دیگر متنهای قدیمی دیده می‌شود مثلاً درکلیله و دمنه آمده : «زاغ گفت: چه مانع می‌باشد ازآنچه در صحرا آیی و بدیدار من

مؤانست‌طلبی ؟ » (ص ۱/۱۶۷) ؛ یا « باآنچه‌گویند : « درهر زبانی زیرکیی است » لکن از وجه قیاس آن موافق‌تر که زبان دیگـران دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود » (کلیله و دمنه ، تصحیح مجتبی مینوی۱ ۱۵/٤ ، نیز رك . ص ٤۳۳ در فهرست لغات) . در هدایةالمتعلمین نیز « ازیراچه = ازیراکه »هست : « ازیراچه‌خواب‌اندامهای‌اندرونین‌راتر کند » ودرقصص‌الانبیاء : «من‌دختر اورا نخواهم زیراچه من به‌عبادت مشغول خواهم‌گشت» (Lazard 236)

ص۲۰ س۲ توانش : اسم مصدرست از توانستن مرکب از : توان + ش (پسوند) ؛ در برخی از دیگر آثار نظم و نثر نیز بکار رفته است : « پس مـانندگی جستن بدایمی بفعل ــ یعنی آنچه بقوت است بفعل ــ باندازهٔ توانش آن بودکه وضعی سپس وضعی دایم بوجود آید . . . » (ابن سینا ، دانشنامهٔ عـلائی، بخش‌دوم ، بتصحیح دکتر معین ص ۱۵۰) . ویا :

سوی عالم نه سوی صاحب ظن　　　دانش جـان به از توانش تن

(سنائی غزنوی،فرهنگ سروری)

مثـال دیگر : « از پیش اوگوری برخاست براق سیرت ، برق صورت ، باد رفتار ، آتش‌کردار ، آب‌گردش ، زمین‌توانش » (ظهیری‌سمرقندی ، سندباد نامه بتصحیح احمد آتش ، ص۲۵۲ ح ؛ شواهد از : دکتر معیـن ، اسم مصدر ــ حاصل مصدر ۲۹) . در تاریخ بیهق آمده است : « در احیاء علوم‌بمقدارتوانش سعیی اختیارکرده آید » (ص۳) ، « بیان‌کرده آمـده است بمقـدار توانش و دانش » (ص ٥٤) .

ص ۲۰ س ۱۱ لیس‌الخبرکالمعاینة : نظیر : شنیدن‌کـی بود مـانند دیدن ؛ (رك . میدانی ، مجمع‌الامثال ۵۸۹ والجامع‌الصغیر۱۱۲/۲). فرخی‌گوید :

گفتم به علم‌و عدل چنو هیچ شه بود ؟　　　گفتا : خبر برابر بوده‌است باعیان ؟

(فرخی ، دیوان۲۷۲ ، نیز ۳۶۸)

ناصر خسرو گفته است :

ای کرده‌قـال و قیل ترا شیدا　　　هیچ از خبر شدت بعیان پیدا ؟

(ناصر خسرو ، دیوان ۲۸)

در مثنوی مولوی نیز آمده :

من همی دانستمت بی امتحـان　　　لیك کی‌باشد خبر همچون‌عیان

(مولوی ، مثنوی‌علاءالدوله۳۳۰ س ۲۹ ، نقل‌ازفروزانفر ، احادیث‌مثنوی۱۰۹)

برای شواهد بیشتر ، رك . امثال و حکم ۱۲۳/۱ ، ۱۳۷٤/۳ .

ص۲۰ س۱۳ جهاندیدگان را ونادیدگان : بنا به‌نظر آقای سعید نفیسی‌گویا این‌بیت هم از

آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی است (گنج بازیافته ، ابوشکور بلخی ۱۱) .

ص۲۱ س۱۰ حکایت شنیدم‌که درویشی و توانگری... : این حکایت درباب شانزدهم از قسم اول جوامع‌الحکایات و لوامع‌الراویات ، به انشای‌محمد عوفی ، آمده‌است ؛ رك . سعیدنفیسی ، قابوس‌نامه ۲۱۱ـ۲۱۲ .

ص۲۱ س۱۱ رئیس‌بخارا : رئیس‌درسازمان شهرهای اسلامی‌عنوان مقامی‌بوده استمانندرئیس شهرداری و نیز کدخدای ده ، کدخدای محل و غیره و در روزگار سلجوقیان یکی از مقامات مهم محلی بشمار می‌رفته است (مالك‌وزارع‌در ایران‌ص ۷۷۰) و تا همین اواخر نیز در بخارا رئیس « عنوان محتسب‌کل خارج و داخل‌بخارا بوده‌است‌که متخلفان از موازین‌شرع‌را حد می‌زده‌است » (لهجهٔ‌بخارایی۳۸٦) . رئیس اگرچه وظیفه و شغل خود را با فرمان پادشاه عهده‌دار می‌شد ولی دلائلی وجود داردکه پادشاه فقط‌کسی را می‌توانسته است منصوب‌کندکه مردم خواستار بودند، درین باب‌آقای‌کلودکاهن ، استاد دانشگاه‌پاریس ، تحقیقات‌مفصلی دارد ، رك .

Cahen (Claude), Mouvements et organisations populaires dans les villes de l'Asie musulmane au moyen - âge: Milices et Associations de Foutouwwa; Recueils de la société Jean Bodin, tome VII, 273-288, Bruxelles 1955, P.281 Sq.

نیز رك. Ibid, Mouvements populaires et autonomisme. Urbain dans l'Asie musulmane du moyen - âge; Arabica, tome V, PP. 225-250; tome VI, PP. 25-56, 233-265; (PP. 52-54), Leide 1958-1959.

نیز رك . عتبة‌الکتبه ، تألیف منتجب‌الدین بدیع، علی‌بن‌احمدالکاتب اتابك الجوینی ، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال‌که چند فرمان ریاست از دورهٔ سنجر دران ثبت است : ص۲۱ ، ٢٦ ، ٤٠ ، ٥٥

A.K. Lambton, The Administration of SanJar's Empire as Illustrated in the 'Atabat al-Kataba, BSOAS, XX, 1957, PP. 367-388 (PP. 383-385).

ص۲۱ س۱۴ نزدیك‌عرفات رسیدند : عرفة روز نهم ماه ذیحجه است وعرفات جایگاه وقوف حاجیان است درین روز :

تو کعبهٔ آمالی وز قافلهٔ شکر　　　هرجاکه‌رودذکر توگویی‌عرفاتست

(انوری ، دیوان ۵۲/۱)

ص۲۲ س۲ من‌خوانده‌ام ومن‌میهمانم : « خوانده » بمعنی دعوت شده و مدعو بکار رفته‌است از خواندن یعنی دعوت‌کردن وکسی‌را به مهمانی خواستن .

ص۲۲ س۳ ولاتلقوا بأیدیکم الی‌التهلکة : سورهٔ ۲ (البقرة) آیة ۱۹۲ : خودرا به دستهای خویش به هلاکت میفکنید .

ص۲۴ س۴ همیدون : مرکب از: هم (پیشوند) + ایدون بمعنی همچنین : رك . ص۲۷۶ همین‌کتاب : « ایدون » و سبك شناسی ۲/۳۰۰ ـ ۳۰۱.

ص۲۴ س۷ مضاعف شهوت شفقتی استاده‌است : استادن (= ایستادن) درین‌جا بمعنی‌وجود‌داشتن و قرار داشتن است .

ص۲۴س۱۲ اطیعوالله واطیعواالرسول و اولی‌الأمر منکم : سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٦۲: « فرمان برید خدای را وفرمان برید پیغامبر را و خداوندان فرمان از شما » (ترجمهٔ تفسیر طبری ۱/۳۰۱) .

ص۲۵ س۵ آفریدگار بحق پدرومادر بسیار همی‌گیرد : گرفتن درین‌جا بمعنی مؤاخذه کردن است .

ص۲۵س ۵ فلاتقل لهما اف ولاتنهرهما وقل‌لهما قولاً کریماً : سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۲٤: « مگو مر ایشان را سخن سرد و روی ترش‌مکن و بانگشان ور (= بر) مزن و بگو مرایشان راگفتاری نیکو و لطیفو » (ترجمهٔ تفسیر طبری ٤/۸۹۵) .

ص۲۵ س۱۱ أنا سید ولد آدم ولافخر : من سرور فرزندان آدمم ولی مفاخره نمی‌کنم. این خبربدین‌صورت ضبط شده است: « أنا سید ولد آدم یوم‌القیامة ولا فخر و بیدی لواءالحمد ولافخر و مامن نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت‌لوائی و أنا اول شافع واول مشفع و لافخر » (الجامع‌الصغیر ۱/۹۰) ؛ نیز : « أنا سیدولد آدم یوم‌القیامة واول من ینشق عنه‌القبر و اول شافع و اول مشفع » (ایضاً) .

ص۲۶ س۵ بالجد لابالکد : در نفثة‌المصدور آمده‌است : والجد یغنی‌عنك‌لاالجد (ص ۳۸س ۵ـ٦) یعنی « و بخت ترا بی‌نیازی‌بخشد نه‌کوشش وجد وجهد . مناسب‌است با مضمون‌مثل : جدك لاکدك (محاضرات‌الادباء ج ۱ ص۲۱٤ ، مجمع‌الامثال ج ۱ ص۱۵٦ ، جمهرة‌الامثال ص ۷۹ ، رك . فصل‌المقال ص ۲۳۰ و ۲۳۱ . راغب اصفهانی را در محاضرات‌الادباء ج ۱ ص ۲۱٤ ذیل عنوان « تفضیل‌الجد علی‌الجد » و بحتری را در حماسهٔ خود ص ۱۵۷ و ۱۵۸ . . . درین‌باب اشاراتی مفیدست » (دکتر یزدگردی ، نفثة‌المصدور۱۹٤) .

ص۲۶ س۱۲ الأدب صورة‌العقل : یعنی فرهنگ و ادب ، نشان و روی خردست .

ص۲۷ س۷ الشرف بالعقل والأدب لابالاصل والنسب : نظیر : الشرف بالفضل والادب : علی علیه‌السلام (امثال و حکم ۱/۲۵۳) .

ص۲۸ س۱۱ ازسخن‌کار فزای خاموشی‌گزین : کار فزای (= کارافزای) یعنی آنچه موجب زحمت وکار شود ودیگری را به زحمت افکند ؛ انوری‌گفته است :

چون بود دولت تو روز افزون   چه زیان از حسود کار افزای
(انوری، دیوان ۱/۴۵۰)

در همین کتاب «کارافزایی» بهمین معنی بکار رفته است: «دران خانه برسرنان وبرسر نبیدکار افزایی مکن» (ص ۷۵).

ص۲۹ س۱ النصح عند الملأ تقریع: اندرز گفتن در حضور جمع چون سرکوفت وسرزنش است. این‌سخن منسوب به علی(ع) است. ترجمهٔ منظوم این‌جمله از صدکلمهٔ علی ابن‌ابی‌طالب اثررشید الدین وطواط چنین است:

گر نصیحت‌کنی به خلوت کن   که جزین شیوهٔ نصیحت‌نیست
هر نصیحت که در ملا باشد   آن‌نصیحت بجزفضیحت‌نیست

(صدکلمه چاپ تبریز ۱۳۱۲ ص ۱۵ به نقل سعید نفیسی، قابوس نامه ۲۱۲)
درکیمیای سعادت نیزآمده است: «نصیحت برملأ فضیحت باشد» (امثال وحکم ۱۸۱۵/٤).

ص۲۹ س۹ اندر شورستان تخم‌مکار: تخم درشورستان کاشتن مثل‌است وبرکار بی‌حاصل کردن وکوشش بی‌جا و بی‌سود دلالت می‌کند؛ درکتابهای مختلف این مفهوم مکرر آمده است:

نعت‌گویی جز بنام اوسخن ضایع شود   تخم چون‌درشوره‌کاری‌ضایع‌وبی‌برشود
عنصری

چه آن پندی که من برتو بخوانم   چه آن تخمی‌که در شوره فشانم
فخرالدین اسعد گرگانی

یکی‌گفت ضایع چرا می‌کنی عمر   چگونه‌کسی تخم درشوره‌کارد
ابن یمین

زمین شور سنبل برنیارد   درو تخم عمل ضایع مگردان
سعدی

کی گیرد پند جاهل ازتو   در شوره نهال چون نشانی
ناصر خسرو

به پیش جاهلان مفکن‌گزافه پند نیکو را
که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ وشورستان
ناصرخسرو (شواهد از امثال وحکم ۵٤۲/۱، ۹۱۸/۲)

نظیر:

شوره است سفیه وسفله، درشوره   هشیارهرگز تخم کی‌کارد؟
ناصرخسرو، دیوان ۱۱۱

وعلة بن عامر المری گوید :

اذا نصحت بـاحسان تقوم به — من لیس یشکرما أولیت من حسن
کنت الذی استودع المعزاء من خرق — بذرأ فلم یزك فی سر وفـی علن

(مضاهاة امثال کتاب کلیله ودمنه ص۲۳، ابوعبدالله یمنی ، بیروت ۱۹۶۱)

مولوی گوید :

پند گفتن بـا جهـول خوابنـاك — تخم افگندن بود در شوره خاك

(دکتر محقق ، جستجوی مضامین وتعبیرات ناصرخسرو
دراحادیث وامثال واشعارعرب، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات
[تهران] ج ۹ ش ۱ ص ۵۰ ، ۷۸)

ص۲۹ س۱۱ الدال علی الخیر کفاعله : نیکی آموز مانند نیکوکارست ، حدیث نبوی ، رك . الجامع الصغیر ۱۳/۲ و۱۴ ؛ مجمع الامثال ۲۳۴ ؛ نهایة الارب فی فنون الادب ۳/۳.

ص۳۰ س۷ متوکل خلیفه بود : منظور المتوکل علی‌الله خلیفهٔ عباسی است که از ۲۳۲ تا ۲۴۷ هجری خلافت کرده است .

ص۳۰ س۱۰ شناوکردن : «شناو» بمعنی «شنا»، در نسخهٔ اساس بتنهایی ویا درترکیباتی مانند « شناوکردن » مکرر استعمال شده است . در کتاب لغت فرس اسدی نیز «شناو» آمده: «آشنا وآشناه وشناه، شناو باشد که درآب زنند و به‌عربی سباحت گویند.» (ص ۹) « آب از سر من گذشت و من شناو ندانستم » (اسرارالتوحید ۱۸۴) در لهجهٔ مشهدی بجای شنا ، شنو shinow یا سینو sînow می‌گویند .

ص۳۰ س۱۳ باآب بسنده نیست : بسنده بمعنی کافی وتمام است وبسنده بودن درین‌جا یعنی کافی بودن واز عهدهٔ چیزی یاکسی برآمدن . درکلیله ودمنه « بس آمدن (بر ــ) » بهمین معنی آمده است : «زن از قصور دخل می‌جوشید و برکنیزك بس نمی‌آمد که حجاب حیا ازمیان برداشته بود» یعنی ازعهدهٔ کنیزك برنمی‌آمد(کلیله ودمنه ۱۵/۷۵ ح) .

ص۳۲ س۶ نیکی‌کن و برود انداز : ظاهراً مثلی بوده‌است ودرآثار ادبی‌فارسی مکرر آمده :

شنودستم که گر نیکی به جیحون — بیندازی بیاید زو به بیرون

(دانشنامهٔ میسری ۳۶۷ ــ ۳۷۰ ﻫ . درباب این منظومه رك .
مقالهٔ نویسندهٔ این سطور ، راهنمای کتاب ج ۷ ش۲ ص ۲۸۳)

بکن نیکی ودر دریاش انداز — که روزی در کنارت آورد باز

(فخرالدین اسعد گرگانی ، ویس ورامین)

تو نیکی می‌کن ودر دجله انداز — که ایزد در بیابـانت دهد باز

سعدی

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی / که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز
(حافظ، شواهد اخیر از امثال و حکم ۵٦۷/۱)

ص۳۲ س۱۰ **القایم بالله :** منظور خلیفهٔ عباسی ابوجعفر عبدالله القائم بامرالله است که دوران خلافتش از ٤۲۲ تا ٤٦۷ هجری بود، وی تا موقع تسلط طغرل سلجوقی بر بغداد تحت نفوذ آل‌بویه بود ودر اواخر روزگار این خاندان که ضعیف شده بودند ، در سال ٤٤۷ ﻫ . طغرل بیك سلجوقی را به بغداد فراخواند که بدست وی نفوذ آل بویه را از میان ببرد . طغرل چنین‌کرد و ازین تاریخ قدرت سلجوقیان جانشین سلطهٔ آل بویه در بغداد شد .

ص۳۲ س۱۳ **تاگندم‌نمای جو فروش نباشی:** گندم نمای جو فروش ظاهراً مثل یا تعبیری بوده است بمعنی کسی که گفتار و کردارش بظاهر نیکو نماید ولی باطنش زشت باشد؛ نظیر :

به بازار گندم فروشان در آی / که این جوفروش است و گندم‌نمای
زهی جو فروشان گندم نمای / جهان‌گرد وسالوس وخرمن‌گدای
(سعدی)

همه گندم نمای جو دارند / همه گل صورتند و پر خارند
(سنائی)

تو آن گندم نمای جو فروشی / که در گندم جو پوسیده پوشی
(نظامی)

از پی مشتی جو گندم نمای / دانهٔ دل چون جو و گندم مسای
(نظامی)

درگذر زین عالم گندم نمای جوفروش / کزجفای اودل احرار ارزن ارزنست
(شهاب الدین سمرقندی)

می نماید او وفا و مهرو جوش / وانکه او گندم نما وجو فروش
نه تو را برظلم توبه یا خروش / ای دغا گندم نما وجو فروش
(مولوی)

ونیز نظیر : ارزن نما وریگ پیما (شواهد نقل از امثال وحکم ۵۹۲/۲) .

ص۳۳ س۱ **نومیدی را در اومید بسته دان :** درین کتاب گاهی «اومید» وگاهی مطابق معمول «امید» نوشته شده است . صورت اول نیز مبتنی بر اصل کلمه است که در پهلوی ômêt است . اما مفهوم این جمله در شعر و نثر بسیار آمده :

در نومیدی بسی امیدست / پایان شب سیه سپیدست
(نظامی)

بعد نومیدی بسی امید هـاست   ازپس ظلمت‌دوصد خورشیدهاست

(مولوی ونیز برای شواهد دیگر رك. امثال وحکم ۱۱۱/۱)

ص۳۳ س۳ و اگرکسی با تو بستیهید : ستیهیدن وستهیدن بمعنی ستیزه‌کردن و فریاد وشور ولجاج است و«ستوه»، به‌کسر اول ، ازهمین اصل است بمعنی ستیزه ونافرمـانی ولجاج . درکلیله ودمنه آمده است : «وچون خواهندکه بستیهند بانگی برزنند ، و تأکیدی رودکه هرگاه‌که راستی حال بنـاز نمایند جرم ایشان‌بعفو مقابله‌کرده آید» (کلیله ودمنه ۱۲/۳۲۳) . سنائی در حدیقه‌گوید (چاپ مدرس رضوی ص ۹۲ و ٤۰۸ ؛ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹) :

تو نکو کار باش تا برهی   بـا قضا وقدر چراستهی ؟

—

دست ازوی بـدار تا برهی   خیره درکار خویش می‌ستهی

ودر سند بادنامه آمده‌است (ص ۲۹۰) : پاره‌ای دیگر بداد ، هم بسنده نمی‌کرد و لجاج و ستیهیدن گرفت کـه زیادت خواهم » (مجتبی مینوی ، کلیله ودمنـه ح ۱۲/۳۲۳) .

ص۳۳ س۴ جواب احمقان خاموشی دان : مثلی‌است‌که درآثار ادبی مکرر بکار رفته است، مولوی گوید :

پس خموشی بەدهد آن را ثبوت   پس جواب احمقان آمد سکوت

جواب الاحمق السکوت (کتاب‌النقض ۱٦۰) ونظیر : السکوت عن الاحمق‌جوابه (برای‌مثالهای بیشتر ، رك . امثال وحکم ۵۸۸/۲ — ۵۸۹).

ص۳۳ س۷ الشیخ فی قبیلته‌کالنبی فی‌امته : این حدیث در الجامع الصغیر بصورتهای زیرین نیز ضبط شده است : الشیخ فی اهله‌کالنبی فی امته ، الشیخ فی بیته‌کالنبی فی‌قومه (الجامع الصغیر ۳٦/۲) ؛ یعنی پیردر خاندان وقبیلهٔ خود ، بواسطهٔ تجربه‌و بصیرتی‌که دارد ، مقام پیغمبر را در میان امت خویش حائزست ؛ مولوی‌گوید :

گفت پیغمبرکه شیخ رفته پیش   چون نبی باشدمیان قوم خویش

(مثنوی‌علاء الدوله ص ۲۳۹ س ۲۳)

کمال خجندی شیخ را بمعنی‌پیر صوفیان بکار برده ودوبیت طنزآمیز زیرین‌را گفته است :

می‌زند بنگ صرف مرشد خاف   فارغ از نوشداروی عنبیست

گرچه الشیخ کالنبی گوینـد   کالنبی نیست شیخ ماکنبی است

(کنب بمعنی شاهدانه ومنظور گوینده بنگ است ، کمال خجندی ، نقل‌ازامثال وحکم ۲۵۵/۱) .

ص۳۴ س ۷ ازانچه : (= ازآنکه) رك . ص ۲۷۸ همین‌کتاب .

ص۳۴ س۱۰ تونیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانایان : این فکررا چند سطر بالاتر نیز آورده است ؛ « که دانش از نادان نیزبباید آموخت » (ص۳٤س٤) و یادآور حکایتی است که سعدی درباب دوم گلستان آورده است ؛ « لقمان را گفتند ؛ ادب ازکه آموختی ؟ گفت‌ازبی ادبان‌که هرچه از ایشان درنظرم‌ناپسند آمد ازآن پرهیز کردم » (گلستان ، کلیات سعدی تصحیح محمد علی فروغی ، ص ۱۱۸) .

ص۳۵ س۱۲ الحیاء من الایمان : شرمگینی جزء ایمان است . این حدیث بصورتهای‌مختلف زیرین آمده است ؛ الحیاء و الایمان مقرونان لایفترقان الا جمیعا ، الحیاء و الایمان‌قرناجمیعافاذارفع‌احدهمارفع‌الآخر، الحیاءهوالدین‌کله ، الحیاء من‌الایمان والایمان فی‌الجنة والبذاء من الجفاء والجفاء فی‌النار ، الحیاء من الایمان و أحیی‌امتی عثمان ، الحیاء والایمان فی قرن فاذاسلب أحدهما تبعه الآخر(الجامع الصغیر ۱۲۸/۱ نیز رك . البخاری ۱۳/۱) ؛ سنائی گوید ؛

عین ایمان که بود جز عثمان — حجت این کالحیا من الایمان
شرم ازاثر عقل‌واصل دین‌است — دین نیست تراگر تراحیانیست

(امثال وحکم ۲٤٤/۱) ؛

ص۳۵ س۱۵ ناحفاظی : حفاظ درین جا بمعنی شرم و عفت است و نا حفاظی یعنی بی‌عفتی و ناپاکدامنی . درکلیله ودمنه «بی‌حفاظ وناحفاظ »بدین معنی بکاررفته : «غلامی بی حفاظ داشت وباز داری‌کردی‌واورا بدان‌مستوره نظری ا فتاد ، بسیارکوشید تا بدست آید » (کلیله ودمنه ۷/۱۵۳) در ادامهٔ این حکایت بار دیگر همین غلام « نا حفاظ » خوانده شده است ؛ مرغان را این ناحفاظ تلقین کرده ست » (کلیله و دمنه ۹/۱۵٤) . در حدیقهٔ سنائی (چاپ مدرس رضوی ص ٦٤٨) آمده است ؛ یك رمه ناحفاظ و (خ ل: بی‌حفاظ و) نابینا . ودرباب پنجم‌بیان‌ـ الادیان ناحفاظی بمعنی بی‌عفتی و بی ناموسی بکار رفته ؛ بابك آنجا ماند در خدمت جاودان ، وزن جاودان به بابك عاشق شد و نـاحفاظی نمود » فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰ » (مجتبی مینوی، کلیله ودمنه ۹/۱۵٤ ح ، ۳۳۲/ ١٤ح) . « نوشتگین‌گفت‌این چه بی‌ادبی است انگشت ناحفاظی بردست غلامان‌سلطان فشردن » (تاریخ بیهقی ٤۱۰) ؛ « هرچه این سگ ناحفاظ راهست صامت وناطق همه به نوشتگین بخشیدم » (تاریخ بیهقی ٤۱۰) .

ص۳۶ س۱۰ رنج مندی : مرکب از رنج مند+ ی (مصدری) ؛ رنج مند بمعنی رنجدیده و رنج‌کشیده = رنج+ مند (پسوند) . سوزنی‌سمرقندی‌گفته است ؛

چو آه سینهٔ ایشان زیاربسحری تن‌صحیح مرا کرد رنجمند وسقیم
(لغت نامهٔ دهخدا)

ص۳۶ س۱۴ حکایت‌گویند روزی افلاطن نشسته بود. . .: این‌حکایت در باب بیست وپنجم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی آمده است (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۳ ــ ٢١٤) .

ص۳۶ س۱۴ افلاطن : فیلسوف معروف که شاگرد سقراط واستاد ارسطو بوده است و فرضیهٔ مثل او مشهور است (٤۲۹ ــ ۳٤۷ ق . م .)

ص۳۷ س۹ حکایت چنین شنیدم‌که محمد بن‌زکریای رازی . . . این حکایت در باب‌بیست‌و پنجم از قسم اول‌کتاب جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات محمد عوفی مذکورست (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱٤) .

ص۳۷ س۹ محمد بن زکریا [ی] رازی : ابوبکر محمد بن‌زکریاء بن‌یحیی‌الرازی طبیب و دانشمند معروف‌که در اول شعبان ۲۵۱ ه‍. در ری به دنیا آمد وهم درری ، پنج روزگذشته از ماه شعبان سال ۳۱۳ ه‍ . درگذشت . آثار معروف اودرطب‌کتاب‌ الحاوی ، کتاب المنصوری یا الطب المنصوری ، کتـاب الشکوك ، کتـاب من لایحضره الطبیب ، کتاب برء الساعة و غیره است . در باب آثار فلسفی او بـه « رسالة للبیرونی فی فهرست‌کتب محمدبن زکریاء الرازی » و مجموعه‌ای کـه پل‌کراوس Paul Kraus بنام « رسائل فلسفیة لابی بکرمحمد بن زکریاء الرازی» فراهم آورده می‌توان رجوع کرد .

ص۳۷ س۱۲ مطبوخ افتیمون : افتیمون صورت معرب ومحرف کلمهٔ یونانی épéθumon است که در زبان فرانسوی Epithym گویند وگیاهی‌است از تیرهٔ پیچکیان که‌داروی جنونش می‌دانسته‌اند (دکتر معین ، فرهنگ فارسی) .

ص۳۷ س۱۴ کل طائر یطیر مع شکله : نظیر : کبوتر باکبوتر بازبا باز ؛ الجنس‌مع‌الجنس؛ الجنس الی الجنس یمیل (امثال وحکم ۲٤۰/۱) ؛کل امریٔ یمیل الـی مثله (الفرائد والقلائد ، ثعالبی ، ص ٦١) . مولوی نیزگفته است :

ذره ذره کاندرین ارض وسماست جنس خودرا همچوکاه وکهرباست

ص۳۷ س۱۷ هرگز بدست نپساوندت : پساویدن‌به‌معنی لمس‌کردن‌ودست مالیدن است وحرف نخستین دران جزء اصل‌کلمه است مانند پسودن وبسودن . در متنهای نثرونظم این‌کلمه بکار رفته از جمله ناصرخسروگفته است :

مر گوهر خرد را نپساود نه هیچ مدبری ونه شیطانـی
(ناصرخسرو ، دیوان ٤۷۸)

ودرکلیله و دمنه آمده است : « ناکردنیها را بحسن عبارات پساوانند و درچشم

مردمان بحلاوت زبان بیارایید » (کلیله ودمنه ۹/۲۱۰ نیز رک ، ۱/۲۵۵ ح): عثمان مختاری گفته‌است :

طبیعت‌جورنپساود مراو را هرگز از بأسش
که آراید بدان نغزی بگـوهرهای الوانش
(عثمان مختاری ، دیوان ۲٤۱)

ص۳۸ س۴ **نشایدکه ازگندم جوروید واز جوگندم** : نظیر :

از مکافات عمل غافـل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو
(مولوی)

من یزرع الشوك لم یحصد به عنبـا ، لن تجتنی من شوکة عنبة (امثال و حکم ۱۳۲٦/۳) بـرای اطلاع بیشتر ، رك . حـواشی و تعلیقات نفثة المصدور ص ۱۷۳، ۵۸۵ .

ص۳۸ س۱۶ **بروزگار خسرو** : منظوراز خسرو ، انوشیروان شاهنشاه معروف ساسانی (۵۳۱ ـ ۵۷۹م .) است .

ص۳۸ س۱۶ **بزرجمهر** : نام وزیر دانا ومشهور انوشیروان‌که معرب آن « بزرجمهر» است، چنان‌که در نسخهٔ‌اساس‌آمده ، نه بوذرجمهر ، درین باب رك . نظرمرحوم‌قزوینی در حواشی برهان قاطع ۲۷۳/۱ .

ص۳۸ س۱۸ **وی‌با رسول بارنامه همی بایست‌کند** : درکلیله ودمنه می‌خوانیم :

بار مایه گزین که برگذرد این همه بارنامه روزی چنـد
(کلیله ودمنه۱/۲٤۱)

آقای‌مجتبی‌مینوی‌درتوضیح «بارنامه‌وبارنامه‌کردن» نوشته‌اند:«اصل‌معنی:فهرستی از اشیاء ومال التجاره‌ای‌که بازارگان وکاسب ازبرای فروختن باکاروان یاکشتی حمل می‌کنند . ظاهراً مرسوم بوده است‌که بعضی ازتجار بـارنامه‌ای غیر واقعی درست می‌کرده‌اند ، ویا این‌که درمجالس ومحافل‌ادعا می‌کرده‌اندکه فلان‌قماشها واجناس وجواهر درراه داریم ، وبدین طریق بتدریج بارنامه بمعنی لاف‌گزاف و ادعا ونازش وغرور ومباهات وتفاخر وبادوبروت واسباب‌تجمل وبزرگی واحتشام ظاهری بکار رفته است . درتاریخ بیهقی (ص۵۵۵) آمـده است : این اخبـار بدین اشباع‌که می‌برانم ازانست‌که درآن‌روزگار معتمد بودم وملطفها من‌نبشتمی وهرچه مهمتر در دیوان ؛ واین لافی نیست‌که می‌زنم وبارنامه‌ای‌نیست‌که‌می‌کنم، بلکه عذریست‌که بسبب این تاریخ می‌خواهم . . . و معزی گوید (لباب الالباب ج ۲ ص ۷٦ ودیوان ص ٦۸۲) :

بتی‌که درسر اوهست بارنامهٔ حسن زسوز عشق‌شده‌ست‌این‌دلم مسخراو

نه بر مجاز است این سوز عشق در دل من　　نه بر محالست آن بارنامه در سر او

وسنائی درحدیقه گوید (چاپ مدرس رضوی ص٤٩٤ س ٦ و ٢٠) :

مرد صوفی تصلفی نبود　　خود تصوف تکلفی نبود
همه بی بارنامه ودلشاد　　همه کوتاه جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرس رضوی ١٥٣ و ١٥٤ ، که بجای بارمایه هم بارنامه چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغنی است　　تو برو بر بروت خویش مخند
چند از این لاف و بارنامهٔ تو　　درچنین منزلی کثیف و نژند ؟
بار مایه گزین که برگذرد　　این همه بارنامه روزی چند

ومختاری غزنوی گوید (دیوان ، چاپ همائی ص ١٠٠) :

وان همه بارنامهای دروغ　　از سر تیغ ما هبا شده گیر

وانوری گوید (دیوان چاپ مدرس رضوی ج ١ ص٣٢٩ و ٣٣٤ بترتیب) :

در دست تو کار نامهٔ جود　　با جاه تو بارنامهٔ جم . . .

—

تألیف کرده از کف تو کارنامها کان　　مدروس کرده با دل تو بارنامهایم

ودر تذکرة الاولیاء آمده است (چاپ نیکلسن ج ١ ص١٤٧) : چون گرسنه گردی دو گرده نان ازجنسی ازان خویش بخواه و بارنامهٔ توکل بیك سو نه تا آن شهر و ولایت از شومی معاملت تو بزمین فرو نشود . ودر مثنوی آمده است (دفتر اول ب ١١٠٤ ودفتر چهارم ب ١٨٨٦ و ١٨٨٧ ازچاپ نیکلسن بترتیب) :

زانکه بوش پادشاهان ازهواست　　بارنامهٔ انبیا از کبریاست
جان زریش وسبلت تن غافلست　　لیك تن بی جان بود مردارو پست
بارنامهٔ روح حیوانیست این　　پیشتر رو روح انسانی ببین

(مجتبی مینوی، کلیله ودمنه ١/٢٤١ح)

ودر کیمیای سعادت آمده است : « واز تهور لاف وعجب وکبر و گنداوری و بارنامه وخویشتن اندر کارهای با خطر افکندن وامثال این خیزد » (غزالی ، کیمیای سعادت ، بنقل مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ٤/٣٢١ ح) . بنابرین « بارنامه کردن» در جملهٔ مورد نظر ازقابوسنامه یعنی لاف زدن وتفاخر کردن (نیز رك . سید محمد علی جمال‌زاده : « زبان عوامانه » فرهنگ ایران زمین دفتر ١-٤ ج ١١ (١٣٤٢) ص ٤٨) .

ص٣٩ س٢ **خسرو ازان طیره شد :** طیره شدن یعنی خشمگین ویا خجل شدن ودرین جامعنی اولی مرادست زیرا پس ازین جمله آمده است : « وز رسول خجل گشت» . انوری

گفته است :

طیره همی‌شدم که چنین میهمان‌مرا کورا به‌عمر خویش ندیدم‌شبی به‌خواب
چندان‌درنگ نه که کنم‌خدمتی بشرط چندان یسار نه که کنم پاره‌ای جلاب
(انوری ، دیوان ۳۰/۱)

وشمس طبسی گوید :

نافه‌گشای چمن‌طیره ازان‌شد که‌صبح کرد روان در هوا قافلهٔ مشکبــار
(شمس‌طبسی ، دیوان۱ ٤ ب ۷۲۱)

ص۳۹ س۳ همه چیز همگان دانند وهمگان‌هنوز ازمادر نه‌زاده‌اند : « همگان » درمتنهای مختلف آمده است‌ازجمله درکتاب التفهیم بیرونی (۳/۲۳)می‌خوانیم : «نسبت همگان به دائره‌های خویش یکی باشد » (Lazard 243) ؛ « و اجعل لی‌لسان صدق فی‌الاخرین . . . ونیز گفته‌اندلسان‌صدق مراچنان گردان که همگا نم‌راست‌ـ گوی دارند و بمن بگروند » (تفسیر کمبریج‌ورق ۹۱ a ، ۱ . ۱۵ ؛ سورهٔ XXVI آیهٔ ۱۸٤ » رك : براون . تفسیر ص ٤۹۳) ؛ « گفتند (وزیررا) رای ملك را چه مزیت دیدی برفکر چندین حکیم ؟ گفت : بموجب آن که انجام‌کار معلوم نیست ورای همگان در مشیت است که صواب آید یـا خطا ؟ پس مـوافقت رای پادشاه اختیار کردم . » « گلستان ص ۵۲ ــ ۵۳ » (نقل ازحواشی برهان قاطع ۲۳۷۱/٤) ؛ « چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان شدند وباز برنشستند » « وچون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بـداده بـود » (تاریخ بیهقی ۷ و۹) . در حواشی برهان قاطع ، همگان جمع همه مرکب از: همه (همگ) + ان (نشانهٔ جمع)، تلقی شده (رك . حواشی برهان قاطـع ۲۳۷۱/٤ « همگان ونیز همگنان ») . آقای مجتبی مینوی در تصحیح کلیله ودمنه اشاره کرده‌اند که « همگنان جمع همه است وجمع این کلمه درکتب‌واشعار قدیم جز بدین‌صورت نیامده است و همگنان معنائی غیر ازاین ندارد» (کلیله و دمنه ۱٤/۳۵ ح) و درجمله‌های زیــرین کلمهٔ « همگان » را ــ که درنسخـهٔ اساسشان بوده ــ به « همگنان » تصحیح کرده‌اند : « اگر همگنان دست دردست ندهید ودر تدارك این‌کار پشت درپشت نه‌ایستید وکیل دریا را جرأت افزاید ، وهرگاه که این رسم مستمر گشت همگنان در سراین غفلت شوید » (کلیله و دمنه ۹/۱۱۳ و۱۰) ؛ « چه مقررست کـه همگنان را در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی بباشد و هریك فراخور حال خود از آن جهت سودائی بپزد » (کلیله و دمنه ۱/۲۱۰) . نیزرك : Zazard 243.

ص۳۹ س۸ بوشکور بلخی : شاعر نیمهٔ اول قرن چهارم‌هجری وگوینده منظومهٔ آفرین‌نامه ،

برای اطلاع بیشتر درباب او رك. گنج بازیافته (ابوشکور بلخی واشعار او) ، محمد دبیرسیاقی ؛ تاریخ ادبیات درایران ، دکتر صفا ، ۴۰۳/۱-۴۰۸ ؛ سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۱۴ ـ ۲۲۱ .

ص۴۰ س۱۳ فدم : بمعنی کسی که ازسخن گفتن عاجز ویا درکلام سست ونیز کم فهم وگول و احمق باشد .

ص۴۱ س۶ همانا : در این مورد بمعنی شبه ونظیراست (رك . برهان قاطع) .

ص۴۱ س۹ امیر ابوالسوار شاوربن الفضل : « هشتمین امیر از خاندان شدادیان ارانست که پایتخت ایشان بیشتر درگنجه بود و از ۴۴۰ تا ۴۶۸ دران دیار شهریاری داشته‌اند . » (برای اطلاع بیشتر در باب او رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۲۱ ـ ۲۳۳) .

ص۴۲ س۳ جواب همی دادم: درنسخهٔ اساس غالباً «جواب»را باضم جیم نوشته است ومعلوم میشود که‌این کلمه در روزگار کاتب ویا شاید درلهجهٔ خود او چنین تلفظ می‌شده است .

ص۴۳ س۲ فلان مردی برجایست: «برجای» را درلغت ثابت وپایدار ومستقر معنی کرده‌اند و در جملهٔ : « فلان مردی برجایست چرا باید که بامن سخن چنان گوید که باکودکان گویند ! » بمعنی مردی موقر وجا افتاده وعاقل است که حد خود را بداندو کمی پیشتر در همین کتاب آمده : « ابوالسوارمردی [بر جای] وخردمند بود » (ص ۴۱ س۱۱) ؛ « اما با پیران نه برجای منشین که صحبت جوانان برجای بهتر که صحبت پیران نه برجای » (ص ۵۸ س۱۲).

ص۴۳ س۴ محضری فرمودم کردن : محضر بمعنی گواهینامه‌است ومحضر کردن یعنی گواهینامه نوشتن وشهادتنامه فراهم آوردن درباب کاری وبعبارت دیگر محضر درزبان فارسی قدیم همان چیزی است که امروزه دراصطلاح دادگستری استشهاد نامه واستشهاد می‌گویند . درآثار قدیم این کلمه بدین معنی بسیار بکار رفته است ؛ « پس ایشان بنشستند ومحضری کردند وایمهٔ کرامیان واصحاب رأی گواهی برآن محضر نبشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه ودعوی صوفیی می‌کند ومجلس مـی گوید و برسر منبر بیت و شعرمی گوید . . . واین محضر به غزنین فرستادند . » (اسرار التوحید ۷۷ ـ ۷۸) . انوری گوید ؛

کند چرخ بـر احترام تو محضر   دهد دهر بـر احتشام تو فتوی
(انوری ، دیوان ۴۸۸/۱)

به کعبهٔ سخن اندر چه ذکراو رانی   که ذکر او نکند هیچ کافری به کنشت
گواهیش که گواهی خود دراین محضر   زننگ او به همه شهرخوددو کس ننوشت
(انوری ، دیوان ۵۷۶/۲)

تا محضر نصرتت نوشتند	آوازهٔ شکست دیگـران را
(خاقانی ، دیوان ۳۳)

محضر کنم که اوظفر دین مصطفاست	عدلش پی گواهی محضر نکوترست
(خاقانی ، دیوان ۷۵)

ص۴۳ س۶ وبچهار ماه این درستی بیاوردم : درستی بمعنی راستی خبر و تصـدیق صحت موضوع ودرین جا غرض همان شهادتنامه و محضری است کـه در گرگان فراهـم کرده بودند .

ص۴۴ س۶ یا ازکار جهان ترا تخایلی بندد : تخایل بمعنی تکبر کردن است (منتهی‌الارب) شاید مخایل‌است جمع مخیلة بمعنی گمان‌وپندار ؛ با توجه به ضبط نسخهٔ ل .

ص۴۴ س ۷ یابیم شوریدن غوغا [و] عامه باشد برتو : درین جمله اگر کلمهٔ « غوغا» بـه « عامه » اضافه شود غوغا بمعنی هنگامه وهیاهوست واگر « غوغا وعامه » باشد درین صورت غوغا یعنی مردم فرومایه وفساد انگیز

ص۴۴ س۱۳ المرء مخبوء تحت لسانه : عنصری گفته است ؛

هنر بدست بیان‌است ازاختیارسخن	چنانکه زیرزبان است پایگاه رجال

مولوی نیز گوید ؛

آدمی مخفی است در زیر زبان	این زبان پرده است بردرگاه جان

آقای سعید نفیسی درین‌مورد نوشته‌اند ، «این کلمه‌از جمله‌صد کلمهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب است که رشید وطواط جمع کرده وبه شعر فارسی‌ترجمه کرده است وکلمهٔ هشتم از آن کلماتست ورشید وطواط درترجمهٔ آن سروده است ؛

مرد پنهـان بود بزیر زبان	چون بگویـد سخن بدانندش
خوب گوید لبیب گـویندش	زشت گوید سفیه خـوانندش

(صدکلمه چاپ تبریز ص۵ ، نقل‌از قابوس نامه ۲۳٤) ؛ ونیز این‌کلمه یادآور این مثل است ، المرء باصغریه قلبه ولسانه (مجمع الامثال ۶۳۰) .

ص۴۴ س۱۵ حکایت چنان شنودم‌که هارون‌الرشید خوابی‌دید . . . محمد عوفی‌این حکایت را در باب ششم از قسم دوم‌کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات آورده‌است (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۳٤) .

ص۴۴ س۱۵ هارون الرشید : خلیفهٔ معروف عباسی متوفی بسال ۱۹۳ هجری است‌که‌درطوس درگذشت وهم درین‌جا مدفون شد .

ص۴۵ س۶ طریق العقل واحد : طریق خرد یکیست .

ص۴۵ س۸ النادرة لاترد : حاصل سخن‌یعنی‌وقتی‌سخنی گفتنی‌وبموقع ، از قبیل نکته وبذله‌ای لطیف ، آمد ازگفتن آن‌خودداری نمی‌توان کرد . نظیر ، قل النادرة ولوعلـی

الوالدة ؛ علی شطرنجی گفته است ؛

ای خواجه اگر نـادره‌ای باتو بگوید
این بند نباید بدل از بنده گران داشت
خواهـد که نگویـد بتو برنادره لیکن
چون عطسه بود نادره کان را نتوان داشت

(امثال وحکم ۱/۲۷۵)

ص۴۵ س ۱۰ ، ۱۱ زین سوگن . . . روی ازان سوگن : در نسخهٔ اساس چنین است ولی در نسخهٔ ن بجای « سو » ، «سون » نوشته شده که آن هم بمعنی طرف وجانب وجهت است ودر آثار نظم و نثر فارسی دیده می‌شود ، « هم بفراه بکوه حرون بر شمال آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد واز زبرسون کسی آنجا نتواند آمد » (تاریخ سیستان ١٤) ؛ « کشتیها ببر ایشان بردند وایشان را به کشتی گذاره آوردند ، وحاجبی با سواری پنجاه ببر ایشان رفت ، و بران سون شهرتا بلب آب هیرمند که بدر شهر می‌رفت » (تاریخ سیستان ۳۷۹) سنائـی گفتـه است ؛

آن شنیدی که بود مردی کور / آدمـی صورت وبفعـل ستور
رفت روزی بسون گرمـابـه / مانـده تنهـا درون گرمابـه

(سنائی ، حدیقة الحقیقة ٤٠٧)

مولوی نیز گوید ؛

کدامین سوی جویم خدمتش را / که منزلگاه او بالای سون است

(کلیات شمس ۱/۲۰۲)

« تو از بیرون سون باغ در ودیوار وخارمی‌نگری » (معارف بهاء ولد ۱۷۸)؛ درولد نامه (تصحیح همایی) آمده است ؛

سفر مـرد حق بـود بیچون / بر تر ازشش جهت سوی بی سون

(ولدنامه ۹۸)

درلهجهٔ بخارایی نیز این کلمه بهمین صورت باقی ومستعمل است (لهجهٔ بخارایی ٣٩٦ ؛ شواهد مزبور ازین کتاب نقل شده است) .

ص۴۵ س۱۵ طوطك : ویا « توتك » بمعنی مرغی است که ممکنست سبزیرو یا پرهایش به رنگ زرد وقرمز وغیره باشد ومی‌تواند اصوات را تقلید کند وبه طوطی معروفست (= فرانسوی perroquet) درحدود العالم آمده است ؛ « واندر دشتها وبیابانهای وی [یعنی هندوستان] جانوران گوناگون‌اند چون پیل وکرگ وطاوس وکرکری و طوطك وشارك وآنچه بدین ماند . » (حدود العالم ٦٤) ؛

بـر الواح ایوان کیوان مثالش سپید آب قمری و زنگار طوطك

(ازجنگی خطی مورخ به ٦٥١ ه . نقل ازلغت نامه)

ص۴۵ س۱۸ که از آسمان سخن آمد : نظیر :

سخن ازگنبد کبـود آمـد ز آسمانها سخن فرود آمد

گر بدی‌گوهری ورای‌سخن آن فـرودآمدی بجای‌سخن

ص۴۶س۱۳خیر الامور اوساطها : بهترین‌کارهامیانه‌روی‌است، یا خیرالاموراوسطها (مجمع‌ـ الامثال ۲۱۳ ؛ الجامع الصغیر ٦٨/٢) . مولوی گفته است :

در خبر خیر الامور اوساطها مانع آمد ز اختلال اخلاطها

(نقل ازامثال وحکم٧٦٧/٢)

ص۴۶ س۱۴ آهستگی : بمعنی درنگ ، ملایمت ، وقار وبرد باری است ودریـن جا چـون مقابل شتاب زدگی بکاررفته است بهمان معنی نخستین یعنی تأنی وآهسته کاری است . سعدی درین بیت‌آن‌را بمعنی بردباری بکاربرده است :

بعقل ارنه آهستگی کردمی بگفتار خصمش بیازردمـی

(بوستان ۲۳۵)

ز بالا و دیدارو آهستگـی ز بایستگی هم ز شایستگی

(شاهنامهٔ فردوسی ، بخ ۱۵۲/۱)

ص۴۶ س۱۴ گران سنگی: بمعنی وقارست و «گران‌سنگ کنایه از مردم باتمکین‌ووقارباشد» (برهان‌قاطع) ودرین جا همان تمکین و وقارمراد است ؛ حلم‌گران‌سنگ‌وکوپال گران سنگ وخواب گران سنگ نیز گفته‌اند‌که گران سنگ صفت قـرارگرفته است واینك مورد نظر نیست . صائب‌گوید :

بود چون سبزه زیر سنگ از نشو ونما عاجز

زبان عرض حال مـا ز تمکین گران سنگش

(فرهنگ آنندراج)

« سبك سنگ » در برابرگران سنگ بکاررفته مثلاً درین جمله ازکلیله ودمنه که بمعنی بی‌وقار و بی تمکین نیست بلکه چون در استعاره از شاهین و ترازو سخن می‌رود بتناسب یعنی‌کم وزن ، «که شاهین وفا سبك سنگ بود » (کلیله و دمنه ٥/٢٤٤) .

ص۴۶ س۱۸ درون سو . . . بیرون سو: درون سویعنی‌داخل وجانب داخلی‌وبیرون سویعنی خارج وطرف خارجی چیزی.

ص۴۷ س۱ براستی سخن توگوایی دهد : گوا ، مخفف « گواه » است و « گوایـی» بجای «گواهی» درنسخهٔ اساس آمده ، اگر محرف گواهی نباشد . فرخـی درین بیت

گفته‌است :

دل من همی داد گفتی گوایی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که باشد مرا روزی ازتو جدایی

(فرخی ، دیوان ۳۹٤)

« گوا شدن » و«گوایی دادن» کمی پائین ترنیز آمده است .

ص۴۷ س۷ سرد سخن مباش : سرد سخن بمعنی کسی که گفتارش خالی از مهروعطوفت باشدو مردم را به سخنان خود برنجاند ؛ نیز « سخن سرد » چنین گفتاری راگویند ویا گفتهٔ بی‌لطف و بی‌مزه .

ص۴۷ س ۱۴ تابوقت گفتار وکردار پیاده نمانی : پیاده ، دراین مورد یعنی عاجز از کاری وبخصوص بمعنی بی‌سواد در آثار قدیمی مکرر بکار رفته است . درتاریخ بیهقی آمده است : « داود بیك بومحمد غازی مردی‌سخت فاضل ونیکو ادب ونیکوشعر ولیکن دردبیری پیاده . » (تاریخ بیهقی ۱۳۹) .

ص۴۷ س۱۵ خاموشی دوم سلامت است وبسیارگفتن دوم بی‌خردی : این‌جمله‌که شایدمثلی بوده است یادآور سخنانی است ازین قبیل :

اگر طوطی زبان می‌بست در کام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه خود را در قفس می‌دیدونه دام

خموشی پرده پوش راز آمد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه مانند سخن غماز آمد

(وحشی)

« من صمت نجا » (الجامع الصغیر۱۵۹/۲) ؛ برای‌نمونه‌ها ومثالهای‌بیشتر رك . امثال وحکم ۲۱۹/۱ ببعد و احادیث مثنوی ص۲۱۹ . حکایت بازرگان و طوطی در دفتر مثنوی مولوی ــ که پیش ازو عطار آنرا در اسرارنامه با تفاوتهایی آورده است ــ نیز حاوی همین فکرست که طوطی را نطق وپر و بال خوشرنگ اسیر قفس‌کرده است .

ص۴۷ س۱۸ ــ ۱۹ ، ۱۲ ح پاك روش : شاید هم دراصل « پاك روشن » بوده وکاتب‌آن را « پاك وروشن » ضبط‌کرده است زیرا « روشن » به فتح اول وکسر دوم وسکون سوم وچهارم ، بمعنی « روش » در فارسی بکار رفته ؛

نوکن‌روشن‌راستان ، بشکن طلسم باستان

هم روزنامهٔ این‌بخوان، هم‌کارنامهٔ آن‌بدر

(اثیراخسیکتی ، فرهنگ نظام)

ونیز درسیاست نامه « راست روشن » نام وزیر بهرام‌گور آمده (ص ۳۰، ۳۸) برای تفصیل در این باب رك . اسم مصدر، حاصل مصدر ۱٤ ــ ۱۸.

ص۴۸ س ۲ زنگانی : منسوب به زنگان یا زنجان است‌که شهری است میان قزوین و تبریزو امروزه در فارسی صورت معرب این اسم رایج است . در متنهای قدیم فارسی

زنکان بکار رفته : « زنکان ـ شهریست با نعمت بسیار » (حدودالعالم۱٤۲).

ص۴۸ س ۳ بروزگارصاحب ، پیری‌بود . . . منظورابوالقاسم‌اسماعیل بن عباد وزیرمعروف مؤیدالدولهٔ دیلمی است کـه علاوه برمقام وزارت درعلوم ادبی عـرب معروف و مشوق بزرگ شعرا ونویسندگان‌بود ودرسال۳۸۵هجری در گذشت . درنویسندگی به صنایع لفظی بخصوص به استعمال فراوان سجع توجه داشت وازآثـار اوکتاب المحیط درلغت معروف است ومجموعهٔ رسائلش که بنام رسائل صاحب بن‌عباد در مصر بسال۱۳٦٦ هجری قمری‌چاپ شده است .

ص۴۸ س۴ شافعی : منظور محمدبن ادریس‌الشافعی (۱٥۰ ـ ۲۰٤ ﻫ.) یکی ازچهار پیشوای بزرگ‌اهل سنت وجماعت‌است‌که درفقه طریقه‌ای‌خاص‌داشته ورسالهٔ اودراصول‌فقه اینك باقی‌است وپیروانش رابدین‌مناسبت «شافعی» می‌گویند .

ص ۴۸ س ۴ مزکی : « بصیغهٔ اسم فاعل است ، قال فی‌السامی : المزکی والمعدل آنکه عدول را تزکیه‌کند » (دکتر فیاض ، تاریخ بیهقی ۳/۱۷٦ح) : « مردی سی وچهل اندر آمدند مزکی ومعدل ازهردستی » (تاریخ بیهقی۱۷٦) ، « حسنك را آنجا خواهند آورد باقضاة ومزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قبالـه نبشته شود » (تاریخ بیهقی ۱۸۳) .

ص۴۸ س۶ این‌هر دورا بایك دیگر مکاشفت‌بودی : مکاشفت یعنی« باکسی جنگ ودشمنی آشکارا کردن » (تاج المصادر ۱۷۱) ؛ درکلیله و دمنـه آمده‌است : « خاصه کـه تنغیظ باطن وتفاوت اعتقاد او بچشم خرد می‌بیند و جـراحت دل او بنظر بصیرت مشاهدت می‌کند وآن را ازجهت خویش به اهمالـی مرموز یا مکاشفتی صریح موجبات می‌داند » (کلیله ودمنه ۲/۲۸۳) .

ص۴۹ س۷ یافه‌گوی ، یافه‌گویی : یافه ، صورتی است از « یاوه » و یافه‌گوی یعنی بیهوده گوی . در آثار نظم ونثر فارسی نمونه‌های فراوان ازکلمهٔ مـزبور دیده می‌شود از جمله انوری‌گوید :

پدران را ندیده‌اند آخر — این گدازادگان یافه درای

(انوری، دیوان۱/٤٥۱)

دلم زغصهٔ مشتی خسیس یافه‌درای — جرس مثال برآوردصدهزارنفیر

(شمس طبسی ، دیوان ٤۷ب ۸۳٥)

گفتی که‌هست‌نسل من‌ازدودمان آتش — چون‌باد یافه‌گردبرای چه‌می‌شتابی

(شمس طبسی۱۲۰٦/۷۰ نیزرك . ۱۲٤٤/۷۲)

نیز در ترجمان‌البلاغه ، تاریخ بلعمی ، هدایة‌المتعلمین ، ترجمه و شرح رسالهٔ حی‌بن یقظان و جزآنها « یافه » بکاررفته است (رك . Lazard 138, 141)

ص۵۰ س۴ مأمون خلیفه : خلیفهٔ عباسی پسرهارون الرشیدکه مادرش ایرانی نژاد بود و از ۱۹۸ تا۲۱۸ هجری خلافت‌کرده ودرسال اخیر درگذشته است .

ص۵۰ س۶ اعضاهای اورایافت : « اعضاها » ازنوع دیگرجمعهای عربی است‌که بانشانهٔجمع فارسی ، (ان ، ها) بکار رفته است و نمونه‌های آن درین‌کتاب ودرآثار نظم و نثر قدیم فراوان دیده می‌شود . رك . سبك‌شناسی ۳۸۰/۱ ؛ دکترمعین ، مفردو جمع ۸۱ــ۸۷ ؛ محمد پروین‌گنابادی ، « عجایبهــا » ، مجلهٔ وحید ج ۲ ش ٤ ص ٦۸ ـ ۷۰

ص ۵۰ س ۷ برفراز تختوی بردیوار دخمه‌خطی چند بزرنبشته بود : آقای سعیدنفیسی‌در این مورد چنین نوشته‌اند ، «درزبان فارسی چهارمجموعهٔ نصایح منسوب‌به خسرو اول انوشیروان پادشاه‌ساسانی موجودست ، یکی‌همین پندنامه‌ایست‌که مؤلف‌درین نسخه درباب هشتم جای داده است ، دیگر رساله ایست باسم «ظفرنامه» شامل سؤالاتی که انوشیروان‌از بزرگمهر وزیرخویش کرده وجوابهایی‌که وی‌داده‌است وترجمهٔ فارسی آن‌رابه شیخ‌الرئیس‌ابن‌سینا نسبت میدهند و درمقدمهٔ آن مذکور است که از زبان پهلوی درزمان سلطنت نوح‌بن‌منصور (۳٦٦ــ۳۸۷) پادشاه سامانی ترجمه‌شده و کراراً چاپ کرده‌اند . نسخه‌ای‌که‌بیش‌ازهمه دردسترس‌است درذیل تقویم تربیت برای سال ۱۳۰۷ تألیف آقای میرزامحمدعلی‌خان‌تربیت‌در تبریز در پاورقیهای صحایف ٤ تا ۲۷ چاپ شده است . دیگررسالهٔ‌کوچکی‌است باسم « اندرز انوشه‌روان‌خسروکباذان »که متن‌پهلوی آن‌نیز بدستست وآن نیز کراراً چاپ شده ، ازان‌جمله نسخه‌ایست که‌درضمن کتاب «اخلاق ایران باستان» تألیف آقای دینشاه ایرانی در بمبئی از ص ۱۰۱ تا ۱۰۲ مندرج‌است . چهارم رساله‌ایست باسم «پندنامهٔ انوشیروان» یا «کلمات افسرکسری » و در مقدمهٔ آن چنین مسطورست ، «داور دادآفرین‌کسری‌را زرین‌افسری بود ، بسنگ پنجاه‌من گوهرآذین ، ده‌پهلوی و برهرپهلوی‌آن پندی‌چند خسروانه‌نگاشته تانگرندگان ازآن شماری‌گیرند و بهنگام خود بکاربندند» ودرهریك ازان ده پهلوی‌کلماتی چندمندرج است. این‌نسخه هم درشمارهٔ نهم‌سال دوازدهم مجلهٔ ارمغان (ص٦۲۳ــ ٦۲٦) چاپ شده . این پندها را شاعری که معلوم نیست که‌بوده‌است و ظاهراً در قرن پنجم می‌زیسته بنظم‌فارسی درآورده‌وباسم «راحة‌الانسان » موسوم کرده است ودرذیل هرکلمه یا جمله‌چهاربیت ببحر متقارب سروده‌است و آن‌جمله را عنوان قرارداده وباسم «پندنامهٔانوشیروان» نیزنامیده می‌شود. مرحوم هدایت‌در مجمع‌ــ الفصحاء (ج ۱ ص ۱۷٤ ــ ۱۷۵) این‌منظومه‌رابنام محمدبن‌محمود بدایعی‌بلخی که گوید ازشعرای معاصر سلطان‌محمود غزنوی‌بوده‌است درج کرده ولی از چنین

شاعری درکتابهای دیگر مطلقا نامی‌نیست و درمقدمه‌ای که شاعر برمنظومهٔخود به‌نثر نوشته‌است نامی ازخویشتن نمی‌برد . این‌نسخه شامل ۱۰۷ جمله‌وکلمه در نصایح است که‌شاعر چهاربیت دربیان هرکلمه‌ای ازآن‌سروده و اشعاری درمقدمهٔ آن‌گذاشته است که‌روی هم رفته۴۶۶ بیت‌می‌شود که ۹۱ بیت‌آنرا مرحوم‌هدایت درمجمع‌الفصحاء انتخاب‌کرده و نسخهٔ‌کاملتر آن درمجلد اول ازکتاب «منتخبات فارسی» فراهم شدهٔ شارل‌شفر مستشرق فرانسوی: Charles Scheffer, Chrestomatie Persane , V. 1, Paris 1883 ازصحیفهٔ ۲۰۰ تا ۲۳۲ شامل۴۰۹ بیت‌چاپ‌شده.»(سعید نفیسی، قابوس‌نامه۲۳۵_۲۳۶). بعددرسال۱۳۱۳، آقای‌سعیدنفیسی‌منظومهٔ‌اخیررا با استفاده‌ازابیات‌مذکوردرمجمع‌الفصحاءو کتاب‌منتخبات‌فارسی‌شارل‌شفردرمجلهٔ‌مهر (سال دوم‌شمارهٔ۲و۳) نقل‌کرده‌اند . درباب بدیع‌بلخی ، شاعرنیمهٔ‌دوم‌قرن‌چهارم، و موضوع انتساب این منظومهٔ به‌او،رك. دکتر ذبیح‌الله‌صفا ؛ تاریخ‌ادبیات‌درایران ۴۲۲/۱_۴۲۳ ونیز درباب پندنامه‌ها و آثار مربوط به انوشیروان رجوع شود به‌تحقیقات ارجمندآقای دکترمحمدی ، «کتاب التاج فی‌سیرة انوشروان» کتابی ازخسروانوشروان پادشاه‌ساسانی درسرگذشت‌و شرح‌کارهای خویش»، الدراسات_ الادبیة ج ۳ ش ۳ (پاییز ۱۳۴۰=خریف ۱۹۶۱) ص ۲۳۷_۲۶۴ ؛ ج ۳ ش۴ (زمستان ۱۳۴۰= شتاء ۱۹۶۲) ص ۳۴۵_۳۷۸ .

ص ۵۰ س ۱۴ پای مزدآن کس باشد : پای مزد ، حق قدم و مزدی که بخصوص به‌قاصدان و پیادگان دهند . درمجمل‌التواریخ آمده است، «پس‌شمشیری بیرون‌آوردغلافش‌به زراندرگرفته ، گفت ، به‌پای مزدتوشاید » ؛ در تذکرة الاولیاء عطارنیزهست ، «روزی بطلب وام‌داری رفته بودآن وام‌دار درخانه نبود چون‌اورا ندید پای‌مزد طلب‌کرد . زن‌وام‌دارگفت ، شوهرم حاضرنیست و من‌چیزی ندارم‌که‌ترا دهم .»؛ «در ابتدا مال‌دار بود وربادارى و به‌بصره‌نشستی‌و هرروز به‌تقاضای معاملان‌خود شدی اگرسیمی نیافتی پای مزد طلب کردی و نفقهٔ خود هرروزازان‌ساختی . » (تذکرةالاولیاء) .

همه پای مزد غلامان تست　　　　به‌من‌بر‌از امروز فرمان‌تست

(جلالی ، شواهد ازلغت‌نامهٔ‌دهخدا)

ص۵۲ س۵ خردنگرش بزرگ‌زیان مباش : خردنگرش بمعنی‌کوتاه‌نظر وخرده‌بین وگاه‌دقیق وسختگیر درجزئیات ؛ این‌کلمه‌مرکب است از، خرد+ نگرش ازمصدر نگرستن. جای دیگر درباب‌سی‌ودوم دربازرگانی کردن (ص ۱۶۷ همین‌کتاب)آمده است ؛ «وخردنگرش‌نباشد که‌خردنگرش بسیارزیان بود » . «نگرش» بصورت‌اسم مصدر بکاررفته ازجمله ، « پس‌دیدهٔ‌من ازواسطهٔ‌دیدن او ازمن دیده بردوخت و نگرش

باصل‌کارو هویت خویش درآموخت» (عطار ، تذکرة الاولیاء ۱۷۲/۱)؛ «خوش‌ـ نگرش» بمعنی خوب نگاه‌در التفهیم آمده‌است (مقدمه، ص‌قنا ، نقل‌ازاسم مصدر حاصل مصدر ۴۳ ، ۴۹) . « کسی‌ما را شغلی نمی‌فرماید و نگرشی نمی‌کند » (سیاست‌نامه ، تصحیح هیوبرت‌دارك ، ص ۲۱۲ ، نیزرك . تاریخ سیستان ۲۰۹، ۲۶٤).اما کلمهٔ « خرد نگرش » نیز استعمال شده چنان‌که منوچهری در مدح احمدبن عبدالصمدوزیر سلطان مسعود گفته‌است :

خردك نگرش نیست‌که خردك نگرشنی   درکاربزرگان همه‌ذل‌است وهوانست

(منوچهری ، دیوان ۱۰)

آقای دکترمعین نوشته‌اند درصورت صحت ضبط « خردك نگرشنی » عین ترکیب پهلوی است (اسم مصدر ، حاصل مصدر ۱۱۷) . کلمهٔ مورد نظر ، یعنی « خرد نگرش» ، درکلیله‌ودمنه‌بصورت«خردانگارش» بنظرمی‌رسد ، «ملك مادرشت‌خوی و خرد انگارش‌است» (رك . کلیله ودمنه ۳٤/٤ح).

ص۵۲ س۷ اگرخواهی‌که بی‌گنج‌توانگرباشی‌بسندـ کارباش : «بسندکاریا بسنده کار» یعنی‌راضی وقانع و خرسند .

ص ۵۲ س ۱۳ــ۱۴ درآب مردن به‌که‌ازفزغ زنهار خواستن : نظیر پند هفدهم است : « از گرسنگی بمردن به‌از آنکه بنان فرومایگان سیرشدن » (ص ۵۲) ویا :

به‌دریا درشدن‌دربطن‌ماهی   به‌است ازجل‌وزغ‌زنهارخواهی

(امثال و حکم ۷۷٦/۲)

به‌دست آهن‌تفته‌کردن‌خمیر   به‌از دست برسینه پیش امیر

(سعدی ، امثال‌وحکم ۳۲٦/۱)

کلمهٔ «فزغ» درجملهٔ مذکور تلفظی‌است از وزغ بمعنی غوك؛ در نسخهٔل‌نیز بجای این کلمه « ضفدع» آمده‌که در زبان عربی بهمین‌معنی قورباغه است . «بزغ» نیز به‌این معنی درفارسی‌آمده است ازجمله رك . برهان قاطع.

ص ۵۳ س ۱۴ هرکسی راکه روزگار اورا دانا نکند هیچ دانا را درآموزش‌او رنج‌نباید بردن‌که رنج او ضایع بود : یادآور بیت معروف رودکی است‌که‌گویا سرآغاز کلیله ودمنهٔ منظوم اوبوده است:

هرکه نامخت‌ازگذشت‌روزگار   نیزناموزد زهیچ آموزگار

فردوسی نیز این‌مضمون را به چند صورت اقتباس‌کرده است (رك. محیط زندگی واحوال واشعار رودکی ۴۵۳ــ۴۵۵). ناصرخسرو گفته‌است :

مرااین روزگارآموزگاریست   کزین‌به‌نیستمان آموزگاری

(دیوان ۴٤۳)

نظیر : «نعم المؤدب الدهر» (مجمع الامثال ۶۸۸) و،

فلم أرکالایام للمرء واعظاً ولاکصروف الدهر للمرء هادیاً

(المستطرف ۳۹/۱، بنقل دکتر مهدی محقق مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ج۹ ش ۱ ص ۸۶).

ص ۵۳ س ۱۹ اگرخواهی‌که رنج‌تو بجای مردمان ضایع نشود: «بجای ...» درین‌مورد یعنی، در حق ،دربارهٔ‌و در آثار نظم و نثرفارسی فراوان است، «وهرچه فضل‌را ممکن گشت از قصد وجفا بجای مأمون‌بکرد» (تاریخ بیهقی ۳۰) ،

نعمت‌عاجل‌و آجل‌بتوداد‌ازملکان زان‌که‌ضایع‌نشود آنچه‌بجای‌تو کند

(منوچهری ، دیوان ۱۵)

ده‌روزه مهر گردون‌افسانه‌است وافسون نیکی‌بجای‌یاران‌فرصت شمار یارا

(حافظ ، دیوان ، غزل ۵)

« و همچنان نیکوی‌کردن بجای کسی‌که در مذهب خود اهمال حق و نسیان شکر جایزشمرد » (کلیله ودمنه ۱۲۳ ، شواهدمذکورنیز ازحواشی آقای مجتبی‌مینوی برهمین‌کتاب نقل شده‌است ، ۳/۱۲۳ح).

ص ۵۴ س ۴ اگرخواهی که زندگانی بآسانی گذاری : گذاردن ، گذاشتن درین‌جا بمعنی گذرانیدن‌است ، فرخی نیز گفته‌است ،

شبی گذاشته‌ام دوش‌خوش بروی‌نگار خوشاشباکه مرا دوش بودبارخ‌یار

(فرخی ، دیوان ۱۰۹)

« روزگاری درخصب ونعمت می‌گذاشت» (کلیله ودمنه ۲/۸۲ نیز رك. ص۴۳۶ «روزگارگذاشتن» درفهرست لغات).

ص ۵۴ س ۷ دیوانه سار : بمعنی دیوانه سر ، خیره‌سر ، خودسر و بی‌خردست .

ص ۵۶ س۲ جُوانی : درنسخهٔ اساس کلمه جوان و جوانی و یا ترکیبات آن غالباً باضم جیم آمده است‌که باصورت پهلوی‌کلمه ، Jûvân ، Yuvân (بنقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) قابل مقایسه است و معلوم می‌شود که لااقل در روزگارکتابت نسخه‌این‌کلمه چنین‌تلفظی داشته است. درالابنیه عن‌حقائق‌الادویه وهدایة‌المتعلمین فی‌الطب و تفسیر اسفراینی (رك . Lazard 188) و نیز در اسکندرنامه (رك. سبك‌شناسی ۱۴۷/۲) وکلیله ودمنه (۸/۶۱) جوان به‌ضم اول آمـده است و در لهجهٔ بخارایی نیز چنین‌تلفظی دارد (رك لهجهٔ بخارایی ۳۶۲) .

ص ۵۶ س ۵ ارسطاطالیس : (– Aristote – Aristotélês) همان‌ارسطو فیلسوف‌مشهور یونانی است ، شاگرد افلاطون‌واستاد اسکندرکه از۳۸۴ تا ۳۲۲ پیش ازمیلاد میزیسته است ودرفلسفه مؤسس مکتب مشاء است .

ص ۵۶ س ۵ الشباب نوع‌من‌الجنون : یعنی جوانی نوعی دیوانگی است ، نظیر، الشباب‌مطیة‌ـ الجهل (مجمع‌الامثال ۳۱۲) ، الشباب جنون‌برئه‌الکبر (امثال‌وحکم ۲۵۳/۱)؛ ونیز یادآور این‌بیت نابغهٔ ذبیانی‌است ؛

فانك كالليل‌الذی هومدركی | فان مطیة‌الجهل‌الشباب
(نهایة‌الارب فی‌فنون‌الادب ۶۳/۳)

ص ۵۶ س ۸ چنانکه آن پیر گفت : چندین‌سال خیره غم خوردم ... : نظیر این مضمون را نظامی گنجه‌ای درخسروو‌شیرین آورده‌است ؛

جوانی گفت‌پیری‌را چه‌تدبیر ؟ | که‌یارازمن‌گریزد چون شوم‌پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار | که‌درپیری‌توخودبگریزی‌از یار

ص ۵۶ س۱۲ عسجدی : ابونظرعبدالعزیزبن منصورالعسجدی شاعردورهٔ غزنوی‌است‌که بعداز سال ۴۳۲ ه . درگذشته است . این‌بیت که‌درقابوسنامه به عسجدی نسبت داده‌شده دردیوان عسجدی ــ که آقای طاهری شهاب تصحیح کرده و بطبع رسانده‌اند ــ مذکور نیست .

ص ۵۷ س ۴ درزی : مرکب است از درز + ی (نسبت) بمعنی دوزنده و خیاط ؛ انوری گوید ؛

من‌وسه‌شاعروشش‌درزی وچهاردبیر | اسیروخواربماندیم درکف‌دوسوار
دبیرودرزی‌وشاعرچگونه‌جنگ‌کنند | اگرچه‌چارده‌باشند وگرچهارهزار
(انوری ، دیوان ۶۵۰/۲)

منوچهری نیزگفته است ؛

گلنار ، همچو درزی استاد برکشید | قوارهٔ حریر ، زبیجاده‌گون حریر
(منوچهری ، دیوان ۳۴)

س ۵۷ س۱۵ اگر درمستی‌ٔجوانی محالی‌کنندوگویند: «محال (اسم مفعول‌ازاحالة ، باب افعال‌از حول) بمعنی تغییریافته ازوجه راست ، و بنابرین باطل» (مجتبی‌مینوی، کلیله و دمنه ۱/۳۲۷ ح) ؛ «ملك سوابق عهود را فرو گذاشت و محال‌دشمنان رادرضمیرمجال‌تمکن‌داد».

ص ۵۸ س ۲ برپیران تماخره‌کنند : تماخره بمعنی مسخرگی‌و شوخی است و تماخره‌کردن ، ریشخندکردن و مسخره‌کردن است .

ص ۵۸ س ۸ جواب‌پیران مسکت باشد : مسکت ازاسکات (بمعنی‌ساکت و خاموش‌کردن)یعنی سخنی‌که طرف راواداربه سکوت‌کند ، عثمان‌مختاری گفته است ؛

درمجمع‌شاهان‌سخنش‌مسکته‌گوییست | برعرصهٔ‌میدان علمش‌نادره‌بازیست
(عثمان مختاری ، دیوان ۵۵۰)

ص ۵۸ س ۹ حکایت چنان شنودم‌که پیری صدساله‌گوژپشت...: «این‌مضمون را امیرخسرو دهلوی درمطلع‌الانوار چنین‌سروده‌است :

تیرقـدی بـرسرپیری نژند گفت ببازی کـه کمانت بچند ؟
گفت مکن نرخ تهی مایگان روکه هم اکنون رسدت رایگان

و شاعری دیگر چنین گفته است ،

تازه جوانی ز ره ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند ؟
پیربخندیدو بگفت‌ای‌جوان چـرخ تـرا نیز دهـد رایـگان

فرائدالادب دورهٔ مقدماتی ، تألیف میرزا عبدالعظیم‌خان قریب چـاپ طهران ۱۳۲۹ ص ۲۲» (سعیدنفیسی ، قابوس‌نامه ۲٤٦).

ص ۵۸ س ۱۰ برعکازه‌ای تکیه کرده : عکاز و عکازه بمعنی عصاست ، « عکازة ، عصای به آهن، عصای‌سربه‌آهن» (مقدمة‌الادب ٤۱۹/۱).

ص ۵۹ س ۴ درهزیمت بوق‌زدن : مرحوم دهخدا نوشته‌اند ، « گویا بوق‌به نشانهٔ پیروزی و ظفرمی‌زده‌اند» یعنی بوق زدن در هزیمت کاری‌برخلاف رسم‌و دور ازخردست.

درهزیمت چون زنی‌بوق‌ار بجایست‌خرد ورنه مجنونی‌چرا می‌پای‌کوبی درسرب
(ناصرخسرو، دیوان ۳٦)

تو نیز اندر هزیمت بوق می‌زن زچاهی خیمه‌بر عیوق می‌زن

و نیز بیت مذکور در قابوسنامه را آورده‌اند (امثال‌وحکم ٤۷۳/۱).

ص ۵۹ س ۸ پیر رعنا مباش : «رعنا» از «رعونت» است و مؤنث «ارعن» بمعنی زن احمق و بی‌خرد وخودپسند و درین‌جمله ظاهراً پیررعنا یعنی پیر به‌خودفریفته و متکبر؛ درکلیله و دمنه آمده‌است ؛ «ودرحوالی آن مرغزار شیری بود و بااو وحوش و سباع بسیار ، همه درمتابعت‌وفرمان او ، واو جوان ورعنا و مستبدبه‌رای‌خویش» (کلیله‌ودمنه ۸/٦۱).

ص ۵۹ س ۱۱-۱۲ میوه‌که پخته‌گشت اگر نه‌چینند خود ازدرخت بیوفتد : و نیز مصراع «کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت» یادآور ابیات معروف مولوی است ،

این جهان همچون درختست ای‌کرام ما بروچون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد میوه‌ها مـر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را
چون‌بپخت وگشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخهارا بعد از ان

ص ۵۹ س ۱۲ بیوفتد : اوفتادن و مشتقات آن‌بدین‌صورت درین کتاب و دیگر متنهای‌قدیم فراوان بکار رفته است و ظاهراً مبتنی بر اصل‌کلمه است‌که در پهلوی ôftâtan (دکترمعین ، فرهنگ‌فارسی) و جزء اول آن پیشوند مردهٔ Ava بوده است .

ص ۶۰ س۲ اذاتم‌امر ...: معنی‌بیت اینست‌که ، وقتی‌کاری اتمام پذیرفت دوران نقص‌وکاهش

فرا می‌رسد . هرگاه گفته شود چیزی به‌تمامی رسید منتظر زوال آن باش . این بیت‌منسوب به علی‌بن‌ابی‌طالب است ودر دیوانی که بنام آن حضرت فراهم آمده مذکورست . مضمون آن یادآور این بیت ناصرخسرو است :

میانه کار همی‌باش‌و بس‌کمال مجوی   که‌مه‌تمام نشد جز ز بهرنقصان‌را

(ناصرخسرو ، دیوان ۹)

ابوالعلاء معری گوید :

فان‌کنت تبغی‌العز فابغ توسطاً   فعندالتناهی یقصر المتطاول

تـوقی‌البدور النقص وهی‌أهلـة   ویدرکها النقصان وهی‌کوامل

(شرح تنویر بر سقطالزند ج ۱۷۰/۱ ؛ دکتر مهدی محقق ، جستجوی مضامین اشعار ناصرخسرو...، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ج ۹ ش۱ ص۳۸).

ص ۶۰ س ۱۳ نماز دگر : یا «نماز دیگر» بمعنی نماز عصرست که‌در میان اهل‌سنت‌وجماعت نزدیك غروب خوانده می‌شده‌است ، در آثار نظم‌و نثرفارسی این‌کلمه‌بسیار بکار رفته‌است از جمله : «نمازدیگربگزاردیم‌نیامد ، نماز خفتن‌بگزاردیم باخویشتن گفتم سبحان‌الله‌چون‌بشرمردی‌خلف‌کند این عجب است» (تذکرةالاولیاء ۹۳/۱)؛ وگاه ازان موقع نماز منظورست نه‌خود نماز : «نمازدیگر چون عبدالله به‌درگاه رفت و بارنبود ، رقعتی نبشت به مجلس خلافت» (تاریخ بیهقی ۳۱).

ص ۶۰ س ۱۴ و ازین‌هم : بقیاس نسخه‌های ل و ب ، شاید در اصل بوده است : «وازین‌سبب هم» وکلمهٔ «سبب» در نسخهٔ اساس ازقلم افتاده است .

ص ۶۱ س۲ درکتابی خواندم که مردم‌تا سی و چهارساله ...: آقای سعیدنفیسی درین‌مورد نوشته‌اند : «نزدیك به‌همین مضمون ، خسرو دهلوی در مطلع الانوارگوید :

عمربه ده بازی ونادانی است   بیست شدآغاز پریشانی است

از ورع و زهد ز سی‌تا چهل   هرچه‌کنی خوی‌پذیرست دل

چون ز چهل پای فراتر نهی   سکه محالست که دیگر نـهی

از پس پنجاه در آید شکست   وای بدین‌گونه که‌رفتی‌به‌شست

از پس هفتاد به افتادنیست   حد بقازان سوی هشتاد نیست

درنودآیین‌حیات اندکی‌است   زیستن ومرگ بنسبت‌یکی‌است

ور به صد افتد حد پایندگی   مرگ نکوتر ز چنان زندگی

(قابوس نامه ٢٤٦ ـ ٢٤٧)

ص ۶۱ س ۱۲ بخشودنی کسی باشی : بخشودنی از بخشودن بمعنی رحم‌کردن و شفقت نمودن است ودرین عبارت ، باپایه لیاقت ، یعنی قابل‌ترحم‌و شفقت .

ص ۶۱ س ۱۳ قرة عینی : قرةالعین درعربی‌بمعنی آنچه سبب خنکی‌چشم‌شود و بعبارت‌دیگر

موجب سرور گردد ، بـه فـرزند نیز ازینرو قرة العین گفته‌اند و تقریباً معادل «نورچشم» فارسی‌است ؛ قرةعینی یعنی‌نورچشم‌من،پسرمن. بیت نظامی‌معروف‌است، «ای چارده‌ساله قرةالعین ...».

ص ۶۲ س ۱ گلهٔ دشمنان با دوستان کنند : این‌مضمون‌را دردیگر آثارفارسی نیز می‌یابیم‌از جمله‌سعدی گفته‌است :

ازدشمنان برندشکایت به‌دوستان چون‌دوست‌دشمن‌است‌شکایت کجا بریم

(سعدی ، کلیات (طیبات) ٦۳۹)

ص ۶۲ س ۷ ازجمله حاجبان پدرم حاجبی بود : حاجب از ریشهٔ حجب است و معادل‌فارسی آن به ترجمهٔ زمخشری «پرده‌دار ، پاسدار » (مقدمةالادب ۱/۲٤٥ ، ۲٥٥) و دردربارهای‌قدیم‌عنوان مقامی‌بوده استو حاجبان غالباًمقرب بوده‌اند ودستورهای پادشاه را ابلاغ می‌کرده‌اند و یا واسطهٔ‌کسب اجازهٔ‌دیدار باسلطان بوده‌اند چنان که ازجمله درتاریخ بیهقی می‌بینیم؛ برای اطلاع بیشتر رك . مقالهٔ :

M. Sobernheim, Ency. de l'Islam, II, 219

ص ۶۲ س ۸ رایض : (رائض) رام‌کنندهٔ ستوران سرکش و مربی اسب است .

ص ۶۲ س ۹ درست قوایم : کلمهٔ عربی قوائم جمع قائمه‌است بمعنی یك پا ویك دست ستور و درست قوائم یعنی چهاردست‌وپایش درست بود .گاهی بمعنی دست وپای آدمیزاد بـکار رفته است : «اول دروی (یعنی‌بـرده) نـگردآنـکه قـوایـم‌وی نگرد» (ص ۱۱۲ همین‌کتاب).

ص ۶۳ س ۱ زادوبودمطلب : آقای مجتبی‌مینوی در توضیح‌کلمهٔ «زادوبود» درین‌جملهٔ‌کلیله ودمنه : «وضربت‌شمشیر آب دارش خاك اززاد و بود دشمن برآورد» ، نوشته‌اند: «زادوبود ،آنجاکه انسان دران زادودران بود »(کلیله‌ودمنه ۱/۹۳ح) . سنائی درحدیقه‌گفته است :

همچو احرارسوی دولت پوی همچو بدبخت زادو بود مجوی

« درحدیقهٔ سنائی‌گذشته ازیـن‌بیت‌بار دیگری هـم آمده‌است (چاپ مدرس‌رضوی ٤٥۷):

آن‌شنیدی که در عرب مجنون بود برحسن لیلی او مفتون
حله وزاد و بود خود بگذاشت رنجرا راحت‌وطرب پنداشت

ابوحنیفهٔ‌اسکافی گوید (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ۲۷٦):

به‌زادوبود وطن‌کرد،زانکه‌چون‌خواهد که قطره دُرگرددآید اوبسوی‌بحار

وجمال‌الدیـن عبدالرزاق‌گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰ ، زاد بودچاپ شده) .

چو نام وننگ فزاید عنا نه‌نامو نه‌ننگ چوزادوبود نمایدجفا نه‌زاد ونه‌بود

وخاقانی گوید (دیوان چاپ سجادی ۳۲۷):

چند نالی‌چندازین‌محنت‌سرای زادوبود   کز برای رای‌توشروان نگرددخیروان

و درنامهٔ تنسر (چاپ مینوی، ص ۳۱) آمده‌است: «اگرآنراخواردارد وغم‌زادوبود رابرشادی‌عمری‌که‌سودکند ترجیح نهد». و عطار درمنطق‌الطیر گوید (چاپ پاریس ص ۸۳ ب ۲۱۲۰).

دیگری‌گفتش دلم پر آتش است   زانکه زادوبود من‌جای خوش‌است

و در مثنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب ۲۲۰۸):

مهر زادوبود برجان‌شان‌تنند   کاهلی و جهلشان برمن‌زنند

درلغت نامه درلفظ زادوبود بیتی ازگرشاسب نامه‌نقل کرده‌اند که‌شمارهٔ‌صفحه‌اش درست نیست:

به شهر کسان گرچه بسیاربود   دل از خانه نشکیبد وزادوبود»

(مجتبی‌مینوی، کلیله‌ودمنه ۱/۳۴٤ح).

ص ٦۳ س ۳ **الوطن‌الام‌الثانیة**: وطن مادر ثانوی آدمی است.

ص ٦۳ س ٤ - ٥ **نیک بختان را نیکی‌خویش‌آرزوکند و بدبختان رازادوبود**: بقرینهٔ عبارت «نیز گفته‌اند» جملهٔ مذکور درفوق‌به‌مثل یاکلمه‌ای مشهور می‌ماند وجزء دوم‌آن یادآور بیت سنائی‌است: «همچو بدبخت زادوبودمجوی» (رك. ص ۳۰٤ همین کتاب).

ص ٦٤ س٥ **بیست وچهارساعت شبانروزی**: درموردکلمهٔ «شبانروز» این‌نکته را نوشته‌اند: یکی از پسونه‌های مردهٔ زبان‌فارسی پسوند an است که اثرش دربعضی ازکلمات باقی است مانند «جوان»، پهلوی yuvân، اوستایی yavan وشبانروز. شب در پارسی باستان xšapa و در اوستایی xšapan - xšap و در پهلوی šap است. درکتاب وندهای پارسی(ص١٤) ذیل پسوند an نوشته‌شده: šabân که درترکیب شبانروز، یعنی شب و روز، دیده می‌شود xšapan می‌باشد و بعبارت دیگر این الف ونون صورت بازماندهٔ همان پسوندهٔمردهٔ قدیمی است دروسط کلمه.

ص ٦٤ س ٥ **برکارهای خویش‌ببخشیدند**: «بخشیدن» درین‌جا بمعنی تقسیم‌کردن‌است ونیز بخشش ازهمین ریشه بمفهوم قسم و نوع بکاررفته‌است: «و هوای گرمابه برچند بخشش‌است» (ترجمهٔ تقویم‌الصحه a 71، رك. مقالهٔ نویسندهٔ این سطور در مجلهٔ دانشکدهٔادبیات مشهد ج ۱ ش ۱ ص ۲٦).

ص ٦٤ س ۱۰ **دایم باتخمه باشند**: تخمه toxama کلمهٔ عربی‌است‌که درفارسی بصورت toxma هم‌بکارمی‌رود(رك. برهان‌قاطع) وبمعنی ناخوشی سوء هاضمه است امروزهم بصورت tuxama تلفظ می‌شود. مرحوم ناظم‌الاطباء، دکتر علی اکبر نفیسی، در باب‌آن

نوشته‌است : «باصطلاح طب فساد غذا درمعده و عدم‌تحلیل وهضم‌آن با بروز بعضی عوارض مخصوص» (فرهنگ نفیسی) .

ص۶۵ س۲ بامداد بخلوت مسکنه‌بکند: درنسخهٔ اساس و نسخه‌های ل وب وپ «مسکنه»ضبط شده که‌صورتهای مختلف‌آن مفید معنی‌مناسبی نیست وظاهراً «مُسکة» است بمعنی«آن قدرازغذا وشراب‌که برپای نگاه دارد اندام راوبس باشد زندگانی‌را» (منتهی‌ــ الارب) . شاید «مسکه‌ای» را بصورت «مسکتهٔ» نوشته‌اند (چنان‌که درچاپ‌هدایت نوشته شده) و بعد تصحیف دران راه یافته است . آ . کری‌آن را به Collation (= چاشت) ترجمه‌کرده و توضیحی درین باب داده است (ص ۱۱۲ ، ۱۱٤)

ص ۶۵ س ۲ و بکدخدایی‌خویش مشغول‌شود : کدخدا مرکب است از « کد » بمعنی‌خانه ، و خدا بمعنی صاحب و برروی‌هم یعنی صاحب‌خانه . درلغت‌کدخدارا شخص«معتبر و کارساز و مهم‌گزار مردم و پادشاه» معنی‌کرده‌اند (برهان قاطع) .آقای‌مجتبی مینوی درتوضیح‌جملهٔ : «وگفتند این‌پادشاه مردمان است اندرین زمین چنان که آفتاب اندرآسمان . . . وگفتند این‌کدخدای مردمان است اندر زمین چنان که ماه اندرآسمان» (درنوروزنامه ص ۲۰) نوشته‌اند : «صریح‌است دراین‌که‌کدخدا بمعنی وزیرهم استعمال می‌شده ، و نظایر این بسیارست من‌جمله در سیاستنامه در مکالمهٔ میان وزیر بهرام گورویك‌تن لشکری (ص ۱۹)آن مرد لشکری‌می‌گوید: «مراحق خدمت باشد درین درگاه کارگل نبایدکرد ، اماترا کدخدایی کردن پادشاه ببایدآموخت » (نوروزنامه ص ۹۳). آقای دکترمعین‌نوشته‌اند : کدخدا «مباشروکارگزار و وزیر امراراگفته‌اند : «بهارگاه‌بود وامیر(ابوالمظفرچغانی) بداغگاه . . . و عمیداسعد که کدخدای‌امیربودبه‌حضرت‌بود و نزلی‌راست‌میکرد تا در پی امیر برود» (چهارمقاله ص ۵۸ ، نقل‌ازحواشی برهان قاطع ؛ نیزرك . فرخی سیستانی،بقلم نویسندهٔ این‌سطور : خواجه‌عمیداسعد ص ۸٦ ، ابوسهل‌لکشن ص ۱۲۱) درین جا ظاهراً کدخدایی بطورکلی یعنی ادارهٔ امور زندگانی و کارهایی که‌مردم محتشم دارند .

ص ۶۵ س ۳ نماز پیشین : یعنی نماز ظهر : «پس‌این‌نمازپنجگانه همه‌دو رکعت بودند ،آنکه دیگر باره درنماز پیشین ودیگر (و) شام و خفتن بیفزودند . » (کشف الاسرار ۱٤۸/۱ ،نقل ازفرهنگ فارسی دکترمحمدمعین). گاه‌نیز هنگام نمازظهرمرادست نه خودنماز : «نزدیك‌نمازپیشین دوسواررسید فراوی ازآن‌سوری» (تاریخ‌بیهقی ٤۸٤) وشواهد هردودرکتابهای نظم‌ونثرفراوان‌است .

ص ۶۵ س ۵ برسر نان بامردمان‌حدیث‌همی‌کن چنانکه درشرط اسلامست : حدیث‌کردن‌بمعنی سخن‌گفتن‌است و جزء دوم‌جمله‌اشاره‌است‌به‌دستوری که‌درین‌باب دراسلام‌آمده‌ودر

کتاب احیاءالعلوم غزالی در « الباب‌الثانی ، فیمایزید بسبب‌الاجتماع‌والمشارکة فی‌الاکل وهی‌سبعة»، نوشته‌است، «الثانی ، أن‌لایسکتواعلی‌الطعام‌فان‌ذلک‌من‌سیرة‌ـ العجم‌ولکن‌یتکلمون بالمعروف و یتحدثون‌بحکایات‌الصالحین‌فی‌الأطعمة وغیرها» (احیاء علوم‌الدین ۷/۲). نیزرك . کیمیای سعادت ، تصحیح‌احمدآرام‌ج۲۲۹/۱.

ص ۶۵ س۷ صاحب عباد : یعنی صاحب‌بن‌عباد، اضافهٔابنی‌است بدین‌معنی‌که‌نام پسربرنام‌پدر اضافه شده است ، راجع به‌او رك . ص ۲۹۶ همین‌کتاب.

ص ۶۵ س ۱۳ نخست بربوارد خوردن درنگ همی‌کن : درحاشیهٔ نسخهٔ اساس نوشته است ، «بوارد ، ترشیهاو . . . بود» و دربرهان قاطع نیزمی‌خوانیم ، « بوارد ـ بکسر اول و ثانی به الف‌کشیده براودال بی‌نقطهٔ زده ، ترشی باشد که دربرابر شیرینی است ». معنی دیگربوارد که بااین مورد تناسبی‌دارد اینست‌که این‌کلمه جمع‌بارد وبارده دراصطلاح طب قدیم بمعنی چیزهای سردوخنك‌کننده (مبردات) نیزهست. آ.کری این‌کلمه را بوارِد خوانده و به‌غذاهای سرد ترجمه‌کرده (ص ۱۱۳)و توضیح داده است‌که منظور ترشیهایی است که برای برانگیختن اشتها در ابتدای غذا می‌خورند(ص۱۱۵/۶ح).

ص ۶۶ س ۲ ازلونی بلونی‌روزگار برند : روزگاربردن ، سپری‌کردن‌وگذراندن وقت‌وعمر، وگاه کنایه‌از ضایع‌کردن‌وقت است ،

بافرومایه روزگارمبر کزنی بوریا شکر نخوری
(سعدی)

ودرین بیت مسعودی‌غزنوی (رازی) معنی وقت‌گذراندن و فرصت دادن‌هم ازان بر می‌آید ،

مده زمانشان زین‌بیش‌وروزگارمبر که‌اژدهاشود ار روزگاریابدمار

چنان که در جملهٔ قابوسنامه‌نیز بمعنی‌طول دادن ودرنگ‌کردن‌است .

ص۶۶ س۵ خوان‌سلار : درنسخهٔ اساس «سالار» بصورت«سلار» نوشته‌شده‌و در دیگر موارد هم چنین‌است از جمله، اسفهسلار . خوان‌سالار یعنی‌طباخ ومأمور ناظرمطبخ وسفره .

ص۶۷ س۹ الوحدة خیرمن‌جلیس‌السوء : یعنی تنهایی ازهمنشین بدبهترست ، رك . مجمع‌ـ الامثل ل ۶۹۲ ؛ الوحدة خیر من جلیس السوء و الجلیس الصالح خیرمن الوحدة (الجامع الصغیر ۱۸۶/۲) . این مضمون درآثار ادبی فارسی فراوان‌آمده‌است ، ناصرخسرو گوید ،

تنها بسیاربـه از یاربد یارترابس دل هشیارخویش
(ناصرخسرو ، دیوان ۲۱۴)

به از تنهاییت یـاری نباید که تنهایی به از بدمهر یاری
(ناصرخسرو ، دیوان ۴۲۴)

اسدی‌طوسی‌نیز گفته‌است :

مشو یار بدخواه و همکار بد — که تنها کسی به که با یار بد

(شواهد ازدکتر مهدی محقق ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ج۹ ش۱ ص۳۷،۶٤،۸٤)

هست‌تنهایی‌به‌ازیاران بد — نیك چون‌با بدنشیند بدشود

(مولوی ،امثال و حکم ۱/٤۱)

دوری ز کسی‌کزو نیاسایی به — در صحبت او عمرنفرسایی‌به

ازهمنفسی‌که‌رنج‌دل‌خواهی‌برد — حقا که هزار بار تنهایی به

(امثال و حکم ۱/٤۲)

جایی دیگر درقابوسنامه (ص ۱٤۰ـ۱٤۱) آمده است : « تنهایی دوستردار از هم‌نشین بد چنانکه من‌گویم ، شعر :

ای‌دل‌رفتی‌چنانکه‌درصحرا دد — نه‌انده من‌خوری ونه‌انده‌خود

هم‌جالس بد بودی تورفته بهی — تنهایی به بسی زهم جالس‌بد

عبارت مذکور در فوق منسوب به ابوذر است (الجامع‌الصغیر ۱۸٦/۲ ؛ احیاء علوم‌الدین ۱۷۲/۲) نیز رك . « اتحاف‌السادة‌المتقین ج ٦ ص ۲۰۳ که بحث مفیدی در بـارهٔ این روایت و انتساب آن بـه حضرت رسول (ص) دارد . » (بدیع‌الزمان فروزانفر ، احادیث مثنوی ۱ ٤).

ص ٦۷ س۱۱ توبهٔ نصوح : توبهٔ راست و درست و از روی صداقت‌که توبه‌کننده از توبهٔ‌خود باز نگردد .

ص ٦۷ س ۱۳ پاد زهر : یا پازهر مرکب از پاد (paiti) + زهر = ضدزهر ونوشدارو . این کلمه به زبان عربی نیز راه یـافته و در عربی « بادزهر » و « بازهـر » شده ، چنانکه درین شعر :

کانماالزیتون حـول النهـر — بین ریاض زخرفت بالزهر

عقد زمرد هوی مـن نحـر — او خرز خرطن من بازهر

(الاشتقاق والتعریب ص ٦)

این‌کلمه از زبان عربی به‌زبان فرانسه هم بگونهٔ Bezard راه یافته ؛ (Lammens, Les mots français dérivés de l’Arabe, 51)رك.دکترمحمدی: «چندنکته دربارهٔ دگرگونیهای‌کلمات فارسی درعربی» الدراسات‌الأدبیة۱/٦ـ۲ (۱۳٤۳) ص۱۰ .

ص ٦۸ س ۱ خود همه مأکولات مطعمة و مشربة که خوری : در نسخهٔ اساس ایـن دو کلمه « مطعمةً و مشربةً » بهمین صورت مشخص شده است ، ظاهراً درین جمله یعنی : از خوردنی و آشامیدنی .

ص ۶۸ س ۷ معده اگرچه درست و قوی باشد : در نسخهٔ اساس کلمهٔ « درشت » واضح است و در دیگر نسخه‌ها « درست » آمده که ظاهراً با معنی جمله مناسب‌تر می‌نماید .

ص ۶۸ س ۱۲ تا طعام در معده بپخته باشد : در نسخهٔ اساس « بمخته » نوشته شده است که بقیاس دیگر نسخه‌ها « بپخته » نگاشته شد ؛ « بیخته » نیز صورتی دیگرست که می‌توان حدس زد ولی تناسب قراءت نخستین را ندارد .

ص ۶۸ س۱۳ تا چهار طبع تو از طعام نصیب برداشته‌بوند : کلمهٔ اخیر ازمصدر « بودن » است بمعنی « باشند » ، صورت‌التزامی‌فعل که‌بعد ، ازاستعمال‌ورواج افتاده‌است .

ص۶۸ س ۱۴ سیکی خوردن : سیکی یاشراب مثلث ــ که بصورت Sîkî و Seyakî هم تلفظ می‌شود ــ شرابی است که بر اثر جوشیدن دوسوم آن بخار شده و یك سومش‌باقی مانده باشد ،گاه نیز بمعنی مطلق باده بکار رفته است .

ص ۶۸ س ۱۵ در مستی نقلان مکن‌که نقلان نامحمود بود : « نقلان » در فرهنگها بنظر نرسید ، در چاپ هدایت « نقلانی » است و در حاشیه از جایی به جایی‌نقل‌کردن معنی شده است . آ.کری نیز آن را بهمین صورت به زبان فرانسوی ترجمه کرده (ص ۱۱۸) . آقای سعید نفیسی در باب معنی آن نوشته‌اند ، « دویدن بشتاب » (منتخب قابوسنامه ٤/٧٧ ح) ؛ ظاهراً از مادهٔ نقل است یعنی جابجا شدن ، نیز رك . امثال‌و حکم ۹۶۱/۲

ص ۶۸ س ۱۶ النُقلة مُثلة : (مجمع‌الامثال ۶۸۸) النقلة ، بمعنی انتقال‌و جابجا شدن‌است ، « النقلة ، الاسم من‌الانتقال‌القوم من موضع الی موضع » و هم بمعنی سخن چینی (لسان‌العرب ٦٧٤/١١) . المثلة را نیز به آفت و عقوبت و تنکیل و رنج و عذاب معنی‌کرده‌اند . بنابرین معنی مَثل آنست‌که از جایی به جایی شدن [در حالت مستی] موجب آفت و ناراحتی است . نظیر ،

بر مدار از مقـام مستی پی　　　سر همانجا بنه‌که خوردی می
(سنائی)

بشنو الفاظ حکـیم پرده‌ای　　　سر بنه آنجاکه‌باده‌خورده‌ای
(مولوی ، امثال و حکم ۲۷۹/۱ــ۲۸۰ و ۹۶۱/۲)

نیز رك . دفتر اول مثنوی ۲۱۱/۱ ب ۳٤۲٦ ببعد ، در بیـان آن‌که حال‌خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان » .

ص ۶۹ س ۱ آنچه زیر آسمانه توان‌کرد : آسمانه بمعنی سقف خانه است ، سنائی‌گوید ،

تا بود باغ آسمـان گردان　　　چشم بر روی آسمانه منـه
(سنائی ، دیوان۱۰۱۳)

از آسمانهٔ ایوان‌کسری اندر قدر　　　ترا رفیع‌ترست آستانهٔ درگـاه
(انوری ، دیوان ٤١٢/١)

ص ۶۹ س ۱۷ ثمرهٔ وی جزمالیخولیا نباشد : « مالیخـولیا » لغتی است که در عربی دخیل است ، « مصحف مالنخولیا ، لاتینی melankholia از یونانی melaghxolía » دزی ج۲ ص ۵٦۵ » « اشتینگاس ، مالنخولیا » ، مرکب از melanos (سیاه) و kholê (خلط ، صفرا) جمعاً بمعنی خلط سیاه ، چون مرض مذکور سوداوی است لهذا به این اسم خوانده‌اند ، و آن نوعی از جنونست که در فکر فساد بهم می‌رسدولی صاحب آن بکسی ایذا نرساند « غیاث » . این لغت بصور ماخولیا ، ملنخولیا ، مالیخ ، مالنخ و غیره در آمده است » (دکتر معین ، برهان قاطع ۱۹٤۷/٤ ، ۱۱ ح)

ص ۷۰ س ۸ از بهر جمع فردایین : فردایین ، یعنی مربوط و منسوب به فـردا ، در دیگر کتابها نیز بکار رفته است از جمله ، « عالم باقی‌مردم را سرای فردایین است » (جامع‌الحکمتین ۱٦۳ ، نقل از فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) ؛ بهمین‌قیاس است «بالایین» ، « نیمهٔ زیرین آرمیده و آسوده‌بود درین‌ریاضتها و نیمهٔ‌بالایین جنبنیده » (ترجمهٔ تقویم‌الصحه 70 a، مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۱ ص ۲٦) . در جملهٔ « اما شب آدینه را حرمتی‌است از بهر جمع فردایین » ظاهراً منظور از جمع فردایین ، نماز جماعت روز جمعه است .

ص۷۰ س ۹ ، ۱۴ ح «توانی: البته کلمهٔ« توانی » ــ که‌ضبط نسخهٔ‌اساس‌است‌وکلمهٔ« توانایی » در نسخهٔ پ هم بدان نزدیك است ــ مفید معنایی هست ولی‌ضبط نسخه‌های ل وب که متناسب‌تر و هر دو نسخه قدیمی‌تر از نسخهٔ پ است درست‌تر می‌نمـاید . در سطر ۱۳ همین صفحه هم‌کلمهٔ « ثواب » تکرار شده .

ص ۷۱ س ۱ : در نسخهٔ ل « باب دوانزدهم » نوشته شده است .

ص ۷۲ س ۳ اما فرود همه‌کس نشین : « فرود » بمعنی زیر و پایین و درین‌جا به‌کلمهٔ بعد اضافه شده است یعنی پایین‌تر ؛ نظیر آن درکتابهای دیگر هم‌دیده می‌شود : « و مر او را نیزکسی جز اهل تأیید جواب نداده است فلاسفه راکه ایشان فرود اهل تأییداند » (جامع‌الحکمتین ۲۰۳ ، نقل از فرهنگ فارسی‌دکترمحمد معین).

ص ۷۲ س۱۰ مهمان خدای : ظاهراً بمعنی صاحب میهمان وصاحبخانه و میزبان است .

ص۷۳ س ۱ بزه : بفتح اول و ثانی بمعنی‌گناه است ؛ صورت‌پهلوی‌کلمه baɣak است این‌گونه کلمات پس از حذف حرف ساکن « ك » در فـارسی دری باهاء نا ملفوظ بکار می‌رود مانند نامه و مزه‌که در همین‌جمله‌آمده بنابرین هاء آخر « بزه » به‌لفظ در نمی‌آید و هاء بیان فتحه است نه‌چنان‌که برخی‌معمولاً هاء را تلفظ می‌کنند و بزه می‌گویند همچنین بزه‌کار را باید بهمین نوع تلفظ کرد یعنی bazakâr یا bazekâr. آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند « زی در بزه‌گاهی ژی‌نوشته شده است.

چنانکه در ترجمه و قصه‌های قرآن نسخهٔ تربت جـام ... در ترجمهٔ آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب (۳۳) تنگی و بژه‌ای ، ودر ترجمهٔ آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح (۴۸) تنگی و بزه‌ای ، درقبال‌حرج عربی‌آورده‌شده است » (کلیله ودمنه۴/۳۱۱ ح). اما جملهٔ قابوسنامه : « سیکی خوردن بزه است چـون بزه‌خواهی‌کردن باری بزهٔ بی مزه مکن » یاد آور این جملهٔ نوروزنامه‌است دروصف‌شراب : « مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزهٔ او از نفع بیشترست ، خردمند بایدکه چنان خوردکه مزهٔ او بیشتر از بزه بـود تا برو وبال نگردد » (نوروزنامه ۶۱ ، نقل ازکلیله و دمنه ۴/۳۱۱ ح) .

ص ۷۳ س ۲ اگر حرامی‌کنی باکسی نیکوکن : حرامی‌کردن یعنی‌کار حرام‌کردن و درین‌جا ظاهراً منظور فسق و فجور و همخوابگی باکسی از طریق حرام است .

ص ۷۳ س ۶ چنین شنیدم‌که پسر مقله : پسر مُقله یا ابن‌مقله ، منظور ابوعلی محمدبن مقله وزیر و ادیب و خوشنویس معروف است‌که از سال ۲۷۲ هجری تا سال۳۲۸ هـ. زیسته و در زندان پس از تحمل انواع عقوبتها ، از قبیل دست و زبان بریدن ، درگذشته است ، وی در سال ۳۱۶ به وزارت خلیفه المقتدر بالله و درسال۳۲۰ به وزارت‌القاهر بالله و در سال۳۲۲ به وزارت‌الراضی بالله منصوب و نیز هربار پس از چندی خلع و مغضوب و سرانجام محبوس شد . در خوشنویسی شاگـرد احول محرر بود وخط عربی‌بتوسط او وبرادرش‌ابوعبدالله‌حسن (م . ۳۳۸ هـ .) کمال یافت . (برای اطلاع بیشتر رك . سعید نفیسی ، قابوس‌نامه۲۴۹ـ۲۵۰ ؛ ابن خلکان ۱۷۳/۲ـ۱۷۵ و تاریخ‌الوزراء هلال صابی ؛ لغت‌نامهٔ دهخدا) .

ص۷۳ س ۶ نصربن منصور تمیمی : آقای سعید نفیسی راجع به او نوشته‌اند : « احتمال‌قوی می‌رودکه وی پسر ابوالحسن منصوربن اسماعیل‌بن عمر تمیمی مصری ضریرباشد که یاقوت در معجم‌الادباء (ج ۷ ص ۱۸۵ـ۱۸۹) از وی‌ذکرکرده و او شاعر و فقیه بوده و به مصر رفته و دران‌جا درسال۳۰۶ درگذشته وصاحب چند تألیف بوده و ثعالبی در یتیمةالدهر (ج ۲ص ۱۴۴ و ۳۱۳ و ج ۴ ص ۷) ازو ذکر کرده است و درین صورت پسر وی در حوالی ۳۱۶ تا ۳۲۴ کـه ابن مقله در وزارت بوده است از جـانب وی عامل بصره شده . » (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۵۰) .

ص۷۳ س ۶ عمل بصره : عمل بمعنی‌کار دولتی بخصوص در زمینهٔ جمع‌آوری عوائد حکومت و « عامل بزرگترین مأمور دارایی شهرستان بشمار می‌رفت ، در مقابل امیرکه بزرگترین مأمور نظامی بود » (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) . مسعودسعد گفته است :

چون پیرهن عمل بپوشیدم | بگرفت قضای بدگریبانم
(مسعود سعد، دیوان ۳۵۱)

ص۷۳ س ۷ سال دیگر بازکرد: یعنی معزول‌کرد، در تاریخ بلعمی در داستان بهرام چوبین آمده است: «هرمز خواست‌که‌کسی دیگـر بفرستد و بر آن سپاه سالارکند و بهرام را بازکند».

ص ۷۳ س ۸ مال بسیار برو فرو آورده‌اند: کلمهٔ «فرو آوردند» درین جمله ظاهراً یعنی از او مطالبه‌کردند و بدهکارش دانستند. «[مسعود]گفت بر پسرت مستوفیان چندسال‌حاصل فرودآورده‌اند؟گفت شانزده‌هزار دینار. گفت آن‌حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را» (تاریخ بیهقی ۱۲۸). ضبط نسخهٔ ن: «باقی‌ماند» است (رك. ۷ ح) و ضبط نسخهٔ ب: بروی بیرون آورد؛ پ: بر وی فزود (ظ. فرود) آمد.

ص ۷۴ س۶ دندان مزد: بمعنی پول یا چیزی است‌که پس از پذیرایی از فقرا و مساکین به ایشان دهند، انوری‌گفته است:

زان‌که‌هرگز به هیچ دندان مزد | بر سر خوان آسمـان ننشست
(انوری، دیوان ۵۵۹/۲)

ص ۷۴ س ۸ یاد مردم همی‌گیر: یاد کسی‌گرفتن یعنی بیـادکسی باده نوشیدن؛ در صفحهٔ ۱۹٦ س ۱۰ نیز «یادگرفتن» آمده است.

ص ۷۴ س ۹ تازه روی و خنده‌ناك همی باش: خنده ناك بمعنی شادمان‌و بشاش:

من چـو لب لاله شده خنده‌ناك | جامه‌بصد جای چوگل‌کرده‌چاك
(مخزن‌الاسرار ٥٤)

در هـدایة‌المتعلمین فی‌الطب نیز آمده است: «خندناك بـود و سرودگوی» (ص ٥/٣٦ ح ضبط نسخهٔ فاتح) بعلاوه درین‌کتاب‌ترکیبات‌دیگری هم‌باپسوند «ناگ، ناك» می‌بینیم ازین قبیل: بادناك ۳٦۰؛ بوی ناك ۳٤٤، ۳۷۷؛ بیماری‌ناك ۱۳٤، ۱٥۲؛ خواب‌ناك ۱۲۰؛ سپوس ناك ۱٥۷، ۲٤٤؛ سنگ ناك ۱٥٦؛کفك‌ناك ۳۲۱؛گوشت‌ناك ٦۲۳.

در متون نظم و نثر ترکیبات زیرین هم با این پسوند بکـار رفته است: سوگناك (شاهنامه ٦۸۲/۳)، پرهیز ناك (مخـزن‌الاسرار ۱۳۵)، ابرناك (لیلی و مجنون ۸۷)، فریبناك (هفت پیکر۲۵۲)، صعبناك (منطق‌الطیر ۷۹)، عشقناك (مثنوی ٦/ص ۱۲٥۹) (رك. شاهنامه و دستور ۳۸۱).

ص۷۴ س۱۳ از ایشان درگذار: درگذاشتن، درین‌جا بمعنی عفوکردن و درگذشتن است، نظیر: «اگررأی سامی‌بیند ازو درگذارد... و بیش‌چنین سهو نیفتد» (تاریخ

بیهقی ۳٤۲) .

ص ۷۴ س ۱۶ ازوی بردار : برداشتن ، درین‌جا بمعنی‌تحمل کردن‌و بردباری است ، نظیر : « مزاح کمتر برتواند داشتن » (ص ۷۷ س۷).

ص ۷۴ س ۱۷ چنان شنیدم‌که وقتی معتصم . . . : منظور المعتصم بالله هشتمین خلیفهٔ عباسی است‌که از سال ۲۱۸ ﻫ. تا سال ۲۲۷ ﻫ. خلافت‌کرده است .

ص۷۵ س ۱۰ قلاش : بمعنی شخص بی نام و ننگ و مکار و بی‌چیز ومی‌خواره و لا ابالی لفظی است ترکی ؛ حافظ نیز آن را بکار برده است :

ساقی بیارجامی‌وزخلوتم برون‌کش　　　تا دربدر بگردم قلاش و لاابالی

(حافظ ، دیوان ۳۲٤ ، شاهد از فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) ؛ ابن یمین نیز گوید :

من از زمانه‌کفافی‌فزون‌نخواهم ازان　　　که زله بند نباشند مردم قلاش

(امثال و حکم ۲۵۰/۱)

انوری‌گفته است :

جماش بدان دو چشم عیار　　　قلاش بدان دو زلف ناهب

(انوری ، دیوان۳٤/۱)

ص ۷۵ س ۱۶ بر سرنان و برسر نبیدکار افزایی مکن : کار افزایی یعنی کار و زحمت‌کسی را افزودن‌و نیز ایرادو بهانه‌گرفتن ، رك . ص ۲۸۱ همین‌کتاب : « از سخن‌کارفزای خاموشی‌گزین » .

ص ۷۵ س۱۷ مهمان فضولی‌مباش : صفت نسبی است «کسی راکه زیادتی می‌جست و بیش‌از حد خود چیزی می‌گفت و زبان دراز بود فضولی می‌گفتند . . . سنائی‌گوید (دیوان چاپ دوم مدرس رضوی ص ٤٦) :

هست کار من برو چونانکه وقتی پیش ازین
دهخدایی گفت باغوری فضولی در نسا
کای‌فضولی کوخراجت ؟ غور گفتا : برگرفت
شاه و پیغمبرزکات از غور و أحداث از بغا

و در اسکندرنامهٔ به نثر (چاپ افشار ، ص ۲۸۵) آمده است : تازیانه برگرفتی و تایی ده برآن زن فضولی زدی . . . تازیانه برگرفت‌و تایی‌چند بر آن زن زد وگفت ، ای فضولی ، زنان را چه‌کارکه مردان بچه سبب خندند » (مجتبی مینوی ،کلیله و دمنه ٤/۲۳۱ ح) .

ص۷۵س۱۸چاکرخویش‌رازله‌مده: زله (به‌تشدیدلام)، بمعنی‌ولیمه‌ومهمانی‌عروسی‌است‌ودرین‌جا معنی دیگر آن مناسب است یعنی غذائی‌که از جایی یا از میهمانی بردارند و

همراه برند یا به‌کسی دهندکه نشانهٔ پستی طبع‌است . « الزلة . . اسم لما یحمل من‌المائدة لقریب او صدیق » (لسان‌العرب ۳۰۷/۱۱) . خاقانی گفته است :

عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد
خورده قوت‌و زله اخوان‌را زخوان‌آورده‌ام
(دیوان٤۲۵)

ص۷۶ س۱ الزلة زلة : آقای سعید نفیسی در تصحیح قابوس نامه این جمله را « الزلة ذلة » دانسته و «الزلة زلة» را ــ‌که ضبط نسخه بوده‌ــ تغییر داده‌اند . نسخهٔ اساس ما نیز با ضبط نسخهٔ ایشان مطابق است و چون‌صورت‌فوق هم « الزلة زلة » معنیش بی تناسب نیست و یعنی : از خوان‌میهمانی باخودچیزی‌برداشتن و بردن‌خطاست بعلاوه در نسخه‌های ل و ن و ب نیز چنین است ، در متن تغییری داده نشد اما باید این نکته را هم افزودکه درکشف‌المحجوب هجویری آمده است : « چـون صاحب دعوت محرم باشد روا بودکه متأهلی زله‌ای برگیرد و اگر نامحرم بود به خانهٔ وی رفتن روا نبود اما به همه وقت زله ناکردن اولیتر باشدکه سهل‌بن عبدالله رض‌گوید، الزلة ذلة، زله ذلت بود والله اعلم بالصواب » (کشف‌المحجوب ٤۵۵) . مرحوم دهخدا نیزدر امثال و حکـم (ج ۱ ص ۲۵۰) این عبارت را بصورت « الزلة ذلة » ، با توجه به متن‌کشف‌المحجوب ، نقـل‌کرده است بدین ترتیب معنی جمله همان است‌که‌آقای سعید نفیسی‌نوشته‌اند : « چیزی‌که ازخوان میهمانی با خود برند خواری است » (قابوس‌نامـه ۱/۵۳ح) و شاید درین‌جا مناسب‌تر می‌نماید . در چاپ هدایت و درحاشیهٔ چاپ لیوی ونیزدر حاشیهٔ چاپ آقای امین عبدالمجید بدوی « الزلة ذلة » آمده است .

من از زمانه‌کفافی فزون‌نخواهم‌ازان کـه زله بند نباشند مـردم قلاش
(ابن یمین)

زلهٔ خاص آفت عـامی است زله بستن ز غایت خامی‌است
(اوحدی ، امثال‌و حکم ۲۵۰/۱)

ص۷۶ س ۶ـ۷ الجنون فنون : نظیر آنچه‌گفته‌اند :

تذکر نجداً والحدیث شجون وجن اشتیاقاً والجنون فنون
(علی قهستانی)

طویت بادراك العلوم و نیلها رداء شبابی والجنون فنـون
فلما تعاطیت‌العلوم و نلتهـا تبـین لی ان‌الفنون جنـون

جواب‌داد که‌ازسربرون‌کن‌این سودا که‌این‌نشان‌جنون‌است‌والجنون‌فنون
(ابن یمین)

پس‌جنون باشد فنون این‌شد مثل　　خاصه در زنجیر این میر اجل

(مولوی ، نقل از امثال وحکم۲٤۱/۱)

ص ۷۶ س ۱۰ سرود گفتن خارج : ظاهراً خارج درین جا بمعنی ناهنجار و ناسازست مانند ترکیب « خارج آهنگ » بمعنی‌مخالف آهنگ‌موسیقی و نا هم‌آهنگ (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) و ضبط نسخهٔ ل هم « نه برطریق » بهمین‌معنی‌است .

ص ۷۶ س۱۴ عیالان : در عربی ، عیال یعنی اهل بیت وزن و فرزندان وکسانی‌که مخارج آنان را مرد عهده دار است و در فارسی امروز بمعنی زوجه رایج است ؛

در خانهٔ او سال‌سراسر رمضان است　　تـا حشر نبینند عیـالانش شوال

(لامعی ، المعجم ، تصحیح مدرس‌رضوی چاپ‌اول۲۷۰ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

ص۷۷ س ۳ المزاح مقدمةالشر : یعنی شوخی موجب بدی و بدبختی است ، نظیر ؛

به طیبت‌کردن ارشمعی فروزی　　ازان طیبت‌چو شمعی‌هم بسوزی

(عطار ، نقل از امثال و حکم۱۰۳۳/۲)

ص ۷۷ س۱۲ نخست‌کعبتین بدوده تاکتارکند : ضبط‌کلمهٔ « کتار » در نسخه‌هـای مختلف ، متفاوتست . برای این صورت نیز ــ که در نسخهٔ اساس و نسخهٔ ل است ــ معنی مناسبی بنظر نرسید آیا ممکن است « گشاد » باشد ؟که در چـاپ هـدایت نیز آمده است .

ص ۷۸ س ۱ گران‌جانان : گران جان مردم‌جان سخت ولئیم « و آن‌که صحبت و معاشرت با او ناخوش‌آیند باشد ؛

حریف گران جان ناسازگار　　چوخواهدشدن،دست‌پیشش‌مدار

(فرهنگ نظام)

ص۷۸س۸-۹کان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و سلم یمزح ولایقول‌الاحقاً : یعنی‌پیغمبر خدا (ص) مزاح می‌کرد و جز سخن راست نمی‌گفت . آقای سعید نفیسی نوشته‌اند ؛ « ابن خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی (چاپ‌بمبئی ۱۳۰۹ ص ۱۲۹) این سخن را بدین‌گونه آورده است ؛ حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله فرموده‌اند ؛ انی امزح و لااقول‌الاالحق » (قابوس نامه ۲۵۰) ؛ انی لامزح ولا أقـول الاحقاً (الجامع‌الصغیر ۸۷/۱) . درین باب رجوع شود به‌باب‌اول‌کتاب‌لطائف‌الطوائف مولانا فخرالدین علی صفی « در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر با وصی‌خود علیهماالصلوة والسلام‌و اولاد واصحاب رضی‌الله‌عنهم » از جمله نوشته است ؛ « ثابت شدست‌که روزی بعضی ازکبار صحـابه‌گفتند ، یا رسول‌الله تو با ما مزاح بسیارمی‌کنی یعنی‌این طریقه‌مناسب‌منصب‌نبوت‌نمی‌نماید ، آن حضرت فرمود ؛ انی لا اقول الا حقاً بدرستی‌که من نمی‌گویم الا سخن راست

و می فرمود که حق سبحانه و تعالی مزاح راست را مؤاخذه نمی فرماید . . . »
(لطائف‌الطوائف۷ـ۸). نیز در باب مزاح‌رسول خدا، رك . نهایةالارب۱/٤ـ۳.

ص۷۹ س۱ اما با هیچ‌کس جنگ مکن : جنگ‌کردن درین جملات ظاهراً بمعنی مجادله و گفتگوی خشونت آمیزست نه نبردکردن و رزم‌کردن‌و زد وخورد ، بهمین‌معنی امروزه در لهجهٔ مردم طبس ، از شهرهای‌جنوبی خراسان بکار می‌رود ودرلهجهٔ بخارایی‌هم بمعنی مشاجرهٔ لفظی رایج است (لهجهٔ بخارایی ۳٦۱) .

ص ۸۰ س ۴ من اشبه اباه فماظلم : (مجمع‌الامثال ٦۳٦ ، نهایةالارب ۵۲/۳) یعنی : پسر که شبیه پدر باشد ظلمی نکرده است.

و بأبه اقتدی عدی فی‌الکرم   و من یشابه ابه فما ظلم
(امثال وحکم۱۷۳۷/٤)

نظیر ، شیر را بچه همی ماند بدو . . .

ص ۸۰ س۷ خفیف روحان را بیشتر افتد : خفیف روحان درین جا بمعنی سبك روحان و مردم لطیف طبع است‌که دارای روح لطیف هستند .

ص ۸۰ س ۸-۹ عاشقی بابلاست : یاد آور این ابیات فرخی است :

عاشقان را خدای صبر دهاد   هیچ کس را بلای عشق مباد
عشق بر من در نشاط ببست   عشق بر من در بلا بگشاد
(دیوان فرخی ٤۳ـ٤٤)

من‌ندانم‌که عاشقی چه بلاست !   هر بلائی‌که هست جمله مراست
(فرخی ، دیوان ۲۵)

ص ۸۱ س ۲ بی‌سیم ز بازار تهی آمد مرد : نظیر این سخنان است :

هر که او بی مایه در بازار رفت   عمر رفت و بازگشت اوخام‌وتفت
(مولوی)

بی آرد می‌شود بسوی خانه ز آسیا   هرکو نبرده‌گندم وجو بآسیاشدست
(ناصر خسرو)

ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت پر نیاوری دستار
(سعدی ، امثال وحکم ۳۲۲/۱ ، ٤/ ۱۹٤۷)

ص ۸۱ س ۱۵ نخست چشم بیند آنگه دل پسندد : یاد آور ابیات معروف باباطاهرست :

ز دست دیده و دل هردو فریاد   هر آنچه دیده بیند دل‌کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد   زنم بردیده تا دل گردد آزاد
(بابا طاهر ، دیوان ۱۸)

ص۸۱ س۱۷ باز تدبیر آن‌کنی‌که یك بار دیگر او رابیبنی . . . این جمله وبقیهٔ آن ونیز

جملهٔ : « بیك دیدار کسی بر کسی عاشق نشود » یـادآور این نکته است کـه در نهایة الارب آمده است : (قالوا : ویتأکدالعشق بادمان النظر، وکثرةاللقاء ، و طول الحدیث . فان انضم الی ذلك معانقة أوتقبیل فقد تـم استحکامه » (نهایة‌ـ الارب۱۳۷/۲) .

ص ۸۲ س۳ خر رفت ورسن برد : این مضمون در شعر فرخی نیز آمده است :

نبرد دل مـرا همی فـرمان　　　دل چو خر شد ز دست و برد رسن
(فرخی ، دیوان ۳۰۷)

مـا سر و پای یکـی چنبروار　　　خـرما خسته و بـگسسته رسن
(سنائی)

(نیز رك . أمثال وحکم ۷۳۱/۲ ؛ ۱۷٤۸/٤) .

ص ۸۲ س۷ تا بیش نام وی نبرد : بیش بمعنی‌دیگر ، وپس ازین وهرگز درآثار نظم ونثر قدیم فراوان است از جمله : « و فرمود تاآن حصار به زمین پست‌کردند تابیش هیچ مفسد آنجا مأوی نسازد » (تاریخ بیهقی ۱۳۳) ؛ « اگر رأی سامی بینـد ازو درگذاردکه بررأی خداوند باز ننموده‌ام و بیش چنین سهونیفتد » (تاریخ بیهقی ۳٤۲) ؛ « باز روزی رفت‌تابوت بگشایدگشاده نگشت واز هوا آوازآمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید » (تـاریخ سیستان ٤٦ ، نقل از سبك‌ـ شناسی ۳۹٥/۱) .

ص۸۲ س۸ جای دیگر استفراغ شهوت همی‌کنی : استفراغ بمعنی فراغت جستن و آسودگی خواستن است وتهی‌کردن بدن‌ازفضولات‌واستفراغ شهوت درین جا فارغ‌گردانیدن بدن از شهوت وارضاء آدمی منظورست .

ص۸۲ س۱۱ تقاسیم العلل : (نسخهٔ ن وپ ، تفاسیر العلل) ؛ آقای دکتر محمودنجم‌آبادی درکتاب مؤلفات ومصنفات ابوبکر محمد بن زکریای رازی (ص۱۳٤) درشرح کتاب تقسیم الامراض نوشته‌اند : « نام دیگراین‌کتاب « تقسیم‌العلل» یا«تقاسیم‌ـ العلل » وقطعاً همان‌کتاب « تقسیم وتشجیر» است . . . منتهی معلوم نیست کـه ابن الندیم وقفطی وابن ابی اصیبعة چرا آن‌را مکررذکر کرده‌اند ؟ » ودرمعرفی « کتاب التقسیم والتشجیر » مذکوردرفوق (ص ۸۰ ـ۸۲) نوشته‌اند که کتابی عربی شامل جمیع علل وتقسیمات بیماریها ازسر تا پا می‌باشد وتقریباً شبیه‌کتاب « من‌لایحضره الطبیب » است‌که بطریق طبقه بندی بیان نموده واین موضوع‌یکی از خصائص مؤلفات طبی رازی است‌که طبقه بندی بیماریها را منظور مـی‌داشته است . . .کتاب دیگری‌که ابن ابی اصیبعة وابن‌الندیم‌وقفطی‌بنام «کتاب تقسیم‌ـ الامراض واسبابهاوعلاجاتها علی‌الشرح » ذکر می‌کنند بنظر می‌رسد همین‌کتاب

باشد » . آقای دکتر نجم‌آبادی اشاره کرده‌اند که نسخهٔ خطی این کتاب را در کتابخانهٔ ملی ملك (به شمارهٔ ۴۵۷۳ شامل سی و نه صفحهٔ چهل و یك سطری به خط نسخ (قطع رحلی بزرگ) ودرکتابخانهٔ دانشمند فقید میرزا محمد طاهر تنکابنی طبرسی‌دیده‌اند . درعکس ابتدای کتاب تقسیم‌العلل ــ که در صفحهٔ ۸۱ نقل‌کرده‌اند ــ عنوان آن « کتاب فی تقسیم‌العلل لمحمدبن زکریا الرازی » است. ابوریحان بیرونی نیز آن را « تقاسیم‌العلل و یعرف بالتقسیم والتشجیر » نام برده اما ابن الندیم وابن ابی اصیبعة درعیون الانباء کتاب التقسیم و التشجیر والقفطی درتاریخ الحکما کتاب فی التقسیم والتشجیر خوانده است (ص۸۰).
نیزدرباب این‌کتاب، رك.

Cyril Elgood , A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate , P. 2o2 , Cambridge Unive. Press , 1951 .

درین جا نیز این‌کتاب را تقسیم العلل نامیده اند .

ص۸۲ س ۱۳ تمتع‌کردن بسیار : تمتع‌کردن درین جا ظاهراً بمعنی همخوابگی و مباشرت کردن است .

ص۸۲ س ۱۶ ابوسعید بوالخیر : ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی عارف مشهورست‌که در سال ۳۵۷ هجری در میهنه (مهنه) از قریه‌های خاوران ابیورد به دنیا آمد ودرسال ۴۴۰ ه . در همان دیار درگذشت . شرح حال اورا درکتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید اثر محمد بن‌منور (نوادهٔ شیخ) ــ که چند بار به تصحیح ژوکوفسکی ومرحوم احمد بهمنیار وآقای دکتر ذبیح الله صفا بطبع رسیده ــ ونیز در رسالهٔ « حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر » نوشتهٔ کمال الدین محمد ، نوادهٔ دیگر شیخ ــ که به تصحیح آقای ایرج افشار چاپ شده است ــ می توان یافت ؛ نیزرك . « سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ، مقدمهٔ سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۴ ؛ R. A. Nicholson .

Studies in Islamic Mysticism , 1 - 76 , Cambridge 1921 ;
H. Ritter , E I , I , 150 - 151

ص۸۲ س ۱۶ -۱۷ آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود . . . درین جمله خُلقان جمع خلق بمعنی‌کهنه است‌که درفارسی بمعنی مفرد بکار می‌رود ومنظور آنست‌که آدمی‌به غذا وجامه ومسکن وهمسر نیازمندست .

ص۸۳ س ۹ حکایت چنانکه بروزگار جدمن شمس المعالی خبر آوردند . . . این حکایت در تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار به تصحیح عباس اقبال چاپ تهران چنین آمده است : « وچنین آورده‌اند که اورا [یعنی

قابوس را] خدمتگاری بود احمد سغدی گفتندی ، روزی پیش او تقریر کردکه به بخارا غلامی خوبروی می‌فروشند بقیمت هزار دینار ، فرمودکه ترا بباید شد وآن غلام برای خدمت ما بخرید ، چون پیش او آورد بغایت جمال و ملاحت و نهایت حسن بود ، نیك درغلام نگرید وفرمود تا ابوالعباس غانمی راکه وزیراو بخواندند .گفت این غلام را اقطاع پدید آورد و اسباب معیشت مهیا گرداند وهم امروز دختری از متمولان شهرگرگان بخواهد ونکاح فرماید و بدو تسلیم کند و البته تاریش نیاورد نگذاردکه پیش ما آید چه ما را غم صلاح بلاد و عباد می‌باید خورد و دل را اسیر هوی ومراد نتوانیم‌کرد ، وزیر همچنان کـه فرمان بود بجای آورد.» (تاریخ طبرستان ۱۴٦/۱ ــ ۱۴۷)

ص۸۳ س ۱۰ بنده‌ای دارد بهایی : بهایی صفت نسبی‌است بمعنی‌گرانبها.

ص۸۳ س۱۰ احمد سغدی : در نسخهٔ اساس نخست « احمد جعد » آمده و در سطر بعد این شخص « سغدی» خوانده شده است ، درنسخهٔ ن هر دو مورد « سعدی » ودرنسخهٔ ب مورد دوم « سعدی » است (رك . ص ۵/۸۳ ح همین‌کتاب) باتوجه به‌قرائن مذکورواین‌که درتاریخ طبرستان‌ابن‌اسفندیارهم«احمد سغدی » است درمتن ، در مورد اول هم ، احمد سغدی نوشته شد . آقای سعید نفیسی درباب او نوشته‌اند : « این احمد سعدی یا جعدی ظاهراً همان‌کسی است‌که کنیهٔ او ابوالقاسم وصاحب جیش شمس المعالی قابوس بوده ونام وی در ترجمهٔ یمینی (ص ۳۷۸) ابوالقاسم جعدی ضبط شده ، درین صورت می‌بایست ابوالقاسم احمد جعـدی صاحب جیش (سپهسالار) شمس المعالی قابوس باشد » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۲) . اما در تاریخ طبرستان چنان‌که دیدیم (سطر اول همین صفحه) نوشته شده است « او را خدمتگاری بود ، احمد سغدی گفتندی » (تاریخ طبرستان ۱۴٦/۱) یعنی تقریباً شغل احمدسغدی معین شده و ارجاع این کار به او نیز نمودارمرتبهٔ خدمتگاری اوست مگر این‌که فرض شود خدمتگار بمعنی عام اراده شده و یـا این واقعه ، بفرض آن‌که احمد به سپهسالاری هم رسیده باشد ، پیش از احراز این سمت اتفاق افتاده ویا توقع خرید غلامی از سپهسالاری هم ممکن بوده‌است.

ص۸۳ س۱۳ این غلام را دستارداری داد : از جملهٔ بعـد معنی « دستـار داری » مفهوم می شود : « که چون‌دست بشستی دستار روی‌بدودادی تا دست تر خشك‌کردی». آقای سعید نفیسی نیز در معنی این‌کلمه نوشته‌اند : « پیشهٔ کسی‌که در سرسفره دستار (حوله) بدست وی می دادند که پس‌از دست شستن با آن خشك کنند » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « ل ») . اما « دستار دار » را معمم ، عالـم ، فقیه ، دانشمند وصاحب حشمت هم معنی کرده‌اند که نظیر « دستار بنـد » است

(رك . فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین) و درین جا این معنی مرادنیست .

ص۸۳ س۱۵ دران میزر دست می‌مالید : درنسخهٔ اساس « مبزر » نوشته شده‌است بمعنی جامه‌کوب گازران (منتهی‌الارب) که درین‌جا مناسب نیست ازینرو به « میزر » بمعنی دستار تصحیح شدکه اصل آن لغت عربی مئزر است بکسر حرف‌اول و فتح حرف سوم ، بمعنی ازار و چادر (اقرب‌الموارد) . میزر بر وزن قیصر بمعنی دستار در فرهنگهای فارسی آمده است (از جمله رك . برهان قاطع) و با این مورد تناسب دارد . در شعر سنائی میزر بمعنی زیر جامه و شلوار بکار رفته است ؛

مردرا بایدشهادت‌چون‌که‌باشدباك‌نیست گرورا اندر بچین‌سوی لحدمیزر برند

(سنائی ، دیوان۱۰/۱۵۵)

ص ۸۳ س ۱۶ و درین غلام می‌نگرید : « نگـریدن از : نگـر (ریشه) + یدن (پسوند مصدری) = نگرستن = نگریستن . پهلوی nikîrîtan ، nikîrêt (نگرید) » (حواشی برهان قاطع)

ص ۸۴ س ۱ منشور : بمعنی فرمان‌کتبی خلیفه یا سلاطین است

ص ۸۴ س ۱ منشوربنبیس : بنبیس= بنویس‌است ونمونه‌ای است ازابدال حروف « و ، ب » که در دیگر کلمات فارسی هـم نظیر آن دیده می‌شود (رك. Lazard 139). مختاری غزنوی‌گفته است ؛

تو فتحنامه نبیسی برومؤزان اعجاز به نسخ مذهب ، زنار بگسلد قسیس

(مختاری ، دیوان۴/۲۳۲)

دیگر مشتقات از این فعل نیز درکتاب حاضر بکار رفته است .

ص ۸۴ س ۱ دخترکدخدایی برای وی بخواه : کدخدا درین‌جـا بمعنی شخصی معتبر و مهم است ، رك . ص۳۰٦ همین‌کتاب .

ص ۸۴ س۱۰ حکایت‌چنانکه بغزنی در شنودم‌که ده غلام بود . . . آقای سعید نفیسی اشاره کرده‌اندکه « این حکایت‌را فزونی استرابادی دربحیره‌آورده‌است (ص ۲۵۷) (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۳) .

ص۸۴ س ۱۰ غزنی : یا غزنه ، غزنین ، شهری است‌که درافغانستان امروز واقع است ؛ بقول یاقوت « غزنین » ضبط صحیح‌کلمه در نزد علماست و غزنه تلفظ عامهٔ مردم‌است (معجم‌البلدان) .

ص۸۴ س۱۱ نوشتگین نوبی : کلمهٔ نوشتگین اسمی ترکی است وگویا رایج بوده ، درتاریخ بیهقی‌نیزاین‌نام‌آمده‌است (رك. تاریخ‌بیهقی۷۲٤)؛ نوبی‌منسوب‌است به‌ناحیهٔ نوبه که درشمال‌شرقی‌افریقا واقع است ورودنیل‌ازان می‌گذرد ومردمش به زبان عربی ونوبی‌سخن‌می‌گویند . نسبت نوشتگین‌به نوبی‌یادآوراین موضوع است‌که برخی‌از

غلامان در روزگار قدیم افریقایی بوده‌اند . در تاریخ بیهقی ازغلامی بنام « نوشتگین نوبتی» سخن می‌رود که بعید نیست همین غلام باشد که در نسخهٔ اساس ما « نوشتگین نوبی» ضبط شده و بهر حال هر دو کلمه (نوبی یا نوبتی) مفید معنی‌است . شرح حال این غلام در تاریخ بیهقی باختصار چنین است : « و غلامی که اورا نوشتگین نوبتی گفتندی ازان غلامان که امیر محمود آورده بود ، بدان وقت که باقدرخان دیدار کرد ، غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر ازوی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا اورا در جملهٔ غلامان خاصه‌تر بداشته بودند که کودك بود و در دل کرده که او را برروی ایاز برکشد که زیادت از دیدار چالاکی بارامش داشت که بپوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد ، چون روزگار ملك او را بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد ، و با غلامی که خاص‌شدی یك خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت‌شب و روز با او بودندی...» (تاریخ بیهقی ۴۰۹ـ۴۱۰) .

ص ۸۴ ص ۱۷ ایاز : ابوالنجم ایازبن اویماق غلام محبوب سلطان محمود غزنوی بود که پس از درگذشت سلطان ، در دورهٔ حکومت کوتاه امیر محمد از درگاه او گریخت و به مسعود پیوست و در روزگار سلطنت مسعود غزنوی به امارت مکران وقصدار رسید و در سال ۴۹۹ هـ وفات یافت . در بارهٔ او رك . « محمود وایاز» ، بقلم سهیلی ، مجلهٔ یغما از شمارهٔ ششم سال چهارم (۱۳۳۰) ببعد ؛ لغت‌نامهٔ دهخدا ص ۲۲۸ و نیز مقالهٔ P. Hardy , Ency . de l'Islam , 2e éd . I , 803 ؛

ص ۸۴ س ۱۷ اقطاع : اقطاع ، دادن قطعه زمینی یا ملکی یا ناحیه‌ای به‌کسی که از درآمد آن معاش خود را تأمین کند ، بجای این اصطلاح از دورهٔ ایلخانان کم کم کلمهٔ « تیول » معمول شد . برای اطلاع بیشتر درین بـاب ، رك . فصل سوم کتاب Landlord and Peasant in Persia by Ann K. S. Lambton, London 1952 که بنام مالك وزارع در ایران بتوسط آقای منوچهر امیری به فارسی ترجمه شده است وجزء انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران بطبع رسیده‌است (۱۳۳۹، ص ۱۲۰ ببعد). استاد مجتبی مینوی هم درباب اقطاع تحقیقات سودمندی دارند که درسخنرانی خود راجع به « مجملی از احوال ایران در دوران نظام‌الملك طوسی » در دانشگاه مشهد بیان کرده‌اند ؛ متن این سخنرانی هنوز به چاپ نرسیده ولی نسخه‌ای ازانرا نویسندهٔ این سطور در اختیار دارد .

ص۸۴ س ۱۹ ای پسر : در نسخهٔ اساس تلفظ کلمهٔ پسر بصورت pasar مکرر آمده است ودر متنهای دیگرهم دیده می‌شود (رك . Lazard 188) .

ص ۸۵ س ۳ بایدکه چو عذرا و چو وامق باشد : وامق و عذرا نام دوعاشق‌معروفست‌مانند لیلی و مجنون ؛ آقای دکتر محمد معین‌درحواشی برهان قاطع (۲۲۵۵/٤) : « دولتشاه در تذکرة‌الشعراء (مصحح براون ، طبع لیدن ص ۳۰)گوید : « حکایت‌کنندکه امیر عبدالله‌بن طاهر (متوفی ۲۳۰ هـ .)که به روزگارخلفای عباسی امیر خراسان بود ، روزی در نیشابور نشسته بود ، شخصی‌کتابی آورد و بتحفه پیش او بنهاد ، پرسیدکه « این چه‌کتابست ؟ »گفت ، « این قصهٔ وامق و عذراست ، و خوب حکایتی است‌که حکما بنام شاه نوشیروان جمع‌کرده‌اند . » امیر فرمودکه « ما مردم قرآن خوانیم ، بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خواهیم ، مارا ازین نوع‌کتاب درکار نیست ، و این‌کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردودست . » فرمود تا آن‌کتاب را درآب‌انداختند . . . » این‌داستان هر چند مبالغه آمیزست ، شهرت وامق و عذرا را می‌رساند . ـ‌گفته‌اندکه این داستان مأخذی پهلوی داشته . در هر حال عنصری بلخی شاعر معروف‌و سپس فصیحی‌جرجانی در ٤٤۱ هـ . آن رابنظم‌درآورده‌اند. علاوه‌بر منظومهٔ‌عنصری ،اته (Ethé, Grundriss d. Iran. Philol., II, 240) شش منظومهٔ دیگر نام می‌برد که همه مفقود شده‌اند . رك . وامق و عذرا بقلم‌کلمان هوار ، در دائرة‌المعارف اسلام . منظومهٔ عنصری نیز مفقود شده ، فقط مقداری از اشعار آن به‌شاهد لغات در لغت فرس اسدی آمده ؛ استاد محمد شفیع پاکستانی بخشی از ابیات این منظومه را یافته‌اند و تصمیم دارند چاپ‌کنند . طبق اشعار باقیمانده از منظومهٔ عنصری ، بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ این داستان یونانی‌است ، بنابرین بعید نیست‌که اصل داستان از یونانی به پهلوی ترجمه شده بوده و پس از اسلام آن را به پارسی‌گردانیده باشند . »

ص۸۵ س ۷ بطلیموس : که بصورت بطلمیوس‌هم درکتابها بکار رفته است‌کلمه‌ای است‌که‌اصل یونانی ولاتینی‌آن ، Ptolemaeus است . درین‌جا منظور منجم معروف، و عالم جغرافیا وریاضی‌دان یونانی بطلیموس‌القلوذی Ptolemaeus Clôdius است‌که‌در مصربه دنیاآمده ودر ۱٦۷ میلادی نزدیکی‌اسکندریه درگذشته‌است (درباب‌او، رك. (M. Plessner, Ency. de l'Islam, II,1133-1135 نه‌آن‌که‌غرض‌نویسنده از کلمهٔ بطلیموس نام مؤسس و یا لقب شانزده پادشاه سلسلهٔ بطالسهٔ مصر باشد که از۳۲۳ تا ۳۰ قبل از میلاد حکومت داشته‌اند و در روزگار آنان علوم و فنون رونق‌گرفته است . آقای سعید نفیسی در باب ضبط این کلمه درکتابهای

اسلامی چنین اظهار نظر کرده‌اند : « نام وی را در تمام‌کتابهای فارسی وعربی متداول بخطا « بطلمیوس » می نویسند ولی قطعی است‌که باید یاء بر میم مقدم باشد زیراکه اصل اسم وی در زبان یونانیPtolemusبوده است‌که چون معرب کنند « بطلیموس » می‌شود و این خطا ظاهراً از قدیمترین ایام خط عربی از ناسخین‌کتب ناشی شده است » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۲ــ۲۵۳) .

ص۸۵ س ۸ یوسف یعقوب نباشد : منظور یوسف‌بن یعقوب پیغمبرست‌که سرگذشت او و نیز زیبایی وی معروفست . غرض نویسنده آنست‌که از معشوق خرد بطلیموس و افلاطون و حسن یوسف انتظار نمی رود همین‌که از خرد و زیبایی اندك بهره‌ای داشته باشد کافی‌است .

ص ۸۵ س۹ که مردم را ازعیب کردن و عیب جستن یك دیگر چاره نباشد : یاد آور این قسمت از گلستان است‌که سعدی درپایان داستانی در باب پنجم (یکی را ازعلما پرسیدندکه یکی با ماهرویی نشسته . . .) آورده است :

وان سلم الانسان من سوء نفسه　　فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم
شاید پس‌کار خویشتن بنشستن　　لیکن نتوان زبان مردم بستن
(گلستان ،کلیات ۱۶۳)

ص۸۵ س۱۶ ای وای مناگر تو بچشم همه‌کسها : کلمهٔ «کس» برحسب معمول بصورت«کسان» جمع بسته می‌شده ولی جمع آن به « کسها » نیز درآثار نظم و نثر قدیم گاهی دیده می‌شود ؛ ازجمله فردوسی گوید

و زان پس فرستاد کسها به روم　　به‌هند و به چین وبه آباد بوم
(شاهنامه ۱٤٤٦/٦)
چو بر جستنش تیز بشتافتند　　فراوان ز کسهای او یافتند
(شاهنامه ۱۳۷٦/٥ ، نقل از شاهنامه ودستور ۳۲)

در کتاب هدایة المتعلمین فی الطب هم این نوع استعمال فراوانست : « آن کسها راکه سوء الحال [پدید]آمده بود وبشرف‌استسقابو ند» ۳۷٤ ، «کسهای نادان » ٦۲٦ . در تاریخ سیستان آمده است : چون دانست خجستانی که شهر نتوانم‌گشادکسهای‌خویش را به ویرانی‌نواحی‌وغارت فرمان داد » (تاریخ سیستان ۲۳۷ ، نیز رك . مقدمه ص «که ») ؛ ابو یعقوب سجستانی نیز نوشته است : «پس‌ازپس‌عیسی‌هفتی ازهفتان بگذشت تا تقدیر افتاد ــ ازان‌کسها که در دوراو بودند ــ تألیف‌کردن آن شریعت ودرعیسی نیست ، وآن آنست که امروز در دست ترسایانست . » (کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی ۱۳۲ نقل از مفرد وجمع ، دکتر محمد معین ، چاپ دوم ۹۸) .

ص۸۵ س۱۹ ودرگوش وی سخن مگوی یعنی‌که من سود وزیانی همی‌گویم : سود و زیان ــ که بصورت مخفف «سو زیان» هم‌بکار رفته است ــ در اصل یعنی نفع وضرر و گاه مطلق سود وفایده یا مطلق اموال از خواسته ونقد است . در برهان قاطع در باب معنی آن چنین نیز نوشته است : « پنهان و آشکارا وسخن و راز نهانـی وچیزی پنهان‌که مخزون خاطرباشد وآن را به عربی مافی‌الضمیر گویند وبمعنی سرگوشی هم هست » ودرین جا هریك ازین‌معانی اخیر صادق تواند بود نظیر،

قلم دو زبان است وکاغذ دوروی   نباشند محرم درین سو زیـان
(کمال اسمعیل)

تراحجاب‌زدربان‌وپرده‌داران‌نیست   برو حکایت‌عالم‌بسوزیان‌برسان
(کمال اسمعیل)

اگر سوزیان هست‌باتومرا خود   نه با شب نه‌با صبح غمازگویم
(شرف الدین شفروه)

بدان جهت که‌منم‌محرم‌سخن‌به‌جهان   نهفته نیست زمن هیچ سوزیان‌سخن
(عبدالرزاق محمد)

این ابیات از تعلیقات آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۱۱۵۵/۳ ــ ۱۱۵۹ نقل شده است آقای سعید نفیسی افزوده‌اند، « اصلاً سوزیان بمعنـی دادوستد ومعاملهٔ تازیست واز همهٔ اشعاری‌که شاهدآورده‌اند معانی حقیقی ومجازی داد و ستد ومعامله برمی‌آید ومعانی دیگری‌که فرهنگ نویسان ضبط‌کرده‌اند درنتیجهٔ استنباط نادرستی‌است‌که از اشعارکرده‌اند » (تاریخ بیهقی ۱۱۵۹/۳) ، «چون ایشان را بجمله نزدیك خویش دید خدای را عز وجل سپاس داری‌کرد وحدیث سوزیان فراموش‌کرد » (تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، ص ٧٤) .

ص۸۷ س۲ ـ۳ تن ماکه عالم صغیرست : عالم صغیر ، اصطلاح فلسفـی است یعنی انسان‌کـ‌ جهانی‌کوچك شمرده شده است دربرابر جهان‌که « عالم‌کبیر» است .

ص ۸۷ س ۴ مردم حاجتمند تمتع و مباشرت گردد : مباشرت درین جـا بمعنی مجامعت و همخوابگی است ومرادف کلمهٔ « تمتع » است‌که درین کتاب بهمین معنی مکرر بکار رفته است (رك . ص ۳۱۸ همین‌کتاب) .

ص۸۷ س۹ بیش ازین کرا نکند : کرا نکند یعنی سود نکند ونیرزد ، در تاریخ بیهقی‌آمده است ، « بوسهل را طاقت برسیدگفت ، خداوند راکرا‌کندکه‌باچنین سگ قرمطی که بردار خواهندکرد بفرمان امیـرالمؤمنین چنین گفتن ؟ » (تـاریخ بیهقی ۱۸٤) ، « اگر فرمایی نزدیك وی روم وپنبه ازگوش وی بیرون‌کنم . گفت ، کرا نکند ، خودسزای خود بیند . » (تاریخ بیهقی ۳٦۲ــ ۳٦۳) » ومنوچهری

این کلمه را بطو اماله گفته است آن‌جا که می‌فرماید :

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را تا کند هرگز شمار اشاعری کردن کری»

(دکتر فیاض ، تاریخ بیهقی ۱/۳۶۳ ح نیز رك . دیوان منوچهری ۱۴۰)

بنابرین در جملهٔ قابوسنامـه « بیش ازین کرا نکند » یعنـی بوش ازین ارزش ندارد و نمی‌ارزد .

ص ۸۸ س ۵ اندر وقت فجا بنه‌میرد : در عربی فجاء یعنی بناگاه کسی را گرفتن وبرو در آوردن ودرین جمله یعنی ، بناگهان .

ص ۸۸ س ۱۲ آنکه در خانهٔ میانگی رو : میانگی یا میانگین یعنی وسط و میانه و درین‌جا بمعنی قسمت وسطی ساختمان و بنای گرمابه است (درص ۲۳۶ س ۷ همین کتاب نیز بکار رفته است) . درچهار مقالهٔ نظامی عروضی هم این کلمه دیده می‌شود: « پس ملك را در گرمابهٔ میانگین بنشاند وآب فاتر برو همی ریخت » (چهار مقاله ۱۱۶) . در تهران تا چند سال پیش نیز برخی ازگرمابه‌های قدیمی ـ که دارای نمره‌های خصوصی شده بود ــ قسمت میانگین داشت وشاید هنوز هم‌داشته باشد . درشام وبعضی ازکشورهای عربی هم نمونه‌های آن دیده می‌شود .

ص ۸۹ س ۱۰ مگر سخت محرور بود : محرور درعربی بمعنی مردگرم شده ازخشم وغیره‌است و درین جا یعنی گرما زده ؛ البته « مخمور » هم که در نسخه‌های ن و ب وپ آمده مفید معنی است .

ص ۹۰ س ۴ مسلخ گرمابه : « مسلخ گرمابه = قسمتی‌ازحمام‌که دران موی خود را بسترند» (سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « لا ») . مسلخ یعنی‌محل‌سلخ وجای پوست‌باز ــ کردن شاید درین جا منظورجایگاه جامه درآوردن ولباس پوشیدن باشد ، چون در زبان عربی نیزگفته می شود : « انسلخ من ثیابه : تجرد » . درچاپ هدایت نیز « جای‌کندن لباس معنی شده است » (ص ۷۹) .

ص ۹۰ س ۵ از آنکه چه خفته وچه مرده . . . : یاد آور شعر منوچهری است که گفته‌است :

چه مرده و چه خفته که بیدار نبـاشی
آن‌را چه دلیل آری‌واین راچه‌جوابست؟

(منوچهری ، دیوان ۶)

بار دیگر در همین فصل قابوسنامه آمده است : « زیراکه خفته ومرده از قیاس یکیست وهیچ دورا از عالم خبر نیست » (ص ۹۳ س ۹ همین کتاب) .

ص ۹۰ س ۸ غم مفاجا : در عربی مفاجاة بمعنی مرگ وپیش‌آمد ناگهانی است و غم مفاجا غم ناگهان راگویند .

ص۹۰ س۱۱ برخفته هم قلم نیست : یعنی خفتگان راگناهکار نشمرنـد وبه‌گناهی مؤاخذه نکنند، نظیر : «رفع‌القلم عن ثلاثة : عن‌المجنون المغلوب علی عقله حتی یبرأ و عن‌النائم حتی یستیقظ وعن الصبی حتی یحتلم» (الجامع‌الصغیر ۳۰/۲) . در امثال وحکم نمونه‌های دیگری هم نقل شده :

اگر کردار تو برمن ستم نیست توخود دانی‌که برخفته قلم نیست
(ویس و رامین)

« از مست ومجنون وخفته وکودك قلم تکلیف برگرفته‌اند . » (مرزبان نامه ، نقل از امثال وحکم ۴۱۸/۱) . ناصر خسروگفته است :

می‌گوی محـال زان که خفته بـاشد به محال وهزل معذور
(ناصرخسرو ، دیوان۱۹۶ ، بنقل دکترمحقق ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ج۹ ش۱ص۶۰)

ص۹۱ س۱۶ وجعلنا اللیل لباساً وجعلناالنهار معاشاً : قرآن ، سورة النبأ (۷۸) آیهٔ ۱۰ و۱۱ : شب را پوشش‌گردانیدیم وروز را وقت زیست .

ص۹۲ س۴ فرو خسبد : در نسخه‌های ل و ب : فرو خسبند.

ص۹۲ س۷ نه ذوق چاشنی داند : درین جمله چـاشنی بمعنی مزه است چنان‌که چاشنی‌گیر نیزکسی‌راگفته‌اندکه غذا رابرای تشخیص‌طعم ومزهٔ‌آن بچشدبخصوص برسرسفرهٔ شاهان برای اطمینان ازین‌که غذا زهرآلود نیست . در چهار مقاله آمده است : « پس ملك را درگرمابهٔ میانگین بنشاند وآب فاتر برو همی ریخت وشربتی که کرده بود چاشنی‌کرد وبدو داد تا بخورد » (چهار مقاله ۱۱۶) . خـاقانی‌گفته است :

در مجلس وخوانش چاشنی‌گیر جـز جنـت نقلـدان ندیدست
(خاقانی ، دیوان ۷۰)

نیز رك . ص ۳۲۱ س۱۱ همین کتاب : « نوشتکین نوبی » .

ص ۹۲ س ۷-۸ نطق وکتاب : کتاب درین‌جا بمعنی قوهٔ‌کتابت و نوشتن است .

ص۹۲ س۱۵ ‌کُنا وگویا بودی : کُنا ، ظاهراً کلمه‌ای‌است مانند «گویا» یعنی مرکب از «کن (کردن) + ا (پسوند فاعلی وصفت مشبهه) ، « و این جان را دو قوت بود : یکی‌کنایی ، چنان‌که جان و روان بدان جنبانند (شاید : جنبند) » (ابن‌سینا ، دانشنامهٔ علائی ، بخش سوم (علم طبیعی) مصحح محمد مشکوة ، ص ۸۰ ، نقل از اسم مصدر ، حاصل مصدر ص ۱۰۸) .

ص ۹۳ س ۳ تابستان نیم روز بقیلوله روند : ازین عبـارت معلـوم می‌شودکه قیلوله‌بمعنی خواب نیمروزست چنان که زمخشری نیز نوشته است : « قیلولة : گـاه خفتن

در نیم‌روز » (مقدمة‌الادب ١٤/١) . آقای‌دکترمعین‌آن را « خواب‌چاشتگاه » نیز معنی‌کرده‌اند و شاهد زیرین را از تاریخ‌بیهقی آورده‌اند : « و امیرمحمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله بخرگاه آمد و این سخـن با نوشتگین خاصه خادم بگفت» (تاریخ بیهقی۱۲۲) زیرا در همیـن مورد و در شرح بقیهٔ موضوع نوشته است : «. . . نوشتگین گفت‌فرمان بردارم وامیر بخفت ووی‌به‌وثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزدکرد باسه اسب‌خیارهٔ‌خویش ... وبه خط خویش ملطفه‌ای نبشت به امیر مسعود و این حالها باز نمود . . . وآن دیو سوار اندر وقت تازان برفت . . . امیر محمود میان‌دونماز ازخواب‌برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد ، نوشتگین‌رابخواند . . . » (تاریخ‌بیهقی۱۲۲ـ ۱۲۳) آقای دکتر معین افزوده‌اند : « ازین عبارت چهار مقاله بر می‌آیدکه بمعنی خواب بعداز ظهر هم استعمال می‌شده : « پس به دیوان تـا نمـاز پیشین بماندی و چون بازگشتی به خوان آمدی . جماعتی با او نان بخوردندی . پس به قیلوله مشغول شدی ، و چون برخاستی نماز بکردی ، و پیش‌شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بـودی » (چهار مقاله ۱۲۵ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص ۹۳ س ۶ **بیشترین عمر در بیداری‌گذاری** : بیشترین عمر بمعنی اکثر عمـر بکار رفته است و در دیگر آثار قدیم نمونهٔ آن یافته می‌شود : « وز نام‌بیشترین حکیمان اقتصار بر حروف اول‌کنیم تا مختصر بود » (ترجمـهٔ تقویم‌الصحه ، ورق ۲ر ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج ۱ ش۱ ص ۲۷) .

ص۹۳ س ۹ **هیچ دو را از عالم‌خبرنیست** : هیچ دو ، بمعنی «هیچ یك » در دیگر آثار نظم و نثر فارسی هم دیده می‌شود : « ودر هیچ دو فایده‌نیست » (ترجمهٔ‌تقویم‌الصحه ۴۰ر ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۱ ص ۳۲) .

ص ۹۳ س ۱۶ **ازان ِقبل‌که نماز از وی درگذشته بود** : یعنی ازان سبب ، ازان‌روی‌که‌نماز او فوت و قضا شده باشد .

ص۹۴ س ۷ **اما چون برنشینی** : بر نشستن بمعنی سوار شدن بر اسب است و نمونه‌های آن درکتابهای فارسی هست از جمله در تاریخ بیهقی آمده است : « و هرروزحاجب علی برنشستی و بصحرا آمدی و بایستادی و اعیان ومحتشمان درگاه‌خداوندان شمشیروقلم، بجمله‌بیامدندی وسواره بایستادندی » (تاریخ بیهقی ٤ـ٥) ؛ « و کارش (یعنی کار فرخی) بدانجا رسیدکه تـا بیست غـلام سیمین‌کمر از پس او برنشستندی » (چهار مقاله ٦٥) « چون سلطان برنشست و یك بانگ زمیـن برفت ، ابر درکشید و باد برخاست » (چهار مقاله ۱۰۱) .

ص ۹۴ س ۷ مرد اگر چه منظرانی بود : منظری و منظرانی بمعنی مـرد نیکو منظرست (اقرب‌الموارد ، منتهی‌الارب)

ص ۹۴ س ۹ اسب رهوار : یعنی « اسب روندهٔ فراخ‌گام و خوش راه » (برهان قاطع)

ص۹۴ س۱۲ کارکودکان وغلامان سرای باشد : «غلام سرایی ، غلامی زیبا روی‌که خصی شده ودر خدمت شاه بود» (فرهنگ فـارسی دکتر محمد معین) . درکتابهای فارسی بخصوص در تاریخ بیهقی این‌کلمه مکرر بکار رفته است ، «کار لشکر وغلامان سرایی و مرتبه‌داران حـاجب بزرگ و سالاران بتمامی بساختند ... چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت بچند رسته بایستادند.» (تاریخ بیهقی ۲۸۸) .

ص۹۴ س۱۴ جد پدر من امیر وشمگیر بن زیار : آقای سعید نفیسی درباب‌فوت وشمگیر بن زیار چنین‌نوشته‌اند : «در سبب مرگ وشمگیر بن‌زیار جمله مورخین همداستانند که اسب سوار بود در راه خوکی بـه وی رسید و اسبش رم‌کرد واز سر به زمین افتاد وبمرد ، ابوسعد احمدبن‌محمدبن عبدالجلیل سگزی درکتاب جامع‌الشاهی در آخرکتاب در فصل «ذکر تاریخ الحوادث» که تا حوادث سال ۳۹۲ را ضبط کرده در سال ۳۵۷ می‌نویسدکه روز یکشنبه ۲٤ محرم هنگامی که وشمگیر به ری می‌رفت در راه خوکی به وی برخورد واسبش رمید و از سر بیفتاد وبمرد» (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۵۳) .

ص۹۵ س۱ پسر عم من امیر شرف المعالی : آقای سعید نفیسی درمعرفی وی چنین‌نوشته‌اند: « پدر مؤلف اسکندربن قابوس بوده و وی دو عم داشته‌است ، نخست منوچهر بن قابوس و دوم دارابن قـابوس و پدرش اسکندر پسر سوم قابوس بود از دارا پسری درکتابها ننوشته‌اند و ظاهراً از وی‌کسی نمانده است واز منوچهر یگانه پسری‌که ذکر کرده‌اند همان انوشیروانست‌که باکالیجارخوانده می‌شده و از۴۲۰ تا ٤۲٤جانشین پدران خودبوده است ولی‌سبب مرگ‌وی راکتابها ذکرنکرده‌اند وازین سطور معلوم می‌شود کـه وی شرف‌المعالی لقب داشته و از اسب افتاده و مرده است . در خاندان زیار چهارتن ازین‌گونه القاب داشته‌اند ، نخست قابوس کـه شمس‌المعالی لقب داشت ، دوم پسرش منوچهر که فلك‌المعالی لقب‌گـرفته بود ، سوم مؤلف همین‌کتاب‌کیکاوس‌بن اسکندر که عنصرالمعالی لقب داشته و چهارم بنابرین سطور بـاکالیجار انوشیروان منوچهرکه شرف‌المعالی لقب داشته است» (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۵۳ ، نیز راجع به او، رك. تاریخ طبرستان ۱۷/۲ـ۱۸ و تاریخ بیهقی بخصوص صفحهٔ ٤٤٤ ببعد) . ابن اسفندیار در پایان کار باکالیجار نوشته است «درسنهٔ احدی‌واربعین واربعمایه باکالیجار بدارالبقا

پیوست ... چون باکالیجار وفات یافت » (تاریخ طبرستان ۱۸/۲) واز افتادن او ازاسب ذکری نمی‌کند.

ص۹۵ س۳ چرغ : آقای دکتر محمد معین نوشته‌اند ، « چرغ (= چرخ ، صقر معرب) ... پرنده‌ای است شکاری (= Crécerelle فرانسوی و Cerchneis لاتینی) از ردهٔ شکاریان روزانه، جزو راستهٔ عقابها که جثه‌اش از باز وحتی ازکلاغ‌معمولی نیزکوچکترست . استخوان تارسRapaces diurnes پای این پرنده بلند وقوی ونیروی پنجه‌هایش متوسط و بالها وپرهای دمش طویل است . چـرغ برنگهای خاکستری با لکه‌های سیاه وسفید دیده می‌شود؛ چرخ ، صقر » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) ؛ نیز رك . دکترمحمد مکری (کیوان‌پور)؛نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی ص٦١ ؛ « چرخ » ؛ « این پرنده را درکردستان سقر (صقر) هم می‌نامند وصقر معرب‌کلمهٔ چرخ می‌باشد . »

ص۹۵ س۱۲ پادشاه‌را مجرسگ نباید گرفتن : مجر(به‌کسر اول وفتح ثانی وتشدید راء) در فرهنگها بنظر نرسید، دزی (۱۸۰/۱)در معنی آن نوشته است :

trait , longue avec laquelle les chevaux tirent un carrosse

مجربنا براین درین‌جا بندیا تسمه وقلاده‌ای‌که به‌گردن سگ‌بسته باشد منظورست.

ص۹۶ س۵ عمرو بن‌الليث : برادر وجـانشین یعقوب لیث‌صفاری‌کـه پس از درگذشت یعقوب بسال ۲٦۵ه. بامعتمد خلیفهٔ عباسی راه موافقت‌پیش‌گرفت و خلیفه تمام ممالکی راکه به یعقوب داده بود به عمرو واگذارنمود وبدین ترتیب سلسلهٔ صفاری دوام یافت تا سرانجام درسال ۲۸۷ هـ. خلیفه چون از عمرو بیم داشت امیـراسمعیل سامانی را برضد او برانگیخت ، عمرو درجنگ شکست خـورد و بـا سقوط او خاندان صفاری اقتدار خود را ازدست داد اگرچه صفاریان تا۳۹۳ بر سیستان حکومت داشتند وبدست محمود غزنوی ازمیان رفتند . عمرو پس ازشکست‌یافتن از اسمعیل سامانی در بلخ زندانی شد سپس اورا به بغداد فرستادند وپس ازان که بیش ازیك سال دران جا گرفتار بود در هشتم جمادی الاولی سال ۲۸۹ هـ . کشته‌شد ، رك. W. Barthold, Ency. de l'Islâm, 2e éd. I, 465-66.

ص ۹۶ س ۷ ازهر خر : منظور ازهربن یحیی است‌که نام او در تاریخ سیستان مکرر آمده و درلغت نامهٔدهخدا همهٔاین‌مواردنقل شده‌است . ازجمله : « نسبت ازهربن‌یحیی و حکایت آن : اما حـدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگوییم ، ازهـربن یحیی ابن زهیربن فرقدبن سلیمان بن ماهان ، وسلیم (کذا وظاهراً ، سلیمان « بهار») برادران بودند وحاتم جد یعقوب و عمروو علی بود ، و سلیم جد خلف بن‌اللیث وآن ازهربن یحیی ، وازهر مردی‌گرد وشجاع بود و با کمال [و] خـرد تمام

و مردی دبیروادیب بود ومملکت‌بیشتر بردست اوگشاده شد، خویشتن‌کاناساخته بود ، چیزهایی‌کردکه مردمان ازان بخندیدی وتواضعی داشت از حـد بیرون ، واز حکایتهای وی یکی آن بود نادر ، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی ، او انگشت بزفرین اندرکرده بود وانگشت او سخت‌کرده وآماس‌گرفته وبمانده ، چون او برنمی‌خاست نگاه‌کردند وآن بدیدند ، و آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون‌کرد ازانو برفت ، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت‌کرده بود بزفرین اندر ! گفتند چراکردی ؛ گفت نگاه‌کردم تا فراخ‌شد؛ دقیقی بشعر اندریادکند :

بر آب گرم درماندست پایم   چو در زفرین درانگشت ازهر »

(تاریخ سیستان ۲٦۹ـ۲۷۰)

برای اطلاع بیشتر راجع به او رك . تاریخ‌سیستان ولغت نامهٔ دهخدا ، درکتاب اخیر حکایتِ مذکور در قابوس نامه نیز در ذیل دیگر روایات راجـع به ازهر نقل شده است .

ص۹۶ س۹ **ازیرا :** صورت کهنهٔ‌کلمهٔ « زیرا »ست‌که در متنهای قدیمی فارسی بفراوانی‌دیده می‌شود . در پهلوی Azîrâk = ازیراك ، زیراك بکار رفته است ، (رك. سبك‌ـ شناسی ۱/ ٤۰٦ ، Lazard 235) .

ص ۹۷ س۲ **تا مخاطرهٔ سمطه نباید :** درین‌جا ضبط نسخه‌ها متفاوتست ؛ سَمطه در فرهنگها با معنی مناسبی بنظر نرسید ، دزی (٦۸٤/۱) در معنی آن نوشته است :

« سمطة , suivi de في اللعب , lessive, au fig. , grande perte au jeu »

و ظاهراً همین معنی مجازی اخیریعنی زیان وخسارت وصدمه وفقدان منظورست

ص ۹۷ س ۴ **تقریب :** این کلمه در جملهٔ « اسب را بتقریب همی ران » بمعنی یورتمه بردن اسب است :

همی راندم فرس‌را من بتقریب   چو انگشتان مرد ارغنون زن

(منوچهری ، دیوان ٦۳)

ص ۹۷ س۵ **اندرکرّ و فرمباش :** کرو فر بمعنی جنگ وگریزست وهر دو کلمه عربی است و معنی شکوه وحشمت‌که گاه درفارسی ازان برمی‌آید معنی اصلی‌کلمه‌نیست :

ببندفلك تراچوزمانه به‌امرونهی   یابد ترازمانه چوگردون‌به‌کروفر

(عثمان مختاری ، دیوان ۱۷٦)

ص ۹۸ س ۳ ـ ۴ **چنانکه تا خصم تو بر تو شام خورد تو برو چاشت خورده باشی :** در کلیله ودمنه نیز آمده است : « وپیش‌از انکه خصم فرصت چاشت بیابد برای‌او شامی‌گواران سازد » (کلیله و دمنه ۱۲/۹۵) . آقای مجتبی مینوی درین‌باب

نوشته‌اند : « شام خوردن برکسی پیش ازان‌که او چاشت خورد این تعبیر بدان معنی است‌که به دشمن مهلت ندهند وقبل ازان‌که او فرصت زیان رساندن بیابد کار او بسازند . ودرعربی نیز مستعمل است و محتمل است که ازان زبان بـه فارسی منتقل شده باشد . در مروج الذهب در احوال کرمان و اخبار حجاج بـا عبدالرحمن‌بن الاشعث آمده است که : تغد بالحجاج قبل أن یتعشی بك ، وباز، أنت القائل لاهل الکوفة أن یتغدوابی قبل أن أتعشی بهم . وفردوسی‌گوید :

توگر چاشت را دست یازی بجام / وگرنه خورند ای پسر بر توشام

. . . ودر دیوان ناصر خسرو (نسخهٔ مجلس ص۱۹٤) آمده است‌که :

چو برتو دهر به‌آفات خود زحام‌کند / ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد

وگر بغدرجهان برتو قصدچاشت‌کند / ترا بصبر برو قصد شام بایـد کرد

و درحدیقهٔ سنائی است (چاپ مدرس رضوی ٥٨٤ ، وچاپ بمبئی ۳۷۵) :

آنکه بر من خورد بزشتی شام / من خورم بروی از هلاکش بام»

(مجتبی مینوی،کلیله ودمنه۱۲/۹٥ح)

عثمان مختاری نیزگفته است :

زان روز کـز پـی طلب مسنـد پـدر

تاچاشت خواست‌کردعدو ،خواجه‌شام‌کرد

(عثمان مختاری ، دیوان ۳/۷۳ح)

در تاریخ طبری آمده است که وقتی ابوجعفر منصور ، بـرادر خود ابوالعباس سفاح ، نخستین خلیفهٔ عباسی ، را به قتل ابومسلم برمی‌انگیخت از جمله به او گفت : « قال أخاف والله ان لم تتغده الیوم‌أن یتعشاك غداً » (طبری۱۱۹/٦).

ص۹۸ س۴ - ۵ **هیچ تقصیر مکن و برجان خویش مبخشای :** آقای سعید نفیسی در معنـی جملهٔ اخیر ، بقیاس وقرینهٔ بقیهٔ اجزای کلام نوشته‌اند : « ازجـان خود دریغ مکن » (قابوس نامه ص « لب ») . در جای دیگر ازهمین باب آمـده است : « اما در حدیث کارزارکردن چنانکه‌گفتم چنان باش و خویشتن بخشای، مباش که تاتن خویش را بخورد سگان نکنی نام خویش بنـام شیران نتوان کـرد » (ص ۱۰۱) .

ص۹۸ س ۸ **می دشمن نشیر تو داری دمونه . . . :** این دو بیت که به زبان طبری است در متن بهمان صورتی‌که در نسخهٔ اساس نوشته شده بود نقل گردید . همچنان که پیش ازین اشاره شده (ص ٤/۹۸ح) دو بیت مزبور فقط در نسخهٔ اساس‌وچاپ هدایت دیده می‌شود ودرنسخهٔ ن نیزاشاره شده : «چنانکه من‌گفتم بزفان طبری» (ص٦۹) ولی دو بیت مورد نظر نوشته نشده و آقای سعید نفیسی آنها را از

چاپ‌هدایت‌نقل واصلاح کرده‌اند . در چاپ هدایت این دو بیت بدین‌صورت‌است،

صی دشمن بشر تو داری رمونه نهراسم وری مبر کهون وردونه
چنین‌گنه دونا که ببین هر زونه بگور خته نخسی آنکس بخونه

آقای دکتر صادق‌کیا نیز درکتاب واژه نامهٔ طبری (ص۱۲) دو بیت منظور را بهمان صورت‌که‌آقای سعیدنفیسی در قابوس‌نامه نوشته‌اند، آورده‌اند و درحاشیه تفاوتهای ضبط چاپ هدایت را نقل‌کرده‌اند و توضیحی درین باب نیفزوده‌اند . نویسندهٔ این سطور از آقای دکترکیا ــ که در باب لهجهٔ طبری تحقیق‌کرده‌اند وخود نیز اهل همان سرزمین هستند ــ خواهش‌کردکه با نگارش آنچه درین زمینه بنظرشان می‌رسد وی را راهنمایی فرمایند ، ایشان در جواب فرموده‌اند که به صورت این دو بیت در واژه نامه اطمینانی ندارند و هنوز موفق نشده‌اند ضبط ومعنی صحیح ابیات را تعیین فرمایند فقط گمان می‌کنند نخستین کلمهٔ مصراع اول « می » بمعنی « من » باشد . آقای دکتر محمد معین نیز در پاسخ استفسار بنده مرقوم فرموده‌اند : « در مورد دوبیت طبری باید عرض‌کنم که‌من تخصصی درین لهجه ندارم . . . همین قدر می‌توانم بگویم در بیت دوم ، مصراع اول باید چنین باشد : چنین گته دوناك (یعنی چنین گوید دانا) ، قس . چنین گته دونای زرین کتاره (تاریخ طبرستان ص ۱۳۷ از ابراهیم معین) . قسمت بعد ، شاید : پیش ردونه (یعنی : نزد ردان وبزرگان) و مصراع چهارم این چنین : بگور (به‌گور) خته‌این (آن) کس نخسبی بخونه (نخسی : هدایت)، (در قبر خفته این‌کس ، در خانه‌نمی خسبد) . اما مصراع اول : می دشمن‌بشیر (به شیر) تواری (؟) دمونه (یعنی : اگر دشمن من به شیر . . . بماند (ماننده باشد) (درلهجه‌های شمالی «د» پیشوند فعل است) . اما مصراع دوم : نهراسمی . . . (نمی هراسم) » . چون نگارنده نتوانست بیش ازین اطلاعاتی درین باب بدست بیاورد و معنی ابیات را روشن کند احتیاط را دران دانست‌که ضبط نسخهٔ اساس را در متن واصلاح آقای سعید نفیسی و ضبط چاپ هدایت رابا اظهار نظر استادان محترم درحاشیه وتعلیقات‌بیاورد شایدکسی بتواند بااستفاده از آنها صورت درست ومعنی دقیق ابیات را بدست دهد .

ص۹۹ س۶ **ایشان نیز از توهمی شکوهند** : شکوهیدن درین جا بمعنی ترسیدن وبیم داشتن است : « وکسانی‌که خواجه از ایشان آزاری داشت نیك بشکوهیدند » (تاریخ بیهقی ۱۵٤) ، « وسخنی درگوش بنده افکنده‌که ازان سخت بشکوهید »(تاریخ بیهقی۳۷۲) ؛ وشکوه نیز بمعنی ترس وبیمی‌که ازکسی در دل پدید می‌آید بکار رفته‌است : « وچون‌مقرر گشت‌که مصالح دین بی‌شکوه‌پادشاهان‌اسلام‌نامرعی

است » (کلیله ودمنه ١٦/٥).

ص۹۹ س۱۳ بنام نیکو مردن به‌که بننگ زندگانی کردن وزیستن : یادآور این ابیات فردوسی است :

همان مرگ بهتر بنام بلند — ازین زیستن با هراس و گزند
مرا سرنهان‌گر شود زیر سنگ — ازان به که نامم برآید به ننگ
بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت موبدکه مردن بنام — به از زنده دشمن بر و شادکام

(نیز رك . امثال وحکم ۱۹۹/۱)

و نیز نظیر : النارولاالعار والمنية ولا الدنية (تاریخ یمینی ص ۳۸ ، رك . تعلیقات دیوان منوچهری ص ۲۱۲) المنية ولاالدنية (مجمع الامثال ٦٤٨) ؛ موت فی قوة وعز اصلح من حیوة فی ذل وعجز (مجمع الامثال ٦٤٩) . « لیث ابن نصربن سیار گوید :

النار ولا العار فکن سیداً — فر من العار الی النار

التمثیل و المحاضرة ص ۳۳۲ » (رك . نفثة المصدور ١٤٦ ، ٢٥٤ ؛ المنية و لاالدنية) نیز رك . ص ۲۹۹ کتاب حاضر ، در آب مردن به که از فزغ زنهار خواستن .

ص۹۹ س۱۶ صعلوکان : صُعلوك معرب سالوك است که بمعنی فقیر و نیز راهزن بکار رفته (اقرب الموارد) ودرین‌جامعنی‌دوم مرادست .

ص۱۰۰ س۵ از جدم شمس المعالی‌حکایت‌کنند . . . آقای‌سعید نفیسی درین باب نوشته‌اند: « این حکایت را محمد عوفی در باب پانزدهم ازقسم دوم جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات‌چنین‌آورده‌است(وبعد عین‌حکایت رانقل‌کرده‌اند). . . همین‌حکایت را بهاءالدین محمدکاتب معروف به ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان چاپ‌اوقاف گیب ص۲۳۲ــ۲۳۳ [رك . تاریخ طبرستان تصحیح عباس اقبال ج ۲ ص۱۲] و نیز همین حکایت را دولتشاه‌در تذکرة الشعراء (چاپ‌لیدن ص ٤٨ ــ ٤٩)آورده است . » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ٢٥٣ـ٢٥٤).

ص۱۰۰ س۷ـ۸ فلك المعالی : منظور فلك المعالی منوچهربن قابوس است که از ٤٠٣ تا ٤٢٠ هـ. فرمان راند . در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چنین آمده است : « از دیوان خلافت به امیر منوچهر مثالی نبشتند مشتمل بر تعزیت وتولیت‌ملك و امیرالمؤمنین القادر بالله اورا فلك المعالی لقب داد . » (تاریخ طبرستان ١٤/٢) .

ص۱۰۰ س۱۲ قلعهٔ جناشك (چناشك) : درمعجم البلدان ذیل‌کلمهٔ « جناشك » نوشته‌است :

«بالفتح ، والألف والشين‌المعجمة يلتقى عندهما ساكنان ، وآخره کاف ، من‌قلاع جرجان واستراباذ مشهورة معروفة بالحصانة والعظمة ، قال الوزير أبوسعدالآبی: وهی مستغنية بشهرتها عن‌الوصف ، وهی من‌القلاع التی يقف الغمام دونها و تمطر أفنيتها ولاتمطر ذروتها لفوتها شأوالغمام و علوها عن مرتقى السحاب» (معجم‌البلدان۱٦۷/۲) . مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود شرح مفصلی درین باب دارند و در هر جا از این قلعه اسم برده شده شاهد آن را آورده‌انـد و صورت « چناشك » باجیم فارسی را ترجیح داده‌اند ونتیجه‌گرفته‌اندکـه « قلعهٔ چناشك تا بعد از سنهٔ ٥۹۰ قطعاً موجود بوده است وبعد از این تاریخ دیگر ذکری از خود قلعه نیافتم چه اولاً درکتاب سواحل جنوبی بحر خزر، از ملگونوف، ص... صریحاً ذکر آن‌را کرده است‌وثانیاً درنقشهٔ‌ایران تألیف سرتیپ میرزاعبدالرزاق خان مهندس،چناشك در کمال صراحت‌مسطورست عیناً همان جایی‌که شارح یمینی (ظاهراً ازقول صدرالافاضل) درموضع‌اول‌ضبط کرده است،یعنی‌بین‌جاجرم‌وجرجان وخرقان وآنجایی‌که ملگونوف نیز آن را انگاشته ونگاشته است نیز عیناًمطابق هم با وصف شارح یمینی وهم با نقشهٔ سرتیپ مذکورست پس بلاشك موضع قریهٔ چناشك الآن (وبطور قطع زمان ملگونوف) موجود بوده است . » (یادداشتهای قزوینی ۳۹/۳ ــ ٤٤) . در کتاب فرهنگ آبادیهای ایران چناسك (چناس) از نواحی قزوین یاد شده است (دکتر لطف‌الله مفخم پایان ، فرهنگ آبادیهای ایران ص ۱٤۱) .

ص۱۰۰ س۱٦ لشکررا بفریبانیدند : فریبانیدن وفریباندن و فریوانیدن بمعنی فریب دادن است ، « هشیار باشید که شما را نفریباند » (ترجمهٔ تفسیر طبری ٥۱/۱) ؛ « ام تأمرهم احلامهم بهذا ، ام هم قوم طاغون ، یا چنانست که خردهای ایشان ایشان را همی بدین فریواند ، تا پیغامبر خدای را همی دروغ زن گویند . . .» (تفسیرکمبریج ورق ۲۷٥ a ، V. I ؛ براون ، تفسیر ٤۷۸ ؛ شواهد ازفرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۰۱ س۳-٤ وآنچه نگزیرد سهل نگیری : گزیریدن و گزیردن بمعنی چاره کردن است (رك . حواشی برهان قاطع ۱۸۱٤/۳ / ٤ ح) و«آنچه نگزیرد » یعنی‌آنچـه ازان چاره‌ای نباشد وناگزیر بود . جای‌دیگر در همین‌کتاب آمده است : «چون از احکامی نمی‌گزیرد» (ص۱۸٥س٦کتاب حاضر) .

ص۱۰۱ س٤ خادم کردن : زمخشری نوشته‌است : « خصی : خایه کشیده ، خواجه‌سراکشیده، خادم ، مرد خایه برکشیده » (مقدمة الادب ۲۰۲/۱) . مرحـوم قزوینی نیز نوشته‌اند : « خادم= خصی ، المحاسن و المساوی (٥٦۱ ، ٦۱۲) این روزها

در جایی شعرفارسی دیده‌ام باین‌مضمون‌که « بزرگان پیشین گویی خادمان‌بودند که یك نفر از نسل ایشان هم تاکنون نمانـده است » . . . اغلب بمعنـی خصی استعمال می‌شود ، هم درکلام مؤلفین عرب و هم در عبارات مؤلفین ایرانی . از جمله شواهد صریحهٔ این فقره عبارتی است منقول از روضة العقول ؛ خادمی که منزلت شریف ومحل ضیف داشت خوابی دیده بود ... خواب بر او عرضه‌کرد . فلاح‌گفت ، دو درم بده تا تعبیر خواب‌کرده شود. خادم دو درم بداد. فلاح‌گفت، ترا فرزندی باشد . خادم تبسمی نمود ، او را گفت ، من خادمم ، اسباب تناسل منقطع است . » (مقدمهٔ مرزبان نامه « یج » ، یادداشتهای قزوینی ۱۸٤/٤) . بنابرین خادم یعنی‌خواجه وکسی‌که خایه‌اش را کنده باشند و خادم‌کردن درین‌جا کسی را بدین حالت در آوردن است ؛ جمله‌های بعد نیز مؤید این معنی است .

ص ۱۰۱ س ۱۰-۱۱ حی ناطق ، حی ناطق میت ، حی میت . . . آقای دکتر محمد معین در مقاله‌ای‌که تحت عنوان « عبارتی ازقابوسنامه » نوشته‌اند و به تصحیح ترجمهٔ فارسی سه اصطلاح مذکور پرداخته‌اند (رك. ص۱۰۱/٦ ح همین‌کتاب) درباب مفهوم فلسفی این اصطلاحات چنین نوشته‌اند ؛ « حی ناطق ، مفهومی است‌منطبق بر دوگروه ؛ نخست حی ناطق جاویدان شامل فرشتگان وساکنان عـالـم بالا . شیخ شهاب الدین سهروردی‌که سنتهای کهن ایران باستان را زنده‌کرده‌است در نیایش « هورخش‌کبیر » خطاب به خورشیدگوید ؛ « اهلا بالحی‌الناطق »(رجوع شود ، مجلهٔ یغما شمارهٔ دوم « هورخش‌سهروردی » بقلم نگارنده [دکتر معین] ص۸۸) دوم حی‌ناطق فانی شامل‌آدمیان . ابوالبرکات هبة‌الله‌بن علی‌بن ملکای بغدادی درالمعتبر آورده (چاپ حیدرآباد وجلداول ص۱۹) ؛ « انسان‌ناطقست ومع ذلك حیوانست یعنی غذا خورنده ونموکننده و حساس است و فـرشته ناطق است لکن حیوان نیست زیرا خورنده وفانی نیست . پس انسان حیوان نـاطق است واسب حیوان است وناطق‌نیست وحیوان جنس آندو ، یعنی اسب وانسانست وناطق فصل‌آن دوست‌که یکی را از دیگری تمییز کند » . اما نطق در تازی و گویایی در پارسی و گواکیـه . . . در پهلوی.

(J. P. P. J. de Menasce, Shkand Gumânîk Vicâr, P. 274)

ولوگوس... دریونانی‌مفاهیم‌مختلف‌دارندازان جمله‌به دومفهوم ذیل‌اطلاق شوند ؛ نخست‌سخن‌گفتن ودوم‌ادراك واندریافت (بمعنی مجازی) . ابن‌سینادر دانشنامه آرد (دانشنامـه‌باهتمام‌آقای احمدخراسانی ص۱۱ـ۱۲) ؛ « هر مردم‌رادوصفت است‌یکی بدیگرنزدیك ، یکی ذاتی و دوم عرضی. اما ذاتی چنانکه « ناطق » و تفسیر وی آن بودکه وراجان سخن‌گویا بود ، آن جـان‌که سخن‌گفتن و تمیز و

خاصیتهای مردمی ازو آید . » وهم‌او در کتاب منطق خودگوید (از یادداشتهای آقای دکتر صدیقــی) : « اذا رفعت‌الحیوانیة والنطق ارتفع‌الانسان . » (ونیز ابن سینا درکتاب‌الحدود آرد : « الجن هو حیوان هوائی ناطق مشف الجرم» از یادداشتهای‌آقای دکترصدیقی، وبنا براین «حی‌ناطق» برسه‌گروه‌اطلاق می‌شود).
کیومرث :کیومرث اغلب در اساطیر ایرانی نخستین بشر (دینکرت ،کتاب هشتم فصل۱۳ بندهای ۱ـ۴ بنقل ازچهردات نسك اوستا . بندهشن فصل ۳ بندهــای ۱ـ۲۶، فصل۴ بندهای ۱ـ۵، فصل۱۰ بندهای۱ـ۴ وغیره . زادسپرم فصل دوم ۶ـ۱۱،فصل‌سوم۱ـ۲ وغیره . طبری چاپ‌مصرج۱ ص۷۶) وگاه نخستین‌پادشاه شناخته شده است . این نام دراوستاگیه مرتن Gaya marətan آمده ومرکبست از دو جزء : نخست گیه ، از همان ریشهٔ‌گی gay بمعنی جان وزندگی وزیستن‌و این‌کلمه خود بتنهایی در اوستاگاه درمورد گیه مرتن (کیومرث) استعمال شده ودر حقیقت مخفف آنست (یشت ۱۳ بندهای ۸۶ـ۸۷ ، خورشید نیایش بند ۵ و ویسپرد ۲۱ بند۲) . دوم مــرتن ازمصدر مر mar اوستایی (مردن) بمعنی مردنی ، درگذشتنی وفانی. از همین ریشه است مشه masha اوستایی و marta سانسکریت و mortos یونانی و martiya پــارسی باستان و mart و martum پهلوی و mard ارمنی ومردو مردم ومردن پارسی . چون آدمی عاقبت درگذرد و بمیرد ازینرو او را « مردنی ، فانی » خوانده‌اند . پس کلمهٔ مــرکب « گیه مرتن » بمعنی [دارندهٔ] زندگی فانی یا زندهٔ فانی‌است این‌نام در پهلوی‌گیومرد Gayômard وگیومرت Gayômart و گیوك مرت Gayôkmart خوانده شده و در پارسی گیومرث وکیومرث ودرتازی‌کیومرث وجیومرث‌ضبط شده است (یشتها تألیف آقای پورداود ، ج ۲ ص ۴۱ـ۴۵ وتاریخ طبری چاپ مصر ج ۱ ص۷۶و ۸۴) . بنا برآنچه گذشت قول برخی از نویسندگان مانند فضل‌الله قزوینی در تاریخ معجم‌که‌گوید : «معنی‌کیومرث بلغت سریانی ا حی نــاطق است یعنی زندهٔ گویا .» وگفتار میرخوند در روضةالصفا که گوید : «کیومرث لفظی است‌سریانی! ومعنی آن زندهٔ‌گویا باشد . » از جهت معنی‌کاملاً صحیح وازجهت سریانی بودن بکلی باطلست (یشتها ج۲ ص۴۱). ارسطو «انسان» را به « حیوان ناطق ... » تعریف‌کرده است وازان پس این تعریف جامع ومانع مسجل‌گردید واز یونانیان به ملل دیگر ، ازجمله ایرانیان و تازیان ، رسید . دانشمندان ایران باستان ، بشر را به « زندهٔ میرا » تعریف می‌کردند ـ هرچندکه این تعریف جامع ومانع نیست ـ ونخستین بشر راکه مثال و نمونهٔ نوع خــود می‌دانستند بهمین مناسبت « گیه مرتن » یعنی زندهٔ میرا نامیدند . پس از دخول فلسفهٔ یونانی در ایران

(عهد ساسانی) ، ایرانیان تعریف ارسطو را از انسان ، با تعریف روائی‌قدیم خود درهم آمیختند و به‌گیه مـرتن‌که تنها بمعنی و مفهوم « زنـدهٔ میرا » بود ازان پس معنی « زندهٔ‌گویای میرا » دادند ، چنان‌که دردینکرت III ، ۳،۸۰ (به پیروی سنت ایران باستان) کیومرث ، زنده ،گویا ومیرا خوانده شده ؛ (Christensen, Le premier homme et le premier roi, P. 80, n. I.) حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء آرد (چـاپ گوتوالد) : « گیومرث ، یعنی حی ناطق میت » . بلعمی در ترجمهٔ طبری می‌نویسد (ترجمهٔ زتنبرگ ج ۱ص ٥) : « کیومرث یعنی زندهٔ گویا وفانی » . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیة‌گوید (چاپ‌زاخائو ص۹۹) : «واما الفرس فانهم یسمون‌الانسان‌ـ الاول کیومرث ولقبه‌گرشاه ای‌ملك الجبل و قیل‌گل‌شاه ای ملك‌الطین (رك . یشتها ج ۲ ص ٤٤) اذلم یکن حینئذ احدوقیل ان تفسیراسمه حی ناطق‌میت .» کریستن سن‌گوید (نخستین بشر و نخستین شاه ص ۸۰ ح ۱) : « شرحی کـه دینکرت III ، ۸۰ ، ۳ ازگیومرد می دهدکه او زنده ،گویا ومیراست دراین‌جا بمنزلهٔ معنی اسم گیومرد بکار رفته ، هر چند که معادل « گویـا » در ترکیب « گیه مرتن » وجود ندارد . » استادبیلی در کتاب « مسائل زرتشتی در کتب قرن نهم »آورده است : « دردینکرت گیوك مرت Gayôkmart به‌: زیوندکیه ، گواکیه، ی میراك zivandakîh gavâkîh î mîrâk تعبیرشده» وبیلی خودآن را به«زندگا ی فانی ونشو ونما» ترجمه‌کرده است (H. W. Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth century Books, Oxford 1943 , PP. 83 - 84) استاد منا‌س در معرفی‌کتاب بیلی ، درنامهٔ‌آسیایی نوشته‌است : « من تصورمی‌کنم که در عبارت منقول از دینکرت (۲۲۹ـ۲۳۰) باید گواکیه gôwâkîh (بضم اول) خواند بمعنی « قوهٔ نطق ، منطق » چه موضوع این عبـارات تعریف بشر است (طبق تعریف یونانی)که هم از ناطقان جاوید ممتازست وهم ازفانیان‌غیر ناطق ، زیرا وی در آن واحد : زیوندك ،گواك ، میراك zivindak , gôwâk, mîrâk است . می توان این عبـارت را با متون مورخان عرب وایرانی ــ که کریستن سن‌درکتاب نخستین بشرونخستین پادشاه‌آورده ودرآنها نام‌گیومرت را « حی ناطق وفانی » تعبیرکرده‌اند و کریستن سن خودنیز این تقارن را دریافته است ــ تطبیق کرد » رك . (P. de Menasce, journal Asiatique , Tome CCXXXIV , Paris, PP. 338 - 339) . (پایان قسمتی ازمقالهٔ آقای دکتر معین‌نقل از مجلهٔ‌یغما ج ۱ ش ٤ ص ۱۸۱ـ۱۸۵، تیر ۱۳۲۷) . مؤلف قابوس‌ـ نامه ،کمی پایین‌تر سه اصطلاح مزبوریعنی‌حی ناطق رابه«زیای‌گویا » ، حی‌ناطق

میت را به « زیای گویا میرا » وحی میت را به « زیای میرا » به‌فارسی ترجمه کرده است .

ص۱۰۱ س۱۲ زردشت را پرسیدند . . . : درباب جمله‌ای‌که از قول زردشت‌نقل شده ،آقای دکتر معین نوشته‌اند : « بدیهی است‌که انتساب جملهٔ فوق به زرتشت ، مؤسس مزدیسنا ــ که نمونهٔ گفتار او در گاتها (بزبان اوستایی‌کهن) دیده می‌شود ــ بهیچ‌وجه صحیح نیست ودراعصار اسلامی‌غالب تعلیمات دینی را که درکتب‌پهلوی و پازند درج شده ، مستقیماً به شخص زردشت نسبت داده‌اند » (مزدیسنا وادب پارسی ۲۲۰/۱ ــ ۲۲۱) .

ص۱۰۱ س۱۲-۱۳ زیای‌گویا ، زیای‌گویا میرا ، زیای میرا : در باب مفهوم این کلمات ، رك . ص ۳۳۵ همین‌کتاب : « حی ناطق ، حی ناطق میت ، حی میت » . زیــا ، گویــا ، میرا هرسه‌کلمه مرکب از ریشهٔ فعل + ا (پسوند صفت فاعلی وصفت مشبهه) است . درهدایة المتعلمین فی‌الطب آمده است : « و باز ازوجه تحلیل بالحد چنان بودکه‌گفته‌آید بحدآدمی‌که آدمی زندهٔ‌گویا ومیراست » (هدایة‌ــ المتعلمین ۱٦یادداشت‌آقای‌دکترمتینی) . در ترجمهٔ تاریخ طبری (تاریخ‌بلعمی) نیز « زندهٔ‌گویا میرا » بکار رفته است (Lazard 353) .

ص۱۰۳ س۳ فراز آوردن مال : فراز آوردن بمعنی فراهم‌آوردن وگردکردن است : «فراز آوردگونه‌گون سیم وزر» (شاهنامهٔ فردوسی ، نقل‌از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . فــراز آمدن بمعنی فراهم آمدن و گرد شدن‌کمی پایین تر بکار رفته است .

ص۱۰۳ س۸ هم روزی اسپری شود : «اسپری» همان‌کلمهٔ «سپری» است که امروز متداول است و درین جا یعنی : به پایــان رسیده ونیست شده ومعنی جمله اینست‌که‌گنج قارون هم روزی به پایان می‌رسد .

ص۱۰۳ س۱۰ واگرچه چیز بسیار بود تو بتقدیر و بتدبیر بکار بر : بتقدیر درین جــا یعنی باندازه واز روی حساب .

ص۱۰۴ س۱ رنج بردار باش ازانچه چیز از رنج گرد شود : رنج بــردار بمعنی رنج‌کش است تلفظ آن را باضم باء ranj bordâr ضبط کرده‌اند (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ، لغت نامهٔ دهخدا) . فردوسی‌گفته است :

بدانش بود بی‌گمان زنده مرد ❊ خنك رنج‌بردار پــاینده مرد
بدان تــا تن رنــج بــردارشان ❊ بیاسایــد از جنگ و پیکــارشان
کجا آن حکیمان و داننــدگــان ❊ همــان رنج بردار خــوانندگــان

(نقل از لغت نـامهٔ دهخدا)

ونیز رنج برداشتن بمعنی زحمت کشیدن ورنج کشیدن ومشقت ومحنت دیدن بکار رفته است :

یکی رنج بردار و اورا ببین — سخنهای دانندگان برگزین
بدین آمدن رنج برداشتی — چنین راه دشوار بگذاشتی

(فردوسی ، نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

نیز رجوع شود به ص ۳۱۳ همین کتاب ، برداشتن بمعنی تحمل کردن .

ص۱۰۴ س۳-۴ حکیمان گفته‌اند: کوشا باشید تاآبادان باشید ... یادآور کلماتی ازین قبیل است : الحرکة برکة ؛ ازتو حرکت از خدا برکت (امثال وحکم ۱۱۴/۱ ببعد) .

ص۱۰۴ س۸ دخل درمی بود : درم ، کلمه‌ایست که اصلاً یونانی‌است ، draxmê ومعرب آن درهم است و واحد پول نقره بوده که وزن وبهایش در روزگاران فرق کرده ؛ نیز واحد وزن معادل شش دانگ وهر دانگ برابر دو قیراط محسوب می‌شده است.(برای اطلاع بیشتر رك . G.C. Miles, Ency.de l'Islam, II, 328, 2e éd و هرمزد نامه ، ابراهیم پور داود ، مقالهٔ پول ص۲۷۰ ؛ محمد علی جمال زاده ، گنج شایگان ص ۱۷۳ ؛ دزی ۴۳۸/۱ ؛ حواشی برهان قاطع ؛ مقدمة الادب ۳۸۱/۱) .

ص۱۰۴ س۹ درمی وحبه‌ای : در رسالهٔ مقداریه تألیف محمد مؤمن بن‌علی الحسینی آمده است : «حبه ... وزن آن مقدار یك جو » و چون قیراط را چهار جو شمرده‌پس حبه ربع قیراط می‌شود (رسالهٔ مقداریه ، بکوشش تقی‌بینش، فرهنگ ایران‌زمین ج ۱۰ ص۴۱۳) ، زمخشری‌حبه رامعادل‌دوجوحساب کرده است (مقدمة الادب ۳۷۹/۱ ، ۳۸۱) .

ص۱۰۴ س۱۵-۱۶ بدانکه هرخصلتی‌که آن ستایش توانگرانست هم آن خصلت نکوهش درویشانست : نظیر آنچه درکلیله و دمنه (۱۰/۱۷۵-۱۴) آمده است : « وهر کلمتی وعبارتی که توانگری را مدح است درویشی‌را نکوهش است ، اگردرویش دلیر باشد برحمق حمل افتد ، واگرسخاوت ورزد باسراف و تبذیر منسوب شود، و اگر در اظهارحلم کوشدآن را ضعف شمرند ، و گر بوقارگراید کاهل نماید ، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیارگوی نام‌کنند ، وگر بمأمن خاموشی گریزد مفحم خوانند» .

ص۱۰۴ س۱۹ و لاتسرفوا انه لایحب المسرفین : قرآن ، سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۱۴۲ ؛ سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۳۰ ؛ « ومه‌گزاف‌کاری‌کنیدکه او نه دوست داردگزاف‌کاران را» (ترجمهٔ تفسیر طبری ۴۶۱/۲ ، ۵۰۰).

ص۱۰۵ س۱۲ وآنچه دربایست بود تقصیر مکن: دربایست یعنی‌حاجت‌وضرورت ؛ در ابتدای

همین باب بیست ویکم (ص۱۰۳ س٦) نیز آمده بود : «وچون بهنگام دربایستی خــرج کنی ... » ؛ « این جمله ساخته شد که یــك درم سیم نه دربایست بود ونه زیادت آمد » (اسرار التوحید ۷۹) .

ص۱۰۵ س۱۳ هزینه‌کردن : بمعنی‌خرج کردن وصرف کردن است : « وآنکسها که هزینه‌کنند خواستهای ایشان بروی مردمان ... » (ترجمهٔ تفسیر طبری ۲۹۷/۱) .

ص۱۰۵ س۱۵ مقامر : از مصدر مقامره یعنی قمار باز ؛ سنائی گفته است :

ای کم زن مقامر بد باز بی‌هنر خواهی که کم نبازی یاد نگار گیر

(دیوان سنائی ۲۹۷)

ص۱۰۵ س۱۷ تن آسانی : بمعنی آسودگی وخوشی است ؛ سعدی گوید :

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

(کلیــات سعدی ٤۳٤)

ص۱۰٦ س۲ دانگ : واحــد وزن ومعرب آن دانق است معادل هشت حبه وبرابر دوقیراط (رسالهٔ مقداریه ، فرهنگ ایران زمین ج۱۰ ص٤۱٤) وقتی واحد مساحت قرار گیرد شش یك هرچیزی است .

ص۱۰٦ س۱۷ درم اوام داده : اوام واقام بمعنی قرض ووام است ودر فرهنگها ومتنها آمده (Lazard 177) صورت پهلوی آن apâm است (رك . حواشی برهان قاطع)؛ « صد دینار دیگر بسخت وبداد وگفت در وجه اوام شیخ کن » (اسرار التوحید ۱۱۸) .

ص۱۰٦ س۱۹ تا باستقضا دوستی منقطع نشود : استقضا بمعنی « وام باز دادن خواستن » (منتهی‌الارب) وتقاضای حق خود را کردن است .

ص۱۰۷ س۴ وازین قبل همیشه توانگر باشی : ازین قبل یعنی ازین جهت وبدین سبب ؛ نیز رك . ص۳۲۷ کتاب حاضر : ازان قبل ...

ص۱۰۸ س۵ ان‌الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها : قــرآن ، سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٦۱ : «که خدای می‌فرماید شما را که بگزارید امانتها سوی اهل آن » (ترجمهٔ تفسیر طبری ۳۰۱/۱)

ص۱۰۸ س٦-۷ ردوا الامانات الی اهلها : امانتها را به صاحبانش بازگردانید .

ص۱۰۹ س۳ صد دینار درآستین داشت : در روزگار قدیم در آستین جامه چیزی کوچك که می‌گنجیده است می‌نهاده‌اند مانند زر وجز آن ؛ در اسرارالتوحید آمده است : « آن جوان در حال آستین بازداشت وگفت : دست در آستین درآر و بــردار چندان‌کت دربایست است ، دروجه گفت شیخ صرف کن. من دست درآستین وی بردم ویك کف زرسرخ برداشتم . (اسرار التوحید ۷۹) . کتاب موجز کمی نیزــ که

شاید بتقلید از خفی علائی یا الخفیة العلائیة سید اسمعیل جرجانی (٤۳٤ ـ ۵۳۱) نوشته و نامگذاری‌شده است ـ کتابی‌است‌مختصر‌درطب وازان‌جهت چنین نامی برآن نهاده‌اندکه بسبب ایجاز واختصار ممکن بوده است درآستین جای گیرد ؛ رك . Cyril Elgood, A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate, Cambridge Univ. Press 1951 , P. 259. نیزدرباب این‌کتاب رك . مقالـهٔ آقای دکتر جلال متینی : « موجزکمی » درکتاب« هفتاد سالگی‌فرخ» ص ۱٦۵ـ۱۷۹ ، نویسندهٔ کتاب درمقدمه نوشته است :این‌مختصر را از بهر آن التقاط کردم‌که اگرکسی هرکجا رود پیوسته باخویشتن دارد و در آستین بود ازبهر آن این نسخه را موجزکمی نام نهـادم » (ایضاً ص ۱٦۷) .

ص۱۰۹ س۱۱ ولکن تو بزنهار بمن دادی زینهاردار نبایدکه زینهارخوارباشد : زنهار = زینهاریعنی‌امانت واطمینان و «توبزنهاربمن‌دادی» یعنی‌تو به‌امانت به‌من‌سپردی؛ نیز زینهار دارکسی است که به عهد وپیمان‌خودوفاداروامین است وزینهارخوار برخلاف وی عهدشکن وخائن است .

ص۱۱۰ س۳ حشمت تو میان اشکالان توبشود : اشکالان جمع اشکال (جمع شکل) بمعنی همانندان وهمسران است .

ص ۱۱۰ س ۱۳ تن آسان : بمعنی آسوده و مرفه ، رك . ص ۳٤۰ همین کتاب « تن‌آسانی»

ص۱۱۰ س ۱۵-۱٦ مال همه عالم ، امینان وراست‌گویان راست : نظیر « آدم خوش‌معامله شریك مال مردم‌است» .

ص۱۱۱ س۹ علم فراست : فراست در عربی به‌کسر اول بمعنی نظر دوختن بر کسی وچیزی‌و وادراك‌کردن باطن ازظاهرست ونیز « علمی است‌که بوسیلهٔ آن از روی دقت‌در صورت وهیأت شخصی به روحیات و اخلاق‌او پی‌برند ؛ علم قیافه ، قیافه شناسی » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) ودرانگلیسی‌به ، Physiognomics ویابه؛ The Science of physiognomy تعبیرکرده‌اند(رك. F. Steingass , Persian English Dictionary , London 1957) .

ص۱۱۲ س۵ بتن واطراف نه‌نگرد : اطراف جمع طرف بمعنی سویها وکناره‌هاست ولی دراین جـا مراد انـدامها واعضای بـدن است ؛ در دیگـر آثار فارسی نیز این‌کلمه بـه این معنی مکـرر بکار رفته است ، « زنـی داشت چو ماه روی و ، چـو گل عارض و ، چوسیم ذقن ، درغایت حسن وجمال ونهایت‌صلاح وعفاف ، اطرافی فراهم و حرکاتی دلپذیر » (کلیله ودمنه۱۵۳/٤) ؛ « چون ایام جوانی . . . بگذشت ضعف پیری در اطراف پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر شایع گردانید » (کلیله ودمنه ۱۳/۲۳۸) .

ص۱۱۲ س۱۹ درفام وکفس[۱]گرد : این عبارت که فقط در نسخهٔ اساس ونسخهٔ ل آمده ودر نسخه‌های ن وب وپ مذکور نیست‌مبهم است . درنسخهٔ ل بخطی ریزتر زیردوکلمهٔ اخیر بترکی نوشته شده است : « النرایچنده » یعنی « کف دستش » واگراین معنی درست باشد دوکلمهٔ آخری «کفش[۲]گرد » باید خوانده شود و حرکاتی‌که در نسخهٔ اساس‌گذاشته شده نابجا خواهد بود . اما هنـوز هم « در فـام » معنی متناسبی ندارد .

ص۱۱۳ س۱۷ اصلع : « اصلع : بی موی ، موی پیشانی رفته » (مقدمـةالادب ۲۰۹/۱) ؛ « کسی‌که موهای پیش سرش ریخته باشد » (منتهی‌الارب) .

ص۱۱۳ س۱۷-۱۸ برچده سرین : « دارای سرین فرو رفته » (سعید نفیسی ، قـابوس نامه ص « لج ») .

ص۱۱۳ س۱۸ ، ۸ ح بباید : این کلمه در نسخهٔ اساس « نباید » هم خوانده می‌شود . ضبط نسخهٔ ل ون ، « شاید » است و « بباید » با این دومتناسب است .

ص۱۱۴ س۳ پخچ بینی : پخچ و پخج وپخش بمعنی پهن‌است،

بینیی‌پخج بود و رویی زشت　　　چشمی از آتش و رخی ز انگشت

(سنائی غزنوی ، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

ص۱۱۴ س۴ منحدب قامت : ضبط نسخه‌ها درین مورد باهم فـرق دارد و صورت نسخهٔ اساس « منجذب » معنی متناسبی نمی‌دهد گمان می‌رود « منحدب قامت» باشد ظاهراً یعنی کسی‌که خمیده قامت است .

ص۱۱۴ س۵ اشقر : اسب سرخ یال ودم اما درین‌جا چون از انواع برده سخن می‌رود یعنی مرد سرخ وسفیدکه سرخی او برسفیدی غالب باشد . این‌رنگ درنزد عرب نامأنوس بوده است واز جمله می‌گفته‌اند : « لاخیرَفی‌الاشقر بعدالامام عمر » زیرا وی بدین رنگ بوده است (اقرب الموارد) .

ص۱۱۴ س۶ رعونت : « الرعونه‌کالیو شدن » (کتاب المصادر زوزنی ٤۱٦) وکالیوگی‌یعنی ابلهی و کودنی ؛ رعونت در فارسی بمعنی خودبینی و خودخواهی و خودپسندی هم بکار می‌رود (نیز رك . ص۳۰۲ کتاب حاضر ؛ « پیررعنا مباش ») ؛

بیاکه ماسرهستی‌وکبریا ورعونت　　　به زیرپای نهادیم وپای‌برسرهستی

(سعدی ،کلیات ٦٦۰)

ص۱۱۴ س۷ قوّاده : قوّادیعنی « زن بمزد » (مقدمة الادب ۲٤۳/۱) وکسی‌کـه واسطهٔ شهوترانی دیگران می‌شود و زن جلب (منتهی الارب) ؛ نیز دزی قوادة را به Cocuage معنی‌کرده است یعنی حالت مردی‌که‌گول خورده است وهمسرش به او خیانت می‌کند . ولی درین جملهٔ کتاب چون صحبت از غلام است ظاهراً «قواده»

۱ــ به‌ضم‌اول وسکون‌دوم. ۲ــ به‌فتح اول‌ودوم

که در نسخهٔ اساس ول ون وب آمـده است به صیغهٔ مبالغه‌ای می‌ماندکه شاید در فارسی ساخته‌اند مانند علامة ، آقـای امین عبدالمجید بدوی در ترجمهٔ عربی عبارت ، « یازن دوست بود یا قواده» نوشته‌اند ، «فان مثل هذااما ولوعا بالنساء أوقوادا » (ص۱۲۸) .

ص۱۱۴ س۷ عوان : درلغت‌بمعنی میانه سال، پاسبان‌ومأموراجرای دیوان، ظالم وسختگیرست ودرین جاگویا معنی اخیر مراد باشد . عوان را بـه احتمال قوی مخفف اعوان دانسته‌اند (بدیع‌الزمان فروزانفر ، معارف بهاء ولد ص۳۲۰ ، جزء چهارم). ناصر خسروگفته است ؛

بدفعل وعوان‌گرچه شوددوست‌بآخر   هم برتو بکارآرد یك روزعوانیش

(ناصرخسرو ،دیوان۲۲۳)

که ازمرگ صورت همی‌رسته‌گردد   اسیر از عـوان و امیر از عوانی

(سنائی ، دیـوان٦۷۵)

ص ۱۱۴ س۸ فراخ بروچشم : ضبط دیگرنسخه‌ها چنین‌است ، ل، فراخ‌بر وبریق چشم بود ؛ ن ، گشاده [ابرو] وفراخ وازرق چشم بود ؛ ب ،گشاده ابرو وفراخ وازرق چشم بود . اگرچه ضبط نسخهٔ اساس هم مفید معنی است ولی‌بعید نیست‌کلمه‌ای‌که صفت چشم بوده در نسخهٔ اساس از قلم افتاده باشد و یالااقل «فراخ برو وچشم» بوده است و «برو»مخفف «ابرو» .

ص۱۱۴ س۸-۹ حدب‌گونه : حـدب بفتح اول و دوم بمعنی گوژپشتی است وحدب‌گونه صفت است‌برای توصیف‌کسی‌که چنین بنظرمی‌رسد ویا شاید یعنی‌آن‌که‌گونه‌اش برآمده است .

ص۱۱۴ س۱٦ قفچاقان : قفچاق یا قبچاق یا خفچاخ افراد قومی بوده‌اند از اقوام زرد پوست وترکان شمالی‌که در ناحیه‌ای بدین نـام می‌زیسته‌اند . در حدودالعالم راجع به این ناحیه‌نوشته است ، « خفچاخ را حد جنوبش به بجناك دارد ودیگر همه بـا ویرانی شمال داردکه اندر وی هیچ حیوان نیست وایشان قومی‌اند ازکیماك جدا گشته وبدین جای مقام‌کرده ولکن بدخوترند ازکیماکیان وملك ایشان ازدست ملك کیماکست » (حدود العالم ۸۷ نیز رك . تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۲ ببعد) . مرحوم قزوینی راجع به قبچاق نوشته‌اند، «رك . مسالك‌الابصار f. 70b حدود وشرح مبسوط شافی آن » (یـادداشتهای قزوینی ۱۳۷/٦) ؛ « مراکب جیاد چـون اسبان قفچاق » (وصاف ٦۷) گویا اسبان قفچاقی ضرب‌المثل در خـوبی بوده‌اند [در آن اعصار شاید نزد مغولها یـا نزد ترکها ومغولها] مثل اسبان عـربی نزد مسلمین » (یادداشتهای قزوینی ۱٦۹/٦) . نیز رك . مقالهٔ

قبچاق بارتولد در دائرة المعارف .

ص۱۱۴ س۱۶ غُز : نام طایفه‌ای دیگر از اقوام زرد پـوست آسیای مرکزی وترکان شمالی که « اوغوز » نیز نامیده شده‌اند . در حدود العالم در بـاب « ناحیت غوز » آمده است : « ناحیتیست مشرق وی بیابان غوز و شهرهای ماوراءالنهر وجنوب بعضی هـم ازین بیابان ، ودیگر دریـای خزرانست ومغرب وشمال او رود آتل است ومردمانی‌شوخ روی و ستیزه‌کارند وبدرگ‌وحسودند وگردنده‌اند برچراگاه وگیاخوار [به] تابستان وزمستان وخواستهٔ ایشان‌اسبست وگاو وگوسفند وسلاح وصید انـدك . واندر میان ایشان بازرگانان بسیارند وهم از غوز وهم ازیشان هرچیزی راکه نیکو بود وعجب بود نماز برند ، .. وایشان را هیچ شهرنیست ومردمانی باخرگاه بسیارند ومردمـانی‌اند باسلاح وآلات ودلیری وشوخی اندر حرب وایشان بهروقتی به غزو آیند بنواحی اسلام بهرجایی‌که افتد وبرکوبند و غارت‌کنند وزود بازگردند . و هرقبیله‌ای را ازیشان مهتری بود از ناسازندگی با هم » (حدود العالم ۸٦ـ۸۷ ؛ نیز رك . صورة الارض ، ابن حوقل، ص١٤؛ تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۲ ببعد ؛ و
Cl. Cahen, G. Deverdun, P. M. Holt, Ency. de l'Islam, 2ᵉ éd. , (II, 1132-1137

ص۱۱۴ س۱۷ ختنی : ختن سرزمینی است کـه در آثار ادب فارسی به مشك خوب وحسن‌ـ خیزی شهرت یـافته است . « در نقاط دوردست ترکستان ،کـه یکی از ایالات چین بشمار می‌رود و « سین‌کیانگ » خوانده می‌شود ، واحـه‌ای قرار دارد که شمالش را صحرا وجنوبش راکوههای بلند فراگرفته وآن شهر ختن است که دو رود یکی « رود یشم سیاه » و « رود یشم سفید » ازان می‌گـذرد واین خطه در نظر مردم چین سرزمین سنگ یشم است . زبـان مردم ختن درین ایام یکی از انواع زبان ترکی است‌که در نواحی بسیاربسط دارد ولیکن علمای انسان شناسی در شمایل وخصائص نژادی ساکنان سراسرآن ناحیه هرچه دقیقتر مطالعه‌کرده برآن عقیده‌اندکه اصل سکنهٔ این مرز وبوم ترك ویاتبتی نیست بلکه ایرانی و از نژادی است‌که آن را در اصطلاح طبقه‌بندی انسان شناسی « مردم‌کوهستان آلپ » می‌نامند » (برای اطلاع بیشتر ، رك . «کشور ختن » بقلم پروفسور ه. و. بیلی H. W. Bailey در مجلهٔ‌روزگار نو ، ج٤ [۱۹٤٥] ش۳ ص٤٦ـ٥٥).
در حدودالعالم راجع به ختن نوشته است ، «ختن‌ـ میان دو رودست اندر حدود وی مردمانی‌اند وحشی ومردم خوار وبیشترین خواستهٔ ایشان قزست وملك ختن را هیأتی بـزرگست خویشتن را عظیم‌الترك والتبت خوانند . و برحدی است‌که

میان چین و تبت است . واین ملك ختن را خصیانیاند برهمه اعمال او موکل ، وازیـن شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آیـد وسنگ یشم از رودهای ختن خیزد » (حدود العالم ٦٢ـ٦٣) .

ص۱۱۴ س۱۷ خلخی: منسوب بهخلخ (به ضمخاء وتشدیدلام) مردماین ناحیه راخرلخ(قرلق) نیز گفتهاند(تاریخادبیات درایران ۷۹/۲) وازترکانجنوبی بودهاند. در حدود العالم راجع به ناحیت خلخ نوشته است : « مشرق وی بعضی از حدود تبت است و حدود یغما و حـدود تغزغـز ، و جنوب وی بعضی از حـدود یغما و ناحیت ماوراءالنهرست ومغرب وی حدود غوز و شمال وی حدود تخس وچگل وتغزغز . واین ناحیتی است آبادان وبـا نعمتترین نـاحیت است از نواحی ترك واندر وی آبهای روانست وهوای معتدلست واز اومویهایگوناگون خیزد ومردمانیاند بمردم نزدیك وخـوش خو و آمیزنده ... » (حدود العالم ۸۱ ؛ نیزرك. تاریخ ادبیات در ایران ۷۷/۲ ببعد) .

ص۱۱۴ س۱۷ نخشبی : منسوب به نخشب ،که شهریبوده است دربخارا ودرکتابهایجغرافیای اسلامی « نسف » خوانده شده است . این شهر در راه بخارا به بلخ قرار داشته وبمسافتِ چهار روز راه از بخـارا وهشت روز از بلخ واقع میشده است . برای اطلاع بیشتر رك. Minorsky , Ency. de l' Islâm , III , 898

ص۱۱۵ س۱ ترك قای : در برهان قاطع نوشته است : « قای بروزن جای ، نام جا و مقامی است منسوب به خوبان » ودر فرهنگ آنندراج «قائی» نام قوم معنی شده است. «قی» نیز ــ که در نسخهٔ ل وب آمده ــ در فرهنگ آنندراج چنین معنی شده : « قی ــ بـالفتح وسکون یای تحتانی ... نام زمینیکه مسکن بعضی مغلان شده است » .

ص۱۱۵ س۱ سازندهتر : سازنده دریننجاظاهراً بمعنیسازگارست ، « واهل سقلاب غذاها[ی] گـرم بیشتر استعمالکنند از بهرآنکـه موافق مزاج ایشان بود و سازندهٔ طبع ایشان باشد » (48a ؛ ترجمهٔ تقویم الصحه ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، ج۱ ش۱ ص۲۹) .

ص۱۱۵ س۱ بجناك : در حدود العالم از دو ناحیه بنام بجناك سخن رفته است ، یکی بجناك ترك ودیگری بجناك خزر . در باب اوّلی نوشته شده است : « سخن اندر ناحیت بجناك ترك . ناحیت مشرق او حدود غوزست وجنوبش حدود برطاس و براذاس است ومغربش حدود مجغریوروس است وشمالش روثاست [رودخانهٔ روثا] واین ناحیتباهمه احوال بهکیماك ماند وبا هرکه ازگرد اوست حربکنند وایشان را هیچ شهر نیست ومهترشان هـم ازیشان است . » (حدود العالم ۸۷) . « سخن

اندرناحیت بجناك خزر . مشرق وی‌کوه خزرانست وجنوب وی الانست ، ومغرب وی دریای‌گرزست وشمال وی مروات است . واین گروهی بودند اندر قدیم از تـرکان بجناکی واینجا آمدند وبغلبه این نـاحیت بستدند واینجا مقیم شدند و خداوندان خرگاه وقبه و چهـارپای وگوسپندند وگردنده‌اند هم اندرین ناحیت برگیاخوارهایی‌که اندرکوههای خزرانست . و بردهٔ خزری‌که به مسلمانی افتد بیشتر ازین جا باشد ، واین سه ناحیت‌که یادکردیم ناحیتهایی‌کم نعمت‌اند . » (حدودالعالم ۱۹۰ــ۱۹۱) . این‌کلمه راپچناگ هم نوشته‌اند ، «پچناگ‌قبیله‌ای ازترکها ازقبایل غز از قفچق می‌باشند و اصل‌آنها از ترکستان چین است و در اورال و ولگا نزدیك دریای خزر اقامت داشتند . غزها در شمال شرقی بودند و آنهارا در حدود سال ۸٦۰ میلادی ازان جا راندند ... به دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص۱۱۰۷ تحت عنوان Peceneges رجوع شود . قفچق‌ها در شمال پچناگ می‌زیستند . » (دکتر سامی‌الدهان ، ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌فضلان ص۱۳۳) .

ص۱۱۵ س۱ تاتاری : تاتار وتتر وتتار، نام قومی است . « بقول تامسن Thomsen در قرن هشتم میلادی (دوم هجری) در کتیبه‌های ترکی ارخون Orxon ، نـام دو طایفه ازتاتاربنام «سی تاتار» و«نه تاتار» یاد شده . دران عصر مراد ازنام‌مذکورمغول یابخشی‌ازمغول‌بودنه قومی‌ترك وبقول تامسن‌این تاتاران در جنوب غربی بایکال Baikal تاحدود ناحیهٔ‌کرول Kerul سکنی داشتند . طرد تـرکان از مغولستان کنونی وپیشرفت قبایل مغول مرتبط با تأسیس حکومت ختا (قراختائیان) است. محمودکاشغری (در نیمهٔ دوم قرن پنجم ه.) که از تاتار نـام برده (I ، ۱۲۳) آگاه بوده‌که زبان تاتار جز زبان ترکی است (I ، ۳۰) . بعض دسته‌های تاتار باقبایل ترك متحد شدند ودر قسمتهای غربی‌تر سکونت‌گزیدند . در حدودالعالم تاتاران متعلق به تغزغز دانسته شده‌اند . در کتب مربوط بـه فتوحات مغول در قرن هفتم هجری همه‌جا (در چین و ممالك اسلامی وروسیه واروپا) آنان بنام تاتار یاد شده‌اند . ابن‌الاثیر (چاپ ترنبرگ XII ، ۱۷۸ ببعد ، ۲۳٦ ببعد) اسلاف چنگیز را بدین‌نام می‌خواند . رشیدالدین‌که‌گویا ازمورد استعمال ووسعت مفهوم تاتارپیش ازمغول آگاهی نداشته ، تاتار را قومی خاص بجز مغول‌می‌داند که ساکن بویر نور Buir Nor (درجنوب شرقی‌کرول) بودند . از عصر فتوحات چنگیز ،*بسیاری از قبایل تابع او بنام «مغول» خـوانده شدند و اساساً تاتاران بهمان اندازهٔ مغولان نیرومند بودند وازین جهت بسیاری ازاقوام این نام را به خود بستند ، ازینروست‌کـه امروز « درختای ، هندوستان ، چین ، مـاچین ، قرقیزستان ،کلار (لهستان) ، باشقرد (هنگری) ، دشت قبچاق ، ممالك شمالی،

اعراب بدوی ، سوریه ، مصر و ممالك مغرب تاتار را بـه همهٔ اقوام ترك اطلاق کنند» (رك. مقالهٔ تاتار بقلم W. Barthold در دائرةالمعارف اسلام چاپ اول، نقل از حواشی برهان قاطع) . در زبانهای اروپایی این کلمه بصورت Tartare بکار می‌رود. آنچه ادواردبراون در تـاریخ ادبی ایران درمبحث هجوم مغولان نوشته و نکته‌ای راجع به این کلمه دربردارد ، یادکردنی است : ماتیو پاریس Matthew Paris (کشیش انگلیسی مورخ سالنامـهٔ بزرگ انگلیس متوفی به سال ۱۲۵۹ م .) « بدلائلی کـه ذکر کرده این طایفه را برطبق یـك اشتقاق لغوی عامیانه به طبقات جهنم مربوط دانسته چه در اروپا بنام تارتار Tartars معروف شده‌اند . در ذیل وقـایع سال ۱۲٤۰ می‌نویسد (جلد چهـارم صفحات ۷٦ و ۷۸ در سری دوم Hakluyt Society ، لندن ۱۹۰۰) : « ازان جـا کـه شادمانی انسان فانی نباید دوام وبقائی داشته باشد و سعادت دنیوی بدون محن وآلام مدتی نپاید ، دربن‌سال قومی مکروه وناپسندوشیطانی بنام اردوی بیشمار تاتار از سرزمین‌کوهستانی خودشان بـه خـارج حمله‌ور شده ، صخره‌های صماء (جبال‌قفقاز) راسوراخ‌نموده ، ومانند شیاطین‌وعفاریت (تارتاروسTartarus) به دنیا هجوم آوردند وازهمین سبب بدرستی آنها راتاتاریاتاتاریان‌باید نامید.» (از سعدی تاجامی ، تألیف ادوارد براون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ،ص‌۵ـ٦). نیزراجع به تاتارها ، رك. مقالهٔ «بررسی‌عوامل‌حملهٔ چنگیزخان‌بهماوراءالنهر»، بقلم پیتراوری ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ج۷ ش۱ ص۳۸.

ص۱۱۵ س۲ یغمائی : منسوب به یغماست‌که شهری بوده است درترکستان « مشرق‌وی ناحیت تغزغز است ، وجنوب وی رود خولندغونست‌که اندر رودکچـا افتد ومغرب وی حدود خلخ است واین ناحیتی است‌که اندر وی‌کشت وبرز نیست مگر اندك و از وی مویهای بسیار خیزد وانـدر او صیدهای بسیارست وخواستهٔ ایشان اسبست و گوسپند ومردمانی سخت‌اند و قـوی وجنگ‌کن وبا سلاح بسیار وملك ایشان از اولاد ملك تغزغزست واین‌یغماییان را قبیلهای‌بسیارست وگویندکه‌ایشان راهزار وهفتصد قبیله است معروف ،که اندر میان ایشان بشناسند ، و مرملوك خویش را نماز بـرند عوام وخواصشان . » (حـدود العالم ۷۸ـ۷۹) . مرحوم قزوینی نوشته‌اند : « چون یغماییان (یعنی ترکان قبیلهٔ یغما که قبیلهٔ معروفی از اتراك مشرق بوده‌اند) به تاراج و غارت معروف بوده‌اند لهذا یغما کردن و یغما زدن از این عمل این قبیلهٔ اتراك معروف شده است ... » (رك . حواشی برهان قاطع ۸/۲٤۳۷/٤ ح نیز رك . یـادداشتهای قـزوینی : « یغما کردن و یغما زدن » ۳٦٦/۳) .

ص۱۱۵ س۲ چگلی: منسوب به چگل ، در حدود العالم‌آمده‌است ؛ « ناحیتی است و اصل‌او از خلخ است ولکن ناحیتی است بسیار مردم ، و مشرق و جنوب او حدود خلخ است . و مغرب وی حدود تخس است ، وشمال وی ناحیت خرخیزست وهرچیزی که از ناحیت خلخ افتد واز ناحیت خرخیز افتد از چگل نیز خیزد ، وایشان را خواستهٔ بسیارست وخداوندان خیمه و خرگاهند ... ومردمانی نیك‌طبع‌اند و آمیزنده و مهربان » (حدود العالـم ۸۳ـ۸٤) . مردم چگل به خوبرویی نیز موصوفند چنان‌که بیت معروف سعدی یادآور این معنی است :

محقق همان بیند انـدر ابل   که در خوبرویان چین و چگل

ص۱۱۵ س۹ دست از همه جنسی ببرده‌اند: دست بردن از چیزی بمعنی برتری یـافتن و سبقت جستن وپیش افتادن است . انوری « دست برد » را بمعنی پیروزی و فتح بکار برده است :

بنده گرچه به دست‌برد سخن   با همه روزگار پـای آرد

(انوری ، دیوان ۵۹۱/۲)

ص۱۱۵ س۱۱ شغب ناك: مـرکب از شغب (بمعنی فتنه وفساد) + ناك (پسوند اتصاف) برروی هم یعنی : فتنه‌انگیز وپرشور و آشوب .

ص۱۱۵ س۱۴ نیك آمین: این عبارت دردیگر نسخه‌ها مذکور نیست وباین صورت مفهومی بـرای آن بنظر نرسید . شاید بتوان تصور کرد « نیك امین » است‌که باجملهٔ پیشین : « ... بهرکاری‌که بوی سپاری » تناسب دارد .

ص۱۱۵ س۱۶ سقلابی: منسوب به سقلاب یـاصقلاب . در حدود العالم مـی‌خوانیم : « سخن اندر ناحیت صقلاب . ناحیتی است‌مشرق وی بلغار اندرونی است وبعضی ازروس، وجنوب وی بعضی از دریای گرز است وبعضی ازروم، ومغرب وی وشمال وی همه بیابانهای‌ویرانی شمال است ، واین ناحیتی است بزرگ واندر وی درختان‌سخت بسیارست پیوسته ، وایشان اندرمیان درختان نشسته‌اند . » (حدودالعالم ۱۸۷) آقای دکتر معین نوشته‌اند : « سقلب = صقاب ، اختصاصاً بمعنی Slave است « دزی ج۱ ص۶۶۳ » ... واسلاو ، به مجموعهٔ اقوامی‌که در اروپا ازسرحدهای ونسی Vénétie تا اورال Oural و بخش بزرگی از آسیای مرکزی و جنوبی پخش شده‌اند اطلاق می‌شود . از نظر نژاد ، قوم اسلاو هندواروپـایی است . » (برهان قاطع ۱۱٤۷/۲/ح٤) .

ص۱۱۵ س۱۶ آلانی: منسوب به‌آلان والان . درحدود العالم‌آمده است، «سخن اندر ناحیت الان وشهرهـای وی . مشرق و جنوب وی سریرست ومغرب وی روم است وشمال وی دریای‌گرز وبجناك خزر است ، و این ناحیتی است اندر شکستگیها وکوهها

وجایی با نعمت وملکشان ترساست ، وایشان را هزاردهست بزرگ ، واندرمیان ایشان مردمانی‌اند ترسا ، ومردمانی بت پرستند ، و مردمان وی‌گروهی کوهی‌اند وگـروهی دشتی» (حدود العالم ۱۹۱) آقـای‌دکتر معین راجـع به این‌کلمه نوشته‌اند ، « [آلان] واران ، از ریشهٔ aryan (آریائی) و آن نام قومی است‌که در شمال آذربـایجان مسکن داشتند وسرزمین آنان را بنام ایشان اران والان خوانده‌انـد . » (برهان‌قاطع ۵۶/۱ ح) . مرحـوم قزوینی نوشته‌اند ، « آلان قبیله یا بلادی است در حدود قفچاق وروس ... » (یادداشتهای قزوینی ۹۲/۱)

ص۱۱۶ س۱ کدود : این‌کلمه را چنین معنی‌کرده‌اند ، « الکدود، الکثیرالکد ــ والبخیل، رجل کدود ، شغل نفسه بتعب » (اقرب الموارد) و ظاهراً درین جا معنی دوم مرادست .

ص۱۱۶ س۶ کسلان : بمعنی سست وکاهل است (منتهی الارب) .

ص۱۱۶ س۱۳ از روزگار آدم باز : باز، در پهلوی بصورت اپاچ بمعنی‌بعقب ، باز ودوباره آمده است . درفارسی دری تاحدود قرن ششم «باز» مورد استعمال خاصی بصورت ظرف وقید داشته‌کـه در خور توجهست ؛ عبارت بالا نمونه‌ای ازین قبیل و دران «باز» بمعنی امتداد زمان از گذشته تـا حال است . در تاریخ بخارامی‌خوانیم : « زنان آن دیار حقه‌ها ازطلاونقره وچوب سازند واز طفلی‌بازبرپستانها بندند تا بحال خود بماند وکلان نشود . »

ص۱۱۶ س۱۶ برهمن : لغتـی است در سنسکریت بصورتbrahmana بمعنی مطلق‌پیشوایان روحانی و یکی از سه طبقهٔ مردم در آیین برهمایی (رك . دکتر محمد معین ، مزدیسنا و تأثیرآن درادبیات پارسی ۴۰۵) ؛ معرب‌این‌کلمه نیزبرهمن است وبه براهمه‌آن‌راجمع بسته‌اند (نیزرك . F. Rahman:«Brâhima», EI, 2°. éd., (I, 1062-63 .

ص۱۱۷ س۱ راوت : چنان که ملاحظه می‌شود در مورد ایـن کلمه ضبط نسخهٔ اساس ودیگر نسخه‌ها متفاوتست ولـی Sir D.Ibbeston آن را Râwat نوشته و راوتها را طبقه‌ای از مردم هند شمرده کـه مقامشان تـا حدودی نسبت بـه دیگر طبقات فروترست (Panjab castes Lahore 1916, p.16 ، نقل از تـرجمهٔ انگلیسی قابوسنامه، R.Levy,A Mirror for Princes, P. 105, n.I) ازینرو این‌کلمه‌در متن‌اصلاح شد .

ص ۱۱۷ س۱ کرار : Sir D. Ibbeston تلفظ این کلمه را Kirâr نوشته و « کرار » یـا Mahâjan را طبقه‌ای ازمردم هند نامیده که علاوه بر سوداگران شامل‌صاحبان بعضی‌مشاغل‌دیگر نیز می‌شود (رك. Panjab castes, Lahore 1916, P. 16 نقل

از A Mirror for Princes, P. 105, n. I) .

ص۱۱۷ س۳ نوبی : رك . « نوشتگین نوبی » ص۳۲۰ از همین‌کتاب .

ص۱۱۷ س۱۵ ناسور : که بصورت « نـاصور» هم نوشته می‌شود یعنی « ریش کهنه » (فرهنگ نفیسی) ؛ در هدایة المتعلمین آمده است : « باز اگر ناصور بود واین آن بود که ببن (یـا ، پیر) ریش بود » (ص٤١٦) . درلهجهٔ خراسانی امروز ناسور بمعنی جراحت است وزخمی‌که روی‌گوشت حادث شود ونازك وحساس باشد . در افغانستان می‌گویند : « گپ بد زخم ناسور است » (ضرب المثلهای فارسی در افغانستان ، فرهنگ ایران زمین ج (۱۳۳۸) ص۱٦۸) . آقـای دکتر محمود نجم‌آبادی «ناسور»را مرادف Fistule دانسته‌اند (ترجمهٔ قصص‌وحکایات المرضی ۱۳٤) .

ص۱۱۸ س۱ وشم کرده : وشم ، بمعنی « کنده‌کردن بردست » (المصادر زوزنی ۱۷۰/۱) وخال‌کوبی است . طرفةبن‌العبد شاعر معروف دورهٔ جاهلی در مطلع قصیدهٔ معلقهٔ خودگفته است :

لخولة أطـلال ببـرقـة ثهمد   تلوح‌كباقی الوشم فی‌ظـاهر الید

(دیوان طرفة بن‌العبد۲۲)

ص۱۱۸ س۲ ستان : به پشت خوابیدن‌که در محاوره طاقواز یا طاقباز گفته می‌شود ؛ انوری گوید :

شاهان‌همی روند زعصیان‌او نگون   مرغان همی پرند درایام‌او ستان

(انوری ، دیوان ۳٦۳/۱)

« پس‌خویشتن مرده ساخت وبرروی‌آب ستان‌می‌رفت . » (کلیله ودمنه۱۰/۹۲)

ص۱۱۸ س٦ تا برتو مخرقه نکنند : مخرقه بمعنی دروغ است ، منوچهری‌گوید :

مرزبان‌گفت‌که این‌مخرقه باورنکنم   تا به تیغ حنفی گردن هریك نزنم

(نظرمرحوم دهخدا ؛ مخرفه ؛ منوچهری ، دیوان۱٦۰)

خرقه وحالت به هشیاری محال ومخرقه است

چون زخود بیخود شدی در خرقهٔ دلحال‌کن

(سنائی ، دیوان ٤۹۹)

ومخرقه‌کردن یعنی به‌کسی دروغ‌گفتن واو را فریب دادن است .

ص۱۱۸ س۱۰ بنده را بعرض پیش خویش میار : عرض، بمعنی‌آشکارکردن‌ونشان‌ونمایش‌دادن است ودرین جا نمایش ودیدن وعرضه‌کردن مرادست .

ص۱۱۸ س۱۹-۲۰ وآنچه خری روز افزون خر : روز افزون ، ظـاهراً یعنی آنچه هرروز افزایش یابد ورو به ترقی باشد .

ص۱۱۹ س۴ تن زده را بصد بانگ بوق ودهل بیدار نتوان‌کردن : تن زدن بمعنی‌سکوت کردن وامتناع واباکردن است ودرین جا ظاهراً معنی اخیر مرادست یعنی کسی که از خدمت خودداری و از زیر بارکارشانه خالی‌کند . مولوی‌گفته است :

تو قلاووزی و پیش آهنگ مـن　　　در میـان ره مباش و تـن مزن
(دفتردوم مثنوی‌چاپ نیکلسون‌بیت ۳٤٤۲)

تـو هم نیز از راستی تـن مزن　　　بمـن لختی از راستی گـو سخن
(فردوسی)

چو گردن کشد خصم گردن زنم　　　چـو از دشمنی تن زند تن زنم
(نظامی)

(نیزرك. «تن زدن» بقلم منوچهرامیری، مجلهٔ یغما ج ١٤ ش۸ ص ٣٦٩-٣٧٠؛ ابیات بالا نیز ازین مقاله نقل شده است) .

ص۱۲۰ س۵ وآنچه فروشی دروقت روایی فروش : روا بمعنی رائج وبرونق است ، چنان که‌سنائی گوید :

ای حسن خوش توکرده کاسد　　　بـازار روای پـارسایـی
(سنائی ، دیوان ۱۰۲۰)

و روایی بمعنی رواج ورونق کار وبازار است .

ص۱۲۰ س۶ بباید چمید ار بخواهی‌چرید : مرحوم دهخدا این عبارت را در امثال و حکم بصورت، «بباید چمید اربخواهی خرید » نقل‌کرده ودر حاشیه افزوده‌اند : «اگر نسخه صحیح باشد ظاهراً یکی از معانی چمیدن سود بردن از معاملات وغیر آن است ولی در فرهنگها این معنی را نیافتم . » (امثال وحکم ۳۷۸/۱) . اما با ضبط نسخهٔ اساس‌که‌کلمهٔ اخیر«چرید» است معنی جمله روشن می‌شود ونظیرهمان عبارت معروف انوشیروان است که جـاحظ درکتاب المحاسن و الاضداد آورده است : « و وقع عبدالله‌بن طاهر : من سعی رعی ، ومن لزم المنام رأی الاحلام . هذا المعنی سرقة من توقیعات انوشروان ، فـانه یقول : هرك روز چرذ ، وهرك خسبذ خواب بیند . » (المحاسن والأضداد ۱۳۰/) ؛ و نیز یادآور این جمله است : « نه هرکه دوید آهوگرفت اما هرکه آهوگرفت دوید . »

۱۲۰ س۶ واز مکاس‌کردن غافل مباش‌که مکاس وتعبیرنیمی از تجارتست : مِکاس ازریشهٔ مکس‌فی‌البیع مکساً بالفتح‌بمعنی تشویش‌کردن دربیع (منتهی‌الارب) و کم‌کردن بها (فرهنگ نفیسی) وتـأکید ومبالغه در معامله وبطورکلی یعنی آنچه امروز « چانه زدن » می‌گویند تـا به تراضی فروشنده ومشتری منتهی شود . ملا هاتفی گفته است :

پذیرفت کالا چو نرخ تمام مکاس فروشنده باشد حرام
(از بهار عجم ، فرهنگ آنندراج)

ص۱۲۰ س۷ باندازهٔ سود وزیان بایدکرد : ل ، باندازهٔ سود وزیان باید ؛ پ ، باندازهٔ سود وزیان باید خرید .

ص۱۲۱ س۴ همسرایه : ایـن‌کلمه بمعنی «همسایه» درین کتاب مکرر بکار رفته است و در کتابهای دیگرهم‌دیده می‌شود، «یك شب جمع را درخدمت شیخ به خانقاه‌صندوقی بردند بدعوت ، واین خانقاه درهمسرایگی سیداجل حسن بود» (اسرارالتوحید ۲۳٦) .

ص۱۲۱ س۵ الجار ثم الدار : یعنی اول همسایه سپس خانه را در نظر بگیر، نظیر ، الرفیق قبل‌الطریق (مجمع الامثال ۱٤۵) . الجـار قبل الدار والرفیق قبل‌الطریق و الزاد قبل‌الرحیل (الجامع الصغیر ۱۲۱/۱) . الجار قبل الداروالرفیق قبل‌ـ الطریق (کنوزالحقائق ، هامش الجامع الصغیر ۳۹/۲) . مولوی گفته است ؛

پس تو هم الجار ثم الـدارگو گر دلی داری برو دلدار جو

یا « همسایه را بپرس خانه را بخر » ؛

تا ندانی که کیست همسایه به عمارت تلف مکن مایه
مردمی‌آزموده بایـد وراد که به نزدیکشان نهی بنیاد
(اوحدی، نقل ازامثال‌وحکم ۱۹۹۲/٤)

نیز نوشته‌اند ، اسبی نزد ابومسلم مروزی آوردند گفت این‌بچه کارآید ؟ هرـ کس سخنی گفت . ابومسلم گفت باید آن را برانگیزی واز زن بد وهمسایهٔ بد بگریزی (شاهد صادق ، امثال وحکم ۹۳٦/۲).

ص۱۲۱ س۹ المؤمن من امن جاره عن بوایقه (= بوائقه) : بوایق = بوائق جمع بائقه بمعنی سختی وبلا و کـار بد است یعنی مؤمن‌کسی است‌که همسایهٔ او از شرش در امان باشد .

ص۱۲۱ س۱۰ عزیة : بمعنی انتساب (اقرب الموارد) و نسبت ودعوی نسبت است ؛ شاید بتوان‌گفت‌که مراد از « خداوند عزیه » صاحب عزاست .

ص۱۲۱ س۱۴ مزگت : بمعنی مسجد « این لغت‌آرامی است ، قس ، عربی مسجد ، اسپانیولی mezquita دراببات زیرین مزگت بمعنی‌مذکور ومزگت‌آدینه=مسجد جامع‌است،

تو مشرف تری زهر مردم همچوبیت الحرم زهرمزگت
(سوزنی سمرقندی «رشیدی»)

با چنین ماه چنین‌جشن بود همچودر مزگت‌آدینه سرای
(فرخی‌سیستانی، دیوان۳۹۰، نقل‌ازحواشی‌برهان‌قاطع)

ص۱۲۱ س۱۶ هرچه مردم یابد از برزیدهٔ خویش یابد : برزیده بمعنی ورزیده است و نمونه‌ای از ابدال «و، ب» است . مشتقات مختلف ازمصدر برزیدن درکتابهادیده می‌شود مانند ، برزیدن وبرزش (کشف‌المحجوب هجویری) کشت وبرز (حدود‌العالم) وامثال آن (رك . Lazard 140) .

ص۱۲۲ س۸ دهخدا : بمعنی خداوند ده وصاحب آن وکدخدا ، سنائی گفته است :

واندر همه ده جوی نه ما را — ما لاف زنان که دهخداییم

(سنائی ، دیوان ۹۴۷)

ص۱۲۳ س۱۲ املس بناگوش : املس صفت عربی است بمعنی نرم وهموار .

ص۱۲۳ س۱۳ آهخته گردن : آهخته ازمصدر آهختن که درین جا بمعنی کشیدن وبرافراختن وبرافراشتن است وبرروی هم آهخته گردن یعنی افراخته گردن.

ص۱۲۳ س۱۳ باریك تنگ گاه : تنگ‌گاه مرکب از: تنگ (تسمه‌ای که به کمرستور می‌بندند) +گاه ؛ ظاهراً یعنی جایی که تنگ اسب را می‌بندند . درنسخهٔ مأخذ چاپ آقای نفیسی « بنگاه » بوده است وایشان معنی آن را نوشته‌اند ، « انتهای سرین اسب» (ص « لد »).

ص۱۲۴ س۱ خرده گاه : بندگاه سردست وپای اسب واستروخر وامثال آن.

ص۱۲۴ س۱ زورین: (به‌فتح اول وثانی) بمعنی زبرین است و«زور» هم تلفظی است از«زبر» بمعنی بالا که درفرهنگها نیز آمده‌است (رك . برهان قاطع ، ذیل « زور») . ابدال « ب ، و » در فارسی نمونه‌های فراوان دارد (از جمله رك . سطراول همین صفحه : « برزیده») ؛ « وجنگ کرد بسیاربدر ارك وکشتن کرد فراوانی بدر شارستان ، در کرکوی عاقبت بستد ، وارك را وقلعهٔ زورین را بعد ازآن دیوال آن را ببرید » (تاریخ سیستان ۳۸٤).

ص۱۲۴ س۳ دم اوگشن : گشن (بفتح اول وثانی) یا گشن (به‌کسرثانی) ویا به سکون شین نیز بکار رفته ودرین جا بمعنی بسیار و انبوه است :

سوی رود باکاروان گشن — زهابی بدو اندرون سهمگن

(گنج باز یافته ، ابوشکور بلخی ۳۲)

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ — درختی گشن‌بیخ و بسیارشاخ

(گنج بازیافته ، گشتاسب نامهٔ دقیقی ۱۹)

سپاه اندك ورای‌ودانش فزون — به از لشکرگشن بی‌رهنمون

(گنج‌باز یافته ، ابوشکور بلخی ۳۳)

ص۱۲۴ س۳ پرهٔ دم : پره بمعنی دامن وطرف و کنارهٔ هرچیزست .

ص۱۲۴ س۵ سوار : این کلمه درقدیم بضم اول نیز تلفظ می‌شده است ودر دیگر نسخه‌ها ویا

دربعضی ازلهجه‌ها هم به‌این صورت دیده می‌شود . (رك . حواشی برهان قاطع) .

ص۱۲۴ س۸ کمیت : درباب اسب کمیت نوشته‌اند ، « فاذا کانت حمرته فی سواد فهو کمیت » (ثعالبی ، فقه اللغة وسرالعربیة۱۲۷) ؛ «اسب نیك سرخ‌فش ودم سیاه» (منتهی‌ـ الارب) . « کمیت رنج بردار بود » (نوروزنامه ٥٤) ؛ « امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفته است ، « دلاورترین‌اسپان کمیت‌است » (نوروزنامه ٥٥)؛ «عرب رنگ کمیت‌را از همه بهتر می‌دانند ودرحقیقت چنین هم هست ، بسرماوگرما و گرسنگی وتشنگی وتاخت وتازو آفتاب وسنگلاخ وگـل ولای طاقتش از همـه بیشترست ، چنانکه شاعر گفته ،

کمیت کپل گرد زانو سیاه بمیدان گدارا کند پادشـاه
کمیتی که‌رنگش چوخرما بود بسرما و گرما توانا بود

(فرسنامهٔ اسدالله خوانساری) . «اگرجنگ را خواهی کمیت یکرنگ »(فرسنامهٔ هاشمی ص۱۰) . ازجمله اسبهای مذکوردرتاریخ یکی کمیت فریدون راآورده‌اند، هاشمی ص ۱۰ـ۱۱ » (مجتبی مینوی ، تعلیقات نوروزنامه ۱۳۰). «کمیت ... ازهمه رنگها بهترست ودرگرما وسرما وگزیدن پشه ومگس و زنبـور وکیك و گرسنگی وتشنگی‌ومرض وسختی ازهمه صبورتر می‌باشد» (مضمار دانش ، تألیف نظام‌الدین احمد ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای محمود فرخ) ؛ نیز بـرای اطلاع بیشتر ، رك . نهایة الارب ۷/۱۰ ـ۸ .

ص۱۲۴ س۸ بهیم : در نسخهٔ اساس « نهیم » است که می توان چنین معنی کرد ، از همه‌رنگها بهتر کمیت را قرار می‌دهیم ولی « بهیم » متناسب ترست ودرست‌تر . درباب‌بهیم چنین نوشته‌اند ، « فاذا کان مصمتاً لاشیة بـه ولا وضح أی لون کان فهوبهیم » (فقه اللغة وسرالعربیة۱۲۷) ؛ « بهیم ، یك رنگ » (مقدمة الأدب ۳٦٤/۱)؛ « البهیم والمصمت ، کل ذی لون واحد لا شیة فیه الا الاشهب فانه لایقال‌له‌بهیم ، یقال ، فرس مصمت » (نهایةالارب ٥/۱۰ـ٦ ؛ نیز رك . ۳٦٤/۹) ؛ نیز بهیم بمعنی سیاه وتاریك وخالص ومجهول‌که هیچ‌گونه شناخته نشود وخالص‌بی‌آمیزش چیزی و اسب یك‌رنگ‌که هیچ یك رنگ دیگر دران مخالف رنگ وی نباشد ؛ مذکر ومؤنث دران یکسانست ‌ُبهم جمع (منتهی الارب) ؛ « هر اسبی کـه یك رنگ وبی‌نشان باشد آن را بهیم ومصمت‌گویند » (مضمار دانش) . پس‌کمیت بهیم یعنی کمیت یك‌رنگ ویك دست .

ص۱۲۴ س۱۰ اسب چرمه : چرمه بمعنی مطلق اسب است وبخصوص اسب سفید ،

پراز خشم وپرکینه‌سالارنو نشست از بر چرمهٔ تیزرو
بیفکند برگستوان وبتاخت بگردسپه‌چرمه اندر نشاخت

(فردوسی ؛ نقل از تعلیقات نوروزنامه ۱۱۷)

ص۱۲۴ س۱۰ ، ۴ ح ، دم : ظاهراً کلمهٔ « سم » دراین جا درست‌است ، بقیاس دیگر نسخه‌ها و این‌که « دم » کمی بعد درهمین جمله ودر همین مورد آمده است .

ص۱۲۴ س۱۱ اسب زرده : اسب زرد رنگ است ؛ کمال اسمعیل گوید ، « انامل توچوگردد سوار زردهٔ کلك » (رك . تعلیقات نوروز نامه۱۲۲ــ۱۲۳) .

ص۱۲۴ س۱۲ بُش : بش ــ که بصورت پَش وفش‌هم‌درفرهنگها (ازجمله برهان قاطع)آمده‌ــ بمعنی یال اسب است . دراوستا barəsha (حواشی برهان قاطع) و در پهلــوی بوش bosh بــوده است (رك . ارداویرافنامه ، دکتر رحیم عفیفی ، ص ۱۱۷ فرگرد ٥٤ بند ٤ ــ واژه نامه ص۲۳ (بوش) ؛ بش ، یال) .

ص۱۲۴ س۱۳ اسب سمند : اسبی‌که رنگش به‌زردی مایل بود ؛ زرده ؛ « سمندشکیبا وکارگر بود » (نوروزنامه٥٤) ؛ « و باهنرترسمند» (نوروزنامه ٥٥) ؛ «اگردوانیدن راخواهی‌سمند» (فرسنامهٔ هاشمی۱۰)؛ از اسپهای معروف تاریخ‌یکی‌سمند کیخسرو راآورده‌اند (فرسنامهٔ هاشمی۱۰ــ۱۱، نقل از تعلیقات نوروزنامــه۱۲٤) .

ص۱۲۴ س۱۴ هیچ بابلقی نزند : « الابلق ، و هو مایکون نصف لونه أومــا قــارب النصف ابیض ، والنصف الآخر أسوداوأحمر » (نهایة الارب ۱۱/۱۰) ، « ابلق دورنگ است بخصوص رنگی سفید همراه با رنگی دیگــر واین کلمــه معرب ابلك است (برهان قاطع) . سیف اسفرنگ گوید (ازرشیدی) :

گر بداند که بدور تودورنگی عیبست   صبح صادق‌نکند ادهم‌شب‌راابلك

از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکرکرده‌اند (فرسنامهٔ‌هاشمی ۱۰ــ۱۱ ، نقل از تعلیقات نوروزنامه ۱۱۰ــ۱۱۱) . شمس‌طبسی‌گوید :

صبا براق وزیری‌که آفتاب سبک‌رو   شد ازطویلهٔ عمرش‌یکی تکاورابلق
(دیوان‌شمس‌طبسی٥٢/ب ٩١٦)

شده با تازیانهٔ حکمش   ابلق بدلگام گردون رام
(دیوان‌شمس طبسی۱۱۹/ب۱۹٦٤)

ص۱۲۴ س۱۴ ادهم : اسب سیاه است (فقه اللغة وسرالعربیة ۱۲٦) .

ص۱۲۴ س۱۴ بریق : «کامیر ، درخشندگی » (منتهی الارب) .

ص۱۲۴ س ۱۵ اسب پور : برای این‌کلمه ــ که در نسخهٔ اساس بصورت روشنی «پور» نوشته شده است ــ معنی مناسبی بنظر نرسید ؛ شاید مطابق نسخه‌های ل و ن وپ «بوز» است بواو مجهول بمعنی اسب نیله‌که رنگش به سفیدی‌گراید و اسب جلد وتند وتیز (برهان قاطع ؛ نیزرك . تعلیقات نوروزنامه ۱۱۳) ویاشاید مطابق نسخهٔ ب «بور» باشد بمعنی اسب سرخ رنگ (برهان قاطع) .

ص۱۲۴ س ۱۶ ابرش : در باب اسب ابرش نوشته‌اند ؛ « فاذاکانت به نکت بیض وأخری ای

لون کان فهو ابرش» (فقه‌اللغة وسر العربیة ۱۲۷)؛ نیز رك . نهایة‌الارب ۱۰/۱۰ـ۱۱)؛ «آنچه ابرش باشد یعنی نقطهایی کوچك مخالف رنگ اصل بدن داشته باشد» (مضمار دانش) بنابراین ابرش اسبی است که بر بدنش نقطه‌های کوچکی غیراز رنگ اصلیش داشته باشد و یا رنگ سرخ وسفید درهم آمیخته دارد (برای اطلاع بیشتر، رك . نهایة‌الارب ۱۰/۱۰ـ۱۱) شمس طبسی گفته است :

زبس که روز وغا ابرش توجولان داد هوای طارم پیروزه‌گون غبار گرفت
(دیوان شمس طبسی ۱٤/ب ۲۱۳)

جایی که نعل ابرش خوش‌گام او زنند گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
(دیوان شمس طبسی ۸٤/ب ۱٤٤۳ نیز ۷۷/ب ۱۳۳۹)

ص ۱۲۴ س ۱۷ اسب دیزه : ازجمله‌ای که در کتاب آمده معلوم می‌شود اسبی است که قوائمش (دست و پایش) سیاه باشد . اما درباب این کلمه نوشته‌اند : «دیز... ، رنگ سیاه را گویند خصوصاً ورنگ خاکستری به سیاهی مایل را نیز گفته‌اند که مخصوص اسب واستر وخر وبعضی ازحیوانات دیگر که ازکاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد .....» «دیزه بروزن ریزه بمعنی دیزاست که رنگ ولون سیاه ... باشد واسب واستر وخری را نیز گویند که ازکاکل تادمش خط سیاهی کشیده شده باشد والاغ وچاروایی که رنگ آن به سیاهی و سبزی مایل بود» (برهان قاطع) .

ص ۱۲۵ س ۲ میشوم : مأخوذ ازمشؤوم عربی بمعنی نامبارك وبدفرجام .

ص ۱۲۵ س ۶، اگرچه نرفروهلد : نربمعنی آلت رجولیت است ودرخراسان بهمین‌معنی امروز هم بکار میرود . هلیدن=هشتن بمعنی رها کردن و گذاشتن وفروهلد یعنی به پایین رها کند .

ص ۱۲۵ س ۱۱ اسب اعمش : اعمش کسی راهم گفته‌اند که ضعف باصره داشته واکثر اوقات آب از چشمش روان باشد . زمخشری نوشته‌است : «آن که از چشم وی آب رود ، یامردم یا جانور که ازچشمش آب آید» (مقدمة‌الادب ۲۱۲/۱) .

ص ۱۲۵ س ۱۴ اسب احول : احول دوبین وچپ راگویند ؛ «احول ، کژچشم» (مقدمة‌الادب ۲۱۲/۱)؛ «احول وهوالذی ابیض مؤخرعینه وغارالسواد من قبل ماقیه» (نهایة‌الارب ۲۷/۱۰ـ۲۸) .

ص ۱۲۵ س ۱۵ دلدل : در لغت بمعنی خارپشت وخارپشت بزرگ و یا جانوری مانند آن است (منتهی‌الارب) آنچه درین‌جا مرادست نام استری بوده‌است سپید به سیاهی مایل که حاکم اسکندریه به حضرت رسول (ص) فرستاده بود وآن حضرت به امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بخشیده برای سواری (آنندراج) وبقولی قاطرسواری پیغمبر بود واو اول قاطری بود که دراسلام دیده شد وآن رامقوقس حکمران مصربا الاغی که

نامش عفیر بود به پیغمبر هدیه نمود (طبری ج۳ ص۱۸۳ ، نقل از فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ، دکترسید صادق گوهرین ، ج٤ ص ٥٣٥) .

ص۱۲۵ س۱۵ اسب ارجل : همان است که درکتاب معنی شده است و در باب آن نوشته‌اند ؛ « فان کان البیاض برجل واحدة فهو أرجل» (فقه‌اللغة و سرالعربیة ۱۲٦) ؛ «پای سپید ، یك پا سپید» (مقدمة‌الادب ۳۹۳/۱) ؛ «فان کان البیاض فی الرجلین جمیعاً فهو «محجل الرجلین» و ان کان فی احداهما فهو «الأرجل» (نهایة‌الارب ۱۵/۱۰) ؛ «اسب یك پای سپید» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۵ س۱۵ اعصم : در نسخهٔ اساس «اصم» است که یعنی کر و معنی مناسبی ندارد ؛ بقیاس نسخهٔ ل ومعنی جمله گویا اعصم باشد بمعنی دودست سفید ، «فان کان البیاض بیدیه دون رجلیه فهواعصم» (فقه‌اللغة وسر العربیه ۱۲۵) ؛ «اعصم» سپید دست ، هردو دست سپید» (مقدمة‌الادب ۳۹۳/۱) ؛ « ومنها العصم ــ وهو اذا کان البیاض باحدی یدیه قل اوکثر فهو «اعصم» الیمنی اوالیسری» (نهایة‌الارب ۱۵/۱۰) .

ص۱۲۵ س۱۶ ازرق : دراینجا بمعنی کبود چشم وسبزچشم است .

ص۱۲۵ س۱۷ اسب مغرب : هرچه ازچیزی سپید باشد و بتناسب این مورد ، اسبی که کرانهٔ چشمش سپید باشد (منتهی‌الارب) و درباب آن نوشته‌اند ؛ « فان فشت [البیاض] حتی تأخذالعینین فتبیض اسفارهما فهومغرب» (فقه‌اللغة وسرالعربیة ۱۲٤)؛ «فاذا کان مبیض الاشفار مع‌الزرق فهو مغرب » (فقه‌اللغة و سرالعربیة ۲٤۲) نیزرك . نهایة‌الارب ۲/۱۰ .

ص۱۲۶ س۱ اسب پوزه : ضبط نسخهٔ اساس عیناً نوشته شد ولی معنائی برای آن در فرهنگها بنظر نرسید ، شاید پوزه=بوزه است ؟ یا ، بوز ، یا، بور است؟ (رك . ص۳۵۵ همین کتاب «اسب پور» . درچاپ هدایت ولیوی و امین عبدالمجید بدوی «بوزه» است وآقای امین عبدالمجید بدوی آن را به «الحصان الکمیت الابلق» ترجمه کرده است (ترجمهٔ عربی ص۱۳۸) ؛ شاید منظورهمین کلمه است که آ. کری (ص۲۱۹) ولیوی(ص۱۱۵) به roan=rouan ترجمه کرده‌اند .

ص۱۲۶ س۱ اسب اقود : « اقود کأحمد خوار ورام از شتر و اسب و درازگـردن و درشت » (منتهی الارب) .

ص۱۲۶ س۲ اسب خول : بااین‌صورت معنائی برای آن یافته نشد ولی گمان‌می‌رود شایدهمان کلمه‌ای است که دربرهان قاطع آمده است ؛ «خوهل باثانی معدوله بروزن سهل ، بمعنی کج وناراست باشد ــ وبا ثانی مجهول بروزن فوفل ، هم به‌این‌معنی وهم‌بمعنی حیوانی که دست وپای او کج باشد بنظر آمده‌است .» و«خوهله باثانی‌معدوله‌بروزن بهله [xohla, xvahla] «بمعنی خوهل است که کجی وناراست باشد» وخوهلگی

بمعنی کجی و ناراستی . «خوهل کژ بود ضد راست . بوشکور بلخی گوید :

بس از ژاژ وخوهل‌آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن

(لغت فرس ۳۱۳ ، نقل ازحواشی برهان قاطع)

امانکتهٔ دیگر آن‌که کلمهٔ خوهل ومتفرعات آن لفظی‌فارسی‌است ودر متن‌قابوسنامه باتوجه به جملهٔ «بپارسی‌کمان پای خوانند»گویی‌کلمهٔ «خول» پارسی نبوده‌است؟!

ص۱۲۶ س۳ اسب قالع : «دائرة القالع دائرهٔ پشت اسب‌که زیر نمد زین باشد و آن مکروه است . فرس‌مقلوع‌اسب‌که بر پشتش‌دائرهٔ قالع‌باشد» (منتهی‌الارب): «دائرةالقالع: التی‌تکون‌تحت‌اللبد» (نهایةالارب ۱۰ /۱٦). وبقولی‌دایره‌ایست درفرودسر کتف اسب‌که‌آن‌راشوم‌می‌دانند (اقرب‌الموارد). آقای‌سعیدنفیسی‌نیز نوشته‌اند:«گرهی‌که ازموی اسب برپشت‌آن به زیرزین باشد» (قابوس‌نامه ۵/۸۹ح) . بنابرین‌منظور از اسب قالع اسبی است دارای این صفت و نیز در دنبالهٔ جمله آن را توصیف کرده‌است .

ص۱۲۶ س۴ کاهل : « میان دوشانه ، میان دوش و گردن » (مقدمةالادب ۱۸٦/۱) ؛ سر کتف واستخوان برآمدهٔ کرانهٔ دوش ستور» (فرهنگ نفیسی) ؛ منوچهری‌گفته است :

برآوردم زمامش تابناگوش فرو هشتم هویدش تابه‌کاهل

(منوچهری ، دیوان ۵۵)

ص۱۲۶ س۴ گردبا : صورت درست این‌کلمه ــ که درین جامکرر آمده ــ چندان روشن نیست ازینرو ضبط نسخهٔ اساس در متن وضبط نسخه بدلها درحاشیه عیناً نقل شد . این کلمه درنوروزنامه (ص۵٤ س١٦) بدون‌نقطه‌آمده : «گردبا» وآقای‌مجتبی‌مینوی روی‌آن علامت استفهام‌گذاشته‌اند ولی درتعلیقات (ص۱۳۱) «گردنا وگردنای» نوشته‌اند بمعنی‌گرد بودن ومدور بودن وساختمان‌آن را از نوع «تنگنا ودرازنا وفراخنا» دانسته‌اند . درچاپ جدید نوروزنامه (رسائل‌خیام ، نوروزنامه ، رسالهٔ وجود ، باهتمام مهرداد اوستا) باآن‌که عین چاپ‌آقای مینوی است درصفحهٔ۹۷ این‌کلمه رابی‌هر توضیحی«گردپا» چاپ‌کرده‌اند : «اما آنچه‌فرخنده بوداز نشانهای اسب یکی‌آنست‌که برجای حکم نشان داردکه پارسیان‌آن‌راگردپاخوانند مبارك بود وفرخ» . درکلیات‌آثار پارسی حکیم عمرخیام (ص ٣٦٤ چاپ محمد عباسی) این‌کلمه «گردپا» نوشته شده است . درقابوس‌نامه چاپ‌آقای سعید نفیسی ــ که بر نسخهٔ ن مبتنی‌است ــ درمورد اول این‌کلمه «کردبا» ودرمورددوم «کردنا»نوشته شده است وایشان درحاشیه افزوده‌اند : « در اصل درین موضع نقطه ندارد و در موضع دیگر کردنای وازظاهرعبارت پیداست‌که‌گره موی اسب راکه براندام آن باشد معنی‌می‌دهد ولی‌چنین‌کلمه‌ای درلغت نیست» (قابوس‌نامه۷/۸۹ح) . نویسندهٔ

این سطور گمان می‌کند گردنا درین‌جا متناسب‌تر باشد ؛ گردنا را درلغت کاسهٔ زانو هم معنی کرده‌اند (برهان قاطع) ولی درین مورد ممکنست به‌همان معنائی باشد که آقای مجتبی مینوی اشاره کرده‌اند بخصوص با درنظر گرفتن «دائرهٔ قالع» که شرح آن گذشت و «دائرهٔ مهقوع» که ازین پس بیان خواهد شد .

ص۱۲۶ س۴ مهقوع : «دائرة المهقوع، وهو الفرس الذی به الدائرة التی تسمی : الهقعة ، یزعمون أنه اذا عرق تحت صاحبه ، اغتلمت حلیلته وطلبت الرجال ؛ قال الشاعر ؛

اذا عرق المهقوع بالمرء انقظت　　　حلیلته وازداد حراً عجانها »

(نهایة الارب ۱۲٦/۳ ؛ نیزرك . ۱۷،۱٦/۱۰) .

نیز نوشته‌اند مهقوع اسبی است که دارای هقعه باشد وهقعه دایرهٔ پیش سینهٔ اسب و یا جای پاشنهٔ سوار و آن را مکروه دارند ، و نقطهٔ سپید در پهلوی چپ اسب (منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی) .

ص۱۲۶ س۵ فرستون : برای این کلمه وصورتهای دیگر آن ــ که درنسخه بدلها آمده است ــ معنی مناسبی بنظر نرسید . آقای سعید نفیسی احتمال داده‌اند شاید فرسون ازمادهٔ فرسن وبمعنی پرگوشت باشد مانند مفرسن؛ (قابوس‌نامه ۸/۸۹ ح) .

ص۱۲۶ س۶ اسدف : اسدف بمعنی سیاه و اسود است (فرهنگ نفیسی) و اشدف ، اگر باشد ، یعنی اسب مایل به یك جانب از تعب ومشقت (منتهی الارب) ولی این هردو با توضیحی که در متن کتاب آمده چندان سازگار نیست . آیا ممکنست «اصدف» باشد ؟ که در شرح آن نوشته‌اند : « فاذا تدانت فخذاه وتباعد حافراه فهو اصفد واصدف » (فقه اللغة وسر العربیه ۲٤۳)، «أصدف : وهو الذی تدانی ذراعاه و تباعد حافراه» (نهایة الارب ۲۹/۱۰) ؛ «فرس اصدف اسبی که رانها را نزدیك وسمها را دوردور نهد ودر هردوبند دست وی اندك پیچیدگی بود و سم آن به جانب راست میل کند» (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۲۶ س۷ احنف : «احنف وهو الملتوی الحافرین تقبل کل منها علی صاحبه » (نهایة الارب ۲۹/۱۰) ؛ « الذی تمیل قدماه کل واحدة الی اختها باصابعها» (اقرب الموارد)؛ «حنف محرکة ... کژی پاچنان که نرانگشتهای پاسوی یکدیگرسپرد وراه رفتن برپشت پا ازجانب انگشت خردو کژی درسینهٔ قدم»(منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی).

ص۱۲۶ س۸ اقرن : قرن پای اسب برجای دست افتادن است در رفتن (منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی) ، شاید «افرق» باشد بمعنی « فاذا اشرفت احدی ورکیه علی الاخری فهو افرق» (فقه اللغة و سر العربیة ۲٤۲ ؛ نهایة الارب ۲۸/۱۰) ؛ فرس افرق ، از ریشهٔ فرق ، اسبی که یك ران او از دیگری بلند برآمده باشد و این را مکروه دارند (منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی) . آقای سعید نفیسی نیز

کلمهٔ «اقرن» را ـ که درمتن نسخه بوده‌است ـ به «افرق» اصلاح کرده‌اند(قابوس‌ـ نامه ۱۱/۸۹ح) .

ص۱۲۶ س۸ اسب اعزل : « فاذا عزل‌ذنبه فی‌احد الجانبین فهو اعزل » (فقه‌اللغة وسرالعربیة ۲۴۲) ؛ « و هـوالملتوی عسیب‌الذنب حتی یبرز بعض باطنه » (نهایة‌الارب ۲۸/۱۰ ، ۴/۱۰) ؛ « ستورکج‌دنب عادةً نه خلقةً وآن عیب است » (منتهی‌ـ الارب) .

ص۱۲۶ س۸ اکشف : « اکشف ، و هوالـذی التوی عسیب ذنبه » (نهایة‌الارب ۲۸/۱۰) ؛ « اسب پیچیده دمغزه » (منتهی الارب) .

ص۱۲۶ س۹ اسب افحج : « فاذا أفرط تباعد مابین رجلیه فهوأفحج » (فقه اللغة وسرالعربیة ۲۴۲ـ۲۴۳) ؛ « أفحج ، وهوالذی تباعدکعباه » (نهـایة‌الارب ۲۸/۱۰) ؛ « آنکه پیش پاها نزدیك‌گذارد وپاشنها دور در رفتار » (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۶ س ۱۰ اسب اسبق : اسبق در لغت بمعنی سبقت‌گیرنده‌ترست .آقای سعید نفیسی‌کلمهٔ اشهق را به «اسوق» اصلاح‌کرده‌اند بمعنی دراز ساق وبلند پای ؛ (قابوس نامه ۹۰/۴ح) در هرحال در متن‌کتاب منظور ازین‌کلمه بیان شده است ولی درباب ضبط آن چیزی بنظر نرسید .

ص۱۲۶ س۱۱ اسب عرون : «عرن بیماریی است‌که درپایین پای‌ستور برآید وموی برافکند یا کفتگی دست وپای ستور یا درشتی است‌که در خرده‌گاه دست و پای اسب پیدا گردد » (منتهی الارب ؛ نیز رك . نهایة الارب ۳۲/۱۰) و عرون « کصبور ، ستورکفیده وموی رفته دست و پـا واسب عرون زده » (منتهی الارب) . عرن بمعنی وصفی هم در فارسی بکـار رفته است . آقای همایی نوشته‌اندکه « علی‌ـ القاعده بایستی‌آن را درمعنی وصفی بفتح عین وکسرراء بروزن «خشن» استعمال کرده‌باشند اما درفارسی به این معنی هم بافتح راء معمولست » ؛

ستودنت به چنین‌طبع واین هنرباشد   بصید شیرعرین تاختن براسب‌عرن

(عثمان مختاری ، دیوان ۲/۴۱۹)

دست را چون مرکب تیغ وقلم کردی مدار

هیچ غم‌گر مرکب تن لنگ باشد یـا عرن

(ناصرخسرو، بنقل‌آقای همایی ، دیوان عثمان‌مختاری۲/۴۱۹ح)

ص۱۲۶ س۱۲ اقرن : رك . ص۳۵۹ همین‌کتاب

ص۱۲۶ س۱۳ شموس : معرب چموش است بمعنی اسب واسترسرکش ؛ «الشموس‌الذی یمنع‌ـ السرج والمس » (نهایة‌الارب ۳۰/۱۰) .

ص۱۲۶ س۱۳ ضرّاط : بمعنی تیز دهنده است .

ص۱۲۷ س۳ احمد فریغون: فریغونیان ازخاندانهای معروف خراسان‌بوده‌اندکه درگوزگانان حکمروایی داشته وبدست سلطان محمود غزنوی از میان رفته‌اند . آقــای سعید نفیسی در باب احمد فریغون نوشته‌اند : « در خــاندان فریغونیان‌که از اواخر قرن سوم تا آغاز قرن پنجم حکمرانان مستقل گوزگانان (جوزجان) بوده‌اند دو تن امیر باسم احمد هست ، نخست مؤسس این سلسله احمدبن فریغون وپس ازو سوم شخص ازین خــاندان احمدبن محمدبن فریغون‌کــه برادر زادهٔ مؤسس این سلسله بــوده است . خاندان فریغونیان یــا بقول مورخین آل فریغون ظاهراً از ۲۷۹ تا ۴۰۱ درگوزگانان حکمرانی داشته‌اند .گویــا از زمانهای بسیار قدیم درین ناحیه حکمرانی را از پدران خودبه‌ارث برده‌اند ونخستین‌کسی‌که‌ازیشان معروفست احمدبن‌فریغون است ...» (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۵۵) . درکتاب حدودالعالم‌درشرح‌گوزگانان نوشته است، «پادشای‌این‌ناحیت ازملوك اطراف‌است واندرخراسان او را ملك‌گوزگانان خوانند ، وازاولادافریدون نست» (حدودالعالم ۹۵) ازینرو نام ایشان را باحتمال نزدیك به‌کلمهٔ « افریدون » تصورکــرده‌اند (EI, II, 817) . گوزگانان درخراسان شرقی بوده و امروز در خاك افغانستان واقع است . (بــرای اطلاع بیشتر در باب این خاندان و احمد فریغون ، رك . D. M. Dunlop, Ency. de l'Islam, 2ᵉ éd., II, 817-818 ؛ سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۵۵ـ۲۵۹) .

ص۱۲۷ س۱۰ انتشار : «وهو انتفاخ‌العصب» (نهایةالارب ۳۱/۱۰) ؛ « بادگرفتن پی‌ستور از ماندگی» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۷ س۱۰ کعاب : ضبط این‌کلمه درنسخه‌ها مختلف است و صورت صحیح ومعنی‌آن روشن نیست زیرا کعاب دختر پستان برآمده و نارپستان است . آ.کری A. Querry در ترجمهٔ قابوسنامه به زبان فــرانسوی (ص ۲۲۱ ، ۲۲۴) این کلمه را لعاب دانسته وبه‌کلمهٔ la morve ترجمه‌کرده است بمعنی‌مشمشه (از بیماریهای مشترك میان انسان وحیوانات یك سم‌که در استر و خرکشنده و در اسب موجب سرایت بانسان است) و یا رعام یعنی آب‌که از بینی اسب و یاگوسفند رود بعلتی و یا بدون علت ؛ ظاهراً ضبط نسخهٔ لهم «لعاب» است و معنی مشمشه برای آن متناسب‌تر.

ص۱۲۷ س۱۰ دحنن : صورت‌کلمه روشن نیست در نسخهٔ ن نیز «دحین» بوده و آقــای سعید نفیسی معنایی برای‌آن نیافته‌اند (قابوس نامه ۳/۹۱ ح) . در لغت دحن دحناً بمعنی فربه‌کوتاه بالاکلان شکم‌گردید (منتهی‌الارب) ضبط شده‌است ولی‌شایدکلمهٔ بالا محرف دَخَس باشد (بخصوص‌که ضبط نسخهٔ ب نیز دخسی است) و آن علتی است‌که در سراستخوان سم ستورعارض شود ونیزآماس شدن سم ستور ودخیس از

همین ماده بمعنی پیوند دست‌وپای ستورواستخوانکی‌است میان سم ستور (منتهی‌ـ الارب) و نیز نوشته‌اند : «فان‌حدث ورم فی‌أطرة حافره فهو أدخس» (فقه‌اللغة و سرالعربیة ۲٤٤ ، نیز رك . نهایةالارب ۳۲/۱۰) .

ص۱۲۷ س۱۰ مشش : دراصل بدون نقطه نوشته شده است . درباب‌آن نوشته‌اند : «فان‌شخص فی‌وظیفة شیء یکون‌له حجم من‌غیرصلابةالعظم فهوامش (واسم ذلك‌العظم‌المشش) (فقه‌اللغة وسرالعربیة۲٤٤) ؛ «المشش، کل ماشخص‌فی‌الوظیف وله حجم و لیست له صلابةالعظم» (نهایةالارب ۳۲/۱۰) ؛ «المشش ، لکی از لنگ ستور بیامدن» (زوزنی ، المصادر ۳۷۷) ؛ «تندی که درخردگاه دست وپای ستوربرآید وسخت گردد کمترازسختی استخوان» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۷ س۱۰ عرن : رك . ص۳٦۰ همین کتاب ، «عرون» .

ص۱۲۷ س۱۰ شُقاق: «والشقاق، یصیبه فی‌أرساغه وربما ارتفع‌الی‌اوظفته ، [وهو تشقق‌یصیبها] و تسمی‌الحلامة» (نهایة الارب ۳۲/۱۰)، « شقاق‌کغراب ، کفتگی رسغ ستور » (منتهی‌الارب و «رسغ خردگاه دست و پـای ستور وآن جای باریك‌کـه پیوند سر دست وپا بود وپیوند میان‌کف وساعد وساق وقدم و همچنین ازهردابه ؛ ج : ارساغ وارسغ» (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۲۷ س۱۰ جمع : ضبط این‌کلمه درست معلوم نیست ؛ جمع معنی‌مناسبی ندارد. کلمهٔ حمر که در نسخه‌های ل وب‌آمده متناسب‌ترست زیرا «حمرالفرس حمراً محرکه یعنی ناگوارد اسب ازخوردن جو وجزآن ومتغیرگردید بوی‌دهن وی» (منتهی‌الارب) وازینرو حمر را چنین معنی‌کرده‌اند : «بیماری مرستورراکه ازبسیارخوردن‌جو عارض‌گردد» (فرهنگ نفیسی) ؛ آ. کری این‌کلمه را درچاپ هدایت حمرخوانده است وبه‌کلمهٔ فرانسوی excoriations ترجمه‌کرده است (ص۲۲۱ ، ۲۲٤) کـه بمعنی خراشهای سطحی است وچندان تناسبی ندارد ، بنابرین اگر جمع‌که ضبط نسخهٔ اساس ونسخهٔ ن است معنی خاص ومناسبی درین‌جانداشته باشد ظاهراً باید آن را محرف «حمر» دانست .

ص۱۲۷ س۱۰ قَمَع : «فان عظم رأس عرقوبه ولم‌یحد فهواقمع» (فقه‌اللغة وسرالعربیة ۲٤۳)؛ «القَمَع ، هوعظم قمعةالعرقوب» (نهایةالارب ۳۲/۱۰)؛ «فرس قمع‌بالفتح : اسب که دریکی از دوزانوی‌آن درشتی وسطبری باشد» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۷ س۱۰ ناصور : رك . ص۳۵۰ همین کتاب ، ناسور

ص۱۲۷ س۱۱ برص : «پیسی اندام از فساد مزاج وسپیدی زخم به‌شدهٔ ستور» (منتهی‌الارب).

ص۱۲۷ س۱۱ جَرَد : درباب این‌کلمه نوشته‌اند : «فاذا حدث فی‌عرقوبه تزاید أوانتفاخ عصب فهو اجرد» (فقه‌اللغة وسرالعربیة ۲٤۳ــ۲٤٤) ؛ « والجرد، ما حدث فی عرض

عرقوبيه ظاهراً وباطناً من تزيد وانتفاخ عصب ويكون مع المفصل طولا كالموزة» (نهاية الارب ۳۲/۱۰) ؛ «جرد محرکه ، علت پی‌ستور مانندآماس و ترنجیدگی أوهو بالذال» ؛ جرذ هم بهمین معنی‌است (منتهی‌الارب). آ. کری در ترجمهٔ خود این‌کلمه‌رادرچاپ‌هدایت ـجرد‌خوانده‌وبه‌کلمهٔفرانسوی: paralysie des tendons فلج اوتار ترجمه‌کرده‌است (ص۲۲۱ ، ۲۲٤)؛ معنی نخستین‌البته مناسب‌ترست.

ص۱۲۷ س۱۱ **نملة :** « النملة ، شق في‌الحافر من الأشعر [ای مابین حافره الی منتهی شعر أرساغه] الی‌طرف‌السنبك» (نهاية‌الارب ۳۳/۱۰،ح۱)؛ «کفتگی‌سم‌اسب وهوعیب» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۷ س۱۱ **مَلَح :** «انفتاق من‌العصب أسفل‌العرقوب لمادة تنصب‌اليه كالبلوطة» (نهاية‌الارب ۳۲/۱۰) ؛ « مَلَح محرکـه آماس پاشنهٔ اسب وهودون الجرذ فان‌اشتد فهو جرذ» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۷ س۱۱ **نفخه :** دراصل نفحه ، ونفخة (بکسر وفتح وضم اول)، «آماس شکم» (منتهی‌ـ الارب).آ. کری کلمهٔ «نَفح» را به la pousse ترجمه‌کرده‌است (ص۲۲۱،۲۲٤) بمعنی مرضی‌دراسب‌که درآن تنگ نفس‌عارض می‌شود.

ص۱۲۷ س۱۱ **فقد :** درنسخهٔ اساس به‌این‌صورت‌آمده است . آقای سعید نفیسی‌فند را ــ که‌در نسخهٔ ن آمده است ــ بمعنی ناتوانی ناشی از پیری بسیار گرفته‌اند (قابوس‌نامه ۱۳/۹۱ ح ؛ نیز رك . منتهی‌الارب) . ولی‌گمان می‌رود«قَفَد» باشد زیرا أقفد و مؤنث‌آن قفداء ستوری است‌که در سرسم وی پیچیدگی است دررفتن ونیزقفد : استاده‌شدن بند دست‌ستور (فرهنگ نفیسی)، «فاذاکان رسغه منتصباً مقبلاً علی‌ـ الحافر فهو أقفد» (فقه‌اللغة و سرالعربية ۲٤۳؛ نیز رك. (نهاية‌الارب ۲۹/۱۰).

ص۱۲۷ س۱۱ **ارتهاش:** «فان‌کان یصك بحافره یده‌الاخری فهو مرتهش» (فقه‌اللغة وسرالعربية ۲٤۳) ؛ « الارتهاش ، ان یصك بعرض حافـره عرض عجايته من‌اليدالاخری » (نهاية‌الارب ۳۲/۱۰) ؛ «سم بریکدیگر زدن ستور در رفتن ومجروح شدن‌آن» (منتهی‌الارب) .

ص۱۲۷ س۱۲ **مکتاف :** در نسخهٔ اساس مکساف است ولی در لغت بنظر نرسید ؛ در نسخه‌های ل و ب « مکتاف » است . آقای سعید نفیسی نیز مکتاف پنداشته‌اند . « مکتاف بالکسر ، ستورکه زیر ریش‌کند شانه‌اش را» (منتهی‌الارب) . آ. کری نیزآن‌را blessure à l'épaule جراحت وریش‌کتف ترجمه‌کرده است (ص۲۲۵)

ص۱۲۷ س۱۲ **فعاس :** صورت صحیح این‌کلمه ومعنی‌آن روشن نیست و ضبط نسخه‌ها نیز باهم متفاوتست . آ.کـری ، از روی چاپ هدایت ، فعاش را به inflammation de la trachée التهاب قصبةالريه ترجمه‌کرده است (ص۲۲۵). درنسخهٔ ن در اصل

«ففاس» بوده است که آقای سعید نفیسی آن را به «قُفاص» تصحیح کرده‌اند و «القفاص:... داء یصیب الدواب فتیبس قوائمها» (اقرب الموارد) بمعنی بیماریی که قوائم ستور را خشك می‌کند. یك کلمهٔ دیگری هم نزدیك بــه این صورت وجود دارد و آن اقعس است بمعنی اسبی که پشت اوپست و پس اوبلند باشد (منتهی الارب)؛ «فاذا اطمأن صلبه وارتفعت قطاته فهواُقعس» (فقه اللغة و سر العربیة ۲٤۲؛ نیز رك. نهایة الارب ۲۸/۱۰)؛ «اقعس: سینه بیرون آمده» (مقدمة الادب ۲۱۵/۱). بنابرین کلمهٔ مورد نظر یا فعاش است ویا یکی ازصورتهای مذکور درفوق.

ص۱۲۷ س۱۲ **دیوه**: درنسخهٔ اساس چنین است ومعنی روشنی برای آن بنظر نمی‌رسد جز آن که دیوه ودیوك درلغت بمعنی زالو وکرم ابریشم است وشاید معنی نخستین (زالو) مرادست یعنی اسبی که مثلاً هنگام آب نوشیدن زالوخورده باشد. ضبط نسخه‌های ل و ب: «ربو» بدون نقطه است. ممکنست «ربو» خوانده شود بمعنی تنگی نفس.

ص۱۲۷ س۱۲ **معل**: ضبط ومعنی این کلمه هم روشن نیست. معل در لغت معانی مختلفی دارد که درین‌جا مناسب نمی‌نماید. آیا ممکنست «مَعل» باشد؟ بمعنی «خصی کردن خررا» (منتهی الارب). دزی نیز در بیان معنی مَعِل نوشته است: آن که فقط یك خایه دارد: «qui n'a qu'un seul testicule» (دزی ۶۰۲/۲). آقای سعید نفیسی نیزدرمورد دوکلمهٔ اخیر (ن: رئوم ومعل) نوشته‌اند که برای آنها معنایی نیافته‌اند (قابوس‌نامه ۱۹/۹۱ح). آ. کری هردوکلمه را با هم «ربود معل» خوانده و به l'asthme تنگی نفس ترجمه کرده است (ص۲۲۱، ۲۲۵).

ص۱۲۷ س۱۲ **عصاص**: درنسخهٔ اساس ودیگرنسخه‌ها بدون نقطه است. شاید عِضاض است بمعنی گزیدن اسب (منتهی الارب). آقای سعید نفیسی نیزچنین ضبط کرده‌اند (قابوس‌نامه ۲۰/۹۱ح). دربارهٔ عضوض نوشته‌اند: «اذاکان یعض المتعرض له فهو عضوض» (فقه اللغة وسر العربیة ۲٤٤؛ نیز رك. نهایة الارب ۳۱/۱۰).

ص۱۲۷ س۱۲ **ستل**: ضبط این کلمه در نسخهٔ اساس چنین است و در همه نسخه‌ها با یکدیگر فـرق دارد؛ ستل در لغت یعنی متابعت وپیروی از دیگران (اقرب الموارد) که درین‌جا معنی مناسبی ندارد. اگر چنان‌که در نسخهٔ ل آمده، صورت صحیح کلمه سُعال باشد بمعنی سرفه کردن است.

ص۱۲۷ س۱۲ **شفشی**: آقای سعید نفیسی «سفسی»، «سفتنی» و «سفتی» را معنایی نیافته‌اند. آ. کری این کلمه را «رِسفتی» خوانده است. شفشی نیز درفرهنگها بنظر نرسید آیا این کلمه ارتباطی دارد با «شَفش وشُفش» بمعنی «آماسی در دستهای اسب که از خوردن آب زیاد عارض گردد»؟ (فرهنگ نفیسی).

ص۱۲۷ س۱۲ **سُعار**: دربارهٔ این کلمه نوشته‌اند: «سعار کغراب گرمی آتش وسختی گرسنگی

وگرسنگی » (منتهی الارب) ولـی بنظر می‌رسد معنایی‌که دزی برای آن نقل کرده است سمار یعنی « هاری = rage » متناسب‌تر باشد (دزی ۶۵۵/۱ ؛ نیز رك . سمارة) . در چاپ هدایت سعال بمعنی سرفه‌کردن است که آ .کری آن را به toux ترجمه‌کرده (ص۲۲۵) .

ص ۱۲۸ س ۱ رهصه : « سودگی سم ستور از سنگ و جزآن » فرس رهیص وفرس مرهوص، اسب سوده سم از سنگ وجز آن را گویند » (منتهی‌الارب ، نیز رك . زوزنی ، المصادر ۱/۲۳۸ح ، نهایةالارب ۳۲/۱۰) آ کری نیز آن را به blessure de la fourchette جراحت سم اسب‌ترجمه‌کرده است(ص۲۲۲،۲۲۵)

ص۱۲۸ س۱ بره : در نسخهٔ اصل بدون نقطه است ، صورتهای برة ، بره، پره، ترة،تره، ثرة، ثره ، نرة ، نره ، يرة ، يره هیچکدام معنی‌مناسبی ندارد جزبره بمعنی‌پرگوشت ونازك پوست شدن (منتهی‌الارب) .آیا این معنی مرادست ؟ آ .کری این‌کلمه را قره خوانده و به la rogne یعنی جرب ترجمه کرده است (ص۲۲۲،۲۲۵). برای‌مزید اطلاع‌باید افزودکه‌کلمهٔ «یره»ـ که لفظی ترکی‌است- درلهجهٔ بخارایی بمعنی زخم بکار می‌رود (لهجهٔ بخارایی ٤٦٠) ولی معلوم نیست که این لفظ ، همان‌کلمه باشد .

ص۱۲۸ س۵ بهی : درین جا صفت است بمعنی نیکو وزیبا .

ص۱۲۸ س۸ سبق بردن : در مسابقه پیروز شدن وپیش افتادن است .

ص۱۲۸ س۱۰ چنانکه‌کسی گوید ... نخستین چاپ قابوسنامه که بتصحیح مرحوم رضاقلیخان هدایت وهمراه مقدمه‌ای ازوبضمیمهٔ تزوك تیموری بسال ۱۲۸۵ قمری در تهران منتشر شده است ظاهراً حاوی مصراعی ازلبیبی است . در پایان باب بیست‌پنجم، یعنی در همین عبارت مذکور در فوق ، وقتی نویسنده خواسته است مطلب را به « باب بیست وششم اندر زن خواستن » پیوند دهد ، نوشته است ، « و بی‌شك‌ترا هم زن و فرزند بود روزی چنانکه **لبیبی** گوید ع ، هرکه او مرد است جفت از زن‌کند ، والسلام » (ص۱۱۲) . آ .کری نیز در ترجمهٔ فرانسوی خود بهمین صـورت متن را ترجمه کرده ودر حـواشی باختصار از لبیبی سخن رانده است (ص۲۲۲ ، ۱۰/۲۲۵ح) . در چاپ آقـای سعید نفیسی ـ که در سال ۱۳۱۲ شمسی بـر اساس نسخه‌ای مکتوب بسال ۷۵۰ هجری (= نسخهٔ ن) با مقدمه و حواشی منتشر شده این قسمت چنین آمده است ، « بی‌شك آخر ترا زن باشد و فرزند ، آن چنانك [لبیبی‌گوید] ، هرك مردست جفت او زن بود » (قابوس‌نامه ۹۲) . بنا برآنچه آقـای سعید نفیسی در مقدمه (ص «کد») نوشته‌اند جملهٔ [لبیبی‌گوید] را از چـاپ هدایت افزوده‌اند و چون جملهٔ بعد موزون نیست وبه

شعر نمی‌مانند در حاشیهٔ صفحه ، ضبط چاپ هدایت را نقل‌کرده‌اند : « هر که او مردست جفت از زن‌کند » ودر همهٔ کتاب نیز بیش از یك بار از لبیبی یاد نشده است . بنابرین معلوم می‌شود درنسخهٔ آقای سعیدنفیسی ذکری ازلبیبی ومصراع مزبورنبوده است وایشان باتوجه به‌چاپ هدایت نام‌لبیبی‌را آورده‌اند . درنسخهٔ اساس ـ که ازهمه نسخه‌هایی‌که می‌شناسیم قدیمی‌تراست ـ این قسمت چنین آمده است : «بی‌شك آخرترا هم‌زن وفرزند بود چنانکه **کسی** گوید : هرکه او مردست جفت اوزن باید» (ص۱۲۸ همین‌کتاب) ازین قرارمی‌توان پنداشت‌کلمهٔ «کسی» را در نسخه‌ای که هدایت در اختیار داشته یا درتصحیح و چاپ بصورت «لبیبی» آورده‌اند زیرا این دوکلمه بآسانی باهم اشتباه می‌شوند . بعلاوه باید توجه‌کرد که در نسخهٔ ن ونسخهٔ اساس جملهٔ منظور صورت مصراعی را ندارد و به‌نثرست . ضبط نسخهٔ قابوسنامه‌کتابخانهٔ لیدن (= نسخهٔ ل) نیزچنین است : «چنانکه لبنی گوید هرکومردست جفت اوزن باید» ودر نسخهٔ پ همچنین می‌خوانیم : «چنانکه گفته‌اند هرکه مرداست اورا زنی‌باشد» ؛ نسخهٔ ب این‌جمله‌را ندارد . بعلاوه در چاپ‌آقای لیوی آمده‌است : «بی‌شك آخرترا زن باشد وفرزندان‌چنانکه‌گویند: هرکه مردست جفت اوزن بود» (ص۷۲) . آقای دکترعبدالمجید بدوی‌هم قسمت منظوررا درچاپ خود (تهران ، ابن‌سینا ۱۳۳۵ شمسی) چنین ضبط کرده است : «بی‌شك آخرترازن باشد وفرزندان ، چنانکه‌گویند : هرکه مردست ، جفت‌اوزن بود» (ص۱۰۹) . بنابرقرائن‌بالا ، بنده‌گمان می‌کنم‌که جملهٔ مورد نظرمصراعی ازبیتی نیست بلکه شاید دراصل به‌نثربوده است وبعیدنیست درنسخهٔ هدایت‌کلمهٔ «کسی» باشتباه «لبیبی» نوشته ویاخوانده شده وبدین‌صورت بطبع‌رسیده باشد و جملهٔ‌پس ازان‌را نیزبصورت مصراعی اصلاح‌کرده باشند تاصورت‌سخن با گوینده ـ که لبیبی شاعرتصورشده‌است ـ متناسب باشد حتی حرف «ع»را بعلامت مصراع پس‌ازجملهٔ «لبیبی‌گوید» افزوده‌اند . عجالةً نویسندهٔ این‌سطور باستنادنسخه‌های مختلف‌ودلائل مذکوردرفوق چنین تصورمی‌کندکه نه‌این‌کلمه «لبیبی» است‌ونه‌این جمله مصراعی است ازو مگرآن‌که دلیل وقرینه‌ای دیگر برخلاف این‌پیدا شود ویا مثلاً جایی این مصراع لبیبی‌را پیداکنیم ؛ البته این نیزمحتمل‌است‌که همان ضبط نسخهٔ هدایت درست‌باشد ودیگران خطاکرده باشند بخصوص‌که کلمهٔ مورد نظر درنسخهٔ ل ، به «لبیبی» بی‌شباهت نیست ، والله‌اعلم . (برای تفصیل‌بیشتر ، رك . یادداشتی در تصحیح متون ، بقلم نگارنده ، نشریهٔ فرهنگ خراسان ج ۵ ش۱ـ۲ (دی‌ماه ۱۳٤۲) ص۱۹ـ۲۱).

ص ۱۲۹ س۹ شرمناك : بمعنی شرمگین است .

ص ۱۲۹ س۱۰ که گفته‌اند که : زن نیك عافیت زندگانی بود : این جمله به‌مثلی می‌ماند ویادآور بیت معروف سعدی است :

زن خوب و فرمانبر پارسا   کند مرد درویش‌را پادشا

(امثال‌وحکم ۱۹٦/۱ ، ۹۲۷/۲)

ص ۱۳۰ س۲ اسکندر : پادشاه معروف یونان است که از ۳۳٦ تا ۳۲۳ قبل‌ازمیلاد حکومت کرده است .

ص۱۳۰ س۲ دارا : منظور داریوش سوم هخامنشی ، پسر آرسان ونوادهٔ داریوش دوم است که از ۳۳٦ تا ۳۳۰ پیش‌ازمیلاد حکمروایی‌داشت وسرانجام اسکندراورامغلوب کرد .

ص۱۳۰ س۳ گفت‌سخت‌زشت‌باشد ... : یادآوراین‌سخن‌است : انهن‌یغلبن‌العاقل‌ویغلبهن‌الجاهل :

گفت پیغمبر که زن برعاقلان   غالب آید سخت وبرصاحبدلان

باز برزن‌جاهلان غالب شوند   زانکه‌ایشان‌تندوبس‌خیره سرند

(مولوی ، نقل‌ازامثال‌وحکم ۱۹٦/۱)

ص۱۳۰ س٦ باددست : یعنی اسراف‌کننده وآن‌که امروزه دست به‌باد گویند .

ص۱۳۰ س۱٦ تن خویش را فرازکمترکسی دهند : فراز دادن را به‌پس دادن (چیزی را) ، مسترد داشتن ، بازدادن ، مجدداً دادن معنی‌کرده‌اند (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) . ظاهراً معنی ضبط نسخهٔ اساس ، باتوجه به‌دیگرجمله‌ها و ضبط نسخه‌های دیگر ، اینست که به‌کمتر کسی(فرومایه‌ترکسی) تسلیم می‌شوند مگر آن‌که صورت اصلی عبارت منظور جزاین باشد .

ص۱۳۱ س۵،۴ ح «بیازارد» : ــ که ضبط نسخهٔ ل است ــ نیزمفید معنی‌است .

ص ۱۳۱ س۹ ممسوخ : کسی‌که صورت اوبرگردانده ومسخ شده وزشت روی‌باشد.

ص ۱۳۱ س۱۰ مرد بی‌غیرت را بمرد مدار : یعنی اورا مرد مشمار ؛ به ... داشتن‌کسی را بمعنی محسوب کردن است ؛ «وازان مرز کس را به‌مردم نداشت» شاهنامه (چاپ بروخیم) ۱۸۲۳/۷ (بنقل ازفرهنگ فارسی دکترمحمد معین) .

ص۱۳۲ س۵ سنت‌کردن : بمعنی ختنه‌کردن است ، درسفرنامهٔ ناصرخسروآمده است : «وسال باشد که زیادت ازبیست هزار خلق در اوائل ماه ذی‌الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان برند وسنت‌کنند» (سفرنامه ، درصفت شهربیت‌المقدس‌ص۲۴ــ۲۵) . در لهجهٔ بخارایی «طویی سنت» جشن ختنه‌سوران‌است دراصطلاح‌اهل‌سنت وجماعت» (لهجهٔ بخارایی ٤۰٤) .

ص ۱۳۲ س ۸ سلاح شوریدن : همان سلاح شوری و سلحشوری بمعنی جنگاوری یا کار سپاهی‌گری است .

ص۱۳۲ س۱۱ رایضی : مرکب ازرایض (=رائض)+یاء مصدری بمعنی رام کردن ستوران

سرکشی (رك . ص۳۰٤ همین‌کتاب) .

ص۱۳۲ س۱۱ فروسیت : بمعنی «سواری واسب‌شناسی» است (منتهی‌الارب) ؛ «امیری بود از شجعان اتراك بفرط رجولیت وفروسیت ممتاز» (تاریخ وصاف چاپ بمبی ص۴۹، نقل ازمجتبی مینوی ، یت مصدری ۲۵) .

ص۱۳۳ س۲ رجولیت : بمعنی مردی ومردانگی ومرد بودن‌است ؛ «حسین‌منصورراخواهری بود که درین راه دعوی رجولیت می‌کرد (مرصادالعباد ، چاپ سنگی ، ص٦٤ ، نقل‌از یت مصدری ص۲۰ ، مجتبی‌مینوی) .

ص۱۳۳ س۵ امیر گفت نیك آید : جملهٔ اخیر بمعنی عـلامت موافقت است نظیر ؛ « خوب است وبسیار خوب »که امروزه می‌گوییم. درتاریخ بیهقی ، ودیگر کتابها ، این‌ـ گونه عبارات فراوان بکـار رفته است ؛ « برفت وپیغام بگزارد ، امیر گفت : نیك آمد سه روز مقام‌کنیم امـا بایدکه اشتران واسبان غلامان از سه پنج بازـ آرند .گفتند نیك آمد » (تاریخ بیهقی ٥۰٦ـ٥۰۷) .

ص۱۳۳ س۱۲ آبسکون : که بفتح وکسرباء وگاهی به ضم آن نیز نوشته‌اند (حواشی برهان قـاطع) بندری بوده است در زاویهٔ جنوب شرقی دریای خزر (یاقوت ٥٥/۱) درمسافت سه روزهٔ راه جرجان (گرگان) (۹۱/۱) دربیست وچهار فرسخی آن. اصطخری (۲۱٤) وابن حوقل (۲۷۳)آبسکون را بزرگترین بندر دریای خزر نامیده‌اند ودریای مازندران خود بدین سبب گاهی «بحر آبسکون » خوانده‌شده است. (برای اطلاع‌بیشتر رك.V. Minorsky, Ency. de l'Islam, 2ᵉ. éd., I,4 ومعجم البلدان) .

ص۱۳۳ س۱۴ شام : سابقاً ازین اسم ، سوریه بطور عام مراد بوده است (المنجد) .

ص۱۳۳ س۱۴ موصل : نام شهری درکشور عراق برساحل دجله (المنجد) .

ص۱۳۳ س۱۵ ما را قطع افتاد : یعنی مارا راه زدند ، قطاع‌الطریق به ما حمله بردند (مجتبی مینوی) .

ص۱۳۳ س۱۵ با ایشان بسنده نبودیم : یعنی از عهدهٔ ایشان بـرنمی‌آمدیـم (نیز رك . ص ۲۸۳ همین‌کتاب) .

ص۱۳۴ س۱ عبکره : درکتابهای جغرافیایی بنظر نرسید شاید « عکبرا » است ؛ در حدودـ العالم نوشته ؛ « بردان ، عکبرا ــ دوشهرکند برشمال‌بغداد برمشرق دجله جایی آبادان » (حدود العالم ۱٥٤) . یاقوت در معجم البلدان آن را « عکبرا » به ضم اول وسکون ثانی وفتح باء ضبط‌کرده وکلمه‌ای غیر عربیش دانسته وآن را شهرکوچکی شمرده است که تا بغداد ده فرسخ فاصله داشته ونسبت به آن را «عکبری وعکبراوی» می‌گفته‌اندکه ازجمله ابوالبقاء عبدالله بن‌الحسین‌النحوی‌ـ

العکبری (متوفی در ربیع‌الاول ۶۱۶) است . [نیز عبدالله العکبری الحنبلی۔ البغدادی ۱۱۴۳ ـ ۱۲۱۹ میلادی ، لغوی استاد ابن‌الجوزی صاحب « التبیان فی‌ایضاح القرآن » نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، المنجد] . بعد یـاقوت این‌ابیات را نقل‌کرده است :

لله درك یـا مـدینة عکبـرا — أیـا خیار مدینة فوق الثری
إن کنت لام القری فلقدأری — اهلیك‌أرباب السماحة والقری

وبحتری‌گفته است :

ولما نزلنا عکبراء ولم یکن — نبیذ ولا کانت‌حلالاً لناالخمر
دعونا لها بشراً ، ورب عظمة — دعونا لها بشراً فأصرخنا بشر

(معجم البلدان ۱۴۲/۴)

لسترنج Le Strange نوشته است، ازشهرهایی‌که در ساحل شرقی دجله قرار داشت (وآثار وخرابه‌های آنهـا امروزه درکنار مجرای خشك قدیمی یافته می‌شودکه از طرف غربی رودخانهٔ فعلی بسیار دور افتاده) « عکبرا » است که معروفیتش از همه بیشتر و « اوانا » در نزدیکی آن بود . بعد ازان ، رو بسوی جریان رود « بُصرا » قرار داشت . فاصلهٔ این سه شهر تابغداد ده فرسخ می‌شد واطراف آنها را باغ وبوستان فراگرفته بود و مردم عشرت‌جوی پایتخت ازانها برخوردار می‌شدند . مقدسی بخصوص انگور عکبرا را ستوده وازان بعنوان شهری بزرگ وپرجمعیت سخن‌گفته است

(G. Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, p. 50)

ص۱۳۴ س۸ ترحم فرستادن : در لغت‌نامهٔ دهخدا « طلب‌آمرزش‌کردن ، رحمك‌الله‌گفتن‌کسی را » معنی شده است :

شو تـرحم فـرست خـاقانی — خـاصه کو عـالم ترحـم شد
(خاقانی)

چونوبت رسد زین‌جهان غربتش — ترحـم فـرستند بـر تربتش
(بوستان سعدی ، نقل از لغت نامه)

ص۱۳۴ س۱۴ اگر معلمان از بهر تعلیم مر او را بزنند شفقت مبر : شفقت بـردن بمعنی دلسوزی‌کردن وبرحم‌آمدن است . این جمله یادآورگفتار معروف سعدی است :

پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمینش بـر کنار نهاد
بـرسر لـوح او نبشته بـزر — جـور استاد به که مهر پدر
(گلستان ،کلیات سعدی ۱۸۰)

ص۱۳۵ س۱ بد روز : بمعنی تیره روز ومفهوم مخالف « بهروز » است .

ص۱۳۵ س۳ من لم یؤدبه والداه ادبه اللیل والنهار : یعنی: هر کس را پدر و مادر ادب نکنند گردش لیل و نهار ادبش خواهد آموخت. یادآور این سخنان است: الدهر احنق‌المؤدبین، نعم المؤدب الزمان. رودکی نیز گفته است:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

(امثال و حکم ۲٤۷/۱)

ص۱۳۵ س۵ من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان : یا «... یؤدبه الزمان» مفهوم همان جملهٔ پیشین است و «ملوان محرکة، روز و شب واحدهما ملا» (منتهی‌الارب):

ای نیاموخته ادب زابوان ادب آموز زین پس از ملوان

(سنائی)

ادبه حادث اللیالی من لم یؤدبه والداه

(از مقامات حمیدی، نقل ازامثال وحکم ۱۷٤۹/٤)

ص۱۳۵ س۹ روز بتری : اگر ضبط کلمه بهمین صورت باشد که تصور و اصلاح شده است این کلمه مقابل «روز بهی» بمعنی تیره روزی و بدبختی است.

ص۱۳۵ س۱۶ حکایت چنانکه گشتاسپ چون از مستقر خویش ... مضمون این حکایت را محمد حبله رودی درجامع‌التمثیل نوشته است (رك. جامع‌التمثیل، محمد حبله‌رودی، [درکتاب باشتباه جبله رودی نوشته شده است] ص۹۹).

ص۱۳۵ س۱۶ گشتاسپ : که نام اوراگشتاسف وعربها بشتاسب وبشتاسف هم نوشته‌اند پادشاه کیانی است، پسر و جانشین لهراسپ وپدر اسفندیار که زردشت در روزگار او ظهور کرده است (برای اطلاع بیشتر دربارهٔ او، رك. کیانیان، آرتور کریستن‌سن، ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا ص۱۳۷ ببعد ومزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی ص۳۲۳ ببعد). صورت اوستایی و فارسی باستان این اسم vishtâspa می‌باشد بمعنی دارندهٔ اسب ازکار افتاده (حواشی برهان قاطع).

ص۱۳۶ س۲ رکابها ودهانها کردندی مجاور : آقای سعید نفیسی کلمهٔ «مجاور» را درین جمله «همواره وهمیشه» معنی کرده‌اند (قابوس‌نامه ص «لو»).

ص۱۳۶ س۷ ابوت : بمعنی پدری است مگر آن‌که درین‌جا نسب منظور باشد.

ص۱۳۶ س۱۱ اگر سرصلاح و کدخدایی دارد ودانی‌که بزن وکدخدایی مشغول خواهد شدن : درین مورد ظاهراً کدخدا بمعنی مردی است که زن داشته باشد؛ در برهان قاطع هم یکی از معانی کدخدا همین است (نیز رك. ص۳۰٦ همین کتاب).

ص۱۳۶ س۱۴ قرابات : جمع قرابة بمعنی خویشی و «نزدیك وقریب» (فرهنگ نفیسی) ؛ در داستان بهرام چوبین در تاریخ بلعمی آمده است:

«وهمی بینی که خالان وقرابتان ما را چه رنجه همی دارند». نظامی نیز گفته است،

من که آمده‌ام درین خرابات پیوند بریدم از قرابات

(بیت نظامی ، نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

ص۱۳۶ س۱۷ معونت‌کنان : معونت بمعنی یاری‌کردن است ومعونت‌کنان یعنی مددکاران .

ص۱۳۷ س۶ دفن البنات من المکرمات : در چاپ هدایت ولیوی «مکرمات» (با راء مشدد) نوشته شده ولی بقیاس معنی وشعر سنائی « مکرمات » (بفتح اول و سکون ثانی وضم راء) مناسب‌تر می‌نماید . نظیر این ابیات‌است ،

چنین گفت داناکه دختر مباد چوباشد بجز خاکش افسر مباد

(فردوسی)

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد

آنکه را دخترست جای پسر گرچه شاهست هست بد اختر

(سنائی ، نقل از امثال وحکم ۶۲۷/۲)

مرحوم دهخدا در حاشیه نوشته‌اند ، « در معنی این حدیث گفته‌اندکه مراد از دفن بنات بشوی دادن آنانست » (امثال و حکم ۶۲۷/۲ح۳) . سنائی گفته است ،

آنکه او را دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن بنات

نظیر ، نعم‌الختن القبر . درین جا نیزمرحوم دهخدا چنین اظهار نظرکرده‌اند ، « هردو خبر با صریح‌قرآن مخالف وبه قواعد وموازین تعادل و تراجیح مصنوع و ساخته باشد ، « واذا الموؤدة سئلت ... سورهٔ ۸۱ آیهٔ ۸ ؛ ولاتقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم وایاهم ، سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۳۳ ؛ ولاتقتلوا اولادکم من املاق ... سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۵۲ » (امثال وحکم ۲۷۳/۱) .

ص۱۳۷ س۸ در وجه برگ وی‌کن : برگ بمعنی ساز واسباب ولوازم ودستگاه ، « بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگ یاران بساخت و بردر شهر بنشست که « قیمت یك روزه جمال پانصد درم است » ؛ در گلستان سعدی (چاپ فروغی ص۶) آمده است ،

برگ عیشی به‌گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

(کلیله ودمنه ۱۳/۴۱۲)

ص۱۳۷ س۱۰ دوشیزه : بمعنی‌بکراست اعم ازمرد یازن چنان‌که وقتی‌درین‌جاصفت «داماد» می‌شود یعنی مردی‌که هنوززن نگرفته باشد .کمی پایین‌ترمی‌نویسد ، [شهربانو] گفت ، شوی من این‌بایدکه باشدکه دختردوشیزه‌را شوی دوشیزه باید ومن‌هرگز شوی نکرده‌ام واوزن نکرده‌است» (ص۱۳۸همین‌کتاب) . زمخشری نیز دربیان

معنی کلمهٔ «بکر» نوشته‌است ، «بکر ، دوشیزه ، دوشیزهٔ‌دختریا پسر» (مقدمة‌الادب ۲۳۱/۱) .

ص۱۳۷ س۱۲ یزدگرد شهریار : منظوریزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی است که دوران سلطنتش از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی بوده‌است وازتازیان شکست‌خورد (جنگ نهاوند ویا فتح‌الفتوح بسال ۲۱ هجری) وازان پس «ازشهری‌به‌شهری وازولایتی‌به‌ولایتی می‌گریخت . وی از مداین به‌ری و ازانجا به‌اصفهان و ازانجا به‌کرمان وبلخ گریخت وازفغفورچین وخاقان ترك مددخواست اماآنان اورا یاری نکردند واو بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) به‌عهدخلافت عثمان درمرو بدست آسیابانی کشته شد» (تاریخ ادبیات درایران ۹/۱ــ۱۰) . یزدگرد را مرکب از دو جزء ، یزد (=ایزد)+گرد (=کرد ، کرده ، آفریده) می‌دانند (یوستی ، نام‌نامه ، بنقل ازحواشی برهان قاطع) .

ص۱۳۷ س۱۵ لیس‌البیع علی ابناء الملوك : خرید و فروش پادشاه‌زادگان روانیست .

ص۱۳۷ س۱۶ سلمان فارسی : ازصحابهٔ مشهورپیغمبر که درشرح‌احوال اوبسیارسخن رفته‌است وقهرمان ملی ایران دورهٔ اسلامی‌است . مختصرآن‌که گویا درقریه‌ای دراطراف اصفهان به‌دنیاآمده سپس به‌شام ووادی‌القری سفرکرده ودرانجا به‌اسلام مشرف شده است وگویا درسال ۶۵۵ میلادی درگذشته است . وی‌به‌سلمان پاك نیزشهرت دارد ودرنزد اهل‌فتوت یکی ازبزرگان وکسی‌است‌که پس‌ازعلی‌بن ابی‌طالب(ع) چهارمین‌کمربسته است وهفده‌تن دیگر رؤسای اصنافرا او کمر بسته . در عراق نزدیك ایوان‌کسری و بغداد مکانی به‌نام «سلمان پاك» معروفست که گویا سلمان درانجا مدفون است . برای اطلاع بیشتر راجع به او ، رك .

G. Levi della Vida, Ency. de l'Islam IV,120-121«Salmân al-Fârisî»

Louis Massignon, Salmân Pâk et les prémices spirituelles de l'Islâm Iranien, Paris 1934.

ibid, La « Futuwwa », ou «pacte d' honneur artisanal» entre les travailleurs musulmans au Moyen Age,La nouvelle Clio, IV(1952), 171-198, Bruxelles.

Irène Mélikoff, Abû Muslim, Le «porte-hache» du khorassan dans la Tradition Épique Turco - Iranienne, Paris 1962.

ص۱۳۸ س۱ نقصی‌همی‌کرد : درنسخهٔ اساس «تقصی» نوشته شده‌که بمعنی به‌نهایت‌رسیدن‌است ولی بقیاس دیگر نسخه‌ها و اقتضای جمله و مقام «نقصی» نگاشته شد یعنی ایراد می‌گرفت .

ص۱۳۸ س۱۸-۱۹ دخترخودرا درگردن وی‌کن : پیش ازین‌نیزآمده بود ، «وی‌رادرگردن کسی‌کن تا ازغم وی برهی» (ص۱۳۷ همین‌کتاب) یعنی‌دخترت‌را به‌گردن‌اوببند و به‌شوهرش بده . یادآور عبارت طنزآمیزی است‌که امروز می‌گویند ، «به‌ریش او ببند» .

ص۱۳۹ س۴-۵ حکیمی‌را پرسیدندکه دوست بهتر یابرادر ؟ گفت : برادرهم دوست به : درچاپ آقای سعیدنفیسی بیت زیرین ازچاپ‌رضاقلیخان هدایت افزوده‌شده‌است،

برادر برادر بود دوست به　　　چودشمن بود بی‌رگ وپوست‌به

(قابوس‌نامه ۱۰۰)

ص۱۴۰ س۴-۵ و بترس ازدوستی‌که دشمن ترا دوست داردکه باشدکه دوستی او ازدوستی تو بیشتر باشد : آقای نفیسی بنقل ازچاپ هدایت این بیت‌را افزوده‌اند ،

بشوی ای‌برادر ازان دوست‌دست　　　که با دشمنانت بود هم نشست

(قابوس‌نامه ۱۰۰)

ودرتعلیقات نوشته‌اند ، «این‌بیت از سعدی است ودر چاپ مرحوم هدایت ظاهراً کاتب نسخهٔ اصل ازخود الحاق‌کرده و سعدی چنین‌گفته است ، بشوی ای خردمند ازان دوست دست» الخ . (قابوس‌نامه ۲۶۵) . بدیهی‌است‌که شعرسعدی‌نمی‌تواند درقابوس‌نامه نقل‌شده باشد اما درین‌جا ازان جهت بدان‌اشاره‌شدکه همان‌مضمون جملهٔ مذکور درفوق را در بردارد . نظیر این مضمون در دیگر آثار فارسی نیز دیده می‌شود ،

اندرجهانت بردوگروه ایمنی مباد　　　بردوستان دشمن و بردشمنان دوست

ازدشمنان‌دوست‌حذرگرکنی‌رواست　　　با دوستان دوست ترا دوستی‌نکوست

—

عضوی زتو گردوست شود بادشمن　　　دشمن دوشمر تیغ دوکش زخم‌دوزن

(ابوالفرج رونی)

اگر دوست باید ترا تازه روی　　　بیفزایدش نازش و رنگ وبـوی

تو با دشمنش رخ پر آژنگ دار　　　بد اندیش را چهره بی‌رنگ دار

(فردوسی)

خرد دوستی چون کند با کسی　　　کـه با دشمنان باشد اورا صفا

شبان بره آن به که دارد نگاه　　　ازان سگ که با گرگ شد آشنا

(ابن‌یمین ، نقل‌ازامثال وحکم ۲۹۶/۱)

«دشمنان‌سه‌فرقه‌اند ، دشمن ودشمن دوست ودوست‌دشمن» (امثال‌وحکم ۸۱۳/۲).

با دشمن من چودوست بسیارنشست　　　با دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیزم ازان عسل که بازهر آمیخت بگریزم از آن مگس که برمار نشست
(تاریخ گیلان ودیلمستان مرعشی ص۲۶۶)

درهمین کتاب قابوسنامه نیز آمده است ، «ودوستی که دشمن ترا دشمن ندارد ویرا جز آشنای مخوان چه آن کس آشنا بود نه دوست» (ص۱٤۲ همین کتاب) .

ص۱۴۰ س۹-۱۰ دوستان قدح‌را ازجملهٔ ندیمان شمار نه‌ازجملهٔ دوستان : یعنی دوستانی که بطمعی دوستی کنند ، این جمله یادآور این بیت است :

دشمن شاد خوار بسیارست دوستی غمگسار بایستی
(عمادی‌شهریاری ، نقل‌ازامثال‌وحکم ۸۱٤/۲)

ص۱۴۰ س۱۷ دوست بی‌خرد ازدشمن بخرد بتر بود ... نظیر،

دشمن دانا که غم جان بود بهترازان دوست که نادان بود
(نظامی ، مخزن‌الاسرار ۱۰۰)

دوستی بامردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت می‌کند برزمینت می‌زند نادان دوست
(منسوب بەمولوی)

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که بانادان شوی یار و برادر

—

نگه‌کن که دانای ایران چه‌گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود بەزدوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست
(فردوسی)

این مثل زد وزیر بـا بهمن دوست نـادان بتر ز صد دشمن
بشنواین‌نکته‌راکه سخت نکوست مار به دشمنت کـه نادان دوست
(سنائی)

گفت پیغمبر عداوت ازخرد بهتر ازمهری‌که ازجاهل رسد
(مولوی ، مثنوی‌چاپ‌نیکلسن ۳٤۹/۱ دفتردوم)

دوستی‌ابله بترازدشمنی است اوبهرحیله‌که‌دانی راندنی‌است
(مولوی ، مثنوی‌چاپ‌نیکلسن ۳۵۷/۱ دفتردوم)

خصم دانا که دشمن جانست بهتر از دوستی که نادان است
(نقل‌ازامثال وحکم ٤۲/۱)

ص۱۴۰ س۲۰ تنهایی‌دوستردار ازهم‌نشین‌بد ...: رك. ص۳۰۷-۳۰۸ همین کتاب، «الوحدة خیر من جلیس السوء» .

ص۱۴۱ س۱۲ سقراط : حکیم معروف یونانی Socrates واستاد افلاطون که بسال ٤۷۰ یـا

٤٦٨ پیش از میلاد در آتن بدنیا آمد ودر سال ۳۹۹ قبل از میلاد حکومت او را محکوم کرد وبا نوشیدن شوکران مسموم گردید .

ص۱۴۱ س۱۵ - ص۱۴۲ پس ویرا پرسیدندکه ای‌حکیم ...: این روایت بصورت منظوم در اقبالنامهٔ نظامی (ص۲۷۸) و منطق‌الطیر عطار (ص١٦٣) آمده است .

ص۱۴۲ س۸ دوستی‌که دشمن ترا دشمن ندارد ... : رك . ص۳۷۳ـ۳۷٤ همین کتاب : « و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد ... »

ص۱۴۴ س۴ دشمن‌کام : کسی که حال و روزگارش بروفق آرزوی دشمن است یعنی بدبخت و تیره‌روز است .

ص۱۴۴ س۷ تا روی‌کار نباشد ...: یعنی ، تا صلاح‌کار نباشد و کلمهٔ « روی » به همان معنی است‌که در ترکیب « روی داشتن = صواب بودن امر » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) می‌بینیم و « روی » بدین معنی در آثار فارسی فراوانست .

ص۱۴۴ س۹-۱۰ واگر از دشمن شکر یابی آن را بی‌گمان شرنگی شمر : شرنگ بمعنی زهرست وهرچیزکه تلخ باشد . در نسخهٔ ن بعد از این جمله بیت زیرین آمده است :

عضوی ز تو گر دوست شود بادشمن دشمن دوشمرتیغ‌دوکش زخم دوزن

(نیز رك . ص ۳۷۳) . آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : « این بیت از رباعی ابوالفرج رونی شاعر معروف قرن پنجم است وبیت نخستین آن چنین است :

این پند نگاه‌دار هموار ای تن برگرد کسی که خصم تو هست‌متن

. . دیوان ابوالفرج رونی ، چاپ مجلهٔ ارمغان ص١٤٤» (قابوس نامه ٢٦٥).

ص۱۴۴ س۱۲ دشمن خُردرا هم خوار مدار : کمی بعد هم‌آمده است : « ودشمن را خوار نباید داشت اگر چه حقیر دشمنی بود » (ص١٤٥ همین‌کتاب) . نظیر این سخنان است :

دشمن خرد است بلائی بزرگ غفلت ازان هست خطائی بزرگ
(نظامی)

دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی آب ز سرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد
(سعدی)

یکی داستان زد براین شهریار که دشمن مدار ارچه خردست خوار
به پیران چنین‌گفت هومان گرد که دشمن ندارد خردمند خرد
که دشمن اگر چه بود خوار وخرد مر اورا بنادان نباید شمرد
(فردوسی)

دشمن هرچند حقیر باشد خرد مگیر (خواجـه عبدالله انصاری) . خصم ضعیف را خوار نباید داشت (قرةالعیون) .کم من فئة قلیلة غلبت فئةکثیرة بـاذن‌الله (قرآن‌کریم ، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵۰ ؛ شواهد نقل ازامثال وحکم ۸۱۴/۲ـ۸۱۵).

ص۱۴۵ س۲ عیار : بمعنی ولگرد ، زیرك ، تردست ، جوانمرد وفتی بکار رفته است مرادف، (EI, 2e éd. I, 817) فـرانسوی brigand, chemineau, vagabond وبیشترگویا درین‌جا منظور فردی بوده است ازگروه عیاران . عیاران در قرون نهم ــ دوازدهم میلادی (از اواخر قرن دوم هجری)گروهی بوده‌اند درعراق ، ایران وماوراءالنهر دارای تربیت وآداب ورسوم وتشکیلات واصولی خـاص‌که با ورزشها ومردانگی توأم بوده‌است . دسته‌های عیارانـ‌که ازطبقات عامهٔ مردم بـوده‌اند ــ در وقایعی‌که در شهرهـا روی می‌داده است و نیز در جنگها بیاری امرا ویا برخلاف آنان شرکت می‌جسته‌اند ودر اوضاع سیاسی واجتماعی روزگار خود تـأثیر داشته‌اند (از جمله رك . تـاریخ سیستان) . عیاران را غالباً بـه شجـاعت وجنگجویی وجوانمردی وضعیف نوازی وچـابکی وهوشیاری توصیف کرده‌اند ودر داستانهای عامیانهٔ فارسی شخصیت آنان در طی قرون‌دگرگون شده است . شبیه این‌گروه در دیگرکشورها مـانند آسیای صغیر وسوریـه نیز بنام « اخی » و « احداث » وجود داشته‌اند . عیاری بعد باتصوف در آمیخته وعنوان « فتوت » بخودگـرفته است . فتوت در عـامهٔ مردم بخصوص در میان اصناف و پیشه‌وران نفوذ فراوان‌کرده است . در فارسی فتوت را به « جوانمردی » ترجمه کرده و وابستگان بدان را « جوانمردان » نـامیده‌اند . در آخرین باب‌کتاب قابوس نامه (ص۲۴۳ ببعد) شرحی درین زمینه‌آمده است . برای اطلاع بیشتر رك . مقالهٔفرانتس تشنر Frantz Taeschner, EI, 2e éd., I, 817-18؛ودیگر تحقیقات مفصل و متعددوی درین بـاب . نویسندهٔ این سطور نیز دیری است به مطالعه دریـن موضوع اشتغال دارد وامیدوارست نتیجهٔ‌کوششهای خود را منتشر کند .

ص۱۴۵ س۵ سرهنگ : در قدیم بمعنی پهلوان ومبارز نیز هست ودر میان عیاران پیشوایان و رؤسا عنوان « سرهنگ » داشته‌انـد (رك . تـاریخ سیستان ۱۶۱) . معمولاً عیاران هرشهر را سرهنگی بـوده است و گـاه در بعضی شهرهـا چند سرهنگ می‌زیسته‌اند بنسبت عدهٔ عیاران آن شهر ، چنان‌که از تـاریخ سیستان برمی‌آید یعقوب لیث‌صفار نیز سرهنگی ازهمین عیاران بوده است (تاریخ سیستان۱۶۱). درین حکایت قـابوسنامه نیز « سرهنگ » بمعنی سرکردهٔ عیاران بکـار رفته است .

ص۱۴۵ س۱۰ پیوسته آن دشمن را منکوه : نکوهیدن بمعنی سرزنش‌کـردن ومذمت نمودن است ونیز اسم مصدر آن بصورت « نکوهیدگی »کمی پایین‌تر بکار رفته است.

ص۱۴۵ س۱۲ نکوهیدگی : رك . یادداشت پیشین.

ص۱۴۶ س۴ حکایت چنانکه وقتی پری زنی پادشاه بود : آقای سعید نفیسی نـوشته‌اند : « این حکایت را محمد عوفی در باب بیست دوم از قسم سوم جوامع الحکایـات ولوامع الروایات آورده است » (رك . قابوس نامه ۲٦۵ـ۲٦٦) .

ص۱۴۶ س۴ سیده : منظور شیرین دختر اسپهبد شروین استکـه به « سیده» معروف ومادر مجدالدوله وشمس‌الدولهٔ دیلمی بوده است .

ص۱۴۶س۵ فخرالدوله : فخرالدوله (ابوالحسن علی‌بن‌رکن الدوله) برادرعضدالدولهٔ دیلمی همسر سیده (شیرین دختر اسپهبد شروین) وپدر مجدالدوله وشمس‌الدولهٔ دیلمی است‌که از ۳٦٦ تا ۳۸۷ در ری و جبال حکومت داشته وپس ازو تا سال ٤۲۰ هجری این‌نواحی در دست اعقاب وی بوده است .

ص۱۴۶ س۶ مجدالدوله : منظور مجدالدوله ابوطالب‌رستم (۳۸۷ـ٤۲۰هـ .) پسرفخرالدوله وسیده است .

ص۱۴۶ س۹ قهستان : قهستان‌را معرب‌کوهستان (کهستان)دانسته‌اند ومنظورولایتی بوده‌است درجنوب خراسان‌که قائن ، تون ، گناباد ، طبس‌العناب ، طبس‌التمر و طریثیث (ترشیز)را دربرمی‌گرفته‌است واین‌همان‌ناحیه‌ایست‌که‌مارکوپولوMarco Polo ، جهانگرد مشهور ، باتوجه به‌دوشهر معروف‌آن : تون و قاین ، در سفرنامهٔ خود آن‌راتونوکین‌Tunocain (مرکب‌ازتون‌وقاین)نام‌برده‌است (Le Strange, P.7) برای تفصیل بیشتر رك . معجم‌البلدان ذیل «قوهستان» ٤۱٦/٤ ؛ لسترنج نیز فصلی درباب قهستان درکتاب خود ترتیب داده است : G. Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, Ch. XXV, PP. 352-363 ، ترجمهٔ فارسی ص۳۷۷ـ۳۸۸ .

ص ۱۴۶ س۱۵ فرمان یافتن : دراینجا بمعنی مجازی یعنی درگذشتن و مردن ؛ «روزی اورا گفتند ؛ فلان مقدم فرمان‌یافت وازاوضیاع بسیارمانده است وفرزندان او بدرجهٔ استقلال نرسیده‌اند» (کلیله ودمنه۱/۲۳) .

ص۱۴۷ س۱۰ گزاییدن : بهمان معنی‌گزیدن است وصدمه وآسیب‌رساندن‌است . درلغت‌فرس ذیل‌کلمهٔ «گزای» نوشته‌است : «گزندکردن بودگویند دل‌گزای ، دقیقی‌گفت :

کیست‌کش وصل تونداردسود — کیست‌کش فرقت تونگزاید»
(لغت فرس‌اسدی ۵۲٤ـ۵۲۵)

وانچ‌ازتوبراین‌خسته روان‌می‌آید — در برق جهنده سوز آن بگزاید
(کلیله ودمنه۹/۱۸٦)

آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند : «ترکیبات جان‌گزای ، دشمن‌گزای ، زبان‌گزای ، مردم‌گزای و غیره (همچنین با «گزا») و نیزگزایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شده‌است .... درشاهنامهٔ فردوسی آمده‌است (پادشاهی کیکاووس ب۷۵) :

یکی گنج بی‌رنج بگزایدش همی گـاه مازندران بایدش

وعنصری می‌گوید (دیوان ، چاپ قریب ۱۳۴۱ ، ص۱۱۸) :

حقا که شکرزهرشود تلخ‌وگزایان گر نام خلافش بگذاری بشکربر

[یا : بنگاری بشکربر] . (فرهنگ فولرس وبهارعجم وبرهان قاطع و رشیدی و غیره‌دیده شود) . » (کلیله ودمنه ۱۸۶/۹ح) .

فرخی گفته است :

غم دیدم ازان‌کس‌که مرا می‌باید ببریدم ازو تا دل من بگشاید
نادیدن او مرا همی بگزاید گرگ آشتیی‌کنم چه تا پیش آید

(فرخی ، دیوان ٤٤٥)

ص۱۴۷ س۱۰ **اضعاف** : جمع ضعف یعنی دوبرابر ودوچندان (مقدمةالادب ٤٨٨/١)واضعاف که جمع‌آن است یعنی چندبرابر : «وازجانب من‌آن راباضعاف مقابله می‌باشد» (کلیله ودمنه ١٦٧/١٢) .

ص۱۴۷ س۱۲ **آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل شوند** : نگاه داشت درین‌جا بمعنی حفظ و رعایت است : «برهمن گفت : کسب آسان‌ترکه نگاه داشت ، چه بسیار نفایس باتفاق نیك و مساعدت روزگار بی‌سعی واهتمامی حاصل آید . » (کلیله و دمنه ٢٣٨/٥) .

ص۱۴۷ س۱۲ **بدسگالیدن** : بمعنی بداندیشی و بدخواهی است و نیز سگالیدن گاهی بمعنی اندیشیدنی توأم با بدنیتی بکاررفته است : «دمنه‌گفت‌آنچه شیربرای تو می‌سگالد ازاین معانی‌که برشمردی چون تضریب خصوم وملال ملوك وديگر ابواب نيست» (کلیله ودمنه ١٠٥/٤) .

ص۱۴۷ س۱۵ **زنهار خواستن ، زنهاردادن** : زنهارخواستن درین مورد بمعنی امان و مهلت وپناه خواستن است وزنهار دادن یعنی‌مهلت دادن ویا پناه وامان‌دادن .

ص۱۴۸ س۳ **حکیمان گفته‌اند که : هرکه بیك نفس از پس دشمن بمیرد ...** : یادآور این بیت است :

دمی آب سرد از پی بدسگال به ازعمر هفتاد و هشتاد سال

(فردوسی ، نقل‌ازامثال وحکم ٨٢٦/٢)

ص۱۴۸ س۱۰ **ذوالقرنین** : یعنی‌صاحب دوشاخ، لقبی‌که به‌اسکندرمقدونی داده‌اندبقولی‌بسبب آن‌که دوطرف پیشانی اوبلند وبرآمده بود . درباب اسکندر و لقب او افسانه‌ها

وروایات فراوان است (رك. دائرة المعارف اسلام و لغت نامهٔ دهخدا : «ذوالقرنین»).
اسکندر به جهان گردی وجهانگشایی معروف بوده ودر آثارفارسی این معنی فراوان آمده است :

سکندر نیستی لیکن دوباره ‌‌ ‌ ‌ بگشتی درجهان همچون سکندر
(گنج بازیافته ، لبیبی واشعاراو ۸/۱۱)

بزرگا هر زمان نام بزرگت ‌ ‌ ‌ بگردد گردگیتی چون سکندر
(دیوان عثمان مختاری ۶/۲۲۰)

ص۱۴۸ س۱۴ دست تهی : بمعنی دست خالی ، تلفظ تهی را درپهلوی tihîk tûhîk دانسته اند (نقل ازحواشی برهان قاطع) ودرنسخهٔ اساس تهی بفتح تاء نوشته شده است . این سخن اسکندر : «دست تهی همی رویم» یادآور گفتگوی هملت است با هوراشیو ، در نمایشنامهٔ معروف شکسپیر ، جایی که هملت جمجمه ای را می بیند و می گوید : «آیا گمان می کنی اسکندر بزرگ هم وقتی که مرد ، در گور به همین نکبت دچار شد ؟ هوراشیو ـ بی شك قربان . هملت ـ وهمین تعفن ازاستخوان اوبرمی خاست ؟ اف ! هوراشیو ـ البته ، قربان ، همین طور. هملت ـ هوراشیو ، ما به چه مقامات پستی ممکن است بازگردیم . اگر تصور خودرا خوب به جستجووا داریم شاید خاك اسکندر بزرگ را در خشت سر خمره ای پیدا کنیم ! » (هملت ، ترجمهٔ مسعود فرزاد ، ص۲۳۹) .

ص۱۴۹ س۱ عقل کلی : اصطلاح فلسفی است بمعنی عقل کل وعقل اول وبنا برفلسفهٔ مشاء آنچه نخست ازذات حق صادر گشته است که باصطلاح فلسفهٔ اشراق نوراول خوانده می شود.

ص۱۴۹ س۳ باافزونی جویان مچخ : کمی بعد نیز آمده است: «باقوی تر ازخود مچخ» (ص۱٤۹ س۱۸) چخیدن بمعنی کوشیدن وستیزه کردن است . درلغت فرس اسدی ذیل کلمهٔ «چخ» ازمصدر چخیدن بمعنی کوشیدن این بیت کسائی آمده است :

مارا بدان لب تونیازست درجهان ‌ ‌ ‌ طعنه مزن که بادولب من چرا چخی
(لغت فرس ۸۳)

ص۱۴۹ س۴ همواره سبوی ازآب درست نیاید : نظیر این سخنان است :

همه کس رازداری را نشاید ‌ ‌ ‌ درست از آب هر کوزه نیاید
(ناصرخسرو)

نباید که ما را شود کار سست ‌ ‌ ‌ سبو ناید از آب دایم درست
(نظامی)

مکن اندر روش قدمها سست ‌ ‌ ‌ تا بیاری سبو زآب درست
(اوحدی)

دلوهمیشه ازچاه درست‌برنیاید (نقل‌ازامثال‌وحکم ۹۴۲/۲) .

ص۱۵۰ س۱۲ واگرچه‌گناهی بزرگ بکنداندرگذار : اندرگذاشتن درین‌جا بمعنی‌گذشتن وعفوکردن است . رك . ص۳۱۲ همین‌کتاب ، «ازایشان درگذار» .

ص۱۵۰ س۱۷ دیگ بدوتن بجوش نیاید : نظیر ، دیگ شراکت بجوش‌نیاید ؛ آشپزکه دوتا شد آش یا شورست یا بی‌مزه (نقل ازامثال وحکم ۲/۱ ؛ نیزرك . یادداشت بعد، خانه بدوکدبانو نارفته بماند) .

نه‌یك‌کس‌تواندکه سازددوکار — که آن‌را پسندند ارباب هوش
دوکس‌نیزدریك عمل‌ضایعند — که دیگ شراکت‌نیاید بجوش
(اخلاق محسنی ، امثال وحکم ۸۴۹/۲)

ص۱۵۰ س۱۹ خانه بدوکدبانو نارفته بماند : ایـن مصراع در دیـوان ابوالحسن علی‌بـن جولوغ فرخی سیستانی (م . ۴۲۹ هـ .) شاعر معروف دورهٔ غزنوی‌بنظرنرسید؛ درنسخهٔ ن نیز نوشته است ؛ چنانکه قائل‌گفته است . نظیر ، « خانه بدوکدبانو نارفته بود وکتخدای ویران » (از سیاست نـامهٔ خواجه نظام الملك ، نقل از امثال وحکم ۷۱۳/۲) . خانه‌ای راکه دوکدبانوست خاك تازانوست .

خردمند گویدکـه در یـك سرای — چو فرمـان دوگردد نماند بجـای
(فردوسی)

بیك تـاجور تخت باشد بلند — چو افزون شود ملك یابد گزند
(نظامی)

ماماکه دوتـا شد سربچه کج بیرون می‌آید (امثال و حکم ۲/۱) نیز رك . یادداشت پیشین ، « دیگ بدوتن بجوش نیاید » و یادداشت بعدی ، «من‌کثرة‌ـ الملاحین غرقت السفینة » .

ص۱۵۱ س۱ من‌کثرة الملاحین غرقت السفینة : (مجمع‌الامثال ۶۶۴) یعنی‌کشتی اززیادی عدهٔ ملاحان غرق شد ؛ رك . دویادداشت‌پیشین: « دیگ بدوتن بجوش نیاید » و « خانه بدوکدبانو نارفته بماند » .

ص۱۵۱ س۳ دایم پیش خداوند سرخ روی باشی : سرخ روی ظاهراً درین جا بمعنی سرـ بلند وبا آبروست ، در فرهنگ آنندراج هم سرخ رویی « عزت وآبرو وحرمت واعتبار » معنی شده است :

تـا نباشم زرد در چشم کسی — سرخ رویی بـاشدم آنجا بسی
(منطق‌الطیر ۱۵۶)

ص۱۵۱ س۴ هرسخنی را برانگشت مپیچ : یعنی‌از هرسخنی بهانه مگیر .

ص۱۵۲ س۷ گرمن روزی زخدمتت‌گشتم فرد : فردگشتن از چیزی یاکسی بمعنی جدا شدن

ودور ماندن ازان است .

ص۱۵۳ س۱۰ سایسان : جمع سایس (= سائس عربی) در اصل یعنی تربیت کننده ورام‌کننده وبعد بمعنی کاردان ومدبر و « سیاستمدار » بکار رفته است ، « اسباب معیشت خواص وعوام مردمان براطلاق خلل پذیرد و نسبت این معانی باهمال سایس روزگار افتد واثر آن بمدت ظاهر گردد . » (کلیله ودمنه ٦/٣٤٦) .

ص۱۵۳ س۱۱ معاویه : ظاهراً منظور معاویة بن‌ابی سفیان مؤسس خلافت اموی است‌که پایتخت او دمشق بود وبا علی‌بن ابی‌طالب جنگ کرد . دوران خلافت معاویه از ٤١ تا ٦٠ هجری بوده است .

ص۱۵۴ س۱۴ مخلص سخن : مخلص در لغت یعنی گریزگاه ومعنی جمله‌ای‌که درکتاب‌آمده اینست که پس از مقدمه‌ای نیکو به وجهی به مقصود خود اشاره‌کن (گریزبزن) که حاجتت برآورده شود .

ص۱۵۵ س۱ کامه : کامه بمعنی‌کام ومراد وخواهش ومقصودست چنان‌که در « خودکامه » بمعنی‌خود رأی وخودسرآمده ودر همین‌کتاب (ص٤) بکار رفته است ، «آنچه نصیب من بود پیش تو فرستادم تا خودکامه نباشی » ، بصورت مستقل نیز این کلمه دیده می‌شود ،

کامهٔ دل‌گرچه ز جان خوشترست   عاقبت اندیشی ازان خوشترست

(نظامی ، نقل ازفرهنگ نظام ١٩٠/٤)

ص۱۵۵ س۶ لئن شکرتم لأزیدنکم : سورهٔ ١٤ (ابراهیم) آیهٔ ٧ ، « اگر شکرکنید بیفزایم شما را » (ترجمهٔ تفسیر طبری ٨١٧/٣) .

ص۱۵۷ س۳ که اول سخن ... ظاهراً « که » زائد می‌نماید بخصوص باتوجه به ضبط نسخهٔ ل ، « در اول سخن‌که از پیشها نیز یادکنم » ودیگر نسخه‌ها .

ص۱۵۷ س۱۱ مساحی : یعنی زمین پیمودن ومساحت آن را معین‌کردن ، مهندسی . .

ص۱۵۷ س۱۲ خنیاگری : آواز خوانی وسرود خواندن ومطربی ؛ منوچهری گفته است ؛

خنیاگرانت ، فاخته و عندلیب را   بشکست‌نای درکف وطنبوردرکنار

(منوچهری ، دیوان ٣٠)

ص۱۵۷ س۱۲ بیطاری : ستور پزشکی و آنچه امروزه در اصطلاح اداری « دام پزشکی » می‌گویند .

ص۱۵۷ س۱۲ کاریزکنی : کاریز یعنی قنات وکاریزکنی حفر قنات است . در خراسان کاریز به همین معنی رایج‌است . درلغت فرس نوشته است ؛ « کاریز ، آب باشد که در زیر زمین از چاه به چاه برند [کسائی گفت ؛

سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی — که ریزریز بخواهدت ریختن کاریز]
(لغت فرس ۱۷۲)

ص۱۵۸ س۱ واین هریکی را سامانیست ... سامان بمعنی نظم وترتیب وطرزآرایش‌کارست :
بـوقت دولت سامانیان و بلعمیان — چنین‌نبود جهان‌بانهاد وسامان بود
(کسائی ، لغت‌فرس ۳۸۱)

ص۱۵۸ س۹ قضا : یعنی دادرسی وقضاوت و« منصب ورتبهٔ قضا » بمعنی شغل قاضی بکار رفته است : « واز متعینان‌کرمان ...که هردو مقلد منصب قضا بودند . . » (ظفرنامهٔ یزدی ، چاپ امیرکبیر ۳۷۹/۲ ، بنقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .
در تاریخ بیهقی می‌خوانیم : « امیر پرسید از حسنك حال تبانیان ،گفت بوطاهر قضاء طوس ونسا دارد و ممکن نبود او رابی فرمان عـالی آوردن ، بوصادق را آورده‌ام » (تاریخ بیهقی ۲۰۹) .

ص۱۵۸ س۹ قسامی : از قسام + ی (اسم مصدر) بمعنی « سوگند خـوردن در شهـادت » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۵۸ س۹ کرسی داری : « داشتن محضر و منبر » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ص «لح»).

ص۱۵۸ س۱۰ تقویم‌گری : « استخراج‌تقویم» (سعید نفیسی ، قابوس نامه ص «لح»)

ص۱۵۸ س۱۰ مولودگری : «استخراج زایچهٔ مولود» (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ص«لح»).

ص۱۵۸ س۱۱ دست‌کاری : را «بادست‌کارکردن ، صنعت‌یدی ، دست بردن درچیزی ، تصرف کردن، مرمت» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) و «تیزدستی وصنعت‌کاری» (فرهنگ نفیسی) معنی‌کرده‌اند . در فرهنگ‌آنندراج درتوضیح معنی «دستکار» آمده است : «استاد چابك‌دست ماهرکه دستکاری چیزهاکند چون جراح وکحال وروشنگر چنان‌که فلکی گفته :

گل چون طبیب دستکار آراسته بر جویبار
آیدکه نرگس را بخار از دیده بردارد‌سبل

حکیم ازرقی در صفت باد سردگفته :

باد خوارزمی‌چوسنگین دل پزشك دستکار
دست پـرمسبار دارد آستین پـرنیشتر»

در دیوان ازرقی دستکار «استاد چابك ماهر» معنی شده است (چاپ عبدالرسولی ص۲۱ ؛ نیز رك . چاپ سعید نفیسی ص۱٤) ولی شاید با در نظرگرفتن دوبیت مذکور بتوان‌گفت «دستکار» درین‌موارد بیشتر بمعنی جراح است و«دست‌کاری» در این جملهٔ قابوس نامه شاید یعنی چابك دستی و تردستی نمودن چنان که آ . کری (ص۲۷۹)آن را به حیله وفریب artifice ترجمه‌کرده ؛ درترجمهٔ عربی

«الجس والفحص» را برابر آن نهاده‌اند (ص۱۶۳).

ص۱۵۸ س۱۱ رنگ آمیزی : یعنی اختلاط رنگها ولی درین‌جا معنی دیگری ازان مرادست زیرا رنگ‌آمیز بمعنی اهل مکروفریب نیزهست ورنگ‌آمیزی بقیاس جمله‌های پیشین ظاهراً طبابت بی اساس نمودن وفریب دادن است . آ . کری (ص۲۷۹) آن راگزاف‌گویی و شیادی ، charlatanisme ، روبن لیوی (ص۱٤٦) تدلیس وحقه‌بازیquackeryترجمه کرده‌است ودر ترجمهٔ عربی بجای‌آن‌کلمهٔ تمویه را بکـار برده‌اند (ص۱٦۳) .

ص۱۵۸ س۱۱ هلیله دهی : هلیله نام دارویی است‌که اقسام‌آن هلیلهٔ سپید وسیاه است وجز آن (رك . هدایة المتعلمین فی‌الطب ٦۱ـ۸٦۲) . آقای سعید نفیسی در باب هلیله دهی نوشته‌اند : «تجویز داروهایی‌که برای فریفتن بیمارست» (قابوس‌نامه ص لح») .

ص۱۵۸ س۱۷ طالب علم : دانشجوی علوم دینی است ، درین ابیات منوچهری در تشبیه‌کبك نیزهیأت ولباس طالب علمان تا حدودی مشخص شده است .

کبك‌چون طالب‌علمست ودرین‌نیست‌شکی
مسأله خواند تـا بـگذرد از شب سیکی
بسته زیـر گلو از غـالیه تحت الحنکی
سـاخته پـایکها را زلکـا مـوزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی
در دو تیریز ببرده قلم و کرده سیاه

(منوچهری ، دیوان ۱۸۷)

ص۱۵۸ س۱۹ حافظ : یعنی نگهبان وحفظ‌کننده ودرین جاکسی‌که قرآن را حفظ دارد .

ص۱۵۹ س۳ الفغده : یعنی اندوخته ،گردکرده از مصدر الفغدن وألفختن :

بـکردار نیکـی همی کـردمی — و زالفغدهٔ خـود همی خـوردمی
(ابوشکور ، لغت فرس ٤۳۳)

اگـر بـالفغدن دانش بـکوشی — بـرآیی زین چـه هفتاد بـازی
(ناصر خسرو ، دیوان ٤۲۹)

درکلیله ودمنه نیز آمده است (۱۰/۵۹) : «وآن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توان‌رسید الفغدن مال است ازوجه پسندیده وحسن قیام‌درنگاه داشت...» (برای شواهد بیشتر رك . کلیله ودمنه ۵/۲۷٦ح) .

ص۱۵۹ س۳ محبرة : « بالفتح سیاهی‌دان وقد یکسره وحکی محبرة بالضم » (منتهی‌الارب) منظور مرکبدان ودوات است .

ص۱۵۹ س۱۳ خبرآحاد : این‌کلمه اصطلاح علم حدیث واصول‌است ؛ خبرآحاد یعنی حدیثی که بتوسط یك تن روایت شده باشد .

ص۱۵۹ س۱۴ خبرمتواتر : متواتر درلغت یعنی پی‌درپی وازپی‌هم وخبرمتواتر اصطلاح علم حدیث واصول‌است یعنی حدیثی‌که مکرر روایت شده باشد .

ص۱۵۹ س۱۴ مجتهدباش : مجتهد از مصدر اجتهادست واصطلاحی فقهی است . مجتهد کسی است‌که مسائل شرعی‌را بقیاس ازکلام‌الله وحدیث واجماع برطبق شرائطی که در مبانی شرع مقررست استنباط واظهار نظرکند ؛

ص۱۵۹ س۱۵ : خواهی‌که سخن بسیط گردد : بسیط درین‌جا بمعنی‌گسترده ، گشاده‌وفراخ است یعنی اگرخواهی سخن به‌درازا کشد .

ص۱۵۹ س۱۶ طرد وعکس : اصطلاحی فلسفی ومنطقی‌است یعنی مطلبی‌را بصورتی‌بیان‌نمایند وبعد معکوسش‌کنند ؛ «چنانکه‌گویند ؛ هرآتشی‌گوهری تابنده و سوزنده است و هرگوهری تابنده وسوزنده آتش‌است» (فرهنگ فارسی دکترمحمدمعین).

ص۱۵۹ س۱۷ پسین : مقابل پیشین‌است بمعنی‌آخر ومؤخر ؛ درترجمهٔ تفسیرطبری «پسینان» بجای «آخرین» بکاررفته است (Lazard 196) ونیزنماز پسین بمعنی نماز عصر درمقابل نمازپیشین (=نمازظهر) استعمال شده ؛ فردوسی نیزگفته‌است ؛

نخستین فطرت پسین شمار   تویی خویشتن را ببازی مدار

ص۱۵۹ س۱۷ خبر: بمعنی‌حدیث وگفتارپیغمبرو(به‌اعتقاد شیعیان)امام‌است ؛ رك.دویادداشت ابتدای همین‌صفحه ؛ «خبرآحاد وخبرمتواتر» .

ص۱۵۹ س۱۸ قیاس : قیاس یکی ازانواع استدلال است یعنی «ذهن‌را ازکلی‌به‌جزئی‌یاازاصل به‌نتیجه وازقانون به‌مواردآن‌برساند» (دکترسیاسی ، روان‌شناسی تربیتی۲۵۷ ؛ برای اطلاع بیشتر ازانواع آن رك . فرهنگ فارسی دکترمحمد معین و فرهنگ علوم عقلی دکتر سید جعفر سجادی) . اما درین‌جا منظور اصطلاحی فقهی است و «عبارتست ازان‌که درشریعت حکمی برای امری معلوم‌باشد وبعد اموردیگری‌را که باآن اتحاد درعلت داشته باشد برآن قیاس‌کنند وهمان حکم‌را نسبت به‌آن امور صادرنمایند . این اصل‌بعداً (بعد ازابوحنیفه نعمان بن‌ثابت) توسعه‌یافت و برتمام مواردی اطلاق می‌شد که نسبت به‌آنها نصی وجود نداشت و فقیه با قیاس برموازین شرعی ومقتضیات دین احکامی درباب آنها صادرمی‌کرد . باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرارگرفت ورأی وقیاس یعنی آن‌که فقیه براثر طول ممارست خود دراحکام شرعیه این ملکهٔ نفسانی‌را حاصل‌کرده باشدکه بتواند با دقت درامور وعلل واسباب‌آنها احکامی‌که منطبق برشریعت و سازگار باآن باشد نسبت به‌آنها صادرکند . پس شرط اصلی رأی وقیاس اجتهادست» (دکتر صفا ،

تاریخ ادبیات درایران ۷۷/۱؛ نیزدرباب‌قیاس رك. اساس‌الاقتباس ص۱۸٦ ببعد).

ص۱۵۹ س۱۸ ممکنات : اصطلاحی منطقی است ازامکان وامکان مقابل ضرورت‌است . خواجه نصیرطوسی نوشته است : «وجوب عبارتست ازضرورت ثبوت ... پس‌دراصل‌مفهوم ضروری وواجب بهم نزدیك‌است ، اما دراصطلاح ضروری درهردوطرف‌برتساوی استعمال می‌کنند ، ووجوب درطرف ثبوت‌بیشتر.» (اساس‌الاقتباس۱۳۱)«ضرورت وامکان متقابلان‌اند ... پس هرچه نه‌ضروری‌بود ممکن بودوچون ضروری‌رااقسام بسیاراست ممکن بروجوه استعمال توان‌کرد» (نیزراجع به‌اقسام ممکنات ، رك. اساس‌الاقتباس۱۳٦ ببعد) .

ص۱۵۹ س۱۸ موجبات و ناموجبات : موجبات جمع‌موجبه‌است ودراصطلاح‌منطق قضیهٔ‌موجبه یعنی قضیهٔ مثبته ومقابل قضیهٔ سالبه‌است وقضیهٔ سالبه قضیه‌ای‌راگویندکه حکم در آن مبتنی است برسلب نسبت محمول ازموضوع وقضیهٔ موجبه عکس اینست یعنی حکمش نسبت محمول است به‌موضوع بنابراین «اجزاء قضیهٔ سلبی بعینها اجزاء قضیهٔ ایجابی بود بازیادت حرف سلب» (رك. اساس‌الاقتباس ٦۸) .

ص۱۶۰ س۸ تهلیل : بمعنی تسبیح‌کردن ولااله‌الاالله‌گفتن است ؛ انوری‌گوید :

ملك ازبهر نامهٔ عملت خویشتن‌وقف‌کرده برتهلیل

(انوری ، دیوان ۳۰۱/۱)

ص۱۶۰ س۱۱ کل‌شیء من‌الثقیل ثقیل : نظیر : ازگرانان‌گران بود همه چیز (امثال وحکم ۱٤۳/۱) .

ص۱۶۱ س۱ ملحدان : ملحد اشخاص‌گمراه وازطریق دین منحرف شده‌را‌گویند .

ص۱۶۱ س۱ زندیقان : زندیق یعنی بی‌دین وفاسدالعقیده ومرتد و عرب زبانان بخصوص به پیروان مانی اطلاق کرده‌اند . بـرای اطلاع بیشتر رك . مقالهٔ زندیق ، Louis Massignon, EI, IV, 1298 - 99 و حواشی برهان قاطع «زندیك» و «زندقه و زنادقه» ، دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، مجلهٔ راهنمای‌کتاب ج ۷ (۱۳٤۳) ش ۲ ص ۲٦۲ ــ ۲۷۳ .

ص۱۶۱ س۶ ناموس مذکری نگاه‌دار : ناموس ازلغت یونانی nómos بمعنی عادت و شریعت ودرفلسفه بمعنی قانون وحکم‌است (حواشی‌برهان قاطع) در اقرب‌الموارد آن‌را به «شریعت» وهم دربرهان قاطع به «عصمت وعفت» تعبیرکرده‌اند . آقای سعید نفیسی درین جملهٔ قابوسنامه آن‌را مرادف « حرمت » دانسته‌اند (قابوس‌نامه ص «لج») . ظاهراً معنی جمله اینست‌که آداب واحترام مذکری‌را رعایت کن .

ص۱۶۱ س۷ روزهٔ تطوع : تطوع کار مستحبی بقصد نیکوکاری و یا عبادت انجام دادن (نیز رك. فرخی سیستانی ، بقلم‌نگارنده ، حواشی ص۱۹۵ــ۱۹٦) .

ص۱۶۱ س۱۷ اگر ازدانشمندی بدرجهٔ بزرگترافتی : دانشمند درین مورد بمعنی فقیه‌است : «ولکن‌دانشمندان اندرشاخه‌های فقه روز ازسپیده دمیدن دارند» (التفهیم ص۶۹ بنقل ازفرهنگ فارسی دکترمحمدمعین) ؛ حافظ گوید :

مشکلی‌دارم‌زدانشمندمجلس‌بازپرس توبه‌فرمایان‌چرا خودتوبه‌کمترمی‌کنند
(دیوان حافظ ۱۳۵)

ص۱۶۱ س۱۸ حمول : درین‌جا یعنی شکیبا وبا حوصله وبردبار .

ص۱۶۱ س۱۸ آهسته : بمعنی اهل‌رفق ومدارا ونرم‌وآرام : «آورده‌اندکه سخت‌نیکوصورت نبود، لیکن سبزچهره‌ای شیرین‌بوده‌است ، متناسب‌اعضا وخوش‌حرکات وخردمند وآهسته» (دربارهٔ ایازاست ، چهار مقاله ۵۵ ؛ نیز رك . ص۲۹٤ همین کتاب : «آهستگی» .

ص۱۶۲ س۶ طبرستان : « بفتح اول ودوم وکسرسوم ، از : طبر+ستان (پسوندمکان) لغةً ناحیهٔ طبر (تپور)ها . یاقوت گوید : طبرستان در بلاد معروف به مازندران است ومن نمی‌دانم از چه تاریخ بنام مازندران نامیده شده زیرا این نام را در کتب قدیم نیافتم وفقط از افواه مردم طبرستان‌کلمهٔ مازندران را شنیده‌ام و شك نیست‌که مفهوم هردو لفظ یکی است . بلاد طبرستان مجاورگیلان ودیلمیان و واقع بین ری وقومس (کومش) ودریا (بحرخزر) وشهرهای دیلم وگیلان است « معجم‌البلدان » . طبرستان را مورخان‌عرب به مازندران اطلاق کرده‌اند و آن از شمال به دریای خزر ، از جنوب به سلسله جبال البرز ، از مشرق به گرگان واز مغرب به‌گیلان مربوط است . شهرهای عمدهٔ آن عبارت بود از : آمل ، ساری ، چالوس ، رویان و بار فروش . نام قدیم این ایالت Tapûristân است واین نام را در سکه‌های اسپهبدان (اخلاف ساسانیان) با حروف پهلوی‌و همچنین در مسکوکات حکام عرب آن ناحیه (که ازجانب خلفای بغداد حکومت یافته‌اند) می‌بینیم » (دکترمعین، حواشی‌برهان‌قاطع ؛ نیز برای اطلاع بیشتررك. G.Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, chap . XXVI, 376 - 368 وترجمهٔ فارسی ص۳۹۳-٤۰۱) .

ص۱۶۲ س۶ قاضی‌القضاة ابوالعباس رویانی : درتاریخ طبرستان نوشته‌است : « قاضی‌القضاة ابوالعباس رویانی ، هنوز (ظاهراً در ۶۱۳ هـ . تاریخ تألیف‌کتاب) قضاء طبرستان درخاندان اوست ، بعهد شمس‌المعالی قابوس بجمله‌ولایت حاکم شریعت او بود ومفتی وصاحب تصنیف ، و حکایات قضاء او بسیارست یکی آنکه .... » (بهاء الدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار ، تاریخ طبرستان ۱/۱۲۳-۱۲٤) . سپس همین حکایت قابوس نامه را آورده است . آقای سعید نفیسی پس از نقل

نوشتهٔ تاریخ‌طبرستان وحکایت منظورازین‌کتاب ، نوشته‌اند : « بجز این مطالب که مؤلف تاریخ‌طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر در باب این ابوالعباس رویانی‌چیزی نیافتم ، شایدابوالعباس‌قاضی ضریرکه ابوحیان توحیدی گفته است درسال ۳۵۸ درری درخانهٔ صاحب‌بن‌عباد باوی بوده همین ابوالعباس رویانی باشد (رجوع کنید به ارشادالاریب (معجم‌الادباء) یاقوت ج۲ ص۲۹۲ س۱۳ » قابوس نامه ۲۶۸) .

ص۱۶۲ س۷ وی مردی مستور بود : مستور بمعنی پوشیده و پنهان ودرین جا یعنی پارسا و پرهیزگار وستر و صلاح بهمین معنی بکار می‌رود یعنی تقوی ، پرهیزگاری ، پارسایی .

ص۱۶۲ س۷ واعلم و ورع : یعنی : با علم و ورع ، از نوع ابدال « و ، ب » است چنان که « با » بمعنی آش نیز در آثار قدیمی بصورت « وا » بکار رفته است :

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که‌آنجا باغ‌در باغ‌است‌وخوان‌درخوان‌ووادرو‌ا
(سنائی ، دیوان ۵۶)

وا (= با) در متنهای فارسی دیده می‌شود مثلاً در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده است : « پیکارمی‌کنند وا تو » در ترجمهٔ « یجادلونك » ، « واشما » در ترجمهٔ « معکم » ؛ « واگروندگان » در ترجمهٔ « مع‌المؤمنین » ، « کار زاری کند وا ایشان » درترجمهٔ « قاتلوهم » . درکتاب المدخل الی علم احکام النجوم (نسخهٔ برلن شمارهٔ ۶) وجز آن نیز ، وا (=با) بدین صورت بکار رفته است (رك. Lazard 424, 139).

ص۱۶۲ س۱۰ زینهار ! ویرا سوگند مده : زینهار ، از کلماتی است‌که برای تحذیر بکار می‌رود ودر چند سطر بعدهم تکرار شده است .

زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
(سعدی ، نقل ازامثال وحکم ۹۳۶/۲)

« زینهار ! تا در ساختن توشهٔ آخرت تقصیر کنی » (کلیله ودمنه ۱۰/۴۵) .

ص۱۶۲ س۱۲ یا تراگوله باید یا وی را سوگند رسد : اشاره است به قاعدهٔ فقهی : البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه ؛ یا : البینة علی المدعی والیمین علی من انکرالافی القسامه (الجامع‌الصغیر ۱۰۷/۱ ، کنوزالحقائق ، حاشیهٔ‌الجامع‌ــ الصغیر ۱۹/۲)؛ نیز بدین صورت‌آمده است : البینة علی من ادعی والیمین‌علی من انکر .

ص۱۶۲ س۱۸ برپرستاری عاشق شد : پرستار دزین جا بمعنی‌کنیزست بخصوص‌که پس از

این جمله آمده است : « قیمت وی صدوپنجاه دینار».

ص۱۶۴ س۷ توباقی برسر نهی : یعنی توباقی را بران علاوه کنی ؛ از همین معنی است کلمهٔ « برسری » بمعنی باضافه ، علاوه بران ؛ « واگر خار در چشم متهورمستبد افتد در بیرون آوردن آن غفلت ورزد وآن را خوار دارد وبرسری چشم می‌مالد ، بی‌شبهت کور شود . » (کلیله ودمنه ۹/٤۲) .

فعل طبع ازراه تسخیرست بی‌هیچ اختیار
در جماد ودر نبات آنگاه در ما برسری
(انوری ، دیوان ۷٤۰/۲)

ص۱۶۳ س۹ سوگندان خورد : جمع سوگند بـا الف ونون در دیگر آثـار ادبی نیز دیده می‌شود ؛ « ونیز نذر دارم وسوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم » (تـاریخ بیهقی ۱۵۱) ؛ در تفسیر قـرآن کمبریج نیز « سوگندان » جمع سوگند آمده است (براون ، تفسیر ص۴۳۳ ؛ نقل ازمفرد وجمع ، دکترمعین، ص۵۲ـ۵۳)؛ تـاریخ سیستان ۱۳۸ ؛ « آخر سوگندان خورد او را وعهدهـا گرفت بـایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد » . راجع به ارتباط فعل « خوردن » باسوگند ، رك . مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی ٤٤۲ـ٤٤۸ .

ص۱۶۳ س۱۷ قاضی بدید وبرخویشتن پوشیده‌کرد : یعنی بـروی خود نیاورد وخود را به ندیدن زد .

ص۱۶۴ س۷ قاضی گفت : غلطی : یعنی درغلطی واشتباه می‌کنی ، نظیر :

غلطم من که چراغی همه کس را میرد لیك خورشید مرا مردودگرکس رانی
(خاقانی ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین)

دیشب گلهٔ زلفش بـا باد همی کردم گفتا، غلطی بگذر زین فکرت سودائی
(حافظ ، دیوان ۳۵۲)

ص۱۶۴ س۱۳ چنین استخراجها کنند : استخراج درین جـا بمعنی دریافتن چیزی از طریق اندیشه وتأمل است .

ص۱۶۴ س۱۵ گران سایه : مردم عالی رتبه (برهان قاطع وفرهنگ نظام) ؛

چـو دریـا نگویم گران سایـه‌ای همانا که چون کـان گرانمایه‌ای
(نظامی ، نقل از فرهنگ آنندراج)

درین جاظاهراً بمعنی موقروباحشمت است وکسی که رعایت مرتبهٔ بلند خود رابکند.

ص۱۶۵ س۲ قاضی سبك بگیرد : آقای سعید نفیسی چنین تعبیر کرده‌اندکـه یعنی « آسان بگیرد » (قابوس نامه ص « لط ») .

ص۱۶۵ س۵ وگیلان جلد : جلد بمعنی چابك وزرنگ است ، « اما لمغانیان مـ

باشند وجلد وکسوب وبا جلدی زعری عظیم » (چهار مقاله ۲۹) .

ص۱۶۵ س۹ معدلان : جمع معدل ، رك . ص۲۹٦ همین‌کتاب ؛ مزکی .

ص۱۶۵ س۱۰ هم‌بر : بمعنی همراه وقرین است ؛ فرخی در فتح سومنات‌گوید ؛

خدای‌حکم چنان کرده‌بودکان‌بت را / زجای برکند آن شهریار دین‌پرور
بدان‌نیت‌که مراو رابه‌مکه بازبرد / بکند واینك بـا مـاهمی برد همبر

(فرخی ، دیوان ۷۲)

« سلوك این راه‌آسان نیست بلکه این‌کار با عمر همبرست » (عبادی ، التصفیه فی‌احوال المتصوفه ، بقلم نویسندهٔ این سطور ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۲و۳ ص۱۷۲) .

ص۱۶۵ س۱۱ حکم‌کرده هرگز باز نشکافد : باز شکافتن درین جا بمعنی « نقض کردن و شکستن » حکم است‌که امروز هم از اصطلاحـات قضائی است در برابر « ابرام حکم » بمعنی تـأیید آن . بنابرین معنی جمله چنین است ، حکمی را که کرده است نقض نکند .

ص۱۶۵ س۱۳ سخن خود را تبجیل‌کند : تبجیل در لغت بمعنی بزرگ داشت واحترام است. نسخهٔ ن ؛ سجل‌کند ، سجل‌کردن بمعنی مهرکردن است (فرهنگ نفیسی) ونیز سجل ؛ چك بامهر ، عهد وپیمان ومانند آن (منتهی‌الارب) و نامه‌ای که قاضی دران‌صورت دعاوی وحکم واسناد را نویسد (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) در چهار مقاله می‌خوانیم ؛ « خواجه عظیم رنجور دل شد وبیدار گشت . و بکار خود باز نگریست واوقاف را سجل‌کرد وادرارات را توقیع‌کرد » (چهار مقاله ۹۹) .

ص۱۶۶ س۵ لولاالجهال لهلك الرجال : نظیر، لولا الحمقی لخربت الدنیا (المنهج‌القوی، یوسف‌بن احمد مولوی ، ج٤ ص۹۵ ؛ نقل از احادیث مثنوی ۱۱۳)

ص۱۶۷ س۶ تا از درکوب ایمن باشد : یعنی « تـا از دردسر ایمن باشد » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ص « لط »)

ص۱۶۷ س۱۰ تصرف : درجملهٔ ، «تا ازتصرف بتوان‌خوردن ازمایه نباید خوردن»(ص۱٦۷) تصرف ظاهراً بمعنی سود وبهره‌است ودرجمله‌های بعد ؛ «اصل بازرگانی تصرف است ومروت» (ص۱٦۸) یا «دروقت بیع وتصرف» ظاهراً تصرف وتصرفات بمعنی «معامله‌جات وتملکات واموال وجمع‌کل اخراجات» است (فرهنگ‌نفیسی) .

ص۱۶۷ س۱۲ من : واحد معروف وزن است که در هرجایی مقداری معین بوده است ؛ برای سابقهٔ آن واطلاع بیشتر ، رك . پورداود ، هرمزدنامه ص ۲٦۳ـ۲٦٤ و حواشی برهان قاطع .

ص۱۶۷ س۱۲ رطل : واحد وزن‌بوده است معادل‌دوازده اوقیه (اوقیه=۷/۵ مثقال). بعلاوه رطل انواعی داشته مانند ، رطل بغدادی ، رطل عراقی ، رطل‌مکی ومدنی وغیره که در وزن آنها تفاوتهایی بوده است ؛ برای اطلاع بیشتر رك. رسالهٔ مقداریه ، فرهنگ ایران زمین ج۱۰ ص۴۱۹، ۴۲۰ـ۴۲۱.

ص۱۶۷ س۱۲ درمسنگ : مرکب ازدرم+سنگ بمعنی وزن یك‌درم ؛ نیزرك. ص۳۳۹ همین کتاب ، درم .

ص۱۶۸ س۵ محاباکردن : یعنی پروا کردن و باك داشتن و احتیاط کردن است ؛ «درتقریر ابواب مناصحت محابا ومراقبت شرط نیست» (کلیله ودمنه ۱۵۰/۴).

ص۱۶۸ س۹ دینار : معرب کلمه‌ای یونانی است که صورت لاتینی آن Denarius است . در کشورهای اسلامی بمعنی مسکوك زر بکار رفته و ارزشش در دوره‌های مختلف تفاوت پیدا کرده است . برای اطلاع بیشتر ، رك. G. C. Miles,EI,2e éd, II, 305-307 ؛ پورداود ، هرمزدنامه ۲۷۰؛ محمدعلی‌جمال‌زاده ، گنج شایگان ص ۱۷۳ ؛ مقالات‌کسروی ، «ارزش دینار وتومان درقرون مختلفه»۱/۱۱۸ـ۱۲۱.

ص۱۶۸ س۱۰ قیراط : معرب کلمهٔ یونانی Keration که در زبانهای فرانسوی و انگلیسی carat است (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) وآن واحد وزنی بوده‌است معادل چهارجو وچهارحبه . درباب دیگر موارد استعمال آن ازجمله درفقه (=یك‌حصه ازبیست ویك‌حصهٔ مثقال) ودرپزشکی (=چهارجو) رك. رسالهٔ مقداریه، فرهنگ ایران‌زمین۱۰/۴۱۳ـ۴۱۴.

ص۱۶۸ س۱۲ تاجرصداع می‌داد : صداع دادن بمعنی دردسر ومزاحمت فراهم آوردن است بخصوص بواسطهٔ فریاد وجار وجنجال .

ص۱۶۸ س۱۵ شاگردانه : انعامی‌که پس ازمعامله‌ای به‌شاگرد فروشنده می‌دهند وامروزه در خراسان آنرا «شاگردانگی» می‌گویند ؛ در شیراز نیز « شاگردگونگی » گفته می‌شود (بنابقول آقای دکتررحیم عفیفی) .

ص۱۶۹ س۲ قیراطی نبخشانیدی : یعنی قیراطی‌نبخشودی .

ص۱۶۹ س۸ هنبازی : هنباز صورتی دیگرست‌ازکلمهٔ انباز ، امباز ، همباز (لغت‌فرس۳۲۲) بمعنی شریك ؛

نشد پیوسته‌کس‌باوی‌که هنبازش نشد نصرت
کس‌اندروی نشدعاصی‌که نامدپیش خذلانش

بهرچه رای تو روآورد رضا بدهد بدین قدرکه قضا باشدش دران هنباز
(قطران ، نقل ازفرهنگ نظام)

زوزنی نوشته است : « الشرکة والشرك : هنباز شدن با کسی » (کتاب المصادر ۳۱۶) ؛ هنباز وهمباز درترجمهٔ تفسیر طبری وهمبازی در التفهیم (۳٦ ، ٥٦ ، ۳٦۱ ، ۳۹۹) ونیزهمبازی در رسالهٔ حی‌بن یقظان آمده‌است (Lazard 166)؛ «این هردو بمعنی یکدیگراند وهنباز ببودن‌کوکب روزی بروز زبرزمین وبشب زیرزمین»(التفهیم ٤٨٤).

ص۱۶۹ س۹ تا وقت حیف ازوحیف برگیرد وبروی حیف نکند : حیف درلغت بمعنی‌بی‌داد کردن است (المصادر زوزنی ۱۸۳) . درنسخهٔ ن چنین است : «تاوقت حیف‌ازو حیفی نرود» و آقای سعید نفیسی «حیف» را «ضرر» معنی کرده‌اند (قابوس‌نامه ص «لط») ولی در منتخب قابوسنامه (۹/۱۸۱ ، ۱۰ ح) به‌همان ستم و بیداد تعبیرنموده‌اند .

ص۱۶۹ س۱۴ اما درنامهٔ نیازمندان زنهارنخورد : زینهار خواری بمعنی نقض عهد و پیمان شکستن وخیانت‌کردن است درمقابل زینهارداری‌که معنی آن پابند بودن به‌عهد وپیمان و وفاداری وامانت است . آ.کری در ترجمهٔ قابوسنامه (P. 308. n. 6) بمناسبت موضوع نامه رساندن بازرگانان در مقام توضیح نوشته است : «قبل از تأسیس نامه رسانی وپست منظم نامه‌ها به تاجرانی داده می‌شد که بواسطهٔ کارهای تجاریشان باکشورهای بیگانه ارتباط داشتند وآنان نیز هیچوقت از این خدمت خودداری و مضایقه نمی‌کردند . مردم بومی ، هنوز امروز (تاریخ چاپ کتاب ۱۸۸٦ م. است) هم درداخلهٔ‌کشور برای رساندن نامه‌های خود به‌خانواده‌هاشان بازرگانان وصرافان‌را واسطه قرار می‌دهند.»

ص ۱۶۹ س ۱۵ خبر اراجیف : اراجیف جمع ارجاف است بمعنی خبرهای موحش و نیز خبرهای بی‌اصل .

ص۱۶۹ س۱۷ قماشه : بمعنی مال‌التجاره وکالاست .

ص۱۷۰ س۴ رصدبانان : آقای سعیدنفیسی رصدبان‌را مستحفظ راه معنی‌کرده‌اند (قابوس‌نامه ص «لط») . رصد درلغت بصورت اسمی بمعنی راه وطریق هست وهم‌بصورت‌صفتی بمعنی مراقب و نگهبان است ؛ دراین‌جا باپسوند «بان» همان صورت اسمی کلمه مرادست چنان‌که آقای سعیدنفیسی هم آنرا بهمین صورت گرفته‌اند . اشتینگاس رصد[۱] ورصد[۲]را مراقبت(راه‌وستارگان)معنی‌کرده‌است ونیزرصد[۲] راما‌مورمراقب راه.آ.کری(ص۳۰۱) «رصدداران»راازروی چاپ هدایت‌به les agents du fisc ترجمه‌کرده است .

۱ــ به فتح اول وسکون ثانی ۲ــ به فتح اول وثانی

ص۱۷۰ س۷ خفیر : «کامیر ، بدرقه ونگهبان»(منتهی‌الارب).

ص۱۷۰ س۷ مُکاری : «الفاعل ، بکرایه دهنده» (منتهی‌الارب) ؛ «کسی‌که بوسیلهٔ چارپایان اهلی مانند اسب وخر وقاطر ویابو مسافر وبارحمل ونقل‌می‌کند» (سیدمحمدعلی جمال‌زاده ، فرهنگ لغات عامیانه) .

ص۱۷۰ س۹ مردم راه‌دان وبوم‌شناس : بوم بمعنی سرزمین وناحیه است و«بوم‌شناس» یعنی کسی‌که آن‌ناحیه‌را بشناسد وباصطلاح «راه‌وچاه‌را بداند» .

ص۱۷۰ س۱۷ مردم چیزنادیده‌را بچیز استوارمدار : استوارداشتن درین‌جا بمعنی‌اطمینان داشتن واعتماد کردن است .

ص۱۷۰ س۱۷ - ص۱۷۱ آزموده را هردم‌میازمای : نظیر ، آزموده را آزمودن خطاست ؛ من جرب المجرب حلت به‌الندامة (مجمع‌الامثال ٦٦۳) ؛ حافظ نیزگفته است ؛

هرچند آزمودم ازوی نبود سودم　　من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة
(حافظ ، دیوان ۲۹۵)

گفتم وفا نداری‌گفتا که آزمودی　　من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة

کسی‌را کازمودی چند و چونش　　مکن زنهار دیگر آزمـونش
(عطار)

باور نیایدم بوفا وعده گر دهد　　دانا نیازموده بدهر آزموده را
(کاتبی ، امثال وحکم٤/۱۷٤۱)

روان را رنج بیهوده نمایی　　کـه چندین آزموده آزمایی
(ویس‌ورامین ، امثال‌وحکم ۳۲/۱)

ص۱۷۱ س۴ دیوآزموده به‌ازمردم ناآزموده : یادآور این‌جمله است، خیرالأشیاء جدیدها وخیرالاخوان قدیمها (مرزبان‌نامه ، نقل ازامثال وحکم ۸٥۱/۲) .

ص۱۷۱ س۵ بنجشکی نقد به‌دان‌که طاووسی بنسیه : بنجشك تلفظی است ازگنجشك ؛ اسدی نوشته است ، «بنجشك مرغکی باشد بتازی عصفورخوانند ، ابوالعباس‌گوید ،

بنجشك چگونه لرزد ازباران　　چون یادکنم‌ترا چنان لرزم»
(لغت فرس‌اسدی ص۲۹۰)

درتاریخ سیستان نیزآمده‌است ، «وعمروهیچ ضعیف‌را نیازردی‌وگفت ، ریه (یعنی پیه) اندرشکم بنجشك نباشد اندر شکم گاوگرد آید» (تاریخ سیستان ۲٦۸) ؛ «خایهٔ بنجشك باگرنج بخورند» (نزهت‌نامه شهمردان ، نقل از152 Lazard) . دربرهان قاطع نیزبنجشك (بکسراول وثالث) وبنجشك زوان (=زبان‌گنجشك) آمده است . اما این‌عبارت مثل مانند ، نظیرکلمات زیرین است ، خولی به‌کفم

به‌که کلنگی به‌هوا ؛ گنجشك بدست است به ازبازپریده ؛ عصفورفی‌الید خیرمن الف‌کرکی فی‌الجو ؛ سیلی نقد به‌ازحلوای‌نسیه ؛ سیلی نقد ازعطای نسیه‌به ؛

بدست آوریده خردمند سنگ به نایافته در بنندد زچنگ

(اسدی)

بنسیه مده نقد اگرچند نیز به‌خرما بود وعده و نقد خار

(ناصرخسرو، نقل‌ازامثال‌وحکم۲/۹٦۷)

صفقة بنقد خیر من بدرة بنسیه (مجمع‌الامثال ۳٦۳) .

ص۱۷۱ س۵-۶ تا در سفر خشك ده‌نیمی یابی بطمع ده یازده در دریا منشین : سفر خشك یعنی سفر در خشکی ، چند سطر بعد هم « خشك » را بهمین معنی بکـار برده است ، « بـرخشك اگر واقعه‌ای بیفتد که مال بشود » . سعدی نیز نوشته است ، « صیاد بی‌روزی دردجله ماهی نگیرد وماهی بی‌اجل در خشك نمیرد » (گلستان کلیات ۲۰۵) .

ص۱۷۱ س۶ کعب : « بالفتح هربند استخوان وشتالنگ واستخوان‌بلند پشت پای‌که بستنگاه شراك باشد » (منتهی‌الارب) ؛ نیز « آن جزء از انسان ودیگر حیوانات‌که در وقت نشستن مـلاصق زمین می‌شود » (فـرهنگ نفیسی) . سعدی نوشته است ، « احمق را ستایش خوش آید چون لاشه‌که درکعبش دمی فربه نماید » (گلستان، کلیات ۱۹۸) . در این جا همان معنی نخستین مرادست .

ص۱۷۱ س۱۱ ارکبوا البحر مرةً وانظروا فی‌آثار عظمة‌الله جل‌جلاله : یکبار در دریـا نشینید ودر آثار عظمت خداوند جل‌جلاله نظرکنید . در نسخهٔ اساس « ارکبو » نوشته شده‌که درست نیست وباید به « ارکبوا » اصلاح شود .

ص۱۷۱ س۱۲ اخریان ، آخریان : بمعنی متاع و مال التجاره است ، « اخریـان طبرستان از زعفران وگلیم ودستار و چهارصد برده » (تاریخ بلعمی ، نسخهٔ خطی آقای سعید نفیسی) ؛

آخریان‌خردسفته‌فرستم به دوست هیچ‌ندارم دگرچون دل وجان‌نزداوست

(عسجدی ، فرهنگ آنندراج)

خلاق‌المعانی‌کمال‌الدین اسماعیل‌گوید ،

چون‌می‌دهی مراتوعطاهای به‌گزین جزبه‌گزین چه‌آرمت آخر زاخریان

(فرهنگ‌سروری، نقل ازتعلیقات المصادر زوزنی۴۳۳)

ص۱۷۱ س۱۳ بدست‌کسان مار باید گرفت : نظیر این سخنان است ، مار بدست دشمن (یا دیگران) بایدگرفت ؛

چون یار به بوسه دادنم بارگرفت زلفش بگرفتم از مـن آزارگرفت

چون‌یاری من یارهمی خوار گرفت　　زان‌خواست بدست‌من همی‌مار گرفت
(ابوالفرج رونی)

دولت‌تست آنکه‌هیچ مور نیازرد ازو　　لیك بدست‌کسان ارقم و ثعبان‌گرفت
(سلمان ساوجی)

« سرمار بدست دشمن بکوب‌که از احدی‌الحسنین خالی نباشدکه اگر این آمد مار کشتی واگر آن از دشمن رستی » (سعدی، نقل از امثال وحکم ۱۳۸۵/۳)

ص۱۷۲ س۶ حکـــایت چنانکه شنیدم که مردی‌گوسفندی رمه داشت : آقـــای سعید نفیسی نوشته‌اند : « ۱ــ محمد عوفی در باب شانزدهم از قسم سوم جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات این حکایت را ... آورده ... ۲ــ شرف الحکما سعدالدین کافی بخـــارایی شاعر قرن ششم در قصیدهٔ معروف خـــود همین مضمون را چنین نظم کرده است :

بدخواجه‌ای شبان‌که‌گرفتی همیشه‌شیر　　آری‌شبان ز شیر گرفتن توانگرست
درکوزه‌های شیر فـــزودی همیشه آب　　بفروختی بـــه خلق که شیر مطهرست
پیوسته شیرخود را با آب می‌فروخت　　پنداشت کارهـــاهمه سالـــه برابرست
بنگربدان‌شبان‌چه رسید ازبلای حرص　　اینك بگویمت‌که‌دلت نیك غم‌خورست
سیلی در آمد و رمهٔ خواجه را ببرد　　فریادکردخواجه‌که‌چه‌شور وچه‌شرست
آواز داد هاتفش از گوشه‌ای وگفت　　کاین خاك‌توده خانهٔ‌پاداش و کیفرست
آن قطره‌های آب که در شیر می‌زدی　　شدجمع‌وسیل گشت‌وچنین‌فتنه‌گسترست

۳ــ خسرو دهلوی در مطلع الانوار همین مضمون را سروده است :

داشت شبانی رمه در کوهسار　　پیر وجوان‌گشته ازو شیرخوار
شیر که از بز بـــه سبو ریختی　　آب دران شیـــر در آمیختـــی
بردی ازان آب ملمع بـــه شیر　　نقرهٔ چون شیر ز برنـــا و پیر
روزی ازان‌کوه به‌صحرای خاك　　سیل در آمد رمه را برد پاك
آنکه جهان سوختهٔ شیر کـــرد　　سوخته شد ناگه ازان شیرسرد
شیرخنك از تف تابش بسوخت　　جملهٔ آن شیر ز آبش بسوخت
خواجه چوشد باغم وآزار جفت　　کارشناسیش دران کار گفت :
کان همه آب توکه در شیر بود　　شدهمه سیل ورمه را در ربود»

(قابوس نامه ۲٦۸ــ۲٦۹)

ص۱۷۲ س۷ صاین : (= صائن عربی) در لغت یعنی نگاه دارنده وحفظ‌کننده ودرین جـــا بمعنی پرهیزگارست .

ص۱۷۲ س۱۲ رودکده : مرکب از : رود + کده نظیر وبمعنی رودخانه و بستر رود است :

چند سطر بعد بجای « رودکده » رودخانه بکاربرده است . « واندرین کوه معدن یاقوتست از همه رنگ واندر رودکدهای وی الماس است » (حدودالعالم ۲۵).

ص۱۷۳ س۱ طراری : بعید نیست که در نسخهٔ اساس نقطه‌ای افتاده واصل آن « طرازی » باشد نظیر ل وپ ؛ ولی « طراری» هم مفید معنی است .

ص۱۷۳ س۶ در معاملت بحجت دادن وستدن هشیار بـاش : حجت در لغت بمعنی دلیل و برهان است ودر معامله سند ومدرك .

ص۱۷۳ س۹ ناباك دار : ظاهراً یعنی بی‌باك وبی‌پروا و بی‌ملاحظه مقابل « باك دار » ، ضبط نسخه بدلها نیزاین معنی را تأیید می‌کند .

ص۱۷۳ س۹-۱۰ الرفیق ثم‌الطریق : نظیر ، الرفیق قبل الطریق (مجمع‌الامثال ۲۵۷) ؛

چرا همراه بـد جستی وبـد خواه تو نشنیدی کـه همراهست پس راه

(سنائی)

(نقل از امثال وحکم ۲۴۹/۱ ؛ نیز رك . ص۳۵۲ کتاب حاضر ؛ « الجار ثم‌ الدار ») .

ص۱۷۳ س۱۴ بوقت نوقانها : آقای سعید نفیسی درین بـاب نوشته‌اند : « نوکان و در چاپ مرحوم هدایت درحاشیه نوشته شده است : نوکان ونوغان وقت معاملهٔ چیزی ولی در کتب لغت نیافتم » (قابوس نـامه ۱۲۴/۱ح) . آ .کری نیز (ص۳۰۶) این‌عبارت را ازروی‌چاپ‌هدایت به«وقت‌فراوانی ؛ «l'époque de l'abondance» ترجمه‌کرده است .

ص۱۷۴ س۹ العلم‌علمان : علم الادیان وعلم الابدان : دانش دو نوع است ؛ علم دینها و علم بدنها یعنی پزشکی :

پیغمبر گفت : علـم علمـان علم الابـدان ، علم الادیـان

(نظامی ، امثال وحکم ۲۶۲/۱)

ص۱۷۵ س۱۰ استقصات : یا اسطقسات جمع استقص(اسطقس) است . اصل‌کلمه یونانی است : Stoixeîon وصورت مذکور در فوق شکل معرب ومحرف آنست (حواشی برهان قاطع) بمعنی ماده واصل هرچیز ودرین جا عنصرهای چهارگانه منظورست .

ص۱۷۵ س۱۱ امزجه : جمع مزاج است و« مزاج عبارت ازمزج‌واختلاط است وچون اختلاط عناصرموجب‌پیدایش‌کیفیت مخصوص است‌آن‌کیفیت را مزاج‌گویند . » (فرهنگ علوم عقلی۵۴۵-۵۴۶) .

ص۱۷۶ س۱ اخلاط : جمع خلط است براساس همان عقیدهٔ حکمای یونان قدیم که سلامت و اعتدال آدمی را در ترکیب متناسب ومعتدل اخلاط چهارگانه یعنی صفرا و سودا وبلغم وخون می‌دانستند .

ص۱۷۶ س۹ قوت سیاست : در هــدایة المتعلمین (ص۷۰) آمــده است : « افعال سیاسی اعنی خیال وفهم وذکر ازروح نفسانی‌بود ».

ص۱۷۶ س۹ ذکر : درین جا بمعنی ذاکره است یعنی حافظه وقوهٔ یادآوری چیزها .

ص۱۷۶ س۱۰ قوهٔ مولده : « قوت مولده قوه‌ایست‌که جزء از جسم « مافیه‌القوه » را گرفته وتبدیل بــه مــادهٔ مثل خود می‌کند وبعبارت دیگر موجب تبدیل جزئی از جسم « مافیه‌القوه » به موجودی دیگر مثل‌آن می‌باشد (ازدستور العلماء عبدالنبی‌بن عبدالرسول احمد نگری چاپ حیدرآباد ۱۳۳۱ ه. ق ، ۹۳/۳ واسفار اربعه ، صدرالدین‌شیرازی ، تهران ۱۲۸۲ ، ۳۱/٤ ، نقل‌ازفرهنگ علوم عقلی۴۷۷).

ص۱۷۶ س۱۰ قوهٔ مربیه : درکتاب‌هدایةالمتعلمین‌آن را به« قوهٔ پرورانند‌ه » تعبیرکرده‌اند (ص۱۰٤) ، « ومراین هردو قوت را یکی قوت خدمت‌کند نام آن قوت مربیه اعنی پرورانند‌ه » .

ص۱۷۶ س۱۰ قوهٔ غاذیه : « قوت غاذیه‌کیفیتی است درجسم‌که موجب تبدیل جسمی به جسمی دیگر می‌شود « جسد مردم را بیرون از قــوت طبیعت جسم قوتی دیگر است از پرورنده وبرآورنده‌او برای‌پرورش وتدبیر اسباب‌بقای اورایك چند ازانکه جسد مردم گذرگاه آفات‌گذرنده است » (از دستور العلماء ۹۵/۳ ؛ اسفار ۲۱/٤ ؛ رسائل اخوان‌الصفا ۱۹۵/۳ ، نقل از فرهنگ علوم عقلی ٤۷۵) .

ص۱۷۶ س۱۷ قوت فاعله : « یکی ازقوای محرکه است وآن قوت‌محرکهٔ عضلات است بطرف فعل (فرهنگ علوم عقلی ٤۳۹) ؛ « قوهٔ فاعله قوه‌ایست‌که اعصاب و عضلات را آمــاده به تحریك می‌سازد به قبض وبسط و کشیدن ورهاکردن ، فــاضل تونی ، تقریرات ۱۱٦ ، نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

ص۱۷۷ س۱ قوت منفعله : « قوت منفعلی « آن حال بود که بسبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنان‌که موم پذیرای صورت » (دانشنامه ، الهی٦۲ ، نقل ازفرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۷۷ س۲ قوت‌شهوانی : «وقوت شوق وارادت‌را دوچاکرند فرمانبردار یکی قوت‌شهوانی بهیمی‌که جانوران بدان خواستار چیزهای موافق وجویای غذای لایق باشند دوم قوت غضب و طبیعت سبعی که جانور بدوناموافق را دورکند وبراند» (مصنفات باباافضل ج۱ رسالهٔ ۱ ص۱۵ ، نقل ازفرهنگ علوم عقلی٤۷۵) .

ص۱۷۷ س۲ نفس‌ناطقه : «نفس‌را سه مرتبت‌است‌که درمرتبت‌کمال نفس ناطقه گویند وعقل وصورت نوعیهٔ انسان‌هم نامند «فالفاعل للنفس‌الناطقه امرقدسی مفارق عن‌المادة وعلائقها سواءکانت صورة اونفساً اخری و ذلك الامر المفارق هوالمسمی بالعقل‌ـ الفعال» (اسفار ٩٦/٤ ورجوع بهج۳ص۱۷۹ ،کشاف ص۳۹۷شود) «وان‌النفس‌ـ

الناطقه عندالحکیم عبارة عن جوهر عقلی وحدانی لیس فی عالم العنصری ولافی عالم الاثیری وهوعالم السموات بل لایتصور وجوده فیعالم الاجسام لانه‌لوکان فی عالم‌الاجسام لم‌یتصوران‌یدرك‌وحدة الحق» (رسائل‌صدرا ص۲۶۶ ، نقل‌ازفرهنگ علوم عقلی ص۶۰۰) .

ص۱۷۷ س۵ گشادگی طبیعت و بستگی : ظاهراً بمعنی روانی و یبوست‌مزاج است .

ص۱۷۷ س۱۲ اعضاهای متشابه : آ.کری(ص۳۲۵) توضیح داده است‌که مقصود استخوانها ، وریدها وشریانهاست ؛ «ومتشابهة الاجزا بدان خوانندکه هربهره‌ای‌ازین‌اندامها ماننده بود به‌بهرهٔ دیگر‌که اگریك پاره استخوان‌را به‌هزار پاره‌کنند هرپاره‌ای را ازاستخوان‌هم استخوان خوانندوگوشت وپی‌ورگهارا برهمین قیاس‌بایددانستن» (هدایةالمتعلمین ۳۶) .

ص۱۷۷ س۱۳ اعضاهای رئیسه : یعنی اعضای رئیسه وازنوع جمع بستن برجمع عربی‌است . «اعضای رئیسه ؛ آلاتی از بدن را گویند که دارای عمل عمده‌ای باشند مانند ؛ دماغ وقلب وریه وکبد وکلیه وجزآنها» (ناظم‌الاطباء علی‌اکبر نفیسی ، فرهنگ نفیسی) .

ص۱۷۷ س۱۳ تفرق‌الاتصال : اصطلاح طبی است و در یك مورد بمعنی شکستگی استخوان ؛ درکتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب (ص۱۹۲) انواع‌آن آمده‌است .

ص۱۷۷ س۱۶ بیماریهای [اعضاهای] آلی : «عضوآلی ، هرعضوکه اسم‌کل براسم جزو آن صدق نکند ؛ مقابل غیرآلی(آ.کری : مانندگوش‌ودست ، ص۳۲۵) ومرض‌آلی؛ بیماریی‌که متوجه عضو آلی باشد ، قولنج مرض‌آلی است» (فرهنگ فارسی‌دکتر محمد معین) ؛ نیزرك : هدایةالمتعلمین فی‌الطب ۳۷ .

ص۱۷۷ س۱۷ بیماریهای خلقت : آ.کری (ص۳۱٤ ، ۳۲۵) این‌اصطلاح را به l'affection générale ترجمه‌کرده‌است .

ص۱۷۸ س۱ بیماری تقعیر و تجویف : «تقعیر باصطلاح تشریح قدیم فرو رفتگی در سطح اندامها .... تجویف ؛ فرورفتگی دماغ ودل وگوش ومانندآن»است (سعیدنفیسی، منتخب قابوسنامه ۱۸/۱۹۲ ح و۱۹ح) . آ.کری (ص۳۱٤) آن‌را به‌بیماریهای داخلی ترجمه‌کرده است ؛ در هدایةالمتعلمین می‌خوانیم ؛ «واین جانب که بسوی اندرون‌است‌که ورا جانب‌انسی خوانند مقعرست وبدین‌تقعیراندرمناکی‌دیگرست» (ص٤۷) ، «وگرتجویف‌را علاج کنی وکمترگشته بود تجویف‌آن اندام آن‌اندام را کارفرمایی وگر تجویف فزون‌گشته بود آن اندام‌را بکارنداری و آسایش دهی تا آن زیادت‌کم گردد» (ص۲۰۱) .

ص۱۷۸ س۲ ملاست : بمعنی نرمی وصافی وهمواری است (فرهنگ نفیسی) مقابل خشونت .

ص۱۷۸ س۳ بیماریهای وضع : آ.کری (ص۳۲۵) آنرا نابجا قرارگرفتن اعضا ، مثلاً در طرف راست واقع شدن قلب ، دانسته است .

ص۱۷۸ س۳ بیماریهای عدد : آ.کری (ص۳۲۵) به زیادی بودن‌برخی اعضا ، مانند شش‌ـ انگشتی بودن ، اشاره کرده است .

ص۱۷۸ س۱۱ بیماریهای مقدار : آ.کری (ص ۳۲۵) آنها را از قبیل بزرگ شدن قلب ، ساقها ، کبد وسپرز شمرده است .

ص۱۷۸ س۱۵ عرض : «رنج و بیماری‌که بسبب بیماری دیگر بروز کند مانند صداع بسبب تب» (فرهنگ نفیسی) ؛ آ. کری (ص ۳۲۵) غیر از این معنی ، آن‌را مرادف Symtôme یعنی نشانهٔ بیماری‌هم دانسته‌است .

ص۱۷۹ س۶ جالینوس : جالینوس Galenus طبیب معروف یونانی است‌که درتشریح‌کشفیات مهمی داشته است . «بعد ازبقراط مشهورترین طبیبی‌که درعهود بعد ازخود خاصه دردورهٔ اسلامی اثرآشکاری‌داشت جالینوس‌برغامسی=Galenos de Pergamon (Galien de Pergame) (۱۲۹ یا ۱۳۸ ــ ۲۰۰ یا ۲۰۱ میلادی) است . وی درآغازحیات فلسفه وسپس طب‌آموخت وعلاوه برمولد خود در ازمیرواسکندریه نزد استادان فن به‌تعلم طب مشغول بود وسپس مدتی ازاوقات خود را در مطالعهٔ کتب ابقراط صرف‌کرد ودربیست وهشت‌سالگی‌به‌برغامس بازگشت وبعدازچندی به‌شهر رم رفت ودران‌جا شهرت بسیار کسب‌کرد چنان‌که محسود پزشکان آن شهر گردید ودرسال ۱٦٦ ازان‌شهربه‌برغامس برگشت‌ولی بازبه‌دیدار قیاصره‌خوانده شد وآنجا به‌تألیف‌کتب متعدد وشروح خود برابقراط پرداخت وبقولی تا حدود چهارصدکتاب تألیف‌کردکه قسمتی ازآنها درحریق معبدصلح (Le Temple de la Paix) از میان رفت . وی ازبزرگترین شارحان آثار ابقراط است و علاوه براین خود ابتکارات وتألیفات بسیارداشت‌که همه بعد ازوی مورد مطالعه ودقت اطبای اسکندریه وخاورنزدیك ومیانه ومسلمین قرارگرفت وجوامع واختصارات بسیار مانند ستةعشر ازآنها ترتیب یافت ... تمام مجموعهٔ ستةعشر وآنچه‌ازسایر آثار اصلی ویا تفاسیر جالینوس برابقراط بدست مسلمین رسید به‌عربی درآمد.» (دکترذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم‌عقلی۱/۱۱٦ــ۱۱۷) .

ص۱۷۹ س۶ ستةعشر : «مجموعه‌ایست ازشانزده‌کتاب جالینوس‌که اطبای قدیم اساس‌معلومات طبی‌را درآنها مجتمع می‌دانستند ... حاجی‌خلیفه درکشف‌الظنون‌آرد : «اجمعوا علی‌انه‌لاغنی‌لمن‌یزاول هذا العلم(الطب) من‌احکام‌ستةعشر کتاباً لجالینوس‌کان‌اهل‌ـ الاسکندریة لخصوها لنقبائها المتعلمین» (کشف الظنون طبع اول استانبول ج ۲ ص۸۷ ، طبع دوم ایضاً ج۲ ص۱۰۹۲ــ۹۳ ، نقل ازتعلیقات چهارمقاله ۲۸٤) .

نظامی عروضی درچهارمقاله «درعلم طب وهدایت طبیب» نوشته‌است : «... پس‌از کتب بسایط یکی بدست‌آرد چون ستةعشرجالینوس یاحاوی محمد زکریا یاکامل‌ـ الصناعة....» (چهار مقاله ص۱۱۰ س۵) . نیزرك . ابن‌الندیم ، الفهرست ۴۱۷ ودر باب آثارموجود مترجمان ازسته‌عشر ، رك. تاریخ‌علوم‌عقلی ۳۳۶/۱، ۳۳۷، ۳۳۸ ، ۳۳۹ .

ص۱۷۹ س۷ **کتاب استقصات :** از آثار جالینوس است و یکی از همان کتابهای شانزده‌گانهٔ اوست که حنین بن‌اسحق ترجمه‌کرده (الفهرست ۴۱۷) . اسم کتاب الاسطقسات علی رأی ابقراط : Des Eléments selon Hippocrate است از مجموعـهٔ سته عشرجالینوس بتنهایی (فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج۲ ص۳۰۶ ، دفتر کتبخانهٔ ایاصوفیه ص۲۱۴ وجزو مجموعهٔ سته‌عشر همان کتابخانه ص۲۱۵) و با تعلیقات احمد بن محمد معروف به ابن‌الاشعث طبیب معروف متوفی به‌سال ۳۶۰ (فهرست کتابخانهٔ ملی‌پاریس ص۵۱۳ جزومجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۴۷) . ابوالفرج بن طیب نیزشرحی براین‌کتاب داردکه دردست است (تاریخ علوم عقلی ۳۳۷/۱) .

ص۱۷۹ س۸ **کتاب المزاج :** ازمجموعهٔ‌سته‌عشر (الفهرست۴۱۷) واز جملهٔ تألیفات جالینوس است‌که حنین آن را به سریانی ترجمه‌کرده وبتنهایی (فهرست‌کتابخانهٔ مجلس ج۲ ص۳۰۶ ، سه نسخه) ونیز باتعلیقات ابن‌الاشعث (فهرست کتابخانـهٔ ملی پاریس ص۵۱۳) موجودست (تاریخ علوم عقلی ۳۳۷/۱) .

ص۱۷۹ س۹ **کتاب القوی الطبیعة :** در نسخه‌های ل ون وب نام این کتاب را بهمین صورت نوشته‌اند ولی درمآخذ آن‌را «القوی‌الطبیعیة» خوانده‌اند وکتابی‌است ازمجموعهٔ سته‌عشر (الفهرست۴۱۷) ازآثارجالینوس‌که حنین بن‌اسحق آن‌را ترجمه کرده است . کتاب مزبور «جزومجموعهٔ سته‌عشر محفوظ درکتابخانهٔ‌ایاصوفیه ونیزجزو مجموعهٔ شمارهٔ ۶۲۳۵ کتابخانهٔ برلین موجوداست.» (تاریخ‌علوم‌عقلی۳۳۹/۱) .

ص۱۷۹ س۱۰ **تشریح‌کوچك :** ظاهراً منظور کتاب المقالات الخمس Des administrations anatomiques است درتشریح ازمجموعهٔ سته‌عشرجالینوس «مرکب از پنج مقاله بنام : فی‌تشریح العظام ، فی‌تشریح العضل ، فی‌تشریح‌العصب ، فی‌تشریح‌العروق‌ـ الغیرالضوارب،فی‌تشریح‌العروق‌الضوارب.یك‌نسخه‌ازاین‌کتاب جزومجموعهٔ‌سته‌عشر کتابخانهٔ‌ایاصوفیه‌ونسخه‌ای‌دیگر‌بشمارهٔ‌ 6233. Pm. 521 درکتابخانهٔ‌برلین‌موجود است.ابن‌الندیم‌ترجمهٔ هرپنج مقالهٔ این‌کتاب‌را به‌حنین‌بن‌اسحق‌نسبت داده‌است و بااین‌حال درکتاب المقالات‌الخمس متعلق به‌کتابخانهٔ برلین‌ترجمهٔ تشریح‌العصب به‌ابوعثمان‌الدمشقی‌منسوب‌است» (تاریخ علوم عقلی ۳۳۹/۱ ؛ نیز رك. الفهرست ۴۱۷ وکتاب‌تاریخ‌علوم‌عقلی‌۳۳۷/۱س۱۳«کتاب‌عمل‌التشریح»ازمجموعهٔ‌سته‌عشر) .

ظاهراً این کتاب‌را در برابر کتاب دیگر جالینوس ـ که هم اکنون ازان سخن خواهدرفت ـ تشریح کوچك خوانده‌اند .

ص۱۷۹ س۱۱ تشریح بزرگ : خارج ازمجموعهٔ سته عشر ، جالینوس‌کتاب مفصلی در تشریح داشته است (= de l'Anatomie) (رك . الفهرست ٤١٧ ، ابن ابـی‌اصیبعة ١٤١/١) واین همان‌کتابی است‌کـه ترجمهٔ آن‌بنام « التشریح الکبیر » بـه حبیش بن‌الحسن الاعسم الدمشقی نسبت داده شده وهم بنام حنین‌بن اسحق . این کتاب را « م . سیمون چاپ‌کرده (M. Simon: Sieben Bücher Anatomie des Galen) وبرگشتراسر G. Bergstrasser طی تحقیق و مطالعهٔ دقیق‌کـه در مقدمهٔ همان‌کتاب‌کرده انتساب این ترجمه را به حبیش مـدلل ساخته است » (تاریخ علوم عقلی ٣٤٨/١) .

ص۱۷۹ س۱۲ کتاب النبض : (یا du Pouls) از مجموعهٔ سته عشر جـالینوس‌که حنین آن را ترجمه‌کرده است (رك . الفهرست ٤١٧ ؛ تاریخ علوم عقلی ٦٦/١) ؛ نیز رك . ص٤٠٤ همین‌کتاب .

ص۱۷۹ س۱۳ بقراط : Hippocrate بزرگترین‌طبیب‌عهد قدیم‌است‌که ازحدود٤٦٠ تا حدود ٣٥٥قبل‌ازمیلاد زیسته ودرجزیرهٔ‌کوس Cos یونان به‌دنیا آمده‌بوده‌است . پدرش ایراقلیس Hèracléide نام داشت . بقراط « پدرطب یونانی ونخستین‌کسی است که به این فن جنبهٔ علمی‌کامل داد وبا تألیفات متعدد خود اساس پزشکی را در عالم نهاد . اگر چه پیش ازو در دبستان علمی ایتالیایی (l'Ecole Italique) وسایر دبستانهاکـه درکنید Cnide وکـوس Cos وردوس Rhodes وکروتـون Croton وسیرن Cyrène تشکیل یافت تاحدی به مقدمات علم طب نظم وترتیبی داده شده بود لیکن همهٔ پیشرفتهای این‌دبستانها مقدمه‌ای برای‌کارهای ابقراط بود واوست‌که باید حقاً وی را بنیان‌گذار طب در دنیای قدیم دانست واوست‌که قرنها بعد در یونـان وروم واسکندریه وممالك خاور نزدیك ومیانه ومـدارس عیسوی ایـران ودر تمام تمدن اسلامی ودورهٔ قرون وسطی وتجدد (رنسانس) اروپا نفوذ واثربین وآشکاری درهمهٔ طبیبان داشته است وتفاسیر متعدد برآثار او نوشته‌اند وبهمین سبب است‌که مسلمین نیز ازمیان اطبای یونانی بیش از همه بدو توجه‌کرده‌اند . از آثار وی‌که به عربی در آمده این‌کتابهارا نام می‌بریم: کتاب‌عهدابقراط le Serment ، کتاب الفصول les Aphorismes ، کتاب‌تقدمة‌ـ المعرفة les Pronostics ، کتاب‌الکسر Des Fractures ، کتاب‌الاهویة والمیاه والبلدان le Livre des airs, des eaux et des lieux ، کتـاب طبیعة‌الانسان Le traité de la nature de l' homme ، کتاب‌البحران Des crises ، کتاب

ایام البحران Des jours critiques ، کتاب‌المولودین لسبعة اشهر Du Fœtus de sept mois ، کتاب المولدین لثمانیة اشهر Du Foetus de huit mois ، کتاب امراض الحادة ، جراحات الرأس Des plaies de la tête ، ابیذیمیا des Epidémies ، کتاب‌الغذا (کتاب‌الاغذیه) des Aliments ، کتاب التشریح de l'Anatomie ، کتاب الاخلاط des Humeurs . این‌کتابها و بسیاری‌ازکتب دیگر این پزشك بزرگ که به تفسیر اطبای مشهور بعد ازو خاصه جالینوس بود به‌عربی درآمد ومدتها مورد بحث واستفادهٔ پزشکان اسلامی قرارگرفت ویکی از ارکان اصلی‌طب اسلامی‌را تشکیل‌داد . ازاولاد وشاگردان ابقراط‌که درپراگندن تعلیمات طبی او بسیار تأثیرداشته‌اند مسلمین‌همه خاصه دراقن Dracon وثاسلوس Thessalos و داماداوفولوبس Polybe و شاگردش مننس Ménon را می‌شناخته اما بعد ازابقراط تاظهور اطبای اسکندریه باپزشکان دیگر یونان و آثار آنان کمترآشنایی داشته‌اند واطلاعات خودرا ازطب‌یونانی حتی‌آثار ابقراط درحقیقت مدیون اسکندرانیون و کتب آنـان هستند . » (دکتر صفا ، تاریخ علوم عقلی ۱۱۴/۱ـ۱۱۵) .

ص۱۷۹ س۱۳ ازرای بقراط و افلاطون طلب کن : منظور کتاب « آراء بقراط و فلاطن » Des dogmes d' Hippocrates et de Platon است ازآثارجالینوس ، بغیر از ستةعشر (الفهرست ۴۱۸) .

ص۱۷۹ س۱۵ کتاب الکون‌والفساد : (=Génération et Corruption) ازآثارارسطوست (الفهرست ۳۶۵) . کتاب «الکون والفسادرا حنین به‌سریانی واسحق‌بن‌حنین و ابوعثمان الدمشقی وابن‌بکوس به‌عربی درآوردند و شرح اسکندرالافرودیسی را متی بن‌یونس وقسطا وشرح‌الامفیدورس را اسطاث به‌عربی ترجمه‌کردند.» (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص۱۷۹ س۱۶ کتاب‌السماوالعالم : (=Le Ciel et le Monde) ازآثارارسطوست(الفهرست ۳۶۵) . «السماءوالعالم‌را ابن‌البطریق وابوبشرمتی‌وابن‌الخمار به‌عربی‌درآوردند وشروحی نیز ازان بوسیلهٔ حنین وابوزید البلخی وابوجعفرالخازن ترتیب‌یافت» (تاریخ علوم عقلی ۹۶/۱) .

ص۱۷۹ س۱۶ کتاب النفس : درمیان آثاری‌که ابن‌الندیم برای‌جالینوس برشمرده است‌کتاب «علل النفس» (الفهرست ۴۱۸) و«کتاب فی‌أن قوی النفس تابعة لمزاج البدن» (الفهرست۴۱۹) مذکوراست‌که خارج ازسته عشرست . اگرغرض مؤلف‌ذکراثری از جالینوس بوده شاید مراد کتاب اخیر است و ممکنست منظور «کتاب النفس De Anima» ارسطو باشد (الفهرست۳۶۵) بخصوص‌که دوکتاب پیشین (الکون

والفساد ، السماءوالعالم) هم‌ازآثارارسطوبود ودوکتاب‌بعدی ، الحس‌والمحسوس وکتاب الحیوان هم ازتألیفات ارسطوست . «کتاب النفس را حنین به سریانی و اسحق به‌عربی ترجمه‌کردند . تفسیر سنبلیقیوس ازین کتاب هم به‌عربی درآمد . ابن‌البطریق‌جوامعی ازآن ترتیب داد.» (تاریخ علوم‌عقلی ۹٦/۱) .

ص۱۷۹ س۱۶ کتاب الحس والمحسوس : (=De Sensus et Sensibili) ازآثار ارسطوست (الفهرست۳٦٦) . «الحس والمحسوس را نقل معروفی در عربی نبود . متی بن یونس قسمتی‌را ازان به‌عربی درآورد که الطبری از وی فراگرفت» (تاریخ علوم عقلی ۹٦/۱) .

ص۱۷۹ س۱۷ کتاب الحیوان : (=Historia Animalium) ازآثار ارسطوست (الفهرست ۳٦٦) . «کتاب الحیوانرا ابن‌البطریق و اختصار نیقولاوس را از این کتاب ، ابن‌زرعه به‌عربی نقل‌کردند.» (تاریخ علوم عقلی ۹٦/۱) .

ص۱۷۹ س۱۷ کتاب علل والاعراض : کتاب العلل والاعراض یکی از کتابهای شانزده‌گانهٔ مجموعهٔ سته عشر ازآثار جالینوس است‌که حنین بن‌اسحق‌آنرا ترجمه‌کرده‌است (الفهرست ۴۱۷) «کتاب فی‌الاشیاء الخارجه عن الطبیعة از جالینوس معروف به‌العلل و الاعراض در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۵۹ کتابخانهٔ ملی پاریس بصورت شش کتاب آمده است . می‌دانیم (رجوع شود به‌طبقات‌الاطباء ج۱ ص۹۲) که این‌کتاب را جالینوس جمعاً درشش‌کتاب ومقالهٔ جداگانه تألیف‌کرده بود و اسکندرانیان آنرا بصورت یك‌کتاب درآوردند تادرتعلیم طب بکاربرند و آنرا کتاب العلل والاعراض (=العلل والامراض) نامیدند . جالینوس خود این‌کتابها را بترتیب چنین‌نامیده‌بود : فی‌اصناف‌الامراض De morborum differentüs ، فی‌اسباب‌الامراض De morborum causis ، فی اصناف الاعراض De symptomatum differentüs فی‌اسباب الاعراض De symptomatum causis واین کتاب اخیر شامل مقالات چهارم وپنجم وششم است . درمجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۵۹ کتابخانهٔ ملی پاریس این شش‌کتاب درشش رسالهٔ جدا آمده وترجمهٔ هر شش رساله به ابوزید حنین بن‌اسحق نسبت‌داده‌شده است . این‌نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی‌پاریس وقتی دراختیار ابوعلی‌سینا بوده واوبخط خود برآن نوشته‌بود : « ... فی حوز الفقیر حسین بن عبدالله بن‌سینا المتطبب فی‌سنة سبع واربعمائة» (رجوع شود به‌فهرست نسخ خطی عربی کتابخانهٔ ملی پاریس ص ۵۱۵) . نسخهٔ دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ ایاصوفیه (دفترکتبخانهٔ ایاصوفیه ص۲۱۴) ونسخه‌ای دیگرجزومجموعهٔ شمارهٔ ٦۲۳۵ کتابخانهٔ برلین موجود است . » (دکتر صفا ، تاریخ علوم عقلی ۳۳۸/۱) .

ص۱۸۰ س۱۳ تدبیرالاصحا : کتاب تدبیرالاصحاء نیزازجملهٔ مجموعهٔ ستهعشرجالینوس است که حنین بن اسحق ترجمه کرده (الفهرست ۴۱۷) . «کتاب تدبیرالاصحاء از مجموعهٔ ستهعشرجالینوس درکتابخانهٔ ایاصوفیه باقیاست» (دفترکتبخانهٔایاصوفیه ص۲۱۴ وهمچنین در مجموعهٔ ستهعشر جالینوس ص ۲۱۵ ، نقل از تاریخ علوم عقلی ۳۳۸/۱) .

ص۱۸۰ س۱۴-۱۵ کتاب حیلةالبرء : (De Methodo Curandi=) ازآثارجالینوسهم از مجموعهٔ ستهعشر استکه حنین بناسحق آنرا ترجمهکرده (الفهرست ۴۱۷) . «الصناعة الکبیرة وهوحیلة البرؤ ازمجموعهٔ ستهعشرجالینوس ، نسخهای ازاندر کتابخانهٔ ملیپاریس بشمارهٔ۲۸۵۵ موجود وحاوی چهارمقاله وقسمت بزرگی از مقالهٔپنجم ازانکتاباست.» (تاریخ علومعقلی۳۳۸/۱ ؛ اینکتابمداواةالامراض هم خوانده شدهاست ؛ ایضاً ص۴۲۳) .

ص۱۸۰ س۱۵ تقدمةالمعرفة : (Pronostica Ypocratis=) کتابی از آثار بقراط بهتفسیر جالینوس است (الفهرست۴۱۵) نیزخارج ازمجموعهٔ ستهعشریکی ازکتبیاستکه ازآثار جالینوس شمردهاند (الفهرست۴۱۸) وظاهراً همان تفسیر او منظورست . حنین بناسحق اینکتابرا بهعربی ترجمهکرده است . اینکتاب ازکتباثنیعشر بقراط است و«نسخ متعدد آن جزو مجموعهٔشمارهٔ ۲۸۳۵ و ۲۸۴۴ نسخ عربی کتابخانهٔ ملیپاریس ودر جزو جوامع اثنیعشر (یااحدیعشر) بقراطدرکتابخانهٔ ایاصوفیهٔ (دفتر کتبخانهٔ ایاصوفیه ص ۲۱۷) و در کتابخانهٔ برلین بشمارهٔ 6227. we. 1182 ودرکتابخانهٔمدرسهٔاحمدیهٔموصلجزومجموعهٔشمارهٔ۱۵۲موجود است و همین ترجمهٔ عربی حنین را ژرارد‌وس‌کرمونی Gerardus Cremonensis بهلاتینی ترجمهکرد وآن ترجمه نیزاکنون دردست است (فهرستکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج۱ ص۶۴۶)» (تاریخ علوم عقلی۳۳۴/۱) .

ص۱۸۰ س۱۶ فصول بقراط : (Aphorismus=) منظور کتاب الفصول بقراط است که جالینوس ترجمه کرده بوده است (الفهرست۴۱۵) . درچهارمقالهٔ نظامیعروضی آمده است : « وازعلم طب بایدکه فصول بقراط ومسائل حنین اسحق ... بدست آرد ومطالعت همیکند » (چهارمقاله ۱۰۹–۱۱۰) . آقای دکتر معین درباب فصول بقراط نوشتهاند : « کتابی است شامل هفت مقالهکه در ضمن آن تعریف جمل طب و قوانین آن آمده است ، واین مقالات حاوی همهٔ مطالبی استکه در کتب دیگر اونقلشده مانند تقدمة المعرفة ، وکتابالاهویة ، وکتاب الامراض الحادةالوافرة المعنون بابیدیمیا ، وکتاب اوجاع النساء ، واین افضلکتب طبی است بجهت اشتمال آن برقوانین علمی وعملی ، وجالینوس برآن شرح نوشته

است (کشف الظنون ، طبع اول استانبول ج ۲ ص ۱۹٤-۱۹٥) . ترجمهٔ این‌کتاب به عربی توسط حنین‌بن‌اسحق (۱۹٤ـ۲٦۰) بنام الفصول البقراطیة فی‌اصول الطبیة باهتمام تیتلر و تصحیح مولوی سلیمان غلام مخدوم وعبدالله مولوی در کلکته بسال ۱۸۳۲ طبع شده (معجم المطبوعات ج۱ستون۸۰۲) و ابن‌القف (٦۳۰ـ٦۸٥) شرحی برآن داردکه تلخیص آن بنام « ملخص شرح ابن‌القف علی‌فصول بقراط » باهتمام وتلخیص وطبع دکتر بشارة زلزل در مطبعهٔ خدیویهٔ اسکندریه بسال ۱۹۰۲ مسیحی چاپ شده و متعاقب آن ترجمهٔ اصول به زبان فرانسوی نیزطبع شده است (معجم‌المطبوعات ج۱ ص۲۱۷) » (تعلیقات چهار مقاله ۳۷٥) . آقای دکتر صفا نیزراجع به این‌کتاب نوشته‌اند : « کتاب فصول ابقراط یاالفصول البقراطیه فی‌اصول الطبیة یا افورسموس از مجموعهٔ اثنی‌عشر ابقراط‌که علاوه برنسخ موجود (فهرست‌کتابخانهٔ برلین ج۲ ص٤۹٥، فهرست نسخ خطی عربی‌کتابخانهٔ ملی پاریس ص٥۱۳ جزو شمارهٔ ۲۸۳٥ و ۲۸۳٦ ، فهرست نسخ خطی عربی‌کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج۱ ص٦٤۳) در سال ۱۸۳۲ باهتمام تیتلر J. Tytler در کلکته به چاپ رسید . شروحی ازان هم در دست است مانند شرح ابوالقاسم عبدالرحمن بن‌ابی صادق نیشابوری‌که در سال ٤٦۰ هجری تألیف شد وشرح ابن النفیس طبیب معروف قرن هفتم . » (تاریخ علوم عقلی ۳۳٥/۱) .

ص۱۸۰ س۱٦ **نبض‌الکبیر** : کتاب النبض الکبیر ازمجموعهٔ سته عشر جالینوس که حنین بن اسحق ترجمه‌کرده (الفهرست ٤۱۷) و در کتابخانهٔ ایاصوفیه (فهرست کتبخانهٔ ایاصوفیه ص۲۱٥) محفوظ است . (تاریخ علوم‌عقلی ۳۳۹/۱).

ص۱۸۰ س۱٦ **نبض‌الصغیر** : همان «کتاب‌الی‌طوثرون‌فی‌النبض» است‌که جزومجموعهٔ‌سته‌عشر جالینوس (الفهرست٤۱۷) وبه‌کتاب النبض‌الصغیر معروف‌است . آقای دکترصفا درین باب نوشته‌اند : «کتاب النبض‌للمتعلمین (Du pouls, pour les élèves) یاکتاب جالینوس فی‌النبض الی‌طوثرون Theutra معروف به‌کتاب‌النبض الصغیر جزومجموعهٔ سته‌عشرجالینوس درکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی مجموعهٔ شمارهٔ٥۲۱ وکتابخانهٔ ملی‌پاریس جزو مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸٦۰ باقی‌است ونیز در مجموعه‌ای ازکتابخانهٔ ایاصوفیه (دفترکتابخانهٔ ایاصوفیه ص۲۱٥ ، نقل ازتاریخ علوم‌عقلی ۳۳٦/۱ ـ ۳۳۷) . این‌کتابرا حنین بن اسحق ترجمه کرده است . نیز آقای دکترصفا درمعرفی آثار وترجمه‌های ابوعثمان سعید بن‌یعقوب‌الدمشقی نوشته‌اند: «تفسیر یحیی‌النحوی لکتاب جالینوس‌فی‌النبض‌الصغیرالی‌طوثرون‌نقل‌ابی‌عثمان‌ـ الدمشقی» نسخهٔ آن بشمارهٔ 6230, we. 1184 در کتابخانهٔ برلین موجود است»

(تاریخ علوم عقلی ۱/۳۵۵) .

ص۱۸۰ س۱۷ کتاب البحران : (=Des crises) ازجمله کتابهای شانزده‌گانهٔ جالینوس‌است که حنین بن‌اسحق ترجمه‌کرده (الفهرست۴۱۷) ودر مجموعهٔ سته‌عشر جالینوس درکتابخانهٔ ایاصوفیه موجود است (تاریخ‌علوم عقلی۱/۳۳۹).

ص۱۸۱ س۱ کتاب البول : ازجمله‌کتبی‌که درطب به‌حنین بن اسحق نسبت داده‌اند ، اگرچه گمان می‌رود ترجمه باشد ، یکی‌کتاب البول برطریق سؤال وجواب در سه مقاله است (تاریخ علوم‌عقلی ۱/۶۹) . «ازمغنیس (Magnès) الحمصی‌شاگرد ابقراط وطبیب مشهور قرن چهارم پیش ازمیلاد ، ابن‌الندیم (الفهرست ص ۴۰۷) و ابن ابی‌اصیبعة (طبقات الاطباء ج۱ ص۳۳) یك‌کتاب بنام‌کتاب البول اسم برده‌اند . ترجمهٔ این کتاب بعنوان «کتاب المغنیس الحمصی فی معرفة البول» در مجموعهٔ شمارهٔ 6232, Mo. 104 کتابخانهٔ برلین موجود است . » (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۷۱) . بعید نیست‌کتاب البول جالینوس‌را حنین ترجمه‌کرده باشد .

ص۱۸۱ س۲ اعضای‌آلی : با توجه به‌ضبط دیگر نسخه‌ها شاید «کتاب‌الاعضاء الآلمة ازآثار یا شروح‌جالینوس» (تاریخ علوم‌عقلی۱/۷۷) منظورست . «کتاب‌الاعضاء(المواضع) الآلمة (De locis affectis (Des lieux malades) جالینوس در کتابخانهٔ ایاصوفیه موجود است (فهرست کتبخانهٔ ایاصوفیه ص ۲۱۴)» وجزء ترجمه های حنین بن‌اسحق است (تاریخ علوم عقلی ۱/۳٤۰) . این کتاب نیز جزء مجموعهٔ سته‌عشر است .

ص۱۸۱ س۲ کتاب ایام البحران : (=Des jours critiques) از جمله آثار ابقراط است (رك. ص۴۰۱ همین‌کتاب) واین‌که جزء سته‌عشرجالینوس بشمارآمده(الفهرست ۴۱۷) باید ازتفاسیر جالینوس برآثار وی باشد (تاریخ علوم‌عقلی ۱/ص۱۱۷ ، ۱۵ح) ترجمهٔ آن‌را به‌حنین بن‌اسحق نسبت‌داده‌اند (تاریخ علوم‌عقلی ۱/٦٦). نیز از تألیفات و ترجمه‌هایی که بنام قسطابن لوقاالبعلبکی ذکر کرده‌اند یکی کتاب فی‌ایام البحران فی‌امراض الحاده است (تاریخ علوم‌عقلی ۱/۷۲) . کتاب ایام البحران ، ترجمهٔ حنین ، درمجموعهٔ سته‌عشر جالینوس درکتابخانهٔایاصوفیه موجود است (تاریخ علوم‌عقلی ۱/۳۳۹) .

ص۱۸۱ س۳ کتاب‌الحمیات : (یاکتاب اصناف‌الحمیات Des différentes fièvres) ازمجموعهٔ ستةعشر جالینوس است ولی درکتاب الفهرست(ص۴۱۷)ظاهراً باشتباه «کتاب الحمایات» چاپ شده‌است . حنین بن‌اسحق این‌کتاب‌را ترجمه کرده ، نسخهٔ آن جزء مجموعهٔ ستة عشر کتابخانهٔ ایاصوفیه ومجموعهٔ شمارهٔ ۶۲۳۵ کتابخانهٔ برلین موجود است (تاریخ علوم عقلی ۱/۳۳۹) .

ص۱۸۱ س۴ کتاب ماءالشعیر : جزء آثار وترجمه‌های ابوزکریـا یوحنابن ماسویه از کتاب ماءالشعیر نـام برده شده است (تاریخ علوم عقلی ۶۱/۱) . آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : « کتاب ماءالشعیر همان‌کتاب الامراض الحادة تألیف بقراط است‌که کتاب ماءالشعیر نیزخوانده می‌شود (الفهرست‌ص۴۰۹) » (قابوس‌نامه۲۷۲). ازین‌کتاب بقراط پیش ازین یاد شد (ص۴۰۱ همین‌کتاب) . آقای دکتر صفا راجع به این‌کتاب وترجمه‌های‌آن نوشته‌اند : « ترجمهٔ‌کتاب تدبیرامراض‌الحادة یـاکتاب الامراض الحـادة از اثنی‌عشر ابقراط ، در نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ ایاصوفیه (جزو مجموعهٔ شمارهٔ ۴۸۳۸) منسوب است به حنین (دفتر کتبخانهٔ ایـاصوفیه ص۳۲۰) نسخهٔ دیگر از آن جزو مجموعهٔ شمارهٔ ۶۲۳۵ کتابخانهٔ بـرلین موجود است . ابن‌الندیم گفته است : « کتاب الامـراض الحاده بتفسیر جـالینوس ، وهوخمس مقالات ، والـذی ترجم الی العربیة عیسی بن‌یحیی ثلاث مقالات .» دراین جانکته‌ای راکه ابن‌الندیم‌گفته است، « غالب‌کتبی‌که مترجمانی چون حبیش الاعسم و عیسی‌بن‌یحیی وجز آنان به عربی ترجمه‌کرده‌اند به حنین نسبت داده شده است » (رك . الفهرست ص۴۰۳ وتاریخ علوم عقلی ۶۸) بیاد می‌آوریم وعجب آنست‌که ابن‌الندیم خود جـای دیگر ترجمهٔ همین کتاب را به حنین‌بن اسحق نسبت داده است (الفهرست ۴۰۴) » (نقل ازتاریخ علوم عقلی ۳۳۶/۱) .

ص۱۸۱ س۶ ادویهٔ جالینوس : ظاهراً منظورکتاب ترکیب الادویهٔ جالینوس است خارج از ستة عشر (الفهرست ۴۱۸) . جـزء کتابهای بـاقیمانده از جالینوس ، قطعات منتخب‌ازدورسالهٔ‌اوست‌درترکیب‌ادویه(De compositione medicamentorum (secundum locos و(De compositione medicamentorum per genera) که نخستین را مسلمین‌بـاعنوان سریانی میامرو دومی را باسم یونانی قاطاطیون ذکر می‌کرده‌انـد . این قطعات درکتابخانهٔ ملی پـاریس بشمارهٔ ۲۸۵۶ موجود است (تاریخ علوم عقلی۳۷۲) .

ص۱۸۱ س۱۱ وصایای بقراط : منظورکتاب الوصایای بقراط است‌که ترجمهٔ آن درمجموعهٔ ذیقیمتی بشمارهٔ ۶۲۳۵ در کتابخانـهٔ برلین موجود است (تـاریخ علوم عقلی ۳۷۱/۱) .

ص۱۸۲ س۷ کاهش : درین جا بمعنی لاغری ولاغر شدن است .

ص۱۸۲ س۸ خدو : آب دهان ، بزاق است .

ص۱۸۲ س۸ رگوی : که بصورتهـای : رگوك ، رکوك ، رگوه ، رکـو نیز آمده (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)قطعه‌ای پارچه ولته وکرباس وجامهٔ‌کهنه وفرسوده‌است .

ص۱۸۲ س۱۰ دمه : بمعنی ضیق النفس است (فرهنگ نفیسی) ؛ در هدایة المتعلمین فی‌الطب نیز آمده است : « ... بانگ او روشن بود و صافی و شوشهٔ او پاك بود از بلغم ودمه نه افتدش از حرکت بسیار وایمن بود از دمه وسل ... » (ص۱۲۸) .

ص۱۸۲ س۱۳ مجسة : « بالفتح جای انگشت نهادن طبیب از دست بیمار» (منتهی‌الارب).

ص۱۸۲ س۱۴ صفرا : بمعنی زرداب است .

ص۱۸۳ س۱ قاروره : شیشهٔ کوچکی است که دران بول می‌کرده‌اند تـا طبیب از روی آن مرض بیمار را تشخیص دهد ونیزبول وشاش را گویند .

ص۱۸۳ س۱ آب : در این مورد بمعنی پیشاب ، ادرار است .

ص۱۸۳ س۳ ناگوارد : ازگواردن ،گواریدن بمعنی هضم شدن وبـا مزاج موافق وسازگـار بودن است ؛ درآثار قدیمی از جمله هدایة المتعلمین فی‌الطب صورتهای مختلف ازاین مصدر را فراوان می‌توان یافت (رك . فهرست لغات وترکیبات‌کتاب هدایه ص۹۰۳ : « گواریدن ») .

ص۱۸۳ س۴ گونهٔ ترنج بود : یعنی به رنگ ترنج بود ؛ در هـدایة المتعلمین (ص۶۹۳) در باب رنگ بول آمده است : « وباز آنچه مفرط بود وبیش ازمقدار بودگرمی وی ... از اول نارنجی بود واین نزدیك بود به ترنجی وزین برتر به‌گرمی آن بودکه به رنگ آتش بود اعنی زرد وسیاه . »

ص۱۸۳ س۷ سیه بام : چند سطر پایین‌تر هم بصورت « سیاه بام » آمده است یعنی سیه فـام وجزء دوم آن همان فام است‌که درمقدمهٔ برهان قاطع بصورت « پام » (ص«لو») ذکر شده است . آقای دکترمعین در توضیح‌کلمهٔ « فام » بمعنی رنگ نوشته‌اند : = اوام = پام = بام ... این‌کلمه‌که فقط بصورت جزء دوم کلمات مرکب بکار می‌رودباحتمال قوی مستعارازکلمهٔسغدی B’m «رنگ‌درخشان» ونیزبمعنی«صبح» است . رك. Henning,Sogdian loan words, BSOAS،X.1, P. 100 - 101 درترکیبات : مشکفام (برنگ مشك) ، سپید فام (سفید رنگ)گلفام(گلرنگ)، سیاه فام (سیاه رنگ) آمده » (حواشی برهان قاطع) .سیه بام صورتی ازکلمهٔ اخیرست .

ص۱۸۳ س۷ ، ۱۰ گش سبز ،گش سیاه : کلمهٔ «گُش » را بابا افضل در ترجمهٔ « مرتین » عربی آورده‌که بمعنی صفرا و سوداست : « درستی‌روان بکمی بلغم وگش وخون است» (مصنفات‌افضل‌الدین، تصحیح‌مینوی‌ومهدوی ، ج۱ص۶، تهران۱۳۳۱، بنقل از حواشی برهان قاطع) . آقـای دکتر معین در تعلیقات برهان قـاطع چنین افزوده‌اند : « بیرونی معنی « گش » را واضح‌تر گفته ، « گش زرد » را بمعنی صفرا از اخـلاط اربعه آورده و « گش سیاه » را بمعنی سوداء از اخلاط اربعه

(رك . مقدمهٔ التفهیم ص قعز) ؛ « دلالتشان برچهار عنصر جهان واخلاط متن؛ زمین وگش سیاه ، وگاه‌گاه دلالت‌کند بربلغم خام ... زبری آتش وگش زرد ... گش سیاه . » (التفهیم ص۳۷۹ ؛ نقل ازبرهان قاطع ۲٤۲/٥–۲٤۳) . «گش سیاه » بمعنی سوداء در قـابوسنامه هم چند سطر پایین‌تر آمده است (ص۱۸۳ س ۱۰همین‌کتاب) . شاید درجملهٔ اولی نیز«گش زرد » منظورست بقیاس مقدمهٔ جمله ؛ « واگر برسر آب **زردی** بـاشد وبن آب سیه بام باشد علت از **گش‌سبز** بود » .

ص۱۸۳ س۱۲ سبوس : گویا تشبیهی به سبوس‌گندم منظورست ؛ سبوس ، پوست‌گندم راگویند که جدا نشده ودر آرد مانده باشد .

ص۱۸۳ س۱۴ فصد : وفصدکردن بمعنی رگ زدن وخون گرفتن است .

ص۱۸۴ س۲ جنس ، نوع : جنس در لغت بمعنی قسم ودسته است و در اصطـلاح منطق یعنی کلیی‌که خود انواع دارد مثلاً « حیوان » جنس‌است وانسان و چارپایان ودیگر جانوران «نوع » ؛ بعبارت دیگر « جنس–جزء ذاتی میان انواع مختلف‌الحقایق را جنس می‌نامند » و « نوع عبارت ازکلی است‌که افرادآن متفق الحقیقه‌باشند» (فرهنگ علوم عقلی) .

ص۱۸۴ س۴ ضِماد : مصدرعربی است به‌کسراول بمعنی‌آنچه برجراحت بندند (منتهی‌الارب) ومرهم . درپزشکی « مواد دارویی مختلف راگویندکه بصورت خمیری درآورده روی‌پارچه‌ای پهن‌می‌کنند وبرروی‌موضع‌می‌گذارند (cataplasme, emplâtre)» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۸۴ س۴ طلی : در لغت«الطلی=اندودن» است (کتاب‌المصادر ، زوزنی ، ص ۱۹٦) . این کلمه ممـال طلاء است ، «دوایی رقیق‌که بر عضو مالند = Embrocation» (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) .

ص۱۸۴ س۴ نقوع : ازمصدر «نقع ونقوع ؛ سیرآب‌گردانیدن وسیرآب شدن» است (المصادر زوزنی ۲۵۰) . نقوع بمعنی آنچه درآب بخیسانند ، بمنظور آن‌که دارویی شود (اشتینگاس) ؛ نیزرك . فرهنگ نفیسی .

ص۱۸۴ س۶ تطفیت : ضبط نسخه‌ها درمورد این‌کلمه متفاوتست ؛ شاید «تطفیت» باشدکه در کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب بمعنی تسکین وفرونشاندن فراوان بکار رفته است وازجمله آمده است ؛ «وجهد بایدکردن بتطفیت که این بیماری زود بفروزد و بدق بازگردد» (ص۷۰۹) .

ص۱۸۴ س۸ ناقه : کسی‌که ازبیماری برخاسته ولی‌هنوزکاملاً بهبود نیافته باشد ودورهٔ‌نقاهت را بگذراند . درکتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب آمده است (ص۱۱٦) ؛ «ناقه‌را

نه‌درست و نه‌بیمارخوانندبدان خوانندکه بیماری‌رفته بود وقوت بازناآمده آنگاه نه‌درست بود نه بیمار» .

ص۱۸۴ س۱۵ ازان سبب‌را که معجزهٔ پیغامبری مرسل‌بوده است : آ. کری(ص۳۲۵/۲۹ح) درین مورد نوشته است احتمال می‌رودکه منظورنویسنده‌اشاره به‌موضوع‌شق‌القمر ومعجزهٔ پیغمبر اسلام (ص) باشد .

ص۱۸۵ س۳-۴ علم‌احکام : منظور علم احکام نجوم است یعنی «علم پیش‌گویی حوادث آینده از اوضاع کواکب Astrologie» (فرهنگ‌فارسی دکترمحمد معین). آ. کری‌آن‌را به La science des pronostics ترجمه‌کرده است (ص۳۲۶) .

ص۱۸۵ س۷ مقوّمی : یعنی «تقویم نوشتن و استخراج تقویم» ، «از اعمال نجوم مولودگری دانستی ودرمقومیش اشکال بودکه هست یا نه؟» (چهارمقاله ۹۶) .

ص۱۸۵ س۸ طالع : (=Ascendant چهارمقاله ۲۸۲ تع) «طالع (دراحکام نجوم) جزوی‌از منطقةالبروج (برج) که برافق شرقی است ، حین‌ولادت مولود یاسؤال‌سایل. اثر هر طالع از بروج دوازده‌گانه در نحوست و سعادت علی‌حده است» ؛ نیز بمعنی «پیشگویی سرگذشت کسان» (فرهنگ فارسی دکترمحمدمعین) . ابوریحان نوشته است ، «طالع آن بودکه اندروقت بافق مشرق آمده باشد ازمنطقةالبروج . برج را برج طالع خوانند ودرجه‌را درجهٔ طالع» (التفهیم۲۰۵) .

ص۱۸۵ س۹ نمودارات : جمع «نمودار» اصطلاح نجومی است ؛ درشرح‌آن ابوریحان نوشته است ، «منجمان ازبهرآن‌که اندرتخمین و حرزکردن وقت‌کم خلاف اوفتد اندر برج طالع چون بپرسیدن آگاهی دهند واحتیاط‌کرده‌آید ولکن محتاج‌اندبدرجهٔ طالع ، پس راهها‌کردند و نامشان نمودارکردند که بدان درجه‌ای بیرون آید و چنان‌گیرندکه اودرجهٔ‌طالعست . وازنمودارها نمودار‌بطلمیوس بیشتربکاردارند.» (التفهیم ۵۳۰ ـ ۵۳۱) . امروز نیز نمودار در ریاضی بکار می‌رود مثلاً برای نمایش برخی معادلات در هندسهٔ ترسیمی .

ص۱۸۵ س۱۰ [حکم] مولدی : اصطلاح نجومی‌است ؛ ابوریحان نوشته است ، «هرچیزی را وقتست‌که آغاز او ازان‌جاگیرند ودلیل ازان طالع‌گیرند که اندران وقت بوده باشد .... واورا دوابتداست یکی وقت‌کشتن واورا مسقط‌النطفه خوانند. ودیگر وقت برآمدن وزادنست واورا مولد خوانند.» (التفهیم۵۱۸ـ۵۱۹) .

ص۱۸۵ س۱۱ [حکم] ضمیری : اصطلاح نجومی است ؛ ابوریحان‌نوشته‌است ، «خبیّ‌آن بود که پنهان‌کرده آید اندرمشت . وضمیرآنست‌که چیزی‌اندیشد وپیدانکندبسؤال . ومنجمان‌را اندرین بعاجل‌الحال فضیحت باشد وخطای ایشان اندروبیشترست‌از اصابت» (التفهیم۵۳۸) ؛ «کواکب‌را تقویم‌کرد ودربروج ثابت‌کرد وشرایط‌خبی

وضمیر بجای‌آورد.» (چهارمقاله ۹۰) . شاید دو حکایت از فصل نجوم در کتاب چهارمقاله‌که در اولی یکی ازائمهٔ اسلام در مجلس مأمون به یعقوب اسحق کندی یهودی ــ که اورا به‌نجوم می‌شناخت ــ گفت : «بر پاره‌ای کاغذ چیزی نویسم ، اگر تو بیرون آری که چه نبشتم ترا مسلم دارم ویعقوب ازعهده برآمد» یکی‌ازهمین حکمهای ضمیری باشد . عبارت مذکور درفوق نیز ازهمین‌حکایت نقل‌شده است (چهارمقاله ۹۰ــ۹۱) ؛ وحکایت دوم آن است که سلطان محمود غزنوی «به‌شهر غزنین‌بر بالای کوشکی درچهاردری نشسته‌بود بباغ‌هزاردرخت ، روی‌به‌ابوریحان کرد وگفت : «من ازین چهاردر ازکدام‌دربیرون خواهم‌رفت ؟ حکم‌کن واختیار آن برپارهٔ‌کاغذ نویس ودرزیرنهالی من‌نه!» وابوریحان‌نیت اورا دریافت‌وبرکاغذ نوشت‌که «ازین چهاردر هیچ بیرون نشود ، بردیوار مشرق دری‌کنند وازان در بیرون شود» وپیش‌بینی اودرست شد (چهارمقاله ۹۱ــ۹۲) .

ص۱۸۵ س۱۲ برج : درمعنی برج ــ که هریك ازدوازده قسمت منطقةالبروج‌است ــ ابوریحان چنین نوشته است : «چون منطقةالبروج‌را به‌دوازده بخش‌راست قسمت‌کنی‌وابتدا ازنقطهٔ اعتدال بهاری داری وبرجایگاههای بخشش دایره‌های بزرگ بگذاری ، این شش دایره یکدیگررا ببرند وجمله شوند برهر دوقطب منطقةالبروج و کره به‌دوازده پاره شود همچون خربزهٔ دوازده پهلو . وهرپهلوی ازان برجی باشد.» (التفهیم۷۵) . هریك از این دوازده قسمت منطقةالبروج نامی داشته است ازین قرار : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد، سنبله ، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو ، حوت .

ص۱۸۶ س۱ خانه : «منطقةالبروج به‌دوازده بخشش ناهموار قسمت‌کرده همی‌آید ... وآن‌را خانه‌ها خوانند» (التفهیم ۲۰۵) .

ص۱۸۶ س۴ درجهٔ مبتزمسعود : درباب مُبتزابوریحان نوشته‌است : «مبتزچیست؟ مبتزچیره بود وبردوگونه آید : یکی مطلق واین‌آنست‌که قویترین‌کوکبی باشد اندر وقت وبسیارترین شهادتها اندرجای خویش به‌فلك وستارگان وحالهایی‌که ازافق‌اوفتد. ودیگرگونه مقید بود واین‌آنست‌که هم قوی وخوب‌حال بود وشهادتهای‌او‌بریك چیزی باشد ازآن چیزها‌که اندر دوازده خانه‌اند.» (التفهیم٤٨٤) ؛ جای‌دیگر هم درین موضوع نوشته‌است : «واما مبتزهرخانه‌ای‌کوکبی‌باشد‌که‌شهادتش اندران خانه بسیارتر بود ، پس مبتزی اورا غلبه بود.» (التفهیم ۵۲۷) . اما مراد از مسعود ظاهراً همانست‌که ابوریحان بعنوان «درجتهای‌سعادت‌افزای» نوشته‌است : «اما درجه‌های سعادت افزای آنست‌که چون خداوند نوبت ازشمس وقمریا درجهٔ طالع یا سهم سعادت اندران افتد سعادت افزاید» (التفهیم ۴۲۳) .

ص۱۸۶ س۴ درجهٔ مظلمه : ظاهراً همان‌درجهٔ تاریکی‌است که ابوریحان دربارهٔ آن بحث‌کرده است، «درجه‌های تاریکی‌وروشنایی کدامند؟ این نیز همچنان‌است بی‌نظام‌وچاره نیست که‌به جدول یاد باید داشتن . واین‌رامنجمان‌اندردانستن‌رنگها ونیکوی و روشنی چیزها ونیرو وستی وشادی واندوه ودشخواری وآسانی بکاردارند . و دونسخت برآن متفق‌کم یافته شود . وروشن‌را مضیی خوانند ونیر نیز. وآنکه‌ازوی‌کمتر است قتم ای‌گردگرفته ومتدخن ای‌دودناك وذوظل ای‌سایه‌دار . وآنچه تهی باشد خالی وفارغ» (التفهیم۴۲۱ ؛ نیزرك. ص۳۲۲ ، برجهای تاریك وباانده) .

ص۱۸۶ س۴ درجهٔ آبار : درنسخهٔ اساس «آباد» نوشته‌شده بود واصلاح شد . آبار در لغت جمع بئر بمعنی چاههاست ودراصطلاح نجوم «آبارچون چاههاست که‌ستاره‌اندران ضعیف‌گردد ازفعل خویش چنان‌که نه‌ازسعد نیکوی توان پدیدآوردن ونه‌ازنحس بدی.» (التفهیم۴۲۳) .

ص۱۸۶ س۴ حصار : اصطلاح نجومی است وابوریحان دربارهٔ آن نوشته‌است ، «حصارچیست؟ گاه به‌برج اوفتد و گاه بدرج . اما آنکه به‌برج است چنان بود که اندر دوم و دوازدهم ازبرج‌کوکب کوکبی باشد پس اومیان ایشان‌به‌حصاربود . وآنکه‌به‌درج اوفتد یکی بجرم بود ودیگربه‌شعاع . وآنکه به‌جرم اوفتدآنست‌که‌کوکبی اندر برج باشد میان دوکوکب دیگری‌که هم اندران برج‌باشد درجات یکی ازآن‌وی کمتر ودرجات دیگربیشتر ، پس‌آن‌کوکب میان‌ایشان محصورباشد به‌جرم ، واما آنکه بشعاع اوفتد آنست‌که‌کوکب اندربرج باشد وپیش اوشعاع کوکبی چنان چون تسدیس وتربیع ومانندهٔ آن وسپس اوشعاع‌کوکبی دیگر ، پس او میان دو شعاع محصور بود . واین‌حصارچون که میان دونحس بود بغایت بدی‌است وچون بمیان دوسعد بود بغایت نیکی‌است» (التفهیم۴۸۷) .

ص۱۸۶ س۵ درجهٔ محترقه : «چون‌کواکب علوی ازحد تصمیم بیرون‌آیند وسفلیان‌هم ولکن بمیان رجوع ، ایشان‌را همه محترق‌ای سوخته نام کنند تا دوری از آفتاب شش درجه شود . وتصمیم‌آنست‌که ستاره باآفتاب باشد ویا بمقارنهٔ اوکمتر ازشانزده دقیقه مانده بود و یا از مقارنهٔ اوگذشته بود به‌کمتر از شانزده دقیقه» (التفهیم ۴۶۱) . آن حالتی‌که‌کوکب پیدامی‌کند درنزدیکی‌احتراق واحتراق‌همان‌حالت محاق است ازماه نسبت به‌خورشیدکه درستارگان احتراق‌گفته می‌شود (ازافادات آقای همایی) .

ص۱۸۶ س۵ صاعد : اصطلاح نجومی است ، ابوریحان صاعد وهابط را چنین شرح‌داده‌است ؛ «معنی صاعد برآینده بود ومعنی هابط فروررونده . وستاره به‌شمال برآینده‌بود، تـا عرض او به شمال همی افزاید . چون بـه غایت رسد ودست به کاستن‌کند به

شمال فروروند بود ، تا آنگاه که از عقده بگذرد و به نیمهٔ جنوبی افتدازمایل، تا عرض او به جنوب همی افزاید ، فروروند بود به جنوب ، تا به غایت رسد و آغازد کاستن ، برآینده شود بـه جنوب . وگونهٔ دیگر از برآمدن وفرو شدن قیاس او به زمین است . واین چنانست که کوکب را به نطاق نخستین ودوم هابط خوانند وبرسیوم وچهارم صاعد . و گروهی هابط آن را خوانند که به نطاق دوم وسوم باشد وصاعد آن را که به نخستین وچهارم بـاشد . وقیاس این بود به بعد اوسط . وگونهٔ دیگر نیز چنانست که کوکب را از اول جدی تا آخر جوزا صاعد خوانند . واز اول سرطان تا آخر قوس هابط خوانند . وگونهٔ دیگر نیزچنانست که کوکب میان فلك نصف النهار ومیان فلك نصف‌اللیل ، سوی مشرق صاعد بود وسوی مغرب هابط . » (التفهیم ١٤٤) .

ص١٨۶ س۶ سهمها : سهم نیز اصطلاحی نجومی است ؛ ابوریحان در بیان این‌که « سهم کدام است ؟ » نوشته است ، « آن خط‌که به میان نیمهٔ وتر است ومیان نیمهٔ قوس ، و او پاره‌ای باشد از قطر دایره . اگر قوس از نیمهٔ دایره افزون بود سهم از نیم قطر افزون بود . واگر قوس از نیم دایره‌کمتر بود سهم از نیم قطرکمتر بود » (التفهیم ٨ ؛ در بـاب انواع سهمهای مشهور رك . ص٤٣٧ــ٤٦٠) . بعبارت دیگر « سهم نزد منجمان عبارتست از بخشی معین از فلك البروج » (دکتر معین ، چهار مقاله ٤/٨٩ ح ؛ نیز رك . تعلیقات چهار مقاله ص٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٢٩٠) .

ص١٨۶ س۶ اثنا عشریات : ابوریحان در توضیح این اصطلاح نوشته است ، « اثنا عشریـات چیست ؟ نیم شش یك برج است چون برج را به دوازده قسمت کنی راست تا هر یکی دو درجه ونیم باشد » (التفهیم ٤١٥) .

ص١٨۶ س۶ دریجان : در اصل دریکان است (سنسکریت ، Drekhâna) و دریجان معرب آنست ومطابق این اصل درنجوم وهیأت اشکال فلکی‌رابه‌سه طبقه تقسیم‌میکنند. ابوریحان دربیان این‌که « دریکان چیست ؟ » نوشته است، « هم سیك برجهااند نزدیك هندوان ومردمان ماآن را دریجان خوانند . » (التفهیم ٤٠٤) .آقای جلال همایی در مقام توضیح نوشته‌اند ، « دریکـان Drekkâna بتلفظ کاف در هندوی نزدیك به‌گاف فارسی مرکب است از دوکلمهٔ (ـِدری) که به تبدیل دال و تاء اصلش‌تری است (tri) بمعنی سه . وکانـا بمعنی بخش وبهر . استاد در کتاب تحقیق ماللهند (چاپ اروپـا ، ص٣٠٧) می‌فرماید ، ثم‌الاثلاث و تسمی دریکان ولافائدة فی ذکرها لانها التی تسمی عندنا دریجانات بعینها » (التفهیم ٤٠٤/١٣ح) .

ص۱۸۶ س۶ جانبات : آقای همایی این کلمه را محرف اصطلاحی دیگرگمان میکنند .

ص۱۸۶ س۶ نهبهر : « نهبهره ، تقسیم دایرهٔ منطقة البروج به نه قسمت وهریك‌ازان قسمتها را به یکی از ستاره‌های آن قسمت نسبت دادن » (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۸۶ س۶ ارباب مثلثات : ابوریحـان در بیان این که « مثلثها کدامند ؟ » نوشته است ، «آن برجها که طبع‌ایشان‌یکی است بهردوکیفیت ، نهادشان اندرفلك برزاویه‌های مثلث متساوی‌الاضلاع است . وزین جهت برجهای مثلثه را یك چیز شمرند هرچند سه‌اند وحکم ایشان یا یکی باشد یا نزدیك یك به دیگر ... » (التفهیم ۳۵۱ـ۳۵۲) . نیز در بـاب ارباب مثلثات آمده است ، « هرمثلثه را به روز خداوندیست وبه شب دیگر . وسوم هنباز باایشان هم به شب وهم به روز . امـا مثلثهٔ آتشی خداوندش به روز آفتابست وبه شب مشتری . و انباز ایشان به روز وبه شب زحل . واما مثلثهٔ خـاکی زهره به روز خداوندش وقمر به شب . وانباز ایشان مـریخ . ومثلثهٔ هوائی خداوندش به روز زحل وبـه شب عطارد . وهنباز ایشان مشتری . ومثلثهٔ آبی خداوندش به روززهره وبه شب مریخ . وانبازایشان قمر . » (التفهیم ۳۹۹) .

ص۱۸۶ س۶ حد : ابوریحان در بارهٔ حدود نوشته است ، « حدود چه چیزند ؟ هر برجی را به پنج پاره کردند برقسمتی نه راست ولکن کمتر وبیشتر وآن را به پارسی مرز خوانند » (التفهیم ۴۰۹) .

ص۱۸۶ س۶ صورت : ابوریحان درجواب این‌که «وجوه چه‌چیزند ؟» نوشته است، « هرسیکی را از برج وجه خوانند وسه بهر نیز ... » (التفهیم ۴۰۳) و نیز نوشته است ، « صورت چیست ؟ هـم وجوهند بعینه . واین وجوه را صورت از بهر آن نـام کردندکه هریکی از رومیان وهندوان و بابلیان صورتهای مردم وجز مردم یاد کردند باهروجهی‌که برآیند . اما رومیان یادکردند که از صورتهای ثـابتان‌که چهل وهشت‌اند انـدران وجه همی افتند . واما این دو دیگرگروه صورتها یـاد کردند با کردارها ونیت وعزمهای‌که دانسته‌آمد ازان‌که غرض ایشان دلالت است برخاصیتهایی‌که اندران جایها افتد تا حکم ازان بیرون‌آرند» (التفهیم۴۰۴). نیز نوشته‌انـد ، « صورت فلکی مجموعـه‌ای از چند ستاره‌که شکلی را نماید ، مانند دب اکبر ودب‌اصغرکه صورت خرسی را ظاهر سازند . » (فرهنگ‌فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۸۶ س۷ شرف وهبوط : ابوریحان در توضیح این‌که « شرف وهبوط ستارگان‌کدامند ؟ » نوشته است ، « این بـرجهای است کـه ستارگان را همچنان است چون ملکان را نشست‌گاه وجایگاه عز. واندرین‌برجها نامبردار وبلند همی‌گردند . واندرد-

برجها درجات است‌که شرف بدان منسوب است . و مردمان اندرین به خلافند . گروهی گویندکه شرف بدان درجه است وبس . وهست که شرف به درجه‌ای چند پیش ازان درجه همی نهد (نسخه بدل ، نهند) . وگروهی شرف را از اول برج دارند تا درجهٔ شرف . وهست‌که همه برج شرف دارد ودرجه غایت او ... وهبوط ستاره اندر آن برج بودکه برابر برج شرف اوست بهم چندان درجـات شرف . وبه هبوط اندر ستاره تباه بود فرومایه شده .» (التفهیم ۳۹۷ـ۳۹۹) .

ص۱۸۶ س۷ خانهٔ وبال : « هربرجی‌که برابر خـانهٔ ستاره بود و بالش بود . و به پـارسی پتیاره خوانند . » (التفهیم ۳۹۷) .

ص۱۸۶س۷ فرح [ستارگان] : «فرح شادی‌بود وستارگان شاد باشند به قوت‌وسعادت خویش و خوش منش‌گردند وچون به‌بهره‌های خویش شوند . ونیز شاد باشندکه به جلب و حیز خویش بـاشند . و نیز شاد بونـد بردوری از آفتاب که با نیکی بود چون علویان‌که مشرق شوند وچون سفلیان‌که مغرب شوند اندراستقامت ... »(التفهیم ۴۸٦) .

ص۱۸۶ س۷ حزن : ظـاهراً مقابل فرح ستارگان است . ابوریحـان اسد وعقرب وجدی را برجهای تاریك وبا انده شمرده‌که شاید با ایـن موضوع ارتباطی دارد (التفهیم ۳۲۲) .

ص۱۸۶ س۷ اوج وحضیض : اوج بلندترین‌درجهٔ‌کوکب بخصوص‌آفتاب‌است وحضیض برخلاف آن . ابوریحان نوشته است ، « اوج بلندترین جـای است‌که آفتاب بدورسد از کرهٔ خویش ... پس این نقطهٔ دوررا به هندوی اوج خوننده‌ای بلندی . وهمچنان به یونانی افیجیون خوانند ، ای دورترین دوری . و نقطهٔ نزدیك را به یونانی افریجیون خوانند ای نزدیکترین دوری وبه تازی‌حضیض‌خوانند ، ای فروترین جای» (التفهیم ۱۱٦؛ نیز رك . ص۱۳۵ـ۱۳٦ ، «اوجهای ستارگان‌کجااند؟»).

ص۱۸۶ س۷ بنگر درحالات : شاید هم صورت صحیح ضبط نسخهٔ اساس « بنگردرجات » بوده است ، رك . ۱۱ح

ص۱۸۶ س۸ اقبال وادبار : ابوریحان درین‌باب نوشته است ، « اقبال وادبارکدامند ؟ اقبال بودنست [یعنی بودن ستاره است] اندر وتدها زیراکه اوتاد دلیل‌کون وبودنست وهمچنان چون اعتدال میان طبعها . وادبار بودن است به خانهای زایل که این خانها دلیل زایل شدن و تباهی‌اند و بجای بیرون آمدن طبعها از اعتدال .... واین اقبال وادبار یکسان نه‌اند همچنان‌که اوتاد نیز یکسان نه‌اند ولکن برتر وفروتر هست اندر شرف وفضیلت » (التفهیم ۴۸٦ـ۴۸۷) .

ص۱۸۶ س۸ نظر : « نظر اتصال است » (گاهنامهٔ سیدجلال الدین طهرانی ، تهران۱۳۱۲،

ص۷۴ ؛ نقل از قابوسنامه چاپ بدوی ۱/۱۶۶ح) .

ص۱۸۶ س۸ مقارنه : « اقتران‌همان مقارنه وقران است ، میان شمس وقمر اجتماع ودرمیان شمس وسایر کواکب احتراق گویند (گاهنامه ص۵۶) وقران یا مقارنه یعنی که دو کوکب دریك درجه ودقیقهٔ یك‌برج باشند » (گاهنامه ص۵۲ ، نقل ازقابوسنامه چاپ امین عبدالمجید بدوی ۲/۱۶۶ح) .

ص۱۸۶ س۸ اتصال و انصراف : ابوریحان درین بـاب نوشته است : « اتصال پیوستن است و انصراف بازگشتن . واین هردو بانگریستن بـاشند . ونگرستن ستارگان چون نگرستن بروج است به مقارنه ودو تسدیس ودو تربیع ودو تثلیث ومقابله . چون اندران برجها باشندکه ایشانرا نگرستن است یك با دیگر ، ستارگان را همان نگرستن بود یك بادیگر . چون بروجهای ایشان یك به دیگر ننگرند ، ایشان که ستارگانند یك از دیگر ساقط باشندوپوشیده باشند. وچون دو کوکب به یکی برج باشند یا به دو برجی نگرنده چون درجهای ایشان راست شوند و یکی عدد گردند متصل‌باشند به حقیقت . » (التفهیم ۴۷۵) ... « واما انصراف وبازگشتن را حد نیست جزآن‌که درجه‌های سفلی بیشترشوند از درجه‌های علوی وگر یکی دقیقه بود آن زیادت » (التفهیم ۴۷۷) . بطور خلاصه ، اتصال « نظرکواکب با یکدیگر باعتبار بفاصلهٔ بروج‌ودرجات » وانصراف خلاف این است (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۸۶ س۸ بعدالنور : بُعدنور نسبت اتصال است به‌آفتاب یعنی دور بودن از حالت تربیع وتثلیث (از افادات آقای همایی) .

ص۱۸۶ س۹ بعدالاتصال : مربوط‌است به حداتصال که دران‌علمای نجوم‌اختلاف نظرداشته‌اند، برای‌اطلاع بیشتررك . التفهیم ۴۷۶–۴۷۷ و ۸/۴۷۷ح . « صاحب‌کفایةالتعلیم می‌نویسد ... بعیدالاتصال دور افتادن‌کوکب است در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب » (التفهیم ۴۹۲ح) .کوکبی اگر در حالتی باشد نزدیك به اتصال به کوکب دیگر قریب‌الاتصال‌گفته می‌شود واگر ازحالت اتصال به‌کوکب دور باشد بعیدالاتصال گفته می‌شود (از افادات آقای همایی) .

ص۱۸۶ س۹ خالی‌السیر : ابوریحان درین‌مورد نوشته است : « خالی‌السیرکدام بود ؟کوکبی به برجی باشد وتا اواندران برج باشد وبرهیچ‌کوکب نپیوندد هرچند ایشان را همی‌بیند اورا خالی‌السیرگویند . خواهی متصرف باشد از پیوندی‌که اورا اندران برج بوده است یا نه . واو را خالی‌السیر بدان نام کردند ای‌که میدان خـالی یـافت وتنها همی رود بی‌مشارکت و انبازی بـاستارگان » (التفهیم ۴۹۱) . « صاحب‌کفایة التعلیم می‌نویسد ، خلاءُ سیر آنست کـه کوکبی در اوایل برجی‌به

کوکبی‌پیوندد وچون دراواخربرج افتد به‌هیچ‌کوکب‌نپیوندد وسیراو خالی‌گردد و از اتصال‌کواکب وآن دلیل خلوت وبطالت است » (التفهیم ٤٩٢ح) .

ص۱۸۶ س۹ **وحشی‌السیر** : ابوریحان‌نوشته است : « وحش السیرکدام‌بود ؟ چون‌کوکب اندر برجی باشد وهیچ‌کوکب بــدو ننگرد از شدن اندر برج تا برون آمدنش او را وحش‌السیر خوانند » (التفهیم ٤٩١) . آقای همایی نوشته‌اند : « وحش‌السیر و وحشی‌السیر هــردو هم بحسب اصطلاح وهم نظر به معنی لغوی صحیح است . » (التفهیم ٤٩١/٨ح) . « صاحب کفایة التعلیم می‌نویسد ... وحشت سیررفتن کوکب است در تمامت برجی چنان‌که به هیچ کوکب نپیوندد واین اتفاق نیفتد مگر ماه را واین دلیل وحشت ونفرت است » (التفهیم ٤٩٢ ح) .

ص۱۸۶ س۹ **نقل‌وجمع** : درباب این دواصطلاح نجومی یابعبارت دیگر نقل‌النور وجمع‌النور ابوریحان نوشته است : «چون‌کوکب سفلی ومیانه هردواتصال‌کنند بریکی علوی آن‌را **جمع** خوانند زیرا که این علوی نورایشان را بهم‌آورد . اگراین سفلی و میانه یکدیگررا همی‌بینند چون‌اتصال میان ایشان‌بود باآن جمع . وگریکدیگر را نبینند آن‌گرد آمدن نورشان نزدیك‌کوکبی دیگربجای اتصال‌کارکند هرچند یك از دیگرساقط است . وگرسفلی بازگرددازمیانه‌کوکبی ساقط ازعلوی‌وآنکه ازپس بازگشتن اوبرآن علوی پیوندد نورمیانه به‌علوی برده دارد . واین‌را**نقل** خوانند وبه‌میان دوستاره بودکه یك ازدیگر ساقط باشند وبه‌میان دوبود نیز که یکدیگررا همی بینند ولکن اتصال ایشان‌دوربود پس این‌نقل بجای‌اوکارکند.» (التفهیم ٤٩٧) .

ص۱۸۶ س۹ **منع** : دربارهٔ منع‌النور ابوریحان نوشته است : «واما منع بازداشتن است و این آنست‌که میان سفلی وعلوی کوکبی باشد میانه پس‌آن سفلی‌را بازداشته باشد از علوی ونتواند به‌علوی پیوستن تانخست براونپیوندد . ونیزهرگاه که بیك وقت دوکوکب‌بریکی‌کوکب پیوندند یکی ازمجامعت ویکی‌ازنگرستن ، پیوندمجامعت آن دیگررا بازدارد وباطل‌کند . واین‌آنگاه بودکه بیکی وقت باشند» (التفهیم ٤٩٤ ـ ٤٩٥) .

ص ۱۸۶ س۹ **رد** : مربوطاست به پیوند میان سفلی دهنده و میان علوی ستاننده . «اما ردّ بازدن [یعنی وازدن] بود واین ازعلوی اوفتد چون راجع بود یا تحت‌الشعاع و آنچه‌اورا همی‌دهند نتواند داشتن‌ازضعیفی‌پس‌ردکند ونستاند.» (التفهیم٤٩٢) .

ص۱۸۶ س۹ **دفع التدبیر** ، **دفع القوة** ، **دفع الطبیعة** : ابوریحان دراین‌زمینه نوشته است : «پیشترگفته بودیم‌که اتصال‌را **دفع‌تدبیر** خوانند (رك. التفهیم ٤٧٥) . پس‌باید نگرستن ، اگرسفلی به‌بهرهٔ خویش باشد و علوی هرگونه که باشد آن پیوند را

دفع‌القوه خوانند . یا به‌بهرهٔ علوی باشد اورا **دفع‌الطبیعه** خوانند .... یاسفلی به‌بهرهٔ خویش‌باشد وعلوی‌را اندران جای اوهمی‌بهره‌بود پس‌اورا **دفع‌الطبیعتین** خوانند زیراکه هم طبع خویش وهم‌طبع علوی بدوهمی دهد . واین دفع‌الطبیعتین نیز آن‌را گویندکه سفلی اندر حیز خویش بود و به‌علوی پیوندد که هم به‌حیز خویش باشد حیزی نه‌مخالف ولکن سفلی وعلوی هردو روزی‌باشند یا هردوشبی. واین ازجهت آن دفع‌الطبیعتین نام‌کردندکه حیز تمام نشود مگر بدومعنی پس این دومعنی همی‌دهد.» (التفهیم ۴۹۵ـ۴۹۶) . آقای همایی درتوضیح نوشته‌اند: «مشهور میان علمای تنجیم در **دفع قوت** آنست که‌کوکبی درحظی‌باشد ازحظوظ خود قوی حال چون به‌کوکب دیگر پیوندد قوت خود اورا دهد واگر هر دو در حظوظ خودباشند چنان‌که ماه درسرطان وعطارد درسنبله هریك‌قوت‌خود دیگری را دهد وآن‌را **دفع قوتین** خوانند و**دفع‌طبیعت** آنست که‌کوکبی درحظ دیگری باشد چون به‌صاحب حظ پیوندد طبیعت خود اورا دهد و اگر هر کدام در حظ دیگری باشند چنان‌که ماه درسنبله وعطارد درسرطان هریك طبیعت‌خوددیگری را دهد وآن‌را **دفع‌طبیعتین** خوانند واگر هریك درحیز خود باشد و به‌دیگری پیوندد آن‌را نیز دفع قوت خوانند ودفع طبیعت هم . وحظ یا بهره چنان‌که در متن وحواشی پیش‌گذشته پنج است باین ترتیب : خانه‌وشرف ومثلثه وحد ووجه» (جلال همایی ، التفهیم ۴۹۶/۶ ح) .

ص ۱۸۶ س۱۰ انتکاث : در باب این اصطلاح نجومی ، ابوریحان نوشته است : «واما انتکاث تفسیرش شکافتن است ومعنیش آنست که سفلی آهنگ پیوند علوی‌کند وپیش از آن‌که تمام شود این سفلی راجع شود و باز گردد وآن پیوند شکافته آیـد . » (التفهیم ۴۹۴) .

ص۱۸۶ س۱۰ اعراض : گمان می‌رود «اعتراض» درست‌باشدکه درنسخهٔ ل ون نیزآمده است بعلاوه اصطلاحی نجومی بصورت « اعراض » بنظر نرسید ولی ابوریحان در بیان معنی اعتراض چنین نوشته است : «و اما اعتراض بمعنی بازداشتن است . و این آنست که سفلی آهنگ پیوندکند برعلوی وبا این علوی اندر برج کوکبی باشد سوی آخر برج ازو ومیانه بود ای ازان علوی سفلی تر وازان سفلی علوی‌تر و پیش ازان‌که پیوند آن سفلی تمام شود این میانه‌کوکب راجع شود وسوی علوی آید و بروگذرد تا آن سفلی ناچاره برو پیوندد نه‌بدان علوی نخستین . . . . » (التفهیم ۴۹۳) .

ص۱۸۶ س۱۰ قوت : ابوریحان درین مورد نوشته است : «قوت وسستی ستارگان چونست ؟ پیش ازین حالهای‌ایشان ازآفتاب ویك ازدیگروزفلکهای ایشان وزفلك‌البروج

وزجهت افق بگفتیم چندان‌که ازان بتوان‌دانستن نیکی وبدی به‌هریکی . وجمله شدن نیکی یا بیشتر اواندریکی‌کوکب ، غایت قوتش بود . وچون ازان چیزی کم شود ازقوت برابر اوچیزی کم شود . و خلافهای آن و باشگونگی بجمله ، غایت ضعیفی بود اورا . وچون ازان چیزی‌کم شود ازضمیفی نیزکم شود چیزی برابراو.» (التفهیم ۴۹۹ــ۵۰۰) .

ص۱۸۶ س۱۰ مکافات : ابوریحان دربیان این‌که «منت نهادن ومکافات‌چیست ؟ » چنین‌نوشته است : «اگرکوکبی اندر هبوط خویش باشد یا به‌چاهی وخاصه اندران برجها که اورا اندران بهره نیست ، همچنان بود چون بازداشته اندرمطبق . چون‌کوکبی برو پیوندد ازان کواکب‌که میان ایشان دوستی است یا مزاعم او باشد ، دستش گرفته دارد واورا ازان بلافریاد رسانیده دارد . ومنت نهادن این است . واورا منعم‌خوانند . تاآنگه‌که اورا همچنان‌حال‌پیش‌آید وآن‌کوکب نخستین‌بدوپیوندد ومنت برونهد و **مکافات** این است . » (التفهیم ۴۸۸) .

ص۱۸۶ س۱۰ قبول : ابوریحان این اصطلاح نجومی‌را چنین شرح‌کرده است : «قبول‌آن‌بود که سفلی‌به‌جایی باشد‌که بهرهٔعلوی بود چون بروپیوندد ازان بهرهٔ خویشتن‌اورا نماید تا اورا پذیرد چون‌کسی‌که دیگررا خویشتن تعریف همی‌کند که من پسر توام یا غلام یا همسایه . اگر نیز علوی به بهرهٔ سفلی باشد قبول تمام شود . و هرچند بهره‌ها بیشتر ، آن قبول مضعف‌تر وخاصه چون نگرستن ازدشمنی باآن کراهیت نبود . وچون قبول نبود **انکار** خوانند . » (التفهیم ۴۹۵) .

ص۱۸۶ س۱۰ تشریق‌وتغریب : تشریق ، روشن‌کردن وبسوی مشرق روی‌آوردن‌است‌وتغریب عکس آن ودر نجوم اصطلاحاتی است بدین شرح : «فاما ستارگان علوی دوری ایشان‌را ازآفتاب هیچ حدی نیست ، ولکن آفتاب ازیشان سبکتراست وبرایشان بگذرد وازایشان دورشود تا ستارهٔ علوی اززیر شعاع اوبیرون آید ، وبامدادان به‌مشرق دیده آید . وآن‌را **تشریق** خوانند . وهرروزی بعد میان شمس و میان ستاره بیشتر همی شود . واومستقیم است ، تاآنگاه‌که بوقت‌برآمدن آفتاب‌آنجا رسدکه اگرآفتاب آنجا بجای اوبودی ازپس ترك از نماز پیشین بودی . آنگاه مقیم‌الرجوع گردد . وزپس آن راجع شود . ودوری اواز آفتاب هرروزی همی فزاید تاچون بمیان رجوع برسد به‌مقابلهٔ آفتاب رسیده باشد . واین بزرگترین بُعدی است برپشت‌کره . وبدان وقت‌برآمدن اوازمشرق بافروشدن‌آفتاب‌باشد ، برکردار قمر بشب چهاردهم از ماه . وازپس این وقت ، دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغازد شدن تا بجایگاهی رسد بوقت فروشدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای اوبودی وقت چاشتگاه فراخ‌بودی وبه‌زوال نزدیك . وآن‌وقت مقیم‌

شدن او بود مراستقامت‌را . وچون مستقیم گردد آفتاب بدو نزدیکتر همی شود تا به‌کرانهٔ شعاع آفتاب شود به‌مغرب ناپدید شدن‌را . و آن‌را **تغریب** خوانند . » (التفهیم ۸۱) .

ص۱۸۶ س۱۰-۱۱ اجتماعی واستقبالی : ابوریحان در بیان این‌که «اجتماع و استقبال چه چیزست؟ » نوشته است : «اجتماع گردآمدن‌آفتاب و ماهتاب[1] بود به‌آخرماه . و نام‌او به‌مجسطی‌**اتصال** گوید . وآن‌درجه ودقیقه‌کجا این‌اجتماع بود **جزواجتماع** خوانند . وطالع آن‌وقت‌را **طالع‌اجتماع** خوانند . و این اجتماع میان آن مدت بود که ماه اندرو زیرشعاع‌آفتاب بود . واین مدت‌را به‌تازی **سرار** خوانند ، که قمر اندرو پنهان وناپیدا بود . ونیز **محاق** خوانند ، که نور ازقمر سترده بود . و **استقبال** آنست‌که به‌هفتم برج باشد ازبرج آفتاب ، ودرجه‌ها ودقیقه‌های‌ایشان یك بادیگرراست . » (التفهیم ۲۰۹ ـ ۲۱۰) . بطورخلاصه «اجتماع ، محاق ، مقارنهٔ ماه باآفتاب ، آنگاه‌که آفتاب وماه دریك برج به‌یك درجه و یك دقیقه جمع شوند ودرین وقت‌ماه ازنظرگم وغایب می‌شود» و«استقبال ، مقابلهٔدوکوکب مخصوصاً خورشید وماه» (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) .

ص۱۸۶ س۱۱ هیلاج وکدخدا وعطیت دادن وکم‌کردن وزیادت‌کردن عمر : هیلاج‌وکدخدا دواصطلاح نجومی است دربارهٔ عمرمولود . ابوریحان نوشته است : «طفل‌ازپس زادن نازك بود وبس ضعیف وبه‌اندك مایه چیز ازحال همی بگردد . پس‌به‌گزاف دل بروی نتوان نهادن تا آنگاه که چهار سال بروی بگذرد . و منجمان آن را **سالهای تربیت** نام‌کردند ای پروردن . ونخست اندرین سالها نگرند که بتواند گذشتن یا نه . چون‌نزدیك‌ایشان درست‌شودکه اورا تربیت‌است ، پس‌آنکه‌نگرند که هیلاج دارد یا نه . و **هیلاج** ازپنج جای جویند . نخستین خداوند نوبت روز یا شب ودوم قمر بروز وشمس به‌شب وسیوم درجهٔ طالع وچهارم سهم‌سعادت وپنجم جزو اجتماع ویا استقبال آنکه پیش از زادن بوده باشد . وهیلاج یکی‌ازایشان بود چون با شرطهای خویش یافته آید آنکه قوی‌ترین مزاعمش از نگرندگان سوی او **کدخداه** خوانند . » (التفهیم ۵۱۹ـ۵۲۰) . آقای همایی‌درتوضیحات خود نوشته‌اند : «هیلاج باصطلاح منجمان دلیل جان است وکدخداه دلیل تن و

---

۱ ـ «ماهتاب بمعنی قرص ماه هم در لغت ضبط شده و هم در اشعار آمده است .
سلمان ساوجی‌گوید :

ازین‌دقیق چه‌حاصل سپهررا چو ازان — نه‌قرص مهر برآید نه‌گردهٔ مهتاب»

(جلال همایی ، التفهیم ۲۰۹/۵ ح)

ازآنها کمیت عمرمولود استخراج می‌شود . اما هیلاج یکی ازامور پنجگانه‌است درصورتی‌که با شرایط دیگرکه درکتب نجوم بشرح‌گفته‌اند جمع‌شده باشد... اما کدخداه‌کوکبی است‌که مستولی برموضع هیلاج باشد به‌این معنی‌که‌صاحب‌خانه‌ای بودکه هیلاج درآن است یا صاحب‌شرف یاصاحب‌حظ دیگرازحظوظ پنجگانه ... مسعود سعد متوفی ٥١٥ فرماید :

مدت‌عمرتوصد سال دگرخواهد بود   من نمی‌گویم‌این‌حکم‌خودازهیلاج‌است»

(التفهیم ١/٥٢٠ ح)

در چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده است : « امـا چون طالع مولود رصدی و کدخدای وهیلاج درست بود ومنجم حاذق وفاضل ،آن حکم هرآینه راست‌آمد » (چهار مقاله ١٠٠) .کلمهٔ هیلاج ازفارسی وعربی به زبان انگلیسی راه یافته و بصورت Hyleg بکار رفته است (تعلیقات چهار مقاله ٢٨٥) . برای اطلاع بیشتر درین باب ، رك . التفهیم ٥١٩ــ٥٢٠ متن وحواشی‌وتعلیقات چهار مقاله، دکتر محمد معین ، ص ٢٨٤ــ٢٩٢ و ترجمهٔ توضیحات ادوارد بـراون ورالف شرلیRalph Shirley وگرنلدW. Gornoldدرین باب و مفاتیح‌العلوم خوارزمی چاپ مصر ص١٣٣ . در تعریف **عطیت** ابوریحان نوشته است : « اگر [کدخداه] به وتد باشد ، عدد بزرگ دهد . وبه مـایل وتد ، عدد میانه . وبه زایل ، عدد خرد . واین‌آن عددهاست‌که سالهای‌کواکب‌گفتیم . وبه مقدار حال‌کدخداه اندر قوت وضعیفی ، این عدد سال باشد . آنگاه که ضعیفتر باشد مـاه باشد وروز و ساعات . واین**عطیت‌کدخدای** است . وبودکه به منحست یا به ضعیفی‌پاره‌ای ازان اوفتد . آنگـاه هرسعدی‌که بدو نگرد از دوستی وقبول ، عدد خویش خردترین برآن‌بفزاید ازسال یاماه بحسب قوت وضعیفی . وهرنحسی‌که بدونگرد از دشمنی، عدد خویش خرد ازوی‌کم‌کند همچنان . واین **زیادات** است و**نقصانات** » (التفهیم ٥٢٠ــ٥٢١) . آقای همایی چنین نوشته‌اندکه عطیه برای استخراج مدت عمر مولود است وبـه حسب بودن‌کدخداه در وتـد ومایل وتد یا زایل وتد ، قسمت می‌شود به عطیهٔ بزرگ ومیانه وخرد ، مثلاً عطیهٔ بزرگ شمس ١٢٠ سال است (التفهیم ٦/٥٢١ح) . بعبارت دیگر« عطیت : بخشی‌که جهت‌تعیین عمر مولود به هرکوکب دهند » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص١٨٦ س١٢ راندن سیرهای پنج‌گانه : در ضبط‌کلمهٔ « سیر » میان نسخه‌ها اختلاف است : در مـورد دیگری (ص ٣/١٨٦ ح همین‌کتاب) نیز چنین بود . ظاهراً منظور اصطلاح نجومی « تسییر » است . این‌کلمه در لغت بمعنی راندن ، روانه کردن وبیرون‌کردن است وابوریحـان در التفهیم (ص ٥٢٤ــ٥٢٥) ازان یادکرده

است . آقای همایی در توضیح این‌کلمه نوشته‌اند ، « تسییر استخراج بعد است از درجهٔ دلیل تــا آن درجه‌که مدار حکم بدوست ودر بیشتری از تسییرات‌که رانند مدت هردرجه‌ای را سالی شمرند وگاه ده یــاصد یاهزار سال و گاهی یك روز یــاکمتر » (التفهیم ۱/۵۲۵ح) . در چهــار مقاله آمده است ، « گفت ، « تسییر بــران وبنگرکه انحلال طبیعت من‌کی خواهد بود وآن قضاء لابد وآن حکم ناگزیر درکدام تاریخ نزول خواهدکرد ؟ » (چهار مقاله ۹۸–۹۹ ؛ نیز رك . ص۸۸) ؛ بعبارتــی دیگر « تسییر ... تصور کردن حرکت نقطه‌ایست از منطقة البروج در صورت طالع برتوالی هرچند فی‌الحقیقه به آن حرکت متحرك نباشد ، واهل احکام‌گویندکه آن عبارتست ازرسیدن اثر دلیل‌اول به دلیل ثانی، تا از امتزاج دلیلین استدلال به یکی ازحوادث مستقبله حاصل شود . » (شرح بیست باب ملامظفر چاپ ۱۲۸۲ قمری « در معرفت تسییر » ، نقل از حواشی چهار مقاله ۷/۸۸ح) .

ص۱۸۶ س۱۳-۱۴ **حکیم‌آن تقویم را زیجی‌کرده باشد : تقویم** تعیین اوقات وازمنه برطبق قواعد معین است (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) ؛ ابوریحان در بیان این که « تقویم ستاره‌کدام است ؟ » نوشته است ، « نقطه‌ای است از فلك ممثل که بدوآن خط رسدکه از مرکز عالم بیرون‌آید سوی تنهٔ ستاره . وآن آنجاست‌کجا دیده همی آید از فلك البروج » (التفهیم ۱۲۶) . درین جــا ظاهراً تقویم به همان معنی نخستین است یعنی « راست نمودن وحساب یــك سالهٔ منجمان ، وآن ورقی چند باشدکه در آن حرکات واحوال کواکب سیاره ثبت نمایند (غیاث) ونیز روزهای هفته وماههای مختلف را دران درج کنند » (حواشی چهار مقاله ۳/۸۸ح) . اما **زیج** معرب زیگ است بمعنی تعیین احوال وحرکات ستارگان ؛ محاسبهٔ نجومی ونیز جدولی‌که ازان به حرکات سیارات معرفت یابند (فرهنگ فــارسی دکتر محمد معین) وزیج‌کردن یعنی انجام دادن عمل مذکور . نظامی عروضی در مقالهٔ سوم (نجوم) ، هنگام توضیح علم هیأت ، نوشته است ، « اما فروع این علم علم زیجهاست وعلم تقاویم » (چهار مقاله ۸۸) . در ضبط جملهٔ بالا هم میان نسخهٔ اساس ونسخه بدلها تفاوتست ومعنی نیز فرق می‌کند .

ص۱۸۶ س۱۴ **در اوساط وی نگاه‌کرده :** اوساط جمع وسط است‌شاید منظور « وسط شمس » و « وسط‌کوکب » است‌که دوموضوع نجومی است وابوریحان راجع به‌آنها بشرح بحث‌کــرده است ، « وسط شمس چیست ؟ آفتاب را رفتن مخالف همی یــابیم . گاهگاه سبك ، وگاه‌گران . و ناچاره میان زودی ودرنگ ، رفتنی باشد میانه ، که بدان رفتن میانه حرکت او اندر ساعت وروز ومــاه تقدیرکرده آید . واین

رفتن میانه برمحیط فلك اوج است . پس آن قوس راکه‌کس او آن نقطه است بـه فلك خارج المرکز که برابر اول حمل است از ممثل ودیگر سرتنهٔ آفتاب است **وسط شمس** خوانند. » (التفهیم ۱۱۷) . « وسط کوکب کدام است ؛ وسط ستاره دوری مرکز فلك تدویرش باشد ازان نقطه که برابر سرحمل است بقیاس فلك معدل المسیر . و انـدازهٔ این دوری برمرکز معدل آن زاویه است که یك خط او بسرحمل رسد ودیگر برمرکز تدویر» (التفهیم ۱۲۵) . یـك اصطلاح نجومی دیگر هـم هست که « اوسط » گویند بمعنی حد فاصل میان اوج وحضیض ولی در این جاگویا مراد نیست زیرا جمع آن ، اواسط می‌شود نه اوساط .

ص ۱۸۶ س۱۴- ۱۵ مجموعه ومبسوطها وی نیکو دیده : مجموعه و مبسوطه یـا رفع وبسط اصطلاح زیج است . ارقام نجومی گـاهی بصورت ریز است باذکر جزئیات ،گاهی شصت در شصت می‌شود ؛ صورت اخیر را رفع می‌گویند که همان مجموعه است و بسط صورتی است باذکر جزئیات (از افادات آقای همایی) .

ص۱۸۶ س۱۵ تعدیلها : شاید منظور تعدیل شمس (التفهیم ۱۱۷) ، تعدیل طول (التفهیم ۱۲۵) ، تعدیل النهار (التفهیم ص۱۷۷) ، و تعدیل الایام (التفهیم ۲۱۹) می‌باشد که از مباحث نجوم است وابوریحان شرح آنها را آورده . در چهار مقاله نیز آمده است : « اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء عالم علوی وسفلی واشکال واوضاع ایشان ونسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است ، وحال آن حرکات که مرکواکب راست وافلاك را ، وتعدیل کره‌ها و قطعه‌های دایره‌ها که بـدو این حرکات تمام می‌شود»(چهار مقاله ۸۸) .

ص۱۸۷ س۳ ودر مسئله‌ای که پرسند ضمیری ... : در بـاب مسئلهٔ ضمیری ، رك . ص۴۰۹ همین کتاب ، « حکم ضمیری » .

ص۱۸۷ س۴-۶ مولد ، طالع زرع ، مسقط النطفه : ابوریحان درباب این اصطلاحات نوشته است : « هرچیزی را وقتست که آغاز او ازان جاگیرند ودلیل ازان طالع گیرند که اندران وقت بوده باشد . وشکلهای کواکب اندرو . وحکم حالهاش ازان بیرون آرند . واندرین باب به نبات وبه حیوان وجز به مردم مشغول نباشند . و او را دو ابتداست ؛ یکی وقت ـ کشتن واو رامسقط النطفه خوانند . ودیگروقت برآمدن وآن زادنست واو را **مولد** خوانند. » (التفهیم۵۱۸ــ۵۱۹). نیز در باب این که « مولد چون بجای باید آوردن و عملش چگونه است ؟ » نوشته است ، « چون بچه از مـادر جدا شود ، ارتفاع آفتاب بگیر ، اگر روز باشد . وطالع ودرجهٔ او بیرون آر ،که آن طالع مولدش باشد . وگر شب بود ، ارتفاع کوکبی گیراز

کواکب ثابتهٔ معروف‌کاندر عنکبوت اسطرلاب باشد ، وزوی طالع بیرون آر . »
(التفهیم۵۲۷) . طالع زرع ، بتعبیرابوریحان ، همان وقت‌کشتن نطفه است یا مسقط‌النطفه . غرض نویسندهٔ قابوسنامه آنست‌که استادش‌گفته است ، مولد اصلی مردم هنگام تولد از مادر نیست بلکه موقع کاشته شدن نطفه است اندر رحم زن وطالع آن اهمیت دارد .

ص۱۸۷ س۸ تحویل : ابوریحان تحویل را چنین شرح داده است ، « [تحویل] سال آن مدت است‌که آفتاب بدو یکبار همهٔ فلك بروج را بگردد وبدان جای باز آیدکجا به اول بود . وسال عالم بحسب [اتفاق] احکامیان از رسیدن آفتاب بسرحمل ، و سال مولدها از رسیدنش بدان جای است‌کجا بـه اصل مولد بود بوقت زادن . و این وقتها بباید دانستن تا طالع آن بیرون آید . وآن طالع تحویل آن سال باشد . » (التفهیم ۲۰۷) ؛ اما معنی‌تحویل‌کبری ، تحویل وسطی وتحویل صغری در متن‌کتاب قابوسنامه بیان شده است .

ص۱۸۷ س۱۰-۱۱ السعید من سعد فی‌بطن امه والشقی من شقی فی‌بطن امه : نیکبخت‌کسی است‌که هم از شکم مـادر سعادتمندست و بدبخت‌آن‌که ازشکم مادربدبخت بود . این حدیث را بصورت ، الشقی من شقی فی‌بطن‌امه والسعید من وعظ بغیره (مسلم ۴۵/۸ ، جامع صغیر۶۳/۱) نیز ثبت‌کرده‌اند ؛ مولوی‌گوید ؛

الشقی مـن شقی فـی‌بطن ام   من سمـات الله یعرف حالهم

(احـادیث مثنوی ۳۵)

ص۱۸۷ س۱۷ وتد : ابوریحان نوشته است ، « آن خانه‌ها‌که آغازشان از افق آید به مشرق ومغرب ، یا از فلك نصف‌النهار زبر زمین وزیرش اوتاد نام‌کنند ای میخها . »
(التفهیم ۲۰۶) .

ص۱۸۷ س۱۸ بنگر‌که مستولی‌کیست : معنی استیلاء ، دراصطلاحات نجوم ، بودن‌کوکب است در درجه‌ای از برجی‌که دران برج ودرجه او را حظی از حظوظ خمسه باشد . »
(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۸۷ س۱۸ شهادت : ابوریحان نوشته‌است ، «شهادت ومزاعمت چیست ؟ـ این هر دو لفظ بریکی معنی همی‌روند . واین معنی مرستاره را به‌دوگونه افتد یکی برآن جای کجا اوست اگراورا اندران بهره‌ای بود چون خانه ، خداوند خانه او بود ، یا شرف ، شرفش آنجا بود ، یا دیگر بهره ازان‌که بدومنسوبند . این شهادت بود اورا آنجا یکی یا بیشتر . وگر اورا بدان جایگاه هیچ بهره نبود او را **غریب** خوانند ... واماگونهٔ دیگرآنست‌که بردیگرجای اوفتد ازان‌کجا سیاره‌است‌وآن برسه قسمت بود . یکی آنست کـه بجای ستارهٔ دیگر اورا بهره بود وزبهر آن

بهره اورا بدومنسوب کنند وگویند که اوخداوند خانهٔ اوست یا خداوندشرفش یا مانندهٔ آن . واین اورا شهادت بود . ودیگر ازجهت سرشت وطبع ودلالت اصلی چون شهادت مریخ بکارجنگ وخصومت وشهادت مشتری برخواسته وجاه وشهادت زهره برلهو ونکاح . وسیوم ازجهت نوبت چون که آفتاب به‌روز و قمر به‌شب و رب‌الیوم و رب‌الساعه ومانندهٔ آن» (التفهیم ٤٨٠ـ٤٨٢) و«مزاعمت طلب کردن کوکب است زعامت برجی‌را که دروحظی دارد باتصال نظر یا باتصال محل‌وآن کوکب‌را مزاعم آن برج خوانند . و شهادت دو نوع بود یکی مزاعمت و دیگر دلالت برغرض طالع سایل و بدین سبب مزاعم را شاهد خوانند و دلیل را نیز (کفایةالتعلیم ، نقل ازالتفهیم ٤٨٠/١٠ ح) .

ص۱۸۸ س۳ اگرزمینی پیمایی : پیمودن و پیماییدن معانی مختلف دارد ، درین جا منظور مساحت کردن است ، «وآن وقت عدل آن بود که هرسالی زمین بپیموده‌ندی و از آبادانی خراج گرفتندی واز ویرانی نگرفتندی» (تاریخ بلعمی ، نقل ازلغت‌نامهٔ دهخدا) .

ص۱۸۸ س۱۳ نبذها : اگرضبط کلمه بدین‌صورت باشد . نُبذة بمعنی پارهٔ کمی ازچیزی‌است .

ص۱۸۹ س۳ سهل ممتنع : رشید وطواط نوشته‌است ، «سهل وممتنع شعری‌که‌آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت درتازی بوفراس راوبحتری‌را این‌جنس بسیارست و در پارسی امیرفرخی‌را» (حدائق‌السحر۸۷) . دیگر بدیع‌نویسان هم این صفت‌شعررا بهمین صورت مبهم تعریف کرده‌اند که محتاج توضیح بیشتری است . نویسندهٔ این سطور درکتاب فرخی سیستانی(ص٥٤٤ـ٥٥٣) درین‌باب‌بتفصیل بحث کرده‌است .

ص۱۸۹ س۶ علجی بایدکه اندر شعر واندرزخمه ... : کلمهٔ نخستین مفهوم‌نشد ؛ نسخه‌بدلها نیزدرین مورد باهم تفاوت‌دارند . صورتهای مختلف کلمه نیزمعنی‌متناسبی‌ندارد. درین‌میان‌غلج[۱] ، غلج[۲] بمعنی گرهی‌است که سخت گشوده‌شود . آیا ممکنست تصحیفی ازکلمهٔ «غنجی» باشد ؛ غنج بمعنی کرشمه وغمزه وناز . ظ : تملّحی(مجتبی مینوی).

ص۱۸۹ س۸ مجانس : ظاهراً منظور شعری است کـه دارای صنعت جناس باشد یعنی «الفاظ به‌یکدیگرمانند درکلام استعمال کردن» وانواعی داردکه شرح آنها را در کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم (ص٢٥١ـ٢٥٦) و کتابهای بدیع می‌توان یافت .

ص۱۸۹ س۸ مطابق ومتضاد : شعری‌که دارای صنعت طباق‌یامطابقه باشد وآن آوردن دولفظ متضادست ازلحاظ معنی مانند : روز وشب وسخت وسست ولی برای‌طباق انواعی دیگرهم درکتابهای بدیع قائل شده‌اند ازقبیل طباق تضایف مانند پدر و پسر و غیره (رك . المعجم٢٥٦ ، المثل‌السائر٢٧٥ ، هنجار گفتار٢٢٨) . درترجمان‌ـ

۱ـ به‌کسر اول وفتح ثانی ۲ـ به‌کسر اول وسکون ثانی

البلاغه وحدائق‌السحر لفظ «متضاد» برای این صنعت اختیار شده است .

ص۱۸۹ س۸ **متشاکل** : این‌کلمه درنسخهٔ ن «مشاکل» است وآقای سعید نفیسی آنرا «همسان وهمگون وهم‌شکل ودراصطلاح ادبیات دوکلمه‌که درلفظ ومعنی نزدیك یك دیگر باشند» معنی کرده‌اند (منتخب قابوسنامه ۲۰۹/۱۴ح) . شاید سخنی مراد باشد دارای صنعت مشاکله یعنی تبدیل کلمه به‌مجاور لفظی یاتقدیری آن ...

ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند   مغان که دانهٔ انگورآب می‌سازند

(ابدع‌البدایع ۳٦۹)

ص۱۸۹ س۸ **متشابه** : صنعت مخصوصی بدین‌نام بنظرنرسید شاید منظورهمان است که آقای سعید نفیسی نوشته‌اند ، «دوکلمه که همانند باشند» (منتخب‌قابوسنامه ۲۱۰/۱ح) ویا صنعت «تشابه‌الاطراف» باشدکه نوعی ازتناسب‌است ودراصطلاح‌آن‌که‌گوینده «لفظ آخربیت را دراول بیت دیگراعاده‌کند یالفظ آخرمصراع‌را دراول‌مصراع دیگر بیاورد» (ابدع‌البدایع ۱۲۹) .

ص۱۸۹ س۸ **مُستعار** : منظورکلمه یاجمله‌ای است‌که استعاره‌ای دران بکاررفته باشد واستعاره بطورکلی اضافهٔ مشبه‌به است به‌مشبه ویابکار بردن لفظی است در غیرمعنی حقیقی خود باعلاقهٔ مشابهت وخودانواعی‌دارد .

ص۱۸۹ س۸ **مکرر** : تکرارکردن ودوبارآوردن کلمه‌ای ، پشت‌سرهم ، درشعر ، صنعتی‌است که آنرا تکریر خوانده‌اند ومکرر کلامی است‌که دارای چنین صفتی‌باشد (رك . المعجم ۲۵٤ وحدائق‌السحر ۸٦) ؛ نیزجناس مزدوج را « مکرر » خوانده‌اند (ابدع البدایع ۲٤۱) .

ص۱۸۹ س۸ **مردف** : شعری راگویندکه دارای ردیف باشد وردیف‌کلمه یاکلماتی‌است «مستقل منفصل ازقافیت‌که بعد ازاتمام آن درلفظ‌آید بروجهی‌که شعررا دروزن ومعنی بدان حاجت‌باشد وبهمان معنی درآخرجملهٔ‌ابیات متکررشود.» (المعجم ۱۹۵ ، نیزرك . حدائق‌السحر ۷۹) .

ص۱۸۹ س۹ **مزدوج** : شمس قیس رازی هنگام بحث از انـواع جناسها «تجنیس مزدوج» را چنین تعریف‌کرده است ، «آنست‌که‌کلمات متجانس‌مترادف یکدیگرافتندچنان‌که معزی گفته است ؛

هست شکربـار یاقوت تو ای عیار یـار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکربار بار
سال سرتاسر چو گلزارست خرم عارضت
چون‌دل من‌صددل اندرعشق آن‌گلزارزار ..

«ویاشدکه متواترباشد ... چنان‌که معزی‌گفته است ،

ای‌گوی زنخ سخن زگویت گویم — وی موی میان زعشق مویت مویم
گرآب شوم گذر بجویت جویم — ورسرو شوم به‌پیش رویت‌رویم ...
(المعجم ٢٥٣ـ٢٥٤)

دربرخی‌کتب بدیع اشاره کرده‌اند که این‌قسم باید در آخرسجع یاقافیه وهم‌تجنیس تام باشد (ابدع البدایع ٢٤١) ؛ بهرحال این صنعت‌گاه درردیف جناس‌تام قرار می‌گیرد و گاه در ردیف جناس ناقص و بهمین سبب است که ابن‌اثیر آنرا جناس مجنب‌خوانده‌است (المثل‌السائر١٠٣) ونیز آقای سعیدنفیسی نوشته‌اند : «آنست که درمیان نظم ونثرکلماتی آورندکه در روی مطابق باشند» (منتخب قابوسنامه ٢١٠/٥ح) . ترکیب‌بند قطران تبریزی به‌مطلع :

یافت زی دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهربار بار
(قطران ، دیوان ٤٣٧)

ونیز قصیدهٔ منوچهری به‌مطلع زیرین دارای این صنعت‌است :

با رخت ای دلبر عیاریار — نیست مرا نیز بگل‌کارکار
(منوچهری ، دیوان١٧٧)

ص١٨٩ س٩ موازنه : درلغت یعنی همسنگی وهم وزنی وظاهراً استعمال‌کلماتی‌است‌که هم‌وزن باشند (رك . المعجم٢٥١) .

ص١٨٩ س٩ مضمر : ظاهراً منظور تشبیه مضمراست یعنی شاعر تشبیه‌را چنان بکارمی‌برد که خوانندهٔ شعر درابتدا متوجه‌آن نمی‌شود وگوینده چنین وانمود می‌کند که غرض اوتشبیه نبوده است ولی درضمیرخود قصد تشبیه دارد (المعجم ٢٦٢ ، حدائق ـ السحر ٤٩) .

ص١٨٩ س٩ مسلسل : «آن‌است‌که درمدح یاذم یاغیرآن ازصفات چیزی را بردیگری فزونی دهند وهمچنین اشیاء عدیده را به ترتیب مفضل و مفضل علیه قرار دهند . . . » (ابدع‌البدایع ٣٦٨) .

ص١٨٩ س٩ مسجع : سجع دراصطلاح ادبیات سخن موزون ومقفی‌گفتن است ودر نثر نیز ، مانند قافیه درشعر ، بکارمی‌رود . سجع بطور کلی برسه نوع است : سجع متوازن یعنی استعمال‌کلماتی‌که فقط در وزن متفق هستند ، سجع متوازی یعنی‌بکار بردن کلماتی درجمله‌که دروزن وعدد حروف وحرف روی یکی‌باشند وسجع‌مطرف یعنی درآخر دوجمله کلماتی بیاورندکه فقط حرف روی آنها یکی باشد .

ص١٨٩ س٩ ملون : شعری‌را گویندکه آنرا به دو وزن بتوان خواند (ابدع‌البدایع٢٨٠)؛ رشید وطواط این‌صنعت‌را «متلون» نام‌کرده است (حدائق‌السحر٥٤ـ٥٥) .

ص۱۸۹ س۹ مستوی : اصطلاحی به این صورت بنظر نرسید ؛ آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : «دراصطلاح ادبیات سخنی‌که اجزا واطراف آن برابر باشد.» (منتخب قابوسنامه ۱۱/۲۱۰ ح) . شاید بتوان تصورکرد منظور شعری است که دران صنعت تشبیه تسویت باشد ومراد «آنست‌که چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی‌کند چنان‌که شاعر گفته است :

گفتم زدل خویش‌دهان سازمت ای‌ماه گفتا نتوان ساخت زیك نقطه دهانی
گفتم‌زتن‌خویش میان‌سازمت‌ای‌دوست گفتا نتوان ساخت زیك موی میانی»

(المعجم ۲۶۲)

ص۱۸۹ س۹ موشح* : شعری است‌که دارای صنعت‌توشیح باشد یعنی«که بنای‌شعر برچندبخش مختلف الوزن نهند که جملهٔ آن یك قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه برخوانی قصیدهٔ دیگر بروزنی دیگر بیرون‌آید ... (المعجم ۲۸۸) «وباشد که درهر مصراع حرفی یاکلمه‌ای نگاه دارندکه چون‌جمع‌کنی اسمی یاشعری‌یادعائی باشد» (المعجم ۲۹۰ نیز رك. حدائق‌السحر ۶۰) .

ص۱۸۹ س ۹ موصل* : «این صنعت چنان‌بودکه شاعر دربیت‌کلماتی‌آردکه حروف آن کلمات درنبشتن ازهم‌گسسته نباشد . . . مثال ازشعر پارسی : [از] بسکه غم عشقت صعب است به تن» (حدائق‌السحر ۶۴ ؛ نیز رك . ابدع‌البدایع ۳۸۹) .

ص۱۸۹ س ۱۰ مقطع* : «معنی اوپاره پاره‌بود واین صنعت چنان باشدکه شاعر دربیت‌کلماتی آردکه حروف هیچ‌کلمه ازان در نبشتن بهم نپیوندد . . مثال از شعر پارسی‌هم مراست :

زار وزردم زدردآن دل دار درد دل دار زرد دارد وزار

(حدائق‌السحر ۶۳ـ۶۴ ؛ نیز رك . ابدع البدایع ۳۷۸)

آقای سعید نفیسی در معنی‌مقطع نوشته‌اند : «شعری‌که مطلع نداشته باشد وقطعه نیزگویند ونیز یك‌پاره شعرکوتاهی‌که به بحر رجزگفته‌باشند و نیزکلامی‌که همهٔ حروف‌آن را منفصل‌وگسسته نویسند» (منتخب قابوسنامه ۱۴/۲۱۰ح) ولی‌همین معنی اخیر مرادست بقیاس‌کلمهٔ «موصل»که شرحش‌گذشت .

ص۱۸۹ س ۱۰ مخلع* : ازمصدر تخلیع است واین دومعنی‌دارد : یکی درعروض «چون خبن وقطع درمستفعلن جمع شود متفعل بماند ، فعولن بجای‌آن بنهند واین زحاف را تخلیع‌خوانند» (المعجم ۴۰) دراین‌جا این معنی‌ظاهراًمراد نیست . دیگر«آنست که بربحور مستثقل واوزان ناخوش شعرگویند» (المعجم ۲۲۲) . شاید این نوع

*ـ بضم اول وفتح دوم وتشدید وفتح سوم

منظور‌ست که بربحور سنگین ودشوار شعرگفتن نوعی هنرنمایی تلقی می‌شده‌است ولی شمس قیس رازی‌آن را در ضمن عیوب کلام آورده است .

ص۱۸۹ س ۱۰ مسمط : ظاهراً منظور بصورت مسمط شعرگفتن است . شمس قیس رازی نیز تسمیط را جزء «باب ششم در ذکرمحاسن‌شعر وطرفی‌از صناعات مستحسن»آورده ودرشرح آن‌نوشته‌است : «آنست که بنای ابیات قصیده برپنج‌مصراع متفق‌القوافی نهند ومصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول‌آرند کـه بنای شعر برآن باشد» (المعجم ۲۸۷) .

ص ۱۸۹ س ۱۰ مستحیل : برای این‌کلمه تعریفی درکتابهای ادبی بنظر نرسید ، آقای سعید نفیسی‌نوشته‌اند: «مستحیل، دگرگون ودراصطلاح ادبیات سخنی‌که ظاهراً بی‌معنی ودر باطن معنی داشته باشد.» (منتخب قابوسنامه ۱۶/۲۱۰ ح) .

ص۱۸۹ س۱۰ ذوقافیتین : « این صنعت چنان باشدکه شاعر قطعه‌ای یـا قصیده‌ای گویدکه آنرا دو قافیت پهلوی یکدیگر باشد . » (حدائق‌السحر ۵۷) .

ص۱۸۹ س۱۰ نجر : این‌کلمه که در نسخهٔ اساس است درین جا معنی مناسبی ندارد و ظاهراً درست نیست .گمان می‌رود « رجز » باشدکه در نسخهٔ ن نیز آمده است،بهمان معنی‌که آقـای سعید نفیسی نوشته‌اند یعنی شعری که در مفاخرت وبیان شرافت باشد اگر چه در ردیف دیگر اصطلاحاتی‌که‌گذشت واز نوع آنها نیست .

ص۱۸۹ س۱۰ مقلوب : رشید وطواط نوشته است : « واز جمله صنعتهایی‌که درنظم ونثر بدیع وغریب دارند وبرقوت طبع وخاطر شاعر ودبیر دلالت‌کند مقلوب است ومقلوب باشگونه باشد وانواع اوبسی است اما چهار نوع معروف تررا اینجا یـادکنیم : مقلوب بعض ، مقلوب‌کـل ، مقلوب مجنح ، مقلوب مستوی . امـا **مقلوب‌بعض** : این صنعت چنان بودکه در نثر یا نظم دوکلمه یابیشترآورده شودکه میانش تأخیر وتقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه ... پارسی مراست :

ازان جادوانه دو چشم سیاه　　　دلم جـاودانه عدیـل عناست

مقلوب‌کل : این صنعت چنان بودکه تقدیم وتـأخیر در همه حروف‌کلمه آید از اول تاآخر ... عنصری‌گوید :

به‌گنج اندرش ساخته خواسته　　　به جنگ‌اندرش لشکرآراسته

... **مقلوب مجنح** : همین مقلوب‌کل است الاآنکه‌آن دوکلمه‌که درونشان این دو صنعت بود نگاه داشته‌اند تایکی به اول بیت بود ویکی به‌آخر ...

ابدأبندهٔ مطواعم آنراکه بطبع　　　بنماید ز بدیهت بتمامی ادبا

وباشدکه دراول وآخر هرمصراعی این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی :

زان دوجادو نرگس‌مخمور باکشی وناز　　　زارو گریان وغریوانم همه روز دراز

واین صنعت مجنح را معطف نیز خوانند. **مقلوب مستوی** ، این چنان‌بود که در نثرالفاظی مرکب یا در شعر یك مصراع یـا یك بیت تمام چنان افتد که راست بتوان خواند وهم باشگونه ... نطنزی گوید ،

زنطنز آمد رخت خردمـا زنطنز — زنطنزم زنطنزم زنـطنزم زنطنز »

(حدائق‌السحر ۱۵ـ۱۷)

ص۱۹۰ س۱ **ترانه** : در لغت بمعنی دوبیتی ، سرود ونغمه است .آقای همایی نوشته‌اند رباعی را درقدیم به اسامی «ترانه» ، « دو بیتی» ، « دوبیت ، « چهاربیتی » ، « چهار‌گانی» نامیده‌اند ونیز افزوده‌اند ، « مابین اصطلاح « دوبیتی » و « ترانه » را هم از این جهت فرق گذارده‌اندکه اگر دو بیت رباعی طوری ساخته شدکه بـا سرودهای‌آهنگی تطبیق شود ، یعنی‌باصطلاح قدیم « ملحون » وباصطلاح امروزیها ضربی وآهنگی باشد آن را « ترانه » ، واگر از این جهت خالی وبقول ادبای قدیم « مجرد » بـاشد ، آن را « دو بیتی » می‌گویند . (جلال همایی ، رودکی واختراع رباعی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ج۶ ش۳ـ۴ ص۴۰ ، ۴۵) .
آقای حسینعلی ملاح نیز نوشته‌اند ، « این لفظ [یعنی تصنیف] را همگان معادل کلمهٔ « ترانه » اختیار کرده‌اند در صورتی‌که ترانه نوعی از تصنیف (یعنی‌کلامی که به نحوی از انحاء باموسیقی همراه بـاشد) است‌که بیش از سایر انواع در ایران معمول ومتداول بوده است ، وجز این‌که بگوییم کثرت استعمال ، این نام را معادل تصنیف (که لفظی است عام) قرار داده است دلیل دیگری نداریم .» (حسینعلی ملاح ، تصنیف چیست ؟ ، مجلهٔ موسیقی ، دورهٔ ۳ ش۱۳ ص ۱/۲۸ح نیز رك . شمارهٔ ۱۴ ص۳۷ـ۴۴) .

ص۱۹۰ س۱ **اگر غزل وترانه‌گویی سهل ولطیف وترگوی** : « تـر » بمعنی تروتازه وبـا طراوت ، صفت شعر خوب ومطلوب است ، حافظ نیزگفته است ،

کی‌شعرترانگیزدخاطرکه‌حزین‌باشد — یك‌نکته ازین‌معنی‌گفتیم‌وهمین‌باشد

(حافظ ، دیوان ۱۰۹)

کمی‌پایین‌تر در همین کتاب قابوسنامه (ص۱۹۰ س۱۶)آمده‌است ، «غزل وترانه تر وآب دارگوی » .

ص۱۹۰ س۲ **حسب حال** : بمعنی‌گزارش احوال وشرح حال است ، حافظ‌گوید ،

حسب حالی ننوشتی وشد ایامی چند — محرمی‌کوکه فرستم‌به تو پیغامی‌چند

(حافظ ، دیوان ۱۲۳)

ص۱۹۰ س۴ **عروض** : فنی است از فنون ادب‌که شناختن وزنها وبحرهای اشعار یعنی میزان مـوسیقی سخن منظوم دران بحث می‌شود . شمس قیس نوشته است ، « بدا ن‌که

عروض میزان کلام منظوم است همچنان‌که نحو میزان کلام منثور است (المعجم ۲۰).

ص۱۹۰ س۶ القاب: آقای سعید نفیسی نوشته‌اند: «القاب جمع لقب واینجا مراد آنست که بدان در شعر برای هرکس چه لقبهایی باید بیاوری» (منتخب قابوسنامه ۱۷/۲۱۱ح). شاید منظور علم مصطلحات شعر باشد (حدس آقای دکتر فیاض).

ص۱۹۰ س۸،۹ بحر، دایره: بحر دراصطلاح عروض یعنی مقیاس اوزان، وزن شعر، «بدان که جملهٔ اشعار عرب آنچه در دواوین ایشان یافته شدست وراویان ایشان روایت کرده‌اند پانزده جنس است که عروضیان هرجنس را ازان بحری خوانند وهربحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق احوال عرب در انشا وانشاد آن در غنا وحدا و مدح وهجا واصناف مذاکرات ومفاخرات نامی نهاده‌اند وجملهٔ آن را پنج قسم مختلف کرده وهرقسم در دایره‌ای مرتب گردانیده» (المعجم ۵۰).

ص۱۹۰ س۹ هزج*: نام بحری‌است بروزن چهار بار مفاعیلن (رك. المعجم ۷٦ ببعد).

ص۱۹۰ س۹ رجز*: نام بحری است بروزن چهار بار مستفعلن (رك. المعجم ۹۵ ببعد).

ص۱۹۰ س۹ رمل*: نام بحری است بروزن چهار بار فاعلاتن (رك. المعجم ۹۹ببعد).

ص۱۹۰ س۹ هزج مکفوف: کف از جمله ازاحیف «مفاعیلن» است وآن «انداختن حرف هفتم باشد از جزوی‌که رکن آخرین آن سببی خفیف باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیل بماند بضم لام ومفاعیل چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را مکفوف خوانند یعنی‌حرفی ازان‌کم‌کرده‌اند» (المعجم ۳٦). بنابرین‌هزج مکفوف نام بحری است بروزن چهار بار مفاعیلُ.

ص۱۹۰ س۹-۱۰ هزج اخرب: خرب نیزیکی از ازاحیف «مفاعیلن» است یعنی «انداختن میم ونون‌مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعول بضم لام بجای‌آن بنهند ومفعول چون از مفاعیلن منشعب باشدآنرا اخرب خوانند.» (المعجم ۳٦). بنابرین هزج اخرب نام بحری است بر وزن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (رك. المعجم ۸۱).

ص۱۹۰ س۱۰ رجز مطوی: طیّ از جمله ازاحیف مستفعلن است‌یعنی «اسقاط حرف چهارم جزوست چون ساکن باشد، و چون ازمستفعلن فابیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آن را مطوی خوانند یعنی درنوردیده برای‌آن‌که حرفی ازمیان آن‌کم‌کرده‌اند.» (المعجم ۴۰). بنابرین رجز مطوی نام بحری است بروزن چهار مفتعلن.

ص۱۹۰ س۱۰ رمل مخبون: خبن(به‌فتح‌اول وسکون‌ثانی)از جمله ازاحیف‌فاعلاتن است وآن «اسقاط ساکن‌سببی‌است‌که دراول جزو باشد، وچون ازفا در فاعلاتن‌الف‌بیندازند

---

*ـ به‌فتح اول وثانی

فعلاتن شود، وفعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد آن را مخبون خوانند وخبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شود . » (المعجم ۳۷) بنابرین رمل مخبون از متفرعات بحر رمل است که در ارکان آن این زحاف صورت گرفته باشد مثلاً فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن که رمل مثمن مخبون محذوف است .

ص۱۹۰ س۱۰ منسرح : نام بحری است بـروزن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات (رك . المعجم ۱۰۳ ببعد) .

ص۱۹۰ س۱۰ خفیف : نام بحری است در اصل بروزن فـاعلاتن مستفع لن فاعلاتن (رك . المعجم ۱۲٦ ببعد) .

ص۱۹۰ س۱۰ مضارع : نام بحری است « اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن » چهار بار (رك . المعجم ۱۱۰ ببعد) .

ص۱۹۰ س۱۰ مضارع اخرب : بحری است که در رکن مفاعیلن مضارع ، زحاف خرب صورت گرفته و آن را به مفعولُ بدل کرده باشد (رك.ص۴۳۰ همین کتاب ، هزج اخرب) بنابرین مضارع اخرب بروزن مفعولُ فـاع‌لاتن مفعولُ فـاع‌لاتن می‌شود (رك . المعجم ۱۱۱) .

ص۱۹۰ س۱۱ مقتضب : نام بحری است که «اجزاء آن از اصل مفعولاتُ مستفعلن » است دو بار (رك . المعجم ۱۱۵ ببعد) .

ص۱۹۰ س۱۱ مجتث : نام بحری است که «اجزاء آن از اصل مستفع‌لن فاعلاتن» است چهار بار (رك . المعجم ۱۱٦ ببعد) .

ص۱۹۰ س۱۱ متقارب : نام بحری است بروزن چهار بار فعولن (رك . المعجم ۱۳۲ ببعد) .

ص۱۹۰ س۱۱ سریع : نام بحری است که « اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات » است (رك . المعجم ۱۲۱) .

ص۱۹۰ س۱۱ قریب : نام بحری است که «اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن» است (رك المعجم ۱۲۳) .

ص۱۹۰ ص۱۱ قریب اخرب : بحری است که در رکن مفاعیلن قریب ، زحـاف خرب صورت گرفته و آن را به مفعولُ بدل کرده باشد(رك . ص۴۳۰ همین کتاب ، هزج اخرب) بنابرین قریب اخرب از متفرعات بحر قریب است که در ارکان مفاعیلن آن این زحاف راه یافته باشد مثلاً مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لاتن که قریب اخرب مکفوف است (المعجم ۱۲٤) .

ص۱۹۰ س۱۲ عروض ، ضرب : در اصطلاح شعر ، « عروض » آخرین جزو از مصراع اول هر بیت است و « ضرب » جزء آخر مصراع دوم که « عجز »(به فتح اول وضم ثانی) هم نامیده می‌شود .

ص۱۹۰ س۱۴، ۹ ح بگویند : با توجه به عبارت « آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید » ـ که دردیگر نسخه‌ها نیز هست ـ ضبط نسخهٔ اساس یعنی « نـگویند » درستست ومحتاج به اصلاحی نیست .

ص۱۹۰ س۱۶ مـدح قوی ودل‌گیر : « دل گیر » درین جـا بمعنی رایج خود : « دلتنگ » نیست وظاهراً یعنی مؤثر ومانند آن . در تاریخ بیهقی (ص۱٤۰)آمده است: « نصیحت واخلاص من‌شمارا مقرر است ، اما پسرم طاهراز من بنده‌تر وفرمانـ بردارتر است ، وجوابی دارم در باب وی سخت‌کوتاه اما درشت ودلگیر ، اگر دستوری دهـی بگویم » . در ترجمهٔ عربی تـاریخ بیهقی عبارت اخیر را چنین برگردانده‌اند : « ولی جواب‌بسیط فی‌شأنه ببدأنه لایخلومن‌الغلظة وشدةالتأثیر» (تـاریخ البیهقی ، ترجمه الی‌العربیة یحیی الخشاب ، صادق نشأت ، طبع مصر ۱۳۷٦ ه . ق . ص۱٤۷) وبدین صورت دراین ترجمه هم « دلگیر» را شدیدـ التأثیر معنی‌کرده‌اند .

ص۱۹۱ س۱ کسی راکه هرگزکاردی برمیان نه‌بسته باشد ... این جمله وبقیهٔ آن یـادآور سفارش شمس قیس‌رازی است‌که نوشته است : « [شاعر باید] در رعایت درجات مخاطبات‌و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوك وسلاطین را جز به اوصاف پـادشاهانه ... نستاید و وزرا و امرا را به اوابد تیغ وقلم وطبل وعلم مدح‌کند سادات وعلما را به شرف حسب وطهارت نسب و وفور فضل وغزارت علم ونزاهت عرض ونباهت قدرستاید زهاد وعباد را به تبتل وانابت وتوجه حضرت عزت‌صفت کند اوساط الناس را به مراتب نازل عوام فرود نیاورد عوام را از پایهٔ خویش بسیار برنگذراند خطاب هریك فراخور منصب ولایق مرتبت اوکند . » (المعجم ۳۳۱ نیز رك . ۲٦٥ـ۲٦٦) . ابـوالفرج قدامةبن جعفرکاتب بغدادی درین زمینه چنین اظهار نظر کرده است : « ومما ینبغی للشاعر أن یلزمه فیما یقوله من‌الشعر الایخرج‌فی‌وصف احد ممن‌یرغب الیه أو یرهب منه أو یهجوه أو یمدحه أو یغازله أو یهازله عن‌المعنی الذی یلیق به ویشاکله ، فلایمدح‌الکاتب بالشجاعة ولاالفقیه بالکتابة ولاالامیربغیرحسن السیاسة ، ولایخاطب‌النساء بغیرمخاطبتهن، ولکن یمدح‌کل أحدبصناعة ، وبما فیه من‌فضیلة ، ویهجوه‌برذیلته ومذموم‌خلیقته، ویغازل النساء بمایحسن من وصفهن ومداعبتهن والشکوی الیهن فـان فی‌مفارقة هذه‌السبیل التی‌قدنهجناها وسلوکه غیرهذه‌الطریق، وضعاً للأشیاء فی‌غیرمواضعها. واذا وضعت الاشیاء فی‌غیر مواضعها قصرت عن بلوغ أقصی مواقعها » (نقدالنثر ۸۷ـ۸۸) . این موضوع در نقد ادبی از قدیمترین زمان ، بخصوص در مغرب زمین، بحثی مفصل دارد ، رك . مقالهٔ «یکی ازمظاهر هنر سعدی » بقلم نویسندهٔ

اینسطور، مجلهٔ راهنمای کتاب، ج٦ش٣ ص١٦٢ـ١٦٦، ش٤ـ٥ص٢٦٣ـ٢٦٨

ص١٩١ س٢ برچیزی : نسخهٔ ل وب ون «برخری» است که مناسب‌ترست و بهتر ولی چون ضبط نسخهٔ اساس روشن ومفید معنی هم بود در متن تغییری داده نشد .

ص١٩١ س٣ بُراق : نام مرکب پیغمبر در شب معراج وهراسب تیز ودونده .

ص١٩١ س٣ رخش : دراینجا اسب رستم منظورست ، در فرهنگها آن را بمعنی اسبی به رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته ویا رنگی میان سیاه وبور آورده‌اند و «چنان که مشهورست رخش‌رستم مرکب بود ازرنگ قرمز وزردهٔ تخم‌مرغ وسفیدی وگلهای بسیار کوچك میان زرد وقرمز داشت وبیضه وزیر دم واز زیر چشم تا دهن سفید بودکه او را بورابرش بیضه سفید می‌گفتند .» (فرسنامهٔ اسدالله خوانساری ، نقل از تعلیقات نوروز نامه ١٢١ ؛ برای اطلاع بیشتر از ریشهٔ کلمه و معنی آن رك . تعلیقات نوروزنامه ١٢١ ؛ حماسهٔ ملی ایران ، نولدکه ، ترجمهٔ بزرگ علوی ٤/١٨ح وحواشی برهان قاطع ١/٩٤٢/٣ح) .

ص١٩١ س٣ شبدیز : نام اسب خسرو پرویز ، رنگ شبدیز را سیاه‌نوشته‌اند وآن را «شب‌ـ رنگ» وبه رنگ شب معنی‌کرده‌اند (برهان قاطع) .

ص١٩١ س٨ همیشه سبوی از آب درست نیاید : ظاهراً مثلی است نظیر :

دام هربار ماهی آوردی ماهی این بار رفت ودام ببرد

ص١٩١ س١٠ هرچند دروغ در شعر هنرست : یاد آور بیت نظامی است :

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

البته این موضوع بیشتر مربوط به اغراقهای مستحسن ومعتدل در شعر و استفاده از قوهٔ تخیل است که عنصر مهم شعر بشمار می‌آید (نیز رك . المعجم ٢٦٥ـ ٢٦٦) .

ص١٩١ س١٣ هرچه‌گویی از جعبهٔ خویش‌گوی : ظاهراً تعبیری است بمعنی‌آن‌که «گرد سخنان مردمان مگرد» ومقلد مباش . در کتاب بعض فضائح الروافض‌آمده است : «بدان‌که هیچ‌فرقه‌ای از فرق اسلام ضعیف رأی‌تر و ... ازین فرقهٔ‌گمراه حشوی رافضی نباشند هرگز بنفس خود مستقل نباشند و تیراز جعبهٔ خود نیندازند» (کتاب النقض ٧٢) .

ص١٩١ س١٧ مکابره‌کردن : «مکابره ، باکسی به بزرگی نورد کردن وچیزی که می‌دانی انکار کردن .» (تاج المصادر) ؛ بزرگی‌کردن بادیگری (مجتبی مینوی ، کلیله ودمنه ١/٢٣٣ح) . درکلیله ودمنه آمده است : «وشاید بودکه چون صورت حال بشناخت وفضیحت خود بدید به مکابره در آید ، ساخته وبسیجیده جنگ آغازد» (کلیله ودمنه٩٩/٦) ؛ «نیزدشمن را به رفق ومدارا نیکوتر وزودتر

مستأصل توان گردانید که به جنگ ومکابره » (کلیله ودمنه ۱/۲۲۳) .

ص۱۹۲ س۳-۴ اگر کار بازارکنی : باتوجه به جملهٔ قبل : « اگر ممدوح طلبی و ... » ظاهراً منظور همان است که آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : اگر « ازین راه (یعنی مدح گفتن) گذران کنی » (منتخب قابوسنامه ۱۱/۲۱۵ح) .

ص۱۹۲ س۴ مدبر روی : مُدبر بمعنی بخت برگشته وتیره روز است از «ادبـار» وخلاف آن « مُقبل » است از « اقبال » . مدبر روی درین‌جا ظاهراً یعنی گرفته وترش روی (شبیه مردم مدبر) بخصوص که نویسنده سفارش می‌کند : « مدبر روی ... مباش دایم تازه روی باش وخنده ناك باش . »

ص۱۹۲ س۵ نوادر مُسکته : مسکت یعنی چیزی کـه سکوت آورد وسبب خـاموشی شود و حکایتها ونکته‌های نادر وظریف نیز بواسطهٔ جلب مستمع ویا اقناع او این‌حالت را دارد .

ص۱۹۳ س۲ خنیاگری : یعنی خوانندگی وسرود خوانی ومطربی ؛ منوچهری گفته است :

خیناگرانت فاخته و عندلیب را بشکست نای‌درکف‌وطنبور درکنار

(منوچهری ، دیوان۲۹)

خنیاگـر ایستاد و بـربـط زن از بس شکفه شده در اشکنجـه

(منوچهری ، دیوان ۱۸۱)

ص۱۹۳ س۴ چون بسراکاری شوی : این‌کلمه « سراکاری ، سراکار » باز هم درین فصل‌آمده است : « چون در سراکاری شوی » (ص ۱۹۵ س۱) ؛ « در سراکار حریفان را همی‌نگر » (ص۱۹۵ س۱۳) ؛ « در سراکار بامستان ستیزه مکن » (ص۱۹٦ س۱۱) . ظاهراًیعنی در سراوخانهٔ کسی خنیاگری کردن .

ص۱۹۳ س۵ راه : دراصطلاح موسیقی : نغمه ، مقام وپرده وآواز است واصول خوانندگی و نوازندگی‌را هم‌گویند (برهان‌قاطع) ؛ کمی‌پایین‌تر نویسنده‌خود «راه» را توضیح داده است که بدان سرود توان‌گفت (نیزراجع به«سرود» رك . حسینعلی ملاح : «تصنیف چیست ؟ » مجلهٔ موسیقی ، دورهٔ سوم شمارهٔ ۱۳ ص۳۱ ببعد) .

ص۱۹۳ س۸ دستان خسروانی : دستان بمعنی‌سرود ونغمه وآهنگ وپرده‌ونواست ؛ معرب‌آن نیز بهمین صورت بکاررفته و «دساتین» جمع‌آن است . درایران قدیم‌موسیقی مورد توجه‌پادشاهان بوده وپیشرفت فراوان داشته بخصوص درروزگار خسروپرویز که هنرمندان معروفی ماننداربد ونکیسا وبامشاد ورامتین دردستگاه‌اومی‌زیسته‌اند. مؤلف برهان قاطع خسروانی را نوعی سرود به‌نثر مسجع معرفی کرده که باربد درمجلس خسروپرویز درستایش وثنای اومی‌خوانده است وآن‌را لحن سی ویکم باربدی شمرده است . بعلاوه خسروانی بمعنی‌گوشه‌ای درماهور ، راست‌پنجگاه ،

شوز نیزهست (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) که البته درین‌جا معنی نخستین مرادست که سرود خسروانی هم گفته شده است ، «نواهای خسروانی» هم در همین فصل کتاب آمده است (ص ١٩٦ س٢) .

ص۱۹۳ س۹ طریقها : طریق‌را درین‌جا ، راه بمعنی آواز دانسته‌اند (حسینعلی ملاح ، مجلهٔ موسیقی ، دورهٔ سوم شمارهٔ ۱۳ ص ۳/۳۰ح) . در نسخهٔ اساس روی قاف فتحه‌ای گذاشته شده .

ص۱۹۳ س۱۱ این‌راه را گبران ... : بقیاس نسخه‌های دیگرو نیز تکرار کلمهٔ «گران» درین فصل‌شاید«گران» درست‌تراست . «گران بمعنای سنگین‌وفراخ است ودرموسیقی وزنی را که نزدیك به Lento ویا Largo باشد گویند» (حسینعلی ملاح ، مجلهٔ موسیقی ، دورهٔ سوم شمارهٔ ۱۳ ص۳۰/٤ ح) .

ص۱۹۴ س ۱ خفیف : « وزن معتدل را گویند که در اصطلاح موسیقی به Andante و یا Moderato تعبیر می‌شود » (حسینعلی ملاح ، مجلهٔ موسیقی ، ایضاً ۱/۳۱ ح) .

ص۱۹۴ س۸ دموی روی : دُموی منسوب به‌دم (=خون) بمعنی‌خونی است ومنظور کسی‌است که دموی مزاج باشد وآثار آن را از چهره‌اش بتوان شناخت (رك . ص ۳۹۵ همین کتاب ، در باب مزاجها و اخلاط چهارگانه کـه حکمای قدیم بدان اعتقاد داشتند) .

ص۱۹۴ س۹ دورود : ظاهراً نـام یکی از سازهای موسیقی است . در مقاصد الالحان خواجه عبدالقادر بن غیبی ازطنبور شروانیان (یا ، شروانیان) وطنبورهٔ ترکی‌که دارای دووتر بوده یاد شده (ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین ، اگوست و نوامبر ۱۹۵۳ ص ۱۱ـ۱۲) ودرساقی‌نامهٔ حافظ هم‌آمده است ، مغنی ملولم دوتایی‌بزن(دیوان ۳٦۰) واینها حکایت می‌کند ازوجودسازی دووتری‌که شاید همین دورود باشد . (ازافادات آقای مینوی)؛ نیز رك. مقاصدالالحان تصحیح‌تقی‌بینش‌۱۲٦ و۱۲۷.

ص۱۹۴ س۹ صفراوی : منسوب به‌صفراء یعنی کسی‌که صفرا بر مزاجش غالب است . صفراء نیز درنظر حکمای قدیم یکی از مزاجها واخلاط چهارگانه است (رك. ص۳۹۵ همین‌کتاب) .

ص۱۹۴ س۱۰ سوداوی : منسوب به‌سوداء یعنی‌کسی‌که سوداء بر مزاج وی غالب باشد (رك . ص۳۹۵ همین‌کتـاب در باب مزاجها واخلاط چهارگانه‌کـه حکمای قدیم بدان معتقد بودند) .

ص۱۹۴ س۱۰ سه‌تار : «سازی ... که‌کاسهٔ آن‌کوچکتر ازتار است وبوسیلهٔ‌ناخن سبابه نواخته می‌شود . سه‌تار درقدیم دارای سه سیم بوده ولی اکنون چهارسیم‌دارد.» (فرهنگ فارسی دکترمعین) ؛ بصورت «ستا» نیزبکار رفته است ؛

هر فاخته‌ای ساخته نایی‌دارد　　　هر بلبلکی زیر وستایی دارد
(منوچهری ، دیوان ١٤٩ ، نیزرك . ١٣٨ ، ١٥٢)

ص۱۹۴ س۱۲ چهارطبع : طبع‌یعنی‌سرشت ونهاد ومزاج وچهارطبع اشاره است به‌همان‌عقیدهٔ قدیمی حکمای یونان که مزاج مردم را بر چهار دسته تقسیم می‌کردند برحسب اخلاط چهارگانه وآنان‌را صفراوی ، سوداوی ، بلغمی ودموی مزاج می‌نامیدند (نیزرك . ص۳۹۵ و٤۳۵ همین‌کتاب) .

ص۱۹۴ س۱۴ *محاکی : ازمحاکاة یعنی‌مشابه شدن وحکایت‌کردن قول وفعل کسی‌را بی‌زیاده و نقصان (منتهی‌الارب) ومحاکی بمعنی مقلد ومسخره‌وبذله‌گوست(فرهنگ‌نفیسی).

ص۱۹۵ س۳ *مقامری : مرکب ازمقامر(=قمارباز)+ی (مصدری) بمعنی قمارکردن ؛ رك . ص٣٤٠ کتاب حاضر : «مقامر» .

ص۱۹۵ س۵ زخمه : آلتی کوچك‌که بقول مؤلف برهان قاطع چوبکی بوده و معمولاً فلزی است وباآن سیمهای سازرا به‌صدا درمی‌آورند ، مضراب .

گفتی‌رگ‌جان می‌گسلدزخمهٔ ناسازش　　　ناخوشتر ازآوازهٔ مرگ پدر آوازش
(گلستان ، کلیات‌سعدی ١١٧)

ظاهراً درین عبارت قابوسنامه : « سرودت جای دیگر بود و زخمه جای دیگر » منظورآهنگی است‌که اززخمه وساز برمی‌خیزد ونویسنده‌می‌گوید باسرودسازگار نخواهد بود .

ص۱۹۶ س۱ دوبیتیهای ماوراء النهری گوی درحرب کردن : دوبیتی غیر ازان که بمعنی شعری است درچهار مصراع‌که بخصوص مصراعهای اول‌ودوم وچهارم‌آن مقفی‌است در موسیقی نیز اصطلاحی خاص است و یکی از گوشه‌های چهارگاه یا یکی از گوشه‌های شور ویا یکی ازگوشه‌های سه‌گاه‌را گویند (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) . اما دو بیتیهای ماوراءالنهری که منوچهری هم آن را بصورت « سرود ماوراالنهری » بکاربرده ظاهراً یکی ازآهنگهای‌قدیمی است :

یك مرغ سرود پارسی گوید　　　یك مرغ سرود ماوراالنهری
(منوچهری ، دیوان۹۰)

هرگه‌که‌زندقمری ، راه‌ماوراالنهری　　　گوید به‌گل‌حمری باده بستان ، بلبل
(منوچهری ، دیوان۱۷۹)

آقای‌سعید نفیسی‌باتوجه به‌شعر منوچهری وعبارات «درحرب‌کردن...»نوشته‌اند : «ظاهراً ترانهٔ ماوراءالنهری وسرود ماوراءالنهری آهنگ مخصوصی از موسیقی ایران‌بوده وازعبارات همین‌موضع معلوم می‌شودکه اغانی‌ماوراءالنهری‌ازآهنگها و اوزان مهیج ومحرك بوده است مانند سرودهای رزمی ونظامی معمول‌این‌زمان»

(قابوس‌نامه ۲۷۲_۲۷۳) . درضمن با توجه به‌ضبط «ماورا[ا]لنهر» در نسخهٔ اساس که به‌همین صورت مکررشده ونیز با درنظرگرفتن شعرمنوچهری ، اگرچه دران ضرورت وزن هست ، ممکن است تصور کرد کـه این کلمه در قدیم این طور : «ماوراالنهر» تلفظ ونوشته می‌شده‌است .

ص۱۹۶ س۲ جگرخواره : معنی جگرخواره را نوعی ساحر ونیز آدم رنج‌کش ومحنت‌پرست و کسی‌که غم واندوه بسیار خورد ، نوشته‌اند (برهان قاطع) . آقای سعید نفیسی دراین مورد آنرا «مزاحم ومصدع» معنی کرده‌اند (قابوس‌نامه ص«ما») .

ص۱۹۶ س۳ پردهٔ راست : پرده دراصطلاح موسیقی ، دستان ، دست ، نوا ، گاه ، راه(ton) است (لغت‌نامهٔ دهخدا). پردهٔ راست ظاهراً نام‌آهنگی بوده‌است درموسیقی‌قدیم ، منوچهری نیزگفته است :

پردهٔ راست زند نارو برشاخ چنار   پردهٔ باده زند قمری برنارونا
(منوچهری ، دیوان۳)

هندوشاه نخجوانی‌نام دوازده‌آهنگ وپردهٔ‌گوناگون را درین دوبیت‌آورده‌است :

نواوراست ، حسینی‌وراهوی وعراق   حجاز و زنگله و بوسلیك با عشاق
دگرسپاهان‌باقی‌بزرگ وزیرافکند   اسامی همهٔ پردهاست بـر اطلاق
(نقل ازلغت‌نامهٔ دهخدا)

درین بیت منوچهری :

گرسخن‌گوید ، باشدسخن‌او ره‌راست   زودلارام ودل‌انگیزسخن‌باید خواست
(منوچهری ، دیوان۱۵۸)

ره راست آهنگ موسیقی را به‌خاطرمی‌آورد (نیز درین باب ، رك. کتاب الادوار فی‌الموسیقی تألیف‌صفی‌الدین ابوالمفاخر عبدالمؤمن بن‌یوسف بن‌فاخر اورمیه‌ای (۶۱۳_۶۹۳ ه . ق.) بکوشش‌یحیی‌ذکاء ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ص۲۲؛ مقاصدالالحان ۵۵_۵۷ ؛ شرحی بررسالهٔ موسیقی جامی ، مجلهٔ موسیقی‌دورهٔسوم ش۱۰۳ص۶)

ص۱۹۶ س۴ پردهٔ باده : پردهٔ ماده را ــ که در نسخهٔ اساس و ل هم دیده می‌شود ــ تصحیف «پردهٔ باده» شمرده‌اند (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) . درشعرمنوچهری‌پردهٔ باده بکاررفته بمعنی آهنگی ازموسیقی قدیم واین‌کلمه دربرخی‌نسخه‌ها پردهٔ باده ودر بعضی پردهٔ ماده ضبط شده بوده است :

پردهٔ راست زند نارو برشاخ چنار   پردهٔ باده زند قمری برنارونا
(منوچهری ، دیوان ۳)

ص۱۹۶ س۴ پردهٔ عراق : نام آهنگی دیگر ازالحان موسیقی قدیم است ؛ میزانی‌گفته است:

تا مطربان زنند لبینا وهفت خوان   در پردهٔ عــراق سرزیــر وسلمکی

(نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

نیز رك . کتاب الادوارفــی الموسیقی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲۵ و مقاصدالالحان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بررسالهٔ موسیقی جــامی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۱۲

ص۱۹۶ س۴ پردهٔ عشاق : آهنگی دیگر از موسیقی قدیم است ؛ منوچهری گفته است :

برسرسرو زند ، پردهٔ عشاق، تدزو   ورشان نای زند ، برسر هرمغروسی

(منوچهری ، دیوان ۱۰۵)

سعدی نیز گوید :

آوازخوش ازکام ودهان‌ولب شیرین   گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد

ور پردهٔ عشاق وصفاهان وحجازست   از حنجــرهٔ مطرب مکروه نــزیبد

«عشاق [در موسیقی] آوازیست ایرانی، وآن درآوازهای متعدد نواخته می‌شود . درپایان راست پنجگاه ، عشاق را می‌نوازند وراست پنجگاه توسط آن تبدیل به «نوا» می‌گردد » (فرهنگ‌فارسی دکتر محمد معین) نیز رك . « پردهٔ راست » ص۴۳۷ همین کتاب وکتاب الادوارفی الموسیقی مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲۰ ومقاصد الالحان ۵۵به بعد ؛ شرحی بررسالهٔ موسیقی جامی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۳ .

ص۱۹۶ س۴ پردهٔ زیر افگند : نیز مقامی است از موسیقی ، رك . ابیات هندو شاه نخجوانی ص۴۳۷ همین کتاب : «پردهٔ راست» وکتاب الادوارفی الموسیقی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲٤ ومقاصد الالحان ۵۵ بــه بعد ؛ شرحی بر رسالهٔ موسیقی جامی، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۱۷.

ص۱۹۶ س۴ پردهٔ بوسلیك : « نــام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی » (برهــان قاطع) ؛ نیزرك . ابیات‌هندو شاه نخجوانی‌ص۴۳۷ همین‌کتاب ؛ « پردهٔ راست » وکتاب‌الادوار فی‌الموسیقی، مجلهٔ موسیقی‌دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲۱ ومقاصدالالحان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بررسالهٔ موسیقی جــامی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۵ .

ص۱۹۶ س۴ پردهٔ سپاهان : آهنگی دیگر از موسیقی قدیم ، رك . ابیات هندو شاه نخجوانی ذیل « پردهٔ راست » (ص۴۳۷ همین‌کتاب) ودوبیت سعدی ذیل « پردهٔ عشاق » (سطر۱۰و۱۱همین صفحه) ؛ کتاب الادوار فی‌الموسیقی، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲۳ ومقاصدالالحان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بررسالهٔ موسیقی جامی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۱٤ .

ص۱۹۶ س۵ پردهٔ نوا : نام مقامی‌بوده است ازجمله دوازده مقام موسیقی ، رك. ابیات‌هندو-شاه نخجوانی ذیل « پردهٔ راست» (ص۴۳۷ همین‌کتاب) . « ... چنان‌که شاعر در مقامات شعبه‌هایی بنظم آورده :

نوا آمد مقـام وهست مشهور   زوی نوروز خاراهست وماهور...

(جهانگیری)

« هنوز یکی از آهنگهای موسیقی کنونی بنام « نوا » معروفست ... عبدالقادر بغدادی در «لغت شهنامه » (چاپ پطرزبورگ ۱۸۹۵ ص۲۱۹) تصریح می‌کند که نوا نام نغمه‌ای در پردهٔ « صفاهان » است‌ومانند « حسینی » درپردهٔ اصفهان زده می‌شود » رك . نفیسی ، تعلیقات تـاریخ بیهقی ج۲ ص ۸۶۱ . «نوا یکی‌از هفت‌دستگـاه ایرانی است . فواصل درجات « گـام » آن مانند شور است ولی « تنیك » (بضم اول) (مبدأ) آن درجهٔ چهارم گـام شور می‌باشد (از افادات استاد ابوالحسن صبا) » (دکتر معین ، حواشی برهان قـاطع) نیز رك .کتاب الادوار فـی‌الموسیقی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲۱ « دایرهٔ نوی » و مقاصدالالحان ۵۵ به بعد ؛ شرحی بر رسالهٔ موسیقی جامی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۴.

ص۱۹۶ س۵ پردهٔ گذاشته : این‌اصطلاح درجایی بنظر نرسید درنسخه‌های ل ون وب « پردهٔ بسته » است‌که آهنگی است از موسیقی وآن را « بسته نگـار » نیز خوانند و «مرکب است ازحصار وحجاز وسه‌گاه » (برهان قاطع) . در بحورالالحان میرزا نصیر فرصةالدوله (ص۲۲) از پردهٔ گوشت سخن رفته (نیز رك . شرح ردیف موسیقی ایران ص۳۱ وبرهان قاطع) ودر مقاصدالالحان عبدالقادر مراغی (ص ۸۳) « گواشت » را جـزء پردهٔ بزرگ آورده است ، شایـد این‌کلمه در متن گوشت (بفتح اول وکسردوم) یاگواشت است ؛ آقای حسینعلی ملاح « گوشت » را ــ که در اکثر رساله‌ها به فتح اول وکسرثانی نوشته شده ــ به ضم اول وکسر ثانی از مصدر « گفتن » می‌دانند (رك. مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۴ــ۱۰۵ « شرحی بررسالهٔ موسیقی جامی » ص۶۲ ، ۶۸) .

ص۱۹۶ س۵ پردهٔ راهـــوی : râhovî یـکی از آهنگهای موسیقی قـدیم است ؛ هندو شاه نخجوانی نیزآن را در ابیات خودآورده است ، رك . ذیل « پردهٔ راست » (ص ۴۳۷ همین‌کتاب) . منوچهری گفته است :

زده به بزم تورامشگران به دولت‌تو   گهی چکاوك و که راهوی وگه قالوس

(منوچهری ، دیوان ۱۸۳)

مؤلف برهان قاطع نوشته است‌که این‌آهنگ به « رهاوی » مشهورست « ورهاوی

آوازیست که در آخـر افشاری نواخته می‌شود ، نصیحت‌آمیز و حالتش برعکس افشاری است . سوز وگداز وناله و ندبه ندارد ، بلکه به پیر تجربه‌دیده‌ای شبیه است که مـی‌خواهد آب خنکی بردل داغ دیدهٔ مصیبت دیدگان بریزد وآنان را با نصایح دلپذیر امیدوار کند ودر ضمن بگوید که آرزوی بشر تمام شدنی نیست . پس برای این‌که آسوده زیست‌کنیم باید دامان آرزو را فرا کشیم تا ادامهٔ حیات که‌گاه با رنج وناکامی وزمانی باشادی وکامرانی توأم است سهل وآسان باشد . » (خـالقی ، نقل از فرهنگ فـارسی دکتر محمد معین ؛ نیز رك .کتاب الادوار فی‌الموسیقی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۴۹ ص۲۵ ومقاصد الحان ۵۵ به‌بعد ؛ شرحی بررسالهٔ موسیقی جامی ، مجلهٔ موسیقی دورهٔ سوم ش۱۰۳ ص۱۰) .

ص۱۹۶ س۱۴ مناظره ومحاکات : محاکات یعنی مانند شدن وشباهت جستن درگفتار وکردار سخن گفتن بـاهم و حکایت کردن ؛ دراینجا معنی اخیر مرادست یعنی مناظره و گفتگو وشاید مجادله .کمی پایین‌تر نیز محاکا کردن را بهمین معنی بکار برده است .

ص۱۹۷ س۲ جامه دریده باز خانه روی : « باز » درین‌جا حرف اضافه است بمعنی« بسوی، بطرف » آقای دکتر معین نوشته‌اندکه « این‌کلمه بدین معنی لازم‌الاضافه است » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۱۹۷ س۱۳ والله الهادی الی سواء السبیل : وخداوند به راه راست راهنماست .

ص۱۹۸ س۳ حاشیه : درین جا یعنی اطرافیان وخدمتگزاران وچاکران پادشاه ودر آخرهمین باب نوشته است ؛ « اینست شرط حاشیت پـادشاهان پس اگر چنان که تو ازین درجه برگذری وپایگاه بزرگتر یابی وبه ندیمی پادشاه افتی بایدکه شرط ندیمی پادشاه ترا معلوم‌گردد » (ص۲۰۲)

ص۱۹۸ س۹ بادرفش مشت زدن احمقی بود : مشت و درفش ، نـظیر ، سنگ و سبو ، آب‌و آتش ، پشه و بـاد ، آتش وپنبه ، مشت وسندان حکایت از دو چیز جمع نشدنی می‌کندکه درین جاکاری احمقانه تلقی شده است . این مضمون درآثار ادب‌فارسی دیده می‌شود ؛ « ازکین وستیز بپرهیز وبـا درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میندای‌که رنجه شوی » (جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله) .

مشت هـرگز کی برآید بـا درفش　　　پنبه بـا آتش کجـا یـارد چخیـد

(مسعود سعد)

مشو در تـاب اگر زلفم تـرا کشت　　　درفش‌است این چرا بروی‌زنی مشت

(ده نامهٔ اوحدی ، شواهد نقل از امثال وحکم ۱۷۱۲/۴)

این مثل هنوز هم رایج است ، شادروان ملك‌الشعراء بهارگفته است ،

برخاست‌خروس‌صبح برخیزای‌دوست / خون دل انگورفکن در رگ وپوست
عشق‌من و تو قصهٔ مشت است ودرفش / جورتوودل صحبت‌سنگ‌است وسبوست
(بهار ، دیوان ۱/ص «ی»)

ص۱۹۸ س۱۲ فضلون : در نسخهٔ ن « فضلون‌ماماں » است ، آقای سعید نفیسی‌آن را مصحف فضلون‌مملان دانسته و نوشته‌اند:«مرادازاین فضلون مملان‌همان فضلون‌بن‌محمد از خانوادهٔ شدادیان‌گنجه است که پدرش محمدبن شداد از ۳۴۰ تا ۳۴۴ پادشاهی کرده وخود از ۳۷۵ تا ۴۲۲ سلطنت داشته است » (قابوس نامه ۲/۱۴۴ح) و در حکایت بعد (ص۲۰۰) منظور از امیر فضلون همین شخص را دانسته‌انــد (رك . قابوس نامه ، فهرست اعلام ص۱۱ س۷) .

ص۱۹۸ س۱۲ گنجه : شهری میان تبریز وشروان وگرجستان ، شهرت نظامی شاعر به‌گنجوی یـا گنجه‌ای نیز از باب انتساب به این شهرست .

ص۱۹۹ س۲ بیوژن : فعل امــر از اوژندن و اوژنیدن ، بمعنی : بینداز وبیفگن وبکش ؛ در متون پهلوی صیغه‌های مختلف این فعل بکار رفته است ودر فارسی ترکیباتی ازان باقی است نظیر « شیراوژن » بمعنی شیرافگن . منوچهری « خنجراوژن » هم بکار برده است :

بـه درگــاه سپهســالار مشرق / ســوار نیزه باز خنجر اوژن
(منوچهری ، دیوان ۵۹)

ص۱۹۹ س۶-۷ آخر همه‌تمامها نقصان شناس : نظیر : اذاتم امر دنانقصه ... (رك . ص۶۰، ۳۰۲ همین‌کتاب) و « فواره چون بلند شود سرنگون شود » .

ص۲۰۰ س۶ ابوالبشر : در نسخه‌های ب و پ هم مــانند نسخهٔ اساس « ابوالبشر » است ، در نسخهٔ ن « ابوالبشیر » ضبط شده وآقای سعید نفیسی صحیح آن را « ابوالیسر » دانسته ونوشته‌اند : « ظــاهراً این ابوالسوار بن‌ابوالیسر پسر همان ابـوالیسر حاجب سپهسالار اران است که قطران مدایح بسیار بنام وی دارد و گاهی او را بعنوان‌سپهسالار وگاهی‌بعنوان استاد می‌ستاید وزمانی ازجانب ابوالحسن‌لشکری از خـاندان شدادیان رفته وگروهی از غزان را به خاك اران آورده است و در اغلب از نسخ دیــوان قطران کنیهٔ او را بخطا ابوالبشر ضبط‌کرده‌اند ولــی از مواضع مکرر و ازان جمله ازین ابیات‌که قطران در میان «ابوالیسر» و «یسار» و «یسر» جناس آورده است و گوید :

یمین دولت شاه جهان ابوالیسر آن / که‌بریمین‌ویسارش‌همیشه علم‌وسخاست
ونیز گوید :
سپهردانش وخورشید رای ابوالیسر آنك
بیمن و یسرش فتــح و ظفر کنند نسب

دلیل است براین‌که کنیهٔ او ابوالیسر بوده است . » (قابوس نامه ٢/١٤٦ح) . نام این ابوالیسر در دیوان قطران مکرر آمده است وقصیده‌های متعددی در مدح اوست (از جمله رك ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ٨١ ، ١٠١ ، ١٦٢ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ١٧١ ، ١٧٢ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ ، ٢٣٣ ، ٢٩٣ ، ٥١٨) .آقای محمد نخجوانی ، مصحح دیوان قطران ، در معرفی وی نوشته‌اند : « ابوالیسر ــ در زمان ابوالحسن علی لشکری سپهبد آران بوده است واوست‌که قطران را در گنجه به بزم لشکری برده وقطران بخشش ونوازشهای زیادی از او دیده‌است... ودر اغلب نسخه‌ها اشتباهاً ابوالیسر « ابوالبشر » نوشته شده » (دیوان قطران ١/٢٩ح). بفرض این‌که کلمهٔ منظور درحکایت قابوس‌نامه ابوالیسر باشدظاهراً کلمهٔ ابوالسوار ، بصورتی‌که آقای سعید نفیسی « ابوالسواربن ابوالیسر » نوشته‌اند وشخص مورد نظر را پسر ابوالیسر دانسته‌اند درست نمی‌نماید زیرا کمی پایین‌تر می‌آید : « بوالبشر (یابوالیسر) گفت : چنانست‌که خداوند همی گوید ... » و نمی‌شود در اول روایت پسر قهرمان واقعه باشد وبعد پدر بجای او سخن‌گوید ! بنابراین‌کلمهٔ ابوالسوار به امیرفضلون مربوط است نه به ابوالبشر (یاابوالیسر) ودر خانوادهٔ شدادیان گنجه ــ که امیرفضلون از ایشان بوده است (رك . ص٤٤١ همین‌کتاب) ــ کنیهٔ ابوالسوار را داشته‌اند (رك. ص٢٩١همین کتاب ، «امیرابوالسوار شاوربن فضل» ، سعیدنفیسی ، قابوس‌نامه٢٢١ــ٢٢٢) .

ص٢٠٠ س٦ بردع : «شهریست بزرگ وبانعمت بسیار وقصبهٔ اران است ومستقرپادشای این ناحیت است» (حدودالعالم ٩٣ ، ٩٤) «مینورسکی . حدودالعالم ١٤٣ ، ١٤٤» برذعة ، وابوسعدبه‌دال مهمله وعین مهمله‌نقل‌کرده ، شهری دراقصای‌آذربایجان ، حمزهٔ‌اصفهانی‌گوید : برذعةمعرب«برده‌دار»است‌که درفارسی بمعنی «موضع‌اسیر» است ، زیرا یکی از پادشاهان ایران اسیرانی از ارمنیه آورد و بدان جا مقیم ساخت . هلال بن محسن‌گوید برذعه قصبهٔ آذربایجان‌است . ابن‌الفقیه‌گویدبرذعه همان شهراران است وآن درآخرحدود آذربایجان است ونخستین کسی‌که‌آن‌را عمارت کرد قباد پادشاه (ساسانی) بود « معجم‌البلدان » . وجه اشتقاق حمزه و مؤلف برهان [یعنی برَدم] عامیانه‌است واین اسم معربPartav (پهلو ــ پارت) است ومورخان ارمنی نیز اسم این شهررا چنین ضبط‌کرده‌اند « یسنا ٤١ ح١ » «مارکوارت . ایرانشهر ص١١٧» (دکترمعین ، حواشی برهان قاطع) .

ص٢٠٠ س١٥ دانگ : درین جا یك ششم درهم مرادست ؛ نیزرك . ص٣٤٠ همین‌کتاب.

ص٢٠١ س١ خیرالناس من‌ینفع الناس : بهترین مردم‌کسی است که به مردم سود برساند ،

نظیر ، خیرالناس انفعهم للناس (الجامع الصغیر ۸/۲ ؛ کنوزالحقائق درهامش الجامع‌الصغیر ۵۵/۲) . مولوی گفته است :

خیرناس ان‌ینفع‌الناس ای‌پدر   گر نه سنگی چه‌حریفی بامدر

(نقل از احادیث مثنوی ۱۹۰)

ونیزگاه بااین سخن است ، وشرالناس من یضرالناس (امثال وحکم ۷۶۷/۲) .

ص۲۰۱ س۱-۲ خدمت مهتری‌که بغایت بدولت رسیده باشد مجوی‌که بفرودآمدن نزدیك بود : نظیر این مضمون دردیگر جاهای‌کتاب‌آمده است (رك. ص۴۴۱ ، «آخر همه تمامها نقصان شناس») .

ص۲۰۱ س۶ عبدالله بن عباس : منظورعبدالله بن عباس‌بن عبدالمطلب پسرعموی‌پیغمبر(ص) است‌که قبل‌ازهجرت‌رسول به‌مدینه تولد یافت وبه‌روایت‌حدیث وبخصوص به‌تفسیر معانی آیات قرآن شهرت پیداکرد وحبرالامه وترجمان‌القرآن ورئیس‌المفسرین لقب یافته‌است (کشف‌الظنون‌ص۴۲۹ بنقل ازتاریخ‌ادبیات درایران۶۷/۱-۶۸) وبسال ۶۸ هجری درطائف درگذشت . ابن‌الندیم دربحث ازکتابهای‌تفسیرقرآن کتابی‌را درین زمینه ازابن‌عباس یادکرده‌که مجاهد از ابن‌عباس‌روایت‌کرده‌است ودیگران ازمجاهد روایت‌کرده‌اند (الفهرست ۵۶) و گویا این تفسیر منسوب به‌ابن‌عباس ، ویا به‌روایت او ، قدیمترین تصنیف درین بابست‌که بطبع‌نیزرسیده است . «خلیفهٔ دوم ، عمربن خطاب ، به‌رأی وی [یعنی‌ابن‌عباس] بسیارمعتقدبود وهرگاه که وی را مشکلی روی می‌داد با او در میان می‌نهاد . » (سعید نفیسی، قابوس‌نامه ۲۷۳) .

ص۲۰۲ س۴ قمری گرگانی : ابوالقاسم زیاد بن محمدالقمری الجرجانی از شاعران معاصر قابوس‌وشمگیر ومداح آن پادشاه بوده وبنابرین درنیمهٔ دوم قرن چهارم هجری می‌زیسته است (تاریخ ادبیات‌درایران۱/ ۴۳۸) . نظامی‌عروضی‌هم اورا ازشاعران ملوك طبرستان شمرده‌است (چهارمقاله۴۵ ؛ برای‌اطلاع‌بیشتر رك. لباب‌الالباب (چاپ‌نفیسی) ۲۵۷-۲۵۸ ؛ مجمع‌الفصحاء ۴۷۷/۱ ، حدائق‌السحر۱۰۸-۱۰۹ وحواشی آقای سعید نفیسی برقابوس‌نامه ۲۷۳-۲۷۴) .

ص۲۰۳ س۵ شَین : یعنی زشتی وعیب ومقابل زین (به‌فتح‌زاء) وزینت است ؛ بقیاس این‌کلمه شاید بتوان‌گمان‌کردکه در ضبط نسخهٔ ل «زینی» تناسبی لفظی رعایت شده است و بهترست بخصوص‌که زین و شین در عربی باهم بکار می‌رود .

ص۲۰۴ س۴ مَلاهی: بمعنی لهو ولعب است ودرجملهٔ «بایدکه اندرملاهی ترادست‌بودچیزی بدانی زدن» ازقرائن چنین برمی‌آیدکه درین‌جا بمعنی‌موسیقی وسازهای‌آن‌است وآلات‌الملاهی نیز بمعنی آلات موسیقی درفرهنگهای عربی‌آمده‌است (المنجد).

ص۲۰۴ س۱۲ سیرملوك : اسمی‌است که به‌خداینامه‌ها وکتابهایی داده‌اند که در شرح احوال پادشاهان بخصوص شاهان ایران دردورهٔ پیش ازاسلام‌بوده است . سیرالملوك یا سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك هم بصورتی نمودار تدبیر ملك‌داری و راه و رسم رفتار شاهان است (برای اطلاع بیشتر رك . مجلهٔ کاوه شمارهٔ دهم سال پنجم ص۹ تا شمارهٔ هفتم سال دوم ، (دورهٔ جدید) ص ۱۵) .

ص۲۰۴ س۱۵ تفرج : بمعنی‌گشایش ورفع تنگی ودشواری وهم بمعنی خوشی‌جستن وشادی و گشادگی خاطرست .

ص۲۰۵ س۳ رجولیت : بمعنی مردی و مردانگی است : «اگر والعیاذ بالله ... رجولیت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتفاق جمعیتی کنند . . بوی آن می‌آیدکه‌بیکبارگی مسلمانی برانداخته شود» (مرصادالعباد چاپ سنگی ص۱۰) . «حسین‌بن‌منصور را خواهری بودکه دراین‌راه دعوی رجولیت‌می‌کرد وجمالی داشت» (ایضاً ٦٤). «امیری بود ازشجعان اتراك بفرط رجولیت وفروسیت‌ممتاز» (تاریخ وصاف‌چاپ بمبئی ص٤۹ ؛ شواهد نقل از : "یت‌مصدّی ص۱۹، ۲۰،۲۵، مجتبی‌مینوی).

ص۲۰۵ س۵ قصف : (به‌فتح اول وسکون دوم وسوم) لهوولعب وبازی وخوشگذرانی .

ص۲۰۵ س۱۱ تاتوندیمی پادشاه‌را شایی : کلمهٔ اخیرازمصدر «شایستن»است‌که درقدیم‌صرف می‌شده وصورتهای مختلف آن باقی مانده است ؛ سنائی گوید :

گر دستهٔ گل نیاید ازما — هم هیزم دیگ را بشاییم

(سنائی ، دیوان٦٤۹)

ص۲۰۵ س۱۸ حکایت ـ شنیدم‌که قاضی عبدالملك عُکبری ...: این‌حکایت بخاطر می‌آورد واقعه‌ای را که میان محمود غزنوی وبرادرش امیریوسف برسرغلامی بنام طغرل روی داده است (تاریخ بیهقی ۲٥۲ــ۲٥۳) و نیز سرگذشت نوشتگین نوبتی و بونعیم ندیم‌را ، درمجلس سلطان مسعود غزنوی (رك. تاریخ‌بیهقی٤۱۰ــ٤۱۱).

ص۲۰۶ س۶ بهم فرازآمد : یعنی بهم‌آمد وبسته شد .

ص۲۰۷ س۵ روزشنبد : شنبد یاشنبذ همان‌روزشنبه‌نخستین روزهفتهٔ مسلمانان ویهودیان‌است. اصل آن عبری‌است šabbat ودرسریانی šabtâ ودرعربی«سبت» است (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین) . منوچهری‌گفته است :

بفال نیك وبه‌روز مبارك شنبد — نبیدگیر ومده‌روزگارخویش ببد

... اگرتوانی‌یکشنبه‌راصبوحی کن — کجا صبوحی نیکوبود به‌یکشنبد

(منوچهری ، دیوان۱۷۷)

ص۲۰۷ س۵ دیوان : در چنین موردی در قدیم بمعنی وزارت خانه واداره است وآن را با کلمهٔ « دبیر » (بمعنی نویسنده) از یك ریشه و با کلمهٔ آسوری dap و dipi

فارسی باستان مربوط دانسته‌اندکه از duppu اکدی و dub سومری (لوحه ، خط) مأخوذ است . معرب این‌کلمه نیزدیوان است (دکترمعین ، حواشی برهان قاطع) .

ص۲۰۷ س۱۲ نکته‌ای بود از دهان دهر بیرون آمده ... : نام‌گویندهٔ این بیت در متن مذکور نیست ونوشته است : « چنانکه شاعرگوید ... » .آقای سعید نفیسی وقتی از ابیات پراکندهٔ قمری‌گرگانی یادکرده‌اند ، نوشته‌اند : « بیتی دیگرکه در ص۱۵۲ س۱۳ [قابوس‌نامه] ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی‌بمناسبت وزن و قافیت آقای [عباس] اقبال حدس زده‌اندکه از وی [یعنی قمری‌گرگانی] باشد و حدس ایشان صائب است » (قابوس‌نامه ۲۷٤) . شرح بالا راجع به‌همین بیت است ومرحوم عباس‌اقبال درحواشی حدائق‌السحر (ص۱۰۹) به این نکته اشاره کرده است واین بیت وبیت :

پیش‌تومارا سخن‌گفتن‌خطر کردن‌بود بی‌خطر کردن‌بر آید کی‌ازین دریا گهر؟

(رك . ص۲۰۲ همین‌کتاب)

راجزء یك قصیده شمرده است (نیز رك . مجمع‌الفصحاء ٤٧٧/۱) .

ص۲۰۸ س۲ پارسی‌مطلق منبیس : « پارسی‌مطلق » بهمان‌معنی است‌که امروز « فارسی سره » می‌گوییم . درکتاب روضة‌المنجمین ، ازآثار شهمردان بن‌ابی‌الخیر ، از منجمان وعلمای ایران دراواخر قرن پنجم ــ که بسال ٤٦٦ هـ . نوشته شده ــ نیز « دری ویژهٔ مطلق » بهمین معنی‌آمده است : « پس سخنهایی همی‌گویند دری‌ویژهٔ مطلق که از تازی دشوارترست واگر سخنهای متداول‌گویند دانستن آسان‌تر بود » (نقل از سبك شناسی ۱٦۰/۲) .

ص۲۰۸ س۸ حکایت‌چنانکه شنیدم ای‌پسرکه جد توسلطان محمود رحمه‌الله ... : بنابرآنچه در مقدمهٔ کتاب ذکرشده است همسر نویسنده ومادرگیلانشاه ، دختر محمود غزنوی بوده است پس‌گیلانشاه نوهٔ دختری محمود می‌شود ومحمود غزنوی جد او ، از طرف مادر . « این حکایت را محمد عوفی در باب هجدهم از قسم اول جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات آورده است (رجوع‌کنید به مقدمهٔ جوامع الحکایات ولوامع الروایات تألیف‌محمد نظام الدین ، چاپ اوقاف‌گیب ص۹۵ و ۱۸۱) » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۷٤) .

ص۲۰۸ س۹ القادر بالله : خلیفهٔ معروف عباسی است که محمود غزنوی با او معاصر بوده و دوران خلافتش از۳۸۱ تا٤۲۲ هجری طول‌کشیده است . القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق المقتدر هشتاد وشش سال وده ماه عمر وچهل ویك سال خلافت کرد . درروزگار او خلافت عباسی بار دیگررونق وقدرت خود را از سرگرفت

(ابن‌العبری ، تاریخ مختصر الدول ۱۸۱ ؛ ابن‌الطقطقی، کتاب‌الفخری فی‌الآداب السلطانیه والدول الاسلامیة۲۱۲) . القادربالله را به عبادت‌ودینداری (الفخری ۲۱۲) وکثرت برّو صدقات وحسن مذهب وصحت اعتقاد (تاریخ بغداد ۳۷/۴؛ حیاة الحیوان الکبری ج۱ ص۹۴) و روزه داشتن فراوان (النجوم الزاهرة ۲۷۶/۴) یادکرده‌اند ؛ بقول مؤلف تاریخ‌گزیده « صائم الدهر وقائم اللیل » بود (تاریخ گزیده ۳۴۹ ؛ نیز در باب دینداری او ، رك . تاریخ الخلفاء ، جلال‌الدین سیوطی، ص۴۱۲) چندان‌که ازکثرت‌تدین وزهد و ورع او را «راهب بنی‌العباس »لقب داده‌اند (ذیل تجارب الامم۲۰۸ بنقل ازکتاب المعتزلة۲۱۳).
درباب روابط محمود غزنوی با القادربالله ، رك . فرخی سیستانی ، بقلم نویسندهٔ این سطور ، ص۱۴۷ ببعد .

ص۲۰۸ س۹ ماورا [ء] النهر : شاید هم درقدیم «ماوراالنهر» می‌نوشته وتلفظ می‌کرده‌اند ، رك . ص۴۳۷ همین‌کتاب .

ص۲۰۸ س۱۴ من از بومسلم‌کمترم : اشاره است به ابومسلم خراسانی‌که قیام او سبب انتقال خلافت از خاندان اموی به بنی‌عباس شد . مأمون خلیفهٔ عباسی در بارهٔ او این جملهٔ مشهور را دارد‌که ، بزرگترین پادشاهان زمین سه‌تن بوده‌اند آنان‌کسانی هستند‌که به انتقال دولت از خاندانی به خاندانی قیام‌کردند ؛ اسکندر واردشیر بابکان وابومسلم (ابن‌خلکان ۳۲۶/۲ ؛ مجمل التواریخ والقصص ۳۲۷ ؛ نیز رك . ابومسلم ، سردار خراسان ، بقلم نویسندهٔ این سطور) . محمود غزنوی خواسته است بگوید‌که او نیز توانایی آن را دارد‌که خلیفه را براندازد واز ابومسلم‌کمتر نیست .

ص۲۰۹ س۱ لشکر تعبیه‌کردند : تعبیه‌کردن لشکر یعنی آراستن وآماده‌کردن لشکر، «لشکر برنشست ساخته وبتعبیه برفتند » (تاریخ بیهقی ۵۷۱) .

ص۲۰۹ س۲ کاغذ منصوری : منصوری یکی از اصطلاحات مربوط به اندازهٔ کاغذ است . بقول قلقشندی « قطع منصوری (یك چهارم ذراع درپهنا) برای فرمانهای دیوانی » بوده است (برای اطلاع بیشتر رك . مقدمهٔ آقای محمد تقی دانش پژوه برفهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة ج۳ بخش یکم ص‌هشت تا ده) .

ص۲۰۹ س۳ تحمیل تو شنودم .... : تحمیل بمعنی پیغام و رسالت نیز هست ؛ « گفت ترا می‌باید رفتن وطوایف طبور راکه برقول تو استواری زیادت دارند واز کار تو ایمن باشند وبا خودت بیگانه ندانند از زبان من تحمیلات رساندن که ... » (مرزبان نامه ، چاپ ۱۳۱۷ تهران ، ص۱۶۵) ج ؛ تحمیلات . بااین معنی در لغت عربی نیامده » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۲۰۹ س۴ خواجه بونصرمشکان: منظور ابونصر منصور بن مشکان است که از نویسندگان بزرگ دورهٔ غزنوی بوده است وپس ازان‌که احمدبن حسن‌میمندی درسال ۴۰۱ به‌وزارت محمود رسیده ، ابونصربجای اوصاحب دیوان رسائل‌شده واین‌کاررا در روزگار مسعود غزنوی هم برعهده داشته تا به‌سال ۴۳۱ هجری درگذشته است . ابوالفضل بیهقی ، صاحب‌کتاب تاریخ معروف ، شاگرد او بوده وبارها درکتاب خود ازاو به‌بزرگی یادکرده است . بونصرمشکان درنثرتازی وپارسی توانا بوده وازجمله نوشته‌های اوکه درتاریخ بیهقی نقل شده نامهٔ اعیان دولت غزنوی است به‌مسعود ودعوت اوبه‌غزنین (تاریخ بیهقی ۲ـ۴) ونامهٔ سلطان مسعود به‌قدرخان (تاریخ بیهقی ۷۸ـ۸۴) و نامهٔ سلطان مسعود به آلتونتاش خوارزمشاه (تاریخ بیهقی۸۸ـ۹۱) . آقای سعیدنفیسی نوشته‌اند : «ابونصر به‌زبان عرب نیز اشعار نیکو سروده است وثعالبی درخاص‌الخاص بعضی ازآنها را آورده و ابن‌اثیر در وقایع‌سال۴۳۱ گوید که‌خط وی‌را درغایت نیکویی دیده‌است» (قابوس‌نامه۲۷۵) .

ص۲۰۹ س۵ عمید دیوان رسائل: بمعنی رئیس دیوان رسائل است ودیوان رسائل یا دیوان انشاء اداره‌ای بوده‌که ازطرف پادشاه مکاتبات‌دولتی‌را عهده‌داربوده واسنادرسمی را صادر می‌کرده است .

ص۲۰۹ س۱۱ خواجه ابوبکر قهستانی: عمیدالملک‌ابوبکر علی‌بن‌حسن‌قهستانی،مردی‌فاضل وادیب‌وشاعر واصلاً ازقریهٔ رخج(به‌ضم‌اول‌وتشدیدثانی)ازقراءکابل‌بود . این‌واقعه مربوط به‌ابتدای‌کار وروزگارجوانی‌اوست. بعد،چندی درخدمت‌امیرمحمدبن‌محمود (۳۸۷ـ۴۳۲) بوده وسلطان محمود اورا بدین‌خدمت مأمورکرده‌است‌تا به‌ریاست دارالانشاء وصاحب دیوانی امیرمخمد رسیده ودرسال ۴۰۸ باوی‌روانهٔ گوزگانان شده است . ابوبکرقهستانی درحکومت غزنویان بسیار معزز بوده و خدمت همین خلیفه‌القادربالله‌را نیزدرک کرده وبعد دردستگاه‌سلاجقه به‌مقامات مهم‌رسیده‌است . بواسطهٔ مرتبهٔ فضلی‌که داشته و نیز بسبب سخاوتمندی و ادب پروریش برخی از شعرای آن عصرمانندفرخی سیستانی وعلی‌بن حسن باخرزی(متوفی‌به‌سال۴۶۷) ، مؤلف‌کتاب دمیةالقصر ، اورا مدح‌گفته و از عنایتش برخوردار شده‌اند . اشعار عربی شیوایی ازو باقی است . (برای اطلاع بیشتر دربارهٔ او و اشعارش ، رک حواشی حدائق السحر ۹۳ ـ ۹۶ ؛ فرخی سیستانی ، بقلم نویسندهٔ این سطور ، ص۱۱۳ـ۱۱۶ ؛ قابوس‌نامه (سعید نفیسی) ۲۷۵ـ۲۷۶) .

ص۲۰۹ س۱۵ الم‌ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل: (قرآن ، سورةالفیل (۱۰۵) آیهٔ ۱ : ای رسول آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل (یعنی سپاه فیل سوار ابرهه) چه‌کرد ؟ ترجمهٔ بقیهٔ سوره چنین است : «آیاکید وتدبیری‌که برای خرابی‌کعبه

اندیشیدند تباه نکرد و برهلاك آنها مرغان‌ابابیل‌را نفرستاد تا آن‌سپاه‌را به‌سنگهای سجیل (دوزخی) سنگباران کردند و تنشان چون علفی زیر دندان حیوان خرد گردانید» . تفصیل مطلب آنست که «نجاشی پادشاه یمن ابرهه را برای ویرانی کعبه باپیلهای جنگی‌فرستادلشکرش شتران عبدالمطلب جد پیغمبر(ص)را غارت کردند حضرت نزدابرهه رفت ؛ از دورکه می‌آمد وقار وجلالش ابرهه را خوش آمد و گفت ، اگراین‌مرد تقاضاکند ازخرابی‌کعبه صرف‌نظر کنم‌لیکن اوشترانش را خواست ودر پاسخ ابرهه‌گفت ؛ من‌صاحب شترانم،خانه‌را صاحبی است‌که اگر بخواهد حفظ تواندکرد وآن لشکرچنان‌که درسوره است به‌امرحق همه‌هلاك‌شدند واین سال درعرب معروف به«عام‌الفیل»گردید» (مهدی‌الهی‌قمشه‌ای ، قرآن‌مجید با خلاصةالتفاسیر٤٧٤) .

ص۲۰۹ س۱۸ ساخت زر : زین وبرگ زرین ولگام‌ویراق زراندود زین‌اسب . درچهارمقاله می‌خوانیم ، «فرخی‌را اسب باساخت خاصه فرمود ودوخیمه وسه استر...» (چهار مقاله٦٥) . در دربار غزنه اعطای زین‌وستام مرصع رسم‌بوده وداشتن آن نوعی نشانهٔ بزرگی وبلندی مرتبه بشمارمی آمده است .

ص۲۱۰ س۲ بوعلی سیمجور : ابوعلی محمدبن محمد بن ابراهیم‌بن سیمجور یکی از افراد خاندان معروف سیمجوریان، درروزگار سامانیان واوایل دورهٔ غزنویان ، است. وی پس از وفات پدرش ، در ذیحجهٔ۳۷۸ جانشین اوشد ودرسال ۳۸۷ در حبس درگذشت (ابن‌اثیر) . در زمان حیات پدرش حاکم هرات بود و پس از فوت او سپهسالار خراسان شد ودرنیشابور مستقرگشت ؛ کم‌کم استقلال‌گونه‌ای بهم رساند وبه‌امیر نوح سامانی اعتنائی نداشت و با بغراخان ، پادشاه ترکستان ، پیمانی پنهانی بست‌که اوبخارا را تسخیر ومتصرفات سامانی را با بوعلی سیمجور تقسیم کند. بوعلی بمسواحل جیحون نظرداشت. بغراخان در ربیع‌الاول ۳۸۲ ه. بخارا راگرفت ولی به عهد خود وفا ننمود وبواسطهٔ ناخوشی ناگزیر از بخارا رفت و امیر نوح‌که برای دفع بغراخان به بوعلی سیمجور متوسل می‌شد خود درجمادی الآخرهٔ ۳۸۲ به بخارا برگشت. ازین پس بوعلی و ابوالحسن فائق ، از رجال دستگاه سامانی ، برضد امیر نوح متحد شدند ولی سرانجام درطوس از سبکتکین ومحمود غزنوی‌شکست خوردند (۳۸٤ ه .) ومحمود غزنوی بالقب سیف‌الدوله امیر خراسان شد . پس ازان بوعلی به آمل وخوارزم‌گریخت ومکرر گرفتار و آزاد شد سرانجام بدست سبکتکین افتاد ودر قلعهٔ گردیز بمرد (چهار مقاله ، تعلیقات ۳۹ـ٤۱) . سیمجوریان از خاندانهای ادب پرور بوده‌اند و ابوالفرج سگزی از شاعران دستگاه آنان بوده ونیز ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی ،

نویسندهٔ تاریخ یمینی ، مدتی در خراسان در نزد ابوعلی سیمجور بسر می‌برده است و شرح احوال ابوعلی را در تاریخ یمینی وترجمهٔ آن می‌توان یافت (نیز رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۷۷ــ۲۷۸ ومقالهٔ W. Barthold در دائرة‌ــ المعارف اسلام ۷۹/۱ــ۸۰ .

ص۲۱۰ س۳ خوراسان : ضبط خراسان به این صورت در نسخهٔ اساس ، مانند بسیاری دیگر از نسخه‌های خطی قدیمی ، دیده میشود که ظاهراً مبتنی برصورت پهلوی و اصل کلمه است که Xvarâsân بوده است .

ص۲۱۰ س۶ خوجان : در حدود العالم خوجــان جزء شهرکهایی که « باکشت وبزر بسیار و آبادان واندر میان‌کوه ودشت نهاده»اند از حدود نیشابور معرفی شده(حدودــ العالم ۹۰) . یاقوت نیز آن را قصبه‌ای از نواحی نیشابور شمرده است‌که اهل محل آن جا را « خوشان» می‌خوانده‌اند و نیز قریه‌ای در مغرب (معجم‌البلدان ۴۸۷/۲ــ۴۸۸) امروز هم خوجان نــام ناحیه‌ای است جزء شهرستان نیشابور (فرهنگ‌آبادیهای ایران ۱۷۹/۱) . لسترنج‌نوشته است : « در جلگهٔ باتلاقیی که رود اترك ازان جــا برمی‌خیزد وبسمت باختر جاری شده سپس بطرف شرق برمی‌گردد و رود مشهد نیز ازان جا سرچشمه می‌گیرد شهرکوچان واقع است‌که در قرون وسطی‌آن را خبوشان وخوجان می‌گفتند وجغرافی نویسان عرب‌روستای آن را « استوا » نامیده خرمی و حاصلخیزی آن را ستوده‌اند . می‌گویند استوا بمعنی « سرزمین بلند » است . در خاور استوا ولایت نسا واقع است . یــاقوت گوید در زمان اوکرسی آن ولایت را خوشان می‌گفتند ومشتمل برنود وسه قریه بود . این اسم در جهان‌نمای ترکی بصورت خوجــان ضبط شده است . حمدالله مستوفی‌گوید دردفاتر دیوان‌خبوشان را « استوا نویسند ودرعهد مغول هلاکوخان تجدید عمارت آن‌کرد ونبیره‌اش ارغون خان برآن عمارت افزود وآب و هوای خوب دارد حــاصلش غله وپنبه و انگور ومیوهٔ فــراوان بــاشد » . در نیمه راه خبوشان و طوس شهر راذکان واقع است‌که ابن حوقل‌آن را نام برده ویاقوت در بارهٔ آن‌گوید شهرکی است‌که می‌گویند زادگاه خواجه نظام‌الملك طوسی است.» (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ترجمهٔ محمود عرفان ص۴۱۹). ازمطالب مذکور معلوم می‌شودکه لسترنج خبوشان وخوجان را یکی دانسته(رك. معجم‌البلدان ۲۴۳/۱ ، ۴۸۷/۲ ، ۷۳۰) وتوضیحات اومنطبق می‌شود برشهری از خراسان که امروز قوچان نام دارد . « شهر قوچان فعلی ... نزدیك خبوشان قدیم است وامروزه خبوشان نام دهی است در این حدود ... از دهستان فاروج » (لغت نامهٔ دهخدا) .

ص۲۱۰ س۷ کاتب الحضرتی : ظاهراً دبیر و نویسندهٔ خاص امیر یا مخدوم بوده وشاید همان اصطلاحی است که در روزگار سلجوقیان « منشی‌النظر » شده است . از بهاءالدین محمدبن‌مؤید البغدادی . منشی علاءالدین‌تکش خوارزمشاه و نویسندهٔ کتاب‌التوسل الی‌الترسل، نامه‌ای باقی است که از محبس شادیاخ به‌شهاب‌الدین **منشی‌النظر** به خوارزم نوشته که بنام رسالة الجسیة معروف است (تاریخ ادبیات در ایران ۹۷۵/۲) . ظاهراً در دورهٔ قاجاریه « دبیر حضور » عنوانی نظیر این بوده است و شاید قریب به این مفهوم که امروز « منشی مخصوص » (secrétaire=) می‌گویند .

ص۲۱۰ س۱۱ ممالحت : همسفرگی کردن ونمك خوارگی .

ص ۲۱۱ س۱۰ ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوامن‌الارض ... : قرآن ، سورة المائدة (۵) آیهٔ ۳۷ ؛ قسمتی است از آیهٔ مذکور و بامقدمهٔ آیه‌معنی‌آن اینست؛ [کیفرکسانی که باخدا ورسول وی به‌جنگ برخیزند و در زمین به فساد بکوشند جز این نیست که] بقتل برسند ویابردارکشیده شوند ویا دست وپایشان را ، بخلاف هم (دست‌راست را با پای چپ وبرعکس) ببرند و از سرزمین نیکان تبعید ورانده شوند . احمدبن رافع از این آیه بـه همان قسمتی اشاره کرده که منظور او را می‌رسانده و عبدالجبار خوجانی را از خطر آگاه مـی‌کرده است بعلاوه خطاب مقدمهٔ آیه به عبدالجبار خـوجانی مـوردی نداشته است .

ص۲۱۱ س۱۵ جمازه بان : جمازه شتر تیز رو است و منظور از جمازه‌بـان ظاهراً درین‌جا جمازه سوار وقاصدی است که باجمازه سفرمی‌کرده است. دربعضی‌کتابهای قدیمی کلمهٔ « مجمز » (به تشدید میم) بجای آن بکار رفته است ، « ممکن نشد عمرو را آنجا مقام‌کردن پسر را آنجا ماند با اطبا ومعتمدان ویك دبیر و صد مجمز و بازعیم‌گفت چنان باید‌که مجمزان برائر یکدیگر می‌آیند و دبیر می‌نویسد‌که بیمار چه‌کرد وچه خورد وچه‌گفت وخفت یانخفت چنان‌کـه عمرو برهمه احوال واقف می‌باشد » (تاریخ بیهقی ۴۷۵). در السامی فی‌الاسامی «مجمز» جمازه‌بـان معنی شده است (تاریخ بیهقی ۱/۷۲ح) .

ص۲۱۲ س۱۹ زنهار نامه : بمعنی امان نامه است ، نامه‌ای در باب در امـان داشتن کسی ؛ کمی پایین‌تر نیز « زنهار دادن » بمعنی امان دادن آمده است .

ص۲۱۳ س۶ سابق‌کار یاد داری : « سابق » ظاهراً درینجا بمعنی سابقه وسوابق موضوع است که امروزه بکار می‌رود .

ص۲۱۳ س۷ از همه‌کارها تذکره همی داری : « تذکره » درین جا بمعنی یادداشت است و

آنچه وسیلهٔ تذکر و یادآوری باشد .

ص۲۱۳ س۱۷ پیداکردن : « بر کسی پیدا مکن تا بمزور کردن معروف نشوی » یعنی این هنر را بر کسی آشکار مکن و کسی را ازان آگاه مگردان .

ص۲۱۳ س۱۷ مزورکردن ، مزوری : مزور (به‌فتح واو مشدد) چیزی که بتقلب آراسته شده باشد و مانند حقیقی بنماید ، درین جا خط مجعول منظورست و « مزور کردن و مزوری » یعنی جعل‌خط‌کسی وکمی پایین‌تر « خط مزور » بکار برده است .

ص۲۱۴ س۵ ربیع بن‌المطهر القصری : در نسخهٔ ن « ربیع بن‌مظیر العصری » است آقای سعید نفیسی آن را خطا دانسته ، نوشته‌اند : « ربیع‌المطهر القصری ، فزونی استرآبادی در کتاب بحیرة (چاپ طهران ۱۳۲۸ــ ص۲۷۲) این حکایت را با اندك تغییری در کلمات نقل‌کرده ونام این شخص را « ربیع المظفر » آورده است و پیداست در نسخه‌ای که در دست او بوده چنین ثبت شده است ودر چاپ بمبئی (۱۳۲۵) « ربیع بن‌مطهر القصوی » ثبت شده » (سعیدنفیسی ، قابوس‌نامه ۱/۱۵۷ح) . صورت اخیر همان است که در نسخهٔ اساس ما ، وقتی بار دوم نام وی‌برده شده ، ضبط‌شده است . نیزآقای سعید نفیسی درتعلیقات افزوده‌اند: « ربیع بن‌مظیر العصری ، یـا ربیع بن‌مطیر القصری و یـا ربیع المظفر ، این حکایت را عیناً مؤلف شاهد صادق در فصل ۱۹ از باب دوم کتاب خودکه در باب وزراست در احوال صاحب بن عبادآورده ونام این‌کاتب را ربیع بن‌مظفر عضدی ضبط‌کرده است » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۷۸) . درچاپ هدایت ومنتخب قـابوسنامهٔ آقای سعید نفیسی « ربیع بن‌مطهرالقصری » ودر چـاپ آقـای روبن لیوی و چاپ آقـای دکتر امین عبدالمجید بدوی « ربیع بن‌المطهر القصری » است .

ص۲۱۴ س۵ - ۶ دیوان صاحب : منظور «صـاحب‌بن عباد»است، رك . ص۲۹٦ همین‌کتاب .

ص۲۱۴ س۶ مزور : نوعی غذای آش مانندکه برای بیمار می‌پخته‌اند ودرین جاگفتهٔ صاحب ابن‌عباد در ضمن ایهامی دارد به خط مزورکه‌آن‌کاتب می‌نوشته است .آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : « درکتاب « عیون الانباء فی‌طبقات الاطباء » تألیف ابن ابی اصیبعة (چـاپ مصر ۱۲۹۹ــ ج۱ ص۲۱٦ــ۲۱۷) وکتاب « اخبـار العلماء بـاخبار الحکماء » تألیف ابن القفطی (چاپ مصر۱۳۲٦ ص۸٤ــ۸۵) حکایتی است درحق‌ثابت‌بن‌قره طبیب‌معروف‌که‌آن‌را نظامی عروضی درچهارمقاله بااندك تغییری به‌ادیب اسمعیل‌هروی نسبت‌می‌دهد (چاپ‌اوقاف‌گیب ص۸٤) ودردوکتاب نخستین درین حکایت‌آمده‌است‌که ثابت بن‌قره درمعالجت قصابی‌که سکته کرده‌بود به‌کسان اوگفت «مزوره» بپزند و آن طعام‌را در دهان وی ریخت تا شفا یافت .

محمد بن‌یوسف هروی‌معروف به‌یوسفی در کتاب‌بحرالجواهر (چاپ‌طهران ۱۲۸۸) کلمهٔ مزوره‌را دردوجا ضبط‌کرده : یك‌جا می‌نویسد : غذائی است‌که دران‌گوشت باشد (المزوره غذاء یکون فیه‌اللحم) وچند سطر بعدگوید : هر غذائی است که بی‌گوشت بیماررا دهند وآن اسم مفعول از تزویر یا از زور است‌که دروغ باشد واین لفظ را توسعه دهند وبرهرچه‌هم‌گوشت دران ریزند اطلاق‌کنند (المزورة ، کل‌غذاء دبرللمریض بدون اللحم وهی اسم مفعول من‌التزویر اومن الزور وهو- الکذب و قد یتوسع فیطلق علی مایلقی فیه اللحم ایضاً) ، ازین قرار مزوری یا مزور یا مزوره (بسته بضبط فارسی یاعربی) غذائی‌است مانند قلیه متداول‌درین زمان‌که با گوشت یا بی‌گوشت بیماران را پزند .. .» (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۱/۱۵۸ح) . «... بنابرگفتهٔ آقای دهخدا هنوز درتبریز این‌کلمه معمول‌است و آنرا مزوره (بکسرمیم وسکون زاء وفتح واو و راء وسکون هاء) تلفظ می‌کنند وبمعنی پرهیزانه است» (قابوس‌نامه ۲۷۸) . شمس طبسی‌گفته است :

مهرکو درجشن احسانت‌کمینه مطبخی است
کاسهٔ مینای گـردون را مزور یـافته
(شمس طبسی ، دیوان ۷۶/ب ۱۱۶۹)

خنك‌آن‌گرم روی‌راکه زشربت[1] معنی هرچه در جام سپهرست مزور گیرد
(شمس طبسی ، دیوان ۱۱۴/ب ۱۸۷۲)

ص۲۱۵ س۱ یله‌کردن : بمعنی رهاکردن وواگذاشتن است : «گویند... ای‌خدای مابیرون‌آر ما را از آتش ، یله‌شان‌کنند» (تفسیر کمبریج ورق 61a ، I ، ۹ ، نقل از حواشی برهان قاطع) .

ص۲۱۵ س۱ بگوش ودل هم‌که ضبط نسخهٔ اساس است مفید معنی می‌باشد .

ص۲۱۵ س۲ ترا ازانجا استخراجها اوفتد : ظاهراً «استخراج» درین‌جا بمعنی‌درك مطلبی‌از طریق تأمل واندیشیدن وبهره بردن و منتفع شدن است ، یعنی ازانچه گفتم تو می‌توانی نکته‌های دیگردریابی وجملهٔ‌بعد نیزاین‌معنی‌را تأیید می‌کند (نیزرك. ص۳۸۸ همین‌کتاب) .

ص۲۱۶ س۵ من طلب الکل فاته الکل : یعنی هرکس همهٔ چیزی را بخواهد همهٔ آن از او فوت می‌شود ؛ نظیر : من طمع فی‌الکل فاته‌الکل ؛ من‌طلب مالایعنیه فاته‌مایعنیه (امثال وحکم ۱۷۴۴/۴) .

ص۲۱۶ س۶ فرازگذاشتن : وفراگذاشتن‌را درین‌جا ، رهاکردن معنی‌کرده‌اند (سعیدنفیسی، قابوس‌نامه ص «مب») .

۱ــ مونس‌الاحرار : زسیر

ص۲۱۶ س۸ **چربو** : بمعنی‌چربی‌است ، «می‌کوشیدتا آن‌را بدرید الحق چربوی‌بیشتر نیافت.» (کلیله ودمنه ۱/۷۱) . آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند : «چیزی‌که اندکی چرب باشد وبمعنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ بکار می‌بردند وفقیران درخوردنی . شاعری درقطعه‌ای‌گوید،

چوبنانی دوسه وخوردنکی ساخته مختصری ازچربو
دروثاقی‌دوسه‌گزدردوسه‌گز بالباسی زکهن یا از نو
می‌توانزیست‌چه‌می‌بایدبود بستهٔ بستگی تو برتو

(شرح ابیات‌کلیله نسخهٔ مجلس ورق۷ب) ؛ وشعری ازکسائی درالمعجم‌آمده‌است (چاپ‌مدرس رضوی۳۰٤) نان‌سیاه وخوردی بی‌چربو ونگاه همه به همه‌بود این هردو . اما درمتن این صفحه برپوستی اطلاق شده‌است‌که‌برروی‌طبل‌کشند ، وآن چرب نیست» (مجتبی مینوی ،کلیله و دمنه ۱/۷۱ح) . سنائی گفته است :

همیشه هردوکاهانند وکاهان عمرمازیشان
چوصابون‌ازچه‌ازچربو وچربوازچه‌ازصابون

(سنائی ، دیوان٥٤٠)

درافغانستان این کلمه بهمین صورت و همین معنی (چربی ، دنبه ، پیه) استعمال می‌شود : «بز درجان‌کندن ، قصاب پس چربو» ، «بزدرجان‌کندن ، قصاب در غم چربو» (ضرب‌المثلهای فارسی درافغانستان ، فرهنگ‌ایران‌زمین ۱۳۳۸ص٤۱). «مرغ خانگی چربو ندارد (مرغ همسایه چاق‌ترست) (ایضاً ص۱۸٦) نظیر: مرغ همسایه غاز است . «یك شپش صدمن چربو دارد یعنی هرچیزخودرا عزت‌وقیمت بسیار می‌گذارد» (ایضاً ص ۲۲۸) .

ص۲۱۶ س۸ **پانه** : ممکنست تحریف ویا تبدیلی از«فانه» باشدکه مخفف زفانه‌است یعنی‌زبانهٔ آتش (برهان قاطع) ؛

پیش تو بندد بفرخود زفر ملك بر مه دی در ، بکلك فانهٔ آتش

(سوزنی‌سمرقندی ، فرهنگ‌نظام)

نیز فانه یا پانه بمعنی چوبی است که آنرا در پس در نهند تا گشوده نگردد و درودگران درشکاف چوبی‌که می‌شکافند فروبرند .

ص۲۱۶ س۱۱ **توفیر** : درکلیله ودمنه آمده است : «اگرمثال باشد تا عمال بعضی در تصرف گیرند ودرقبض آرند دیوان‌را توفیری‌تمام باشد .» (کلیله ودمنه۳/۲۳) . آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند : «توفیر ، اصل معنی دادن حق‌کسی است بتمام وکمال؛ دراصطلاح دیوان بیشترشدن مال‌دیوان ازانچه انتظار می‌رفت ، ازراه‌کمترخرج کردن وصرفه‌جویی وپس‌اندازکردن یامحل عایدی‌تازه‌ای‌یافتن» (مجتبی‌مینوی ،

کلیله ودمنه ۳/۲۳ح) . درنفثة‌المصدور (ص۸۰ ـ ۸۱) نیز آمده است : «از تدبیرات ، جدل واعتراض اعتباریافت ، وازتوفیرات ، احتباس و انقباض برکار گرفت» . «درلغت ، تمام‌کردن وبسیارکردن (تاج‌المصادر) ، افزودن و بسیار گردانیدن (منتهی‌الارب) ، تمام کردن حق‌کسی‌را (الصراح من الصحاح) ، ... (مقدمة‌الادب) ... هرگاه چیزی‌را به‌مبلغی یامقداری معین باکسی‌مقطع‌کنند ودر واقع حاصل آن چیز زیاده برآنچه مقرر شده [است] باشد آن زیادتی را توفیر خوانند (شرح مشکلات دیوان انوری ص ۱۳٦ ؛ رك. بحرالجواهر در علم سیاق ص۸٤ ونفائس‌الفنون فن پانزدهم‌ازمقالهٔ‌أولی ، درعلم‌انشاء واستیفاء ، ص۸۸)» (دکتر امیرحسن یزدگردی ، نفثة‌المصدور ۳۹۷ـ۳۹۸) . بنابرین معنی جملهٔ قابوسنامه «توفیرهای حقیرمکن» اینست که حساب‌کشی و صرفه‌جویی در جزئیات مکن‌که هم سودی حاصل نمی‌شود وهم لشکردشمن می‌شوند .

ص۲۱۷ س۱۲ بدست : (به‌فتح باء ودال وسکون سین وتاء)یعنی ؛ وجب ؛ سوزنی سمرقندی گفته است ؛

نبود از تصرف تو برون — یك‌بدست اززمین وملك‌وملك

(حواشی برهان قاطع)

برطرازآخته پویه‌کندچون‌عنکبوت — بربدستی‌جای‌بر ، جولان‌کندچون‌بابزن

(منوچهری ، دیوان۶۷)

ص۲۱۸ س۳ بعث‌کردن : بمعنی برانگیختن است ؛ نظامی عروضی نوشته‌است ؛ «آورده‌اندکه سخت نیکو صورت نبود ، لیکن سبزچهره‌ای شیرین بوده است ، متناسب اعضا و خوش حرکات ، وخردمندوآهسته ، .. واین‌همه اوصاف‌آنست‌که‌عشق‌را بعث‌کند» (چهارمقاله ٥٥) .

ص۲۱۹ س۶ مخبران تو : یك وجه بعید نیزآنست‌که چنین خوانده شود ؛ «مخبرآن‌ِ تو ترا ننماید»که فعل مفرد باکلمهٔ «مخبر» تناسب داشته باشد .

ص۲۱۹ س۸ حکایت چنان شنودم که بروزگار فخرالدوله ... : « این حکایت را احمدبن حامد در عقدالعلی فی‌موقف الاعلی (چاپ آقای میرزا علی محمد خان عامری ص٦۲) و محقق سبزواری در روضة‌الانوار (ص۲٥۷) وفزونی استرابادی در بحیرة (ص۳۷۷) آورده‌اند » (سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۷۸) .

ص۲۱۹ س۹ مُنهی : بمعنی خبرگزار وجاسوس است ؛ «لکن‌آن نیکوترکه جاسوسان فرستیم ومنهیان متواترگردانیم وتفحص حال‌دشمن بجای‌آریم» (کلیله‌ودمنه۱۹۳/۱٤)؛ وإنهاکردن بمعنی رساندن خبر وپیغام بکار رفته است ؛ « صاحب بریدی‌که اخبار درست وراست انهاکند و از حد صدق نگذرد » (کلیله ودمنه ۲۱/۱۰) .

ص۲۱۹ س۱۱ دل مشغولی : یعنی اضطراب ونـاراحتی وتشویش فکر وتوجه آن به دشواری یا خطری ؛ دلواپسی .

ص۲۱۹ س۱۶ کاشغر : نام ولایتی در وسط بلاد ترکستان (رك . معجم البلدان ۳۷/٤) .

ص۲۱۹ س۱۶ خاقان : کلمه‌ای است ترکی بمعنی شاهنشاه ، عنوانی است‌که پادشاهان چین و ترکستان را بدان نامیده‌اند . درین جا خاقان ترکستان منظورست بقرینهٔ کلمهٔ « کاشغر » و « خاقان ترکستان » در سطور بعد .

ص۲۲۰ س۲ ملاطفه : وملطفه (به‌تشدید طاء) بمعنی نامه‌ای‌کوچك‌که حـاوی خلاصهٔ مطالب واخبار باشد . ملطفه درمتون قدیمی‌فارسی ، ازجمله تاریخ بیهقی و راحة‌الصدور آمده است و « ملاطفه » نیز در سیاست نامه و راحة‌الصدور و دیگرکتابها دیده می‌شود ؛ برای‌اطلاع بیشتر رك . چهار مقاله ۲۵/۵ح و ٤٦٤ تع .
«ملاطفهٔ دیگر» را می‌توان «ملاطفه‌ای دیگر» نیزخوانده .

ص۲۲۰ س۷-۸ تا او خویشتن را ببرگ نکند ... : « برگ » بمعنی اسباب ولوازم ودستگاه است ، یعنی تا او برای خویشتن دستگاه وسامانی فراهم نیاورد .

ص۲۲۱ س۱ ابوالفضل [بلعمی] : منظور ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی است که از سال ۲۷۹ هجری وزارت اسمعیل بن‌احمد سامـانی و پسرش احمد ونصربن احمد را بـرعهده داشته ودر سال ۳۲٦ هجری از وزارت برکنار شده است وبسال ۳۳۰ هجری فوت‌کرده‌است . پسر اوهمان ابوعلی محمد بلعمی است‌که وزیر منصوربن نوح سامانی بوده ومترجم تاریخ طبری، معروف به‌تاریخ بلعمی‌است. این‌خانواده از بـاب انتساب به « بلعمان » از نواحی مرو یا « بلعم » روم به بلعمی معروف شده‌اند (تاریخ ادبیات در ایران ٦۲۳/۱) . بلعمی‌ها در تاریخ ادبیات ایران به فضل وادب پروری معروفند (نیز رك . مآخذ مذکور درقابوس نامه ، تصحیح سعید نفیسی ، ص۲۷۸–۲۷۹) .

ص۲۲۱ س۱-۲ صاحب دیوانی : صاحب دیوان ، رئیس دیوان ، وزیر،متصدی امور مالی و ناظرخزانه بوده است وصاحب‌دیوانی ، شغل او. « چنان‌که از «سیرة جلال‌الدین» طبع حافظ أحمد حمدی ، ص۳۰۹ س ۱٦و۱۷ برمی‌آید وظیفهٔ صاحب دیوان به زمان خوارزمشاهیان عبارت‌بوده است از : استیفای اموال‌دیوانی وثبت درآمدها ومخارج‌آن . بنابراین می‌توان احتمال دادکه در این دوره‌گاه از صاحب‌دیوان بصورت مطلق ، « صاحب دیوان استیفا » را اراده می‌کرده‌اند . «صاحب دیوان» دراین بیت حافظ نیز ظاهراً ناظربه همین معنی است :

صاحب‌دیوان ماگویی نمی‌داندحساب　　　کانـدرین طغرا نشان حسبةً‌لله نیست
(دیوان حافظ ص۵۰) »

(دکتر امیرحسن یزدگردی ، نفثة المصدور ٤۷۵)

ص۲۲۱ س۲ سمرقند : شهر معروف در ناحیهٔ سغد (رك . معجم البلدان ۳/۱۳۳-۱۳۸) ؛ نیز Le Strange 465 ؛ ترجمهٔ فارسی ص۴۹۲ ببعد) . سمرقند یکی از دو شهر مهم سغد و بخصوص مرکز سیاسی و مانند بخارا کرسی ایالت سغد بوده است .

ص۲۲۱ س۲ توقیع‌کردن : « منشورش توقیع‌کرد » درین جا مراد امضاکردن فرمان است : « قلم عطارد منشور دولتش توقیع‌کند » (کلیله‌ودمنه ۱۳/۱۹۷) .

ص۲۲۱ س۲ خلعتش داد : خلعت ، جامه‌ای بوده که پادشاه و وزیر یا شخص بلند مرتبه‌ای به اشخاص ببخشد . درقدیم رسم‌بوده است‌که بمناسبت انتصاب‌کسی به‌مشاغل مهم، مخدوم بـه او خلعت می‌داده است ؛ نمونهٔ آن در مـوارد انتصابات مختلف در تاریخ بیهقی دیده می‌شود .

ص۲۲۱ س۳ چون خدمت وداع بکرد : خدمت کـردن درین‌جا یعنی تعظیم و کرنش ؛ مفهوم جمله این است‌که چون بعنوان وداع تعظیم وادای احترام نمود .

ص ۲۲۱ س ۱۳ بخارا : شهر معروف در ناحیهٔ سُغد (رك . معجم البلدان ۱/۵۱۷-۵۲۲؛ Le Strange 460 ؛ ترجمهٔ فـارسی۴۹۰ ببعد) . بخارا یکی از دو شهر مهم سغد وبخصوص مرکز دینی ومانند سمرقندکرسی ایالت سغد بوده است و اکنون ازشهرهای معروف و مهم ازبکستان شوروی است .

ص۲۲۲ س۱ کسی زهره داردکه بران فرمان کار نکند : زهره داشتن درین جا بمعنی جرأت وشهامت داشتن است .

ص۲۲۳ س۳ بالشکرمحسن‌باش : محسن بمعنی‌احسان‌کننده ونیکوکارست یعنی‌نسبت به ایشان احسان و نیکوکاری‌کن .

ص۲۲۳ س۴-۵ مصاف ساختن : مصاف با تشدید آخر جمع مصف است یعنی مکان صف‌آرایی وصف زدن . گاه نیز بمعنی « صف » بکار می‌رود . جنگ وجایگاه جنگ را هم گفته‌اند . مصاف ساختن درین جا یعنی صف آرایی وآمادگی‌کار جنگ .

ص۲۲۳ س۶-۷ جناح لشکر : جناح بمعنی بال است و جناح لشکر کنارهٔ لشکر است وعده‌ای از سپاهیان « که از دو سوی لشکر جهت استظهار می‌باشند و فردوسی و نظامی بمعنی مقدمة‌الجیش وپیش لشکر گفته‌اند » (فرهنگ نفیسی) .

ص۲۲۳ س۹ اندر حرب دلیر مباش : دلیر درین‌جا یعنی بی‌پروا وبی‌ملاحظه وگستاخ وبی‌باك ومقصود آنست‌که بی‌تأمل وبی‌خردانه بجنگ روی میاور « که لشکرخویش برباد دهی» واین‌گونه دلیری مطلوب نیست .

ص۲۲۳ س۹ بددل ، بددلی : بددل ، درین‌جا بمعنی ترسو وکم دل وبددلی یعنی ترس وجبن وکم دلی : « وحسد جاهل از عالم و ، بدکردار از نیکو فعل ، وبد دل ازشجاع

مشهور است » (کلیله ودمنه ۴/۳۲۱ و ۱/۱۰۵) .

چنین بددل مباش از کار ترسان   کجا باشد از اینها برتو آسان
(ویس ورامین ۲۲۹/۴۰)

چنان‌دلتنگ شد رامین‌دران‌بزم   کزو بگریخت‌همچون‌بددل ازرزم
(ویس ورامین ۱۲۲/۸۳)

نیز برای شواهد بیشتری ازکتاب المصادر زوزنـی (ص۴۱۸) وحدیقهٔ سنائی (ص۳۸۷ـ۳۸۸ و۷۳۹) ونظامی (گنجینهٔ گنجوی ص۱۷) رك .کلیله ودمنه ۴/۳۲۱ح .

ص۲۲۳ س۱۱ طلایه فرستادن : طلایه (مـأخوذ از طلائع (طلایع) عربی ، جمع طلیعه) گروهی از سپاهیان‌که پیشاپیش لشکر حرکت‌کنند تـا از وضع دشمن‌آگاه شوند وخبر دهند وطلایه فرستادن ، اعزام این دستهٔ پیشرو است .

ص۲۲۴ س۱ دمار ازیشان برآریم : یعنی ایشان‌را هلاك‌کنیم واز میان برداریم .آقای مجتبی مینوی در معنی « دمـار » نوشته‌اند ، « گویا دمار درین تعبیر (دمار ازسر ـ برآوردن) بمعنای ریشهٔ غضروفی زرد رنگ دوال مانندی باشدکه در دو طرف ستون فقرات‌در طول عضلات پشت مازه قرار دارد ، نه دماربمعنی هلاك » (کلیله ودمنه ۲/۹۶ح) . آقای دکتر معین نیز نوشته‌اند ، « دمار ، ریشه‌های‌گوشت . در دکانهای‌کبابی وچلوکبابی ،گوشتی راکه برای تهیهٔ کباب آماده کرده‌اند ، بدواً همهٔ رگ وریشه‌های آن را بـاکارد جداکنند . این رگ وریشه‌ها را دمار گویند ، وآنها را بنام « دماری » به فقیران‌فروشند وآنان آنها را پخته وسوپ رقیقی تهیه‌کرده وخورند » (فرهنگ فارسی) .

ص۲۲۴ س۱ علامت علامت ، فوج‌فوج: علامت بمعنی علم و درفش سپاهیان‌نیزهست ودرین‌جا مجازاً‌گروهی‌ازسپاه ـ که علامت مشخص‌وواحدی‌دارند ـ مرادست ؛ یعنی لشکر را دسته دسته پیش دشمن به جنگ بفرست نه بیك بار .

ص۲۲۴ س۹ـ۱۰ واگر مقصود بی‌حملةالامیر بحاصل شود فبها ونعمه : عبارت اخیر یعنی « بسیار خوب » ؛ در کلیله ودمنه نیز می‌خوانیم: «اگر بخویشتن نزدیك نشستی و ازیـن اقدام اعراض نمود فبها ونعمت » . آقـای مجتبی مینوی دریـن مورد نوشته‌اند ، « اصطلاحی است‌که در جواب جملهٔ مشروط بکـار می‌رود . مثل این که بگوییم « اگر این‌کار راکردی‌که‌کردی وبسیار خوب » .گاهی فقط « فبها » گفته می‌شود . ضمیر مـؤنث در « فبها » بجـای فعلة یا خصلة و امثال آنست . مواردی هست هم در عربی و هم در فارسی‌که این‌جواب بکلی حذف شده است » (کلیله ودمنه ۵/۲۰۵ح) .

ص۲۲۴ س۱۲ کرّار غیرفرّار باش : کرار در لغت یعنی حمله‌کننده وحمله‌ور : «هر یارب که او درصمیم سحرگاهی بردرگاه الهی کند به‌لشکری جرار وسپاهی کرار کارکند» (چهارمقاله ٤) . وفرار بمعنی گریزنده است وبخصوص آن‌که بسیار یازود گریزد. یادآور این حدیث است : والله لأعطین الرایة غداً رجلاً یحبه‌الله و رسوله و هو یحب الله و رسوله ؛ کرار غیر فرار لایرجع‌حتی یفتح الله علی یدیه » (کتاب‌ـ النقض ۱۳۹) .

ص۲۲۴ س۱۵ خوارزم : «سر زمینی است در مجرای سفلای آمودریا» (دکتر معین ، برهان قاطع ۱/بیست ودو ؛ نیزرك . معجم‌البلدان۲/٤۸۰ ؛ Le Strange 446 ترجمهٔ فارسی ٤۷٤ ببعد) .

ص۲۲۴ س۱۶ سپه‌سالار لشکرشان یکی لشکرشکن‌کاخر ... : بیتی‌است‌ازقصیده‌ای به‌مطلع‌زیر: خجسته دولت عالی همین‌کرد ای ملك پیمان

که فتحی نو دهد هرروز ازیك گوشهٔ کیهان

که عسجدی درفتح خوارزم بدست محمود غزنوی ، بسال۴۰۷ هجری ، سروده و پس ازتوصیف «هزیمت رفتگان» وکشتگان لشکردشمن هم دربیان احوال آنان آورده است (رك . دیوان عسجدی ۳۳ـ۳٤) .

ص۲۲۵ س۵ جان‌را بکوشد : «را» درین‌جا اختصاص‌را می‌رساند یعنی‌برای‌جان وبقصد حفظ جان کمال کوشش خودرا بخرج می‌دهد وجنگ می‌کند ؛ همین طورست درسطور پیشین (ص۲۲٤) «مرگ‌را بکوش» یعنی تا پای مرگ بکوش وکمی بعد «مرگ را بیستد» یعنی تا پای مرگ بایستد ومبارزه کند .

ص۲۲۵ س۶ باوی نباید کوشید : یعنی باوی نباید درافتاد و جنگ کرد ؛ زیرا کوشیدن و کوشش علاوه برمعنی رایج امروزی (جد وجهد) درقدیم بمعنی کارزار وجنگ‌هم بکار رفته است :

پراگنده شد ترك سیصد هزار　　بجایی نبد کوشش و کارزار

(شاهنامهٔ‌بخ۸/۲٤٤۱ ، نقل ازحواشی برهان‌قاطع)

ص۲۲۷ س۴ پاك شلوار ، پاك شلواری : بمعنی پاکدامن وپاکدامنی است وکنایه‌ازعفت‌است نظیر نقی‌العرض ونظیف‌السراویل (فرهنگ فارسی دکترمعین) .

ص۲۲۷ س۱۰ خردمندگی : در دیگر نسخه‌ها این کلمه «خردمندی» است جزدرنسخهٔ‌اساس ونسخهٔ ل . اگرخردمندگی را نویسنده بکار برده باشد این نیزنمونه‌ای دیگر از مواردی است که « ـی » حاصل مصدر به‌کلمهٔ مختوم به «ـه» غیرملفوظ‌ملحق نشده بلکه «گی» باکلماتی دیگر پیوند یافته است چنان‌که «پنهانگی» نیز ازین قبیل است : «تا اندر حد پنهانگی بیایند» (ناصرخسرو ، جامع‌الحکمتین۱٤۳؛

رك . اسم مصدر ، حاصل مصدر ۱۴۸ــ۱۴۹) .

ص۲۲۸ س۳ عزیز دیدار : یعنی کسی که دیدار او بآسانی و فراوان دست ندهد زیرا عزت بمعنی کمیابی نیزهست ، حاصل جمله آنست‌که خود را زیاد به‌مردم نشان مده .

ص ۲۲۸ س ۱۰ ویرا در وزارت تمکینی تمام کن : تمکین درین جا بمعنی قدرت و مکانت بخشیدن است .

ص۲۲۹ س۱ بروبسته نباشد : ضبط نسخه بدلها «فروبسته نباشد» است‌که معنی‌آن‌آشکارست. چون ضبط نسخهٔ اساس نیز مفید معنی است دران تغییری داده نشد .

ص۲۲۹ س۳ یکباره پیه بگربه نتوان سپردن : مثلی است ، نظیرآنچه امروزهم رواج دارد : دنبه‌را دست‌گرگ (یاگربه) نباید داد ویاگوسفندرا به‌گرگ سپردن وگوشت را بدست گربه سپردن (امثال وحکم ۱۳۳۰/۳ــ۱۳۳۱) .

ص۲۲۹ س۷ عفوکردن خونی : خونی بمعنی قاتل وخونریز و کشنده است . در خراسان در محاوره گاه گفته می‌شود : «قاتل خونی» . درجملهٔ بعد ، «اگرمستحق خونی را عفوکنی تونیز بدان خون بقیامت شریك‌باشی وگرفتار» یاء در«خونی» یاء نسبت نیست ویاء نکره است یعنی اگرمستحق قتل را ببخشی تونیز بدان خونی که او ریخته است درقیامت شریك شمرده خواهی شد وگرفتار خواهی بود .

ص۲۲۹ س۱۰ کسی را که قصدی پدید آید : در نسخه‌های ل و ن و پ «قسطی» است ؛ قِسط بمعنی عدل و داد ، نصیب و حصه و ترتیب ازروی عدل و داد است و با جملهٔ : « ... پدیدکنی اعتماد برآن مکن که پدید کرده باشی » که دران نسخه‌هاست مناسب است وبا نسخهٔ اساس‌هم متناسب می‌نماید . «قصد» نیزمفید معنی‌هست ولی ضبط نسخهٔ اساس باهمه نسخه‌ها وچاپها متفاوتست وخالی ازابهام نیست . هدایت کلمهٔ مورد نظررا «قَسط» بفتح قاف خوانده و بیداد و جور معنی کرده است : «وکسی‌راکه قسطی براوپدیدکنی اعتماد براومکن» .

ص۲۲۹ س۱۲ باقصد خویش مضاف کنند : درین مورد نیز ضبط ل و ن و پ «قسط» است و چنان‌که در حاشیه توضیح داده شده قسط مناسب‌ترست بقیاس معنی جمله و ضبط دیگر نسخه‌ها وکسره‌ای‌که درنسخهٔ اساس زیرقاف دیده می‌شود .

ص۲۳۰ س۲ وبدانچه تودرباب چاکری معنی باشی : مفهوم جمله آنست‌که به‌چاکری‌عنایت وحسن‌نظری داشته باشی ؛ شاید «معنی» (به‌تشدید یاء)همان است‌که آن رابمعنی «مشغول وگرفتار» تعبیرکرده‌اند (فرهنگ‌نفیسی) .

ص۲۳۰ س۳ شرابدار : مأمور آبدارخانهٔ پادشاهان وبزرگان است وشرابداری‌شغل‌اوست .

ص ۲۳۰ س ۴ لکل عمل رجال : نظیر : هــر کسی را بهرکاری ساختند ؛ از هر کسی کاری ساخته است :

هر کسی‌را بهر کاری ساختند / میل آن را در دلش انداختند
همچنان که‌سهل‌شد ماراحضر / سهل باشد قوم دیگر را سفر
آن‌چنان که‌عاشقی برسروری / عاشق‌است‌آن‌خواجه‌برآهنگری
(مولوی ، امثال وحکم ۱۹۴۲/٤)

«از هر دیگی نواله‌ای خوش باشد» ؛ «هر خاتونی آشی پزد» (نیز برای شواهد دیگر ، رك . امثال و حکم ۱٦٤/۱) . این مثل عربی در کتابهای امثال تازی بنظر نرسید . «در مقامات أبی‌الفضل بدیع‌الزمان همدانی ، المقامة الجاحظیة ، ص۷۵ آمده است : یاقوم لکل عمل رجال ولکل مقام مقال ولکل‌دارسکان‌ولکل زمان جاحظ . بدین مثل درجهانگشای جوینی ج۳ ص۱۹ س۱۰ نیز تمثل رفته است» (دکتر یزدگردی ، نفثة‌المصدور ۳٤۷) .

ص۲۳۰ س۸ ولکن زیزدان همی خواه ... : آقـای نفیسی نیز در حاشیه بیت مورد نظر را بصورت زیرین آورده‌اندکه عین ضبط نسخهٔ ل است :

ولیکن زیزدانت توفیق خواهم / کـه با کاردانان دهی کارداری
(قابوس‌نامه ۲/۱٦۹ح)

ص۲۳۰ س۸ کارداری : ظاهراً بمعنی‌حکومت و ولایت است.

به‌خدایی که کرد گردون را / کلبهٔ قدرت الهی خویش
که ندیدم ز کارداری عشق / هیچ سودی مگرتباهی خویش
(انوری ، لغت‌نامهٔ‌دهخدا)

و به‌تعبیر امروزی یعنی «مأموریت» .

ص۲۳۰ س۱۳ پادشاه بصورت با رعیت راست است : دراین‌جا « راست » بمعنی « یکسان و همانند » است :

نباید بـود مردم راهزاکا / که‌یارداداشت بااوخویشتن‌راست؟
(دقیقی ، گنج بازیافته ۷۷ بنقل ازلغت‌فرس۲۵۳)

ص۲۳۰ س۱۵ شنیدم ای پسرکه بروزگار جد تو ... : «این‌حکایت راحکیم سنائی‌درمثنوی حدیقةالحقیقه‌که درسال ۵۲٤ (٤۹ سال پس ازاتمام این‌کتاب) تمام‌شده تقریباً حرف بحرف نظم‌کرده است» (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۸۰) . برای مطالعهٔ صورت منظوم این حکایت رك . حدیقةالحقیقة ، تصحیح مدرس رضوی ، ص ٥٤٥ ببعد ونیزقابوس‌نامه ۲۸۰_۲۸۳ .

ص۲۳۰ س۱٦ نسا : «نویسندگان قدیم یونانی ورمی وجغرافیا نویسان ایرانی و تازی قرون وسطی ازچندین نسا نام برده‌اند . هنوزهم درایران سرزمینهایی است که دارای همین نام هستند . نظربمعنی لفظی واژهٔ نسا اگر چندین سرزمین دارای همین نام

بوده شگفت‌انگیز نیست چنان‌که در پارینه وامروزه واژهٔ «آباد» دربسیاری از نامهای شهرودیه بوده وهست وبسا شهرهای ایران با واژهٔ «میهن»که ... بمعنی جا وخان‌ومان است ، ترکیب یافته است . نسا ازمصدر سای Sây(=سیSi) که بمعنی آسودن است واز جزء (پرفیکس préfixe =پیشاوند) نی ni که بمعنی فرود وزیر و پایین است ترکیب یافته است . بنا بر این نسا یعنی نشستگاه یا فرودگاه یا زیستگاه وآبادی ... چون نسا بمعنی آسایشگاه واقامتگاه است بسا سرزمینهای ایران که‌گروهی دران‌جاها منزل برگزیدند وخان‌ومان ساختندچنین نامیده شدند . یکی ازین نساها درخراسان‌بوده‌که یاقوت حموی درمعجم‌البلدان آن‌را یادکرده و ... نوشته است : «نسا شهری‌است درخراسان ... ازین شهر تا به‌سرخس دو روز ، تابه‌مرو پنج روز ، تابه‌ابیورد یك‌روز وتا به‌نیشابور شش‌یا هفت روز راه است» . گذشته ازاین نسا درخراسان ، یاقوت ازچهار نسای‌دیگر یاد می‌کند : نسا شهری درفارس ، شهری درکرمان ، دژی درکرمان ، شهری‌در ایالت همدان . باز یاقوت درسخن ازهمدان ، بیست‌وچهاررستاق(روستاك)آن‌را یك بیك نام می‌برد ودر میان آنها یکی‌را نسا خوانده ...» (پورداود ، فرهنگ ایران باستان ۲۸۰ـ۲۸۱ ؛ برای اطلاع بیشتر رك تا ص۲۹۵) . ظاهراً درین مورد ازکتاب قابوسنامه همان نسای خراسان مرادست .

ص۲۳۰ س۱۶ باورد : یا ابیورد ، نام شهری در خراسان میان سرخس و نسا (معجم‌البلدان ۱۱۱/۱ ، ۴۸۵) ؛ «درگز فعلی یا نزدیك آن» (دکتر فیاض ، نشریهٔ فرهنگ خراسان ۳/ش۱ ص۸) ؛ نیزرك . V. Minorsky, EI, 2e éd. I, 102

ص۲۳۰ س۱۷ املاك اوموقوف کرد : موقوف‌کردن بمعنی توقیف کردن وضبط کردن است .

ص۲۳۰ س۱۷ هرچه ویرا بود بدست فروگرفت : فروگرفتن درین‌جا بمعنی توقیف کردن وتصرف کردن است : «وفروگرفتن این امیر بدین بلق‌بود»(تاریخ‌بیهقی۲۴۷).

ص۲۳۱ س۲ روزمظالم : یعنی روزدادخواهی : «چاره نیست پادشاه را ازان که در هفته دو روز به‌مظالم بنشیند وداد ازبیدادگر بستاند وانصاف بدهد و سخن رعیت بگوش خویش بشنود بی‌واسطه» (سیاست‌نامه ۱۹) .

ص۲۳۱ س۴ تغافل‌کرد و بران نامه‌کارنکرد : تغافل‌کردن خودرا به‌غفلت زدن وبه‌روی خود نیاوردن ودرین‌جا «کارنکردن» ، باصطلاح امروز ، «ترتیب اثرندادن» است‌که پایین‌ترهم این عبارت تکرار شده است : «بر نامه‌کار نکرد» ؛ «گر بر آن نامه هیچ‌کار نکرد» (سنائی ، حدیقةالحقیقة ۵۴۶) .

ص۲۳۱ س۵ ازباغ بیرون همی‌آمد : درنسخهٔ پ «باغ پیروزی» است . باغ پیروزی که در دیوان شعرای دورهٔ محمود ونیز درتاریخ بیهقی نام آن مکرر ذکر شده است ،

باغی معروف وسلطنتی بوده است . آقای سعید نفیسی باتوجه به اشارهٔ بیهقی که یك‌جا تصریح کرده که محمودرا درباغ فیروزی به‌خاك سپردند ، استنباط کرده‌اند « محلی که امروز قبر محمود در غزنین دران باقی است همان محل باغ پیروزی وسرای پادشاهی غزنویـان بوده است ، رجوع کنید به مقالهٔ س . فلوری بعنوان « زینت‌کتیبه‌های ابنیهٔ غزنین » در مجلهٔ « سیریا » ۱۹۲۵ ص۶۵ــ۶۸ :
S. Flury, Le décor épigraphique des monuments de Ghazna(Syria, 1925, P. 65-68)
(قـابوس نامه ۲۸۳) . جمله‌ای که درباب دفن محموددرباغ پیروزی‌است ازین قرارست : « ونماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند » (تـاریخ بیهقی ۱۳ نیز رك . ص۲۵۶) .

ص۲۳۱ س۵-۶ نفیر کردن : درین جا بمعنی ناله‌کردن وفریاد برآوردن است .

ص۲۳۱ س۸ مگر سلطان تنگ دل بـود : « مگر » درین جـا مفهوم گمان و احتمـال را می‌رساند :

مگر صاحبدلـی روزی بـرحمت کند در حـق درویشان دعـائی
(سعدی ، گلستان ، کلیات ۷۹)

ص۲۳۱ س۸-۹ برمن نامه دادنست : یعنی آنچه برعهدهٔ من است ، نامه دادن است ؛ « بر » درین مورد معنی « وجوب یا لزوم » دارد :

برتست پاس خاطربیچارگان وشکر برمـا وبر خدای جهان‌آفرین، جزا

ص۲۳۱ س۱۱ شحنگان : جمع شحنه ، لغتی است ترکی مغولی ، بمعنی داروغه ، پاسبان شهر وبرزن وحاکم نظامی (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

ص۲۳۱ س۱۲ ضیاع وعقار : ضیاع جمع ضیعة « زمین خشك ، باغ وزمین ، کشت زار ، پارهٔ زمین» و«عقار : سرای وزمین ، جای‌هرچه باشد ، باغ وزمین‌وسرای » (مقدمة‌ــ الادب ۹۸/۱) واثاث خانه .

ص۲۳۱ س۱۶ خال تو : « خال » برادر مادر است یعنی همان‌که امروز « دایی » می‌گویند. با در نظرگرفتن این‌که همسر نویسندهٔ قابوسنامه ، یعنی مادر گیلانشاه ، دختر محمود غزنوی بـوده است ، مسعود غزنوی دایی‌گیلانشاه می‌شودکه مطالب‌کتاب خطاب به او نوشته شده است .

ص۲۳۱ س۱۶-۱۷ مسعود... طریق مردانگی وشجاعت نیك‌دانستی وطریق‌ملك داشتن‌نه : شجاعت و تهور مسعود غزنوی و عدم کفایت و ضعف تدبیر او ــ که درین جـا یادشده ــ حقیقتی است تاریخی ؛ رك . تاریخ‌بیهقی ۱۲۵ــ۱۲۶ ، ۲۴۰ وفرخی سیستانی بقلم نویسندهٔ این سطور ص۹۶-۹۸ .

ص۲۳۲ س۲ رباط فراوه : فراوه شهر کوچکی از نواحی نسا که میان دهستان و نسا وخوارزم واقع بوده وعبدالله‌بن‌طاهر در روزگار مأمون آن را بنا کرده است(معجم‌البلدان ۸٦٦/۳) .

ص۲۳۲ س۱۵ سیاست : بمعنی‌شیوهٔ ادارهٔ مملکت وطرز رعیت داری است وهم بمعنی مجازات وتنبیه خطاکاران‌که از لوازم این‌کارست وظاهراً درین جا معنی اخیر مرادست‌که بی‌آن‌کسی فرمان نبرد ونتیجهٔ حکایت مذکور درفوق نیز هست .

ص۲۳۳ س۹ نفور : با فتح اول ــ که در نسخهٔ اساس است ــ بمعنی‌گریزنده ورمنده است و با کلمهٔ «گیری» مناسب نمی‌نماید وشاید بوده است : « نفورگردی » . منوچهری گفته است :

درهمه‌کاری صبور، وز همه عیبی‌نفور ‌ ‌ ‌ ‌ کـالبد تو ز نور ، کالبد مـازلاد

(منوچهری ، دیوان ۱۹)

اما اگر کلمهٔ دوم را تغییر ندهیم و « گیری » بخوانیم ناگزیر عبارت بصورت « نفور گیری » بـاضم نون معنی متناسب دارد زیـرا « نفور » بضم اول بمعنی رمیدن است (المصادر ۲۹) ودرین صورت معنی جمله « نفرت‌گیری » است‌که در نسخهٔ ب هم چنین است . اما نفور دوم بی‌شك بافتح نون است .

ص۲۳۳ س۱۱ آن تقصیر توفیر دشمنان بـاشد : راجع به « توفیر » رك . ص ٤٥۳ همین کتاب ظاهراًدرین‌جا بمعنی « سود » است .

ص۲۳۳ س۱۴ مالیدن : یعنی‌کیفر دادن و سرکوبی : « و نیزکدام نکوکاری را ایـن منزلت تواند بودکه مصلحان آسوده باشند ومفسدان مالیده » (کلیله ودمنه ۱۸/۷) .

ص۲۳۴ س۴ برسرملا : یعنی درحضور همه وپیش‌جمع ، همان است‌که درجاهای دیگر بصورت « برسرجمع » بکار رفته است : « وبا این‌همه البته برسرجمع نگفته‌ام ، ودران جانب هیبت او برعایت رسانیده‌ام » (کلیله ودمنه ۳/۱۰۳) .

ص۲۳۴ س۴ اندر نهان‌کسی را بگوی تا پروانه باشد : کمی پایین‌تر نیز آمده است : « بر سرملانگفتی مگربپروانه » (ص۲۳٤س۸). پروانه‌بمعنی‌فرمان‌پادشاهان وحکم، برات وحواله است (فرهنگ فـارسی) . در سیاست نـامه می‌خوانیم : « اندر احتیاط‌کردن‌پروانه‌ها درمستی وهشیاری، پروانه می‌رسد به دیوان وخزانه اندر مهمات ولایت واقطاع وصلات . باشد که بعضی از این فـرمانها در حـال خرمی (ظـاهراً مفهوم آن مقابل هشیاری است) باشد واین کاری نازك است . اندر این احتیاطی تمام می‌باید . وباشدکه گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنان‌که باید نشنیده باشند . بایدکه این رسالت برزبان یك تن بـاشد و این یك تن به زبان خویش‌گوید نه‌بنیابت . وشرط چنان باشدکه هرچندکه این فرمان برسانند

تا حال آن دیگر بار از دیوان بررأی عـالی عرضه نکنند امضاء نیفتد وبرآن نروند » (سیاست نامه ۱۱۱) . مرحوم عباس‌اقبال درین باب نوشته‌اند: «پروانه یعنی حکم پادشاهان وامر واجازهٔ ایشان وهمان است‌که در عربی مثال گویند » (سیرالملوك « سیاست نامه » ۳۲۷) . در عبارت قابوسنامه بخصوص در مورد دوم مفهوم رسانندهٔ فرمـان نیز ازان برمی‌آید (رك . فرهنگ فارسی، فرهنگ نفیسی) .

ص۲۳۴ س۷ سلطان مودود : منظور شهاب الدوله ابوالفتح مودودبن‌مسعودغزنوی (۴۳۲ـ ۴۴۰ ﻫ .) است کـه هشت سال واندی سلطنت‌کرده است وهموست‌که ابوریحان بیرونی‌کتاب «الدستور» خود را بنام او نوشته (معجم‌الادباء ۱۸۴/۱۷ـ۱۸۵) وکتاب الجماهر فی‌معرفة الجواهر را هم بنام مودود تألیف‌کرده است . از این جمله‌که نویسنده می‌گوید: « هشت سال‌بغزنین بودم نـدیم سلطان مودود» چنین استنباط‌کرده‌اندکه عنصرالمعالی‌کیکاوس درتمام مدت شهریاری مودود درغزنین ندیم‌اوبوده (سعید نفیسی ، قابوس‌نامه ۲۸۳ـ۲۸۴) وخود سلطنتی نداشته‌است (سعید نفیسی ، منتخب قابوسنامه ، مقدمه ۲۰) .

ص۲۳۴ س۱۰ بی‌حمیت : کسی‌که فاقد حمیت ومردانگی است ؛ نامرد ، بی‌غیرت .

ص۲۳۴ س۱۵-۱۶ بسیم سخی باش : ضبط نسخهٔ ن وپ ، « بستم » نیز مفید معنی است یعنی بزور وباکراه .

ص۲۳۵ س۱ هیبت : بمعنی حشمت وبزرگی وشکوه است ؛ « حشمت ملك وهیبت جهانداری بجانبی ماند » (کلیله ودمنه ۱۲/۳۴۵) .

ص۲۳۵ س۲ حفاظ : در لغت یعنی نگاهداشتن وخود داری ازکارهای نابجا . عار و پرهیز وعفاف وشرم: «آنچه‌ازروی‌دین‌ومودت وشرط حفاظ وحکم فتوت برمن‌واجبست» (کلیله ودمنه ۸/۱۰۱ ؛ نیز رك . ص۲۸۶ همین‌کتاب : « نـاحفاظی ») .

ص۲۳۵ س۶ عضدالدوله : منظورعضدالدوله امیر بویی است‌که معروفترین پادشاه‌ازخانوادهٔ آل بویه است و بعد ازان‌که در ۳۷۲ هجری در گذشت حکومت عراق وفـارس بدست‌فرزندان واعقابش تاسال ۴۴۷ هجری باقی‌ماند .

ص۲۳۵ س۷ آمد بزینهار : یعنی بقصد وبامید پناهنده شدن به نزد جد من آمد .

ص۲۳۵ س۸ بجای او بسیاری نیکویی‌کرد : « بجای او » یعنی در حـق او ، در بارهٔ او ، نسبت بـاو ؛ « حیی قتیبه که عامل طوس بـود و بجای فردوسی ایادی داشت » (چهار مقاله ۷۷) .

ص۲۳۶ س۳ برادر هم زاد : بمعنی همسن وهمسال است ولی درین‌جا چون « برادر همزاد» در مقام اظهار محبت‌گفته شده یعنی برادری که از یك پدر ومادر بـاشد (سعید

نفیسی ، قابوسنامه ص «مد») .

ص۲۳۶ س۷ پای او بلغزید : در نسخهٔ ل بجای کلمهٔ اخیر « بلخشید » است که لغتی قابل ملاحظه است . این کلمه در آثار قدیم فارسی سابقه دارد ؛ سنائی گوید :

از تو بخشیدن است و بخشیدن — از من افتادن است ولخشیدن
من نیم هوشیار و مستم گیر — من بلخشیده‌ام تو دستم گیر

در خسرو و شیرین نظامی نیز ضمن دعای شاپور در حق خسرو و شیرین قریب به همین‌معنی بکار رفته است (خسرو وشیرین چاپ ابن سینا ص۱۳٦)

پس آنکه کردشان در پهلوی یاد — که احسنت‌ای جهان پهلو دوهمزاد
جهان‌را هردوچون روشن‌درخشید — ز یکدیگر مبرید و ملخشید

درلهجهٔ بخارایی لخشیدن بمعنی لغزیدن وخطا کردن است ودر افغانستان مثل است که گویند ؛ « از خردها لخچیدن ، ازکلانها بخشیدن » یعنی‌کوچك خطا می‌کند و بزرگترمی‌بخشد (فرهنگ‌ایران زمین ج۷ ص۲٥ ؛ شواهد نقل‌از«دکتر رجائی،لهجهٔ بخارایی۴۳۹») در مقامات حمیدی‌نیز آمده است : « چون عذار رومی روزبدرخشید ، وقدم زنگی‌شب بلخشید » مقامات حمیدی ۲۰۱) .

ص۲۳۶ س۱۳ نشستگاه : بمعنی محل‌نشستن وسکونت ومقر کسی‌است ودرکتابهای قدیم‌مکرر بکاررفته است ؛ «اندر..... نشستگاها[ی] تابستانی و زمستانی» (/6 b) (نیز f. 82a ، 77 b ترجمهٔ تقویم‌الصحه ؛ رك مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۱ ص ۳۲) .

ص۲۳۶ س۱۳ نوشتگین‌ساقی : آقای سعیدنفیسی نوشته‌اندکه «نوشتکین‌ازاسامی‌بسیارمتداول غلامان درقرن چهارم وپنجم بوده‌است» آنگاه ازچندین نوشتکین اسم‌برده‌اندکه یکی همین نوشتکین ساقی غلام عضدالدوله بوده است (برای اطلاع بیشتر رك . قابوس‌نامه۲۸٤ــ۲۸٥ ؛ نیز، تاریخ‌بیهقی ؛ نوشتکین‌ولوالجی ، نوشتکین‌خاصه ، نوشتکین نوبتی ص۷۲٤) .

ص۲۳۷ س٥ خال توسلطان مودود بن مسعود : بنابراشاراتی که در دیگرموارد کتاب شده است (ص ۲۳۱) مسعود خال گیلانشاه می‌شود زیرا دختر محمود غزنوی همسر نویسنده بوده است بنابرین مودود بن مسعود پسرخال (پسردایی) گیلانشاه است نه‌خال او . آقای سعیدنفیسی نوشته‌اند ؛ «البته درین مورد «خال‌تو»مرادآنست که پدر مودود یعنی مسعود خال پسرش [یعنی خال پسر نویسنده] بوده » (قابوس‌نامه ۲۸٥) .

ص۲۳۷ س۱۱ عبدالرزاق احمد بن حسن خجندی المیمندی : ابوالفتح عبدالرزاق‌بن‌احمد میمندی پسرخواجه احمد بن‌حسن میمندی ، وزیر معروف دورهٔ غزنوی است .

احمد درروزگار محمود غزنوی‌پس ازبرکناری ابوالعباس فضل‌بن‌احمداسفراینی وزیرشد ودراواخر پادشاهی محمود ، سلطان اورا عزل‌کرد و به زندان افکند . مسعود غزنوی‌که به‌سلطنت رسید خواجه احمد بن‌حسن میمندی از زندان کالنجر آزاد گشت و مسعود اورا به وزارت نشاند ؛ تفصیل وزارت وی در دورهٔ مسعود غزنوی درتاریخ بیهقی مندرج‌است (نیزرك. فرخی‌سیستانی ۱۰۲ـ۱۰٤) . این عبدالرزاق دردورهٔ زندان با پدر بود ودرعصر مسعود ، بنابراشارات ابوالفضل بیهقی ، جزء درباریان محسوب می‌شد ؛ هموست‌که فرخی سیستانی مدحش کرده است (رك. فرخی سیستانی‌۱۱۹ـ۱۲۰) بعد دراواخرپادشاهی مودودبن‌مسعود ، عبدالرزاق میمندی وزیرشد واین حکایت مربوط به‌روزگار وزارت اوست.

ص۲۳۷ س۱۲ مُشرف درگاه : مشرف بمعنی‌خبرگزاروجاسوس بوده‌است . خواجه نظام‌الملك «اندرمشرفان وکِفاف ایشان» نوشته‌است ، «کسی‌که بروی اعتماد تمام است اورا اشراف فرمایند تاآنچه به‌درگاه رود اومی‌داند وبوقتی‌که خواهند وحاجت افتد می‌نماید واین‌کس بایدکه ازدست خویش بهرناحیتی وشهری نایبی فرستد سدید وکوتاه دست تاأعمال واموال‌را تیماردارد وآنچه رود ازاندك وبسیاربعلم ایشان باشد» (سیاست‌نامه ۷۸) . برای‌اطلاع‌بیشتررك . فرخی‌سیستانی : «نقش‌مشرفان» ص۳۲۳ ببعد ؛ نیز رك. Nâzim (Moh.), The Life and Times of Sultân Mahmûd of Ghazna, Cambridge 1931, PP. 144 - 145

ص۲۳۷ س۱۶ سماقوا : سماقوا یاسماقبا یعنی‌آش‌سماق ، وسماق گیاهی‌است ازردهٔدولپه‌ایهای جداگلبرگ کەسردستهٔ تیرهٔ سماقیان می‌باشد . این‌گیاه بشکل درخت یا درختچه است . اسم لاتینی آن ، Rhus Coriaria و به زبـان فرانسوی Sumac است (فرهنگ فارسی دکتر معین) . نیز رك . ترجمهٔ تقویم الصحه f. 41 b - 42 a ؛ «سماقبا» (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۱ ص۲۵) .

ص۲۳۸ س۹ باید که وزیر توآب نخوردکه تاتو نه‌دانی : این‌تعبیرهنوز رایج‌است‌چنان‌که می‌گویند، «فلان‌کس بدون اطلاع فلانی آب نمی‌خورد» کنایه ازاین‌کەهمه‌چیزرا به او می‌گوید .

ص۲۳۸ س۱۳ شکل خویش : دربعضی نسخه‌ها (ن) : هم شکل ضبط شده ؛ شکل دراین‌جا یعنی نظیر ، مانند ، مثل .

ص۲۳۹ س۳ انا ربکم الأعلی : قرآن ، سورة النازعات (۷۹) آیهٔ ۲٤ یعنی [فرعون‌بارجال خود انجمن‌کرد وگفت] : منم خدای بزرگ شما .

ص۲٤۰ س۵ جُفت : درین‌جا بمعنی«گاوزراعت‌کننده» است (برهان قاطع) . ن ، جفت‌گاو، بقیاس دیگرمطالب منظورهمان گاو است . دراصطلاح کشاورزی و آبیاری نیز

هنوز «جفت» بمعنی یك زوج گاو برای شخم زدن بکارمی‌رود .

ص۲۴۰ س۵ بسیجیده :(یاپسیجیده) از بسیجیدن یعنی آماده ومهیا وفراهم‌شده: «مستوره برفور ساخته وبسیجیده بخدمت شتافت» (کلیله‌ودمنه ۱۰/۳۹٤) . این کلمه‌را «امروز به جیم تلفظ می‌کنیم و مولانا نیز در مثنوی با گیج قافیه آورده (دفتر چهارم ب ۲۸٤۹) :

گفت‌وگوبسیار گشت‌وخلق گیج　　　درسروپایان‌این چرخ بسیج

ولی درشاهنامه واسکندرنامهٔ نظامی باهیچ نیزقافیه شده است ، پس هر دو تلفظ ممکنست صحیح شمرده شود وهریك خاص‌ناحیه‌ای بحساب‌آید ، ویااین‌که‌به‌اصل رجوع بایدکرد وقافیه‌را ملاك‌دانست . هرن درچاپ لغت فرس‌اسدی آن‌را پسیچ آورده ، ولی دراصل اسدی جیم وچی همه مخلوط ودرزیر باب‌الجیم آمده‌است» (مجتبی‌مینوی ، کلیله‌ودمنه ۱۰/۳۹٤ح) .

ص۲۴۰س۶ فَضله : بمعنی زائد وزیادتی ، در نسخهٔ ن نیز بجای آن کلمهٔ « زیادتی » بکار رفته است .

ص۲۴۰ س۹ خویشتن پوش : آقای سعیدنفیسی این‌کلمه را « مفید بحال‌خود » معنی کرده‌اند ونیز دربقیهٔ همین جمله «پوشیدن» را بمعنی‌فایده رساندن دانسته‌اند (قابوس‌نامه ص « مد ») .

ص۲۴۱ س۱ زودکـــار : بمعنی تندکار است وسریع‌العمل . ابوالفضل بیهقی « بسته کار » را بمعنی کندکار وسست رای بکار برده است وبرابر آن « گشاده‌کار » را قرارداده، « امـــا یك عیب داردکه بسته‌کار است وایـــن کار راگشاده‌کاری باید . امیر گفت شاگردان بد دل وبسته‌کار باشند چون استاد شدند و وجیه‌گشتند کار دیگر گون کنند » ، « او بسته‌کار است ومن شتابزده » (تاریخ بیهقی ۳۳۷ و۲ح) .

ص۲۴۱ س۱ استوده‌کار : درهمه نسخه‌ها کلمهٔ نخستین « ستوده » است ؛ استوده ، جایی بنظر نرسید شاید خطای‌کاتب یا تلفظی ازین‌کلمه باشد.

ص۲۴۱ س۱ تا حریفانت بسیار باشند : ظاهراً درین جا منظور از «حریفان» خریداران و مشتریان است بخصوص که‌کمی پـــایین‌تر هم‌می‌گوید : « پس حریف را مگریزان بمکاس ولجاج بسیار تادرپیشه‌وری مرزوق باشی » ونیز « بسیارحریف» را بمعنی « بسیار مشتری و پرمشتری » بکار برده است .

ص۲۴۱ س۵ بارخدای : خدای متعال یاپادشاه راگویند ونیزبه‌معنی خداوند ، سرور ، صاحب است ودرین جـــا مورد اخیر منظور است که متضمن ادای احترامی به خریدار باشد .

ص۲۴۱ س۱۰ زبون‌گیر: یعنی عاجز آزار وعاجزکش .

ص۲۴۱ س۱۵ زنامکن : باتوجه به‌موضوع موردبحث و ضبط دیگر نسخه‌ها ، ممکن‌است چنین به‌نظر رسد که «ربا» دراینجا بامعامله‌کردن مربوط‌ترست .

ص۲۴۳ س۲ جوانمرد پیشگی : جوانمردی درلغت بمعنی بخشندگی ، همت ، مردانگی است ودرین جا آداب ورسوم تربیتی خاصی منظورست که صورت آمیخته باتصوف آن بنام « فتوت » معروفست وپیروان ایـن طریقت را « جوانمردان » ، « فتیان » یا « اهل فتوت » گویند ودر هرجا و هر روزگاری بنامی شهرت یافته‌اند (رك . شرح مربوط به « عیاری » ص۳۷٦ همین کتاب) درین باب آخر قـابوسنامه ، از جوانمردپیشگی وشرائط آن در طبقات مختلف مردم باختصاربحث شده است. نویسندهٔ این سطور درباب جوانمردان وتأثیرآنان در ادبیات فارسی مدتی مدید مطـالعه‌کرده است وکتابی در دست تـألیف دارد کـه امیدوارست آن را بطبع برساند .

ص۲۴۴ س۱ هیولی : « مادهٔ اولیهٔ عالم که همواره متصور بصور ومتقلب به احوال واشکال و هیآت مختلف است هیولی گویند وآن واحد وبسیط است ؛ « الهیولی هی‌جوهرة بسیطة روحانیة معقولة غیرعلامة ولافعالة بل‌قابلة آثارالنفس بالزمان منفعلةلها » (اخوان الصفا ج۳ ص۱۹۸). ابن‌رشدگوید : هیولی عبارت از تنها امری است که علت‌کون وفساد است و هرموجودی‌که عـاری ازان طبیعت (هیولی) بـاشد غیر کائن وغیر فاسد است (تهافة التهافة ص۱۰۷ ، نقل از فرهنگ علوم عقلی ٦۳۷) .

ص۲۴۴ س۱ عنصر : یاآخشیج (= Elément) ماده ، جسم بسیط که قابل تجزیه به عنصری دیگر نیست .

ص۲۴۴ س۱ صورت : « صورت فعلیت ماده است وحقیقت هرچیز صورت‌اوست ؛ مقابل ماده. ماده یاقوه نقص است وصورت یا فعل کمال است » (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . « برنفس انسان صورت بدن اطلاق شده است از جهت آنکه کمال بدن انسان بدانست که صور انسانی هم نامند . وبرنفس نباتی‌که‌کمال نبات به آنست صورت نباتی اطلاق شده است » (فرهنگ علوم عقلی ۳۲۳) .

ص۲۴۴ س۱ نفس : « جوهری است‌که ذاتـاً مستقل ودر فعل نیاز به مـاده دارد ومتعلق به اجساد واجسام است وبالاخره جوهری‌است مستقل‌قائم بذات خودکه تعلق‌تدبیری باابدان دارد .... در ماهیت وحقیقت نفس اقوال و آراء مختلفی در طول تاریخ فلسفه اظهار شده ... ابن رشدگوید : حد وتعریف نفس نـاممکن است « تهافة‌ـ التهافة ٥٦٦ » (فرهنگ علوم علقی ۵۹۳ـ۵۹۴) .

ص۲۴۴ س۱ کاینات : اگر « کاینات » در نسخهٔ اساس ضبط درستی بـاشد ، « کلمهٔ کائن اسم

فاعل ازکون است یعنی موجود و مقابل فاسد است ، آنچه موجود است و موجود شود و وجودش مسبوق به عدم باشد کائن گویند وبطور جمع اطلاق برموجودات جهان‌بطور کلی می‌شود وگاه برمحدثات بتنهایی اطلاق می‌گردد درمقابل‌مبدعات» (مجموعهٔ دوم مصنفات باباافضل‌کاشانی ص ۲۴۰ ، تفسیر مابعدالطبیعهٔ ابن‌رشد ص۳۹ ، ۴۰ ، ۸۵۱ بنقل از فرهنگ علوم عقلی ۳۳۵) .

ص۲۴۴ س۴ طبایع : جمع طبیعت بمعنی سرشتهاست ودرین‌جا منظور طبایع اربعه یعنی چهار عنصر : آب ، باد ، خاك وآتش است‌که قدما به آنها اعتقاد داشته‌اند (رك . « طبیعت پنجم » یادداشت بعد) .

ص۲۴۴ س۴ طبیعت پنجم : اصطلاحی فلسفی ، یعنی « طبیعت استحالت پذیر ، وآن جوهر افلاك است ؛ مقابل چهار طبیعت دیگر که عناصراربعه باشد » و «طبیعت خامسه» نیز خوانده می‌شود (فرهنگ فارسی دکترمحمد معین ؛ نیزرك . رسائل‌اخوان‌ـ الصفا ج۲ ص۲۹ بنقل از فرهنگ علوم عقلی ۳۳۵) .کمی پایین‌تر در همین کتاب « عنصر خامس » خوانده شده است .

ص۲۴۴ س۴ جوهر : یعنی اصل و بنیان ودر فلسفه مقابل عرض است یعنی آنچه قائم بذات است و بقول ابن‌سینا بخویشتن ایستاده است (رك . دانشنامهٔ علائی ، بخش دوم (علم الهی) ، تصحیح دکتر معین ، ص۸ـ۱۰) .

ص۲۴۴ س۸ اثیر : صورت معرب‌کلمهٔ یونانی aether است یعنی کرهٔ آتش که بعقیدهٔ قدما بالای‌کرهٔ هواست ، عنصری است رقیق وتنك و بی وزن‌که فضای بالای هوای‌کرهٔ زمین را فراگرفته است (فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۴ س۹ عنصر خامس : مربوط به طبیعت پنجم است وبا عناصر چهارگانه متفاوتست ، رك . یادداشت همین‌صفحه ، « طبیعت پنجم » .

ص۲۴۵ س۱ جسدانی : (به‌فتح اول و ثانی) بمعنی جسمانی است .

ص۲۴۵ س۱ پنج‌خانه : آیا می‌توان تصورکردکه محرف «پنجگانه» است‌که در دیگرنسخه‌ها آمده ویا ضبط نسخهٔ اساس درست و مرسوم بوده ؟

ص۲۴۶ س۱ جوامردی : اگرکاتب‌اشتباهی نکرده باشد ، صورت مخفف « جوانمردی» است. درلغت نیز جُومرد و جُومردم را بمعنی جوانمرد وسخی ضبط‌کرده‌اند (فرهنگ نفیسی) .

ص۲۴۶ س۲ صفا : « صفا : پاکی در مقابل‌کدر است وخلوص از ممازجت طبع است ودوری از مذمومات » (فرهنگ علوم عقلی ۳۲۰) . در تصوف ، صفا را چنین تعبیر کرده‌اند : «گفتم‌که صفا ضدکدر وکدر ازصفات بشر بود ، وبحقیقت صوفی بود آنکه او را ازکدرگذر بود » (کشف‌المحجوب۳۷) ؛ « وسئل الکتانی رحمه‌الله

عن الصفاء فقال‌مزايلة المذمومات، وسئل‌عن‌صفاء الصفا فقال‌مزايلة‌الاحوال‌والمقامات والدخول الی‌النهايات ... (اللمع ۳۳۸) .

ص۲۴۶ س۲ بخشیدن : درین جا بمعنی تقسیم‌کردن است ، چنان که بخش وبخشش از همین ماده بمعنی نوع وقسم بکار می‌رود : « ایقاع ورقص ازجنس یك دگراند برچند بخشش است » (63b) ، وهوای گرمابه برچند بخشش است » (71a نیز رك . f.58b ترجمهٔ تقويم الصحه) مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۱ ص۲٦ . در همین‌کتاب قابوسنامه‌کمی پایین‌تر می‌خوانیم : « من‌ببخشم این سه صفت را برین سه قوم » (ص۲٤٦ س۱۵) نیز رك . ص۳۰۵ همین‌کتاب .

ص۲۴۶ س۶ معرفت : در لغت بمعنی شناسایی است ولی دراصطلاح تصوف ــ که خواهد آمدــ یعنی شناختن حق وحقیقت از راه تهذیب نفس وکشف وشهود و کسی‌که به چنین احوالی واصل شده باشد عــارف است . (برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ۴۰۹ ببعد ودکتررجائی، فرهنگ اشعار حافظ ۵۷۷ــ۵۸٦) .

ص۲۴۶ س۶ فقرای تصوف : فقر یعنی نیازمندی صوفی به خداوند وبی‌نیازی و انقطاع او از هرچیز وهرکس بجز او . بقول شقیق بلخی « سه چیز قرین فقرست : فراغت دل وسبکی‌حساب وراحت نفس » . بدیهی است‌که بدین‌ترتیب ، صوفیان در زندگانی عملی‌هم‌بافقر بمعنی رایج‌کلمه بسرمی‌برده‌اند واهل‌گردآوری مال‌وثروت نبوده‌اند شعر حافظ نیز بااین نکتهٔ عرفــان ارتباطی داردکه‌گفته است :

گرچه‌گردآلود فقرم شرم‌باد ازهمتم　　　گربه‌آب چشمهٔ خورشیددامن‌ترکنم

(حافظ ، دیوان ۲۳۸)

صوفیان بــدین سبب فقرای تصوف نــامیده شده‌اند (برای تفصیل بیشتر رك . تاریخ‌تصوف‌دراسلام۲۷۵ــ۲۸۲؛ فرهنگ‌اشعارحافظ ۴٤۹ــ٤٦٤).

ص۲۴۶ س۱۴ شکیب را کــار بندی : منظور از شکیبایــی در جوانمردی صبر برشدائد و دشواریهاست چنان که در رسالهٔ فتوتیهٔ میرسید علی همدانی می‌خوانیم : « وقال النوری : الفتوة احتمال المکروه بحسن‌المداراة ابوحسن نــوری رحمةالله علیه فرموده‌که فتوت آنست‌که تحمل‌کنی به خوشدلی آنچه تو را دشوار آید » (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ اياصوفيه ، شمارهٔ ۱۹٤۳) ؛ یا « قال المحاسبی : الفتوةان تنصف ولا تستنصف حــارث محاسبی رحمةالله علیه فرمودکه فتوت آنست‌که انصاف همهٔ خلق برخود واجب دانی وانصاف خود ازکس نستانی» (ایضاً) و بخصوص تحمل رفتار وکردار ناخوش‌آیند وياجفای دیگران وتسامح وعفوکردن‌جزء جوانمردی است . ابن‌جوزی نیز درتلبیس ابلیس (ص۳۹۲ــ۳۹۳) در ضمن انتقاد از اهل فتوت‌ازصبر آنان درشدائد بخصوص‌تحمل ضرب وافتخارایشان‌بدان‌یادکرده‌است .

شایدهم منظور نویسندهٔ قابوسنامه ارتباطی دارد با «صبر» که از اصطلاحات صوفیه است بمعنی آن‌که لازمهٔ فقر، صبر و تحمل است بعلاوه سیر درمقاماتی‌که سالك باید طی‌کند وگذشتن ازدشواریها بدون صبر وتحمل ممکن نیست و تربیت نفس به‌صبر، خود سبب سکون خاطرست ازینرو آنرا یك نیمهٔ ایمان بلکه‌همهٔ‌ایمان شمرده‌اند (برای اطلاع بیشترك. تاریخ تصوف دراسلام ۲۸۳ـ۲۸٦؛ فرهنگ اشعار حافظ ۲۹٦ـ۳۰۲). کمی پایین‌ترهم درجوانمردی عیاری، لزوم‌شکیبایی یاد شده است حتی فرق میان جوانمردی وناجوانمردی‌را «صبر» دانسته است.

ص۲۴۷ س۲ پاك عورت: یعنی پاکدامن وعفیف وکسی‌که می‌تواند دربرابر شهوت خودداری کند؛ نظیر «پاك‌شلوار» (ص٤٥٨ همین‌کتاب).

ص۲۴۷ س۳-۴ براسیران دست تکشد: اگرضبط نسخهٔ اساس درست باشد ظاهراً دست‌کشیدن درین‌جا بمعنی دست درازی وتعدی است.

ص۲۴۷ س۴ بدکنان: بمعنی بدکنندگان وبدکرداران است.

ص۲۴۷ س۵ داد ازتن خود بدهد: یعنی‌اول درمورد خود بحق وانصاف داوری ورفتار کند؛ «قال المحاسبی، الفتوة، ان‌تنصف ولاتستنصف» (رسالهٔ فتوتیه، میر سید علی همدانی، نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه ۱۹٤۳).

ص۲۴۷ س۹ کوهستان: یاکهستان‌که صورت معرب آن یعنی «قهستان» معروف است، رك. ص۳۷۷ همین‌کتاب؛ «قهستان».

ص۲۴۸ س۶-۷ غمزکردن: درین‌جا سخن‌چینی، سعایت وبدگویی، رازکسی‌را اظهارکردن است؛ فردوسی گفته است:

مرا غمزکردندکان پر سخن به مهر نبی و علی شد کهن

(چهارمقاله ۸۱)

ص۲۴۸ س۸ یك بدیگر: ضبط ل ون وپ؛ بیکدیگر، وب؛ یك‌بیك، است. شایدضبط‌نسخهٔ اساس درقدیم رایج بوده وشایدهم مصحف «بیك‌دیگر» است.

ص۲۴۸ س۱۱ یك‌قدم فرازتر نشیند: فراز یعنی به‌پیش، به‌جلو ومفهوم جمله نظیرآنست‌که امروز می‌گوییم: «آن‌طرف‌تربنشیند».

ص۲۴۹ س۱ پاك جامگی: یعنی پرهیزگاری وپارسایی وعفت.

ص۲۴۹ س۱ بسیارسلاحی: این‌کلمه‌را آقای سعیدنفیسی «آماده بودن به‌جنگ» (قابوس‌نامه ص«مه») ونیز «دلاوری ودلیری بسیار» (منتخب قابوسنامه ۲۹۷)معنی‌کرده‌اند.

ص۲۴۹ س۱-۲ زبان‌دوستی: نسخه بدلها باهم اختلاف‌دارند؛ درچاپ هدایت نیزمانندنسخهٔ اساس «زبان دوستی» است. اگر «زبان‌دوستی» باشدظاهراً یعنی پایبندبودن‌به‌قول وپیمان وآنچه به‌زبان می‌آورد چنان‌که «زبان‌دادن» یعنی به‌زبان چیزی‌را تعهد

کردن (یازبان درستی؟) . اما بقیاس بقیهٔ جمله که این‌کار درسپاهی هنرست ودر عیار عیب است شاید «زنان‌دوستی» متناسب‌تر باشد ؛ آ.کری نیز «زنان دوستی» را ترجمه‌کرده است (ص۴۳۱) .

ص۲۴۹ س۲خدومی : خَدوم بمعنی بسیارخدمت کننده‌است خواه‌مرد وخواه‌زن(فرهنگ نفیسی) وخدومی معنی مصدری دارد یعنی خدمتگزاری وخدمت کردن . عبادی درکتاب التصفیه فی‌احوال المتصوفه (ورق ۱۳۰ر) نوشته است : «طالب ... پیوسته در حضر وسفر مستفید ... ومتأدب وخدوم باشد ودررفتن‌وگفتن ونشستن بربزرگان تقدم نجوید» .

ص۲۴۹ س۲ سرافگندگی : دربن‌جا ظاهراً یعنی شرم و حیا .

ص۲۴۹ س۱۴ نفاق : آقای نفیسی این‌کلمه‌را به‌کسر اول خوانده و «ریا و دو رویی» معنی کرده‌اند (منتخب قابوسنامه ۱۲/۲۹۸ح) که روشن‌است . آیا می‌توان‌تصورکرد که به‌فتح اول‌هم به‌نوعی دیگرمفید معنی تواند بود ؟ زیرا نفاق به‌فتح‌اول‌بمعنی روا شدن اخریان یعنی کالا ومتاع‌است (المصادر ٤٦) .

ص۲۵۰ س۱ اقتدا کنند و فتوی : شاید ضبط صحیح نسخهٔ اساس بوده است : و فتوی اقتدا کنند .

ص۲۵۰ س۷ درتوان‌یافت : دریافتن دربن‌جا بمعنی تلافی وجبران‌کردن است : «واگرجانبی را خللی افتاده بودی به‌نامه وسوار دریافتندی» (تاریخ بیهقی ۵) .

ص ۲۵۰ س ۱۳ استاد امام ابوالقسم القشیری : استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی بسال ٤٦٥ هجری است‌که از پیشوایان بزرگ مذهب شافعی در نیشابور بود ودرسال۴۳۷ ه . رساله‌ای در تصوف نوشت که به « رسالهٔ قشیریهٔ » شهرت دارد . نزدیك به‌فوت او ترجمه‌ای ازآن به‌فارسی شد بدست شاگرد او ، ابوعلی بن احمدالعثمانی ، و چون این ترجمه نقصهایی داشت بتوسط ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری ، پس از ۵۵۰ ه . اصلاح گشت . نسخه‌هایی از ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه درکتابخانه‌های‌ترکیه ، اروپا وهند موجودست (برای‌اطلاع بیشترازشرح حال او ، رك. قابوس‌نامه ۲۸۵ ــ ۲۸۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ۸۸۹/۲ــ۸۹۰) .گویا منظور از کتاب « رسایل ادب التصوف » ــکه در بعضی نسخه‌ها (ن) «رسائل‌آداب التصوف» نوشته شده است‌ــ همین رسالهٔ او درتصوف باشدکه « آداب التصوف » نـام داشته است (رك . قابوس نامه ۲۸۷ــ۲۸۸ ، سعید نفیسی) .

ص۲۵۰ س۱۴ ابومنصورالدمشقی اندرکتاب عظمةالله : آقای سعید نفیسی نوشته‌اند : « حاج خلیفه‌درکشف‌الظنون دوکتاب باسم «کتاب العظمة » نام‌می‌برد ؛ اولی‌ازعبدالله‌بن

محمدبن جعفربن حیان اصفهانی حافظ متوفی در ۳٦۹ ودیگری از محیی‌الدین ابن‌العربی معروف متوفی در ٦۳۸ والبته هیچ یك ازین دوکتاب مقصود نیست» (قابوسنامه ۲۸۸) .

ص۲۵۰ س۱۵ علی واحدی درکتاب البیان فی‌کشف العیان: منظور ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی متوی نیشابوری متوفی در سال ٤٦۸ هجری ازمفسران معروف عامه‌است که دارای آثـار متعدد بوده بیشتر در تفسیر قرآن وجز آن ولی کتاب البیان فی‌کشف‌العیان را جزء آثار او نـام نبرده‌اند (رك . سعید نفیسی ، قابوس نامه ۲۸۸ـ۲۸۹ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ۲/۲٦۰) .

ص۲۵۱ س۵ عُزَیر : را جزء پیغامبران نـام‌برده‌اند . مفسران‌آیهٔ : «اوکالذی مر علی‌قریة وهی خاویة علی عروشها قـال انی یحیی هذه‌الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال‌کم لبثت قال لبثتَ یوماً اوبعض یوم قال بل لبثت مائة عـام فانظر الی طعامك وشرابك لم‌یتسنه وانظرالی حمارك ولنجعلك‌آیة للناس وانظر الی‌العظام کیف ننشزهاثم‌نکسوها لحما فلماتبین له‌قال اعلم ان‌الله علی‌کل‌شیء قدیر» (سورة‌ـ البقرة (۲)/۲٦۱) را مربوط به عزیر دانسته‌اند ونوشته‌اند که چون عزیر بـا خویشتن اندیشه‌کردکه خدا چگونه بیت‌المقدس را پس ازویرانی احیا وآبادان خواهدکرد ؛ خداوند چنین آزمایشی را پیش آورد » واز بهراین اندیشه بودکه خدای عزوجل نـام او را از قرآن بیوکند ، و بدین جا نگفت عزیرکه چنین گفت : اوکالذی مرعلی قریة وهی خاویة علی عروشها » (برای تفصیل قصهٔ عزیر رك . ترجمهٔ تفسیر طبری ۱/۱٦٤ـ۱٦۷) . جملهٔ قـابوسنامه اشاره است به ایـن آیهٔ قرآن : « وقـالت الیهود عزیر ابن‌الله » (سورة التوبة (٦)/۳۰) . بنابـراین صورت « عزیز » درست نیست . آقـای سعید نفیسی نوشته‌اند : « در روایات اسلامی عزیر را همان عزرا ازپیامبران یهود می‌دانندکه یکی ازکتابهای تورات ازوست ویونانیان واروپاییان نام او را ازدراس می‌نویسند و برخی عقیده دارندکه عزرا یا ازدراس همان است‌که در زبان تازی و فارسی ادریس نوشته‌اند ودر هرصورت‌آنچه رایج است این‌است‌که عزیر از پیامبران پیش از اسلام بوده است » (منتخب قابوسنامه ۱۳/۳۰۱ح) .

ص۲۵۱ س۸ اصحاب الصفه : در ترجمهٔ تفسیر طبری (۱/۱۷۳ـ۱۷۵) آمـده است : « و این اهل صفه مردمانی بودند به مکه اندر ، که چون پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم اسلام آشکارکرد ، وامیرالمؤمنین‌عمربن‌الخطاب بیامد ومسلمان شد، وپیغامبران راویاران‌را ازدارالندوة به مسجدکعبه‌برد، وآنجا نمازکردندومسلمانی‌آشکارشد . پس‌ازان‌پیغامبران ویاران ، نماز به‌مسجدکعبه‌کردندی، وگروهی‌بودند ازیاران‌که

هرروزی‌بدین دارالندوه‌آمدندی ، وآنجاقرآن خواندندی ، وعلم‌گفتندی . وهر روزی بامداد به خدمت پیغامبرآمدندی ، و ازپیغامبر علیه‌السلام‌علم شنیدندی ، وبیك دیگرباز می‌گفتند ، تا هم ایشان را فایده بودی وهم مردمان را از ایشان ... وهمچنین به مکه اندر همی بودند تا وقت هجرت پیغامبرعلیه‌السلام بود ، ... وهجرت‌کرد واز مکه به مدینه رفت . واهل صفه‌که یاران او بودند همه یك‌یك ودو دو از مکه می‌گریختند وبه مدینه به خدمت پیغامبر همی رفتند . وچون کار پیغامبر علیه‌السلام در مدینه نظام‌گرفت ، این یاران همه آن جایگاه در صفه‌ای گرد آمدند وهمان‌کار وپیشه نگاه همی داشتند ، و هربامداد بخدمت پیغامبر به مجلس می‌رفتند وسخنان وی می‌شنیدند ، وبازان صفه همی شدند ، واندران جا علم وقرآن همی خواندندی . وهرکرا درمدینه مسئله‌ای مشکل‌شدی ازباب قرآن یاازباب علم ، پیش‌ایشان ، جماعت‌اصحاب صفه، رفتی‌وازایشان‌بپرسیدی، وایشان همچنان‌که از پیغامبر صلی‌الله علیه شنیده بودندی ، عبارت‌کردندی‌وباز گفتندی، وشب وروز بدان صفه اندر به قرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودندی . و مردمـــانی بودند درویش و از دنیاوی چیزی نداشتند ، و نیز از مردمـــان هیچ نخواستندی بالحاح . واگرکسی در حق ایشان شفقتی بردی ، ومراعاتی‌کردی ، رد نکردندی ، وبدان قانع وخرسند بودندی ، وروزگاری بسر بردندی بطاعت وعبادت وقرآن خواندن‌وتحصیل علم ، و شکر آن می‌گزاردندی وسیمایی سخت خوب وروشن ونیکو داشتندی .... اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند وصوفی‌شوند، وجایگاهی‌راست‌کنند وبدان جاگردآیند واندران‌جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند ، واز دنیا و دنیاداران اعـراض‌کنند ، وبه‌کمتر قوتی و خرقه‌ای ـ‌که ازان ناگزیرست ـ اختصارکنند » . ازمجموع روایات برمی‌آیدکه اصحاب صفه ، چنان‌که‌گذشت ، جمعی از پارسایان فقیر صدر اسلام ، بخصوص از مهاجران غریب ، بوده‌اندکه درصفهٔ مسجد رسول بسر می‌برده‌اند وپیغمبر درامر معاش به‌آنان‌کمك می‌فرموده است و یا مهمان مسلمانان می‌شده‌اند . برخی‌نیزبه کسب می‌پرداخته‌اند و چون بعضی از غریبان که بمدینه وارد می‌شده‌اند اگر تمکنی هم داشته‌اند پیش‌ازان که مسکنی بیابند به‌اهل صفه می‌پیوسته‌اند و بعد مسکن ومأوائی یافته ازآنان جدا می‌شده‌اند ، عدهٔ اهل‌صفه زیادوکم می‌شده‌است وآنان‌را تا چهارصدنفر وبیشتر شمرده‌اند . بعضی ازاصحاب صفه بسیارمشهورند مانند سلمان فارسی وابوذرغفاری وصهیب بن سنان وبلال بن رباح . بعضی‌صوفیه را بازماندگان اهل صفه شمرده واصل لفظ صوفی‌را نیز از این کلمه پنداشته‌اند (اللمع ٢٧ ؛ عوارف المعارف١٤٩) ولی بر این انتساب ایرادی وارد کرده‌اند

بدین‌معنی‌که اگر صوفیه به‌اهل صفه منسوب بودند بایستی « صفی » نامیده شوند (برای اطلاع بیشتر درین باب رك . کشف المحجوب هجویری ۹۷ ببعد ؛ تاریخ تصوف دراسلام ۳۸ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۳۱۲ــ۳۱٦) . مؤلف کشف‌المحجوب نوشته است (ص۹۸ ــ ۹۹) که ابوعبدالرحمن محمد بن حسین سلمی نیشابوری کتابی درتاریخ اهل صفه داشته است .

ص۲۵۱ س۸ مرقع پوش : مرقع جامهٔ پاره‌پاره بهم دوخته و وصله دارست ومرقع پوش‌کسی است که چنین جامه‌ای برتن داشته باشد . در تصوف نیز پوشیدن خرقه ــ که جامه‌ای پشمینه وازین نوع‌بوده ــ جزء رسوم وسنتهاست وصوفی پس ازطی مراحل خاص واحراز شایستگی بدست پیر خرقه می‌پوشیده است ؛ حتی برای دوختن رقعه‌ها نیز ترتیب و آدابی داشته‌اند (برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ، ٤۰ ، ۷۳ــ۷٤ و ۱٦٦/۱ح؛ فرهنگ اشعار حافظ ۱۲۲ــ۱۵۹) .

ص۲۵۱ س۹ طریقت : یعنی راه وروشی‌که صوفی (سالك) برای رسیدن به حقیقت و کمال در پیش می‌گیرد وباید مقاماتی را طی کند تا به مقصود برسد (برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف در اسلام ص۲۰۷ ببعد ؛ فرهنگ اشعار حافظ ٤۲٤ــ٤۲۸).

ص۲۵۱ س۱۲ محبان : جمع مُحب؛ محبت‌دراصطلاح‌تصوف‌عبارتست ازاین‌که‌بندگان خدای را دوست داشته باشند ونیز دوست داشتن خداست بندگان را . محب بنده‌ای است که درمحبت حق مستغرق ومحو شود . در تصوف درین‌باب بحث بسیارست (برای اطلاع‌بیشتر ، رك . فرهنگ‌اشعارحافظ ۵۲۱/۱ ببعد). نویسندهٔ قابوسنامه‌در باب محبان‌کمی بعد سخن خواهدگفت .

ص۲۵۱ س۱۲-۱۳ تجرید، مجرّد : در اصطلاح تصوف ، تجرید یعنی منزه شدن آدمی از قیود مادی وحجابهایی‌که مانع توجه به حق می‌شود وانصراف ازانچه جز خداست یا بعبارت دیگر « خالی شدن‌قلب وسر سالك ازماسوی‌الله » (تعریفات جرجانی، بنقل از تاریخ تصوف دراسلام ص٦٤۰) مجردکسی را گویند که دارای چنین صفتی است (رك . فرهنگ علوم عقلی ۵۲۸) ؛

حافظ گوید ؛

گرروی پاك‌ومجرد چومسیحا به‌فلك ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازچراغ تو به‌خورشید رسد صدپرتو
(حافظ، دیوان ۲۸۱)

نویسندهٔ قابوسنامه ،کمی پایین‌تر ، مجرد کسی را نامیده است‌که باخود از مال دنیا هیچ چیزی نداشته است .

ص۲۵۱ س۱۳ یگانگی : درجملهٔ « تجرید ویگانگی عین تصوف است » شاید یگانگی ترجمهٔ وحدت است در مقابل کثرت و وحدت درین مورد یعنی به خدا پیوستن وبا او

یکی شدن بخصوص که وجود مطلق وحقیقی ، تنها اوست .

ص۲۵۱ س۱۴ بهم می‌رفتند : یعنی با هم ، همراه یکدیگر می‌رفتند ،

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم تازیم وبنیادش بـرااندازیم
(حافظ ، دیوان ۲۵۸)

ص۲۵۱ س۱۸ ددگان : دده کـه در پهلوی datak است یعنی دد وجانور درنده ، وجمع آن ددگان شده است .

ص۲۵۱ س۱۹ بازو داد وپای درازکرد : بازو دادن بمعنی کسی را یـاری کردن است ولی درین جا ظاهراً یعنی ، بازوی خود را حائل کرد ودرازکشید .

ص۲۵۲ س۷-۸ تسلیم وتصدیق : تسلیم یعنی « استقبال قضاء به رضاء » (تعریفات سیدشریف جرجانی ؛ بنقل از تاریخ تصوف در اسلام ٦٤١) وبعبارت دیگریعنی گردن نهادن به حکم ورای وقضای خداوندی وحتی خشنودی دل به آنچه او پسندد که این حالت اخیر «مقام رضا» است (راجع به مقام رضا ، رك . فرهنگ اشعار حافظ ۵۸٦/۱ ۵۹۵) . مولوی گفته است ،

ای مسلمان بایدت تسلیم جست زان که مقصوداز ازل تسلیم تست

حـافظ گوید :

در دایـرهٔ قسمت مـا نقطهٔ تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه توفرمایی
فکرخود ورای خود درعالم رندی نیست
کفرست درین مذهب خودبینی وخودرایی
(حافظ ، دیوان ۳۵۲)

تصدیق نیز بمعنی باور داشتن واقرارکردن ناشی از همین حالت است .

ص ۲۵۲ س ۸ بهمگی خود بی‌منع باشی : یعنی سرتاپا بی‌مضایقه و تسلیم باشی (از افادات آقای همایی) .

ص۲۵۲ س۱۰ مکاشفت‌کردن : «با کسی جنگ ودشمنی آشکارا کردن» (تاج‌المصادر) ؛ «بنده برگ نداشت پیرانه سر که ازمحنتی بجسته ودیگر مکاشفت باخلق کند وجهانی‌را دشمن خویش گرداند» (تاریخ بیهقی ۱٦۳) ؛ «تا ایشان‌را مقررگردد که عداوت برخاسته است وخانها یکی‌شده‌است واسباب منازعت ومکاشفت بریده‌شود» (تاریخ بیهقی ۵۱۰) نیزرك . کلیله ودمنه ۲/۲۸۳ وص۲۹٦ کتاب حاضر .

ص۲۵۲ س۱۱ منی : یعنی عُجب وخودخواهی وخودبینی وتصوف نفی‌منی‌است زیرا بنیان‌آن برعشق وخداپرستی عاشقانه است ورد هرگونه خودپرستی ؛ «منی ازمیان بردار

تا منیت من بتوباشد» (ازمناجات بایزیدبسطامی ، منقول ازتذکرةالاولیای عطار درلغت‌نامهٔ دهخدا ص۹۴۳ ستون‌دوم ، «یت‌مصدری ص۲۹) .

ص۲۵۲ س۱۲ غرض را فرو گذارد وجانب خویش بگذارد : فروگذاشتن یعنی صرف‌نظر کردن وترك‌کردن ونیز‌گذاشتن (گذاردن) درقسمت اخیرجمله یعنی رها کردن وترك کردن وصرف‌نظر نمودن است یعنی ازمنفعت خویش‌طرفداری نکند .

ص۲۵۲ س۱۲ صدق : یعنی اعتقاد راستین ، مقابل خلاف بمعنی انکار ؛ کمی پایین‌تر آمده است : «عین‌صدق نفی خلافست» .

ص۲۵۲ س ۱۲-۱۳ بعین دوگانگی در هیچ چیز نه‌نگرد : دوگانگی در برابر یگانگی و وحدت است بمعنی اختلاف؛ کمی پایین‌تر نیز آمـده است . «عین حقیقت نفی دوگانگی است» .

ص۲۵۲ س۱۳ پنداشت : یعنی پندار ، گمان ، وهم ونیزبمعنی خودپسندی‌و‌عجب‌وتکبرست؛

لاف تو محروم می‌دارد ترا ترك‌آن پنداشت‌کن درمن‌درآ

(مولوی، مثنوی نیکلسن ۱۲۸/۳ ب۲۲۵۳ ، نقل ازفرهنگ مثنوی۳۴٤/۲)

خواجه عبدالله انصاری نوشته است ، «الهی پنداشتم‌که ترا شناختم اکنون پندار را درآب انداختم» (رسالهٔ واردات۱۳) . درین جملهٔ قابوسنامه شاید پنداشت ، علاوه برآنچه‌گذشت ، دربرابر «یقین» باشد‌که باصطلاح صوفیه‌یعنی‌رؤیت‌حقیقت ووصول بدان بمدد ایمان وحالتی‌که هرشك وریبی از ضمیر عارف زدوده می‌شود و این مرحلهٔ نهائی کمال معنوی و جمیع احوال است (تاریخ تصوف در اسلام ٤۰۵ ببعد) .

ص۲۵۲ س۱۶ کرامات : یعنی امور خارق‌العاده ازطرف‌کسی‌که ادعای پیغمبری نداشته باشد بظهور برسد مثل برخی‌کارها ازنوع بهبود بخشیدن بیماران وآگاهی ازضمائر و امثال‌آن‌که به‌اولیای‌صوفیه نسبت داده‌اند (برای‌اطلاع بیشتر رك. تاریخ تصوف دراسلام ۲٤۱-۲۷۰ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ٤۹۶-۵۱۶) .

ص۲۵۲ س۱۷ اولیاء : جمع ولی‌است وآن‌دراصطلاح صوفیان پیشوا ورهبری‌است‌که‌سالك‌را به‌حقیقت رهبری می‌کند . الفاظی از قبیل پیر ، شیخ ، قطب ، دلیل راه و مراد نامهای مختلفی است که به چنین مرشدی داده می‌شود (برای اطلاع بیشتر رك . تاریخ تصوف دراسلام ۲۳۰-۲٤۰ ؛ فرهنگ اشعارحافظ ۳۲-۳۸) .

ص۲۵۲ س۱۷ دور ازطریق عقل بود : درنسخهٔ اساس «عدل»است . دراصطلاح ، امرمتوسط میان افراط وتفریطرا عدل‌گویند (فرهنگ علوم عقلی۳۵۲) ونیزبمعنی «نهادن هرچیز بجای خود» است (هجویری ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۰) ولی بقیاس بقیهٔ جمله ونسخه‌های ل ون وب به«عقل» اصلاح شد .

ص۲۵۳ س۴ تفکر : بمعنی اندیشیدن «ازنظرعرفا تفکر نتیجهٔ تذکر است و فکر کردن در خداست بواسطهٔ توجه درآثار وصنع او» (از شرح گلشن‌راز ۵۳ ، دستور العلما ۳۳۲/۱ ، بنقل ازفرهنگ علوم‌عقلی) .

ص۲۵۳ س۶ رقص : رقص دراصطلاح تصوف حرکات موزون ومنظم صوفیان درسماع است بر اثرحال ووجد ومجذوب شدن درعشق به‌حق . ابوسعیدابی‌الخیر درفایدهٔ آن گفته است : «جوانانرا نفس ازهوی خالی نباشد وایشانرا هوای نفس غالب باشد و هوی برهمه اعضاء غلبه کند اگردست برهم زنند هوای دستشان بریزد واگر پای بردارند هوای پایشان کم شود چون بدین طریق هوا ازاعضای ایشان نقصان گیرد از دیگرکبایر خویشتن نگاه توانند داشتن ، چون هواها جمع شود والعیاذبالله در کبیره مانند آن آتش هوا درسماع ریزد اولیتر که به چیزی دیگر ریزد » (اسرارالتوحید ۲۲۳) برای اطلاع بیشتررك . فرهنگ‌اشعارحافظ۱۵۹-۱۶۳).

ص۲۵۳ س۷ سماع وقول : سَماع درلغت‌بمعنی شنیدن ودراصطلاح اهل‌تصوف آواز خوش و آهنگ موسیقی ورقص است که موجب تلطیف روح وتوجه به‌عالم باطن وسیر در عالم معنی واستغراق درذات حق می‌شود . خواندن ابیات لطیف وغزلهای‌عاشقانه وعارفانه‌درمجالس‌صوفیان ـ که‌حاضران به‌آهنگ‌آن‌به‌سماع ورقص‌برمی‌خاسته‌اند ـ «قول» بوده است وخوانندهٔ آنرا قوال می‌گفته‌اند (برای‌اطلاع بیشتررك. تاریخ تصوف دراسلام ۳۸۸ـ۴۰۱ ؛ فرهنگ اشعارحافظ ۱۷۹ـ۲۸۹) .

ص۲۵۳ س۹ شیخ اخی زنگانی : منظور اخی فرج زنجانی ازعرفای قرن پنجم است که بسال ۴۵۰ هجری درگذشته است . جزء مزارهای بزرگان واولیاء در زنجان از مرقد اونیز نام برده‌اند (حمدالله مستوفی ، نزهة‌القلوب ، چاپ‌اوقاف‌گیب ص۶۲)وی همان کسی است که دولتشاه درتذکرة‌الشعراء (ص۱۲۹) او رامرشدنظامی‌گنجوی شمرده است ودرباب او اطلاعات زیادی در دست نیست (رك . دکتور عبدالنعیم محمدحسنین ، نظامی‌الگنجوی ، شاعرالفضیلة ۸۱ ببعد؛ سعیدنفیسی ، قابوس‌نامه ۲۸۹ـ۲۹۰) . اخی عنوانی است که درمیان فتیان وجوانمردان مرسوم بوده و بخصوص در آسیای صغیر رؤسای این دسته را چنین می‌نامیده‌انـد (رك . رحلهٔ ابن‌بطوطه؛ معلم‌جودت ، ذیل‌علی‌فصل «الاخیة‌الفتیان‌الترکیه»فی‌رحلة‌ابن‌بطوطة ؛ (Fr. Taeschner, «Akhi», EI, 2ᵉ éd. I, 331 - 333) .

ص۲۵۳ س۹ سماع‌را منع‌کرد : درمنع واباحهٔ سماع بحثهای زیادی شده‌است که شرح آنها در کتابهای متصوفه دیده می‌شود (برای اطلاع بیشتر ، رك . تاریخ تصوف در اسلام ۳۹۸ـ۴۰۰ ؛ فرهنگ اشعارحافظ ۱۸۷ـ۲۸۹) .

ص۲۵۳ س۱۶ رکوة : « مشك خرد ، نیم مشك ، کوزهٔ چرمین » (مقدمة‌الادب ۲۸٤/۱) ؛

کوزهٔ آبخوری .

ص۲۵۳ س۱۶ میزر : رك . ص۳۲۰ همین کتاب : «مئزر» .

ص۲۵۳ س۱۷ مزدوجه : یـا مزوّجـه بمعنی کلاهی بود پنبه آگنـده کـه صوفیـان داشتنـد

ص۲۵۳ س۱۷ ناخن پیراه : بمعنی مقراض مخصوص ناخن گیری که ناخن بر، ناخن بره، ناخن‌ـ پیرای ، ناخن چین نیز گفته‌اند (مقدمة‌الادب ۱/۱۵۵) .

ص۲۵۳ س۱۷ درزی : یعنی دوزندهٔ جامه و خیاط : « چون پیرمرد درزی احـوال اوبشنید گفت :کارهای بندگان خدای عزوجل راست آرد » (سیاست نامه ٦٦) نیز رك ص۳۰۱ کتاب حاضر .

ص۲۵۴ س۲ خانگاه : همان است که صورت معرب آن یعنی « خـانقاه » رایـج است بمعنی جایگاه درویشان وصوفیان که دران سکونت کنند ومحل اجتماع آنـان است و آداب ورسوم خود را اجرا می‌نمایند (برای اطلاع بیشتر ، رك . فرهنگ اشعار حافظ ۱/۸۱ـ۱۰۱) . صورت « خـانگاه » در آثار قدیم فـارسی بسیار دیده می‌شود ازجمله ، رك . مقالة التصفیه‌فی‌احوال‌المتصوفه ، بقلم نویسندهٔ این‌سطور، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج۱ ش۲و۳ ص۱۷۰ .

ص۲۵۴ س۴ پای افزار : چیزی که بر پا کنند ، پاپوش . پای‌افزار بازکردن نظیر پای‌افزار گشودن است : « جایی جست که پای افزار بگشاید » (کلیله ودمنه ۳/۷۵) ؛ « چون پای افزار بگشاد پرسیدکه ازکجا می‌آیی » (کلیله ودمنه ٦/۳٤۱) . در جملهٔ قابوسنامه یعنی پای افزار بیرون آوردن .

ص۲۵۴ س ۳ـ۴ نخست پای افزار از پای چپ بازکند : نظیر این مطالب را هجویری نیز نوشته است : « پس باید مسافر را تـا پیوسته حافظ سنت باشد و چون به مقیمی فرا رسد به حرمت نزدیك وی در آید وسلام‌گوید نخست پای چپ از پای افزار بیرون‌کندکه پیغمبر (ص) چنین‌کردی و چون پای افزار در پا کند نخست پای راست درپای افزارکند وچون پای افزاربیرون‌کند پای بشوید ودو رکعت نماز کند برحکم تحیت‌آنگاه برعایت‌حقوق درویشان مشغول شود . نبایدکه بهیچ‌حال برمقیمان اعتراض‌کند وبا باکسی زیادتی‌کند بمعاملتی یاسخن سفرهای خود کند یا علم وحکایات وروایات‌گوید اندر میان جماعت‌که این جمله اظهار رعونت بود و بـایدکه رنج جمله بکشد وبار ایشان تحمل‌کند از برای خدای راکه اندران برکات بسیار بـاشد (کشف‌المحجوب ٤٥۱ـ٤٥۲) . عبادی درکتاب التصفیه فی احوال المتصوفه‌نوشته است : « وچون در بقعه‌ای شوند ... بدست چپ پای‌ـ افزار بیرون‌کنند » (ورق ۱۲۹پ ــ ۱۳۰ر) . بـرای اطلاع بیشتر از آداب

ورود به خانقاه وسکونت دران، رك . فرهنگ اشعار حافظ ۹۳/۱ــ۹۹ .

ص۲۵۴ س۴ نخست پای راست در پوشد : درپوشیدن یعنی پوشیدن و بتن کردن و درین جا بمعنی بپای‌کردن پاپوش وپای افزار است ؛ نیز رك . یادداشت پیشین ونوشتهٔ هجویری درین باب .

ص۲۵۴ س۵ زاویه : در نسخه‌های ن وپ ، سجاده نوشته شده است . اگر زاویه درست باشد، یعنی اطاقی در خانقاه ویا جایی مانند آن‌که به خلوت و ریاضت سالکان وفقرا اختصاص دارد ونیز جایی در خانقاه ،مختص جلوس شیخ وقطب (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) که درین جا مورد اول منظورست .

ص۲۵۴ س۸ طامات : دعویها وسخنانی باشدگزافه مانندکه صوفیان‌گاه براثر وجد وحال برزبان می‌آورده‌اند مانند ادعای‌کرامت و کارهای خارق عادت ؛ حافظ گفته است :

یکی‌ازعقل می‌لافدیکی‌طامات‌می‌بافد　　　بیاکاین‌داوریهارا به‌پیش‌داورا ندازیم

(حافظ ، دیوان ۲۵۸)

برای اطلاع بیشتر رك . فرهنگ اشعار حافظ ۴۲۲ــ۴۲۴.

ص۲۵۴ س۱۴ مربع نشستن : بمعنی چهار زانو نشستن است .

ص۲۵۴ س۱۵ خرقه دریدن : خرقه جامهٔ پشمینهٔ صوفیان بوده که غالباً وصله دار بوده است و پاره پاره بهم می‌دوختهاند (رك . ص۴۷۵ همین‌کتاب ، « مرقع پوش ») . در میان صوفیان اتفاق می‌افتاده است که در سماع براثر دست دادن وجد وحال ودر عالم‌بیخودی ومجذوبی‌گاه خرقه‌دری می‌کرده‌اند بعلاوه طرح‌خرقه یعنی‌خرقه انداختن وخرقه بدرآوردن هم درین موارد بوقوع می‌پیوسته است . خرقه دریدن را اگر باختیار بوده است نمی‌پسندیده‌اند و می‌گفته‌اند : « درین‌صورت هم‌دعوی حال است بی‌معنی حال وهم اتلاف مال » (مصباح الهدایة ۱۹۸) . برای اطلاع بیشتراز آراءگوناگون درین باب ، رك . فرهنگ اشعار حافظ ۱۴۲/۱ــ۱۴۹ . در چاپهای لیوی ، امین عبدالمجید بدوی « خرقه ندوزد » نوشته‌اند .

ص۲۵۵ س۱ رستی : ضبط این کلمه در نسخه‌ها باهم متفاوتست ؛ در چاپهای نفیسی ، روبن لیوی وامین عبدالمجید بدوی « زشتی » است ولی در چاپ هدایت ، مانند نسخهٔ اساس ، « رستی » ضبط شده .ُرستی بضم اول بمعنی رزق وروزی ونان وحلوا و ماحضر و خوردنی اندك هم هست (برهان قاطع). نظامی‌گفته است :

چون تو کریمان که تماشا کنند　　　رستی تنها نه به تنها کنند
ازپس‌آن خوان‌که رطب‌خورده‌ای　　　از پی مازله چه آورده‌ای ؟

(فرهنگ‌شعوری ۲/ ورق ۲۷ ، فرهنگ‌جهانگیری وگنجینهٔ گنجوی ۷۲)

شاید بتوان تصور کرد که کلمهٔ منظور همین رُستی است بخصوص که بار دیگر نیز، در همین باب ، در نسخهٔ پ بکار رفته است : « هرچند کم بود بخواستم که رستی کنم که حلوا بصوفیان اولیتر » (نیز رك . ص۲۵۷ س۷ کتاب حاضر) . درمورد دوم نیز نسخه‌ها با یکدیگر فرق دارند ودر چاپ لیوی وامین عبدالمجید بدوی بصورت «زشتی» است . در چاپ هدایت ، در مورد اول ، در حاشیه نوشته شده است : « رستی نان و حلوای نذری » . رُست (به ضم اول) در لهجهٔ بشرویه معنی پنهان می‌دهد و رُستی در این‌جا یعنی پنهان کردن ، پنهان کاری (فروزانفر) .

ص۲۵۵ س۲ خرقه نهادن : ظاهراً بمعنی طرح خرقه وخرقه انداختن است نظیر این عبارت، « اصحاب در خروش آمدند وحالتها پدید آمد وهژده کس احرام گرفتند ولبیك زدند وخرقه‌ها در میان آمد » (اسرار التوحید ۸۲) نیز رك . ص۴۸۰ کتاب حاضر : « خرقه دریدن » .

ص۲۵۵ س۳ تفرقهٔ طعام نکند : آقای سعید نفیسی این‌جمله را « تفرقه طعام نکند » خوانده وچنین معنی کرده‌اند : « تفرقه طعام کـردن ، تنها چیزی خوردن » (منتخب قابوسنامه ۱۶/۳۰۸ح) ولی ظاهراً صورت درست چنین است که « تفرقهٔ طعام » بخوانیم وبا بقیهٔ جمله نیز متناسب‌ترست که این کار را شرطها باشد . آ . کری درترجمهٔ فرانسوی قابوسنامه (ص۴۴۰) وآقای روبن لیوی درترجمهٔ انگلیسی قابوسنامه (ص۲۵۲) « تفرقهٔ طعام » ترجمه کرده‌اند و آقای امین عبدالمجید بدوی هم در چاپ خود چنین ضبط کرده است ، کمی پایین تر نیز آمده است : « و وقت نان خوردن ... زیادت از تفرقه چشم ندارد » (ص ۲۵۶). بنابراین تفرقهٔ طعام ، تقسیم غذاست .

ص۲۵۵ س۱۱ کفارت‌کردن : کفاره ، پاك‌کردن‌گناه از طریق صدقه دادن وامثال آن است وکفارت‌کردن درین‌جا بمعنی جبران‌کردن واظهار پشیمانی است .

ص۲۵۶ س۳ ، ایثارکردن : بمعنی کسی را برخود ترجیح دادن وسهم خود را از مال‌یا قوت بدو بخشیدن ودر تصوف یعنی مقدم داشتن‌دیگران برخویشتن در هرچیز ؛ ایثار بخصوص در فتوت یکی از اصول است .

ص۲۵۶ س۶ جامهٔ طهارت‌کوتاه دارد : در میان صوفیان‌کوتاهی خرقه ، شاید از نظر سبکی وآسان پوشیدن ، مرسوم بوده است . شاید هم اشاره به اینست که در اسلام جامهٔ کوتاه را به طهارت نزدیکتر می‌دانسته‌اند وآیهٔ «و ثیابك فطهر» (سورة‌المدثر (۷۴) ۴) را به « ثیابك فقصر » تفسیرکرده‌اند (تفسیر شبر ص۱۱۰۸) رك . فرهنگ اشعار حافظ ۱/۱۴۰ـ۱۴۱ .

ص۲۵۶ س۶ بخوارزمی‌گاه یا بعراقی‌گاه وضو نکند: آ . کری درترجمهٔ فرانسوی قابوسنامه

(ص۴۴۳) خوارزمی وعراقی را مربوط به‌روش حنفی‌وشافعی‌معنی کرده‌است ؛ نظر استاد همایی نیز چنین است .

ص۲۵۶ س۱۳-۱۴ خرقهٔ ایشان آنکه نصیب وی رسد حرمت دارد : خرقه‌ای کـه در سماع می‌افکنده یا می‌دریده‌اند در نزد صوفیان محترم و گرامی بوده است و پـاره‌های آن را میان خود تقسیم می‌کرده‌اند . در باب این که آیا خرقهٔ افکنده باید به قوال داده شود یا میان صوفیان تقسیم گردد ویا در بارهٔ آن مطابق دستور پیر رفتارشود بحثها شده است (رك . فرهنگ‌اشعار حافظ ، « خرقه دری » ۱۴۲/۱ ۱۴۹) .

ص۲۵۷ س۵ گران جانی : گران جان بودن است و گران جـان ، به کسی گویند که تحمل معاشرت ومصاحبت او دشوار وناگوار باشد ، سعدی‌گفته است :

حـریف‌گران جان نـاسازگار چوخواهد شدن دست پیشش‌مدار

(فرهنگ نظام)

نیز رك . ص۳۱۵ همین‌کتاب ، « گران جانان » .

ص۲۵۷ س۵ چنین کس را پای افزار نهند : در چاپ لیوی وامین عبدالمجید بدوی چنین است ، « پای افزار خوانند تـا برود » با توجه به ضبط اخیر معنی نسخهٔ اساس یعنی روانه‌اش می‌کنند . اما صورت « پای افزار خوانند » را نوعی دیگر معنی کرده‌اند . آ . کری در ترجمهٔ فرانسوی قابوسنامه این قسمت را از روی ترجمهٔ ترکی بر گردانده‌است ونوشته‌است : ... ترشرویی باپای افزارمقایسه‌شده‌است(ص۴۴۴) ودر مقام توضیح افزوده ، یعنی‌که باید خلق بد وترشرویی‌را ، همان‌طور که‌کفش را جلو در از پای بیرون می‌آورند وبجای می‌نهند ، رها کرد (ص۴۵۱-۴۳/۴۵۱ح) آقای سعید نفیسی در معنی جملهٔ « پای افزار خوانند » نوشته‌اند ، « پای افزار اصلاً بمعنی‌کفش است وبحالت مجـازی بمعنی‌کسی است‌که مزاحم مردم وسبب ناراحتی‌مردم باشد ودرین زمان سرخرگویند » (منتخب قابوسنامه ۳۱۲/۱ح)؛ اگر این تعبیر درست بـاشد شاید بتوان پنداشت‌که ضبط نسخهٔ اساس را « پای افزار [نام] نهند » بایدگمان‌کرد که مرادف « پای افزار خوانند » می‌شود ولی پای افزار بدین معنی‌که‌آقای نفیسی اشاره‌کرده‌اند در جایی بنظر نرسید . معنی روشنترهمان است‌که اول ذکرشد بمعنی‌آن‌که عذر اورا می‌خواهند وپای افزارش را می‌آورند‌که برود .

ص۲۵۷ س۷ نخواستم‌که رسنی‌کنم: کلمهٔ اخیریعنی «رسنی» معنی‌مناسبی‌ندارد ودرباب«رستی» نیز واختلاف نسخه‌ها درین باب وضبط ومعنی احتمالی‌آن پیش ازین سخن رفت (ص۴۸۰) درین‌جا هم صورت این‌کلمه در نسخه‌ها متفاوتست حتی‌کلمهٔ نخستین

یعنی « نخواستم » درغالب نسخه‌ها بی‌نقطه وناخواناست . صورتی‌که درمتن‌نوشته شده عین ضبط نسخهٔ اساس است اما در چاپ نفیسی : « نخواستم‌که رسی‌کنم » و در چاپ لیوی وامین عبدالمجید بدوی : «نخواستم‌که زشتی‌کنم» نوشته شده‌است. آقای سعید نفیسی در توضیح جملهٔ «نخواستم‌که رُسی‌کنم» نوشته‌اند: « رُس : پرخوار و شکم خــوار ، رسی‌کردن : شکم خواری کردن » (منتخب قابوسنامه ۳/۳۱۲ ح) . ضبط « نخواستم » درست است و رُست در لهجهٔ بشرویه معنی پنهان میدهد و رُستی‌کردن یعنی پنهان‌کردن (فروزانفر) .

ص۲۵۸ س۳ از َبر : یعنی برَفراز ، بالای :

یکی آتشی برشده تــابناک   میان باد و آب از برتیره خاك

(فردوسی، فرهنگ فارسی)

ص۲۵۸ س۷ ایشیت : بمعنی «چیستی» است .

ص۲۵۸ س۸ لِمیّت : بمعنی‌چرایی مأخوذ از لِمَ = چرا ؟ ، «لمیت علت طلب‌کردن است وخدای تعالی‌معلول نیست » (شرح تعرف ۱۰۲/۲ ، بنقل از ّیت مصدری۱۴)؛ « حــد درست آن بودکه دلیلی کند برمــاهیت چیز ولمیت یعنی بــرعلت او » (ترجمهٔ رسالهٔ نفس ارسطوطالیس از بابا افضل ص ۲ ، بنقل از ّیت مصدری ۲۳) .

ص۲۵۸ س۱۷ شناس : بمعنی « شناخت » است : « حــد : ... شناس هرچیز » (مقدمةالادب ۴۸۴/۱) .

ص۲۶۱ س۷ قفا : قفا خوردن بمعنی پس گردنی خوردن است و ظاهراً قفا درین مورد بدین معنی است یعنی: پس‌گردنی .

ص۲۶۱ س۸ فخذ ماآتیتك وکن من الشاکرین : قرآن ، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۱ یعنی : [ای‌موسی] آنچه راکه به توفرستادم فراگیر واز شکرگزاران باش .

ص۲۶۱ س۱۸ حکایت چنانکه شنیدم‌که شیخ‌الشیوخ شبلی ... : مضمون این‌حکایت را عطار در الهی نامه به این صورت آورده است :

بــزرگی بریکی مکتب گــذر کرد   مگر نــاگه به دو کــودك نظر کرد
یکی را پیش نان و نان خورش بود   یــکی را نــان تنها پــرورش بــود
مگر آن‌یك‌از‌ان‌یك‌نان‌خورش‌خواست   که کارش می‌نشد بی‌نان خورش راست
دگر یك گفت اگر بــاشی سگ من   که همچون سگ زنی تگ برتگ من
بیابی نــان خورش از من وگرنــه   تــرا بس نــان تنها و دگرنــه
چو راضی گشت آن‌کودك بدان کار   دوان شد همچو سگ در ره به رفتار
نهادش رشته برگردن که سگ باش   به بانگ سگ در آی و تیزتگ باش

چنان کالقصه فرمودش چنان کرد
که‌تا آن نان خورش برروی نان‌کرد
بزرگ‌دینش گفت ، ای خرد کودك
اگر تو بودیی درکار زیرك
قناعت کردیی برنان زمانی
و زاین سگ بودنت بودی امانی
به ترك نان خورش بایست گفتن
که تا چون سگ نبایستیت رفتن
چو سگ تا کی کنی از پس جهانی
برای جیفه‌ای و استخوانی

(الهی نامه ٢٨٦ـ٢٨٧)

ص۲۶۱ س۱۸ شیخ الشیوخ شبلی : عارف مشهور قرن سوم هجری که از دوستان و معتقدان حسین‌بن منصور حلاج بود واز ٢٤٧ تا ٣٣٤ هجری زیسته است .

ص۲۶۲ س۱ کودکان‌بکتاب بودند : کتاب (باکاف مضموم و تاء مشدد)جایگاه تعلیم‌کتابت و محلی‌که اطفال برای آموختن بدان‌جا روند (فرهنگ نفیسی) .

ص۲۶۳ س۴ بدیع الزمان : یعنی وحید ویگانهٔ‌زمان وکسی‌که‌کم نظیر باشد .

ص۲۶۴ س۳ نبیسنده : تلفظی‌است از « نویسنده » ، رك . ص۳۲۰ همین کتاب : « منشور بنبیس » .

فهرستها

فهرست لغات و ترکیبات[1]

۱ــ دراین‌فهرست، لغات و ترکیبات‌قابل ملاحظه ذکرشده . شرح‌کلماتی‌که‌جلوآنها ستاره‌ای(*) گذاشته شده درتعلیقات‌آمده است . «ح» نشانهٔ حاشیه است .

ب

ل

ن

فهرست آیات و اخبار و اشعار و جملات عربی[1]

۱ــ شرح موضوعاتی‌که جلو آنها ستاره‌ای (*) گذاشته شده درتعلیقات آمده است . «ح» نشانهٔ حاشیه است .

فهرست اشعار فارسی[1]

١ــ این فهرست بترتیب حرف آخرابیات است . راجع به اشعاری که جلوآنها ستاره ای(*) گذاشته شده شرحی درتعلیقات آمده است . «ح» نشانهٔ حاشیه است .

سبحان‌الله درین جوانی و هوس   روز و شبم اندیشه همین بودی بس
کاندر پیری زمن بباید کس را   خود پیر شدم مرا نبایست از کس ٥٦ح

گفتم که اگر دور شوم من زبرش   دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
تاگشتم دور دورم از خواب وخورش   بسیار زیان باشد از اندك نگرش١٦٧ح

این‌آتش عشق‌توخوش است‌ای‌دلکش   هرگز دیدی آتش سوزندهٔ خوش ٨٣

ای وای مناگر تو بچشم همه‌کسها   زان‌گونه نمایی که بچشم من درویش ٨٥

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ   بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق توبجان ودل خریدستم من   دانی بخریده برنگویند دروغ ١٦٨

از دل صنما مهر تو بیرون کردم   وان کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد   فردا دانی که گویمت چون کردم ١٤٩

گر تو بجفا پشت مرا دادی خم   من مهر تو در دلم نگردانم کم
از تو نبرم از انکه ای‌شهره صنم   تو خفته‌ای و بخفته برنیست قلم ٩١

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم ٣٩

* سپه‌سالار لشکرشان یکی لشکرشکن کاخر   شکسته‌شد ازو لشکر ولکن لشکر ایشان ٢٢٤

* جهان دیدگان را ونا دیدگان   نکردند یکسان پسندیدگان ٢٠

گفتم که در سرای زنجیری کن   با من بنشین و بردلم میری کن ٥٨

گفتا که سپیدهات را قیری کن   سردی چه کنی پیرشدی پیری کن ٥٩

* سزد گربری بنده را تو گلو   چو آید خداوندیش آرزو ١٧

بیکی‌شغل دوکس‌را مفرست‌ازپی‌آنك   بدو کدبانو ناروفته ماند خانه١٥٠ح

* مسی دشمن بشیر تو داری دمونه   نهراسمی وری منوکهون وردرونه
* حنین کته دو ناك بس هرردونه   بکورخته ابن‌کسی نخسبی بخونه ٩٨

(به زبان طبری)

فهرست امثال وحکم فارسی[1]

۱ــ دراین فهرست جمله‌های مثل مانند نیزذکرشده ، بغیرازپندهای انوشیروان (باب‌هشتم) که خود فصلی جداگانه‌است . شرح‌موضوعاتی‌که جلوآنها ستاره‌ای (*) قراردارد درتعلیقات آمده است . «ح» نشانهٔ حاشیه‌است .

فهرست نام اشخاص، خاندانها و فرقه‌ها[1]

[1] ۱ ـ شرح نامهایی‌که جلو آنها ستاره‌ای (*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . «ح» نشانهٔ حاشیه است .

غ

ف

ق

فهرست نام کتابها، رساله‌ها و مقاله‌ها[1]

۱ ــ شرح کتابهایی که جلو نام آنها ستاره‌ای (*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . «ح» نشانهٔ حاشیه است .

ب

فهرست نام جایها[1]

۱ـ شرح جایهائی که جلو نام آنها ستاره‌ای (*) گذاشته شده در تعلیقات آمده است . (ح) نشانهٔ حاشیه است .

فهرست مآخذ

۱ـ مآخذ فارسی وعربی *

ابدع‌البدایع ، درفن بدیع : تألیف‌حاج میرزا محمدحسین‌شمس‌العلماء گرکانی، تهران ۱۳۲۸ هـ. ق .

ابومسلم ، سردارخراسان : تألیف غلامحسین یوسفی ، تهران ۱۳۴۵ ش.

احادیث مثنوی : بجمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات‌دانشگاه تهران (۲۸۳) ، تهران‌بهمن‌ماه ۱۳۳۴

احیاء علوم‌الدین : تصنیف امام ابوحامد محمد بن محمدالغزالی ، درچهارجلد ، چاپ مصربدون تاریخ ؛ جلدپنجم شامل : تعریف‌الأحیاء بفضائل‌الاحیاءعبدالقادر بن‌شیخ بن‌عبدالله‌ـ العیدروس ، والاملاء عن اشکالات الاحیاء امام غزالی ، وعوارف المعارف‌سهروردی است .

الادوار فی الموسیقی : تألیف صفی‌الدین ابوالمفاخر عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر اورمیه‌ای (۶۱۳ ـ ۶۹۳ هـ . ق .) ، بکوشش یحیی ذکاء ، مجلهٔ موسیقی‌دورهٔ سوم شمارهٔ ۴۶ (مرداد ۱۳۳۹) ببعد .

ارداویرافنامه یا بهشت و دوزخ در آیین مزدیسنی : از دکتر رحیم عفیفی ، مشهد ۱۳۴۲ ش .

ازسعدی تاجامی (تاریخ ادبی‌ایران ازنیمهٔ قرن‌هفتم تاآخرقرن نهم هجری ، عصر استیلای مغول‌وتاتار) : تألیف ادوارد براون‌انگلیسی ، ترجمه وحواشی‌بقلم علی‌اصغرحکمت ، تهران ۱۳۲۷ شمسی .

اساس‌الاقتباس : تألیف خواجه نصیرالدین طوسی ، بتصحیح‌مدرس‌رضوی ، ازانتشارات

* ال تعریف در ترتیب اسامی‌کتابها بحساب نیامده است .

دانشگاه تهران (۱۲) ، تهران ۱۳۲۶.
اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید : تألیف محمدبن‌منوربن‌ابی‌سعد بن‌ابی‌طاهر ابی‌سعید میهنی ، باهتمام دکترذبیح‌الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ شمسی .
اسم مصدر- حاصل‌مصدر : تألیف‌دکترمحمدمعین، چاپ‌دوم(ابن‌سینا) تهران۱۳٤۱ش.
اقبالنامه یاخردنامه : حکیم‌نظامی‌گنجوی ، باحواشی‌کامل وشرح‌لغات وابیات ، یادگار وارمغان وحید دستگردی ؛ بدستور وزارت معارف ، تهران تیرماه ۱۳۱۷
اقرب‌الموارد فی‌فصح‌العربیة والشوارد : تألیف سعیدالخوری‌الشرتونی اللبنانی ، در دوجلد ویک‌ذیل ، بیروت ۱۸۸۹ م.
الهی‌نامه : شیخ فریدالدین عطارنیشابوری ، بتصحیح فؤادروحانی ، تهران ۱۳۳۹ ش.
امثال وحکم : تألیف علی‌اکبر دهخدا ، درچهار جلد ، چاپ دوم ، تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ ش.
اندرزنامهٔ کایوس بن اسکندربن‌کاپوس بن وشمگیر : بقلم‌ریچارد ، ن . فرای، ترجمهٔ ایرج افشار ، مجلهٔ فرهنگ ایران زمین ج۲ (۱۳۳۳) ص۲۷۲-۲۸۰ ؛ اصل‌این‌مقاله‌به‌زبان انگلیسی درمجلهٔ Serta Cantabrigiensia چاپ Wiesbaden سال۱۹۵٤ بطبع رسیده‌است .
اندرزنامهٔ کایوس : دکتر پرویز ناتل خانلری ، مجلهٔ سخن دورهٔ هفتم شمارهٔ چهارم (تیرماه ۱۳۳۵) ص۳۳٦-۳٤۰ ؛ شمارهٔ هفتم (مهرماه ۱۳۳۵) ص٦٤۷-٦٤۸ .
ایران در زمان ساسانیان : تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، تهران ۱۳۱۷ ش.
بحث دربارهٔ قابوس‌نامه بضمیمهٔ متن : تألیف امیرعنصرالمعالی‌کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر ، باتصحیح ومقدمه وحواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی ، تهران ۱۳۳۵
بحورالالحان : تألیف میرزا نصیر فرصةالدوله ، چاپ بمبئی ۱۳۳۲ ق.
برهان قاطع : تألیف محمدحسین برهان تبریزی ، تصحیح دکترمحمد معین ، در پنج جلد ، چاپ‌دوم (ابن‌سینا) تهران۱۳٤۲ش.
تاج‌المصادر : تألیف ابوجعفر احمدبن علی‌المقری البیهقی ، چاپ هند ۱۳۰۲ ه. ق.
تاریخ ادبیات درایران : تألیف‌دکترذبیح‌الله‌صفا ، جلداول (چاپ‌دوم) تهران ۱۳۳۵؛ جلددوم تهران ۱۳۳٦ ؛ جلدسوم تهران ۱۳٤۱ ش.
تاریخ الامم والملوك : تألیف ابوجعفرمحمد بن جریرالطبری ، راجعه‌وصححه وضبطه نخبة من‌العلماء الاجلاء ، درهشت‌جلد ، قاهره۱۳۵۷-۱۳۵۸ ه. ق. = طبری.
تاریخ بخارا : تألیف ابوبکر محمد بن‌جعفرالنرشخی (۲۸٦ - ۳٤۸) ترجمهٔ ابونصر احمد بن‌محمد بن نصرالقباوی ، تلخیص محمدبن زفربن عمر ، وتصحیح مدرس‌رضوی ، تهران ۱۳۱۷ ش.

تاریخ بغداد : تألیف ابوبکر احمد بن علی‌الخطیب البغدادی ، درچهارده‌جلد ، چاپ مصر۱۳٤۹ ه. ق.

تاریخ بیهق : تألیف ابوالحسن علی بن‌زید بیهقی معروف بــه ابن فندق ، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار ، تهران ۱۳۱۷ خورشیدی .

تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی معروف به‌تاریخ بیهقی) : ازابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی ، بامقابله وتصحیح وحواشی وتعلیقات سعیدنفیسی ، جلداول تهران ۱۳۱۹ ؛ جلد دوم ازانتشارات دانشگاه تهران (۵) ، تهران۱۳۲٦ ؛ جلد سوم ازانتشارات دانشگاه تهران (۱۷۲) ، تهران ۱۳۳۲ ش.

تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه‌ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی‌دبیر ، باهتمام دکترغنی ودکترفیاض ، ازانتشارات وزارت‌فرهنگ ، تهران۱۳۲٤ ش.

تاریخ تصوف دراسلام (جلد دوم ازکتاب «بحث درآثار وافکار و احوال حافظ») : تألیف دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳٦۲ ه. ق.

تاریخ الخلفاء : تألیف جلال‌الدین سیوطی ، تصحیح محمدمحیی‌الدین‌عبدالحمید، چاپ مصر۱۳۷۱ ه. ق.

تاریخ سیستان : تألیف درحدود ٤٤۵ ــ ۷۲۵ ، بتصحیح ملك الشعراء بهار ، طهران ۱۳۱٤ ش.

تاریخ طبرستان : تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن‌اسفندریار کاتب ، بتصحیح عباس اقبال ، دردوجلد ، تهران ۱۳۲۰ ش.

تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی : تألیف دکترذبیح‌الله صفا ، جلداول(چاپ‌دوم) از انتشارات دانشگاه‌تهران(٤۲۷) ، تهران ۱۳۳٦ ش.

تــاریخ گزیده : تألیف حمدالله‌بن ابی‌بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی ، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی ، تهران ۱۳۳٦ـ۱۳۳۹ش .

تاریخ گیلان ودیلمستان : تــألیف میرظهیرالدین‌بن سید نصیرالدین‌مرعشی ، بسعی و اهتمام ه . ل ، رابینو ، رشت ۱۳۳۰

تاریخ مختصرالدول : تألیف غریغوریوس ابوالفرج‌بن اهرون الملطی المعروف بابن‌ـ العبری ، چاپ مطبعهٔ کاتولیکیهٔ بیروت ، ۱۹۵۸ م .

تذکرة الاولیاء : تألیف فریدالدین عطار نیشابوری ، در دو جلد ، تهران۱۳۲۱ش .

ترانه‌های باباطـاهر : از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ وحید دستگردی ، بــاهتمام حسن معرفت ، تهران بدون تاریخ .

ترجمهٔ تفسیر طبری : بتصحیح واهتمام حبیب یغمائی ، جلداول از انتشارات دانشگاه تهران (۵۸۹) ۱۳۳۹ش ، جلد دوم از انتشارات دانشگــاه تهران (٦٦۱) ۱۳۳۹ ش ؛

جلد سوم از انتشارات دانشگاه تهران (۷۱۷) ۱۳٤۰ش ؛ جلد چهارم ازانتشارات دانشگاه تهران (۷۸۷) ۱۳٤۱ ش ؛ جلد پنجم از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳٤۲ ش . جلد ششم از انتشارات وزارت‌فرهنگ ، ۱۳٤۳ ش ؛ جلد هفتم از انتشارات دانشگاه تهران (۹۹۳)۱۳٤٤ ش .

ترجمهٔ تقویم‌الصحه : بقلم غلامحسین یوسفی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، سال اول شمارهٔ اول (بهار ۱۳٤٤) ص۳ـ۳۳

ترجمهٔ قصص وحکایات المرضی : تألیف ابوبکر محمد زکریای رازی ، باحواشی و ملحقات ، بسعی واهتمام دکتر محمود نجم‌آبادی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۹٤۰) ۱۳٤۳ ش .

التصفیه فی‌احوال المتصوفه : تألیف قطب‌الدین امیرابومنصور المظفربن‌ابی‌الحسین‌بن اردشیربن ابی‌منصور العبادی (م . ۵٤۷ هـ .) ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Or . 11409 ؛ نیز مقالهٔ نویسندهٔ این سطور در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، سال اول شمارهٔ ۲و۳ (تابستان وپاییز ۱۳٤٤) ص۱۵۲ـ۱۷۳ . نگارنده این‌کتاب را تصحیح‌کرده وقرارست بزودی بطبع برسد .

تصنیف چیست ؟ : بقلم حسینعلی ملاح ، مجلهٔ موسیقی ، دورهٔ سوم شمارهٔ ۱۳ (شهریور ماه ۱۳۳٦) ص۲۸ـ ٤۱ ؛ شمارهٔ ۱٤ (مهرماه ۱۳۳٦) ص۳۷ـ٤٤

التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم : تألیف ابوریحان بیرونی ، تصحیح جلال همایی ، تهران ۱۳۱۸ش .

تلبیس ابلیس : تألیف جمال‌الدین‌ابوالفرج عبدالرحمن ، ابن‌الجوزی‌بغدادی ، تصحیح محمد منیرالدمشقی ، مصر ۱۹۲۸ م .

جامع‌التمثیل : تألیف محمد حبله رودی (در کتاب‌باشتباه جبله رودی نوشته‌اند) ، تهران ۱۳۳۱

الجامع‌الصغیر فی‌احادیث البشیر والنذیر : تألیف‌جلال‌الدین‌عبدالرحمن‌بن أبی‌بکرـ السیوطی ، در دوجزء چاپ مصر ۱۳۲۱ هـ .

جستجوی مضامین وتعبیرات ناصر خسرو در احادیث وامثال واشعار عرب : بقلم دکتر مهدی محقق ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] سال نهم شمارهٔ اول (مهرماه ۱۳٤۰) ص۱ـ۹۳

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : تألیف‌لسترنج ، ترجمهٔ محمود عرفان، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۷۵) مجموعهٔ ایران شناسی (۱۵) ، تهران ۱۳۳۷ ش .

چند نکته در بارهٔ دگرگونیهای کلمات فارسی در زبان عربی : بقلم دکتر محمد

محمدی ، الدراسات الادبیة (مجلهٔ کرسی زبان وادبیات فارسی دانشگاه لبنان) ، سال ششم شمارهٔ ۱و۲ (بهار وتابستان ۱۳۴۳) ص۱ــ۳۶ ، چاپ بیروت .

چهار مقاله : تـألیف احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی ، طبق نسخه‌ای‌که بسعی واهتمام وتصحیح مرحوم محمد قزوینی بسال ۱۳۲۷ هجری قمری در قـاهره چاپ شده با تصحیح مجدد وشرح لغات وعبارات‌وتوضیح نکات ادبی ، بکوشش دکترمحمد معین ، تهران ۱۳۳۳ ش .

حالات وسخنان شیخ ابوسعیدابی‌الخیر میهنی : اثریکی‌از احفاد شیخ ، بکوشش‌ایرج افشار، تهران ۱۳۴۱ش .

حدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر : تـألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط ، به تصحیح واهتمام عباس اقبال ، طهران ۱۳۰۸ش .

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب : بکوشش منوچهر ستوده ، از انتشارات دانشگاه تهران (۷۲۷) ، تهران أسفند ۱۳۴۰

حدیقةالحقیقة وشریعة الطریقة : ازگفتار ابوالمجد مجدودبن‌آدم السنائی الغزنوی ، بجمع وتصحیح مدرس رضوی ، طهران ۱۳۲۹ش .

حیاةالحیوان الکبری : تألیف الشیخ‌کمال‌الدین‌الدمیری (درحاشیهٔ آن‌کتاب عجائب‌ـ المخلوقات والحیوانات وغرائب الموجودات ، زکریابن محمدبن محمود القزوینی است) در دو جزء ، چاپ مصر ۱۳۵۶ ه . ق .

دانشنامهٔ علائی (بخش دوم ، علم الهی) : ابــوعلی حسین‌بن عبدالله سینا ، تصحیح دکتر محمد معین ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ۱۳۳۱

دانشنامهٔ میسری : بقلم غلامحسین یوسفی ، مجلهٔ راهنمای کتاب ، سال هفتم شمارهٔ دوم (زمستان ۱۳۴۳) ص۲۸۳ــ۲۸۸

دیــوان حکیم ازرقی هروی : بجمع وتصحیح وتحشیه و تعلیقات وخط مــرحوم علی عبدالرسولی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۴۲۶) ، تهران ۱۳۳۶ش .

دیوان ازرقی هروی : با تصحیح ومقابله ومقدمهٔ سعید نفیسی ، تهران مرداد ۱۳۳۶

دیوان انوری : باهتمام محمدتقی مدرس رضوی ، جلد اول از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۷۷) مجموعهٔ متون فـارسی (۱) طهران ۱۳۳۷ ؛ جلد دوم از انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۱۱۸) مجموعهٔ متون فارسی (۴) طهران ۱۳۴۰ش .

دیوان اشعار ملك‌الشعراء بهار : در دو جلد ، تهران ۱۳۳۵ــ۱۳۳۶ خورشیدی

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی : باهتمام محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، طهران ۱۳۲۰ هجری شمسی .

دیوان افضل‌الدین بدیل‌بن‌علی‌نجار خاقانی شروانی : بامقابلهٔ قدیم‌ترین‌نسخ وتصحیح

ومقدمه وتعلیقات بکوشش دکتر ضیاءالدین سجادی ، تهران ۱۳۳۸ش .
دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی : با مقدمه وحواشی وفهرست، بسعی واهتمام مدرس رضوی ، چاپ دوم تهران ۱۳۴۱ش .
دیوان قـاضی شمس‌الدین محمدبـن عبدالکریم شمس طبسی : بـاهتمام تقی بینش ، مشهد ۱۳۴۴ش .
دیوان طرفةبن‌العبد : تحقیق وشرح کرم‌البستانی ، چاپ بیروت ۱۹۵۳م .
دیوان عثمان مختاری : باهتمام جلال الدین همایی ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۱۴۷) مجموعهٔ متون فارسی (۱۳) ، تهران ۱۳۴۱ش .
دیوان ابـونظر عبدالعزیزبن منصور عسجدی مروزی : بـاهتمام وتصحیح وتحشیهٔ طاهری شهاب ، از انتشارات زبان وفرهنگ ایران (۸) ، تهران ۱۳۳۴ش .
دیوان اشعار علی‌بن ابی‌طالب (ع) : چاپ سنگی ، تهران ۱۳۰۴ ه . ق .
دیوان حکیم‌فرخی سیستانی : باهتمام محمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۵ ه . ش .
دیوان حکیم قطران تبریزی : بسعی واهتمام محمد نخجوانی ، تبریز ۱۳۳۳ ش.
دیوان مسعود سعد : تصحیح رشید یاسمی ، تهران تیرماه ۱۳۱۸
دیوان‌استاد منوچهری دامغانی : بکوشش محمد دبیرسیاقی ، تهران اسفندماه ۱۳۲۶
دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصربن خسرو قبادیانی : باهتمام وتصحیح مجتبی مینوی ، تهران ۱۳۰۴ـ۱۳۰۷ ه . ش .
رسائل خواجه عبدالله انصاری : با تصحیح ومقابلهٔ وحیددستگردی ، تهران چاپخانهٔ ارمغان ، ۱۳۱۹ ش .
رسائل خیام ، نوروزنامه ، رسالهٔ وجود : بامقدمه وتحقیق در زندگی حکیم‌ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام ، باهتمام اوستا ، چاپ طهران بدون تاریخ .
رسالـهٔ فتوتیه : تألیف میرسید علی همدانی ، نسخهٔ خطی کتابخانـهٔ ایاصوفیه شمارهٔ ۱۹۴۳ .
رسالهٔ مقداریه : تـألیف محمد مؤمن‌بن علی الحسینی ، بکوشش تقی بینش ، فرهنگ ایران زمین جلد دهم (دفتر ۱ـ۴ ، ۱۳۴۱) ص۴۰۸ـ۴۳۶
رودکی واختراع رباعی : بقلم جـلال همایی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] سال ششم شمارهٔ ۳ـ۴ (فروردین وتیر ماه ۱۳۳۸) ص۴۰ـ۴۸
زبان عوامانه : بقلم سید محمدعلی جمال‌زاده ، فرهنگ ایران زمین جلد یازدهم (دفتر ۱ـ۴ ، ۱۳۴۲) ص ۳۵ـ۶۹
زندقه وزنادقه : بقلم دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، مجلهٔ‌راهنمای‌کتاب‌سال‌هفتم‌شمارهٔ۴ (زمستان۱۳۴۳) ص۲۶۲ـ۲۷۳

سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثرفارسی : تصنیف محمدتقی بهار «ملک‌الشعراء» درسه‌جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۷ ش.

سخنان منظوم ابوسعید ابی‌الخیر : با تصحیح ومقدمه وحواشی وتعلیقات سعیدنفیسی ، طهران تیر ماه ۱۳۳٤

سفرنامه : تألیف ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ، باحواشی و تعلیقات وفهارس‌اعلام ولغات ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، تهران۱۳۳۵ش.

سفرنامهٔ ابن‌فضلان : ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ، ازانتشارات بنیادفرهنگ‌ایران(٦) منابع تاریخ وجغرافیای‌ایران (۲) ، تهران ۱۳٤۵

سیاست‌نامه (یا سیرالملوك) : تألیف خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن طوسی ، باهتمام هیوبرت‌دارك ، از انتشارات‌بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۱۳۳) مجموعهٔ متون فارسی (۸) تهران ۱۳٤۰ ش.

شاهان‌کیانی وهخامنشی درآثارالباقیه : بقلم دکترمحمدمعین ، مجلهٔ آموزش‌وپرورش سال پانزدهم ، تهران۱۳۲٤ ش.

شاهنامه ودستور : فراهم‌آوردهٔ دکترمحمود شفیعی ، تهران‌دی‌ماه۱۳٤۳

شرح ردیف موسیقی‌ایران : نوشتهٔ دکترمهدی برکشلی ، از انتشارات هنرهای زیبای کشور ، تهران ۱۳٤۲ ش.

شرحی بررسالهٔ موسیقی جامی : بقلم حسینعلی ملاح ، مجلهٔ موسیقی دورهٔسوم شمارهٔ ۱۰۱ (آذرودی ۱۳٤٤) ص۵۰ ـ ٦۲ ؛ شمارهٔ۱۰۲ (بهمن واسفند۱۳٤٤) ص۳۱ ـ ۵۰ ؛ شمارهٔ۱۰۳ (فروردین‌واردیبهشت۱۳٤۵) ص۱ـ۱۹ ؛ شمارهٔ۱۰٤ـ۱۰۵ (خردادوتیر۱۳٤۵) ص٦۲ـ۸۵ ، دنباله دارد .

صحیح بخاری (متن البخاری مشکول بحاشیة السندی) : تألیف ابوعبدالله محمد بن اسماعیل‌البخاری ، درچهار جلد ، چاپ مصربدون‌تاریخ .

صورة‌الارض : تألیف‌أبی‌القسم‌ابن‌حوقل‌النصیبی، تصحیح J. H. Kramers ، چاپ‌دوم طبع لیدن ، بریل ۱۹۳۸ـ۱۹۳۹ م.

ضرب‌المثلهای فارسی درافغانستان : بقلم دکترمحمدتقی مقتدری ، فرهنگ‌ایران‌زمین جلد هفتم (دفتر ۱ ، ۲ و ۳ ، بهار ، تابستان وپاییز۱۳۳۸) ص۱ـ۲۳۰

عبارتی ازقابوسنامه : بقلم‌دکترمحمدمعین ، مجلهٔ‌یغما سال‌اول‌شمارهٔ٤ (تیرماه۱۳۲۷) ص۱۸۰ ـ ۱۸۵

عتبة‌الکتبة : بقلم مؤیدالدوله‌منتجب‌الدین بدیع‌اتابك‌الجوینی ، بتصحیح واهتمام‌محمد قزوینی وعباس اقبال ازانتشارات وزارت‌فرهنگ ، تهران۱۳۲۹ ش.

عجایبها : بقلم محمدپروین‌گنابادی ، مجلهٔ وحید سال‌دوم شمارهٔ٤ (فروردین۱۳٤٤)

ص ۶۸ ـ ۷۰.
عیون الانباء فی تاریخ الاطباء : تـألیف ابن ابی اصیبعة ، در سه جلد چاپ بیروت ۱۹۵۶-۱۹۵۷ م.
کتاب الفخری فی‌الآداب السلطانیة والدول الاسلامیة : تألیف محمدبن‌علی بن‌طباطبا معروف به‌ابن‌الطقطقی ، چاپ‌مصر ۱۳۴۰ هـ. ق.
الفرائد والقلائد : تألیف ابومنصورالثعالبی ، چاپ‌قاهره ۱۳۲۷ ق.
فرخی سیستانی ، بحثی درشرح احوال وروزگار وشعر او : تألیف‌غلامحسین‌یوسفی ، مشهد ۱۳۴۱ ش.
فرهنگ آبادیهای ایران (بخش اول) : تألیف دکتر لطف‌الله مفخم پایان ، تهران ۱۳۳۹ ش.
فرهنگ آنندراج : تألیف محمدپادشاه متخلص به «شاد» ، زیرنظرمحمد دبیرسیاقی ، درهفت‌جلد ، تهران ۱۳۳۵ـ۱۳۳۷ ش
فرهنگ اشعار حافظ (جلد اول ، شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ): تألیف دکتراحمدعلی‌رجائی ، تهران ۱۳۴۰ش.
فرهنگ ایران‌باستان (بخش‌نخست) : نگارش پورداود ، تهران۱۳۲۶خورشیدی.
فرهنگ علوم عقلی : تألیف دکترسید جعفرسجادی ، تهران۱۳۴۱ ش.
فرهنگ فارسی : تألیف دکترمحمدمعین ، جلداول (آـخ) جلددوم (دـکارنامه)تهران ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۳ ش.
فرهنگ لغات عامیانه : تألیف سید محمد علی جمال‌زاده ، بکوشش دکتر محمد جعفر محجوب ، ازانتشارات فرهنگ ایران‌زمین (۷) تهران ۱۳۴۱ ش.
فرهنگ لغات وتعبیرات‌مثنوی جلال‌الدین‌محمدبن‌محمدبن حسین‌بلخی: گردآورنده دکترسید صادق گوهرین ، از انتشارات دانشگاه تهران ، جلد اول (۴۷۹) آـالف ، تهران ۱۳۳۷ ، جلددوم(۵۴۵) ب ـ پ ، تهران۱۳۳۸ ؛ جلدسوم(۶۰۸) ت ـ ج ، تهران۱۳۳۹ ؛ جلدچهارم (۷۴۴) چ ـ ذ تهران۱۳۴۱ ش.
فرهنگ نظام : تألیف‌آقا سید محمدعلی (داعی‌الاسلام) در پنج جلد ، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶ ـ ۱۳۵۸ هـ. ق.
فرهنگ‌نفیسی : تألیف دکترعلی‌اکبرنفیسی ناظم‌الاطباء ، درپنج‌جلد ، چاپ‌دوم(خیام) تهران ۱۳۴۳ ش.
فقه اللغة و سرالعربیة : تألیف ابومنصور عبدالملك بن محمد الثعالبی ، چاپ مصر ۱۳۵۷ هـ. ق.
فهرست‌کتابخانهٔ اهدائی‌آقای‌سید محمد مشکوة به‌کتابخانهٔ دانشگاه‌تهران (جلدسوم

بخش یکم : کتابهای فلسفی ، عرفانی وکلامی) : نگارش محمدتقی دانش پژوه ، از انتشارات دانشگاه‌تهران(۱٦۹) تهران۱۳۳۲ ش.

کتاب قابوس‌نامه : تألیف عنصرالمعالی‌کاوس بن‌اسکندربن قابوس‌شمس‌المعالی (ورسالهٔ اندرزنامهٔ امیرصاحبقران امیرتیمورگورگان مشهور بتوزك تیموری) چاپ‌تهران۱۲۸۵ ه.ق.

قابوس‌نامه (کتاب نصیحت‌نامه‌معروف به‌قابوس‌نامه) : تألیف امیرعنصرالمعالی‌کیکاوس ابن‌اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، بـا مقدمه و حواشی بقلم سعید نفیسی ، طهران ۱۳۱۲ شمسی .

قابوس‌نامه (کتاب‌نصیحت‌نامه‌معروف به‌قابوس‌نامه) : ازروی‌نسخهٔ مورخ۷۵۰ بامقدمه وحواشی وتجدیدنظر ، چاپ دوم‌کتاب سابق‌الذکر ، بتصحیح آقای‌سعیدنفیسی ، است ؛ تهران ۱۳٤۲ش .

قابوس‌نامه (کتاب‌نصیحت‌نامه معروف‌به‌قابوس‌نامه) : تألیف امیرعنصرالمعالی‌کیکاوس ابن اسکندربن قابوس بن وشمگیر ، باهتمام روبن‌لیوی Reuben Levy ، ازانتشارات اوقاف گیب دورهٔ جدید (۱۸) ، چاپ‌هارتفورد (انگلستان) ۱۹۵۱ م.

قابوس‌نامه (نصحیت‌نامه معروف به‌قابوس‌نامه) : تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر ، باتصحیح ومقدمه وحواشی دکترامین عبدالمجید بدوی ، چاپ دوم (ابن‌سینا)تهران ۱۳٤۲ ش. (درباب چاپ‌اول آن رك . «بحث دربارهٔ قابوس‌نامه» درهمین فهرست‌مآخذ) .

قابوسنامه (کتاب النصیحة المعروف باسم قابوسنامه) : تألیف الامیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، تعریب محمد صادق نشأت ، دکتور امین عبدالمجید بدوی ، چاپ مصر۱۳۷۸ ه . ق .

کاپوس‌نامهٔ فرای : بقلم مجتبی مینوی ، مجلهٔ یغما ، سال‌نهم‌شمارهٔ۱۰ (دی‌ماه۱۳۳۵) ص٤٤۹ـ٤٦۵ ؛ شمارهٔ یازدهم (بهمن‌ماه ۱۳۳۵) ص٤۸۱ـ٤۹۵

کتاب التاج فی‌سیرة انوشروان : بقلم دکتر محمد محمدی ، الدراسات الادبیة (مجلهٔ کرسی زبان وادبیات فارسی دانشگاه لبنان) سال‌سوم شمارهٔ۳ (پاییز۱۳٤۰) ص۲۳۷ـ۲٦٤؛ شمارهٔ٤(زمستان۱۳٤۰)ص۳٤۵ـ۳۷۸ ، چاپ‌بیروت.

کشف المحجوب : تألیف علی بن عثمان هجویری ، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، چاپ افست باهتمام محمد عباسی ، تهران (امیرکبیر) ۱۳۳٦ ش .

کشورختن : بقلم پروفسور ه. و. بیلی H. W. Bailey ، مجلهٔروزگارنو ج٤(۱۹٤۵) شمارهٔ ۳ ص ٤٦ـ۵۵

کلیات آثار پارسی حکیم عمرخیام : باهتمام محمدعباسی ، طهران۱۳۳۸ ش.

کلیات سعدی : تصحیح محمدعلی‌فروغی ، چاپ طهران ۱۳۳٤ ش.

کلیله ودمنه : انشای ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح‌و توضیح مجتبی‌مینوی‌طهرانی ،

ازانتشارات دانشگاه طهران(۹۲۵) طهران ۱۳۴۳ش.
کمال البلاغة وهورسائل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر : تألیف‌عبدالرحمن بن‌علی‌ـ الیزدادی ، قاهره ۱۳۴۱ ه. ق.
کنوز الحقائق فی‌حدیث خیرالخلائق : تألیف شیخ‌محمد عبدالرؤف المناوی ، بهامش الجامع الصغیر چاپ قاهره ۱۳۲۱ ه . ق .
کیانیان : تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۴۲) مجموعهٔ ایران شناسی (۶) ، تهران ۱۳۳۶ش .
کیمیای سعادت غزالی : تصحیح احمد آرام ، چاپ تهران (چـاپ دوم) ۱۳۳۳ش . در دو جلد .
گنج بازیافته (بخش نخست شامل احوال واشعار لبیبی ، ابوشکور بلخی ، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی ، غضایری رازی ، ابـوالطیب مصعبی) : گردآوردهٔ محمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۴ خورشیدی .
گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران : باهتمام سیدمحمد علی جمال‌زاده ، از سلسله انتشارات‌کاوه ، برلین ۱۳۳۵ ه . ق .
لباب الالباب : تألیف محمد عوفی ، از روی چاپ اروپا که پروفـور ادوارد براون و علامهٔ قزوینی تصحیح‌کرده‌اند ، بـا تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کـامل ، بکوشش سعید نفیسی ، تهران اسفند ۱۳۳۵
لسان العرب : تألیف‌ابوالفضل جمال‌الدین‌محمدبن‌مکرم‌ابن‌المنظور الافریقی‌المصری ، در پانزده جلد ، چاپ بیروت ۱۳۷۴ــ۱۳۷۶ ه . ق .
لطائف الطوائف : تألیف مولانافخرالدین علی‌صفی ، بسعی واهتمام احمدگلچین‌معانی ، تهران ۱۳۳۶ش .
لغت فرس : تألیف علی‌بن احمداسدی طوسی، بتصحیح عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۹ش.
لغت نامه : تألیف علی اکبر دهخدا ، زیر نظر دکتر محمد معین ، تاکنون ۱۱۴ جلد از حروف مختلف بطبع رسیده ، تهران ۱۳۲۵ش.
کتاب‌اللمع فی‌التصوف : تألیف ابونصر عبدالله‌بن علی‌السراج الطوسی ، تصحیح رنولد الن نیکلسنReynold Alleyne Nicholson ، از سلسله انتشارات اوقاف‌گیب لیدن ۱۹۱۴ ، چاپ دوم لندن ۱۹۶۳ م .
مالک وزارع در ایران : تألیف ا . ك . س . لمتون ، تـرجمهٔ منوچهـر امیری ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۱۰۰) مجموعهٔ ایران شناسی (۲۰) تهران ۱۳۳۹ش .
المثل‌السائر فی‌ادب الکاتب والشاعر : تألیف ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله‌بن محمد ، ابن الاثیر الموصلی ، چاپ مصر ۱۳۱۲ ه . ق . (در هامش آن کتاب ادب‌الکاتب ابومحمد

عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری است)
مثنوی معنوی : جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی ، بسعی واهتمام وتصحیح رینولد ألین نیکلسون ، در سه جلد ، لیدن ۱۹۲۵ـ۱۹۲۹ م .
مجمع الامثال : تألیف ابوالفضل احمدمیدانی ، چاپ تهران ، شوال ۱۲۹۰
مجمل التواریخ والقصص : تصحیح ملك الشعرای بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش .
المحاسن والاضداد : تألیف أبوعثمان عمروبن بحرالجاحظ البصری
محمود وایاز : بقلم احمد سهیلی خوانساری ، مجلهٔ یغما ، سال چهارم (۱۳۳۰) از شمارهٔ ششم ببعد .
محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی : تألیف سعید نفیسی ، چاپ دوم (ابن سینا) تهران ۱۳٤۱ش .
مخزن الاسرار : حکیم نظامی گنجه‌ای ، بتصحیح وحیددستگردی ، چاپ سوم (ابن سینا) ۱۳۳٤ش .
مرزبان نامه : تألیف مرزبان بن رستم بن شروین، بتصحیح وتحشیهٔ محمدبن عبدالوهاب قزوینی ، چاپ دوم (افست) تهران ۱۳۳۷ش .
مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی : تألیف دکترمحمد معین ، از انتشارات دانشگاه تهران (۹) ، تهران ۱۳۲٦ش .
مزدیسنا وادب پارسی (جلد اول) : تألیف دکتر محمد معین ، چاپ دوم از انتشارات دانشگاه تهران (۵۵۳) ۱۳۳۸ش .
مضمار دانش : تألیف نظام الدین احمد بنام شاه عباس ثانی (در بارهٔ اسب) ، نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ آقای محمود فرخ .
معارف : مجموعهٔ مواعظ وسخنان سلطان العلماء بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد ، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، جزء چهارم ، از انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۳۸ش .
کتاب المعتزلة : تألیف زهدی حسن جارالله ، چاپ قاهره ۱۳٦٦ ه . ق .
معجم الادباء : تألیف ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی ، چاپ مصر در ۲۰ جلد ، ۱۳۵۰ـ۱۳۵۷ ه . ق .
معجم البلدان : تألیف شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، تصحیح فردیناند ووستنفلد Ferdinand Wüstenfeld در شش جلد ، چاپ لایپزیگ ۱۸٦٦ـ۱۸۷۰ م . چاپ دوم ، منشورات مکتبة الاسدی (۷) ، طهران ۱۹٦۵ م .
المعجم فی معاییر اشعار العجم : تألیف محمدبن شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۱٤ ش .

مفرد وجمع : تألیف دکترمحمد معین ، چاپ دوم (ابن‌سینا) ، تهران دی ماه ۱۳۴۰
مقاصدالالحان : تألیف عبدالقادربن غیبی حافظ مراغی ، بـه اهتمام تقی بینش ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۲۴۳) مجموعهٔ متون فارسی (۲۶) ، تهران ۱۳۴۴ ش .
مقالات‌کسروی (علمی ، ادبی ، انتقادی) بخش نخست : گردآورنـده یحیی ذکاء ، از انتشارات زبان وفرهنگ ایران (۱۳) چاپ دوم ، تهران اسفند ۱۳۳۴
مقامات حمیدی : تألیف قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی ، بسعی سیدعلی اکبر ابرقوئی ، از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات اصفهان (۱) ، اصفهان ۱۳۳۹ش .
مقدمةالادب (پیشرو ادب) : ازجارالله ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی، گرد آورده ، آراسته ، پیراستهٔ سیدمحمد کاظم امـام ، از انتشارات دانشگاه تهران ، در دو جلد ، (۸۴۸) تهران ۱۳۴۲ش .
منتخب قابوسنامه (برای دبیرستانها) : بـاهتمام سعید نفیسی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۰ش .
منتهی‌الارب فی‌لغةالعرب : تألیف عبدالرحیم‌بن عبدالکریم صفی‌پور ، در چهار جلد ، تهران (چاپ افست) ۱۳۷۷ ه . ق .
منطق‌الطیر : تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، بتصحیح و اهتمام دکتر محمد جواد مشکور ، تبریز ۱۳۳۷ش .
موجزکمی : بقلم دکتر جلال متینی ، رك . کتاب هفتاد سالگی فرخ ، زیر نظر مجتبی مینوی ، از انتشارات مجلهٔ یغما ، طهران ۱۳۴۴ ، ص۱۶۵ـ۱۷۹
مؤلفات ومصنفات ابوبکر محمدبن زکریای رازی : تألیف دکتر محمود نجم‌آبادی ، ازانتشارات دانشگاه‌تهران (۵۰۰) تهران ۱۳۳۹ش .
نامهای پرندگان در لهجه های‌کردی : تألیف دکتر محمدکیوان‌پـور مکری ، نشریهٔ شمارهٔ ۵ انجمن ایران شناسی ، تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .
النجوم الزاهرة فی‌ملوك‌المصر والقاهرة : تألیف جمال الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن تغری بردی الاتابکی ، در ۱۲ جلد ، چاپ قاهره ۱۳۴۸ـ۱۳۷۵ ه . ق .
نشریهٔ فرهنگ خراسان : سال سوم شـمارهٔ اول (اردیبهشت ۱۳۳۹) ص۷ـ۱۰ . مقالهٔ «ابومسلم» ، بقلم دکتر علی اکبر فیاض
نظامی الگنجوی ، شاعر الفضیلة ، عصره وبیئته و شعره : تألیف دکتـور عبدالنعیم محمد حسنین ، چاپ مصر ۱۳۷۳ ه . ق .
نفثةالمصدور : انشای شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی ، تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی ، از انتشارات ادارهٔ کل نگـارش وزارت آموزش وپرورش ، طهران ۱۳۴۳ ه . ش .

کتاب‌النقض معروف بـه بعض مثالب النواصب فی نقض « بعض فضائح الروافض » : تصنیف عبدالجلیل‌بن ابوالحسین‌بن ابـوالفضل القزوینی الرازی ، بامقدمه و تعلیق ومقابله و تصحیح سید جلال حسینی ارموی معروف به محدث ، چاپ تهران ۱۳۳۱ هـ . ش .

نوروز نامه : منسوب به خیام ، بتصحیح مجتبی‌مینوی ، از انتشارات‌کتابفروشی‌کاوه ، تهران ۱۳۱۲ش .

نهایةالارب فـی‌فنون الادب : تألیف شهاب‌الدین احمدبن عبدالوهاب النویری ، در هیجده‌جلد ، قاهره ۱۳۴۲-۱۳۷٤ هـ . ق .

واژه نامهٔ طبری : از دکترصادق‌کیا ، انتشارات ایران‌کوده (٦) ، تهران اردیبهشت ماه ۱۳۱٦ یزدگردی .

وشمگیر یا دشمگیر ؟ : بقلم تقی بینش ، نشریهٔ فرهنگ خراسان سال پنجم شمارهٔ ۱۰ (شهریور ماه ۱۳٤٤) ص۳۳-۳٦

وفیات‌الأعیان وانباء ابناء الزمان : تألیف ابوالعباس شمس الدین احمدبن محمدبن أبی‌بکربن خلکان ، حققه وعلق حواشیه ، وضع فهارسه محمد محیی‌الدین‌عبدالحمید ، در شش جلد ، چاپ مصر۱۳٦۷ هـ . ق .

وندهای پارسی : گردآوردهٔ محمدعلی لوائی ، تهران ۱۳۱٦ش .

هدایة المتعلمین فی‌الطب : تألیف ابوبکرربیع بن احمد الاخوینی البخاری ، باهتمام دکترجلال متینی ، ازانتشارات‌دانشگاه مشهد(۹) ، مشهد۱۳٤٤ش.

هرمزدنامه : نگارش ابراهیم پورداود ، نشریهٔ انجمن ایران شناسی ، تهران دی ماه ۱۳۳۱ خورشیدی.

هملت : اثرویلیام شکسپیر ، ترجمهٔ مسعود فرزاد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب(۸٤) مجموعهٔ ادبیات خارجی(۳۱) تهران ۱۳۳۷ش .

هنجارگفتار (در فن معانی و بیان و بدیع فارسی) : تألیف نصرالله تقوی ، تهران ۱۳۱۷ ش.

یادداشت دربارهٔ چند نسخهٔ خطی که فیلم آنها برای دانشگاه تهیه شده است : بقلم مجتبی مینوی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] سال‌پنجم ، شمارهٔ۱ و۲ (مهر ودی‌ماه۱۳۳٦) ص٤۹-۵۳

یادداشتهای قزوینی : بکوشش ایرج‌افشار ، ازانتشارات دانشگاه تهران ج۱ (۱۸۷) ۱۳۳۲ ؛ ج۲ (۲۵۳) ۱۳۳٤ ؛ ج ۳ (۳۸۳) ۱۳۳٦ ؛ ج ٤ (۵۱۷) ۱۳۳۷ ؛ ج ۵ (٦٤۳) ۱۳۳۹ ؛ ج٦(۷٤۲) ۱۳٤۱ش.

یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارائی : تألیف دکتراحمدعلی رجائی ، ازانتشارات‌دانشگاه مشهد (۸) ، مشهد۱۳٤۳ ش.

یت مصدری (مباحث صرفی و نحوی) : تحقیق و تتبع مجتبی‌مینوی ، ازانتشارات‌مجلهٔ یغما ، بهمن‌ماه ۱۳۲۹ش.

یتیمة‌الدهر فی‌محاسن اهل‌العصر : تألیف ابومنصورعبدالملك بن محمدبن اسماعیل‌ـ الثعالبی ، تصحیح محمدمحیی‌الدین عبدالحمید ، چاپ مصر درچهارجلد ۱۳۷۵ـ۱۳۷۷ ه. ق.

۲ـ مآخذ به زبانهای اروپائی

Blochet (Edgar), Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale de Paris, 4 vols. Paris 1905 - 1934.

Cahen(Claude), Mouvements et Organisations Populaires dans les Villes de l'Asie Musulmane au Moyen-âge : Milices et Associations de Foutouwwa. Recueils de la Société Jean Bodin, Tome VII (1955) 273-288, Bruxelles 1955.

Cahen (Claude), Mouvements Populaires et Autonomisme Urbain dans l'Asie Musulmane du Moyen-âge : Arabica, Tome V (1958) PP. 225 - 250, Tome VI (1959) 25 - 56, 233 - 265, Leiden 1958 - 1959.

Diez (H.F.), Buch des Kabus, oder Lehren des persischen Königs Kjekjawus für seinen Sohn Ghilan Schach...... Berlin 1811.

Dozy (R.), Supplément aux Dictionnaires Arabes, 2e éd., 2 vols. Leide 1927.

Elgood (Cyril), A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate, Cambridge 1951.

Ethé (Hermann), Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office. I, Oxford 1903, II, Revised and Completed by Edward Edwards, Oxford 1937.

Frye (R.N.), "Notes on the Renaissance of the 10th and 11th Centuries in Eastern Iran," Central Asiatic Journal I (1955) PP. 137 - 143

Frye (R.N.), "The manuscript of the Andarz nâme in New Persian", Journal of the American Oriental Society 75 (1955) PP. 24 - 26.

Lambton (A.K.S.), "The Administraion of Sanjar's Empire as illustrated in the 'Atabat al-Kataba", Bulletin of the School of Oriental and African Studies, XX (1957), 367-388.

Lazard (Gilbert), La Langue des plus Anciens Monuments de la Prose Persane, Paris 1963.

Le Strange (G.), The Lands of the Eastern Caliphate, Cambridge, Univ. Press 1930.

Levy (Reuben), A Mirror for Princes (The Qâbûs Nâma translated from the Persian) London 1951.

* Massignon (Louis), Salmân Pâk et les prémices spirituelles de l'Islam Iranien, (Publications de la Société d'Études Iraniennes, No. 7), Paris 1934.

Massignon (Louis), La "Futuwwa", ou "pacte d'honneur artisanal" entre les travailleurs musulmans au Moyen-Age, La nouvelle Clio, IV (1952), 171 - 198, Bruxelles 1952.

Mélikoff (Irène), Abû Muslim, Le "porte-hache" du Khorassan dans la tradition épique Turco - Iranienne, Paris 1962.

Minovi (M). Qâbûs Nâma' nin Yeni Nüshasi Hakkinda, Sarkiyat Mecmuasi, Istanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi, Sarkiyat Enstitüsü tarafindan Çinarlir, II, 1958, 105 - 130.

Nâzim (Muhammad), The Life and Times of Sultân Mahmûd of Ghazna, Cambridge 1931.

Nicholson (R.A.), Studies in Islamic Mysticism, Cambridge 1921.

* این کتاب بتوسط آقای دکتر عبدالرحمن بدوی در مجموعه‌ای بنـام « شخصیات قلقة فی ـ الاسلام » (ص ۱ـ۵۸) چاپ قاهره ۱۹۴۶ به عربی ترجمه شده است و نیز آقای دکتر علی شریعتی آن را بعنوان « سلمان پـاك ونخستین شکوفه‌های معنویت اسلام ایـران » به فارسی برگردانده‌اند ، چاپ مشهد ۱۳۴۳ .

Pearson (J.D.), Index Islamicus (1906 - 1955) Cambridge 1961, Index Islamicus Supplement (1956 - 1960) Cambridge 1962.

Pertsch (Wilhelm), Verzeichniss der Persischen Handschriften der Königlichen Bibliothek zu Berlin, Berlin 1888.

Querry (A), Le Cabous Namè de Cabous Onsor El. Moali, tranduit pour la première fois en Français avec des notes, Paris 1886.

Rieu (Charles), Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum, London 1888.

Rieu (Charles), Supplement to the Catalogue for the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.

Steingass (F.), A Comprehensive Persian-English Dictionary, fourth impression, London 1957.

دائرة‌المعارفها

Encyclopédie de l'Islam 5 vols., Leyde, Paris 1913-1937, (=EI).

Encyclopédie de l'Islam, nouvelle édition, Leyde, Paris, 1954— ..., (=EI).

تصحیحات و اضافات

صفحه	سطر	درست
۵	۵	کم‌بودگان نیز مفید معنی است (نیز رك. ص ۲۷۳).
۲۹	۱۳	«ظاهراً نسخهٔ ب: «نیکی کرده» مرجّح است» (دکتر محمد دبیرسیاقی).
۵۷	٤ح	مرگ ار بپیری و جوانیستی (حدس استاد مجتبی مینوی).
۶۷	۱۰	«دل پرتوبه دار» نیز مفید معنی است.
۶۸	۷	«ضبط نسخهٔ اساس ظاهراً درست‌ترست یعنی «درشت» و «معدهٔ درشت» یعنی عضلانی و باجدار محکم» (م.د.).
۷٤	۲	«بخوردم؟» نیز معنی می‌دهد ولی ضبط نسخهٔ اساس «نخوردم» بی‌استفهام از همه مناسب‌تر می‌نماید.
۹۸	۸—۹	آقای عبدالرحمن عمادی ضبط و معنی کلمات و دوبیتی نویسندهٔ قابوس‌نامه را بهزبان طبری، باتکیه برضبط نسخهٔ اساس، از روی گویش دیلمی بصورت زیر خوانده و معنی کرده‌اند:

(۱) می دشمن شیرَ تو داری دَمونه

mi doshman shir-a tu dari damuna

دشمن من شیرست. تو پنداری دمان است.

(۲) نهراسمی، وری، مینو کُهون، وَرِ دَرونه

naharasmi, vri meno kohun, vre daruna

از او نمی‌هراسم برادر، چه میان کوهستان یا بهدرون خانه است.

(۳) چنین گُته دوناك بیس هرر دونه

chenin gotah donak bisharar dona

صفحه	سطر	درست
		این مصراع سه‌جور معنی می‌دهد: ۱ــ چنین گفته دانایی که دانای بسیاری از مردم است. ۲ــ چنین گفته دانایی که بسیاری از مردم آن گفته را می‌دانند (یعنی گفتهٔ معروفی است). ۳ــ چنین گفته دانایی برای بیشتر مردم دانا. مرحوم دکتر معین ترکیب «بس هرردونه» را: پیش هر رَدان، نزد هر خردمندان و بزرگان گمان برده بوده است. بهاین معنی نیز می‌توان گرفت. امّا نگارنده [عبدالرحمن عمادی] این ترکیب را بصورتی که در متن آمده و بمعناهایی که یاد کردم بیشتر می‌پسندم. (٤) بگور ختِه انِن کسی (ظ. کس)، نخسبی بخونه (ظ. خونه) ba gur xotanen-kaasi noxosbi baxona به‌گور خفتنین کس، نمی‌خسبد به‌خانه. (رك: عبدالرحمن عمادی، «دوبیتی دیلمی ــ طبری قابوس‌نامه و یازده مَثَل دیلمی»، فرخنده پیام، دانشگاه مشهد، ۱۳٦۰، ص ۲٦٤ــ۲٦۷).
۱۰۲	۲	«ظاهراً: می‌روم می‌گویم» (م.د.).
۱۰٦	۹	«بخاك‌دادن» اصطلاح است یعنی درامر زراعت بطور عموم و درخت‌کاری بطور خصوص صرف مال کردن» (م.د.).
۱۲۰	٦	شاید «مکاس و تقتیر» است بمعنی شدّت دراقتصاد و صرفه‌جویی (حدس شادروان فروزانفر). «ظاهراً: تعبیر = جدا جدا سنجیدن درم، سختن‌درم، سنجش» (م.د.).
۱۲۳	۹	«ظاهراً ضبط نسخهٔ ن: خبریافی، صحیح است» (م.د.).
۱۲٤	۳	«شاید: غزهٔ دم او: دم غزهٔ او؟» (م.د.).
۱۲٥	٦	«شاید: نرّه فروهلد» (م.د.).
۱٥۱	۲	ظاهراً «قضا» است.
۱٦۱	۱۰	«ظاهراً بی‌تصرّفی است» (م.د.).
۱۷۰	۱۰	«ظاهراً «را» زائدست (م.د.).
۱۷۳	۸،۷	«جمله ظاهراً باید چنین باشد: بهشهری که هیچ نرفته‌باشی نتوان دانست که حال چون بود، با بارنامه و محتشمی رو بتعرّف خویش (بتعریف خویش) اگرت حاجت آید به و اگرنه زیانت نبود...» (م.د.).

صفحه	سطر	درست
۱۹۴	٤	«ضبط نسخه‌های ل و ن و ب: «ترانه گفتن پدیدار آمد» مرجّح است» (م.د.) .
۱۹٦	۱۰	یادگرفتن: به‌یاد و نام کسی باده نوشیدن.
۳۱۱	۱۰	مفهوم جمله آن است که اگر فعل حرامی می‌کنی آن‌را با شخصی نیکو ــ یا در مصاحبت شخصی نیکو ــ مرتکب شو.
۳۱۵	۱۷	«ظاهراً «گشاد» مخفف «گشاده» است. بمعنی افتتاح و آغاز و شروع» (م.د.) .
۳۱۷	۸	ظ: جسته.
۳۱۸	۱۷	٤٤۰ هـ .
۳۱۹	۱۰	اگر بعداز کلمهٔ «بهایی»، دوهزار دینار بهای بنده از نسخه‌های ل و ن برمتن افزوده شود، در آن‌صورت «بهایی» معنی فروشی می‌دهد.
۳۲۲	٤	) نوشته‌اند:
۳۲۸	۲۲	در یادداشت شادروان سعید نفیسی سهوی دیده می‌شود: باکالیجار کوهی پسرویهـان، دایی فلك المعالـی منوچهر بن قابوس (پـدر انوشروان) بوده نه این‌که خود انوشروان باشد. منوچهر بن قابوس بسال ٤۲۳ هـ. ق. درگذشت. انوشروان پسرش هنگام درگذشت او کودك بود. باکالیجار بفرمـان سلطان مسعود غزنـوی چند سال بنیابت منوچهر بن قابوس حکومت‌کرد تا وقتی‌که انوشروان بسنّ رشد رسید وبعداز تسلّط‌یافتن طغرل سلجوقی برغزنویان، انوشروان باکالیجـار را دستگیر کرد و خود تا سال ٤۳۵ فرمان رانـد. در تاریخ بیهقی، دروقایـع سال ٤۲۳ هـ.ق. جمله طـوری است کـه باکالیجار دایی انوشروان معرفی می‌شود و آمده است که «و هم در این روز (پنجشنبه هشتم ربیع‌الاخر ٤۲۳ هـ.ق.) خبر رسید کـه نوشیروان پسر منوچهر به‌گرگان گذشته شد و گفتند باکالیجـار خالش (خال انوشروان) با حاجبِ بزرگ منوچهر ساخته بـود و اورا زهر دادند ــ و این کودك نارسیده بود ــ تا پادشاهی باکالیجار بگیرد.» (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، چاپ ۱۳۲٤، ص۳٤۰؛ چاپ ۱۳۵۰، ص٤۳۳) . این‌جمله محل تأمّل است زیرا انوشروان تا سالها بعد (هم بنابر روایت ابوالفضل بیهقی در دیگر صفحات کتاب) می‌زیسته است و آن‌که در تاریخ مذکور

صفحه	سطر	درست
		(٤٢٣ ه.ق.) درگذشته منوچهر بن قابوس پدر او بوده‌است. ظاهراً نسخه‌نویسان در کتابت این روایت تاریخ بیهقی اشتباه کرده‌اند و شاید دراصل بوده‌است: «...خبر رسیدکه منوچهر به‌گرگان گذشته شد... و انوشروان، کودك نارسیده بود...»؛ نیز رك. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، ص ١٤٦—١٤٨).
٣٤٢	١٨	«ظاهراً «محدّب» بمعنی کوژپشت. منحدب درلغت‌نیست و انحداب هم علی‌الظاهر.» (م.د.). آیا ممکن است بر ساختهٔ فارسی‌زبانان باشد؟
٣٥١	١١	«تن‌زده ظاهراً = کاهل، تنبل، تن‌آسان» (م.د.).
٣٥٢	٣	«ظاهراً باندازهٔ سوزیان = سرمایه؛ یا: باندازه (بدون اضافه) سوزیان = منفعت» (م.د.).
٣٥٦	١٨	آلت نری است.
٣٥٩	٤	«گردنا، دراین مورد ظاهراً از دوایر اسب و موی دوایر اسب» (م.د.).
٣٦٠	٢	«ظاهراً: اقرن» (م.د.).
٣٦٢	١٣	«رسغ بضم اول و سکون دوم و سوم و رسغ بضم اول و دوم خردگاه.
٣٦٢	٢٠	حمر به‌کسر اول و سکون دوم.
٣٧٠	٢٤	«کلمهٔ «مجاور» یا متعلق به‌اول سطر بالاَست (ص ١٣٦، س ١) ویا بعداز «دیده بود» بایست باشد.» (م.د.).
٣٧٠	٢٩	«کدخدایی در صفحهٔ ١٣٦، س ١١ بمعنی «دامادی» و در سطر ١٢ بمعنی «ادارهٔ امور زندگی» است.» (م.د.).
٤٠٣	٦	در الفهرست (٤١٧) «حیلة البرء» است و در بعضی از کتابها «حیلة البرؤ».
٤٣٠	١٨	چون هجای کوتاه در آخر اوزان شعر فارسی کمتر واقع می‌شود و تبدیل هجای کوتاه آخر به‌هجای بلند کمیّت کلّی بحر را از اندازهٔ مقرر بیرون می‌برد ازاین‌رو در وزن مورد نظر هجای کوتاه آخر حذف می‌شود (رك. دکتر پرویز ناتل‌خانلری، وزن شعرفارسی ١٨٩، ٢٢٩).
٤٤٣	٣١	بعلاوه ملاهی (جمع ملهی به‌کسر میم) بمعنی آلات لهو می‌باشد.
٤٨٣	١٦	درمورد لمیّت، درباب تشدید حرف دوم در منسوب‌آوردن این‌گونه

صفحه	سطر	درست
		کلمات دوحرفی (لِم) میان علمای زبان عربی اختلاف‌آراء و بحثهاست در وجوب و جواز آن (رك. عباس حسن، النحو الوافی، چاپ دوم، دارالمعارف، مصر ۱۹۶۸، ج ٤، ص ٦٦٩ـ٦٧٠/ح۱).
٤۸٤	۱۰	نظیر این حکایت بااندك تفاوتی، در محاضرات الادباء راغب‌اصفهانی (بیروت ۱۹٦۱، ج ۲، ص ۵۲۰) آمده است.
۵۱۱	ستون‌اول/۳۲	سکونی ۹۲
۵۲۲	ستون‌دوم/۱۹	مرگی ۹۲

Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

Ḳābūs-Nāmīh

by

Unṣur al-Ma^{c}ālī Kaykāvūs ibn Iskandar

Edited by

Gh. ḥ. Yūsufī, Lit.D.

**Scientific & Cultural
Publications Company**

79